یا علی ادرکنی

یا علی ادرکنی





بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

چون واهب مواهب بعلت علت کلمته که مبدع مخترعات ومخترع مبدعات
در جامع قوانین فراید فواید مبانی معانی یعنی کلام مجید که مبنی است بر اصطلاحات
مثالث ومثانی ترتیب ترکیب سبع المثانی تعلیم فرموده است که صدر کتاب ومبادی
خطاب از آداب کتاب آنست که ابتدا بتقدیم شرایط تحمید و افتتاح بتقریر
مراسم تمجید نمایند و بمتابعت آن اشارت فرموده صاحب لوای لولاک
شیرین سرای وما ارسلناک که پسته شکر بار او شور انا املح در دیار نبوت
و بلاد فصاحت انداخته است ورایت هدایت عباد عباد برفع غوایت
عناد افراخته میفرماید که کل امر ذی بال لم یبدء فیه ببسم الله فهو ابتر باذنا
سخن آرای وکتاب فصاحت نمای واجب میشود که در مبادی تقریرات و اوایل
تحریرات از سر فکر مبین تمسک بحبل متین حمد حضرت واجب الوجود واهب الجود
والجود که جلایل ذات وجمایل صفات او از تضالیل انداد و تماثیل اضداد
منزه است واز تکلف تصرف اوهام ویقین وتغییر ارقام اقلام متقدس
نمودن چه استنثار مثمرات عوارف معارف واستفتاح مقدمات معارف
عوارف واستمطار اقطار امطار سحاب تحقیق دقایق و تدقیق حقایق
بدان موقوف تواند بود لاجرم بلبل بیان در چمن توحید بزبان تمجید چنین

لغت

بیاض

میسراید که اجناس شکر وانواع سحاب متجاوز از اساس قیاس هر سخن
شناس بارگاه صمدیت وسرادقات احدیت پروردگاری راکه سفینه سکینه
معرفت حمات کمال وسمات جلال او در بحر اهالی ومعالی بمعاونت بسم الله
مجریها روان کرده ملاح تقدیر اوست واشراق انوار تحصیل مفتاح بنان او
در شرح کشف وبیان هر مفصل ومجمل از مشرق اضائت وتنویر او مجمعهای
الای حضرت او متجاوز از انکه منطقه تقریر رقم وتحریر قلم حصر خصر شمه
از ان احاطت توان کرد یا بتقریر هیچ مصور مصور و بتحریر هیچ محرر محرر
کرد د شعر تحیرت فی وصف نعمائه فقصرت عن شکر آلائه سوسن زبان
در چمن دهان بقوت نطق که سبب تکریم بنی آدم بر غرفه دماغ بقوت فکر
که مایه تحصیل تفضیل بر اهل عالمست در گلزار بدایع صنایع او عندلیب وار
این ابیات که اثبات میرود انشاء الله انشا وانشاد میکند شعر تامل فی
بنات الارض وانظر الی آثار ما صنع الملیک عیون من لجین ناظرات
کان جفونها ذهب سبیک علی قصر الزبرجد شاهدات بان الله لیس له
شریک خطیب تربیت تقدیر او در مقصوره ایجاد بر منبر اختراع خطبه ازدواج بر منبر
ابای علوی وامهات سفلی خوانده تا مولید ثلثه را از کتم عدم بحیز وجود آورده
و حکیم حکمت بالغه او بخصوصیت عقل ومزیت نطق نوع انسان را از جمیع مخلوقات
برگزیده بل جمیع مخلوقات را سبب ظهور ایشان آفریده وقوت فاکره ومدرکه
بخصوص در عجایب کلام قدیم وادراک حقایق آن موجب تعظیم مراتب انسان ساخته
و لوای عز وعلای ایشان بدین سبب که جولانگاه براق خواطر براق و

رخش نکو رخشان خداوندان اظهار نگار عذار شاهد نطقت برافراخته تا زبان
تحقیق بامر فردی از افراد انسان این ندا میکند **بیت** ترا از دو گیتی
برآورده اند بچندین میانجی پرورده اند نخستین فطرت پسین شمار
توئی خویشتن را ببازی مدار شوق و ذوق عشق و عرفان کمال ذات او
در درج دل منتسبان اذیال اجلال توحید بشوایب اخلال درج شده
تا لذات کشف اسرار تحقیقات حاصل لیل ونهار واطوار سه و چهار
مروح ارواح طالبان که مروج اسواق اشواق اند میگردد **رباعی**
گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن خوب که گفتی که شنیدی
گر باد نبودی که سر زلف ربودی رخساره معشوق بعاشق که نمودی
سلطان فرمان مطاع او چندین هزار نقطه نبوت را در دایره وجود بارشاد
خلایق و تهذیب حقایق گماشته و افضال و اکرام ایشان اعلام تقی در کشور
هدی برافراشته تا بمتابعت ایشان اکثر خلایق روی از بیابان گمراهی
برگاشته و راه جاده شریعت و صراط مستقیم دین الهی برداشته اند و از
انسان خلاصه مکونات و نقاده موجودات با آنکه گوی انا افصح من نطق
بالضاد در میدان فصاحت از همگنان ربوده در شرح کمال صفات ثنا
بیچونش بقصور اعتراف نموده فرموده لا احصی ثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک هرچند ذروه قدر و عرصه صدر آن مسند نشین عالم
اصطفا از آن مرتبه وسیع و رفیع تر است که باتصال و ارسال صلات
صلوات زینتی پذیرد بحکم آیه کریمه ان الله وملئکته یصلون علی النبی

یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما بر زبان جان میباید گفته اند بلکه از
درون دل و جان بر زبان میباید رسانید که تحف طرف تحیات صافیات که
مهاب نسایم آن سرابستان عنایت ازلی باشد نثار روضه مقدسه و تربت
مطیبه و مشهد منوره نور حدقه رسالت و نور حدیقه جلالت که تمکین نگین
خاتم خاتمیت او بثبوت نبوت بشق القمر پیرایه انگشت عظمت و جلال گردانید
تا چون باشارت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی زبان برگشاد و بدهان ولکن
رسول الله وخاتم النبیین در شهر پیغمبری در نبوت و فصاحت آیات
بینات شواهد عدل مدعی آن که مظهر سر عدالت گشت **شعر** سلوا یا قوم
صلوا علی صدر الامین مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین واز آل اکرم مکرم موقر
محترم مطهر او که کسوت خلعت خلقت ایشان از جمیع انسان بعلم قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی معلم است و اصحاب معظم او که بشرف خیر امتی مشرف
صلی الله علیه وآله واتباعه واحبابه واشیاعه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا
اما بعد مسود اوراق این اطباق و مزین ظروف این حروف اضعف عباد
الله واحوجهم الی رحمة الله حمد الله بن ابی بکر بن حمد الله المستوفی القزوینی بصر الله
لعیوب نفسه وجعل یومه خیرا من امسه بحکم آنکه **بیت** فرزند همان کند
بهر حال که نهاد ز خویش و از پدر دید از عنفوان شباب نوایر
اشتغال را بر متابعت کار آبا و اجداد یعنی شیوه عمل پیشگی اشتغال میداشت
و همگی قصد و نیت از سر صفای طویت بر ملازمت جناب اعاظم امراء و
اکابر وزرا میگماشت و معنی **شعر** اذا کنت لابد مستشزیا فمن اعظم النجم

فاستشرب صورت نصب العین داشته وحتی الشمس لا یخفی کل مکان فرو نگذاشته
چندگاهی نیز بر عزیمت طواف اقطار و اکناف امصار معنی الشمس تحجبات السماء
فریدة بالظهار رسانیده در اطراف بلاد فارغ از اطراف و بلاد میگشت زمانی
با دل خسته شکسته بسته تورع خود را بعبسی و لعل آبستلی میگردانید و زمانی
انبساط نشاط بحصول مطلوب و مقصود در عرصه شادکامی میگسترانید
بتخصیص در خطه تبریز و بغداد و اصفهان و شیراز حماه الله تعالی مع سائر
بلاد المسلمین عن المکروهات که هر یک بحقیقت نسخه خلد برین و نزهت
نگارخانه چین بل بهشت روی زمین و مجمع اکابر سلاطین و دین و مکمن
اهل یقینست گاه زلیخاوار دست طلب طرب از آستین هوا و هوس
بر آورده بوصل یوسف مراد و مقصود عزیز مصر کام و آرزو دست
و شدت عملهای صوری بحصول موصول میشد و گاه یعقوب صفت
پای عجز و ناکامی در دامن عزلت و عطلت کشیده بفرقت ابن یامین بختی
رفیق بر کنعان بیت الحزان اندوه و تیمار آمده املهای معنوی بحجاب تواری
متواری میگشت گاه بر خلل و شوامخ طور مقاصد و امانی بتجلی کشف رموز
مسایل بسبیل ید بیضاء موسوی در برهان امور دنیوی مینمود گاه بر طلل اطلال
معانی بیان حل مشکلات جامع اصول طریق دم عیسوی در احیای علوم
اخروی میگشت یعنی از صحبت یاران موافق و دوستان صادق استیناسی
هر چه تمامتر یافت و در حصول افادت و استفادت میشتافت و اکثر
اوقات بر مطالعه کتب مواظبت مینمود و بر کلیات اغراض واقف شده

حل مغاوی رموز و اشارات قانون شفای دل شیدا و ذخیره نجات میبود
و شغف بر مطالعه مشغول بود وقت زمانی بحث علم و درس تنزیل که باشد نقش
انسان را کمالی زمانی شعر و شطرنج و حکایات که خاطر را بود دفع ملالی خصوصاً
آنکه ذات بیمثالش نگردد هیچگه حالی بحالی تا نسخه صور الاقالیم بتصنیف ابی
زید احمد بن سهیل بلخی و کتاب التبیان بتالیف ابی احمد بن ابی عبدالله و
مسالک الممالک بتالیف ابی القاسم عبدالله بن خرداد خراسانی و جهان نامه
بتالیف   در نظر آمد و بر کیفیت و صور و معانی آن اطلاع افتاد هر یک
بصورت هر چه زیباتر آراسته و پیراسته یافت الفاظشان از معانی پاکتر
و معانی از الفاظ نازکتر دید سخنی در عذوبت چو ماء معین و تقریری
در لطافت چون خلد برین و چون ایام جوانی دلگشا و چون آب زندگانی
جانفزا ایشان بی رونق بازار قلت شکسته و بروانی آب برده اما چون بعجز
ساخته اند اکثر اهل عجم را از آن زیاده حظی نبود و صفت تکوین کاینات و ایجاد
موجودات و خلقت مخلوقات علوی و سفلی و شرح ربع مسکون و کیفیت
موالید ثلثه و کمال وجود انسانی و وصف صورت و معنی ایشان و ذکر حکم
ایران و شرح و تاریخ عمارات بلاد و ولایات آن بحصول ارتفاعات و طبایع
و اشکال و ادیان و سکان هر دیار و مخارج انهار و عیون و آبار و بحار
و قفار و جبال و سهال و کیفیت معادن و کمیت مسافت و فراسخ طرق
و تقریر عجایب و تحقیق غرایب آن بتمام از هیچیک معلوم نمیشد بلکه هر وصفی
از این اوصاف در جائی می آید و از آن نیز بعضی قاصر بود یاران و دوستان در خواست

نمودند که چون بر احوال اکثر ایران واقفی اگر این اوصاف بزبان فارسی در مجموعه
جمع رود مجلس انس اصحاب را شمع شود چون بتمام در قید کتابت آید همکنان را
ازان فرح فزاید و ترا یادکاری نیکو و نامداری بی آهو باشد گفتم اگر طبع وافیست
از هزار یکی و از بسیار اندکی کافیست و دیر بیست که گفته اند مصرع در خانه اگر
کست یک حرف بست ٭ با وجود فصاحت و عبارات آبدار و استعارات نامدار
ازان تصانیف معتبره و تالیفات مشتهره از الفاظ نابکار و گفتار ناهموار خود
عرض کردن از بلاهت و وقاحت باشد لطف فرمایند و بدین معنی تکلیف
ننمایند و پرده بر کار این ضعیف پوشیده در رسوائی او نکوشند که گفته اند بیت
زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ٭ به از کسی که زبانش نباشد اندر حکم ٭ یاران ازین معنی
امتناع هر چه تمامتر نمودند و درین صورت مبالغه عظیم نمودند که ترا این
بهانه نهفتنی و این ترانه نشنفتنی و این التماس پذیرفتنی و این کتاب گفتنی
و این کوهر سفتنی و این نافه خوشبوی سکافتنی و این جامه نیکو بافتنی است اگر
چه گفتم بمعنی صورت زمان عمر ازان عزیزتر است که در امثال چنین مهمات
صرف شاید کرد حق تعالی میفرماید که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ اِلَّا لِيَعْبُدُونِ و اگر کسی را
زمان عمر وفا کند و توفیق رفیق گردد از عهد آدم ع تا انقراض عالم طریق
عبادة سپرد و یکسر موی از جاده شریعت نگذرد هنوز حق یک نعمت
از صد هزاران نعم که حق تعالی در حق بندگان ارزانی داشته نگزارده باشد
چنانچه در کلام مجید می آید وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا بلکه حق
یکی از صد هزار بجز و حق این توفیق قیام نموده بود و بصورت معنی

گفتار ناسزایان هرزه درای و بیان خود رای خود را بآن مخترعات دلگشا
و مبدعات جانفزا جلوه دادند چنانکه در سبب نظم کتاب ظفرنامه عذر
خواسته ام و عقل رخصت نمیدهد نظم چه بیهوده زین در سخن گسترم
همی زیره خیره بکرمان برم ٭ به بینش فروغ رخ مهر و ماه ٭ چراغ زن پیره
آرم براه ٭ بر سرو آزاد آرم گیاه ٭ خم آهن کنم یاره کیمیا ٭ تحفه بدریا برم قطره را
فروشم بصراف خرمهره را اما بنابر گفتار شیخ سعدی شیرازی که گفته است بیت
چه خشم آوری با کسی در ستیز ٭ که از وی گزیرت بود یا گریز ٭ کنون چون شمارا چنین است
کام ٭ نهادم درین کار فرخنده گام ٭ و بقدر الوسع و الامکان و الطاقة کما هو عادة
اهل الفاقة دران شروع نمود و بعضی بر آنکه در کتب مسطور و دیگر کتابها
چون طبقات همدانی بتالیف ابی عبدالله الکاتب الواقدی ٭ و عجایب المخلوقات
بتالیف مولانا زکریا بن محمد بن محمود مکونی قزوینی و آثار البلاد هم بتالیف
او و فارس نامه بتالیف ابن البلخی کان مستوفیا بالفارس فی زمان السلجوقی
و در ذکر ولایات کرمان بتالیف خواجه ناصر الدین منشی کرمانی و عجایب
البحر بتالیف مولانا علی بن عیسی الخزانی و آثار الواقیة بتالیف شیخ ابوریحان
محمد بن احمد هروی خوارزمی منجم و کتاب التقسیم فی التنجیم هم بتالیف او و کتاب
ارشاد در ذکر قزوین بتالیف امام جلیل حافظ خلیلی قزوینی و رساله
ملکشاهی در وصف دیاری که سلطان ملکشاه سلجوقی در تنظر آورده بود
و تاریخ اصفهان بتالیف عبدالرحمن بن محمد بن اسحق الاصفهانی و رساله
سنجریه فی المکاتبات العنصریة بتالیف شیخ عمر سهلانی ساوجی و عجایب الدنیا

وصور الکواکب وتحفة الغرایب

بتالیف شیخ ابو الحسن صوفی بعضد الدولة وتاریخ معرب بتالیف
واخلاق ناصری بتالیف استاد الحکما خواجه نصیر الدین طوسی وتحفه
ایلخانی هم بتالیف او و دیگر کتب تفسیر وحدیث وفقه واصول وکلام وقلاحت
وغیر آن که هر یک بوقت حاجت می آید مسطور بود و برخی انکه برای العین
مشاهده نموده وچندی از روایات معتمد القول شنیده بقدر الحصول
بالایجاز والاختصار در سلک این کتاب کشیده واین را نزهة القلوب نام نهاده
امید بفضل وکرم بزرگان وارباب فضایل که این کتاب بنظر مبارکشان
مشرف خواهد شد انکه از روی محاسن شمایل بعین الرضا ملاحظه
فرمایند واگر بر خطا وزللی وقوف یابند بحکم شعر اذا احسنت فی لفظی فتورا
وخطی فی البلاغة والبیان * فلا تترب بفهمی ان رفضی * علی مقدار ایقاع الزمان فی
آنرا از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار غدار وتراکم حسارات
وزحمات بیشمار از نکاه وفات پادشاه سعید ابو سعید انار الله برهانه وافاض
علیه مغفرته ورضوانه واقع میشود شمارند نه از قلت بضاعت انکارند

نظم
زانکه اندر حکمت ومنطق معانی وبیان * ور نجوم وطب وفقه و
شعر واخبار کلام * گر فزون از هر ایم نیستم هم کم نیم * قدر هر دانند پر این
سیم سیر فام * وبرنگی فرموده بر مولف خرده نگیرند و بشرف اصلاح مشرف
کردانیده مولف را بدعای خیر مدد فرمایند بیت بکر کردم با کسان
کردکار بخشد گناهان این خیر کلی انشاء الله تعالی وجه الکون بحکم عنوان

الکتاب

الکتاب یدل علی ما فی ضمنه در فهرست کتاب بصورت سیاقت شروع کنیم والله
الموفق باتمامه وعلیه نتوکل بفضله واکرامه والمطلوب الی الله عز وجل ان
یعصمنا من الخطاء والزلل فی القول والعمل انه المقتدر السداد المیسر للمراد
وصلی الله علی خیر العباد فهرست کتاب بنیاد سخن بر فاتحه وسه مقاله و
خاتمه نهاده شد واگرچه در منتهای اول نردبان پایه پیش اهل سیاقت جایز نیست
اما چون قاعده خیر الکلام ما قل ودل پیش ایشان نیز مقرر است ورعایت
قراین بتکرار می انجامید ترک آن اولی بود بنردبان پایه اکتفا نمود فاتحه
وآن مشتملست بر مقدمه ودیباچه مقدمه در ذکر ترتیب ابداع افلاک و
نجوم وعناصر وما یتعلق بذلک من الآثار العلویه والسفلیه دیباچه
در ذکر ربع مسکون وشرح طول وارض عالم بوقلمون وصفت اقالیم سبعه
و وصف اطراف آن مقاله اول در ذکر تکوین موالید ثلثه معادن ونبات و
حیوان وآن بر سه مرتبه است مرتبه اول در معدنیات وان سه جنس است
جنس اول در ذکر فلزات کانی وعملی جنس ثانی در ذکر احجار وآن سه پایه
است پایه اعلی حیوانی وکانی پایه اوسط کانی مجرد پایه ادنی حیوانی وکانی ونواحی وعملی جنس ثالث
در ذکر ادهان مرتبه دوم در ذکر نباتات وآن بر دو شکلست شکل اول در ذکر
اشجار مثمره وآزاد شکل دوم در ذکر نجوم از اغذیه وادویه ومشمومات وسایره
مرتبه سیم در ذکر حیوانات وآن بر سه نوعست بری وبحری وهوایی
نوع اول در ذکر حیوانات بری وآن بر پنجوجه است وجه اول [illegible] وجه دوم [illegible]
وجه سیم سوام وهوام وما یتعلق بها وجه چهارم [illegible] وجه پنجم ما یختص ببعض الاعضاء الانسان نوع ثانی [illegible]

در ذکر حیوانات بحری ماکول و ممنوع **نوع ثالث** در ذکر حیوانات هوائی
مستانس و مستوحش **مقالهٔ دویم** در ذکر انسان و انسان در ذکر بردو
کونه مکمل الصورة و المعنی و از ایشان بعد از وصف ایجاد و جود چهار
نظر یاد کنیم **نظر اول** در شرح اعضای انسان و تفصیل و فواید و آن بر
سه صفت است **صفت اول** در شرح اعضای انسان مفردات و مرکبات **مفردات**
وهی اثنی عشر صورة من العظام و العضروف و الرباط و العصب و العضلة
و اللحم و الشحم و الشرامین مع الجداول و الاحشاء و المخ و الجلد **مرکبات**
بعضی ظاهری اند و بعضی باطنی **ظاهری** راس و ما علیها من الاذن و العین
و الانف و الشفه و الفم و الاسنان و اللسان و الفک و الشعر و الحاجب و اللحیة
و الهدب **و البدن** و ما یتعلق من العنق و الصدر و الید و الکتف و البطن و
الظهر و الجنب و العانة و الفرج و الرجل و الظفر **باطنیه** من الدماغ و
الریه و القلب و الکبد و المرارة و الطحال و المعدة و الامعاء و الکلیه و
المثانه و آلت التوالد **صفت دوم** در ذکر قوی انسانی ظاهری و باطنی **ظاهری**
پنج قوی است باصره سامعه شامه ذایقه لامسه **باطنیه** همچنین
بر پنج صورت است و هر یک بر چهار صفت **قوی اول** خادمه جاذبه
ماسکه هاضمه دافعه **قوی دویم** مخدومه غاذیه نامیه مولده مصوره
قوی سیم المدرکة من الحاسة و الخیال و الفکر و الحافظة **قوی چهارم**
المحرکة من الشهوانیة و العصبیة و الفاعلیة و الوهمیة **قوی پنجم** العقلیة من
العاقلة و الممیزة و المحصلة و المتفقة **صفت سیم** در ذکر فواید اعضا و جوارح

انسانی

انسانی و آن مشتملست بر سه نظر **نظر اول** در ذکر اخلاق فضایل و رذایل **نظر
دویم** در ذکر صفات و آثار نفوس **نظر سیم** در عشق اولی و طلب مولی که کمال
نفس انسانیت و مظهر مقصود یزدانی متفاوت الهیئات و الحرکة **مقالهٔ سیم**
در صفت بلاد و ولایت و آن چهار قسمست **قسم اول** در ذکر **حرمین**
شرفهما الله و مسجد اقصی که اشرف بقاع جهان است و آن چهار قسمست و قبلهٔ اهل
ایمانست **قسم دویم** در شرح احوال ایران و آن مبنی است بر مطلع و مقصد
و مخلص و مختم **مطلع** در شرح تقسیم طول و عرض و اقاصی و بلاد ایران
زمین **مقصد** در ذکر ولایات و بلاد ایران زمین و چگونگی آب و هوا و
بنیاد عمارات و صفت ساکنان هر ولایت و آن مشتملست بر بیست باب
باب اول در ذکر بلاد عراق عرب **باب دویم** در ذکر بلاد عراق عجم
باب سیم در ذکر مواضع آذربایجان **باب چهارم** در ذکر دیار اران و موغان
باب پنجم در ذکر بقاع شروان و گشتاسفی **باب ششم** در ذکر بلاد ابخاز
و گرجستان **باب هفتم** در ذکر ممالک روم **باب هشتم** در ذکر مواضع ارمن
و اخلاط **باب نهم** در ذکر دیار بکر و ربیعه **باب دهم** در ذکر بقاع کردستان
باب یازدهم در ذکر بلاد خوزستان **باب دوازدهم** در ذکر مواضع بر و بحر مملکه
فارس **باب سیزدهم** در ذکر ولایت شبانکاره **باب چهاردهم** در ذکر ولایت
کرمان و مکران **باب پانزدهم** در ذکر بقاع مفازه ما بین کرمان و قهستان
باب شانزدهم در ذکر بلاد قهستان و نیمروز **باب هفدهم** در ذکر ملک مملکه
خراسان **باب هجدهم** در ذکر ولایت مازندران **باب نوزدهم** در ذکر دیار

قومس وطبرستان باب پنجم در ذکر بقاع جیلانات مخلص در صفت
طرق وانهار وعیون وبحار وبحیرات وجبال ومعادن واین پنج فصل است
فصل اول در ذکر کمیت منازل وفراسخ طرق فصل دوم در شرح جبال
فصل سیم در ذکر معادن فصل چهارم در صفت مخارج انهار وعیون
فصل پنجم در ذکر بحار وبحیرات مختم در ذکر عجایبی که در ایران زمین است
قسم ثالث در رابع در ذکر بلادی که اگرچه از ایران زمین نیست اما حکام ایران
ساخته‌اند بچهار طرف ایران خاتمه قسم رابع در ذکر عمارات عالیه مشهوره
که در دیگر ولایات ربع مسکونست واز معظمات ابنیه خاتمه خاتمه در ذکر
عجایبی که در سایر ولایات ربع مسکونست ودر بر وبحر بیرون از آنچه
در ایران زمین است وذکر آن از پیش رفته خاتمه وآن مختصرست
در مقدمه ودیباچه مقدمه در ذکر ترتیب ابداع افلاک وانجم وعناصر وما یتعلق بذلك
من الآثار العلویه والسفلیه ایها السامع وفقك الله بسعادة القبول بدانکه
بدلایل نقلی بعضی تنزیلات از حضرت عزت جلت قدرته وعلت کلمته
واخبار انبیا علیهم السلم وبراهین عقلی باقوال حکما ما تقدم وما تاخر
اعلی الله درجاتهم بحقیقت بی هیچ شکی وریبی محقق ومبرهن ومبین است
کنذات واجب الوجود تعالی الله وتقدس فرد وقدیمست واز چون وچرا
وابتدا وانتها وزوال وتغیر وهوا وجسم وجان ومکان وخورش و
پیوند وزن وفرزند وشبه ونظیر ومشیر ووزیر وشریک وانباز ویار
ودستار وسبب آلت سهو وغفلت وسنه وخواب وارام وشتاب وهرچه

ازین

ازین قسم در تصور وعبارات توان آورد ومنزه ومبراست وبحکم حدیث
تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله فکر در چگونگی ذاتش جایز نیست
نظم یقین دانکه هرگز نیاید بدید بوهم اندر آنکس که وهم آفرید
وماسوی الله مخلوقست وآفریده او وچون خواست از نیست هست کرد و
چون خواهد از هست نیست کند ودران بر او هیچ اعتراضی نبود یفعل الله
ما یشاء ویحکم ما یرید مخلوقات را یا درک توان کرد یا نه آنچه درک توان کرد
بعضی ویخلق ما لا تعلمون در شرح آن شروع نکردن مستحسن تر بیت
شروع در غرضی کان باخر نرسد هزار بار نکردن بهست ناکردن
وهرچه آنرا درک توان کرد وحقیقت آنرا شرح شاید داد یا قوت باصره رویت آن
محسوس گردد یا نه آنچه بصر بان نمیرسد عرش وکرسی وجن وشیاطین اند و
ازان جز بنقل ونص وخبر واثر نشان نتوان داد وآنچه مدتی بصر بدرک آن
محسوس میشود عقلا از صورتش نشان توانند داد آسمانهاست ونجوم
وثوابت وسیاره وحرکات ادوار وطلوع وغروب افلاک وانجم وحدوث
غیوم وامطار وتموج ورعود وبروق وصواعق وشهب وعواصف و
ریاح وکره ارض از جبال وسهال وبحار وقفار وعیون ومعادن وآب
ونبات وحیوان وانسان وآنچه بدینها مانند وشعب واقسام وصفات
وحیات ظاهری وباطنی آنها لا نهایتست وهر یک ازین موجودات تا ذره
از ذرات از حکمتی شامل وقدرتی کامل خالی نیست بلکه هر یک دلیلی
ساطع وبرهانی قاطعست بر وحدانیت خالق وقدرت صانع آن تنزه ...

وتقدس کبریاؤه والله فی کل تحریکه وتسکینه ابداً شاهد شعر وفی کل شیء له
آیة تدل علی انه واحد حق سبحانه وتعالی از کمال قدرت خالقیت وغایت حکمت
صانعیت در ابتدای آفرینش اجسام عالم را بر دو قسم آفرید یکی آنکه از جسمهای
دیگر ترکیب نداده وآنرا بسیط خوانند وآن باز بر دو قسمت یکی آنکه با هیچ بسیط
دیگر آمیزش نگیرد وطبع نگیرد وآن افلاک وانجمست دوم آنکه آمیزش پذیرد
وطبع دارد وآن عناصر است قسم دوم آنکه از بسایط ترکیب دارد وآنرا
مرکب خوانند وآن موالید ثلثه کانی ونباتی وحیوانیست واز امتزاج عناصر
متولد میشود وافلاک وعناصر را شکل تدویر داده است که بهترین
اشکالست واز اینجاست که گفته اند افضل الاشکال وهو المستدیر وافلاک
تسعه وعناصر اربعه در میان همدیگر موضوعست همچون زرده در جوف
بیضه وچون بیان تدبیر توست انچه جرمش لطیفتر بالاتر وانچه کثیف تر زیرتر
وشیب تر از همه کره خاکست که از همه کراتر است وافلاک بکواکب ونجوم مزینست
ودر کلام مجید ذکرش بسیار آمده قوله تعالی انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
واز نجوم آنچه برصدها ونجبها در آمده حصرشان یکهزار وبیست ونه ستاره
است واز ان هفت سیاراند چنانکه مبارکشاه غوری در مدخل آورده بیت
بانه وبیست آمد ستاره هزار هفت از ایشان کواکب سیار واز سیارات آفتاب
وماه را نیرین خوانند وآفتاب را نیر اعظم خوانند وپادشاه کواکب دانند وآن
عظیم النور والجرمست وماه را نیر اصغر گویند وپنجستاره دیگر متحیره اند
جهت آنکه در وقوف بسبب رجعت واستقامت متحیر مینمایند عرب ایشانرا

کنس وخنس گویند وباقی را ثوابت خوانند وبعضی را ثوابت اسامی مشهوراست
ودر کلام مجید ذکر شمس وقمر صریحا بسیار آمده است اما در دیگرها مجملا بکواکب
ونجوم آمده واجرام کواکب سیاره همه کروی اند بموجب رصد حکیم بطلیموس
چنانکه در کتاب مجسطی آورده واقوال کبار حکما که پیش ازو وبعد ازو بوده اند
از همه بزرگتر آفتاب وآن چند صد وشصت وشش بار ودو دانک وطسوج
کره زمین است پس پانزده ستارهٔ ثابته که در قدر اولند وبزرگترین ایشان
شعری یمانی وآن چند نود وهشت بار ودانکی کره زمین است پس مشتری
وآن چند هشتاد ودو بار ودانکی ونیم کره زمین است پس زحل وآن
چند هفتاد ونه بار ونیم کره زمین است پس دیگر ستارگان ثابته مرصوده
وکهترین ایشان آنکه بر جار جنوبی شکل حوت جنوبی وآن چند شانزده بار
کره زمین است پس مریخ وآن چند یکبار ونیم کره زمین است پس زهره
وآن چند جزوی از سی وشش جزو کره زمین است پس قمر وآن چند جزئی
از سی ونه بخش وربعی از کره زمین است وبعضی گفته اند از بیست ونه قسم
وربع قسم است واز زهره بزرگتر عطارد وآن چند قسمی از صد وسی قسم
کره زمین است وبعضی گفته اند از دو هزار وسیصد جزو جزویست و
گروهی گفته اند از بیست ودو هزار بخش بخشی است الغرض بالاتفاق از
سیارات وثوابت مرصوده هیچ از ان کوچکتر نیست وبهمه قولی نور آفتاب
ذاتیست واز ان قمر مستعار واز آفتاب اقتباس میکند ودر نور کواکب متحیره
وثوابت اختلافست اما اکثر حکما بر آنند که ایشانرا نیز نور ذاتیست وگفته اند

اگر مستعار بودی بایستی که در قرب و بعد از آفتاب چون ماه زاید نور و
ناقص نور در نظر آمدندی و اگر نیز این قسم قمر در علویات بنوعی زهره و
عطارد را که سفلی آفتابند البته چنین بایستی بدین دلیل روشنست که نور
ایشان نیز ذاتیست و سیارات سبعه هریک بر فلکی از اول تا هفتم ثبت اند
فلک اول محل قمراست و آنرا بفارسی ماه و بترکی آی و بمغولی سارا و بروی
قنقس و بعبری ساذ و بهندی جند و بختائی بوییه خوانند قطر جرمش
بقول ابوریحان ششصد و سی و نه فرسنك و نیم بر قیاس این قطر
چندانکه از شمیدس حکیم گفته اند و در دایره چند سه بار و سبعی از قطر شی
باشد و در جرمش دو هزار و ده فرسنك بود و بعد اعتدالش از زمین
بقول ابوریحان سی و شش هزار و دویست و نود و پنج فرسنك بدین دلیل
دویست و بیست و هشت هزار و دویست نود و پنج فرسنك مرفوعش
ا م ه باشد و چون حرکت قمر در بیست و هفت روز و شب و کسری دوری میکند
سیر معتدل یکشبانروزش یج یدی سیزده درجه و چهارده دقیقه و چهارده ثانیه
و گفته اند ازین فراسخ تقریبا هشت هزار و چهارصد فرسنك مرفوعش قه
و اگرچه قمر را سریع السیر خوانند سرعت سیر او در قطع فراسخ نیست بامتحیره
سفلی ذایلیت الا آفتاب و متحیره علوی در قطع مسافت فراسخ از آن تیزرو
تر اند و کمیت فراسخ سیر هریک متعاقب خواهد آمد برهان این تقریر است
را اما چون افلاک ایشان بزرگتر است هرچند مسافت بفراسخ بیشتر میبرند
چون بحسب درجات و دقایق اندکی می باشد ایشان ازبطی السیری نماید و سطری

فلك قمر ۳۱۲۲ سی و سه هزار و صد و بیست و دو فرسنک گفته اند مرفوعش
ل ب ب باشد فلك دوم مقام عطارد است آنرا بفارسی تیر و بترکی و
رومی هارس و بعبری کمان قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۴۰ صد و چهل
و پنج فرسنك و ربعی دور جرمش ۴۵۶ چهارصد و پنجاه و شش فرسنک و
نیم بعد اعتدالش از زمین ۶۹۱۱۷ شصت و نه هزار و چهارصد و هفده
فرسنک شمارند و بحساب این بعد دور فلکش ۴۳۶۳۳۸ چهارصد و سی و شش هزار
و سیصد و سی و هشت فرسنك مرفوعش د ن ا وچون سیر وسط عطارد
در شبانروزی ا د یکدرجه و پنجاه و هشت دقیقه است بدین حساب ازین
فراسخ تقریبا دو هزار و صد و بیست و سه فرسنک بعد مرفوعش د ل و از افلاک
سیارات هیچ اندک حرکت ترنیست و سطبری این فلکب ۱۰۴۲۴۰ صد و چهار هزار
و دویست و چهل فرسنك مرفوعش ح ر ک باشد فلک سیم طربگاه زهره است
آنرا بفارسی ناهید و بترکی و مغولی جلیان و برومی افروز و بعبری بطاو
بهندی مخناس خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۶۴۲ شیصد و چهل و دو
فرسنکست و نیم و دور جرمش ۲۰۱۹ دو هزار و نوزده فرسنکست و بعد اعتدال
از زمین صد و هشتاد و سه هزار و شیصد و پنجاه و هفت فرسنک گفته اند مرفوعش
ن ا ن د و بشمار این بعد دور فلکش ۱۱۵۰۴۱۰ هزار هزار و صد و پنجاه هزار و
چارصد و ده فرسنك مرفوعش ه ک م ی چون سیر وسط زهره هر شبانروزی
مانند آفتاب پنجاه و نه دقیقه و کسری نهاده اند بدین دلیل ۳۱۹۸ سه هزار
و صد و نود و هشت فرسنك باشد مرفوعش ی ح و سطبری این

فلک هزار هزار و هشتاد هزار و نهصد و هشتاد و دو فرسنگ است مرفوعش
لط ربع کج باشد فلک چهارم وسط سموات سبعه و در افلاک بمثابت دل در بدن لاجرم
تختگاه شمس شد که پادشاه کواکبست آنرا بفارسی آفتاب و مهر و خورشید و بترکی
کون و بمغولی ناران و برومی ایلیوس و بعبری حما و بهندی هور و بختائی
ژیتون خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۱۹۳۶ یازده هزار و نود و سی و
شش فرسنگ بدین حساب دور جرمش ۴۰۹۲۳ چهل هزار و نهصد و سی
فرسنگ بود و بعد اعتدالش از زمین ۱۲۰۵۴۶۳۹ هزار هزار و دویست و
پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و سه فرسنگ گیرند مرفوعش
ه م د لط وبحسب این بعد دور فلکش ۷۸۱۶۳۵ هفت بار هزار هزار و
هشتصد و هشتاد و شش هزار و سیصد و پنج فرسنگ مرفوعش یو ل ح ی
و چون آفتاب سیر معتدل شبانروزی نط ح ک پنجاه و نه دقیقه و هشت
ثانیه و بیست ثالثه است و ازین فرسنگها ۲۱۵۹۳ بیست و یکهزار و پانصد و
نود و سه فرسنگ بود مرفوعش ه د ح و تنگ مانده است عدد فراسخ سیرش
بنفس کشیدن اینست آدمی که در هر نفسی تقریبا فرسنگی سیر و دو سطبری آن
فلک ۱۱۴۸۴۲۱ هزار هزار و چهارصد و هشتهزار و چهارصد و بیست و
یکفرسنگ مرفوعش ۱۱۴۵۱ باشد فلک پنجم پیشگاه مریخست آنرا بفارسی بهرام
و بترکی و برومی ارش و بعبری سعد خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان
۱۰۲۶۰ دور جرمش ل ه ه پنجهزار و پانصد و هفت فرسنگ بعد اعتدالش
از زمین ۲۷۴۱۶۲۶ دو بار هزار هزار و هفتصد و چهل و یکهزار و ششصد و بیست
و شش فرسنگ مرفوعش س لط ی و چون سیر وسط مریخ در شبانروزی

بنابرین بعد دور فلکش ۱۶۷۴۱۱۲۶ شانزده بار هزار هزار و هفتصد و چهل و
یکهزار و صد و بیست و شش فرسنگ مرفوعش ا ل ح و چون سیر وسط
مریخ در شبانروزی سی و یک دقیقه نهاده اند بدین حساب ۲۳۳۱۶
بیست و سه هزار و سیصد و شانزده فرسنگ بود مرفوعش ح و و از افلاک
سیارات هیچ از آن تیز حرکت تر نیست و فلک تدویر هیچ کوکب از آن
بزرگتر نه و سطبری آن فلک هفت بار هزار هزار و دویست و پنجاه
و شش هزار و سیصد و هشتاد و دو فرسنگ مرفوعش ط لط باشد فلک
ششم دیوان مشتریست آنرا بفارسی برجیس و راوش و آدرمزد و
بترکی و برومی ریوش و بعبری هرهم و بعربی مشتری خوانند قطر
جرمش بقول ابوریحان ۹۸۸۱ نه هزار و هشتصد و هشتاد و یکفرسنگ
و عشری دور جرمش ۳۱۰۵۴ سی و یکهزار و پنجاه و چهار فرسنگ و بعد
اعتدالش از زمین ۹۹۹۰۴۴۳ نه بار هزار هزار و نهصد و نود هزار و چهار
صد و چهل و سه فرسنگ و برین قیاس بعد دور فلکش ۶۲۳۵۳۵۳۵
شصت و دو بار هزار هزار و سیصد و پنجاه و سه هزار و پانصد و سی و پنج فرسنگ
مرفوعش ع ربع ل باشد فلک هفتم ایوان زحلست آنرا بفارسی کیوان و بهودی
افروفیس و بعبری سر خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۹۶۸۲
فرسنگ و دو خمس دور جرمش ۳۰۳۹۱ فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین
۱۷۹۱۴۴۴۱ فرسنگ شمارند مرفوعش ا ل سو ی ما بدین حساب دور فلکش
۱۱۲۶۰۳۷۹۵ فرسنگ مرفوعش ۴ ل ح لط و چون سیر وسط زحل هر شبانروزی

دو دقیقه گفته اند ازین فراسخ **فلک هشتم** مقر ثوابت و ذکر رفت که
مرصودات ایشان از احصا ۱۰۲۲ ستاره است اما ابوالحسین صوفی ایشانرا
بیشمارد ۱۰۲۳ و شرحش متعاقب خواهد آمد و بزرگی و خوردی اجرام
ایشان از ابتش مرتبه نهاده است و هر سه مرتبه به پایه کبیر و وسط و
صغیر کرده و آن مراتب را قدر خوانند بو تیره و عظم نیز گویند و اهل نجوم
آنرا شرف خوانند آنچه در قدر اول و دوم بود باتفاق تمامت حکما پانزده
در قدر اولند و در دیگر اقدار اختلافست حکما را درین کتاب ذکر اقدار
در همین برخی از قول ابوریحان و در بسیار بسیاهی بهندسه از قول ابوالحسین
صوفی صاحب صور الکواکب می نویسیم و عدد کواکب هر قدری در شرح
اشکال که بصورت سیاقت بعد ازین می آرم و از کواکب ثوابت آنچه بعید
از مسافت با آنکه با صفات اضعاف از جرم زمین بزرگترند سخت کوچک
می نمایند و بکمال در نظر رصدها در نتوانسته اند آوردن و بسیاری
خورد تا مرئی اند و حصر شان خدای تعالی داند اهل نجوم ایشانرا کواکب خفیه
خوانند و سها از ایشانست و از اسباب آنکه اهل شرع احکام نجومی را
معتبر نداشته اند بحکم حدیث کذب المنجمون برب الکعبه منجم را دروغ زن
انکارند یعنی آنکه لا شک حق سبحانه و تعالی این کواکب خفیه را عبث نیافریده است
و ایشانرا نیز تأثیری بود و چون بجد و حصر ند و در همه بروج و درجات
و دقایق فلک البروج مثبت است ممکن که در بعضی امور تاثیرشان تاثیر
کواکب مرصوده غالب میشود و آن بخلاف تصور منجمان واقع گردد و از آن

کذب

کذب ایشان لازم آید و بمعنی سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گرایدا حقیقه
صورت و معنی لا یعلم الغیب الا الله از آن محقق و مبرهن گردد و آنچه
بغیر کواکب مرصوده و خفیه بشکل ستاره در نظر می آید و هیچ از آن ستاره نیست
بلکه انجره دخانیست که در و دهنی بوده و از حرارت فلک اثیر مشتعل شده
روشن مینماید و بعد کواکب ثوابت از زمین ۳۳۳۲۱۲ ۲۲ فرسنگست مرفوعش
۱۴۵۴۷۰ و اگر چه نسبت اجرام کواکب سیاره بزمین از قول بطلمیوس حسب یا
قطرشان بقول ابوریحان اندک تفاوتی در حساب ایشانست اما چون
در اکثر کتب استادان این فن برین صورت مرقوم بود بجهت تصحیح تغییر
دران شرط ادب ندید هم بدان نقل در قید کتابت کشید و سطری
آن فلک را چون ورای آن بر فلک نهم هیچ کوکبی رصد نتوانسته اند کردن
بربالای فلک هشتم که مماس فلک نهم بود ما بین قطبین دائره توهم کرده اند
که حرکت ذاتی نداشته باشد و جز بحرکت فلک نهم حرکت نپذیرد و با فلک
قمر رسانیده و آنرا خط منطقه البروج خوانند و این خط بدوازده برج
منقسمست و اسامی بروج ابونصر فراهی بیان نموده درین دو بیت است

قطعه بر جهادیدم که از مشرق بر آورند سر جمله در تسبیح و در تهلیل حی
لا یموت چون حمل چون ثور چون جوزا سرطان و اسد سنبله میزان و عقرب
قوس و جدی و دلو و حوت و هر برجی درجه مقسومست و هر درجه
بشصت دقیقه و هر دقیقه بشصت ثانیه و هر ثالثیه بشصت ثالثه
برهارد تا عاشره قیاس کرده اند اما در تقاویم و موالید از ثالثه کمتر
[illegible]

نگارند و مسافت ثانیة بر فلک البروج بقول ابو ریحان بفراسخ زمین
۱۰۹ فرسنگ و ثلث و عشر بیست دقیقه را باشد ۴۰۵۴۲ فرسنگ و درجه را
بود ۲۰۵۲۲ و ۳۹ و برجی را باشد ۱۱۷۷۰۴۰ از فرسنگ و تمامت دوازده برج را
که دور فلک البروج ۱۴۱۲۰۷ فرسنگ مرفوعش ۴۴۴۴ کی بود دانگ فلک
البروج بدو قسم ازین خط منطقة البروج منقسم شود یکی را نصف شمالی
و دیگری را نصف جنوبی گویند و نجوم ثوابت را ارسطاطالیس حکیم و
بعضی گویند ادریس پیغمبر علیه السلام بچهل و هشت هیات توهم کرده است
و هر یکی را باسم موسوم گردانیده تا معرفت کواکب بجایگاه گردد و
و صورت اشکال و اعداد ستارگان و اقدار و اطوال و عروض و محل
ایشان بروج در کتب نجومی مسطور است آنچه ازان کتب اکنون معتبر
میدانند و بران عمل میکنند زیج حکیم ابو الحسین است که در سنه خا احدی و
ستمائة بخت نصری موافق سنه فسو ست و ستین و ستمایه اسکندری کرده و
ازان زمان تا اکنون که این کتاب تالیف میکنم سنه غصفا الف و احدی
و خمسین و ستمائة اسکندری است یکهزار و چهارصد و هشتاد و
پنجسال میگذرد و زیج حکیم مالاوش که بعد ازین بدویست و چهل
و چهار سال در سنه ضیه خمس و اربعین و ثمانمایه بخت نصری موافق
سنه ق عشر و اربعمایه اسکندری ساخته اند و کتاب مجسطی که حکیم
بطلمیوس بعد از و بچهل و یکسال در سنه ضفو ست و ثمانین و ثمانمائة
بخت نصری موافق سنه تنا احدی و خمسین و اربعمائة اسکندری بزمان بادشاه

شاپور

شاپور ذو الاکتاف پرداخته و اگرچه بنیاد هم بر قول حکمای ما
تقدم نهاده و دران فن داد هنروری داده و از کتب زمان اسلامی
تصانیف ابو معشر بلخی که در عهد هرون الرشید خلیفه کرده و زیج مامونی
که بعد از مجسطی ششصد و هفتاد و یکسال در سنه غعلب الف و اثنی و ثلثون
و مائة اسکندری موافق سنه خمس و مائتین هجری و سنه فقط تسع و ثمانین
و مائة یزدجردی حکیم محمد بن جابر شیبانی حرانی باتفاق حکما خالد
مروزی و ابو الخیری مساح و علم عیسی اسطرلابی و غیرهم ساخته و
و مصنفات کوشیار جیلی و ماشاء الله مصری که بعد ازان کرده اند
و کتاب صور الکواکب که بعد از زیج مامونی بصد و چهل و چهار سال
در سنه غرعو الف و ست و سبعین و مائتین اسکندری موافق سنه شند اربع
و خمسین و ثلثمائة هجری سنه شلج ثلث و ثلثین و ثلثمایه یزدجردی
حکیم عبد الرحمن بن عمر المعروف بابی الحسین الصوفی جهة عضد الدولة
دیلمی پرداخته و زیج حاکمی بمصر و زیج ابن اعلم ببغداد که بعد از آنکه در سنه
الف و ست و عشرین و ثلثمائة اسکندری کرده اند و قانون مسعودی که
که بعد از صور الکواکب بشصت و پنجسال در سنه غشا الف و احدی و اربعین
و ثلثمائة اسکندری مطابق سنه یکا احدی و عشرین و اربعمائة هجری و سنه
ثمان و تسعین و ثلثمائة یزدجردی حکیم ابو ریحان محمد بن احمد هرونی
خوارزمی جهت سلطان محمود غزنوی کرده و زیج شاهی که بعد ازان بصد
و سه سال در سنه غتمد اسکندری موافق سنه تکز سبع و عشرین و خمسمائة

هجري واحدي وخمسمايه يزدجردي حكيم حسام الدين سالار باتفاق
حكيم اوحد الدين انوري وزاهد عبد الرحمن خاني ساخته وزيج علائي
كه بعد از ان به بيست وهشت سال در سنه الف واثني وسبعين واربعمايه
اسكندريه موافق سنه ست وخمسين وخمسمايه هجري سنه تسع وعشرين
وخمسمايه يزدجردي حكيم فريد الدين ابو الحسين علي بن عبد الكريم
باكوئي كرده وزيج خاني كه بعد از ان بصد وچهار سال در سنه الف
وست وسبعين وخمسمايه اسكندري كه موافق سنه ثلث وستين
وستمايه هجري سنه ثلاث وثلثين وستمايه يزدجردي استاد الحكما
المتاخرين خواجه نصير الدين طوسي بفرمان هلاكو خان وابقاي خان
باتفاق مويد الدين عرضي وفخر الدين مراغي وفخر الدين اخلاطي ونجم
الدين دبيراني قزويني كرده است وازان زمان تا اكنون هفتاد و
بيحال ثمتي است وزيج ادوار كه محي الدين مغربي هم دران زمان
ساخته واندك اشكالي كه در زيج خاني بوده حل كرده اينده وعلي
هذه القياس كتب استادان در فن نجوم بيشمار است وذكر تمامت
ملالت قرايد وازان فايده روي نمايد ودرين كتاب ازانچه نقل
از كتب مذكوره وازصور اشكال واعداد واقدار واطوال عروض
واسامي ثوابت دركتاب صور الكواكب نيز مشروح كرده ايم شمه
برسبيل اجمال بشيوه سياقت ياد كنيم وهذا شرحه والسلام ذكر صور
وحصر اقدار كواكب ثوابت كه بر فلك البروج مثبت اند وبرصد

ونيمها در آمده از نقل كتب استادان علم نجوم وازجمله وهشت شكل كواكب
وبقول شيخ ابو ريحان سوي الصغيره غلب وبقول ابو الحسين مع الصغيره
في القدر الاول في القدر الثاني في القدر الثالث في القدر
الرابع في القدر الخامس في القدر السادس

في صورتهم في حواليهم مع الصغيره وبقول ابو ريحان
وبقول ابو الحسين بقول ابو ريحان سوي الصغيره وبقول ابو الحسين
في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في
السادس في الاول في الثاني في الثالث صور البروج في
الرابع في الخامس في السادس اثني عشر شكلا بقول ابو ريحان
سوي الصغيره شو وبقول ابو الحسين مع الصغيره في الاول في
الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في
صورتهم في حواليهم بقول ابو ريحان سوي الصغيره
وبقول ابو الحسين مع الصغيره في الاول في الثاني في الثالث
في الثالث في الرابع في الرابع في الخامس في السادس في
الخامس في السادس شكل حمل بر صورت كوسفندي شاخ دار نيم
خفته كه بپا پيش نكرانست چنانچه دهن خود را بكتف خود رسانيده
بوده في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

[illegible]

شکل ثور بر صفت نیمه بالای گاو بیت تا ناف بریده و سر با ز و برهم جانب
رسانیده فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس ثریا سته کواکب و سران
منها فی سایر الاشکال فی الاول فی صورته
کوکبان بر سیاوش فی الاول فی الثالث فی الرابع
فی الخامس فی السادس فی الرابع
فی الخامس فی الثالث فی الرابع هذا شکل الثور

شکل توامین بر صفت
دو کودک در زیر هم یکی
دست تا بازو بر کرده
دیگری نهاده و اکنون
این شکل را جوزا میخوانند
فی الثانی فی الثالث
فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صورته فی الثانیه
فی الثالث فی حوالیه فی الرابع فی الخامس
فی الرابع فی الخامس هذا شکل الجوزا

شکل سرطان چون نامش میهات خرچنگی است فی الرابع فی الخامس
فی السادس فی صورته
فی الرابع فی الخامس
فی السادس خمایله
متعلقه فی حوالیه سحابیه
فی الرابع فی الخامس

سایره شکل اسد چون نامش شیری است ایستاده و بقول ابو ریحان
سوی الصغیره و بقول ابو الحسین مع الصغیره ۳۰ فی الاول فی
الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس
فی صورته قلب الاسد مکب الاسد فی الاول فی الثانی
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی حوالیه
فی الرابع فی الخامس فی السادس صغیره

شکل عذرا چون زنی جوان که دامن خود را فرو هشته باشد بر پشت
پای خود اکنون این برج را سنبله میخوانند بل فی الاول فی الثالث

في الرابع في الخامس في السادس في حواليه في صورته
الرابع الخامس السادس قلب الاسد صرفه ظهر الاسد كوكب
الاسد في حواليه بما فيه الصغيرة في الرابع في الخامس شكل
عذرا که مشهور است بسنبله

شكل ميزان چون نامش صورة ترازو نيست و بشكل مردي كه بر وي اقرفقه
تا دارنده ترازو في الثالث في الثاني في الرابع في الخامس في
السادس في صورته في الثاني في الثالث في الرابع في
الخامس في حواليه في الثالث في الرابع في الخامس
زبانا جنوبي وشمالي ابو ريحان از قدر دوم و بو الحسين از قدر
سيم گرفته است

شكل عقرب چون نامش كژدم است في الثانية في الثالث
في الرابع في الخامس في السادس في صورته في الثاني
في الثالث في الرابع في الخامس في حواليه في الرابع
في الخامس في السادس



شكل رامي صورة دابه ايست كه سرش بشكل مردي بود تا ناف و تير و
كماني در دست و عصابه بسته و اين شكل اكنون بقوس مشهور است
و كواكب آن در نقش صورت اند از جاي قرت عين الرامي في
الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
ثوابت اين برج را معلوم نكرده اند

شكل جدي بر صفت نيمه پيش بزغاله ايست سر دار و نيمه پس ماهي ست
و كوكبش در نقش صورت اند في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

شكل ساكب الماء صورت مرديست كه آب از دست خود بر پاي خود ميريزد
اكنون بدلو مشهورست في الاول في الثالث في الرابع في
الخامس في السادس
في صورته في الاول
في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس
في حواليه بعد الرابع
سادس
شكل سمكين عكس صورت دو ماهي است كه ميانشان بريسمان بهم
بر بسته باشد واين شكل بحوت مشهور است في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس في صورت في الثالث في الرابع في
الخامس في السادس في حواليه الرابع

صور
سائر التماثيل من الاطراف الشماليه والجنوبيه يقول ابو ريحان جعد

ويقول ابو الحسين في الاول في الثاني في الثالث في
الرابع في الخامس في السادس في صورتهم في حواليهم
في الاول في الثاني في الثالث في الاول في الثانيه
في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الرابع في
الخامس في السادس اشكال
في الاول في الثانيه في الثالث في الاول في الثانيه
في الرابع في الخامس في السادس في صورتهم في حواليهم
في الاول في الثانيه في الثالث في الاول في الثانيه
في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الرابع
في الخامس في السادس شكل دب الاصغر خرسي كوچكست بپاي
ايستاده ودنبال كشيده وبنات النعش صغري خوانند كوكبش باتفاق وآن
نزديكترين شكليست
بقطب شمالي وكواكبش
در جوزا وسرطان واسد
بالاتفاق في الثانيه
في الثالث في الرابع
في الخامس في صورتهم
في الثانيه في الثالث
في الرابع في حواليه

في حواليهم شكل دب الاكبر خرسي بزرك بپاي ايستاده ودنباله كشيده
آنرا بنات النعش كبري خوانند كواكبش در سرطان واسد وسنبله اند
بالاتفاق في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في
السادس وفي صورهم في الثاني في الثالث في الرابع في
الخامس في حواليه في الرابع

شكل تنين اژدهائيست سرپيچ بگرد قطب شمالي درآمده وكواكبش
در نفس صورتند ودر تمامت بروج هستند بالاتفاق في الثالث
في الرابع في الخامس في السادس في حواليه في الثالث في السادس

شكل قيقاوس صورة مرديست كه بيكپاي زانو زده وهردو دست دراز
كرده وكواكب آن در حوت وحمل اند بالاتفاق في الثالث في الرابع

في الخامس

في الخامس في السادس في حواليه

شكل عوا وانرا صياح وقفارتيز خوانند ومعني آن خروشنده بود مانند
مرديست برپاي ايستاده ودست دراز كرده وكوكبش در سنبله وميزانند
بالاتفاق في الاول في الثالث في الرابع في الخامس في صورته
في الثاني في الرابع في الخامس في حواليه

شكل اكليل شمالي آنرا انكه بير خوانند وعوام كاسه يتيمان گويند مانند
ماجيست بر دست الجاثي علي ركبتيه وكواكب آن در ميزان وعقرب اند
ودر نفس صورت بالاتفاق في الثانية في الرابع في الخامس
في السادس في صورته في حواليه

شکل شلیاق وودر بعضی جا آنرا مانند چنك رومي سازد و بعضي مانند
سلحفات وانرا کشف نیز خوانند وکواکبش درجدیست او در نقش
صورتند بالاتفاق في الاول في الثالث في الرابع في الخامس

شکل الدجاجه مانند بطي است کردن دراز کرده و هردو پر کشاده آنرا
طائر هم میخوانند کوکبش
درجدیي ودلو ند في الثانیه
فی الثالث فی الرابع في
الخامس في السادس
في صورته في الثانیه
في الثالث فی الرابع في
الخامس في السادس
في حوالیه

شکل ذات الکرسی مانند زنیست که بر تختی نشسته چون شتر و آنرا
ناقه خوانند کواکبش در حمل و ثورست و همه در نقش صورتند بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس في السادس

شکل برسیاوش وهو حامل راس الغول مانند مرد یست بپا ایستاده
و پاي راست برداشته و سر غولی بشکل زشت از دست در آویخته
وکواکبش در برج ثورند
بالاتفاق الثانی
الثالث الرابع الخامس
السادس في صورته
فی الثاني فی الثالث مرفق
الثریا فی الرابع في الخامس
فی السادس في حوالیه
فی الخامس في السادس

شکل ممسك الاعنه مانند مردي پیاده و بدستی عنان کرفته و بدیکري تازیانه
کواکبش در جوزاست و همه در نقش
صورتند بالاتفاق فی الاول في
الثاني في الثالث في الرابع في
الخامس في السادس

شکل مرا یعني مردي بپا ایستاده وماري که شکلش بعد ازین مرقوم میشود
بهر دو دست گرفته ومار
سر دم بالا آورده چنانکه
از سر مرد گذشته وکواکبش
در عقرب وقوس اند
بالاتفاق في صورته
في الثالث في الرابع
في الخامس في حواليه
شکل الحیه سر ودم رفت کواکبش در عقرب وقوس اند في الثالث
في الرابع في الخامس وهمه
در نفس صورتند بالاتفاق

شکل عقاب چون ناشر الست وکواکبش در جدي اند بالاتفاق
في الثاني في الثالث
في الرابع في الخامس
في السادس حوالیه
في الثاني في الثالث
في صورته
في الرابع في
الخامس

شکل السهم آنرا کلیل تیر خوانند تیري با پر وپیکان است وکواکبش در
جدي اند ودر نفس
صورتند بالاتفاق
الثاني الرابع
الخامس السادس
شکل دلفین مانند ماهي غریق رهان کواکبش در برج دلو اند
وهمه در نفس صورتند
بالاتفاق في الثالث
في الرابع في الخامس
شکل فرس الاعظم مانند نیمه بالاي اسپی است با دو پر اما پایها ندارد
وکواکبش در دلو وحوت اند
ودر نفس صورتند بالاتفاق
في الثاني في الثالث
منقلب الفرس سعد الفرس
في الرابع في الخامس
جناح الفرس
شکل قطعة الفرس مانند سر وگردن اسپی است کواکبش در برج دلو اند
ودر نفس صورتند
بالاتفاق في الرابع
في الخامس في السادس
شکل مثلث مانند ناشر است وکواکبش در حمل اند ودر نفس صورت اند

بالاتفاق في

الرابع في

الخامس في

السادس

سكل مراة المسلسله مانند زنيست بپاي ايستاده و دستش بزنجير

بسته كواكبش در

برج حمل اند و بعضي در

نقش صورت ٤

في الثاني في

الثالث في

الرابع في الخامس

اشكال الجنوبيه و بقول ابوريحان مشيو و بقول ابو الحسين

في صورتهم في حواليهم و بقول ابوريحان ضر و بقول

ابو الحسين في الثانيه في الثالث في الاول في الثاني

في الثالث في الرابع في الرابع في الخامس في السادس

في الخامس سكل كلب الاكبر چون ناشي سكي است بزرك كواكبش در جوزا

و سرطان بالاتفاق الثالث الرابع

الخامس في صورته في حواليه في

الاول في الثالث في الثاني في الرابع في الخامس في الرابع في الخامس

سكل الكلب الاصغر

سكل كلب الاصغر چون ناش سكي است كوچك كواكبش در برج سرطان و

و در نقش صورتند

بالاتفاق في

الاول وهو شعر

الشامي في الرابع

شكل قيطس جانوريست دريايي سر و كردن و دو دستش مانند شير و

دنبال مانند مرغ و كواكبش در حوت و حمل و ثور رند و بعضي در نقش صورتند

بالاتفاق في الثالث في الرابع ذنب قيطس زحل

شكل جبار مانند مرديست بپا ايستاده و كمر و شمشير بسته كواكبش در

ثور و جوزا اند و در

نقش صورت بالا

تفاق في الاول ١٢

في الثاني سكلاين

رجل الجوزا منطقه سكب الاسد

في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

شکل نهری جویی بچ بر بیچ است کواکبش در حمل وثور وجوزا اند
وهمه در نقش صور تند بالاتفاق فی الاول فی الثالث
فی الرابع فی الخامس

شکل ارنب چون نامش خرکوش است وکواکبش در جوزا در نقش
صور تند بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع
فی الخامس

شکل شجاع مانند ماری سیاه دراز وباریکست وکواکبش در برج اسد
وسرطان وسنبله ومیزان اند ودر نقش صور تند بالاتفاق فی
الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل سفینه مانند نامش کشتی است بادو مجرخه وکواکبش در اسد

واسرطان وسنبله اند وهمه در نقش صور تند بالاتفاق فی
الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شکل باطنیه است چون نامش وکواکبش در سنبله ودر نقش صور تند
بالاتفاق فی الرابع
فی الخامس وآن هفت
کوکبست بر شمال کوکبه
شجاع منکب الایمن رجل الجبار
شکل قیطورس صورت مردی تا کمر کاه بعد از ان شکل اسپی
بی سر بر شیوه برج قوس وکواکبش در میزان وعقرب بالاتفاق
ودر نقش صورت فی الاول وهو برج قیطورس الثانی
الثالث فی الرابع فی الخامس وابوالحسین در سایر پله
منازعست درین شکل پنجاه شش ستاره میگوید

شکل غراب چون نامش کلاغیست وکواکبش در سنبله ودر
نقش صورت
بالاتفاق
فی الثالث
فی الرابع فی
الخامس وهو
جناح الغراب
وآن هفت کوکبست
بر جنوب سماک الاعزل
شکل سبع صورت شیریست ومردی دستهای آن گرفته واز
زمین برداشته کواکبش در عقرب اند ودر نقش صورت بقول ابو
ریحان وبقول ابو الحسین فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی السادس وابو الحسین در ستاره یازدهم این متنازعست و
درین شکل بیده ستاره میگویند وبعوض این دو ستاره این
سه ستاره صغیره در می آرد وعدد ثوابت یکهزار وبیست وسه
میگویند شکل مجره چون نامش است وکواکبش در برج قوس اند
ودر نقش صورت بالاتفاق فی الرابع فی الخامس فی السادس

شکل حوت الجنوبیه چون نامش ماهیست وکوکبش در جدی ودلو اند
بالاتفاق فی الثالث
فی الرابع فی الخامس
فی السادس
شکل اکلیل جنوبی چون نامش بتد تاجیست وکواکبش در برج
قوس اند ونیمه در نقش
صورت بالاتفاق
فی الرابع فی الخامس
فی السادس
بعضی حکما برانند که ازین ثوابت مشروح پانزده که در قدر اولند
وآن پنج از آنکه از قدر دوم اند وپنج سحابیه در سعادت ونحوست
بخشیدن اثری عظیم دارند وبعضی بر آنکه پانزده که در قدر اولند

وآن پنج از قدر دوم وده دیگر از قدر سیم وچهارم درین خاصیت
دارند وگروهی برانکه هر کوکب که نامدار ومشهورست درین اقسام
اثری عظیم دارد واسامی بروج واطوال درین سال اربعین وسبعمایه
هجریه که تالیف این کتابست وعروض واقدار واکثر کواکب مشاهیر
چنانکه در کتاب صور الثوابت آورده ام درین جدول نهادم
تصویر نه سه قول از آن روشن است وآن وصف هفتاد وپنج
کوکبست بقول ابو الحسین پانزده از قدر اول ودو از قدر دوم
وبیست ودو از قدر سیم وهفت از قدر چهارم واز آن یکی سحابیست
وپنج از قدر پنجم وچهار از قدر ششم وهر چهار سحابی واز ین مجموع
سطه شمالی وسو جنوبی درین جدول ثبت شد وبالله العصمه
والتوفیق وبر تسعین وعلیه التکلان وبقول بطلیموس و
بعضی حکما فلک البروج این کواکب بروثبت اند میر بیت که بهر
صد سال شمسی یکدرجه بر توالی البروج قطع میکند چنانکه
مردون شش ثالثه بمسافت تقریبا یازده فرسنگ بود ودر سی
ششهزار سال دوری باشد وآنرا دور اعظم میخوانند وبقول
خواجه نصیر الدین طوسی وجمعی حکمای متاخرین بهر هفتاد سال
شمسی درجه میرود چنانکه در بیست وپنجهزار ودویست سال دوری
بود وبقول ابو المشعر بلخی وابو الحسین صوفی وابو ریحان و
اکثر حکمای متاخرین بر شصت وشش سال شمسی درجه میرود

چنانکه

چنانکه در بیست وسه هزار وهفصد وشصت سال دوری بود
وابو المعشر آنرا دور کبری میخوانند ودر کتاب الوف میگوید که دور
اعظم در سیصد وشصت هزار سال شمسی اتفاق افتد وسیارات وثوابت
بهمان درجه دقیقه بهر برجی برسند که در وقت خلقت بوده اند وآن
دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود درمیان آن دو گروه که نیمه راست اتفاق
افتد طوفان بود والعلم عند الله تعالی وتقدس **فلک نهم** از نجوم
خالیست وآنرا بدین سبب فلک اطلس خوانند وبعضی گفته اند که این
نام بدین سبب بران اطلاق رفت که سخت تیز روست وبسرعت گرگ
ریزه ماند بجهة انکه تمامت افلاک در اندرون او ویند وبقوت قمر
گردان میشوند آنرا فلک الافلاک میگویند وبدان سبب که از
همه بزرگترست فلک الاعظم خوانند واز انکه بتیزی گردانست
چرخ اعظم گویند وهر کرنده مستوی را از دو قطب ساکن گویند
نبود بران

فلك مابين القطبين دايرهٔ توهم كرده اند و تا زمين رسانيده آنرا
خط معدل النهار كويند وكردش آن فلك پيوسته بر راستي آن
دايره بود بر زمين خط استوا و آن كردش دولابي راست نمايد
و هر دو قطب جنوبي و شمالي بطرفي بر افق بود و چندانكه باقاليم
بسوي شمال ميروند و بمودن آن كردش حايل كردد و قطب شمالي
مرتفع كردد تا چون آنجا رسد كه قطب شمال سمت الراس بود و
آن كردش رحوي نمايد و بطرف جنوب خط استوا اكرچه از غلبهٔ
آب خشكي و سكون نيست همين صورت باشد و قطب جنوبي مرتفع
كردد تا سمت الراس رسد و در نيمهٔ تحتاني همين اشكال بود و بر از فلك
نهم و بعضي حكما تهي ميكويند كفته اند و كروهي جسم آرميده بحركت
دهند و آنرا بهمانيد خوانند و كويند تحرك بي محرك ناممكن است
و محرك نخستين جنبنده نشايد چه اكر جنبنده بود آنرا نيز محرك باشد
و بعضي كفته اند كه آنرا جسم دانستن خطاست و ارسطاطاليس كويد
نه جسم است و نه تهي و متشرعان آنرا لامكان كويند و تحقيق كيفيت
آن وماوراش جز خداي تعالى آكاه نيست و عقل را دران مجال و مدخل
محالست و هر فلكي را بتارهٔ موسوم است در اندرون او چند فلك
ديكرست و هر يك باسمي موسوم مثل افلاك تداوير و معدل المسير
وخارج المراكز و مايل و ممثل و غير آن در رجعت و وقوف و استقامت
كواكب متحيره سبب دور فلك تدويرست و جوزهرها جهت افلاك

مايل و ممثل هر كوكب در دو موضع مقابل و مقاطع ميكردند بدينصورت
دو عقده پيدا ميشود و اين عقدها را جوزهر كويند و جوزهر فلك
بضد جوزهرهاي كواكب متحيره بتبعيت فلك
اطلس بخلاف توالي البروج
كردد و عقدهاي آنرا كه طرف شماليت
عقدة الشمال كويند و محاذ الشماليه كويند آن
راس است و انكه بجانب جنوبيت عقدة الجنوب نيز كويند و آن ذنب است
و در تقاويم ايشانرا اعتبار كنند چندانكه ذوذنب ست و كسوف آفتاب
وخسوف ماه بدان متعلق است و سيرش را در بحده سال و هفتماه و نه
روز دوري كفته اند و ببعضي اقوال اندكي كم و بيشي باشد و ان
عقدهاي راس سعد ست و تير و كرم و تر و روزي و بر سه درجه جوز اشرف
دارد و در مقابل آن در قوس هبوط كند و دليل است بر قوي همه چيزها
و ذنب در همه احوالها بر ضد راس ست و جوزهرهاي كواكب متحيره را نيز
شيوهٔ افلاك سيارات سبعه و فلك البروج بر توالي البروج است و بطي
الحركه اند بدين سبب در تقاويم بدان عمل نكنند و درين تاريخ كه سنه اربعين
و سبعمايه هجريست و غرهٔ محرم روز جمعه موافق بيست و چهارم سنه ثمان
و ثلاثين خاني و دوم التيح آي سنه است و ثلاثين و ماية الغودي از
جلوس جنكيز خان بيست و چهارم تيرماه سنه احدي و ستين و مائتين
جلالي ملكي و بيستم مهرماه سنه ثمان و سبعمايه يزدجردي فارسي و نهم

تموز سنه الف واحدي وخمسين وستمايه اسكندري سرياني راس آن جوزها
بقول ابوريحان وزيج خاني ومحل تقويم كواكب سياره بموجب زيج خاني
باقليم رابع بدينموجبست زحل ح رط بقوس هفت درجه ونه دقيقه
جوزهرش بحوت بقول ابوريحان اكح يكدرجه وبيست وسه دقيقه وبزيج
خاني ا ء ا صفر درجه ويك دقيقه ويك ثانيه مشتري و كـ ح باشد بهبيست
درجه وهشت دقيقه جوزهرش بقول ابوريحان ا لح يكدرجه وبيست
سه دقيقه وبزيج ط ء لد دقيقه وسي وچهار ثانيه مريخ راجع ط ح
بجدي بهشت درجه وچهار دقيقه جوزهرش بعقرب بقول ابوريحان
ى ح بيزده دقيقه وبزيج خاني يه ه ب پانزده درجه وپنجاه وپنج دقيقه
ودو ثانيه شمس ح كح كه بسرطان بهبيست وسه درجه وبيست وپنج سير آفتاب
چنانكه در كلام مجيد آمده كه والشمس تجري لمستقر لها پيوسته بمنطقه
البروج است وهرگز از آن تجاوز نميكند وبفلك مائل محتاج نميشود
لاجرم جوزهرش نيست زهره ب ط ه بجوزا بهنه درجه وپانزده دقيقه جوزهرش
بسنبله بقول ابوريحان بط كح بيست ونه درجه وبيست وسه دقيقه وبزيج
خاني بط ه ب نوزده درجه وپنج دقيقه ودو ثانيه عطارد د ز ط باسد
بهفده درجه ونوزده دقيقه جوزهرش بقول ابوريحان بجدي بط كح
بهبيست وهشت درجه وبيست وسه دقيقه وبزيج خاني بدلو ب ل دو
درجه وسي ودو دقيقه ودو ثانيه قمر ب يه ط باسد پانزده درجه
وبيست وهشت دقيقه جوزهرش بجدي ط لد بهبيست ونه درجه وسي و

چهار دقيقه

چهار دقيقه وجرم افلاك كفته شد كه جسمي بسيط است با هيچ چيز آميزش
ومتغير ومتحركست وخلو وخرق دران متصور نيست وانطبيعة گرمي وخشكي
وسردي وتري ونرمي ومادگي ونرمي وشبي وامثال آن مستغنيست
وانكه كواكب وبروج را باين اقسام منسوب كنند نسبتي مستعارست وتاثيرشان
در عالم سفلي درين معاني دليل است وهر فلكي را مكاني وسيري مقرر و
معين است كه هرگز بيكسر موي از آن تجاوز نكند ونتواند كه سيري ودوري
دارد سبعه در سمت زمان ومكان وقطب مخالف هم وتمامت هم در سمت
زمان وهم در مكان قطب وهم در سير مخالف فلك نهم را در هر شبانروزي
يكدور ست وقريب قسميست قسمي از سيصد وشصت قسم دور فلك يعني مقدار آن
يك روز آفتاب بره ور وزي زيادت باشد ومقدار شبانروزي بقول هندوان
شصت گهري راست هر گهري را شصت حصه وهر حصه مقدار شش بار عدل النفس
نفس كشيدن آدمي چنانكه در شبانروزي بيست يكهزار وششصد نفس كشيده
شود بقول ايرانيان بيست وچهار ساعت هر ساعت شصت دقيقه وبدين
حساب هر دقيقه مقدار پانزده بار عدل النفس كشيدن آدمي بود وبقول جهودان
ساعتي چهل وپنج خلق شمارند وخلقي را ده بهره كرده هر يك مقدار ده بار از
نفس كشيدن آدمي دارند وبواسطه حركت فلك نهم هشت فلك كه در اندرون
اويند با او دوار شدند تغير بعكس سير خويش وعناصر بتخصيص كره خاك
ساكن گشت وآن سير از مشرق بمغرب نسبت آنرا حركت تحتين خوانند ومغربي
نيز ميگويند وسير افلاك سبعه از مغرب بمشرقست هر يك سيري مخالف

دیگرها آنرا حرکت دُویم خوانند و شرقی نیز گویند و سیر فلك هشتم که آنرا فلك البروج
خوانند هم بر شیوهٔ فلك سبعه از غرب بشرقست و قطبش با قطب فلك چهارم
که مکان شمس است مساوی و شرح مدت سیر هر یك ازین هشت فلك از پیش
رفت واین سیر را سیر توالی البروج خوانند و در فلك نهم لازم آمد که روشنی
آفتاب بر یك نیمه کرهٔ زمین تافته باشد چنانکه از یك جانب روشنی آغاز
دهان دیگر جانب تاریکی فزاید و هرکز از ینحال نکرده و کم و بیش نشود و
بر روی زمین ربع مسکون گاه پیدا وگاه پنهان بود که عبارت از ان
روز و شب است و بمذهب منجمان روز بر شب سابق است هفته و ماه و سال
بران حساب کنند و ان مخالفت سیر سیارات سبق روز بر شب از کلام مجید خبر
میدهد که لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَ
كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ و باصطلاح متشرعان اهل اسلام شب بر روز سابق است
اکنون حساب ماه و سال چند گروه که مشهور ترند به سبیل اجمال بر دو فقرات
یاد کنیم و بر حیات و قایع تواریخ دران درج کرده ایم والله العصمة والتوفیق

باب اول در تواریخی که ایرانیان بران عمل میکنند و آن شش تاریخست الاسلامیه

الغربیه ماه و سال اسلامی است قمری و گردان بگردش تیز زیراکه هر سال
شمسی تقریبا پانزده شبانروزی متفاوتست و همه ماهاش در همه فصول
باشد و بیشتر متشرعان دران بیع مسترقه و کبیسه نبتی نیست الا چون
هر سالش سیصد و پنجاه و چهار شبانروز و خمس و سدس شبانروزی میباشد
منجمان کبیسه آنرا بجبر امر اواسط گیرند و اسامی ماهها اینست ١ محرم ٢ صفر ٣

ربیع الاول ٤ ربیع الاخر ٥ جمادی الاولی ٦ جمادی الآخر ٧ رجب ٨
شعبان ٩ رمضان ١٠ شوال ١١ ذی قعده ذی حجه ١٢ و ازین ماهها چهار حرام اند
ذی قعده و ذی حجه و محرم و رجب و در کلام مجید از ان خبر میدهد انّ
عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ
مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ الزَّمَانَ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ
يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ثلثة سرود و واحد فرد ثلثه
سرد چون حلقهای زره در پی هم ذی قعده ذی حجه محرم است و واحد فرد
امتی
رجب و در احادیث نبی آمده که الرجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان
و اول ماه را حکم برویت اهله باشد اغلب ماهی سی و یکی و بیست و نه روز
شبانروزی اتفاق افتد و باشد که دو سه ماه پیاپی سی یا بیست و نه بود
و این تاریخ را هجری خوانند و هجرت رسول از مکه بمدینه منسوبست و در
مقدم سال هجری خلافت وضع کردند و اکنون شمار سالهاش گفته شد که در
هفتصد و چهل است و اولین سال هجرت را غره محرم بمذهب متشرعان دو شنبه
و بقول منجمان پنجشنبه بوده است و درین تاریخ هجری از ان زمان مشهور است
متبرکه مقدم محرم تکلیم حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با حق تعالی
بوده است بدین سبب کلیم لقب یافت و هم تاسوعات و صوم آنرا فضیلتی
تمام است صاحب حاوی گوید که صوم عرفه و عاشورا و تاسوعا و ستهٔ شوال
و ایام البیض و الاثنین فضیلتشا بر حسب مراتب این تقریر است و دهم محرم عاشورست
و آنروز فضلو مندست که در و توبهٔ آدم و داود علیهما السلام و عروج

ادریس وعیسی علیهما السلام برآسمان وقرار کشتی نوح برجودی وولادت
ونبوت وخلاص ابراهیم علیه السلام از آتش نمرود ونجات یافتن موسی علیه
السلام از دریا با بنی اسرائیل ومعاودت حضرت سلیمان با ملك وصحت ایوب
از مرض وخروج یونس از بطن حوت وغیر ذلك بوده است واکنون بمقتل
حضرت امیر المؤمنین امام حسین علیه السلام مشهورست ودر اول عاشورا
که حضرت رسول ص بمدینه هجرت فرموده بود صوم آن فرض شد ودوم سال بفرضیت
رمضان منسوخ شد وسیزدهم محرم وصول اصحاب الفیل است بمکه بعزم
تخریب خانهٔ کعبه وسفدهم هلاك شان بطیور ابابیل وسورهٔ الم تر کیف
فعل ربك باصحاب الفیل شاهد آنست ودر دوازدهم ربیع الاول مولد
ومبعث هتف ومنام وامثالش وهجرت ورحلت رسول ص در بیست وهفتم
جمادی الاخر آغاز صوم صدها است وآن ماه را ماه توبه خوانند وغرهٔ رجب را
تیه گویند وشب اولین آدینه رجب چنانکه پنجشنبهش نیز رجب بوده باشد
رغایب است وروز پانزدهم رجب استفتاحست وشب بیست هفتم رجب
معراج رسول ص وشب پانزدهم شعبان براتست نقلست که در آن شب طاعت
کردن برات از آتش دوزخ وروز بیست وچهارم رمضان نزول کلام الله است
وظهور رسالت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله بوحی واز شبهای طاق
دههٔ آخرین رمضان یکشب قدرست واکثر علما وفقها بر بیست وهفتم اتفاق
دارند جهة آنکه حروف لیلة القدر نه حرفست ودر سورهٔ انا انزلناه فی
لیلة القدر که بر جلالت آن شب دلیلست سه بار این لفظ مکرر شده است

که بیست وهفت

که بیست وهفت باشد ودر روز غرهٔ شوال عید فطرست وصوم شد بعد از عید تمام
کند نزد یکسال صوم است یکی بده کیرند وبیست وپنجم ذی قعده آوردن بیت المعمور
از بهشت بزمین کعبه نهادن وآدم علیه السلام بحج کردن آن امر فرمودن ودهه
اول ذی حجه ایام حرامست وهشتم آن روز ترویه ونهم عرفه بعرفات حاضر شوند
وحج یابند ودهم عید قربان کردن بشکرانه حج یافتن ویازدهم ودوازدهم
وسیزدهم ایام التشریق وآنرا ایام المعدودات خوانند ودرین سه روز ودر دو عید
صوم حرامست وهجدهم ذی حجه عید غدیرست آنکه بحکم حضرت رسول ص انجا
باهم برادری گرفتند وحضرت رسالت پناه وحضرت امیر المؤمنین علی ع را برادر
ووصی خود گردانید بحکم حدیث که یا علی انت منی بمنزلة هارون
من موسی ودر کتاب کزینه شروح کرده ام شمه بر سبیل ایجاز واجمال یاد
کنیم بروایتی پیش از ولادت وبروایتی در زمان رضاعش عبد الله بن عبد
المطلب درگذشت اما بهمه روایتی وراندید وبوقت ولادتش طاق کسری
بشکست وآتش آتشکده فارس که از عهد کیومرث باز فروزان بود بمرد وبحیرهٔ
ساوه خشك شد ودر کعبه بتان بروی درافتادند وازو آوازی آمد واز
حضرت رسول ص نوری تابان شد که ستارکان فلك را پنهان کرد وهمه کوشکهای
شام مادرش بروشنایی وبدید واینهمه مبشرات بود وآن سال بعضی
گویند اثنی وثمانین وثمانمایه اسکندری بود واولین سال عام الفیل بود
وچهلم سال از پادشاهی کسری انوشیروان عادل بود وحدیث ولدت
فی ضمن الملك العادل انوشیروان مصدق تقریرست وکاهن عرب

از و بشارت رسالت داده و در پنج سالگی اش حالت انشراح بود و سورهٔ الم نشرح
لك صدرك شاهد این معنی است و در شش سالگی با مادرش آمنه خاتون بنت
وهب بمدینه رفت و در هفت سالگی بوقت مراجعت مادرش در دیر ابواء
رحلت کرد و دایه اش ام ایمن اسمهای برکت او را بمکه پیش جدش عبد المطلب
رسانید و در هشت سالگیش جدش عبد المطلب درگذشت و او را عمش ابو طالب
در پناه آورد و در ده سالگی بشام رفت و بحیرای نسطور راهب که از و بشارت
رسالت داده او را بمکه رسانید و در پانزده سالگی خرج خود را از غنم برداشت
و از کسب خود خوردی و در بیست سالگی با اعمام خود بحرب الفجار رفت و
برگروه قیس و غیلان ظفر یافتند و در بیست و دو سالگی چندانکه در راستی
و امانت مبالغه نمودی بمحمد امین لقب یافت و در بیست و چهار سالگی باتفاق
میسره غلام خدیجه بنت خویلد بتجارت رفت و سود بسیار یافت و بحیرای راهب
از و بشارت رسالت داد و در بیست و پنج سالگی با خدیجه بنت خویلد وصلت
کرد و بیست و پنج سال با او بود و با وجود او هیچ زنی دیگر نخواست و خدیجه
در آن حال چهل ساله بود و در سی سالگی حضرت امیر المؤمنین علی علیه
السلام در درون کعبه متولد شد و غیر از و هیچکس را در آن خانه تولد
نبوده است و در سی و پنج سالگی قریش خانهٔ کعبه را عمارت کردند و او را
کار حکم بود تا حجر الاسود را بدست مبارک بر رکن عراقی نشاند و بعد از آن
مهین دخترش را زینب جفت ابی العاص بن ربیع از بنی عبد مناف
گردانید و در چهل سالگی بشرف وحی مشرف شد و آن سال احدی واربعین

عام الفیل

عام الفیل و احدی وعشرین وتسعمایه اسکندری و نوزدهم سال از پادشاهی
خسرو پرویز بود و از ربیع الاول تا رمضان مدت شش ماه ظهور امور رسالت
بود بهتف منام و تخییل و تکلم اشیا و امثال آن و در رابع عشرین رمضان
کوه حرا وقت در وقت چاشت ظاهر شدن جبرئیل علیه السلام بر مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم و نزول کلام الله پنج آیه از اول سوره اقرا باسم ربک
الذی خلق و در کلام مجید در تعیین کردن صوم رمضان از آن نشان
میدهد و شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی چون توریة
و انجیل و زبور و صحف همه همچنین در ماه رمضان نازل بوده است صحف
در غره و توریة در سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر و قرآن
در رابع عشرین رمضان منزل شده است و در ماه شوال رجوم شیاطین
بود و واقف شدن قریش در کار رسالت در دویم سال وحی ولادت
حضرت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله و آن ماه دلیل سیادت
و دیگر فرزندان رسول از خدیجه پیش از وحی آمدند و از ایشان نسل نماند
و در سال سیم اظهار دعوت عام بود و در کار دین و اسلام و در سال
چهارم وحی جفا کرده ملعون بود بر مصطفی و آغاز غلبهٔ کفار بایذا رسانیدن
بر مسلمانان و الزام قریش دامادان رسول را بتطلیق دختران اش و عتبة بن ابی
لهب علیه اللعنة رقیه را پیش از دخول طلاق داد تا رسول در حقش فرمود
اللهم سلط علیه کلبا من کلابك و او شیر بدرید و در سال پنجم وحی باذن
بعضی صحابه بحکم حضرت رسول بحبشه هجرت کردند و هم درین سال کفار قریش اند

ربیع الاول

رسول ص و مسلمانان بني هاشم جدايي كردند و تا هشت ماه با ايشان معامله و پيوند
نكردند و سخن نگفتند و در ششم سال معجزهٔ شق قمر بود و در هفتم سال
و نهم سال وحي هشت قبائل عرب مسلمان شدند و در دهم سال
وحي بماه ذي قعده وفات ابو طالب عم حضرت رسول ص و بعد از آن به
روز وفات خديجه حرم حضرت رسول ص و رسول ص آن سال را عام الحزن خواندي
و در يازدهم سال وحي عايشه بنت ابا بكر را بنكاح در آورد اما با خود نگرفت
و سوده بنت ربيعه را در نكاح آورد و با خود گرفت پس بطايف رفت و بعد از
دو ماه و دو روز بي مراد مراجعت نمود و دران سال اسلام گروه جن بود
و سورهٔ قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ شاهد آنست و حضرت
رسول ص بزينهار مطعم بن عدي بن نوفل بن عبد مناف قريش در مكه
رفت و بحصار شعب متحصن شد و هم درين سال بماه رجب در شب
بيست و هفتم معراج حضرت رسول ص بود و فرض گشتن پنج نماز و در سال
دوازدهم وحي دعوت اهل مدينه بود و در سيزدهم سال وحي هجرت حضرت
رسول ص از مكه بمدينه آغاز تاريخ هجري از آنست و در سنه احدي و هجري
و بماه رمضان چهار فرض شد نماز برين ترتيب كه اكنون مقرر گشت و اذان
معين شد و در ذي حجه اين سال عايشه را با خود گرفت و او چهارده ساله
اما تا دو سال چند كودكيش با وي دخول نكرد و در سنه اثني و هجري زفاف
فاطمه بنت رسول الله با حضرت امير المؤمنين علي عليه السلام و غزاي ابو
طواد و ذات العشيره و بدر الاول و بطن نخله و بماه شعبان فرض گشتن

صوم رمضان و مقرر شدن قبله بر كعبه و بماه رمضان غزاي بدر الكبري و
در وي سپاه فرشته بياري اسلام آمدن و ابو جهل و صناديد قريش كشته شدن
و هم درين وقت رقيه بنت رسول الله بمدينه درگذشت و حضرت رسول ص
بعد از آن روانه غزايي كدر و بني قينقاع و سويق بود و بماه ذي حجه
اين سال قربان فرمان رفت و حرب ذي قار ميان عرب و عجم هم درين سال
واقع شد و ظفر عرب را بود به بركت نام رسول ص كه در حرب ياد ميكردند
و رسول ص بنور نبوت از ان جنگ خبر داد و فرمود انتصف العرب من العجم
و در سنه ثلاث هجري غزاي ذي الامر و قرده و قتل كعب اي جهود و تحريم
شرب خمر و لعب قمار و ولادت امير المؤمنين حسن عليه السلام بود و در
ماه شوال حرب احد واقع شد و دران جنگ دندان مبارك آنحضرت شهيد
شد و روي ايشان مجروح گشت و عمش حمزه شهادت يافت و هم درين سال خمس
رسول ص مباح گشت و در سنه اربع هجري ولادت حضرت امام حسين ع
بود و غزاي رجيع و بير معاويه و بني نضير و بدر الموعود و ذات الرقاع بود و
در و صلوة الخوف كرد و ام سلمه بنت اميه را در نكاح آورد و ام المساكين
زينب بنت خزيمه همچنين در نكاح حضرت رسول ص آمد و بعد از دو ماه
كه با او بود در گذشت و در سنه خمس هجري بماه محرم زينب بنت جحش را
با خود گرفت بنكاحي كه خداي تعالي ميان ايشان كرده بود بماه ربيع الاول
غزاي دومة الجندل بود و بماه شوال حرب خندق بود و مبارزت حضرت
امير المؤمنين علي عليه السلام و كشتن عمرو عنتر و پراكنده كردن لشكر كفار

دران جنگ مشهورست و بماه ذی قعده غزای قریظه بود و در سنه سته هجری
غزای بنی لحیان و بنی فزود و بنی مصطلق و بماه رمضان جویریه بنت حارث را
بنکاح درآورد و بذی قعده امر حج کردن بود و صلح حدیبیه با مکیان و آن بیعة
الرضوان نیز خوانند و دعوت پادشاهان بدین اسلام بود و نجاشی پادشاه حبشه
رمله بنت ابی سفیان را بنکاح حضرت م درآورده پیش او فرستاد و حضرت رسول
بهمان نکاح با او دخول کرد و هم درینوقت صلوة الاستسقا فرموده چون
بدان دعا باران چندان بسیار آمد گفت اللهم حوالینا ولا علینا بدین سبب آن
باران در شهر مدینه نباریدی و در بیرون باریدی و در سنه سبع هجری
بماه محرم فتح خیبر بود و مردیهای شاه مردان امیر المومنین علی علیه السلام
دران جنگ مشهورست و بعد از ان فدک و وادی القری مسلم شد و
رسول م بر طعام فدک زهر دادند و دران وقت مؤثر نشد و هم درین سال
صفیه بنت حیی اخطب خیبری را بنکاح درآورد و ام کلثوم بنت رسول م در
گذشت و جهة حضرت رسول م منبر ساختند و او عمرة القضا کرد و میمونه بنت
حارث بنکاح درآورد و در سنه ثمان هجری غزای اعراب بود و در جمادی الاول
غزای موته شام و در رمضان فتح مکه و زیادت و بشوال حرب حنین و سبا
فرشته در حنین بیاری اسلام آمدند و بعد از ان غزوات طایف و بنی حکی بود
و وفود قبایل عرب و وفات زینب بنت رسول و مولود ابراهیم بن رسول الله
و بنت خلیفه کلبی را در نکاح حضرت رسول م آورد و هم بعهد او در گذشت
و در سنه تسع هجری تنزل حجاب آیه زنان از مردان بود و غزوه تبوک و تخریب

مسجد ضرار و فرض گشتن حج بر مسلمانان و منع کفار از ان و تعیین مناسک
آن و عالیه بنت ظبیان و بروایتی عمره بنت وبدان در نکاح حضرت رسول ع
درآمد و بعد از مدتی حضرت رسول م او را بزهره آب دنیا و صحبت مصطفی م
مخیر کرد و او دنیا برگزید و از حضرت رسول م جدا شد و بدین شومی چنانچه
که بقوت روزی نمیرسید و در سنه عشر هجری فرض گشتن زکوة بود بر همه متمولان
و مسلمانان و تعیین چگونگی آن و وفات ابراهیم بن رسول الله و گذاردن
حج الوداع و در سنه احدی عشر هجری ظهور فتنه یا فتن مسیلمة الکذاب و اسود
عنسی و طلیحه اسدی بود و دعوت نبوت بردند و بماه ربیع الاول رحلت
حضرت رسول م و بعد از رسول م تمامت مرتدان از دین برگشته بودند بسعی
حضرت امیر المومنین علی ع با دین آمدند و غزوه موته شام اتفاق افتاد
و بماه رمضان این سال فاطمه بنت رسول الله م در گذشت و علاء حضرمی
بقوت اسلام با لشکر در بحر عمان راند و سوار و پیاده آب تا زانوی مرد
بیش نمیرسید یکروزه بشهر دارین رفت و ایشان را باسلام درآورد و همچنین
باز آمد و در سنه اثنی عشر ظهور دعوت سجاحی موصلیه بود بنبوت و بدروغ
و فساد کردنش با مسیلمه کذاب و فتح بلاد یمن و غیرهما و قتل مسیلمه کذاب
و استخلاص بعضی عراق عرب و در سنه ثلث عشر هجری غزوه یرموک بود و
فتح بعضی بلاد شام و در سنه عشرین وفات زینب بنت جحش حرم رسول م
بود و بعد از ان وفات سویده بنت ربیعه هم حرم حضرت رسول م و
فتوح مصر و اسکندریه و بحرین و بقیه ولایات یمن در سنه احدی

وعشرین هجری غزوهٔ نهاوند وفتوح بعضی ولایات عراق عجم بود وقومش
وبعضی از مازندران وتتمهٔ فارس وکرمان وشبانکاره ومکران وخراسان
وانهزام یزدگرد شهریار از خراسان بفرغانه وترکستان ودر سنه اربع وعشرین
وفات حفصه حرم رسول الله ع ودر سنه خمس وعشرین هجری نصب امرای
اموی بود وفتح ولایت افریقیه وبربر واندلس ودر سنه ست عشرین ظفر
سپاه اسلام بود بر لشکر روم در سنه سبع وعشرین فتوح بعضی ولایات
مغرب بود در سنه ثمان عشرین فتوح بعضی از ولایت روم هم درین سال
در روایت کلام الله اختلاف افتاد چنانکه هر کدامی دیگری را کافر میخواندند
وحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام قرآن را بر نسق صحف که اکنون در مصاحف
مسطورست وبر زبان نهاده بود جمع کرد ودر سنه تسع وعشرین آنرا بیاض
فرمود ودیگر نسخها را باطل گردانید ودر سنه ثلثین هجری ردت بعضی
از اهل خراسان بود وجهت مراجعت یزدگرد بن شهریار از فرغانه بخراسان
وافتادن انگشترین حضرت رسول در چاه اریس وناپیدا شدن انگشتری
حضرت رسول ودر سنه احدی وثلثین فتوح تتمه بعضی ولایت مازندران
بود ودر سنه اثنی ثلثین هجری قتل یزدجرد شهریار وزوال دولت
اکاسره ووفات عبد الرحمن عوف عاشره العشره وعباس بن عبد المطلب
عم رسول ع وتخریب قصر غمدان یمن که عرب آنرا چون کعبه معزز داشتندی
شعر فاشرب هنیئا علیک التاج مرتفعا ؛ فی راس غمدان دارا منک محلالا
ودر سنه ثلاث وثلثین غوغای عام بود بر عثمان علیه اللعنه وتسکین

آن بعی

آن بسعی حضرت امیر المؤمنین ع ودر سنه ست وثلثین هجری بماه جمادی
الاول حرب جمل بود ببصره میان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
وعایشه وطلحه وزبیر وهم درین سال صفیه بنت اخطب خیبری حرم حضرت
رسول ع درگذشت بمدینه واز ذی القعده این سال تا صد روز جنگ
صفین بود میان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ومعاویه علیه اللعنه
وحیلهای عمرو عاص علیه اللعنه وحکم حکمین ومردیهای شاه مردان امیر
المؤمنین علی علیه السلام دران جنگ مشهورست ونود جنگ اتفاق افتاد
ودر سنه ثمان وثلثین وفات میمونه بنت حارث حرم رسول ع بود بمدینه
ودر سنه تسع وثلثین استیلای معاویه علیه اللعنه بود ودر سنه اربعین بماه
رمضان قتل علی علیه السلام بود در کوفه واو سی سال وده ماه خلافت
کرد واز قوت ولایت آفتاب را از وقت غروب باجای عصر آورد تا نمازش
قضا نشود ودر سنه احدی واربعین بماه ربیع الاول نزول حضرت امام
حسن بن علی علیهما السلام بود وخلافت او ده سال ودرین وقت سی
سال خلفای راشدین تمام شد وبعد از نزول وآغاز حکومت ورواج
تغلب وتسلط بنی امیه بود واول ایشان معاویه بن ابی سفیان بن
صخر بن حرب بن امیه مدت نود ویکسال آن تغلب داشتند وچهارده کس
حکم کردند ودر سنه اربع واربعین ام حبیب رمله بنت ابی سفیان حرم
رسول صلی الله علیه وآله درگذشت ودر سنه خمس واربعین بطلان آینه
سکندری بود بمکر فرنگیان وسهو وحرص عمرو عاص ودر سنه تسع واربعین

وفات حضرت امام حسن بن علي عليه السلام بود بمدينه بمكر يزيد بن معاويه عليه اللعنه
ودر سنه احدي وخمسين وفات سعد وقاص سابع العشره بود وآخر بين عشره مبشره
ودر سنه ست وخمسين وفات جويره بنت حارث حرم رسول صلعم بود بمدينه و
در سنه ثمان وخمسين وفات عايشه بود بمكر معاويه ودر سنه تسع وخمسين
وفات ام سلمه هند بنت امية المخزوميه حرم رسول صلعم بود در مدينه واو بعد از
زنان حضرت رسول صلعم درگذشت ودر سنه احدي وستين بعاشورا قتل حضرت
امام حسين عليه السلام بود وواقعه اهل بيت رسول صلعم بكربلا وبعد از ان خرابي
مدينه وقتل اكثر صحابه بحكم يزيد بن معاويه عليه اللعنه ودر سنه اثني وستين
خروج مختار ابن ابي عبيده ثقفي متغلب بملك كوفه واكثر عراق عرب مستولي
گشت وطالب خون امام حسين عليه السلام شد وسه سال حاكم بود در سنه
اربع وستين آغاز حكومت عبد الله زبير بود بمكه ولشكر يزيد با و
جنگ كردند چنانكه مسجد حرم بسنگ منجنيق خراب شده وجامه كعبه از آتش
نفط اندازان بسوخت وبعد از مراجعت ايشان عبد الله زبير در مدينه و
ديگر ولايات حجاز ويثرب ويمن وبعضي از عراق عجم وخراسان دست يافت
وهشت سال دران حكومت بماند در سنه خمس وستين در بصره وشام وباء
طاعون چنانكه مردم بتجهيز وتكفين نميرسيدند ودر عراق خروج خوارج زنادقه
وايشان درا ولطالب خون امام حسين عليه السلام بودند وبعد از ان طالب
ملك شدند در سنه ست وستين قتل عمر سعد وشمر ذي الجوشن عليه اللعنه
واكثر قاتلان امام حسين عليه السلام كه متغلب حاكم ديار بكر وعراق بود وآغاز

دولت مهلب ابي صغيره قريب چهل سال دران دولت وامارت او واو پسرانش
بود ودر سنه سبع وستين قتل عبد الله زياد عليه اللعنه بود هم بسعي مختار ثقفي
در رمضان سال مذكور ودر جنگ مصعب زبير كشته شد ومصعب بجاي او
حاكم گشت در سنه ثمان وستين ظهور ناصبيان ازارقه بود در سنه سبعين هجري
قتل مصعب زبير بود در جنگ عبد الملك مروان عليه اللعنه وملكها در تصرف
مروانيان آمد در سنه اثنين وسبعين حرب حجاج ثقفي بود با عبد الله زبير بمكه
دران سال بدين سبب كس بحج نرفت در سنه ثلاث وسبعين تخريب خانه كعبه
بسنگ منجنيق هم بسعي حجاج يوسف عليه اللعنه انجام كار عبد الله زبير در سنه
خمس وسبعين حجاج بن يوسف بر ملك ايران دست يافت ودقيقه از جور وظلم
فرو نگذاشت وبيست سال ايران را معذب داشت ودر سنه ست وسبعين
در ديار عرب زر ونقره بعيار ده ومغشوش مسكوك كردند ونام حضرت
رسول صلعم بر و نگاشتند وپيش از ان در عرب اين رسم نبود ودر بيع مملكت
نام خداي بر و نگاشتندي وصورت او اسامي پادشاهان ودر سنه اثنين
وثمانين خروج ابن اشعث بود بحجاج ودو سال باهم در حرب بودند وزياده
از دويست هزار مسلمانان در ان حرب كشته شدند ودر سنه خمس وثمانين وزير
عبد الحميد بن يحيي فارسي كه دستور عبد الملك مروان بود وافضل فضلاي
جهان بود وصورت رقوم وسياقت ومنها من ذلك وحشو بارز وديگر
صنايع نزد او بود وگويند كه او بعد از امام جعفر صادق عليه السلام آن علم كه
اكنون محاسبان بر ان عمل ميكنند وضع كرد وقتيبة بن مسلم در خراسان امارت يافت

و دو سال دران حکومت بود و در سنه اربع و تسعین بماه ذی الحجه وفات حضرت
امام زین العابدین علیه السلام بود بمدینه در سنه خمس و تسعین خلاص مسلمانان
بود از جور حجاج یوسف علیه اللعنه بر کشتن در سنه سبع و تسعین و آغاز دولت
و وزارت برامکه بود و اول ایشان جعفر یحیی از تخم کوه زاد دشیر بابکان و او زر
و نقره تمام عیار مسکوک کرد و زر جعفری بدو منسوبست و نود سال دولت
وزارت دران خاندان بماند و از ایشان پنج کس وزارت کردند و جهان کرم
و کریم جهان بودند و در سنه مایه آغاز دعوت بنی عباس بود در جهان بخفیه
و دفع ناسزا از اهل بیت علیهم السلام بسعی عمر عبد العزیز مروانی و در سنه ثلث
و مایه زوال دولت بنی مهلب بود در سنه خمس مایه ابو بشر کعب بن عمر الانصاری
بود و او آخرین میت تمامت صحابه است بعد از حضرت پیغمبر عم در ان یافت
و در سنه اربع و عشر مایه غیلان دمشقی واضع مذهب قدری را هشام مروانی
در دمشق صلب کرد و در سنه خمس عشر مایه لشکر خزر بولایت اران و آذربایجان
آمدند و خرابی عظیم کردند و لشکر اسلام بانتقام رفت و ایشان را مقهور کردانیدند
و آن ملك تیره را باسلام در آورد و در سنه سبع عشر مایه بماه رجب وفات
امام متقیان محمد بن علی الباقر علیه السلام بود بمدینه و در سنه احدی و عشرین
و مایه خروج زید بن امام زین العابدین بود علیه السلام و در سنه ثلاث و عشرین
و مایه ظهور دولت بنی عباس بخراسان بسعی ابو مسلم صاحب الدعوه در سنه
اثنین ثلاثین مایه بماه ربیع الاول ظهور دولت بنی عباس بعراق عرب و تمامت
ایران و اول ایشان السفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ع

وسی و هفت

وسی و هفت خلیفه و پانصد و بیست و چهار سال خلافت کردند و هم
درین سال زوال دولت بنی امیه بود بایران و در سنه سبع و ثلاثین مایه
قتل ابو مسلم صاحب الدعوه بود و در سنه تسع و ثلاثین مایه معاودت
دولت بنی امیه بود در اندلس و هجرت دویست و هفتاد و پنج سال دران
دولت بودند اول ایشان عبد الله بن معاویه بن هشام بن عبد الملك
مروان علیه اللعنه بود و سیزده کس حکم کردند و در سنه ان یع اربعین
مایه امام زاده اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام او را بدرود
مردم بمدینه بر دوش بجانب پیر اما اسمعیلیان که زیدی سبعه اند مسلم ندا
دکویند که او بعد از امام جعفر صادق علیه السلام در حیات بود و امامت
او را بود نه امام موسی کاظم علیه السلام را و در سنه ثمان و اربعین مایه
بماه رجب شهید شدن امام معصوم امام جعفر صادق علیه السلام بمدینه
بود و در سنه احدی و خمسین مایه وفات ابو حنیفه کوفی علیه اللعنه بود
ببغداد و در سنه ست و ستین مایه استیصال حکم بنی هاشم برقعی سازنده
ماه نخشب بود که دعوای خدایی کرد در سنه سبعین مایه ابتدای دولت فاطمیان
بود و بعضی اندلس و سیصد و ده سال آن دولت داشتند اول ایشان
عبد الله بن حسن بن حسین بن حضرت امیر المؤمنین علی ع و هم دران
سال قتل ابن المقفع و جمعی زنادقه که نقیض قرآن انشا میکردند و در سنه
خمس و سبعین مایه وفات مالك بن انس الاصبحی بود بمدینه و در سنه ثلث
و ثمانین مایه بماه صفر شهید شدن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بود

ببغداد و در سنه سبع وثمانین ومایه اول دولت برامکه بود و در سنه سبع
وتسعین ومایه دولت طاهر ذو الیمینین بود پنجاه و پنج سال دولت امارت
دران تخمه بماند هفت کس حکم کردند و در سنه ثلاث ومائتین بماه شوال شهادت
امام مسموم معصوم علي بن موسي الرضا علیه الصلوة والسلام بود بطوس
در سنه اربع ومائتین بماه رجب وفات شافعي بود بمصر بعد ازین علوم اوایل
که حکمت مجسطي وریاضي نجوم اقلیدس وهندسه وفلسفه وطب ورمل وصنعت
تاریخ وغیر آن بفرمان مامون خلیفه علیه اللعنة از زبان عبري وسریاني
بعربي ترجمه کردند و در سنه عشرین ومائتین بماه رجب وفات امام معصوم
امام محمد جواد علیه السلام بود ببغداد و در سنه ثلاث وعشرین ومائتین قتل
بابك خرم محیي دین مذهب مزدك بود و در سنه اربع وعشرین ومائتین
قتل بازیار طبري مجدد مذهب میشوم ایشان بود وقوم او را سرخ
جامگان خواندند و در سنه اربع وثلاث ومائتین بحکم احمد حنبل علیه اللعنة
که مردم از زیارت کردن ومجاور شدن از روضه حضرت امام حسین منع
کردند میسر نمي شد وآب دران زمین بر بستند تا اثر قبر آنحضرت بکل
ناچیز کرد وآب حیرت آورد و زمین کو بر خشک ماند بدین سبب او را
مشهد حایري خواندند و در سنه خمسین ومائتین آغاز دولت الداعي الی الحق
حسین بن زید باقري بود در مملکت عراق عجم ومازندران وسي و
هفت سال او وبرادرش بر بعضي این مملکت حاکم بودند در سنه ثلاث
وخمسین ومائتین زوال دولت بني طاهر ذو الیمینین وابتداي پادشاهي

بني لیث

بني لیث بن الصفار واکثر ایران بود وسي وپنج سال در ایران غلو داشتند
وسه کس حکم کردند بعد از ان بسیستان قانع شدند تا غایت در تصرف
آن تخمه است وایشان از تخم اهل خلیدي شمارند که از عهد موسی پیغمبر
ملوك بعضي از جزایر وبحر هند بوده اند و در سنه اربع وخمسین ومائتین بماه
رجب وفات امام علي نقي بود علیه السلام بسامره و در سنه خمس وخمسین ومائتین
اول دولت برقعي بود ببصره وخروج غلامان بر خواجگان خود قرب پانزده
سال بصره در تصرف او بود و در سنه ستین ومائتین بماه ربیع الاول وفات
حضرت امام حسن عسکري بود علیه السلام بسامره و در سنه اربع وستین
ومائتین بماه رمضان غیبت امام معصوم امام محمد مهدي علیه السلام بود وبا
و در سنه سبع وثمانین ومائتین آخر کار بني لیث صفار واول دولت بني سامان بود
با ایران مقدم شان اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان از نسل بهرام چوبینه
صد وسي ودو سال ونیم دران دولت بماندند ونه کس حکم کردند و در سنه
ثمان وثمانین ومائتین زوال الحکومت باقریان بود بمازندران وطبرستان
در سنه اربع وتسعین ومائتین قلع ذکرویه قرمطي بود در سنه ست وتسعین
ومائتین ظهور دولت اسماعیلیان بمصر ومغرب بود وایشان از نسل بني
فاطمه اند و در سنه اثنین وثلاث مایه بر سر اغلب غالب شدند ونام
خلافت یافتند وجهة تقویت دولت خود احادیث علی راس ثلاث
مایه تطلع الشمس من مغربها شهرت دادند ودویست وشصت سال
دولت خلافه دران مملکت ملك آن تخمه داشتندی اول شان

المهدي بن محمد بن الرضي عبد الله بن النقي قاسم بن الوفي احمد بن الوصي
محمد بن اسمعيل بن امام جعفر الصادق علیه السلام بود چهارده کس حکم کردند
در سنه ثلاث عشر مائه بعهد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علي بن محمد بن علي
المعروف بابن المقلع این خط وضع کرده در سنه تسع عشر ثلاثمایه بعهد
ابو سعید خفاییه وجماعت قرامطه در مکه وقت حج با مسلمانان جنگی
عظیم قتل عام کردند وحجر الاسود را بردند وبدان خواري کردند در سنه
عشرین وثلاثمایه ابتداء دولت دیالمه آل بویه بود باکثر ایران واول
شان عماد الدین الدوله علي بن بویه از نسل بهرام کور صد وبیست و
هفت سال دران دولت بماندند وهفده کس حکم کردند ومحمد وشمکیر
بن زیار در ملك طبرستان ومازندران حکومت یافتند وزیاده از
صد سال آنجا حاکم بودند وهفت کس تحکم کردند ودر سنه تسع ثلاثین
وثلاثمایه قرامطه حجر الاسود را باز آوردند درکوفه بیست هزار دینار
عوان بوکلا مطیع خلیفه فروختند وخلیفه آنرا بکعبه فرستاد ودر رکن
عراقی نشاندند در سنه خمس وسبعین وثلاثمایه مرغي بند کتر از فیلي از
بحر عمان بیرون آمده وبر پشته نشسته روی بمشرق کرده وسه نوبت
بزبان فصیح کفت قد قرب تا سه روز آمد ومیکفت وهم درین سال در قوم
مغول الان وقواست از قبیله قیات بعد از زنیکه شوهرش مرده بود بزعم او
در روشنی که از سر خرکاه درآمد بحلقش فرو شد وحامله کشت ویك شکم سه
پسر آورده پسر کهترش نام پدر چنکیز خانست وهم درین سال کروه سلجوقیان

از ترکستان بما وراء النهر آمدند در سنه تسعین وثلاثمایه زوال دولت سامانیان
بود وابتداء سلطنت غزنویان سبکتکین بود صد وپنجاه وپنج سال دران دولت
بودند وچهارده کس حکم کردند در سنه تسع وتسعین وثلاثمایه آغاز تغلب بني
کلاب بود بامارت شام ودر سنه اربعمایه تخریب بتخانهاي هندوستان بود
بسعي سلطان محمود غازي وآوردن بت هزار هزار مثقال طلا ودیگر بتان از زر
ونقره وبعد از کداختن آن در خیرات صرف کردن ودر سنه تسع واربعمایه فتوح
قنوج ودیگر ولایات هند بود بسعي سلطان محمود غازي در سنه احدي عشر واربعمایه
بحکم حاکم فاطمي در مدینه بخفیه نقب در روضه مطهر حضرت رسول ص بردند تا
ابا بکر وعمر را از روضه حضرت رسول بیرون آورند ودر سنه ست وعشر واربعمایه
شیخ الرئیس ابو علي سینا صورت عقد حساب نهاد ومحاسبان را از مهره شمار
ودیگر مصنوعها چون تخته فرنکي وامثال آن خلاص داد ودر سنه اربع عشرین
واربعمایه زوال دولت بني امیه بود در بعضي اندلس در سنه تسع وعشرین
واربعمایه آغاز دولت سلاجقه بود با ایران اول ایشان طغرل بیك بن میکائیل
بن سلجوق صد وشصت ویکسال در وسط ایران دولت داشتند چهارده
کس حکم کردند در سنه ثلاث وثلثین اربعمایه اول حکومت قاوردیان سلجوقي
بود بکرمان صد وپنجاه سال در احکومت بماندند پانزده کس حکم کردند و
در سنه ثمان اربعین اربعمایه زوال دولت آل بویه بود ودر سنه خمسین و
اربعمایه ابتداء دولت اسمعیلیان بمصر وبر عراق عرب بسعي بساسیري مستولي
شدند وخلیفه القایم بامر الله محبوس کردند ویکسال وچهار ماه حاکم بودند

در سنه اربع وستين واربعمايه جهت ماجراي وزير نظام الملك طوسي وحسن
صباح درصورت محاسبات ارقام واوراق نهادند در سنه ثمانين واربعمايه
آغاز دولت سلاجقه روم بود اولشان داود بن سليمان بن قتلمش بن اسرائيل
بيست و دو سال درآن ملك حاكم بودند چهارده كس سلطنت يافتند وهم
درين سال زوال دولت بني فاطمه بود وبعضي اندلس ودرسنه احدي وثمانين
واربعمايه آغاز دولت حكومت اتابكان ديار بكر وشام بود اولشان اقسنقر
سلغري از حواشي سلطان ملكشاه سلجوقي قرب صد وهشتاد سال در
حكومت زمان يافتند وده اتابك حكم كردند وهم درين سال سلطان ديگر
حواشي خود را پادشاهي ولايت داد سالها آن ولايت در فرمانش بود
سلاطين ماردين منوز حاكمند در سنه ثلاث وثمانين واربعمايه صعود حسن
صباح بود بر قلعه الموت وآغاز دولت اسمعيليان در ايران صد وهفتاد و
يكسال در ان دعوت غلو داشتند وهشت تن در حكومت سرافراشتند در سنه
تسعين واربعمايه فرنگان بيت المقدس را از تصرف مسلمانان بيرون آوردند
وزياده از هفتاد هزار مسلمان را بكشتند ونود و پنجسال در تصرف ايشان بماند
در سنه احدي وتسعين واربعمايه ابتداء دولت خوارزمشاهيان بود اول
ايشان قطب الدين محمد بن نوشتكين غرجه واز ايشان نه پادشاه مدت صد و
سي و هفت سال حكم كردند ودر سنه خمسمايه وصول قوم اتابكان لر بزرگ
بود از جبال السماق شام بايران وايشان را بدين سبب ملك الغرب خوانند
ودر سنه اربع وخمسمايه قلع احمد عطاش بود و ملاحده صفاهان وتخريب

قلاع ايشان بسعي سلطان محمد سلجوقي در سنه ست وخمسمايه بتخانهاي هندوستان
بود بسعي سلطان محمد سلجوقي ونقل كردن مهترين بتان آنجا باصفهان در آستانه
مدرسه سلطان بردر آن افكندند وآن بت را هندوان از برابر مرواريد
عشري باز ميخريدند بفروختند وتقويت دين اسلام را بران خواري كردند در
سنه اثنين وعشرين وخمسمايه آغاز دولت پادشاهي كورخان قراختايي
ولايت بلاسقان و ديار يغور و آخند و مدت نود سال پادشاهي
آنجا در ان تخمه بماند و دو كس حكم كردند و در سنه اثنين وثلاثين و
خمسمايه حرب مسلمانان با كفار قراختايي بدشت قطوان و شكست پادشاه
اسلام و در سنه ثلاث واربعين وخمسمايه اول دولت اتابكان سلغري فارس
بود مقدم ايشان سنقر بن مودود بن زنگي بن آقسنقر از نسل سلغر از
تخم باقخان بن اغوزخان صد و بيست سال آن دولت داشتند ويازده
اتابك حكم كردند و در سنه خمس واربعين وخمسمايه زوال دولت غزنويان وآغاز
دولت غوريان اول ايشان علاء الدوله والدين حسن بن حسين بن سام
از نسل سوري پادشاه وايشان پنج پادشاه بودند ومدت شصت و چهار
سال در ان پادشاهي بماندند در سنه ثمان واربعين وخمسمايه واقعه غز
بود بخراسان و در سنه سبع واربعين وخمسمايه ولادت چنگيزخان بود ووفات
مقتفي خليفه وسلطنت سنجر بن ملكشاه سلجوقي در سنه خمسين وخمسمايه آغاز
دولت اتابكان لر بزرگ بود اولشان ابوطاهر بن محمد بن علي بن ابو الحسن
الفضلوي تا غايت صد و نود سال است كه در ان دولت اند ونه كس نام اتابكي

یافتند در سنه ست وخمسین وخمسمایه زوال دولت اسمعیلیان مصر ومغرب
بود ابتداء دولت آل ایوب بمصر اول ایشان ملك صلاح الدین یوسف بن ایوب
صاحب الحمص آل ایوب قرب صد سال دران دولت بودند چهار تن حکم کردند
در سنه تسع وخمسین وخمسمایه بماه رمضان ظهور دعوت واباحت ملاحده
اسمعیلی ایران بسعی کوده کیا حسن بن محمد بن بزرك امید رودباری که ملاحد
او را علی ذکره السلام خواندند واز نسل نزار بن مستنصر فاطمی مغرب بود و
اوامر ونواهی شرع کلی مرتفع کردند وآن روز عید القیام گفتند تاریخ را از آن
داشتند وبحیره را مفتوح پنداشتند ودر سنه احدی وسبعین وخمسمایه
آل ایوب ملك شام را از تصرف اتابك سیف الدین غازی بن مودود
بن زنکی قسنغر بیرون بردند واز آن وقت باز با مصر ست در سنه ثمانین
وخمسمایه اول اتابکان لر کوچك بود مقدم ایشان شجاع بن خورشید
صد وپنجاه سال آن دولت داشتند پانزده کس اتابکی کردند در سنه احدی
وثمانین وخمسمایه بماه رجب هفت کوکب سیاره در سیم درجه میزان
بر یك دقیقه مجتمع شدند واین اولین قرانی بود در مثلثه هوایی با قران
کواکب منجمان حکم کردند که در تمامت ربع مسکون از آسیب طوفان باد
اثر آبادانی نماند بلکه کوهها خراب شود زیر زمین حفر کردند تا ایشان را
از طوفان باد پناه باشد چون وقت حکم قران رسید وقت رفع محصول
بود اعتدال خریفی اتفاقا چندان باد نبود که غله پاك کنند ودران سال از بی
بادی غلها تمام پاك نشد ودر روز حکم چراغی بر سر مناری بردند وباد او را

ننشاند

ننشاند تا شب بسوخت ودر سیفورت حدیث من صدق کذب منجما فقد کفر
بما انزل الله علی محمد ظهور هر چه تمامتر یافت بزرگی درین معنی گفته است

قطعه گفت انوری که از سبب بادهای سخت ویران شود عمارت وکهسار نیز هم
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد: یا مرسل الریاح تو دانی وانوری در سنه

ثلاث وثمانین وخمسمایه زوال دولت قاوردیان کرمان بود ودر سنه خمس
وثمانین وخمسمایه آل ایوب بیت المقدس را از تصرف فرنگیان بیرون آوردند
باز در اسلام گرفتند از فرنگیان قتل عظیمی کردند در سنه تسعین وخمسمایه
زوال دولت سلاجقه ایران بود آغاز حکومت خوارزمشاهیان بر عراق
عجم در سنه تسع وتسعین وخمسمایه ظهور دولت چنگیز خان بود بملك مغول
باسم پادشاهی یافتن قهر اونك خان کرفت در سنه ثلاث وستمایه بطاماك
خان بایمان فیروز شد ولقب چنگیز خان یافت در سنه خمس وستمایه
سوسالتان پادشاه ملك خطای دست یافت وآنرا برانداخت وآن
ملك را در حیطه ضبط درآورد وپادشاه عظیم شد در سنه تسع وستمایه
زوال دولت غور بود وابتداء حکومت اسفهسالار کرت بر ملك هرات
تا غایت در تصرف تخمه او ست در سنه اثنی عشر وستمایه زوال دولت
کورخان قراختای بود بسعی کوشلك بن طاماناك خان نایمانی وسلطان
محمد خوارزمشاه ودرین سال چنگیز خان با خوارزمشاه عهد وپیمان کرد
وراه تجار بگشودند ودر سنه ثلاث عشر وستمایه وصول تجار چنگیز خان
بود وقتل ایشان بفرمان خوارزمشاه وتدبیر ایشان بجنگ پادشاه اترار

در سنه خمس وعشر وستمایه خروج لشکر چنگیزخان بود بکین تجار بفتح ممالک ایران
وتوران وغیرآن در ان سال کاشغر وختن واغدوه را واقعه رسید در سنه ست
وعشر وستمایه بلاد ما ورالنهر در سنه سبع عشر وستمایه ملک خراسان وعراق عجم وآذربایجان
واران وارمن واین ولایت را در سنه ثمان عشر وستمایه ودیگر ولایت ایران از میان بردا
وچندین هزار تومان آدمی بیگناه کشته شد ودر جهان خرابی رفت که هرگز نرفته بود
اگر تا هزار سال هیچ آفت نرسیدی جهان بآنحال نیامدی که پیش از ان واقع بود
بحقیقت یعنی این دو بیت مناسب صورت آن احوالست رباعی ترکیب پیاله
که درهم پیوست : بشکستن آن روا نمیدارد مست : چندین سر وپای نازنین
از سر دست : از بهر که پیوست وبکین که شکست : در سنه احدی وعشرین وستمایه
اول دولت سلاطین قراختای کرمان بود مقدمشان براق حاجب بن قورختای
از امرای کورخان وهشتاد وچهار سال آن ملک داشتند ونه کس سلطنت کردند
در سنه ثمان وعشرین وستمایه زوال دولت خوارزمشاهیان بود بسعی مغول
وبرجای ایشان امرای مغول حاکم شدند ومدت پنج سال الحکم کردند چهار کس نام
امارت یافتند ودر سنه ثلاث وخمسین وستمایه وصول هلاکوخان بن تولی
خان بن چنگیزخان بود بایران در سنه اربع وخمسین وستمایه زوال دولت اسمعیلیان
ایران وقلع قلاع ایشان بسعی هلاکوخان وتدبیر قاضی قزوین در سنه ست و
خمسین وستمایه زوال دولت خلفای بنی عباس بود بایران وبغداد بود بسعی
هلاکوخان در سنه تسع وخمسین وستمایه زوال دولت اتابکان دیاربکر بود
بسعی لشکر هلاکوخان در سنه تسع وخمسین وستمایه خروج تارابی صاحب فتنه

بود وبیجارا وقلعش بسعی حکام انجا در سنه خمسین وسبعین وسبعمایه ظهور دولت فتنه
قوم ملاحده بود بالموت وقلع ایشان بسعی لشکر مغول در سنه اربع وتسعین
وستمایه اسلام غازان خان واکثر قوم مغول بایران بود بسعی امیر شهید نصرالله
نوروز غازی رحمه الله وتخریب بتخانها وکلیساهای تمامت ایران بدین کیت
وبعد از ین در الوس دشت قبچاق آزبک خان از نسل توشی خان بن چنگیزخان
مسلمان شد واکثر قوم انجا مسلمان شدند وبدین بتبعیت پس از ان ملک در قاآن
آن یعنی ختا وختن وچین آینده قاآن از نسل قبلای خان بن تولی خان
بن چنگیزخان مسلمان شد وقوم او نیز دین دار گشتند ودر چهار الوس قوم
مغول دین دار گشته بمعنی الفضل للمقدم صورت غازان خان شد در سنه تسع
وتسعین وستمایه زوال دولت سلاجقه روم بود در سنه ست وستمایه زوال
دولت سلاطین قراختای کرمان بود در سنه ست وعشر وسبعمایه غلو شیعیان
بود وافکندن نام صحابه از خطبه وبطلان او وجیب الجایتو سلطان وامسال
که سنه اربعین وسبعمایه است پنج سال است تا در ممالک ایران جهة وفات پادشاه
ابوسعید انار الله برهانه غلو فتنه وآشوب ورعیت بیچاره گرفتار شکنجه و
چوب زیرا که امرای دولت هر کس هوایی دارند وارکان دولت هرکس تا بیغی
همه درکار دولت انا الغیری گویان شده واز ممالک جهان مراد خود را جویان
آمده لاجرم بدین سبب کار فتنه بالا گرفته است واهل جهان ترک متاع وکالا
کرده اند نه ضیاع وسکان بلاد را قرار ومقر راست نه اکراه ومزارعان
ضیاع را مجال قرار میسر واکثر اهل ایران از کثرت ظلم حکام بجان آمده اند

و تمامت ملك جهان از عدم امن و امان ویران شده کار حکومت بغایت
رسیده است که صورتش از معنی مصراع غوغا بوده و پادشاه اند و ولایت
سرکشیده است چه درین مجال هفت پادشاه در وسط مملکت این حاکم
گشتند بخلاف آنچه در اطراف بر ولایات بتغلب مستولی شده اند و اکنون سه
پادشاه درین یک ملك جویای سلطنت اند قوم چوپانیان و امرای آذربایجان
و اران و گرجستان سلیمان خان نبیره موکای نواده هلاکو خان را سلطنت داده اند
و امیر شیخ حسن جلایری و امرای دیار بکر و بغداد جهان تیمور خان پسر الافرنگ
بن کیخاتو را به پادشاهی گزیده اند و امرای خراسان طغا تیمور خان جوجی
قاری نشانده اند و هر سه در طلب این ملك در تکاپو اند اما از قطع دفع
دشمن کار بیکسو نیرا هر کدام از اینها که کثرت مخالف معلوم میکنند با جیش
نمی آیند و جنگ کمتر اتفاق می افتد درین آمد شد لشکرها رعیت و ولایت
پایمال میگردد و از کثرت ناایمنی دست از زرع باز میدارند و تبدل احوال
بمرتبه که در هر جمعه اغلب انکه خطبه بنام حاکم دیگر باید خواند بلکه در
یکجمعه اند و بخش باید راند و بهیچ وجه قراری روی نمی نماید بیت مگر ز لطف
دری کردگار بگشاید که آب ایمنی باز روی کار آید جهان ز ظلم چو تیره شد
امید میدارم که عدل راستی باز روی بنماید چنانکه صیقلی داور زنگ زنگ
ستم ز روی آینه روزگار بزداید و حکام طرف نشین ایران که حکومت
بارث دارند چنانکه بمارد بن ملك صلاح الدین بن ملك نجم الدین منصور
بن المظفر بملك فارس و کرمان و شبانکاره و بعضی عراق عجم ملك جلال الدین

مسعود شاه

مسعود شاه بن شرف الدین محمود شاه اینجو بملك سیستان و هرمز و قیس و
بحرین و دیگر جزایر بحر ملك قطب الدین بملك لر بزرگ اتابك جمال الدین افراسیاب
پسر نصیر الدین احمد که امسال بجای برادر اتابك شده بملك هری و غور ملك
حسین بن غیاث الدین کرت که سرور دیگر ملوک و امرای غور و قومش که سرورد
این نحو و کثرت این فتن از ایشانست و مردم سیر از جان و بیزار از جهان اند چه
این پادشاهان را با ایشان دیگر کار حکومت حالیا نزاع نیست اما هیچ یکی از ین
زحمات تشویشات بی صداع نیست بلکه خزانه بسیار بملك پادشاهی هر یك
را می باید و رعیت بیچاره آن تحکمات بر نمی تابد و از ایشان هیچ یك بر مخالفه
و مطاوعه کلی یکی از ین سه پادشاه اقدام نمیتواند نمود قطعه نماند بهبودی
درین حال مگر یزدان خورد این ملك را غم بخشاید برین مشت مساکین
ز لطف خود نهد بر ریش مرهم که نیك و بد چو آید سوی غایت دگرگون شود
والله اعلم و از پادشاهان مغول که در حوالی ایرانند در ملك قاآن
آیند قال بن قبلای خان قاآن بن تولیخان بن چنگیز خان در ملك ترک
تیزین بن جغتای خان بن چنگیز خان که در الوس دشت قبچاق اوزبك
خان بن طغراجه بن تقوقاآن بن باتوخان بن توشیخان بن چنگیز خان
پادشاه هند عجب انکه بزمان ما قبل با وجود تمکن پادشاهان این دیار این
خواقین پیوسته طالب این مملکت بودندی و لشکرها اکثر اوقات بر اینجانب
تردد نمودندی و اکنون در چنین خلو عرصه هیچکس را از ایشان داعیه طلب
این ملك نیست و این دلیل روشن است که شوکت جهانگیری و دولت جهانداری

بقدرت کردکارست نه بضعف قوت شهریار و کثرت قلت لشکر چرا آیه قل
اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء برهان
این تقدیرست و از پادشاهان دیگر قبایل هندوستان و سند سلطان علاء
الدین محمد شاه سلطنت دارد و در بذل و عطا درجه عالی کرده و در فسحت
ملک از پایان پیشین درگذشته و در ملک یمن سلطان ایمن حاکم است
شهر را بعز دارد و در ملک عرب بادیه نشین ابن عیسی بن مهنا امارت دارد
در ملک مصر و شام ملک ناصر الدین قلاون چهل و چند سالست که پادشاهست
و در ملک ارمنیه الاصغر ملک تکفور پادشاهست و در ان ملکها بر از اقتضای
زمان کثرت آشوب و فتنه است حق سبحانه و تعالی نظر رحمت و رافت فرمود
در جمیع بلاد امن و ایمنی کلی کرامت کرده عدل و استقامتی حقیقی ساره
و منتشر کرداناد بمنه و جوده الاسکندریه الیونانیه این تاریخ شمسی
نزدیکست و مانده است برومی چنان است زیرا در سال چهارم یکروز
کبیسه را بر ماه شباط افزایند و آنرا نیت و نه افزایند و دیگر سالها بیست
هشت بوده باشد اسامی ماهها و عدد ایشان اینست اول تشرین الاول دوم
تشرین الاخر سیم کانون الاول چهارم کانون الاخر پنجم شباط ششم آذر هفتم
نیسان هشتم ایار نهم خزیران دهم تموز یازدهم آب دوازدهم ایلول این تاریخ را
سولوقس ملک انطاکیه که از آثار اسکندر بود نهاد اما باسکندری معروف
شد و ازین ماهها که مشهورست بزعم ترسایان بیست پنجم کانون الاول
میلاد حضرت عیسی علیه السلام است که در دیه ناصریه الخلیل از قرای

اورشلیم

اورشلیم که آنرا بیت المقدس خوانند ترسایان را بدین سبب نصرانی خوانند و آن
سال است و ثلاثین ماتی اسکندری بود موافق سنه ثمان ستین ستمایه
بخت نصر در ششم کانون الاخر یحیی بن زکریا عیسی بن مریم علیه السلام را
در آب اردن تعمید کرد و همان روز روح القدس بشکل کبوتری بعیسی رسید
فرو بردن
و ترسایان آن روز را دنح خوانند و آن دوازدهم کانون الاخر باشد و هم
آن روز که دوشنبه بود اول صوم ایشان است و آن سه روزست و سه هفته
پیش از صوم بزرگ ایشان باشد و از دوم شباط تا هشتم هر آن روز که دوشنبه
بود اول صوم ایشان باشد و مدت صوم شان هفت هفته است چنانکه چهل
هشت روز باشد زیرا آخرش شنبه باشد و عید فطرشان اکثر در دهه
میانین نیسان اتفاق افتد و جز شنبه آخرین هر چه شنبه و یکشنبه بود
صایم نباشند و درین هفت هفته از خوردن حیوانی محترز باشند و
آخرین یکشنبه این صوم را شعانین خوانند و گویند درین روز حضرت
مسیح علی نبینا علیه السلام بر ماده خری نشسته و کره در دنبال از مصر تا
بیت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علمای جهود آنرا انکار نمودند
و ایشان برو کینه گرفتند و در جمعه که در پی آن بود حسب الشرع حکم
جهود آنرا که حق تعالی شکل عیسی علیه السلام برو افکند صلب کردند
و آنرا جمعة الصلوة خوانند و یکشنبه که بعد از آن بود آنرا یکشنبه نو خوانند
و پنجشنبه چهلم روز فطرشان باشد ملافا خوانند گویند عیسی علیه السلام
درین روز بآسمان رفت و پنجاهم روز از فطرشان که هم یکشنبه بود تطبیقی

خوانند و گویند درین روز روح القدس بحواریین فرود آمد و ایشانرا
بدعوت دین عیسی علیه السلام بولایت رهنما شد و از مصنفات ابوریحان
منجم آمده که گویند ترسایانرا شبی است که آنرا ماشوش خوانند و در آنشب
مرد و زن در مجمعی جمع شوند و بتاریکی کیراکیر کنند هر مرد را هر زن که
بدست افتد با او مباشرت کند و ما ازین فعل بیزاریم و عیسویان ازین
فعل متبرا شمریم و برعم منجمان همیشه در سیزدهم آذار آفتاب باول نقطهٔ حمل
رسد و در غرهٔ نیسان شرف آفتاب بر نوزده درجه رسد و در نوزدهم
تموز که آفتاب بر سه درجهٔ اسد بود اول گرمای ماحور باشد و طلوع
شعرای یمانی و مدت ماحور یکماه گفته‌اند اهل یونان هرچه در آن یکماه
واقع شود هر روز برهای دلیل کنند و از تشرین الاول تا نیسان نیکی
و بدی و تنگی و فراخی سال از آن دانند و در هشتم ماه آب که آفتاب بر پنج
درجهٔ سنبله بود حرارت بشکند و هوای خنك حرکت کیرد و عرب درین معنی
گفته‌اند شعر اذا ما مضی من آب عشرون لیلة ۞ اتاك نسیم البرد من کل جانب
و در هفتم شباط که آفتاب بر بیست و شش درجهٔ دلو بود جمرهٔ اول باشد
و آنرا جمرة الماء گویند یعنی آب در زمین آهنك بالا کند و در چهاردهم شباط
جمرهٔ دوم باشد آنرا جمرة الارض گویند یعنی از گرما در جوش آید و در بیست و
یکم شباط جمرهٔ سیم باشد و آنرا جمرة الاشجار گویند یعنی درختان در حرکت
نشو و نما آیند و این بنسبت با هوای معتدلست چه در گرمسیرها زودتر
و در سردسیرها ازین دیرتر اتفاق افتد و در بیست و ششم شباط اول

برد العجوز ست گویند قوم عاد در ان سرما هلاك شدند و از ایشان جز
پیرزنی نماند که بر ایشان نوحه کردی و آن هفته را بدان زن باز خوانند و قوم
عرب گویند که از عجز گرفته مشتق است که بدنبال باز گونه افتاده است و این تعبیر
درست می‌نماید زیرا غایت برد العجوز را هفته می‌نهند و صرصر قوم عاد هشت
روز و هفت شب بود و کلام مجید از عدد آن خبر میدهد سخرها علیهم سبع لیال
وثمانیة ایام حسوما و برد العجوز را عجوز القلم نیز خوانند و بعبد الله قلم منسوب
و از اهل نجوم یعقوب کندی و غیره گویند و تغییر هوا در آن ایام باشد از آنکه
آفتاب بتربیع اوج خود میرسد و اکنون شمار سالهای این تاریخ یکهزار و ششصد
پنجاه و یکسال است مرفوع عشر کرلا الایغوریه الترکیه ماههای ایغوران
و ترکان هم قمریست اول ماه از حالت اجتماع کیرند و بهر سه سال یکسال را سیزده
ماه شمرند تا بشمسی نزدیك شود و آن سال را شوم خوانند و دوازده سال را
شماری گویند کلو وصله بارش طوشقان
لوملان یونت قوی بچن وقوق ایت
طنغوز و این اسامی را بزبان فارسی هم برین ترتیب خواجه نصیر
الدین طوسی نظم کرده است قطعه بشنو از من چنانکه تا حفظ کردد مر ترا
نام سال ترك بر ترتیب اگر داری هوس ۞ موش و گاو و یوز و خرگوش و اژدها
مار و اسپ ۞ گوسفند بوزینه مرغ سک و خوک است و بس ۞ و پنج شمار که
هشت سال بعد دوری انگارند و بعبارت ایشان وند چون سه وند که
آنرا ساملك وند و چوبك وند و حاون خوانند بگذرد بانحساب از سرگیرند

آي
واسامي ماهها شان اينست اول ارآم آي دويم ايكندي آي سيم اوچونج
چهارم ايونج آي پنجم بيشنج آي ششم تنغو آي هفتم التونج آي هشتم سكزنج آي
نهم توقونج آي دهم اونونج آي يازدهم بيركريج آي دوازدهم احتياط آي
ايشان از ماهها بعضي سي و بعضي بيست و نه شبانروز نهاده مبدأ سال سال توشقان ئيل
چهارم سال از شمار دويم از دور فلك چوبك و ق و صد و سي ششم سال از
جلوس چنگيزخان الجلالية الملكشاهية اين تاريخ را شمسي است بسلطان
جلال الدين ملكشاه بن الپ ارسلان سلجوقي منسوبست و نام ماهها
همانكه فارسيان راست اول رسيدن آفتاب در نصف النهار آن روز
با ول نقطه حمل شمار سالها تا اكنون دويست و شصت و يكسال است و
هر سال تمام سيصد و شصت و پنج شبانروز و ربعي تقريبا الخانية الغازانية
اين تاريخ هم شمسي است و بغازان خان مغول منسوبست اولش رسيدن آفتاب
با ول نقطه حمل نام ماهها ندارد و سبب وضعش آن در همه ملك ايران حساب
به يك تاريخ باشد چه پيش ازين سالها هر كردي بتاريخ ديگري بودي
چون هجري و يزدجردي و اسكندري و امسال آن و آغاز وضعش
روز پنجشنبه بود ثلث عشر رجب سنه احدي و تسعمايه هجريه و اكنون
ازين تاريخ سي و هفتم سال است و تواريخي كه مشهور است كه درين
ملك عمل دران ميكنند و هر يك چندين روز پيش از آن روز بوده است
واول جلالي ملكي ۸۱۴۵۱ هشتاد و يكهزار چهارصد و پنجاه و يك روز
پيش از خاني بوده است مرفوعش كـ مـ ل باشد دويم فارسي يزدجردي

۱۶۳۱۷۳ صد و شصت و سه هزار و صد و هفتاد و سه روز پيش از جلالي
بوده مرفوعش بطلح باشد و مقدار ۱۴۴۶۲۴ دويست چهل و چهار هزار و
ششصد و بيست و چهار هزار و ششصد و بيست چهار روز پيش از خاني بوده
مرفوعش ارمد باشد سيم هجري بمقدار ۳۶۲۴ سه هزار و ششصد و بيست و
چهار روز پيش از فارسي بوده مرفوعش اه لد و مقدار ۱۶۶۷۹۷ صد و
شصت و شش هزار و هفتصد و نود و هفت روز پيش از جلالي بوده
مرفوعش موطے باشد ۲۴۸۲۴۸ دويست و چهل و هشت هزار و دويست چهل و
هشت روز پيش از خاني بوده مرفوعش اح رح باشد چهارم اسكندري
بمقدار ۳۴۰۷۰۰ سيصد و چهل هزار و هفتصد روز پيش از هجري بوده
مرفوعش الدمح ك و بمقدار ۳۴۰۰۲۴ سيصد و چهل هزار و بيست و چهار
روز پيش از فارسي بوده مرفوعش ااوح مد و بمقدار ۵۰۷۴۹۷ پانصد
هفت هزار و چهارصد و نود و هفت روز پيش از خاني بوده مرفوعش
كـ لح ر و بمقدار ۵۸۸۰۰۰ پانصد و هشتاد و هشت هزار پيش از خاني بوده
مرفوعش مهدح باشد الفارسية اليزدجردية اين تاريخ را گرداننت بگردش
زيرا فارسيان پيش از ظهور اسلام تاريخ جلوس پادشاه وقت مي بود
هر جلوس مجدد ميكرده اند چون يزدگرد آخر ملوك فرس است تاريخ او
در ميان ايشان بماند و دران سال غره فروردين روز سه شنبه بوده است
و اوايل تابستان ماهها اش اصطلاحي است و هر يك سي روز است و خمسه
مسترقه در آخر آبان ماه بر ان افزايند و هرچه دران روزها واقع شود

بتنگی و فراخی و نیکی و بدی سال از آن دانند منجمان خمسه مسترقه در آخر
اسفندارمذ ماه که آخر فارسی است افزایند و فارسیان را کبیسه پیش از ظهور
اسلام بهر صد و بیست و یکسال الجلالیت یکسال را سیزده ماه گرفتندی
و کبیسه وران راست کردندی تا بشمسی موافق افتادی و این سال را
خواندندی و اما در زمان اسلام دیگر کبیسه بکار نداشتندی و تاریخ شان
گردان شد و اسامی ماههای شان اینست اول فروردین ماه دوم اردیبهشت
ماه سیم خرداد ماه چهارم تیر ماه پنجم مرداد ماه ششم شهریور ماه هفتم
مهر ماه هشتم آبان ماه نهم آذر ماه دهم دی ماه یازدهم بهمن ماه
دوازدهم اسفندار ماه و پارسیان هفته نمیدارند و همه روزها را نامی
نهاده اند بر نام خدای تعالی و فرشتگان علیه السلام و آنرا به ترتیب شمارند
شرح آن اینست اول اورمزد دوم بهمن سیم اردیبهشت چهارم شهریور پنجم
اسفندارمذ ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دیباذر نهم آذر
دهم آبان یازدهم خور ماه دوازدهم تیر سیزدهم جوش چهاردهم دیبمهر پانزدهم
مهر شانزدهم ابسروش هفدهم اردوش هشتدهم فروردین نوزدهم بهرام بیستم
رام بیست و یکم باد بیست و دوم دیبدین بیست و سیم دین بیست و چهارم ارد بیست و پنجم
اشتاد بیست و ششم آسمان بیست و هفتم زامیاد بیست و هشتم مهر اسفند بیست و نهم
انیران و هر روز از این نام که هم نام ماهی بود ایشانرا جشنی باشد
و آن از ماه پانزده روز است و چون هم نام آن ماه بود جشنی بزرگ
باشد و شمار جشنها که پیش ایشان معتبر است غره فروردین نوروز است

وآنرا

و آنرا نوروز کبری خوانند و جماعتی از مزدکیان که خود را در میان مسلمان
پنهان کرده اند و در آن شب زن و مرد ایشان در مجمعی جمع شوند بعد از زمزمه
که رسم ایشانست بزغاله بسته را در تابه افکنند و زخم زنند و چراغ بکشند
و بتاریکی گیراگیر کنند و هر مرد را هر زن که در دست افتد با او مباشرت
کند و آن منیها را جمع کنند و خمیر مایه سالیانه سازند و آن قوم را بزنان خوانند
و ایشان این معنی دارند و جز با هم جنس خود پیوند نکنند و چهار روز بعد از
غره فروردین هم جشنها پس که ششم فروردین بود جشن بزرگ خوانند
و سیزدهم تیر ماه جشن تیرگان است در آن روز فریدون بر ضحاک فیروز شد و
حکام را مهر بر رعیت افتاد روز آخر آبان ماه جشن پرودگان است و خمسه
مسترقه برآن افزایند ده روز شود و غره آذر ماه کوسه نشین است و در آن وقت
نزدیک بهار بود دویم بهمن ماه جشن بهمنجه است و دهم جشن سده از عهد
جمشید باز است و پنج روز آخر اسفندارمذ مردگیران خوانند که زنان از مردان
آرزو خواهند و دیگر جشنها بسیار است از اینها فرو گذاشت بمقصد فارسیان
بعضی گویند باختیار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در هر ماه درین
هفت روز هیچ کار نشاید کردن سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم
و بیست و چهارم و بیست و پنجم چنانکه گفته اند **نظم** در همه ماه یار بیست بود
هفت روز نحس در همه کار تا توانی سیم و پنجم است و سیزدهم
شانزده بیست و چار و بیست یکم چهارم و هشتم از برای سفر بد بود
هم نکاح را مکن دگر ایام در همه کاری نیست از هیچ رو بیش آزاری

واسامي خمسه مسترقه اينست ١ سوز ٢ اشتود ٣ اشمند ٤ دهشت ٥ دشتوش
وهر سال ايشان سيصد و شصت و پنج روز مي باشد شمار سالهاش اكنون هفتصد و
هشت است بعضي پارسيان آغاز تاريخ را از هلاك يزدجرد گيرند و آن بيست سال
بعد ازين تاريخ است بابت دويم و تاريخي كه در ايران عمل بران كنند آن
نه تاريخ است الجاهلية العربية اين تاريخ چنان بوده است كه شمار سالهاي
عرب در جاهلي بر كارهاي بزرگ و وقايع معتبر بودي كه در ميان ايشان واقع شدي
در آخر بر قضيه ابرهه صباح بود كه بويران كردن خانه كعبه آمد بطيور ابابيل
هلاك شده و شرح آن قضيه از كلام مجيد در سوره الم تر كيف خبر ميدهد
ظاهر است و عرب آن سال را عام الفيل خوانند و تاريخ ازو گرفتندي و
آن سال ولادت حضرت رسول است شمار سالهاش هم قمري بوده است
او را ماه حكم بر رويت اهله دارند و بهر سه سال يكسال را سيزده ماه گرفتندي
و آن ماه را نسي خواندندي يعني فراموش كرده غرض شان از اين فعل
آنكه موسم حج هميشه يك هنگام بودي و ايشان را از تجارت باز نداشتي
و آن گروه را كه ازجهة اين شمار نگاه داشتند قلامش گفتندي و
ايشان در خطبه آنحال را بر عرب عرض كردندي و اگر ماه مكرر از ماههاي
حرام افتادي يكي ازان در خطبه بحلال گردانيدي اسامي ماههاي حرام
اينست اول موتمن دويم ناصر سيم خوان چهارم وصال پنجم حنين ششم
ربي هفتم اصم هشتم عادل نهم فايق دهم دعل يازدهم ورنه دوازدهم
برك و اين تاريخ در نهم سال هجرت به نزول سوره برائت منسوخ شد

والكنون

واكنون بدان عمل بنيت الخطائيه شمار سال و ماه اهل خطا بر شيوه ايغور است
كه دوازده شماري خوانند پنج شمار را يك ورد گويند و چون سه ورد بگذرد
باز حساب از سر گيرند بر زعم ايشان چنانكه خواجه نصير الدين طوسي عليه
الرحمه در زيج ايلخاني آورده از هبوط حضرت آدم عليه السلام تا جلوس
چنگيز خان بيست و هشت هزار و هشتصد و شصت دور تمام كه هزار و
هفتصد و سي يكهزار و بيست سال باشد كه گذشته بود الخوارزمية اين
تاريخ چنانست كه بخوارزم شاه احمد بن محمد بن عراق بن منصور منسوب است
اولش رسيدن آفتاب بنزف و بنيادش بر تاريخ سرياني و اسكندري
سبب وضعش جهة معرفت هنگام كشت و زرع و حصاد تاخير پذير نبود از
اختراع آن تا اكنون صد و هفتاد سال است الروميه اين تاريخ چنانست
روميان را تاريخ بسيار است اما معتبرترين اغسطس كه اول قياصره است
و معاصر حضرت عيسى عليه السلام و اين تاريخ بروايتي از جلوس اوست و بروايتي
از پذيرفتن روميان دين ترسايي را هم بعهد او و اين روايت درست تر است
سال ايشان مانند سرياني است بشمسي نزديك اولش با غره كانون الآخر موافق
مي افتد در ماه دويم كه آنرا فراطيوش گويند كبيسه كنند و آن ماه موافق
شباط است و اسامي ماهها عدد روزهاي شان اينست هورنوس
فرانوس مارطيوس افريوس مايوس طوبيوس
بولبوس اوغطوس سطمبريوس اوقطربوس عدد سال
ايشان سرياني اسكندري يهودي بني اسرائيلي و هندي جهة آنكه بهر جند

سال بکرونکبیسه میکنند و همه سال بر قرانی باشد و عدد سالهای رومی
اشطنی بقول ابوریحان اکنون یکهزار و سیصد و شصت و نه سالست
الغزبیه ایشان مغان ما ورالنهرند تاریخشان چنانست سی سی راست
خمسه مسترقه در آخر سال افزایند و آن ماه را سی و پنج روز شمارند و آنرا
تیرکبیسه بینت و اول سالشان موافق ششم فروردین فارسی راست و اسامی
ماههای ایشان چنین است اول ابوش دویم خرجو سیم نیس چهارم ثبال
پنجم اشاخذا ششم مرجدن هفتم معکان هشتم اماخ نهم فنوع
دهم میافوع یازدهم دید دوازدهم حشوم و هر سال شان مانند فارسی
سیصد و شصت و پنج شبانروزست و عدد تاریخشان اکنون القبطیه
بخت نصریه این تاریخ اصطلاح کرده است خمسه مسترقه در آخر سال افزایند
و آنرا ابوغاسین گویند و بعضی ماه کوچک گویند کبیسه ندارند و سالهاش
مانند فارسی سیصد و شصت و پنج روز بدین سبب حکمای متقدم بنیاد
ارصاد و زیجات اکثر برین تاریخ نهاده اند بطلمیوس ارصاد سیارات
هم بدان تاریخ کرده است و اران ثوابت بر تاریخ ابطش ملک روم که مات
او بوده هر سال قبطیان باول دیماه فارسی موافقند اسامی ماههاشان
اینست اول توب دویم قادی سیم الور چهارم کراف پنجم طوبه
ششم امحر هفتم فامنوب هشتم فرموده نهم باحون دهم ماویه
یازدهم اسعی دوازدهم ماسوری و اکنون شمار سالهاشان بقول ابوریحان
دو هزار و هشتاد سالست المعتضدیه آن تاریخ چنانست

و بتاریخ هم خلیفه بنی عباس المعتضد بالله احمد بن الموفق طلحه بن متوکل
علی الله منسوبست بحساب ماههای اسکندری اولش رسیدن آفتاب
در یازدهم حزیران و وضعش در سنه الف و سبع مائتین اسکندری و سبب
وضعش جهت آسانی ادای خراج بر رعیت که ارتفاعات رسیده از آنزمان
تا اکنون چهارصد و چهل و چهار سالست الهندیه تاریخ هندیان چنانست
و ایشانرا تواریخ بسیارست اینچه مشهورست از هلاک پادشاهان نکال
نامست که سخت ظالم بوده هلاک و ایشانرا فتوحی هرچه تمامتر بوده ایشانرا
تیرماههای اصطلاحی است و سی سی راست و پنجسال بگذرد سال ششم را
سیزده ماه شمرند و کبیسه در ان کنند تا شمسی راست شود آنرا ادماسه خوانند
و اسامی ماههای شان اینست احتر هناک جیرت
عشار ثراس اشوج بهادریت کارتک
مسکر بوس ماکه مالکی اکنون عدد سالهای این تاریخ
برغم ایشان چنانکه در بعضی تصانیف ابوریحان منجم آمده که از عهد حضرت
آدم علیه السلام تا ظهور دولت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم صد و هشتاد و
سه لک و هفت هزار و صد نجده سال چنانکه هر لکی ده هزار گیرند و بدیگر قول
صد هزار را ماه می شمرند الیهودیه بنی اسرائیلیه این تاریخ چنانست آغاز
خروج بنی اسرائیل بهجرت از مصر و هلاک فرعون و آن در اوایل فصل بهار
او اسط ماه نیسن بوده است و ماههای ایشان تیر قمری است اولش از حالت

اجتماعي بگيرند و بهر سه سال يكسال كبيسه سيزده ماه گيرند وآنرا عبول خوانند
يعني آستين بيزه هم ماه. وآن ماه آذار بود ودران سال آذار مكرر شود
وانيمعني بر ايشان فرضست كه بنص توريه امر شان چنانكه سال وماه هر دو
طبيعي دارند نه اصطلاحي وماههاشان اولين سي روز وديگر بيست ونه بود
بدين ترتيب تا آخر سال وبماههاي عرب بسيار موافق افتد مگر گاهي كه يكروز
تفاوت كند جهة انكه پيش ايشان جايز نيست كه اول سال يكشنبه وچهارشنبه
وآدينه بود واين تفاوت مرحشوان يا كسليو بود گاه بود هر دو سي گاه
بود هر دو را بيست ونه شمارند وثمرند واسامي ماههاي ايشان اينست اول
اتشرين اول مرحشوان دويم كسليو سيم طبيث چهارم شبوط پنجم آذار
ششم نيسن هفتم اير نهم سنوان دهم تموز يازدهم اوعه دوازدهم ايلول
واين تاريخ در زمان متبرك چنانكه موسي بن ميمون كه اعلم علماي
ايشان بوده در كتاب المحدودات آورده كه درغره اتشرين جشني كنند
وآنرا رش شوله خوانند يعني هر سال بمعتقد ايشان درين روز اسمعيل
پيغمبر عليه السلام ذبيح الله شد ودهم اتشرين كيپور خوانند وصوم فرض
مطلق آن روزست ومقدار بيست وپنج ساعتست واولش پيش از غروب
نهم وتارك آن واجب القتل بود وديگر صومهاي ايشان امر نيست ونه فرض
مطلق ونشايد كه اين روز كيپور يكشنبه يا سه شنبه يا آدينه بود وان
پانزدهم اتشرين تا هفت روز عيد مظلهاست كه بر سايه درختان نشينند
وجامهاي گرانمايه پوشند وآخرين روز آنرا عرابا خوانند وآن بيست ويكم

اتشرين باشد ودو بيست وچهارم اتشرين عيد شمعي است واز بيست وپنجم
كسليو تا هشت روز عيد حنكه است ودر شبهاي او چراغ افروزند ودر شب
اول يكي ودر دويم دو تا بهشت رسانند ودر دويم طوبيت صوم موت هرون
پيغمبر علي نبينا عليه السلام وآن از صومهاي تطوعست ودر روز هفتم آغاز صوم
موت حضرت موسي عليه السلام است چهاردهم آذار پوري خوانند وهامان
سوزيرا گويند ودر پانزدهم نيسن پسح عيد نيست كه آنرا فتح الفطير خوانند و
آن روز انا آدمي ايشانست از بندگي قبطيان وهجرت كردن از
مصر يكهفته دران عيد باشند وآن هفته را فطير خوران گويند فشايد كه
دران هفته فطير خورند وآخر آن هفته كيس خوانند واين جشن حجي باشد
ايشان را جهة انكه فرعون درين روز غرق شده ششم سنوان عشرا خوانند
وآنرا نيز جشن حجي خوانند زيرا كه توريه نيز درين روز از حضرت عزت جل جلاله
بموسي عليه السلام رسيد نهم آن صوم بخت نصريست وتخريب بيت المقدس
وغره ايلول صوم اربعين موسي عليه السلام واين صوم سنتي است شمار سالها
بر غم ايشان تا خراب كردن بخت نصر بيت المقدس را دو هزار وهشتاد و
شش سال تا ساختن سليمان عليه السلام او را دو هزار و پانصد وهشتاد و
سه سال تا غرق كشتن فرعون وخلاصي ايشان از بندگي دو هزار وششصد و
شصت وپنج سال چنانكه در تاريخ ما آمده است تا غرق فرعون وخلاصي
ايشان دو هزار وششصد وپنجاه يكسالست تا زمان آتش ابراهيم عليه السلام
بر غم ايشان سه هزار وسيصد وچهل سال تا هبوط آدم عليه السلام شش هزار

شصد و هشتاد و پنجسال اینست انچه احوال این تاریخ اتحاد رخ ربوده والسلام
اکنون بشرح تمام از آثار علویه مشغول شدیم بدانکه چون آفتاب و ماه
بریکدرجه و دو دقیقه برجی رسند آنرا اجتماع گویند بطلیموس در مجسطی انفصال
گوید ماه را در آنحال گویند که در محاقست بعضی سرار گویند چون از شعاع
آفتاب بیرون آید رؤیت دهد آنرا هلال گویند در رؤیت اختلاف
بسیار گفته اند و بسبب بلاد و اوقات متفاوت باشد از ده درجه تا
دوازده درجه بعد عدلست زیرا که چون ماه را عرض شمالی بود به بعد
کمتر دیدار دهد اما چون عرض جنوبی باشد جهة انکه در جنوب بخار
بحار بیشترست بعد زیادت باید تا رؤیت میسر شود بعضی گویند
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام
درجه بعد دیده اند و این بنور ولایت تواند بود چون ماه در مقابل
راست آفتاب افتد آنرا استقبال خوانند و امتلا نیز گویند و ماه دران
حال بدر باشد و اگر اجتماع عقده در راس یا در ذنب اتفاق افتد
بمقدار انکه ماه را در نظر حامل رؤیت جرم آفتاب تواند شد آفتاب بی
نور نماید آنرا کسوف خوانند و بعد آفتاب و ماه ازان عقدهای منصرف
از راس متصل یا ذنب تا کم از شانزده درجه بعد نبود و کسوف اتفاق
نیفتد یا پیش از راس و کم از ذنب تا کم از هفت درجه بعد نبود میسر
نشود و اگر استقبال دران عقدها باشد بمقدار یکه سایهٔ زمین در
اقتباس کردن ماه نور آفتاب را در حد نظر ماه حایل جرم ماه باشد ماه

بی نور نماید آنرا خسوف گویند تا عرض ماه ازان عقدها متصل و منصرف
کم از دوازده درجه نبود خسوف صورت نبندد و آغاز گرفتن انجلای
آفتاب از طرف غربی جرمش بود و ازان ماه از طرف شرقی و دکه کاه اندکی
میل بشمال و جنوب نیز باشد و اگر کسوف و خسوف فوق الارض بود
تاثیرش بیشتر از انکه تحت الارض باشد و کسوف پیش از نصف النهار
و پیش از اجتماع بود و بعد از نصف النهار و پس از اجتماع بود و همچنین
نور نیرین کواکب متحیره و ثابته را اگر بر قمر افتد بپوشاند و رسیدن بدان
عقدها محتاج نشود و در همه وقتها واقع باشد اما مردم از و غافل باشند
و او را زیاده اعتبار ننهند و نور آفتاب همه کواکب ثابته متحیره بپوشاند
اگر بر قمر باشد اگر نه از ایشان هیچ مرکز ا و را نتواند پوشید زیرا که آنرا ید
نورست و پادشاه کواکب چون ماه روشنی از نور آفتاب اقتباس میکند
شکل کرهٔ دارد و فروتر از آفتابست پیوسته یک نیمه روشن و دیگر نیمه
تاریک تواند بود تا در مقابل آفتاب بود و نیمه روشن تمام در نظر ما باشد
بدر نماید اما چون از قرب به بعد در انحراف افتد از نیمه روشن بعضی برینی
باشد و بعضی نه لاجرم زاید نور و ناقص نور در نظر آید تا هلال شود و
در اجتماع نام نبینی گردد و کواکب متحیره چون بهم دیگر یا قمر بیکدرجه و دقیقه
برجی برسند چون او را مقارنه اما اگر متحیره را با آفتاب این اتفاق افتد
احتراق آن کواکب گویند و احتراق را در اتصال قوت بیشتر از انطرف
بود چون ما بین کواکب با آفتاب پانزده دقیقه شود صمیم خوانند و کواکب را

دران حال قوي نيكو نهند واحتراق كواكب علويه يعني مشتري ومريخ
درميان استقامت بود وبر ذروه فلك تدويرشان باشد تا علويه
شش درجه ومريخ ده درجه از آفتاب دور نشوند از حكم احتراق بيرون
نيايند وزحل ومشتريه تا بعد از آفتاب پانزده درجه ومريخ را هجده
درجه باشد تحت الشعاع باشند بعد از آن اين اسم از ايشان بيفتد ودر
حد تشريق يابند واز ان سفليان تا بعدشان از آفتاب كم از هفت
درجه بود محترق باشند تا دوازده درجه تحت الشعاع انگاه بحد تشريق
وتغريب رسند وبسبب زيادتي عرض زهره گاه باشد كه در مقارنه باشند
الا احتراق وتحت الشعاع وتشريق وتغريب نبود از قرانات كواكب از ان
علويه يعني زحل ومشتريه معتبر اند وآن بهر بيست سال شمسي يكنوبت
باشد وبرنهم برج قران چنين كه هم از ان مثلثه بود آنرا قران صغري
خوانند وچون در مدت دويست وچهل سال در مثلثه دوازده نوبت
قران كنند نيز هم جهة انكه در هر قران چند درجه ودقيقه است محل
چنين پيشتر شده باشد در مثلثه ديگر قران افتد آنرا قران وسطي گويند
وانتقال الممريز گويند وچون در هر چهار مثلثه دوري كنند وآن
در مدت نهصد وشصت سال شمسي تمام شود باز در حمل آغاز قران
كنند وآنرا قران كبرى خوانند وقران نحسين يعني زحل ومريخ هم معتبر
دارند بوتيرة انكه در برج سرطان بود وآن بهر سي سال يكنوبت بود
وباصطلاح درين زمان آنرا دوري گويند وقران بزرگ تير خوانند

واز كواكب



واز كواكب سبعه چون دو كوكب مقدار صد وهشتاد درجه كه نيمه فلك است
از هم دور شوند مقابله خوانند ومقابله متحيره علويه با آفتاب درميان رجعت
بود در حضيض فلك تدويرشان وچون صد وبيست ثلث فلكست از هم دور
باشند تثليث خوانند وچون نود درجه كه ربع فلكست از هم دور گردند تربيع
باشد وچون شصت درجه كه سدس فلكست از هم دور باشد تسديس خوانند
اما متحيره سفلي با آفتاب ازين حالات هيچ نبود جهة انكه بعد زهره از آفتاب
زياده از چهل وهفت درجه وبعد عطارد از آفتاب بيشتر از بيست وهفت
درجه متصور نيست يا چون بدين مرتبه يا نزديك بدين رسد باز راجع
شود يا مستقيم گردد وقمر چون بنوزدهم درجه ميزان رسد كه هبوط آفتابست
يا فيه درجه عقرب كه هبوط قمرست رسيدن چون بدان درجات خدم محترقست
وقريب بشرف زحل نسبت اين بخشها قمر در طريقه محترقه بود آفتاب وماه
جهة انكه پيوسته مستقيم السير اند وهرگز راجع نميشوند وليك نيمه از بروج
بهر يك منسوبست وهر يك خانه دارند وكواكب متحيره جهة انكه گاه مستقيم
وگاه راجع ميشوند هر يك را دو خانه است افلاك را از اول برج اسد
تا آخر جدي نصف شمسي خوانند وبروج اولين خانه آفتابست واز اول
دلو تا آخر سرطان نصف قمري خوانند وبرج آخرين اين خانه قمرست
وبر ترتيب يكي ازين نصف ويكي از ان خانه كوكبست از متحيره چنانكه
سنبله وجوزا خانهاي عطاردست وميزان وثور خانهاي زهره
وعقرب وحمل خانهاي مريخ وقوس وجدي وحوت خانهاي مشتري



وجدي و دلو خانهاي زحل و اين خانها منسوب بدين كواكب برجي است
ايشان كرده اند كه هريك را آفتاب زياده ازين بعد ممكن نيست
و چون قمر با دو كوكب كه خانهاي ايشان در برابر هم نتظري از يكي منصرف
و بديگري متصل كرده آنرا فتح الباب خوانند مثلا چون اتصالش با آفتاب
و زحل باشد فتح الباب برف و باران آرميده بود اتصالش با زهره
و مريخ فتح الباب تگرگ و باران و سيل و رعد و برق و صاعقه بود و
اتصالش با عطارد و مشتري فتح الباب بادها باشد و چون دايره
معدل النهار مخالف دايره منطقة البروجست لا شك اين دو دايره را
در دو موضع مقابل تقاطع هم كنند و ميانشان در دو طرف دو فاصله
ماند و آن فاصله را ميل خوانند و يكطرف ميل شمال و ديگري را ميل
جنوبي گويند و موضع تقاطع اين دو دايره نقطتين اعتدال خوانند
و آن در اول حمل و ميزانست و عبارت اعتدال ربيعي و خريفي رسيدن
آفتاب بدان زيرا چون آفتاب را پيوسته مسير بر دايره منطقة البروج است
و دران نقطها با دايره معدل النهار تيز موافق مي افتد لاجرم زمان
اعتدال مي باشد و دايره افلاك مايل كواكب متحيره بهمچنين مخالف دايره
منطقة البروجست هر يكي بحدي معين آنرا عرض گويند صورت بيشترين
ميل و بزرگترين برين موجبست كه درين جدول نهاده و هر دو برجرا
كه مدارشان با يكديگر راست بود يكي ازان مدارها شمالي و ديگري جنوبي
باشد و ايشانرا متشفق بالقوه خوانند و مطلعي تر گويند و ساعات هر روز

يكي ازان دو برج مانند ساعات شب آن ديگر برج باشد و مطالع هر دو در
اقاليم باشد و آن چون حمل و حوت و دلو و باقي برين قياس و هر دو
برجي كه مدارشان يكي يا بشمال يا بجنوب ايشان را متفق في الطريقه خوانند و نظاير
نيز گويند و ساعات روز و شب هر دو روز باهم راست بود اما هر دو صورت
درجات باشكونه باهم موافق افتد چنين كه اول درجه حمل با آخر درجه سهام
قوس با اول درجه جدي موافق بود و بعد آن بايد كه از دو نقطه سرطان
با جدي مساوي باشد و منجمان اين گردش را تناظر خوانند و شكلش برين موجب است

و درين دايره است و فلك قمر به هشت و بيست قسم
منقسم است آنرا منازل قمر گويند
هر روز در منزل ديگر بود و كلام مجيد
ازان خبر ميدهد كه والقمر قدرناه منازل حتي

عادك العرجون القديم و از آن منازل نيمه شماليست و نيمي جنوبي و نصفه
الشمالي چهارده منزلست و در شش برج و مسافتش صد و هشتاد درجه است
و اين نيمه دو ربع است يكي ربيعي و دويم صيفي ربع ربيعي هفت منزلست
در سه برج و مسافتش بمقدار نود درجه شرطين بعدي ممزوجست
و نشانش دو كوكب روشن كه بر سر حمل اند سـ ناكز از اول دوازده درجه
و پنجاه و يك دقيقه و بيست و شش ثانيه برسد بطين سعدست نشانش سه
كوكب كه بر شكم حمل اند مسافتش كه سـ نب بيست و پنج درجه و چهل و دو دقيقه
و پنجاه و دو ثانيه برج حمل برسد ثريا پروين معروفست و بعضي بارده تير گويند
و شش ستاره بر كوهان ثور و سعد نحس مسافتش يد مح چهارده درجه و پنجاه
دقيقه و هشت ثانيه از بقيه حمل و تمامي هشت درجه و سي و چهار دقيقه و بيست
ثانيه از برج ثور است دبران نحس است نشانش يك كوكب سرخ نام كه بر چشم
ثور است مسافتش بيست و يك درجه و بيست و پنج دقيقه و چهل و
چهار ثانيه هقعه بعدي ممزوجست سه كوكب خرد مانند و يك پايه بر سر جوزا
مسافتش ح لد نو هشت درجه و سي و چهار دقيقه و شانزده ثانيه بقيه ثور
و چهارده درجه و هفده دقيقه و ده ثانيه از برج جوزاست هنعه سعدست
نشانش دو كوكب خرد بر پاي توامين مسافتش يح لد و تا هفده درجه
و هشت دقيقه و سي و پنج ثانيه جوزا برسد ذراع سعدست نشانش دو كوكب
روشن كه بر سر توامين مسافتش سـ ما و تا آخر برج جوزا برسد ربع الصيفيه
هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه نثره بخيي ممزوجست

نشانش

نشانش دو كوكب چهار ان دو برج سرطان مسافتش از اول سرطان تا
دوازده درجه و يك دقيقه و بيست و شش ثانيه برسد طرفه نحس است نشانش دو
كوكب پيش چشم اسد مسافتش و تا بيست و پنج درجه و چهل و دو دقيقه و پنجاه
و دو ثانيه برج سرطان برسد جبهه بخيي ممزوجست نشانش چهار كوكب كه روشن تر
اينان از قلب الاسد خوانند مسافتش چهارده درجه و هفده دقيقه و هشت
ثانيه بقيه سرطان هشت درجه و سي و چهار دقيقه و بيست ثانيه برج اسد برسد
زبره آنرا خراسان تير خوانند سعدست نشانش دو كوكب بر تن شير مسافتش كا مه
و تا بيست و يك درجه و بيست و پنج دقيقه و چهل و چهار ثانيه برج اسد برسد
صرفه بعدي ممزوجست نشانش كوكبي روشن كه بر دم شير است مسافتش ح لد نو
هشت درجه و سي و چهار دقيقه و شانزده ثانيه بقيه اسد چهارده درجه و هفده دقيقه
و ده ثانيه از برج سنبله عوا بخيي ممزوجست نشانش چهار كوكب در دنبال شير
عرب گويند كه سگانند كه در دنبال شير بانك ميكنند مسافتش يح لد تا هفده درجه
و هشت دقيقه و سي و پنج ثانيه سنبله برسد سماك نحس است نشانش سماك الاعزل
و آن كوكب مشهور است از حساب سنبله مسافتش تا آخر برج سنبله
برسد نصف الجنوبيه چهارده منزلست در شش برج مسافتش مقدار صد
و هشتاد درجه و اين نيمه نيز دو ربع است يكي خريفي و يكي شتوي ربع الخريفيه
هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه غفر سعدست
نشانش دو كوكب خرد كه بر دامن ميزانست مسافتش از اول ميزان
تا دوازده درجه و پنجاه و يك دقيقه و بيست و شش ثانيه برسد زبانا بخيي ممزوجست

نشانش

نشانش دو کوکب که بر سر عقرب اند مسافتش یو مب سب تا بیست و پنج درجه
و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج میزان برسد اکلیل نحس است نشانش
سه کوکب که روشن بر جبهه عقرب اند مسافتش چهارده درجه و هفده
دقیقه و بیست و هشت ثانیه بقیه میزان و هشت درجه و چهار دقیقه و ده
ثانیه برج عقرب است قلب سعد است نشانش کوکب سرخ روشن که آن را قلب
العقرب خوانند مسافتش کا یو مه تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و
چهل و چهار ثانیه عقرب برسد شوله نحس ممزوجست نشانش دو کوکب روشن
که بر نیش کژدم است مسافتش ح لد ی هشت درجه و سی و چهار دقیقه و
ده ثانیه برج قوس است نعایم سعد است نشانش هشت کوکب از جمله را بی
تردیک نهر و چهار را نعایم صادر و چهار را نعایم وارد خوانند مسافتش
یز ح له و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه قوس برسد بلده
نحس است نشانش جایی بر آسمان که جایش از کواکب خالیست و آن کواکب که در
حدود او بیند قلاده خوانند مسافتش س نا مو و تا آخر برج قوس رسد
ربع السیفیه الصیفیه هفت منزلت و سه برج مسافتش نود درجه ذابح سعد
ممزوجست نشانش دو کوکب که بر سر جدی اند مسافتش یب نا کو از
اول جدی تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد
بلع نحس ممزوجست نشانش دو کوکب که بر سر جدی اند مسافتش یه مب سب
تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه جدی برسد
سعد ست نشانش سه کوکب خرد بر دم جدی مسافتش چهار درجه و هفده

دقیقه

دقیقه و هشت ثانیه بقیه جدی و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و ده ثانیه برج
دلو است سعد ست نشانش چهار کوکب که بر دست راست ساکب الما اند مسافتش
تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج دلو برسد
مقدم سعد است نشانش دو کوکب روشن که از جمله فرس است مسافتش ح لد ی
و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و ثلث ده ثانیه از بقیه دلو و چهار درجه و
هفده دقیقه و ده ثانیه برج حوت مؤخر سعد است نشانش دو کوکب
روشن از جمله فرس اعظم مسافتش یز ح له و تا هفده درجه و هشت دقیقه
و سی و پنج ثانیه برج حوت برسد رشا سعد است نشانش کونیکی روشن که
بر سر مراة المسلسله است مسافتش ب نا مو تا آخر برج حوت برسد و الکون ذکر
حالات که بر بروج و کواکب نسبت کرده اند اگر چه بر سبیل تجاوز و مستعار
دلیل بر امور عالم سفلی نه انکه حقیقی و ذاتی ایشانست درین جدول یاد کنیم
و هذا آخر ما حرره و الله المستعان و علیه التکلان

انچه از عالم هیات معلوم میشود منسوبات کواکب

درین دایره میشود ولی

نسبت حقیقی است

نه مجازی

والله اعلم

بالصواب

و ارباب جدود بقول ان شاء الله

مصری و دیگر علمای مصر که اکنون درین ملك بران عمل میکنند بر نهجیست که درین

جدول ثبت شده است

و نیرین را در یخدود و نصیبی نیست چه آفتاب را بر طالع مریخ و ماه را بر طالع زهره

نهاده اند و نصیب آنها با نیلحلا داده اند و اصحاب وجوه چنانکه اکنون بران

عمل میکنند و ابتدا از حمل و مریخ بر ده درجه کوکبی را داده اند و شکلش برین نهج است

و دیگر علما بنوعی دیگر گفته اند اما بدانکه عمل نیست و معول علیه متداول برین صورت است

و مطالع بروج را که جدول

ما قبل او کرده شد که در اکثر

ملك ایران هر یك را چه قدر

زمان طلوع بود چنانکه درین

جدول درج کرده اند حال و ال

وحب بعد ازین سال حب

دال و آفتاب را در برج

همچنین که درین بیت ثبت

گفته اند لاو لالب لاو

لالا شن هاست للکط و کططلا شهور کوتهاست و ارباب مثلثات در روز و شب

بر نهجی جب است که درین جدول درج کرده اند نیل بهرج لمدی منهر بشب

حرف دویم میدار بر ص وانکه چون فلك البروج مقدار سی درجه که برجی باشد

طالع شود در هر اقلیمی از خط معدل النهار چه قدر طلوع شیخ ابو ریحان درین

جدول اقالیم

نهاده اند و قوتهای کواکب را در هر حال اعتباری ترتیب کرده و بر پنج مرتبه

نهاده و آنچنانکه کوکب را خانه اش پنج قوت نهد و شرف را چهار قوت

وحد را سه قوت ومثلثه را

دو قوت ودرجه را

یک قوت وبطلیموس

این حد را نهاده

وآنرا پنج قوت داده

وخانه را چهار قوت

وشرف را ومثلثه را

دو وجه را یکی

وچون وکیی وچون

ازین حالات باشد

این قوتها مضاعف شود والعلم عند الله تعالی یعنی مولودی بطالع حمل باشد مریخ آنرا پنج قوت دهد واگر مریخ در حمل باشد آنرا ده قوت وکواکب علوی را قوت در شرق بیشتر باشد وکواکب سفلی را در غرب وکواکب شبی ببُت فوق الارض بود بروز تحت الارض باشد قوت بیشتر دهند وآنرا طیب کواکب خوانند ووزیر فضل بن سهل المقلب بذوالریاسین فارسی خداوند خانه راسی قوت داده است وخداوند نوبت را هم چندان وخداوند شرف را بیست قوت وخداوند وجه را ده قوت وخداوند حد را پنج قوت وخداوند ساعت را چهار قوت ونیم وخداوند مثلثه را سه قوت ونیم کواکب را بخلاف این قوتها اما مشهور اینست ودیگرها بحسب موالید متفاوت بود وقوت آنچه را

جهة انکه محلش متغیراست درین باب نیاورده اند وهمچنین کواکب را در مقابل این قوتها ضعفها است وهم درین قیاس چون وبال وهبوط وغیر آن تا حق تعالی کواکب وافلاک را آفریده هرگز نافرمانی نکرده اند چنانکه در کلام مجید می آید که لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون فروتر از افلاک وعناصرند وایشان جرمی بسیط اند که باهم آمیزش کنند وهم طبیعت دارند واز ایشان اول عنصر آتش است ونسبت مجاورت با افلاک او را اثیر فلک اثیر خوانند وبعضی گفته اند فلک اثیر فلک علیحده فارق میان افلاک وعناصر واین روایت را حکما ضعیف نهاده اند وفلک آتش سوزنده وحرکت کننده است وهوا در جوف اوست رونده و دمنده است وآب در جوف هواست ورونده وترکننده است وخاک در جوف آبست ساکن دمنده است واینصورت وار طبیعت آتش هولجهة لطافت قطبین جرم مرکز بالا یافتند وخاک وآب را بسبب گرانی جثه مرکز نیز برگزیدند وحرکت افلاک اندانه آتش بطرف قطبین فروتر کرده ومیانش نیز در کمر کره آتش چنانکه جوف وانکه محل هواست بر شکل بلند باشد وبره وماند بیک کره کنند از روی زمین با فلک اثیر که مسافت کره هوا باشد انجا که آتش بیشتر است وهوا کمتر یعنی ما بین قطبین بقول اکثر حکیم نظر فی صاحب المدخل بعضد الدوله دیلمی نشانده اقطار ست هر اقطار یکی چهارصد باع که شش هزار وچهارصد باغ باشد وهر باغ بیست وچهار ذراعست ١٠٣٦ صد وپنجاه وسه هزار وششصت ذراع باشد بحسب فراسخ دوازده فرسنگ ودو میل یکهزار وششصت ذراع بود بقول دیگر حکما بجده فرسنگ گفته اند قوت آفتاب بآب وزمین همچنین عملی کرده

وآن هر دو را یك كره خوانند ودر هر یكی از عناصر اربعه درجاذ بد دو طبیعت
مضمرست آتش را طبیعت گرم وخشك است وآب را طبیعت سرد وتر وباد را گرم وتر
وخاك را سرد وخشك است بدین سبب هر یك با دو موافق وبا یکی مخالف باشند
چون نبات وحیوان وانسان را سکون بر روی زمین خاك خشك تواند بود
حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منطقة البروج که سیر آفتاب بر جهت
مخالف دایره معدل النهار مرکز زمین باشد تا آفتاب در یکطرف افتد وقوت
جاذبه آن آب را بخود کشد بعضی از زمین خشك شود وآرامگاه نبات وحیوان
وانسان کردد وازین امر لازم آید که آب بجوانب خشکی در آمده بود وقوم عرب
آنرا بحر محیط خوانند واهل عجم دریای بزرگ دانند وگروه یونانیان دریای
اقیانوس گویند واطراف بر سواحل بدان موضع که بدریا نزدیك باشد باز
خوانند واختلاف اسامی دریاها از انست وزمین خشك شده را ربع مسکون
خوانند ودر اینجا بسبب انحرکات بلندی وپستی پیدا شده وبحور وسهال وجبال
گشت وچون آب بسبب تری مایل نشیب شد لازم آمد که بلندیها از میان
افراشته بود عبارت جزایر از انست وچون خط سیر آفتاب مخالف خط
معدل النهار لازم آمد فصول ربعه گرمی وسردی واعتدال هوا ودرازی
وکوتاهی روز وشب از وی بظهور پیوست چنانکه بهنگام اعتدال ربیعی
وخریفی بر خط استوا از سیصد وشصت درجه افق یك نیمه قوس جنوبی
شرق وغرب آفتاب بود یك نیمه قوس شمالی ودر انقلاب تابستان که آفتاب
در اول نقطه سرطان بود دویست وبیست وهفت درجه وده دقیقه

قوس جنوبی

قوس جنوبی شرق وغرب آفتاب بود قلب هد صد وسی ودو درجه وپنجاه دقیقه
قوس شمالی بود ودر انقلاب زمستان که آفتاب در اول نقطه جدی باشد بر عکس
اینصورت بود وجنوبی کم وشمالی زیاده واین را سعت مشرق خوانند در اقالیم
چندانکه از خط استوا دور تر کرده واین سعت مشرق زیادت شود لاجرم اینجا که
قطب شمالی که بنات النعش در حوالی آن دور است سمت الراس باشد در هنگام کوتاهی
روز از اول رسیدن آفتاب بنقطه حمل اول مدت شش ماه شب بود بی روز
چون آفتاب باعتدال ربیعی رسید بالاکبر آنجا روز نیمه شب باشد وارتفاع
آفتاب می فزاید تا چون باول نقطه سرطان رسد که غایت درازی روز است
انجاکه کد بیست وسه درجه وسی وپنج دقیقه که میل بزرگترست ارتفاع آفتاب بود
واینجا فلك دورحوی باشد یعنی بر شیوه آسیا کردد بدین سبب چون آفتاب
بلند نمیتواند شد قوت گرمی نمیدهد بلکه اکثر اوقات اینجا حباب بود بنا برین
آن زمین را ظلمات خوانند ودر و نبات نروید وحیوان سکون نتواند کرد
ودر طرف قطب جنوبی که سهیل در قرب او از آن دایره است بر عکس اینصورت
همچنین شش ماه روز وشش ماه شب بود واز غایت غلبه آب سکون میسر نه مطلع
واختلاف عناصر وز امتزاج هوا از خشك وتر کره سفلی بخار آب میدهد
وطبیعت گرمی که هوا در آن مضمرست میل مرکز میکند از اسافل باعلی متصاعد
میشود وانچه قوت دخانی در وی بیشترست هوا را می درانند واز و میگذرد
اگر در هیئت در و نبود بمرکز میرسد وآتش صرف میشود اگر در و هیئت بود
آتش در وافتد ومشتعل شود اگر ماده اش از زمین گسسته نباشد ذو ذنابه بنما

وشکلش بر شکل ماده آن بود و ماده اثر از زمین گسسته باشد شهب و نیازک نماید
رجوم الشیاطین بدین مانده است وکلام مجید از آن خبر میدهد وَلَقَدْ زَيَّنَّا
السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ وانچه دخانی ومائی در
ویکسان بود واگر هوا گرم بود آنرا تحلیل کند و هوا کرده اند واگر هوا معتدل
باشد ممد قوت مائیت شود آنرا سرد کند وکثافت وثقالت زیادت کرد اند
وسردی وتری وثقالت زیادت بازکرد اند ابر باشد واگر کثافت
اندک بود یا ماده ارضی بیشتر بود ابر تیره سیاه باشد وسبب بارندگی از کثرت
قوت مائیت آن اجزا بود واگر هوا معتدل بود باران بود واگر سرد بود
بعد از انکه در مراجعت باهم جمع شود بقطره ژاله شود واگر از زو تا زمین
اندکی بود هم بران شکل که قطره بود بزمین آید واگر مسافت بسیار بود
حرارت حرکت اضلاع آن قطره بگدازند وسردی هوای آن گداخته را
درحوالیش بفسراند گرد شود واگر هوا سخت سرد بود آن اجزا را که بازگشته
بود میل زمین کرده پیش از انکه بسیار بهم جمع شود بفسرد وبرف شود و
بزرگی وکوچکی قطرات از کثرت وقلت اجتماع اجزا بود و اگر در آن
اجزا قوت مائیت وثقالت بغایت غالب بود وبدان سبب نیک متصاعد
نتواند شبنم باشد در هوای سرد کثرت شبنم بر فلکی تنک نماید وبعضی حکما
گفته اند که از ممکنات است که پی انکه اجزا متصاعد شود از برودت هوا سرد
کرده وآب شود وفرو چکد واین اقسام ظاهر شود واز مواصلت آن اجزا
با هوا وآتش بسبب غلبه قوت اجزا که هوا را در مراجعت بشکافد رعد وبرق

پیدا شود

پیدا شود واگرچه اول وقوع رعد باشد پس فروغ برق اما چون مد بصر فی
الحال باشیا منعکس میگردد وبرفتن زمان محتاج نمیشود واز استماع صوت
بقطع مسافت متعلق است اول فروغ برق اما چون مد بصر فی الحال مرئی گردد
پس آواز رعد شنود اگر آن اجزا دخانی که در مراجعت میغ را بشکافد کثیف
وغلیظ بود وچون بزمین آید صاعقه باشد بهرچه رسد بسوزاند تا بمرتبه که
اگر با آهن رسد بگدازاند واگر بدیوار فرو رود در میان آب جانور را از اجزا او
باشد که از آن جرمی مانند آهن از هوا فرو افتد اما هیچ آلت بدو کار نکند واز آن
هیچ نتوان ساخت واگر خواهند که بگدازند گداخته نشود ودودی بکند
تا ناچیز شود ولیکن از انچه بزمین فرو رفته وچون به آب رسیده سرد شده
وایستاده جرمی یابند بعد از انکه انچه در حوالیش بود بشکافند وانچه در
میانش بود الماس بود وچون در بین اجزا متصاعد شده قوت مائیت
غالب بود وشفاف باشد بر مثال چون آینه خورد بود که لون توان دید بیهات
فی چون طلوع آفتاب اینها اجزا خود عکس بطرف مقابل آفتاب زنند و
قوس وقزح نماید وانکه بچند لون ملون شود سببش قلت اجزا قرب وبعد
آن از شعاع آفتاب باشد وهرجا انجا کمتر شعاع بیشتر بود ورنگش کشوده
نماید چون سرخ وزرد وچون از اجزا در حوالی ماه بود خوردی جرم
آن مانع رؤیت قرص ماه نتواند بود در حوالیش از عکس شعاع ماه رؤیت
لون در هاله نماید مانند بزی روشن که در گرد ماه بود وگاه گاه جهت کثرت
اجزا در گرد بعضی از نتیجه پیدا شود وانکه ظهور قوس وقزح وهاله سبب

وقوع بارندکیست انکه تا آن اجزه را مائیت غالب نبود این اشکال نتوانند بود
وچون مائیت غالب بود بارندگی لازم آید وانچه ازین بخارات در زمین
بماند مجال بیرون آمدن ندارد واز کثرت اجتماع قوت کند زلزله باشد که زمین
بلرزاند وچون قوت بخار بغایت غلبه بود شاید که باشکوه کند وبدین سبب
که در کوهستان که زمین سخت ومنافذ بیرون کمتر بود زلزله بیشتر باشد
که چون کوهی بزلزله خرابی یابد وپارهء از و بگسلد وبزمینی آید که دور
این اجزه بنوده باشد وآن زمین که بعارضی جنبان شود وسن اینحال معاً
دیدم که در تبریز طاق بزرگ مسجد وزیر خواجه علیشاه بر جی نخاب بنقاً
وزمین سرخاب نیز جنبان شد ومسافت میان ایشان دو هزار کز بود و
در صورت مجره فارسیان آنرا کاه کشان خوانند وهندیان راه بهشت خوانند
واکثر حکما برانکه ستارکان بسیار از کواکب خفیه سحابیه که بر صدها در نیایند
بدانصورت افتاده اند یعنی بر خطی که از قوس بجوزا رود روشنی ایشان
باهم مجتمع کشته شکل مجره مینماید وارسطاطالیس کوید اجزه دخانیه
بلند در آن ستارکان جمع شد آن شکل مینماید مانند هاله وخرمن کاه وقومی
برانکه نور آفتاب بر محیطی تابد عکس آن بر هوا میزند شکل مجره پیدا میشود
واین باطل است ودر کلف که بر روی ماهست کفته اند
افلاک را چون علویات آبا وعناصر باهم امتزاج پذیرفت وروح نامیه
نام یافت موالید ثلثه معادن ونبات وحیوان از ان بظهور پیوست وجهة
تکمیل آفرینش بوجود انسان مشرف شد فتبارک الله احسن الخالقین رحم

در ابدان خلایق بسکی است وقوت جاذبه آتش وهوای آنرا بجانب علیا می کشند
وانچه کرانیست قوت جاذبه آب وخاک بسوی سفلی میکند وبسبب این دو جاذبه
خلایق را که بر روی زمین قرار وسکون باشد واز هبوب ریاح روح میشود
وبسبب هبوب ریاح انکه اجزه دخانیه متصاعد شود وبفلک زمهریر رسد
وبرودت زمهریر صورت حرارت آن اجزه را بشکند ومایل مرکز سفلی کرداند
تحرکش سبب هبوب ریاح کرده وبادها چهارست اول شمال دوم جنوب سیم صبا
چهارم دبور وحکمای یونان شمال را اکرسا وجنوب را ممی کفته اند وعرب صبا را
قبول وبعضی ازین بادها که باهم جمع شوند بکجا خوانند ومهاب بنسبت
رویت ازقبة الارض که وسط خط استواست ومهب شمال از مطلع بنات النعش
تا مغرب اعتدال آفتاب ومهب جنوب از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب
وطبیعت باد شمال الجهه انکه در اطراف کوهها وبناها بسیارست واز آفتاب
دور سرد وخشک وخاصیتش تقویت دماغ وابدان ونکویی لون وصفای
حواس وغلبه شهوت وزیادتی توالد ذکور وطبیعت باد جنوب جهت انکه
در ان طرف قرب آفتاب وزیادتی دریاهاست کرم وترست وخاصیتش
سستی ابدان وکسالت تن وکرانی کوش وغشاوه بصر وسیاهی لون وکدورت
حواس وکمی شهوت وزیادتی توالد اناث وطبیعت باد معتدلست بسردی
وتری مایل وزمان هبوبش از سحرکاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش
خواب آرد ومریض را امید صحت بخشد وهیات جهره نیکو کرداند وطبیعت
دبور معتدلست بکرمی وخشکی مایل هبوبش از وقت غروب تا پارهء از شب

رفته خاصیتش مخالف باد صباست و از این بادها جنوب بیشتر بارندگی آرد
و چون از این چهار باد بعضی از آن در وزیدن بهم رسند حرکت هر یک مانع جنبش
آن دیگری شود بهم برآمیزند و بر شکل مناره نماید عرب آن را زوبعه و عجم گردباد
خوانند و دو بعد تیره گویند و باشد که اجزاء که متصاعد شده در مراجعت پیچان گرده
و همچنان پیچان بزمین آید و زوبعه نماید و باشد که منعقد مهب یکی از این بادها
پیچان شده و همچنان پیچان حرکت کند که اگر چیزی در میان این گردباد افتد آن را
نیک بالا برد و چون بزمین آید آن را تباه کند و باشد که آرمیده بزمین نهد و
آسیبی بدو نرسد و عناصر اربعه هر یک دیگری گردد چنانکه هوا بگرمی که در
دست آتش شود و بتری آب گردد و آب بسبب تری هوا گردد و بجهت سردی زمین
گردد و بامر الله تعالی و ارادته و این اقسام مرئی و محسوس است و معاین
فسبحان من رتبت بهذه الترتیب دیباچه در ذکر ربع مسکون العجیب
وابدع هذا الابداع الغریب و شرح طول و عرض اقالیم سبعه و اطراف آن
در اکثر کتب حکما مسطور است و از کمان بیقین پیوسته که زمین ربع مسکون
سه طبقه است طبقه اول بقرب مرکز است و ارض صرف یعنی خاک تنها است
و هیچ با دنیا نیخته طبقه دوم طینیت یعنی گل آبدار طبقه سیم آنکه از میان
آب افراشته و شعاع آفتاب در و موثر می تواند شد منکشف است در و منافذ
اجواف بزرگ و کوچک چنانکه در بن ریگ نتابد زیر شهری و دهی بتمام مجوف
باشد ایشان را در و منافذ و اجوف نفوذ است و از بخارات دخانی و ریحی
رطوبتی ممتلی است و خلو در آن متصور نیست و ظاهر زمین شکل کروی دارد

وهرکوی

و هر کوهی و مغاکی که عظیم تر یا نسبت با جرم زمین چون کوهی بود که دو سه گز
قطرش باشد بمقدار دانه گاورس بر وی بقعر علو باشد و لا شک از شکل کرویت خارج
نشود و از زمین بر هر آنجا که آدمی باشد سرش بسوی آسمان و پایش بزمین
باشد و یک نیمه آسمان در قطر باشد و ظاهر زمین مقسوم است و بدو نیمه
فارق نصفین خط استواست بموازی بشرق بغرب در برابر خط معدل النهار
بر فلک و این طول زمین است و عرضش از حد قطب جنوبی است تا حد قطب
شمالی و دور زمین را بموضع خط استوا که بر وسط قطبین است بر مثال دور
فلک که سیصد و شصت درجه قیاس کرده اند و هر درجه بقول بطلیموس صاحب
مجسطی و بعضی حکمای وایل بیست و پنج فرسنگ و بقول تیابانی صاحب زیج امونیه
و بعضی حکما بیست و دو فرسنگ و دو خمس و بقول ابوریحان و اکثر حکمای متاخرین
عده فرسنگ و هشت تسع و بهمه قولی فرسنگی سه میل است و میلی بمسافت دو بند
که فرسنگی شش نما و نمایی و بقدر چهار آماج که فرسنگش بیست و چهار آماج و آماج
ده رزه که فرسنگش دویست و چهل رزه و رزه پنجاه ذرع خلقی نه گز خیالی که
فرسنگش دوازده هزار ذرع باشد و ذراعی بیست و چهار انگشت بهم برنهاده و فرسنگش
دویست و هشتاد و هشت هزار باشد و انگشت مقدار شش جو شکم بر شکم
نهاده که فرسنگش هزار هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار جو باشد و هر جوی
مقدار سطری هفت تار از موی دم اسپ که فرسنگش سیزده بار هزار هزار و
دوازده هزار موی باشد بتمامت این دور بقول بطلیموس بدین حساب
نه هزار فرسنگ باشد که بیست و هفت هزار میل بود اگر چه در ذکر فرسنگها باریکی

خمس معموري رسانیده شد اما چون بحسب اصطلاح در مسافت طرق فرود تر از میل اعتبار
نمیکنند انجا نیز متابعت اصطلاح نموده بقول حیانی هشت هزار فرسنگ و بیست و
چهار میل باشد بقول ابو ریحان شش هزار و هفتصد فرسنگ که بیست هزار و چهار
میل بود قطر این دور بقول ابو ریحان بحکم آنکه دایره که دورش سیصد و
هشت درجه قطرش صد و چهارده درجه و شش قسم از یازده قسم درجه باشد
و درجه را بیست فرسنگ و هشت قسع کرفته اند که دو هزار و صد و شصت فرسنگ
و دو میل است درین کتاب بنیاد فراسخ درجات بقول ابو ریحان و موافقان او
نهادیم و بر طرف شمالی خط استوا اکثر زمین خشکست و عبارت از آن ربع مسکون
و بر طرف جنوب اندکی خشکی باقی غلبه آب و شدت سرماست و نیمه تحتانی
بتمامی غلبه آبست و سکون میسر نیست طول و ربع مسکون نصف دور زمین
تواند بود و آن زمین جزایر خالدات بحر مغرب تا شمکوت چین و کنک در شرق
و جزایر و قواق و مقدار این مسافت صد و هشتاد درجه است که بقول بطلمیوس
چهار هزار و پانصد فرسنگ بقول حیانی چهار هزار فرسنگ و بقول ابو ریحان
سه هزار و چهار صد فرسنگ بود و عرض ربع مسکون ربع دور زمین باشد
بموجب سمت القطبین و خط استوا و آن زمین کنکاست که آنرا قبة الارض
خوانند و آرامگاه پریافت و در انجا پیوسته روز و شب یکسانست تا کوه منیر
و جزایر ظلمات بحر عالاطیقون که آنرا دریای درانک تیر کوینید و مقام فرشتگانست
و این مسافت نود درجه است که بقول بطلمیوس دو هزار و دویست و پنجاه
فرسنگ و بقول حیانی دو هزار فرسنگ بود و بقول ابو ریحان یکهزار و هفصد

فرسنك بود

فرسنك بود و چندانکه در عرض اقالیم از خط استوا دور شود ارتفاع قطب شمالی
بران زمین زیادت باشد بطرف جنوب و خط استوا اندک عمارتیست داود
ماچین است و هند و جبال قمر و سقالة الزنج و بطرف شمال از ربع مسکونست و
بعضی حکما برانکه خط استوا تا سوکه شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام
میل بزرگست و آبادان و مردم نشین است و هفت قسم منقسم و عبارتست اقالیم
سبعه از انست کو له بیست و پنج درجه و سی و پنج دقیقه جهة افراط و تاریکی سرما معمور
و مسکون نیست و اکثر حکما برانکه شیخ ابو ریحان در کتاب التفهیم آورده که از جانب شمال
خط استوا تا لط دوازده درجه و سی و نه دقیقه شدت کرما و غلبه آب زیادت
عمارتی نیست و داخل اقالیم سبعه نشده از مشرق در آید از جزایر و قواق و زناوه
که آنرا زمین زنج خوانند به میان جزایر کله و سریره و دیوه و جنوب و سراندیب
بگذرد و از دریای حمیره و بحیره نیل و بحر زنک و سقالة الزنج رسد و در بحر مغرب
منتهی شود له مه سی و پنج درجه و چهل و هشت دقیقه که بشمار ابو ریحان هفصد و
سیزده فرسنگ و چهار قسع باشد معمور و مسکونست و هفت قسم مخالف مستقیم
و آن اقالیم سبعه است و شرح هر یک بموجبست اقلیم اول از نه خوانند و بزحل تعلق
دارد و جهة آنکه مساحتش از همه اقلیمها بزرکترست همچنین فلک زحل از ان افلاک
فرو ترست و بزرکتر از مشرق جزایر و قواق در آید بر بلاد ماچین و هند و رود وفا
نزدیک آن ولایت چین خوا نجار خانفو گذشته به بحر هند رسد و جزیره سرندیب یمن
و دیکر جزایر خورده و بر زنک بحر هند بریده بولایت حضرالموت و عمون و دیکر بلاد
حمیر و جزیره عرب رسد و از بحر قلزم گذشته بولایت بربر و حبشه افتد و نیل مصر

وبحر فرنگ قطع کرده بشهر عانه و معدن الذهب افتد و در بحر مغرب منتهی شود
وطول عمارات آن اقلیم قس صد و شصت درجه که سه هزار و بیست و دو فرسنگ
و دو تسع و عرض زمح هفت درجه و چهل و هشت دقیقه است که صد و چهل و
هفت فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم کز بیست درجه و هفت
دقیقه است اقلیم ثانی را بیوت گویند بقول ابو ریحان بمشتری و بقول ابو
المشعر البلخی بآفتاب تعلق دارد و از مشرق در آید و بر بلاد ماچین و هند و
جبال وامرون و دیار قنوج داورس و منصوره و تا بد بگذرد و بحر فارس
بریده بولایت عمان و یمن و حجاز و یثرب و تهامه رسد بحر قلزم بریده بملک حبش
و بربر پیوندد و در مزارات نیل گذشته بولایت صیاد نوبه و افریقیه و بلاد سعید
و عبد المؤمن افتد و در مغرب منتهی شود طول عمارات این اقلیم من صد و پنجاه
درجه که دو هزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ و دو تسع بود عرضش زا هفت
درجه و یک دقیقه که صد و بیست و دو فرسنگ و چهار تسع باشد بعرض آخرین این
اقلیم کح بیست درجه و هشت دقیقه است اقلیم ثالث را درخش خوانند فارسیان
گویند بمریخ منسوبست و ابو معشر گوید که بعطارد تعلق دارد از مشرق در آید
و بر بلاد چین و قندهار و کشمیر و سند و مکران و کابل بگذرد و بولایت افغانان
و زاولستان و سیستان و کرمان و شبانکاره و فارس و خوزستان و اصفهان
و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و ولایات مصر و برهان افریقیه
و قیروان و طرابلس و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی شود طول عماراتش قم
صد و چهل درجه که دو هزار و ششصد و چهل و چهار فرسنگ و چهار تسع بود عرض

وط شش درجه و نه دقیقه که صد و شانزده فرسنگ و تسعی باشد و عرض آخرین این
اقلیم لج لز سی و سه درجه و هشت دقیقه اقلیم رابع بدرخش خطاب دارد فارسیان
گویند بآفتاب و ابو معشر گوید بمشتری تعلق دارد از شرق در آید و بر بلاد چین
و سیری و تبت و خطای و ختن و صنعا و کشمیر و بدخشان و ماوراء النهر
و خراسان و قهستان و قومس و مازندران و جیلان و عراق عجم و کردستان و لرستان
و آذربایجان و ارمنیه الاکبر و بعضی از دیار بکر و روم و ارمنیه الاصغر و دریای
روم بریده بولایت اندلس و اسلیله رسد و در بحر مغرب بمجمع البحرین در خلیج
زقاق منتهی شود طول عمارتش قک صد و بیست درجه که دو هزار و دویست و
شصت فرسنگ و شش تسع بود عرض هی یز ینج درجه و هفده دقیقه که نود و نه فرسنگ
و هفت تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم لح ید سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه
اقلیم خامس را و بهمن نامست و بزهره تعلق دارد و از شرق در آید و بولایت
ختای و قراقرم و سکت و کاشغر و حاج و بخاب و دیار ایغور و بلاساقون
و بعضی از ماوراء النهر و بخارا و سمرقند و اسروشنه و فرغانه و خوارزم و بحر جرجان
بگذرد و بحر خزر بریده بولایت اران و گرجستان و ارمنیه الاکبر و بعضی
روم رسد و خلیج قسطنطنیه قطع کرده بولایت فرنگ و طنطله افتد و در بحر
مغرب منتهی شود طول عمارتش ق که یکهزار و هفتصد و هشت فرسنگست
و تسعی عرض دکط چهارده درجه و بیست و نه دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ
و شش تسع باشد و عرض آخرین آن اقلیم مج کج چهل و سه درجه و بیست و
سه دقیقه است اقلیم سادس را خرشت خوانند فارسیان گویند بعطارد

وابو معشر گوید تعلق دارد از مشرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج بگذرد و
ولایات کیمال و فرخار و سقسین و بلغار و سلنکا و دشت خزر و آلان و چرکس و سد
و خلیج اسکندر بریده بولایت قسطنطینیه و بلاد فرنگ و بمعادن نقره افتد و در بحر
مغرب منتهی شود طول عمارتش ف هشتاد درجه که یکهزار و پانصد و پانزده فرسنگ
و هفت تسع بود ج مح سه درجه و چهل و هشت دقیقه که هفتاد و یک فرسنگ و هفت
تسع بود و عرض آخرین این اقلیم مزیا چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است اقلیم
سابع را حمره ماپین خوانند بقمر تعلق دارد و مسافتش از همه اقلیمها کمترست چنانکه
فلک قمر از دیگر افلاک کوچکترست از مشرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج
گذشته بولایات و یورتهای اتراک و صحرانشینان و صقالبه رسد و بجزها لا یطیقون
بریده بولایات فرنگ افتد و در بحر مغرب منتهی شود و در این اقلیم عمارت کمترست
و اکثر سکانش صحرانشین اند اما کلش س شصت درجه که یکهزار و صد و سی و سه
فرسنگ و سه تسع بود عرض ج د سه درجه و چهار دقیقه که شصت و یک فرسنگ و
دو تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم نکه پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه تمام میل
بزرگست و سیصد و ده فرسنگ و دو تسع باشد و جزایر بیوطی و روزه مکه بحر
وراءنک منتهی میگردد و همیشه نور آفتاب اثر میتواند کرد و نبات و حیوان می باشد
اما داخل اقلیم نیست و اکثر اوقات آنجا ضبابات باشد بدین سبب آنرا ظلمات
خوانند و حیوانات آنجا اکثر سفید موی باشند و از معدنیات در و پشتربو
و در این جانبش که پیوسته اقالیم است بطرف مشرق بدریه و سودیه و یوره و ایوق
وراءنک گویند مردم این دیار با تجار این ولایت معامله کنند بی آنکه با هم سخن گویند

چه قماش در برابر هم نهند و رد و قبول سبب معامله و بیع و شری شود و تمتّع
ایشان اکثر کالینی بود کج له بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه بهمه قولی جهد بعد
آفتاب و افراط تاریکی شش ماهه و سرما معمور و مسکون نیست و شیخ ابوریحان
در کتاب تفهیم میگوید که حکمای متقدم اعتبار عرض اقلیم از آن کرده اند که هنگام
درازترین ایام عرض هر اقلیمی با دیگری نیم ساعت تفاوت کند و کمیت عرض
اقالیم و درازترین ایام و سعت شرق و سایه تابستان آنچنان درین جدول نموده
امیشت

وعبد الله اوحدی کوید بعضی حکما برآنند که پیوسته بطرف جنوب دریا بار می‌نشیند
و زمین در خشکی می‌افزاید و طرف شمالی زمین خشک داخل دریا میکردد چنانکه
در هر ده سال یک فرسنگ زمین از این بدان نقل می‌شود ولا یزال برین صورتست
و این ضعیف میگوید که این سخن را اکابر حکما ببراهین معتبر جواب گفته اند و باطل
کردانیده و در مصنفات ایشان مسطورست لیکن بدان قایلند که از ممکنات است که
زمین خشک دریا کردد اما حکم آن ما شاء الله بود و آن نوادر باشد مانند طوفان
و امثال آن قطعا دایمی نباشد و شک نیست که اگر این امر دایمی بودی این حرکت
یا آب را بودی یا زمین را و اگر آب را بودی بایستی خط منطقة البروج نیز
که مسیر آفتاب بروست او بود متغیر بودی تا قوت جاذبه آفتاب چون بسوی
جنوب مایل بودی آب را بدان سو توانستی کشید و زمین را در خشکی افزودی چون
چنین بودی بایست ارتفاع آفتاب در بقاع نقصان پذیر بودی و اگر این
حرکت زمین را بودی همین اقسام لازم آمدی و در زمین متحرک السکون صورت
نه بستی و اگر این سخن را بنیادی بودی بایستی سواحل دریاها بتخصیص در جای
جنوب و شمال تفاوت کردی و مشاهده میرود که کمیت مسافت عمارت سواحل
یا دریا که از سالهای دراز باز خبر داده اند و هیچ کم و بیش نمیشود و من ارتفاع
آفتاب را در اول سرطان در موضع معین بظل عماریتی که علامت کردم در
پنجاه و چند سال احتیاط رفت همه ساله بر یکقرار بود و هیچ تفاوت نکرد و
تمامت ارصاد مصدق این تقریر بود و الله اعلم بحقیقة الحال
مساحت اقالیم سبعه که محل آبادانیست اگرچه بحار و مغارات و جبال و دیگر

خرابیها

خرابیها داخل تواند بود بالحقیقه عشر عشری از معاشران مزروع و معمور نباشد
یاد کنیم که چون حد طول اقلیم اول سه هزار و بیست و دو فرسنگ و دو تسع است
و طول اقلیم هفتم یکهزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه تسع که شمارش دو هزار و
هفتاد و هفت فرسنگ و هفت تسع بود و در عرض هفتصد و بیست و ده فرسنگ و چهار
تسع که عرض اقالیم سبعه است محدود و آن هزار هزار و چهارصد و هشتاد و دو هزار و
سیصد و هفتاد و نه فرسنگ و تسعی باشد و هر فرسنگی در فرسنگی چهل هزار جریب
می باشد و هر جریبی شصت گز در شصت گز پس مجموع این مسافت پنجاه و نه
هزار و دویست و پنج بار هزار هزار و صد و شصت و چهار هزار و چهارصد و
چهل و چهار جریب و چهار تسع جریبی بود چهار ربع مسکون را نسبت با طبایع و
بروج و کواکب و فصول و ساعات ایام و لیالی بر نمو جب کرده اند طرف شرق
هوا نیست کرم و تر و بادش صباست و از فصول بهار و از بروج حمل و ثور
و جوزا و از ساعات اول و دوم و سیم و یازدهم و چهاردهم و پانزدهم و از
کواکب بقول بطلیموس قمر و زهره و بقول ابوریحان مشتری و عطارد بدان
منسوبند و اهل انجار اقوای طبیعی و هاضمه غالب بود و طرف جنوب آتشی است
و کرم و خشک و بادش جنوبست و از فصول تابستان و از بروج سرطان و اسد
و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و شانزدهم و سیزدهم و هجدهم و از کواکب
آفتاب و مریخ بدان منسوبند و اهل انجار اقوای نفسانی و حیوانی و جاذبه
غالب بود طرف غروب خاکیست و سرد و خشک و بادش دبورست و از فصول
خریف و از بروج میزان و عقرب و قوس و از ساعات هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم

وبيستم وبيست ويكم وازكواكب زحل بدان منسوبست واهل احجار اقواي ماسكه غالب
وطرف شمالي آنجست وسرد وترست وباد شمالست وازفصول زمستان واز
بروج جدي ودلو وحوت وازساعات دهم ويازدهم ودوازدهم وبيست
ودوم وبيست سيم وبيست چهارم وازكواكب بقول بطليموس مشتري وعطارد
وبقول ابوريحان قمر وزهره بدان منسوبست واهل احجار اقواي دافعه غالب
بود والله اعلم بحقيقة الحال **مقاله اول در ذكر تكوين مواليد ثلثه وآن**
معادن ونبات وحيوانست اكابر حكماي متقدم ومتاخر متفق اندكه لطايف
ابخره كه از امهات سفلي حاصل شود درميان آب وخاك محتبس كردد وكثرت
احتباس واجتماع دران غلظتي پيدا شود بقوت تربيت علويات مسمن شد
وجسمي كردد وآن اجسام را نموي باشد يانه اگر نبود معدنيات بود واگر باشد
با قوت حس وحركت دارد يانه اگر ندارد نباتات باشد واگر دارد حيوان كردد
وجانور را يا قوت نطق ودرك اشيا باشد يانه اگر نباشد حيوان مجرد بود
واگر باشد انسان بود واول اين مراتب معادنست كه حدي باب وخاك
دارد ويكي با نبات اول آن گچ ونمك است وآخرش بسد ومرجان كه نموي
دارند وبرگ وبار نه مرتبه دويم نباتاتست حدي با معادن دارد ويكي با
حيوان واولش خضراء الدمن است كه نموي دارد وبارگ وبار نه وبهار
از نو رويند كبي كند وباندك زماني ناچيز شود وآخرش نخلست تا نحل
نكيرد بار ندهد وچون سرش ببرند بميرد مرتبه سيم حيوانست حدي با نبات
دارد يكي با انسان واولش كرمي است كه آنرا حلزون خوانند در زير سنكهاي

غناده

جنبان بوده وآنرا از جانوران ظاهرا وباطنا ودران سنك جنبيده بوده وآخرش بوزينه است
كه بهيات آدميست واسب وفيل كه فهيم اند وكفته اند آخر نوع نسناس است كه
بشكل وهيات بآدمي ماند ونطق وعقل ندارد ومرتبه انساني اعلاي آن مراتبست
بحد كمال دارد وشرحش در مقاله دويم خواهد آمد اما اقوال اهل شرع مخالف اين قولست
وكويند اگر چه اين معني در صورت تكوين معدنيات مسلم شايد داشت ودر تكوين
حيوان وانسان مسلم نيست زيرا بدين دليل آيتي لا يزال الذي واسطه نر وماده
حيوان وانسان پيدا مي شده ومي شود واين معني دليل واضح وبرهاني لايحست
بر آنكه مجموع كاينات وتمامت موجودات پديد آرنده وآفريننده وفعال لما
يريد است كه اورا هيچ شريك ومعاون متصور نيست وبهيچ سبب وآلت محتاج
نميشود وهرچيز كه خواهد از عدم بوجود آورد چنانكه خواهد كند وچنان بايد كه او كند
چنانكه كفته اند **بيت** هرچيز كه هست آنچنان مي بايد ، وانچيز كه آن چنان نمي بايد
نيست ، تعالى الخالق عما يقول الظالمون علوا كبيرا اكنون در ذكر مواليد
ثلثه بسه مرتبه ياد كنيم بعون الله تعالى **مرتبه اول در ذكر معدنيات وآن سه**
جنس است فلزات واحجار وادهان واز اجسامي متولد شود كه نمو ندارد وبخار
ودخاني باشد ودر زمين محتبس كردد وبدان زمان بسيار كذرد وجسمي كردد وآن
جسم يا قوي تركيب باشد يا ضعيف تركيب بود يا مستطرق باشد يانه اگر مستطرق باشد
فلزات بود واگر نه يا نرم بود يا سخت اگر سخت بود احجار باشد واگر نرم باشد ادهان
باشد **جنس اول در ذكر فلزات** وآن هفت جوهرست نقره ومس وقلعي وآهن
وخارصيني وسه جنس روي وبرنج وهفت جوش اگرچه كدازنده اند اما مصنوع اند

نکاني وبعضي زيبق را از فلذات شمارند وآن درست نيست زيرا زيبق اصلي مايه
فلذاتست واز حساب ادهان فلذات سبعه از کبريت وزيبق حاصل ميشود بکثرت
صحبت ومداومت قوت عناصر اربعه اکر زمين ريك ناك وکوهستان بود جرم
کبريت وزيبق هرد وصافي ومساوي باشد وکبريت احمر بود باهم اختلاط
تمام کنند چنانکه کرمي کبريت در زيبق وتري زيبق در کبريت موثر بود وحرارت
معدن هردورا نضج بود وسردي وخشکي بدان راه نيابد طول زمان آن زرانند
طلا جا زر کرده اند اکرچه اين صفات حاصل بود اما اکر کبريت سفيد بود نقره کردد
اکر اينصورت حاصل باشد اما پيش از آنکه منعقد کرده نقره شود وسرما برسد
خارصيني شود واکر زمين کاني وصافي وتره بود زيبق صافي باشد وکبريت
تکدر بود در قوت محرقه باشد واو را بوزانند مس شود واکر صفات حاصل
اما در کبريت قوت سوزنده نباشد قلعي کردد واين کبريت وزيبق هردو ردي
باشند وقوي ترکيب آهن شود واکر ردي باشد وضعيف ترکيب سرب شود
وکفتيم که روي وبرنج وهفت جوش مستعمل است ترکيب روي سرخ از مس و
اسربست وترکيب روي سفيد از مس وقلعي واسربست وعجب آنکه درين هر سه
جوهر نرمي غالبست بآميزش جوهر خشك پرهون مي آيد وترکيب سه يعني برنج
از مس وقلعي است وبهترينش برنج دمشقي بود وآن بر بر مانند است وبر
محك صبر چهار دانك عيار دارد وامتحانش جز بتوتيا نتوان کرد که بمجاورت توتيا
سياه شود وانهمه فلذات بعد از زر ونقره هيچ بهتر از نقره برنج نيست وهفت
جوش از زر ونقره وخارصيني وقلعي ومس واسرب وآهن است واورا بدين سبب

هفت جوش خوانند که از هفت فلز ميسازند اما چون درايران خارصيني معلوم نيست
آنرا از شش فلز ديکر سازند بعضي آنرا طاليقون خوانند وبعضي کويند طاليقون مس
معلولست ودر تفاوت وزن فلذات مستوي الحجم چنانکه کفته اند شعر فلز مستوي
الحجم را چون بر کشي ؛ اختلاف وزن دارد هريکي بي اشتباه ؛ زر لکن زيبق
الن اسرب دهن از زرحل ؛ نقره ند آهن يکي مس وشبه مه صفراه ؛ الکنون از طبايع
وخواص هريك ياد کنيم الذهب زر وطلا را ترکان آلتون خوانند وآن پاينده
ترين جوهريست از فلذات ودير کداز است وبآتش سوخته نکردد وبخاك تيره
نشود وبزرکترين نعمتي است که حق تعالي بندکانرا ارزاني داشته است وسبب
قضاي حوايج جهان کردانيده ودر اذخار آن ونقره که آن نيز سبب قضاي
حوايج مردم است منع فرموده قوله تعالي اَلَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ
وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اي مال الذنب فليس بكبير وشعراي عجم درين معني کفته اند
نظم از عزيزي که سيم وزر باشد ؛ جاي شان درد ل حجر باشد ؛ پس بزخم
کلنك وآتش تيز ؛ کان وديو بر حذر باشد ؛ آورندش ز سنك خاره برون
تا از ان خلق بهره ور باشد ؛ درکف روسپي زنيش افتد ؛ که از ان سنك سخت تر باشد
ودر مدح زر شعرا سخن بسيار است چنانکه ميفرمايند رباعي اي زر توئي آنکه
جامع اللذاتي ؛ مطلوب خلايق بهمه اوقاتي ؛ بي شك تو خدا نه وليکن
بخدا ؛ ستار عيوب قاضي الحاجاتي ؛ طبع زر کرم وتر است بدرجه دويم خاصيتش
تفريح دل وروشني چشم وقوت مزاج دهد ودفع خفقان ورطوبات صرع کند

وبرد هن کرفتن بوی دهن خوش کند و زر آتش ندیده که خالص از کان بیرون
آورند این خواص در وی بیشتر باشد الفضه سیم را ترکان کمش کویند و بعضی فارسیان
نقره نیز و بکمترین جوهریست و اوزن ترقانی الحاجات و منفعت او عامترست اما
زود زوال پذیرد و باد و نیز حراره سوخته کرده وان کثرت نهادن خاکستر
کرده و طبعش معتدلست و بسردی و خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبات کند
و آب دیده بکشاید و خفقان و بواسیر ببرد و تقویت دل دهد و خبث الفضه
خارش جرب را مفید بود الخارصینی معروفست لونش سیاهی که با سرخی زند طبعش
کرم خاصیتش لقوه را مفید بود و مرهمی که بمقاش از آن برکنند و برانجا
روغن مالند دیگر منبت نشود النحاس مس را ترکان باخر و مغولان جیس خوانند
و بانواعست یکی مس صافی دویم سرخی که بازردی زند سیم سرخی که با سیاهی
زند طبعش کرم و خشک باشد بدرجه دویم خاصیتش امراض چشم و دفع رفتن
اشک و آمدن خون از زخم و دفع افزونی کوشت را مفیدست مضرتش ماکول
ترشی و حلوا در انجا پختن و خوردن سبب وقوع امراض داء الفیل و سرطان
وطحال و کبد و فساد مزاج باشد الرصاص قلعی را فارسیان ارزیز خوانند و
ترکان قورقشون کویند چند صنف است بهترینش سفید نرم صافی و بی
کدار نبود طبعش سرد و تر بود بدرجه اول خاصیتش آماس معده و خایه و پستان
و مرض سرطان را مسحوقش دفع کند و با خود داشتن از احتلام متواتر امان
دهد و از آفت ایمن باشد و طوقی از آن در بیخ درخت کنند ثمره بسیار دهد و از
آفت ایمن باشد بمالیدن زنج را جلا دهد و روشن کرداند و آن سفید آب است

که زنان بکار دارند الحدید آهن را ترکان دمور خوانند کم قیمت بیان نماید است
و هیچ صنعت بی آلت حدید نتوان کرد همچنانکه در قضای حوایج که مدار جهان
بزر و نقره است حراست ملک و خزاین ملک از آهن است و حق تعالی فرموده
وَاَنْزَلْنَا الْحَدِیْدَ فِیْهِ بَاْسٌ شَدِیْدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ طبعش کرم و خشکست بدرجه
چهارم آبی که آهن بدان سرد کنند چون بزبرک شده و رطوبات را نیک بود و
خبث الحدید سحق کرده و سرکه جوشانیده در کوش چکانند ریک کهنه بیرون آورد
و زنجار آهن قابضست و رماد شخص خون حیض باز دارد الاسرب طبعش سرد و
ترست بدرجه اول خاصیتش نقره بدان پالوده کنند الماس بدان شکسته کردد ورق
طلا جمه نسیج و بیخ جزیره آن قطع نتوان کرد و در امراض ختان تیره و عده قروح
مفیدست چون روغن کل و آب کشنیز در دهان بسایند آن آب بواسیر و آماس
خایه دفع کند الطالیقون هفت جوش سرد و خشکست در آیینه از و نکرند
از لقوه امان دهد و مرهمی که بمقاش از آن برکنند دیگر منبت نشود و آن
در خواص بجای خارصینیست الصفر روی برنج کویند است سفید و سرخ است
طبعش

جنس دویم در ذکر احجار و آن لطافت انجم متولد ست
که از انظار در جوف زمین حاصل شده محتبس کشته و سبب او بر دو نوع
کفته اند اول آنکه در مغاک یا کهفی محتبس شود و از اجزای ارضی هیچ با آن مخلوط
نباشد و حرارت معدن و طول زمان در وی تاثیر کند آن را صیقل صفایی پدید
آید و غلیظ میکردد تا بسته شود بحسب طباع معادن و مختلف باشد سیاه از
زحل بود و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و ازرق از زهره

و و رنك از عطارد و سفید از قمر **نوع دویم** انکه چون آن آب در زمین
محتبس کرده و قوت آب و زمین مساوی باشد و حرارت آفتاب در و موثر
شود و طول زمان یابد منجمد کرده و حجری شود تفاوت الوان و طباع و خواص
آن بحسب تفاوت معدن باشد چندانکه اثر کری معدن در پختن بود حجر او صلبتر
باشد و اکر زمین ممزوجه معتدل الاخراج باشد و جواهر نفیسه متنوعه کرده و
اختلاف آن بحسب معدن بود و شرح هر یك علیحده خواهد آمد و اکر در زمین
سبخه یعنی زمین شوره باشد انواع املاح و بوارق و شبوب باشد و اکر در
زمین حمضه یعنی از خشکی طعم ما نو و هد و انواع زاجات دهد و اکر در زمین ترابی
باشد سنك خارایی خار شود و در بعضی مواضع از قوت آب نیز سنك حاصل شود
از جواهر انچه با آتش نسوزد و بکداز و نشکند و بآب حل نشود انواع یواقیت
و انچه از آتش مضرت یابد اما با آب خلل نپذیرد لعل و الماس و زمرد و عقیق است
و انچه هم از آتش و هم از آب مضرت یابد فیروزه است و انچه بوسیلت حیوان
در آب حل شود املاح و زاجات مانند نبات و نمك که بند و مرجان
و انچه بوسیلت حیوان پیدا شود لؤلؤ و احجار و حیوانات که وصفش متعاقب
خواهد آمد و انچه در هوا بسته شود احجار صواعق و انچه بصنعت بسته شود
احجار عملی که خواهد آمد و انچه با هم الفت دارند زمرد و الماس و انچه با هم الفت
عظیم دارند چنانکه بهم سکینا باشد آهن و مقناطیس و انچه با هم مخالفت
دارند سیاوج و دیکر احجار و اسرب و الماس و انچه قوت تلطیف دارد
نوشادر که همه حجری از وی مصفی کرده و ذکر احجار به پایه یاد کنیم

اعلی و اوسط و ادنی **الاعلی** جواهری که بخواص و قیمت مرتبه اعلی دارد بر دو
صنف است **صنف اول** انچه بوسیلت حیوان حاصل کرده **لؤلؤ** و مروارید را
ترکان انجو خوانند و در بحری حاصل شود که آبهای زلال و شیرین در و دریا
رود و چندانکه آب نیکوتر در و بیشتر رود مروارید نیکوتر شود و بوقت
بهار که دریا از آشوب آرام کیرد و صدف که یونانی آنرا ارسطو روس خوانند
و بر سر آب آیند و باد عطوش که عجم آنرا درخت آبستن کن خوانند و بر شاشات
کانبحر محیط که یونانیان آنرا بحر اوقیانوس خوانند بر داره و آن جرم لزج
باشد نعاط زیبق مانند قطرات باران بحلق صدف فرو ریزد و در درون صدف
آنرا بجنین که رحم نطفه را پرورش دهد تا لؤلؤ کرداند هر بامداد و شبانکاه
صدف بر سر آب آید تا هوای شمال لؤلؤ را تربیت دهد چنانکه آن آب لزج منعقد
کرده بعد از ان دیکر بر سر نیاید و در زمین چسپد تا لؤلؤ سخت شود چندانکه
در حلق صدف از ان رشاشات بخشه بزرکتر و بعده کمتر فرو رفته باشد
مروارید نیکوتر بود صفا و تکدیر لؤلؤ بدرون صدف متعلقست اکر درون
تمام صافی بود لؤلؤ آبدار و حلو و غلطان بود و اکر بچیزی ملوث بود
بدرنك و ناهموار بود و مروارید چون بوزن دانکی رسد آنرا حبه کویند
و چون بدو دانك رسد آنرا عیون خوانند و چون بنیم مثقال رسد
آنرا انجم خوانند و چون بیك مثقال رسد آنرا در کویند و انچه بازردی زند
تبنی خوانند و انچه بسرخی زند وردی کویند و اغلب مرواریدهای بزرك
تبنی و وردی باشد و صلبی باشد و حلو و غلطان نادر افتد و اکر زمان

بکذرد وصدف را صید نکنند لؤلؤ شکافته شود وصدف دیکر کردد و طبیعت
مروارید کرم است بدرجه اول خشك بدوم خاصیتش دفع خفقان وخوف
وفزع وسودا کند وخون دل صافی کرداند وخون که از کلو برآید باز دارد
واعصاب وچشم را قوت دهد ونور بصر بیفزاید وبرص زایل کند واساک
خون حیض کند ورنك اندام الم یافته باقرار باز آرد ودندان روشن وپاك
کند مارمهره را عرب حجر الحیة خوانند ودر سر بعضی از ماران بود وشکلش
مانند فندق بود وبدانی مایل ولونش رمادی باشد وبران خطوط بود
خاصیتش بر سر زخم مارکزیده نهند در و چسپد وزهر از و بیرون آورد
وچون در شیر افکنند آن زهر با شیر دهد دران حال که زهر جذب کرده بود
لونش متغیر شود وچون آن زهر افکند رنکش باقرار اول رود وچون
دران زخم زهر نماند دیکر در و نچسپد ودفع سنك مثانه را نیك مفیدست
واثر مارمهره در مارکزیده بیشتر از انکه عقرب ودیکر هوام کزیده باشد
واکر این دو حجر وانچه بوسیلت حیوان حاصل میشود معدنی نیست اما چون
در کتب استادان متقدم درین باب نوشته اند متابعت سلف کرده تحریر
یافت ومامهره را مارمهره حجری عزیز الوجودست صنف دوم احجاری که
کانی ومجردست از ان سه جنس را بترتیب حروف تهجی یاد کنیم الماس در تنسخنامه
الخانی کوید که هرچند نوع است یکی سفید شفاف مانند آبکینه که آنرا فرعونی
خوانند وکفته اند که سرخ فام وسیاه فام تیرهی باشد ودیکر انکه باندك
ضعف زردی زند آنرا تبنی خوانند وسیم انکه اندکی باکبودی وسیاهی زند

آنرا سیمابی

آنرا سیمابی کویند وچهارم انکه با سبزی زند ودر عجایب المخلوقات کوید که در
درهای کوه سراندیب بر روی زمین افتاده می باشد پارهای بزرک وکوچك
اما در انجا از کثرت افاعی نمی توان رفت مردم کوشت پارها بحیل دران درها
افکنند تا الماس دران چسپد بردارند مرغ بدین چند عدسی ونخودی و باقلی
بیرون می آید وپارهای بزرك بیرون نمیتوان آورد وکروهی کفته اند این
تقریر دور از عقلست واین نیز چون دیکر احجار در اجواف زمین متولد میشود
وشکل الماس مثلث می باشد وچندانکه بشکنند انقطاع آن هم مثلث بود وآنرا
جز در میان سرب نتوان شکست ودر صلابت درجه بلند دارد چنانکه او را
بر سر مثقب نهند تا دیکر احجار را بدان سوراخ کنند طبع الماس سرد و خشک
بدرجه اول خاصیتش فساد معده را مفیدست وبا مصطکی یار معده کرده بر
احلیل نهند سنك مثانه خورد کرده بیرون آورد وبا خود داشتن از صاعقه
ایمنی دهد مضرتش اکر از دندان بشکنند بزهر کار کند والماس بقیمت بدرجه
اعلی است وبیاقوت نزدیک چاوق چاوه سنك سرخیست لونش بیاقوت
نزدیك بود وآنرا از یاقوت جز بدفع تشنکی نتوان شناخت واین خاصیت
جز یاقوت را نیست ودر بلاد مشرق می باشد خاصیتش بوزن دانکی باطنوجی
باخود داشتن دفع احتلام زده کند وانچه نیکش بود بقیمت بالعل وسط مساوی
باشد دهنج از معدن مس متولد میشود وانچه مس وکبریت وزیبق چون
از معدن متصاعد شود وقوت برودت هوا آنرا منعقد کرده اند ودهنج شود
لونش سبزست مانند طاووس بچند لون دیکر بود بهتر نقشش فرنکی است خاصیتش

صداع وکژدم گزیده و زنبور گزیده را مفید است و درد چشم و قروح ساکن
کند و تراشیده اش بر برص پاشند با زنگ اول برد حاملش را قوت باه بیفزاید
با سرکه سحق کرده بر قوبا مالند صحت دهد و دمیدن با کحال اوجاع بصر را مفید است
و رگهای در دیده برخاسته فرو نشاند و نور بصر بیفزاید و بقیمت فروتر از فیروزه است
زمرد زبرجدش نیز خوانند در معدن زر می باشد و بهترینش سبز شفاف صافی
خاصیتش مقدار سه جو سحق کرده بخورند دفع زهر قاتل کند و خون رفتن باز
دارد و نظر بر وی کردن آدمی را نور چشم بیفزاید و افعی را کور کند و با خود داشتن
دفع صرع کند و شیاطین را بگریزاند و قوت دل دهد و در مفرحهای سرد مفید
بود و چون زن عسر الولادت بر ران بندد زود خلاصی یابد و در
قیمت فروتر لعل است عقیق هرچند نوعست سرخی که صفا و لون بیش دارد
به بود و آن در ملک یمن بیشترست خاصیتش زنگ دندان پاک کند و خون
از حوالی دندان باز دارد و بوی زشت از دهن ببرد و نور چشم بیفزاید
و مزیل خفقان شود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست مَن
تَخَتَّمَ بِعَقیقٍ لَم یَزَل فی بَرَکَةٍ و سُرورٍ و هم از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرویست
تَخَتَّموا بالعَقیقِ فَاِنَّهُ الفقر و از حضرت علی نبینا و علیه السلام منقولست
که انگشتری نقره و نگین عقیق و بر وی نوشته که لا اله الا الله الملک الحق المبین
با خود دارد درویش نشود و من امتحان کردم چنین است عقیق بقیمت ازین
احجار فروترست فیروزه بهترینش نیشابوری بیکانیست و فیروزه را غنی
و چرخ بها مفرست خاصیتش در دیدن نور چشم افزاید و در کحال سفید است

الماسکوه

الماسکوه پادشاهان کم کند بدین سبب زنان بیشتر دارند و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست ما افتقرت ید تختمت بفیروزج فیروزه بقیمت
فروتر از زمردست لعل در زمان متقدم ظاهر نبوده است بدین سبب ذکرش
در کتب متقدمان نیامده قریب بعهد اسلام در جبال معادن آن زلزله سخت
پیدا گشته و آن کوهها شکافته گشته و معدن لعل ظاهر گشته لعل الوان است
سرخ و زرد و بیشتر سبز و نفش تر می باشد و بهترینش سرخ بدخشانیست خاصیتش
به یاقوت نزدیک و قیمتش ما بین زمردست و یاقوت فروتر از الماس است یاقوت
بخاری عذب که در معدن سخت بماند و حرارت آفتاب آنرا نضج دهد و غلیظ
شود و صفا و صقلی در وی پیدا کرده پس صلب شود و لونش سفید بود پس بجز
شغلی فی پر شعاع کرده آنرا نیز بر طاوس تشبیه کنند داعیش خوانند پس بمرور
زمان ازرق شود پس زرد شمسی پس نارنجی پس ارغوانی سرخ و صاحب کفیه گفته اند
و در هر هزار سال از رنگی برنگی شود چنانکه در هفت هزار درجه کمالیت یابد خاصیتش
حاملش از طاعون ایمن بود و در چشم مردم بر شکوه باشد و تشنگی کم کند و آب را
از جمود باز دارد و در مفرحها تفریح دل دهد و در اکحال نور بصر افزاید و
صحت چشم دهد و در معاجین قوت دل دهد و در وزن جواهر مستوی الحجم است
خواجه نصیر الدین طوسی در تنسوخنامه از نقل شیخ ابوریحان آورده است که
یک مثقال یاقوت سرخ که از رنگ و آسمان گون نماید پنج دانگ و سه طسوج
یاقوت سرخ نیکو چهار دانگ و طسوجی زمرد چهار دانگ و سه جو لاجورد
و چهار دانگ کم جوی عقیق و بسد چهار دانگ کم دو جزو بلور بحجم دانسته باشد

و در قیمت یاقوت درجهٔ اعلی دارد و از احجاری بر ترتیب **یشب** با نواعت
و بهترینش سبزی با سپاهی زند **خاصیتش** امراض معده را مفیدست و تشنگی نشاند
و دافع صاعقه شود و بر وه ثمن فیروزی دهد و یشب در قیمت با عقیق برابری دارد
الاوسط جواهری که بقیمت مرتبه وسط دارد همه کافیست و از آن نه گونه را
اینجا یاد کنیم **بسد و مرجان** روینده است اما برگ و ثمر ندارد و بسد زرد
و سرخ و سفید و سیاه می باشد و در مجمع البحرین بیشتر باشد و در خواص هر دو
مساوی اند و احتباس لطافت و امساک خون کند و روشنی چشم بیفزاید
و بول بسته بگشاید و رطوبات را مدد دهد و مصروع را مفید بود و بیرون
بن رگ و ریش امعا را صحت دهد و سکلس آن عقد زیبق کند ماند
آبگینه است الا آبگینه را شفافی از صنعت است و آنرا از معدن بهترینش سفیدی
و بود و بیشترین از بلاد شمال و ملک فرنگ خیزد خاصیتش چون
با آفتاب گرم شود چیزها را بسوزاند و درد دندانرا مفید است **جزع** بهترینش
یمانی است و زنش بعقیق ترد یکست سفید و سیاه و سرخ آمیخته بالوان
می باشد و بر بعضها خطها کشیده بود و بسیار در و نگریدن مردم را غم
آورد و خوابهای پریشان نماید و بچکان اگر به آورد حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله در صفین فرموده است العقیق لنا و الجزع لاعدائنا
حجر اسفنجی جسمی متخلل بحریست و بعضی گویند که حیوانیست سنگ مثانه را زایل
کرد اند و آن سنگی عزیز الوجود ست **حجر السم** مانند سنگ جزع است امّا هر جزع
در هر مجلسی که آن سنگ بود اگر ظاهر حاضر گشته آن سنگ در حرکت آید تا ماتش

واقف شود گویند سلیمان بن عبد الملک مروانی روزی گفت مملکت من بعد از
مرتبه نبوت بیچ جز کمتر از سلیمان بن داود است گفتند اگر چه فسحت ملک اوست اما
او را چون آصف بن برخیا وزیری بود و تربیت سلیمان وزیری که بانواع فضایل
آراسته باشد میطلبید جعفر برمکی از نسل گودند وزیر ادشین با بکان که ظهور
دولت تولیت آنخانه بزرگ بدیشان تعلق داشته بود و او بانواع متحلی
آراسته اختیار شد او را باعزاز هر چه تمامتر از بلخ بدمشق بردند و چون بخدمت
سلیمان رسید نهره در زیر نگین داشت و سلیمان از حجر السم بر بازو بود در حرکت
آمد از وی پرسید که چرا زهر همراه داری گفت تا اگر در کسر حرمت اثری بینم آنرا
بر کم و بی حرمت نشوم سلیمان او را برمک نام نهاد و آل برمک از آل اویند
و زر جعفری بدو منسوبست **حجر الماء** آب مهره اگر زن حامله را چشم بران
افتد استفراغ آیدش و بچه اش بزیان رود و اگر در دیگ جوشان افکندان
جوش باز ایستد **حجر یرقان** سنگی خردست و از اوّل آشیان پرستو یابند بر جوش
تحصیل او بچه پرستو را مزعفر کرد اند تا پرستو بتصور آنکه بچه را یرقانست جهة
دفع یرقان آن سنگ را بیاورد و در آشیان پیش بچه بنهد مردم او را بردارند
و نظر در وکنند دفع یرقان کند **فادزهر** عرب آنرا مسوس خوانند و دو چند
نوع باشد زرد و اغبر و آنکه بسبزی زند و بهترینش زرد اغبرست و وزن
قیراطی از آن سحوق با مرود خوردن بعرق از زهر خلاصی دهد و اگر عقارب و دیگر
هوام گزیده باشد چون این سنگ بران جراحت مالند صحت دهد **کهربا** بقولی
صمغ درخت جوز رومیست و مانند صمغ سندروس و فارغ میان ثنان

کا هست و بقولی حجر کانی و بعضی آنرا بجاده خوانند حاملش از ورم خفقان
و آمدن خون و زحیر و یرقان ایمن بود و بادها از معده وا معا باز دارد
الادنی جواهریست که بقیمت و خاصیت مرتبه نازل دارد و بر چهار گونه اند
حیوانی و کانی و هوایی و عملی واما الحیوانیه ازان ده جنس معلوم شد
و هر یك در نوع حیوان بنادر بود و در همه حیوانات آن نوع نباشد حجر البقر
قراونه کاوزن خوانند در زهره گاو می باشد بحجم و رخت اگرچه در میان
زهره است طعمش تلخ نباشد آنرا با شهد ابخ و دندانها بمصروع دهند شفا یابد
حجر الحماریه در حوصله خری می باشد حاملش از احتلام ایمن بود و اسهال باز دارد
حجر الحمار مهره خر سفید و بزرگ و درشت روی باشد و در پس گردن خران باشد بعضی
و دفع زهرها کند مسحوقش دافع تب بود حجر الخطاف در درون کان پرستو می باشد
سفید و سرخ بود سفیدش دفع صرع و سرخش دفع در خواب ترسیدن کند
حجر الدیك آنرا حجره جاج نیز خوانند در قابضه مرغ خانگی می باشد و خروس
می باشد لونش آسمان گون باشد حاملش دفع در خواب ترسیدن کند و قوت
باه و روشنی چشم دهد و دفع جنون نماید حجر یتولد فی الانسان در مثانه
آدمی بود و از مرض حاصل شود سحق کرده با سرکه اکتحال کنند سفیدی چشم را
ببرد و چون بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد صدف جانوریست
که مروارید ازو حاصل شود و بعضی اجرام شان گوشت بود و بعضی حجری
مرزنگ لولو آن حجرا وجاع مفاصل و نقرس و رعاف و ریشهای چشم را
مفید است و شره ریزنده را منبت کرده اند واگر پاره ازو در کودکی در آویزند

دندانش بی الم بدر آید کوش کلو جانوریست بحری جهت مهره زدن چیزها بکار آید اما
الکانیه احجار کانی بیشمار است از مشهورا تش که در کتب مطالعه رفته صد و سی
پنج حجر بر سبیل حروف نوشته میشود ارمیون سنگی سفید مخطط بازرق و در شکل
مخمس باشد چندانکه او را بشکنند پارهاش نیز مخمس بود بروم بیشتر می باشد حامل
ارمیون در نظر مردم نیك نماید و مهیب نماید کحلش رمد را زایل کند افریحش
در معدن زر نیخ بود مثقالی ازان برپنجاه مثقال مس زنند سفید و نرم شود و
افریحش سحق کرده و چون بر ورم پاشند درد و بنشاند اقلیمیا ذهبی و فضی می باشد
و ذهبی در معدن زر بود و چون جوهر زر در بوته بگداز ند بجوا هر دیگر که هم
دران معدن بوده باشد از زیر اشو دجمی کرده و آنرا اقلیمیا خوانند لونش
ما تیرا بگینه بود خشکست بدرجه سیم و بحرارت و برودت معتدل رمد را مفید است
و بیاض العین را ببرد و نزول آب را مانع شود و ریشها را باصلاح آورد و اقلیمیا
فضی نیز هم بر همین حسب از معدن نقره حاصل شود و همین طبع دارد و ریشها
و جرب را مفید است باهت سنگی سفید است مانند مرقیشا و فتنی و عجایب
المخلوقات گوید که چون نظر آدمی بران سنگ افتد چندان خندان شود که بمیرد
و در مدینه نحاس دیوان بفرمان حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ازان
سنگ سوری ساخته اند تا بدین سبب بنی آدم بدانجا نتوانند رسید و مرغی سیاه است
و چند گنجشکی که آنرا فرخ خوانند چون بران سنگ نشیند مدتی این خاصیت
ازان سنگ ببرد فسبحان من خلق الاشیاء بحکمته و بعضی گفته اند که سنگ
که باهت جز در زمین مدینه النحاس نیست و بار وی آن مدینه بدان سبب

بي دروازه بلند براورده اند ودر حوالي آن كوه كشيده تا آن سنك از نظر
مردم محجوب شود ومضرتي نباشد ونرسانند وجنيان از ان سنك لذتي
عظيم است والعلم عند الله تعالى **بورق** بوده مانند نمك بر چند نوعست
اول بوره ارمني **دويم** بوره زركران **سيم** بوره خبازان **چهارم** بوره
زراوندي كه بر نجي زنند **پنجم** بوره كرماني **ششم** بوره مغربي والوانش
بسيار است وطبع همه كرم وخشكست بدرجه دويم وخاصيتش برص وجرب
ودمل واستسقا وبياض العين زايل كند وآنرا از برون بكار برند بهتر بود
از اندرون **تدمر** سنكي سفيدست مانند رخام ودر ساحل بحر اندلس مي باشد
وجاي ديكر نيست وزهر قاتل است كه بوييدنش في الحال آدمي را هلاك كند
تنكار از جنس نمكست وطعم بورق دارد وبر سواحل بحر باشد مانند سپيكه زرد
باشد ونفعش از بغايت مفيدست در حال وجع نخشاند **توتيا** در عجايب
المخلوقات كويد از معدن نقره حاصل شود وبر شكل اقليميا وبالوان بود
ودر بحر نيز باشد ودر تنخنامه ايلخاني كويد كه از معدن سرب خيزد واز
بخار سرب متولد شود ودر ديكر كتب آمده كه آنرا عليحده معدن نيز
هست طبعش سرد وخشكست بدرجه سيم بوي زشت از اندام آدمي زايل
كند وشخص مرطوب را مفيد بود ومرض سرطان را زايل كند **جالب النوم**
سنكي سرخ وصافيست چنانكه در شب حوالي خود را روشني دهد خاصيتش
خواب بسيار كند واكر در زير بالين خفته نهند تا بر ندارند بيدار نشود
جاجي سنك سرخيست از بلاد هند آورند واو را در نفط سياه افكنند تا

سرنجي تمام از وبرود وآنرا برص مالند همرنك زر شود وآن سنك فالج را مفيد
جص خاك ريك آميزست كه بقوت آفتاب كچ شود ودر عمارات بكار برند
طبعش سرد وخشكست بدرجه سيم جبر كه آغشته بر فرق نهند رعاف باز دارد
حجر الابيض اكر محل آن زرد بود حاملش صادق را از كذاب فرق كند واكر سرخ
بود كارهايش زود برآيد واكر اغبر بود يعني زمين رنك كارسان مردم بود
واكر آسمان كون بود خوشدل بود واكر سبز بود نهالش زود برآيد وثمر
نيكو دهد واكر سياه بود زهر به وكار نكند **حجر الاحمر** اكر محلش سفيد بود
كار حاملش زود برآيد اكر سياه بود فصيح شود واكر زرد بود در چشم
مردم شيرين كردد واكر اغبر بود بر مراد فيروز شود واكر سبز بود سلاح بر وي
كار نكند **حجر الاخضر** اكر محلش سفيد بود چون آنرا در ركوي يا پنبه در حجره
نهالي دفن كنند آن نهال زود رويد واكر سياه بود حاملش الدار شود
واكر زرد بود قوتش موافق طبايع مردم باشد واكر سرخ بود تن در مردم كرامي
بود اكر اغبر بود هر رنجوري را كه بدان مداوا كنند شفا يابد **حجر الارمني**
لاجوردي ورماني ميباشد چون بشويند بعوض لاجورد در الوان بكار
برند ودين زوال بود وسودا را ببرد **حجر آسمان جوي** اكر محلش سفيد بود
بنفع آيد واكر سياه بود كار حاملش ساخته نشود واكر زرد بود در جوي
آب افكنند تا سرچشمه آن آب خشك شود واكر سرخ از حاملش نيايد واكر
سبز بود در وبندي كه مزروعات دهد واين روايات از نقل عجايب المخلوقات
حجر الاسود اكر محلش سفيد بود شر بتيش دفع زهرها وكزدم كند واكر

زرد نیکو بود ریختها مفید بود واکر سیاه بود مرادش زود برآید واکر بیش
بود هوام اورا انکزند حجر الاصفر اکر محلش سفید بود هر آرزوئی که خواهد
بیابد واکر سبز بود کارش زود برآید جواب وسوال از مردم شیرین شنود
واکر سیاه بود بنام هرکس که با خود دارد انکس از و بکریزد حجر الاغبر
اکر محلش سفید بود با کتحال در چشم مردم شیرین بود واکر سیاه بود در
چشم زنی کشند البته آن زن ازو مجامعت طلبد واکر زرد بود مردم
بر و ثنا کویند واکر سرخ بود فراخ روزی شود واکر سبز بود بر مردم کرامی
بود حجر باه حاملش را آرزوی جماع کم نشود و در زیر زبان داشتن دفع
تشنکی کند واکر بشکند در میانش کرمی باشد فعلش بقوت تر بود و بهم
می باشد حجر بحر سنکی سیاه خشن است با آب فرو نرود و بر کنار بحر می باشد از
اجزاء لطیف ارضی و بخاری متولد است حاملش از غرق الغنا ایمن بود و
نشانش انکه در دیک جوشان افکند از جوش باز ماند حجر بغض النحل سنکیست
که دشمن سرکه است چندانکه اورا در سرکه افکند بیرون جهد و بجهت عجایب
مردم اورا بر بزرکان برند واین نقل از تنسخنامه حجر حبش غشاوه چشم
پاک کند وریشها بصحت آورد و در ملک حبش می باشد حجر حسباه موج
دریای مغرب آنرا بساحل می افکند مانند چرخ زنانست شرحی از آن بعقد
ده جبه دفع سنک مثانه میکند بامر الله تعالی حجر حی سنکی سیاه است
وانکی با رمادی زند وبعضی باشد که بر وخطها باشد چون مار کزیده بر خود
بندد شفا یابد و زهر از آن بیرون آورد نقل از تنسخنامه ایلخانی حجر حیی

سنکی زرد رنکیست

سنکی زرد رنکیست وچون باب بسایند سفیدی دهد مانند شیر طعمش تیز باشد
ودر امجامع چشم مفید بود وکوشت افزونی بردارد نقل از تنسخنامه
ایلخانی حجر الدم آنرا چون بسایند برنک خون آید دهد بهترینش عدسی
بود برنک سرخ یا ماشی در اکتحال بکار دارند و ریشها وجراحتهای کهنه را
مفیدست در تنسخنامه میکوید که داروی معروفست حجر رحا حاملش دفع
بچه انکندن کند وچون سرکه برده باشد دفع اورام حاره کند حجر زیت
سنکی است که چون آب بر و ریزند از و آتش مشتعل شود و چون روغن زیت
بر وریزند آتش فرو نشیند خاصیتش را و کردم و دیکر هوام از و بکریزند
حجر ساهور در کوه مغرب می باشد هر سنک که بر آن خطی کشند آن سنک
دو پاره شود بی انکه از و آوازی آید حجر شیاطین سنکی املس است برنک
مانند یاقوت اما شفاف نیست چون بسایند مثل زرنیخ زردی دهد واکر
کم دکند سرخ شود مانند شنکرف جزوی از آن سنک بر چهار جزو نقره نهند
چون طلا سرخ شود حجر صرف سنک سرخیست که بیابانی زند بکرمان می باشد
سحق کرده بر سر مالند دفع خمار کند از این سبب آنرا سنک خمار کویند سحق
آن مانند شنکرف که کتابت را شاید حجر صنوبر با زعفران خلط کرده بر پستان
مالند زایل شود حجر علیجی سنک جراحت تیر خواشد رفتن خون بازدارد حجر
علی طعم خورده آن چون عسل شیرین نیست لونش مانند شادنج سفیدی
چشم را ببرد و ریشها مفیداست وخون آمدن بازدارد حجر عقاب شیرین نیست و لونش
مانند شادنج سفیدی چشم را ببرد ریشها را مفیدست وخون آمدنرا بازدارد

حجر عقاب مانند اندر خرمای هندیست در آشیان عقاب می باشد چون عقاب را
خایه نهادن دشوار باشد جهت آسانی آن سنگ بیاورد و در آشیان نهد بر زن
عسر الولاده در آویزند فی الحال وضع حمل شود و اگر در زیر زبان گیرند در مباحثه
بر خصم غالب آید و این سنگ در خواص الحجر سهل الولاده است حجر الفاره سنگیست
بر شکل موش هر جا نهند موشان بر او جمع شوند و مردم بر ایشان غالب شوند و
ایشان را بکشند و مردم نقود رسیده را مفید بود و دفع صرع کند حجر فتور
سنگیست بکف دریا مانند و بر سر آب بایستد و در کاغذ نوشته اند که ثابت
ابن قره بروده و نقره بجو و جرب کند همچنانکه مقناطیس آهن را جراحات را مفید
سحق کرده روی بدو بشویند رخ نیکو گرداند و نشان آبله ببرد و این نقل
از تنسخنامه حجر قمر آنرا برات القمر نیز خوانند و آن سنگی عسلی رنگ شفافست و
خطوط بران بود و بزمین مغرب می باشد بمصروع در آویزند صحت یابد و چون
از درخت در آویزند ثمره زیادت دهد و از آفت او ایمن باشد در تنسخنامه
گوید که برو نقطه ایست بوقت فزایش ماه می فزاید و در کاهش میکاهد
حجر قیر سنگی سیاهست برنگ قیر بزمین مغرب بود و در عجایب المخلوقات
گوید که جزوی از آن بر مرجی و قیر نهند چون مشتعل شود و اگر در چشمه
آب روان نهند باز ایستد حجر قی بزمین مصر بود و در عجایب المخلوقات
گوید که چون بر دست گیرند قی آید و اگر فرو نهند بیم آن بود که چندان
قی کند که هلاک شود حجر کلب سنگیست که اگر بر سگ زنند اگر سگ بدهان
گیرد و چون چندانه آن سنگ را در شراب افکنند هر که از آن شراب خورد

معربد شود

معربد شود و اگر در برج کبوتر افکنند همه کبوتران بپرند و این نقل از عجایب
المخلوقاتست حجر لبنی چون آنرا بسایند رنگ سفید دهد چون باشیر ماند
و طعم آنرا با کتحال دفع نزول آب و منع سیل و قروح و خارش چشم و اورام را
مفید بود حجر مطر چند گونه است بزمین ترکستان می باشد چون آنرا در آب
نهند باران بارد و باشد که برف بارد و در بعضی کتب آنکه خاصیت او باران
چشمه است که بدان مخصوص است چون او را بقاذورات ملوث کردانند سرما و
بارندگی و امثال او آید و اگر استاد ماهر بود بر هر طرف که خواهد بارندگی
تواند کرد بقدرت الله تعالی حجر نافه در چراگاه اشتر می باشد چون آنرا بر
خوان و سفره طعام نهند هر که از آن طعام خورده لذتش نداند و اگر بر عاشق
در آویزند مهر کشکی از وی برود حجر هندی سنگی متخلل سفید است و زرده تریکی
چوبه مستسقی نهند از او آبی زرد بیرون آید و شفا دهد و اگر سحق کرده در
جاهایی مالند که موی بود هرگز بر آنجا موی نروید حجر یهودی مانند جوزی
کوچکست زیتونی رنگ مخطط گرد دراز می باشد بر سواحل دریاها می باشد
و در همه روزها متحرک بود الا شنبه که آرام گیرد آنرا بدین سبب یهودی
گویند بیک عقور گزیده و عسر البول و سنگ گرده و مثانه و ضعف معده
و اسقاط شهوت را مفید است و اگر از آن چندی در نظر فی کنند بعد از
چهل روز عددش زیاده شده باشد حجر یتولد من الماء المکدر سنگیست
که از آب کندیده بهم رسد آنرا سحق کرده بخورند صرع و جنون زایل کند
بامر الله تعالی حجر یقوم علی الماء سنگی سبکست که بر سر آب دریا می باشد

اگر در روز گیرند سبکتر از آن بود که در شب گیرند بر گردن هر جانور که بندند
تا بگشایند آن جانور آواز نکند **حدة** همین شکل سنگی که به آب فرو رود بر
گردن هر جانور که بندند تا بگشایند از خروش باز نه ایستد **حرسولیون**
سبز و سرخ و زرد می باشد بهترینش آنکه هر چهار رنگ بر وی بود و در معدن
فلزات بود و نیکوتر آنکه در معدن زر بود بمقدار هفت جو از آن سوده
با زهرهٔ خر سرخ بر جای گزشده مالند راست شود و اگر همچندان زیبق کلس
با آن یار کنند و بر مس مالند نقره شود **حرص** سنگی مبسوط است برنگ سفید
و زرد و سبک وزن در مغرب می باشد دفع گزدم و هوام گزنده کند **حجر خصیة**
الابلیس حاملش در چشم مردم موقر بود و زود و دیر باشش تماشا نکرده **حجر دیماطیس**
سنگی سیاه است مثل شحام در دریا می باشد سوخته و با زیبق سحق کرده بر طلا
نهند و بر آتش عرض کنند آبی و جراح شود **رخام** سنگی سفید معروفست یکدرم
یکدرم سوده از آن بخورد زبیبی دهندش بانش بسته کرده و در آنجا کرمی
باشد و سعد از آن کرم در جامی بسته بر زن در آویزند همچنین خاصیت دهد
زاجات سبب تولدش بعضی گویند اجزای مختلفه مائی و ارضی با هم اختلاط
یافت کند و بقوت حرارت آفتاب در آن مؤثر شود و در هیئت و لمحیت و
کبریتی از آن پیدا شود و اگر در معدنش قوت حدیدی غالب بود زاج سرخ
و زرد و سیاه و سفید و سبز و قلقطار و قلقدیس است و قلقند را اهل طوس
شیرین بود و زرد و زاج مادست و میانش ضخم بود و پاکتر باشد و سرخ
و سیاه زاج کفشگران و رنگرزان بود و سفید را سوری خوانند و در جیلان

جیلان

جیلان و طبرستان بیشتر بود و مجموع زاجات جرب و ناسور و رعاف و دندان
خوره را مفید بود و آن دود و اش موش و مگس بگریزد **زجاج** آبگینه بانواع عجیب
و از سنگ آتش زنه حاصل شود و بجز مغنیسا از آبگینه سازند و مینا هم نوعی از آبگینه
و جوهری کم ریخ و بسیار فایده است و در حلب بهتر از همه جهان میسازند نمایند
در ظرفی ریزند در و شراب و آب بعد هر دو را از هم جدا کند اگر سحوق کنش با
شراب بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد **زرنیخ** زرد و سرخ و اغبر
می باشد و با آهک آمیخته حلق موی کند و با روغن گل دفع بواسیر و بویش مگس
بگریزاند و در الوان بکار دارند و از مشمومات است **زفتی** سنگی سیاه رنگست
مانند نفت سحق کرده با روغن گل آمیخته بر جذام مالند آب زرد از و منفجر شود
و صحت دهد **زنجار** کانی و عملی می باشد و کثرت عملی راست کانی از مجاورت
مس پیدا میشود گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم بهق و برص و باد پیچی و بیاض
العین را و بواسیر و بر داشتن گوشت مرده از جراحت مفیدست و ملاک
چشم را جلا دهد و سطبریک کم کند و در الوان بکار دارند **شنجرف** آنرا
زنجفر نیز خوانند و فارسیان شنگرف خوانند کانی و عملی بود کانیش از
کبریت و زیبق متولد میشود گرم و خشکست باعتدال جراحتها و ریشها را
صحت دهد و گوشت رویاند و دندانرا از بخنده باز دارد و در الوان نیز بکار
دارند و نیز از مشمومات است **زنوش** در بحر فرهنگ می باشد خاتمی از آن با خود داشتن
منزیل انده بود **زبد البحر** کف دریا نظری و اسفنجی و رومی باشد منبت موی
و گوشت دندان و استسقا و داء الثعلب و عسر البول را مفید است و اگر از آن

بکیدم برده ودم آب شور نهند شیرین کرده وازان نوعیست کران سنک و
ازان بوی خوش آید واین افعال بیشتر کند **سبج** سنکی سخت سیاه است وبراق
وزود شکن در هند می باشد قطره دو قوت بصر دهد ودفع نزول آب کند
ونشان نزول آب آنکه با بصور باشد که مکسی در پیش چشم میپرد اکر سحق کرده
اکتحال کنند زود تر اثر کند واکر ببرده آویزند صداع ببرد **سکس** سنکیست سبک
متخلخل است چون بدست کیرند پندارند که ازوی باد بیرون می آید وبرهان
دشمن قطعا ظفر نیابد **سیناوج** سنکی ریکناک خشن است حکاکان سنکهای
صلب بدان سوراخ کنند سحق بر ریشهای کهن مالند صحت دهد وبر دندان
مالند پاک کند **شادنج** آنرا حجر الدم وحجر النحاس نیز کویند بعضی کویند که حجر
الدم جدا است کانی وعلمی می باشد نور چشم وسپیدی در ریشها وزیادتی
کوشت ریشها کم کند وخون باز بستن ونکهداشتن وصحت چشم وعسر البول را
مفیدست **شب** بانواعست وبهترینش یمانی وآن سفیدست که بزردی زند
ودران حوضیتی باشد ودر ولایت یمن کوهی است وآنرا از وی فرو میچکد
وبسته میشود وشب میکردد وسردست بدرجه اول وخشک بسیم رعاف
وحیض باز دارد ومعده را قوت دهد ودندان جنبان را سخت کند
با دردی سرکه بر ریشهای کهنه مالند صحت دهد وبعز غره ودرد دندان را
بنشاند وحمیات کهنه را ببرد وبا آینه قلعی از قی لبلغم امان دهد **طارد**
النوم سنکی سیاه است وکران وزن وخشن بود وباشد که رنکش سبز
بود بقدر ده وجبه از آن سبز که در آویزند خواب نکند وچشم برهم ننهد

وعقد ارنیم دانک جذام ببرد **طلق** یعنی آنرا کواکب الارض خوانند وبر دو
نوعست صافی الباض وغلیظ جسم وازان مروارید سازند چنانکه بغلط
نتوان شناخت دیکر سرخ نیک رنک نرم جسم وآن سنکی شریفست وحضرت
امیر المومنین علی علیه السلام فرموده که من حلّ الطلق غنیّ عن الخلق آنرا
با قلعی ومس یار کنند نقره شود وآن سرد است بدرجه اول وخشک بسیم خوردنش
قطعا جایز نیست اما از بیرون بکار داشتن باز کرفتن خون را مفیدست
طرسوطوس در معدن نقره ومس می باشد سنکی بزنت طبعش مانند دهنج
وتوتیا واکتحال سفیدی کهنه از چشم ببرد واکر سفیدی کهنه نبود چشم را
مضرت رساند اکر در آب افکنند هرکه از آن آب بخورد هلاک شود **طین ارمنی**
سردست بدرجه اول وخشک بدوم ودریش امعا ورفتن خون از زخم
وخون بر آمدن ودریش دهن ومرض سیل رانیک مفیدست **عطاس**
در عجایب المخلوقات کوید که اکر در دهان کیرند از کثرت شرب خمر مستی
پیدا نشود واکر در آتش افکنند شعله آتش فرو نشیند **عنبریه** سنکی زمین
رنکست وبسبزی زند وبر ونقطه سیاه وزرد وسفید بود وازو بوی
عنبر آید ودر امراضی که از مداومت شرب حاصل شده باشد وبعضی
معالجات صحت پذیرد مفیداست **قرسلوس** سنکی سیاه ثقیل است از تاث
بیرون آرند چون بر آتش افکنند متلاشی شود واکر در زیبق افکنند
متلاشی پس بر آتش عرض کنند زیبق منعقد شود ومنطرق کردد حاملش
سخن بحکم کوید وفراموشی نیارد واکر در حالت مجامعت آن سنک با مرد بود

فرزندي كه متولد شود مبارك روي وحكيم وش باشد اكر ببر كاو سحق كرده بر
برص مالند زايل شود **قرطاسنا** در پاي كوه بلند بود در شب چون آتش نمايد
وهد در عجايب المخلوقات كويد كه اكر آب كرفس بمالند زهر قاتل بود از همه
حيوانات نعوذ بالله **قيقلوس** سنكي است ملون بهمه رنكي در شب مانند آينه
نمايد وان در ديوان وسباع وهوام كريزان باشند **قروص** سنكي ست كه اك
بر جراحتي كه كوشت بر نتواند آورد وسحق كرده طلا كنند صحت است **قيهار**
لونش مثل ياقوت سرخست ودر معدن زر مي باشد بر حامله جادو مي
نشود واكر ودجا زان سحق كرده بخورند از خيالات وجنون ايمن شود
قرباطيسون بزمين هند مي باشد هرجا ان مخون آيد واساك نپذيرد
آنرا با آب بر دهان كيرد وآن آب برانجا پاشد خون باز ايستد **قروم**
سنكي است ملون بسرخ وزرد وسبز از بحر مي آرند وچون از آدمي در آويزند
سخن صواب كويد ودر يوانز وبرهد واكر بقدر جوي سحق كرده بخورند
اوجاع وعرق وعظام را مفيد بود **قلقديس** شكلش مثل زاجيست
طبعش كرم وخشك بدرجه سيم خاصيتش مثل قرباطيسون وقروم وكوشت
سخت كند **قراطير** سنكي است مدور كاسه كلوله كمان كه از دريا آرند سحق
كرده بخورند سنك مثانه را خورد كرده بيرون آورد **قيسور** سنك سبك
متخلخل است بر سر آب بايستد ودر بلاد صقلاب مي باشد آنرا جلا دق
تر خوانند دندان پاك كند وسفيدي چشم ببرد وبر اندام مالند موي
زايل كرداند وريشها را كوشت رويانند **قيموليا** خاكي است سرد بدرجه

اول وخشك بدوم باسركه بر بهق سوختكي آتش نهند شفا دهد وريشهاي عسر را
صحت دهد **كحل** بعضي عرب آنرا اثمد خوانند چندانكه كهن تر باشد بهتر بود
طبعش سرد است بدرجه اول وخشك بدوم تخفيف كند ني لدع وكوشت
زيادتي از جراحات ببرد وچشم را قوت دهد **كرامي** سنكي نيلي خشن است
رنكيش سبزي كه بسياهي زند بر سو لعل بحري باشد سحق كرده با بسوهان
بريده وقلعي پاك كرده بريزند بوليش دادا آتش ببرد وسيم كداز
شود **كرسياه** سنكي سياه خشن است وبعضي چنانكه سوهان بر وكار نكند
او را كلس كنند تا كلس او سفيد را با نوشادر ضم كرده بكجز وبر هفت
جزو زيبق نهند منعقد شود ومستطرق شود **كرسيان** سنكي بزرنك شفاف
صافي ثقيل است آنرا كلس كرده چنانكه سفيد شود پس كرم كرده در شنكرف
حل كنند تا همچو مغنيا كردد وبلور با آتش كرم كرده از بين كرسيان هر برو
بريزند رنكش مثل ياقوت شود واز بين كرسيان بوزن قيراطي با خود داشتن
از كرمي تب ايمني دهد **كرك** سنكي سفيد ست برنك طحال وآنرا باشبه
وتيرشتن ونفط سحق كرده بر جذام طلا كنند شفا دهد **لاجورد** مشهورست
طبعش كرم بدرجه دويم وخشك باول در اكتحال ماخوليا را مفيدست
ودر الوان بهترين وبقيمت ترين رنكي ست قره ريزنده را انبوه كرداند
ودر اسهال سوداي نيكوترين داروست وبهترينش بدخشي است **لاقط**
الذهب زرد ست بسنك زر ماند نشانش چون زر بسوهان برند ويا
خاك برآميزند وآن سنك را در ان خاك بمالند آن براده را بخود جذب كند

لاقط الرصاص سنگ سبج اللون خوشبوست و رنگش مثل رصاص آنرا در
آتش افکنند تا چون فحم شود پس در زیبق افکنند نقره خوب شود و صابر
بر گداز منطرق **لاقط الشعر** سنگی متخلخل است سبک و ازو سبکتر نیست
بر تن مالند موی پاک کند مانند آهك و در رنج اما سخت نباید مالید تا آتش
نکند بوی خوش طلا و ازیان دارد **لاقط الصوف** سنگی سبك و سبز رنگست
مایل بسفیدی منور بزرگ و کوچك می باشد نشانش چون بر صدف
نهند فرو رود مسحوقش بیاض العین مفید ست و مکلوسش را بازبد
البحر یار کرده عقد زیبق کند عقدی نیکو **لاقط العظم** سنگی زرد خوش
الملمس است از لحم خرد تر چون بر استخوان نهند بدو فرو رود **لاقط الفضه**
سنگی سفیدست بنقره مایل از آن بقدر حبه با برابر وی نقره بر یخ گرم ساخته
بنهند آن درم را بجذب کند و از مقناطیسات هیچ بقوت او نیست **لاقط
القطن** رنگش مانند پنبه است سفید پنبه را و رکو بجذب کند آنرا در
دیك حل کرده بر مس مالند رنگش چون نقره شود **لاقط النحاس** سنگی
اغبر رنگست مس در وی و بر یخ بجذب کند و اگر بوزن دانگی از آن
بر ده درم نقره گداخته نهند آنرا برنگ زر کی داند و آن بد شواری
از آن بیرون رود و اگر مسحوق آن سنگ بوزن جوی با شیر بنی شربت
کرده بصاحب صرع دهند صحت دهد **لحاعیطوس** سنگی سیاهست ازو
بوی خیار آید و بعضی گویند حجر فاره است برخی گویند جداست جراحات
سخت غور و اصحاب صرع را مفیدست و هوام از آن بگریزند **لوقعروفس**

کاذران از بهر سفید کردن کرباس بکار دارند و خون بازداشتن را مفید ست
ماربیطوس آن سنگ را هندی خوانند هر جا آن بود سحر و عمل شیطان مؤثر نبود
و حاملش همچنان از او ایمن بود **ماروون** دفع بیاض العین را مفیدست
ماهانی سنگی سفیدست محروقش از بواسیر خلاصی دهد و نگین از آن از رنج
وجع ایمنی بخشد **مراد** بیونانی سروطالیس گویند یعنی حجر طیار زیرا که
چندانکه آفتاب تحت الارض باشد آن سنگ در هوا طیران کند و چون بر
تحت الارض رود بر زمین نشیند رنگش سیاه و سبز می باشد از لطایف
بخار بحار در هوا منعقد میشود در حد جنوبی می باشد و اگر بوقت برداشتن
آفتاب در حد جنوب بود یعنی پاییز و زمستان باشد طبعش گرم و خشکست
و اگر حد شمال بود یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و تر بود و حاملش را
شیاطین متابعت نمایند و آنچه خواهد او را بیاموزند **مرقشیثا** با نواعست
ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و تمامت اصناف را با کبریت خلط کرده
بسوزانند چون آرد شود او را اگر بر زر گداخته نهند زر را خالص کرداند
و اگر سکلس آنرا بر مس و رصاص نهند رنگش بنقره تر دیك کرداند و اگر
بر مس صافی کرده نهند رنگش مثل نقره کند و روشنی چشم و بهق و
برص را مفیدست **مس الاخضر** مانند سنگ الاوسانست آماند آن سرمه ست
بدرجه اول و سیم خشکست و مسحوق آن بیاض العین را مفیدست و اگر بر
پستان دختر نارسیده نهند و بر خایه پسر نارسیده نگذارند که بزرگ شود
باشد
بامر الله **سهل الولاده** بر زیر حامله که نهند زود فارغ شود و بر زمین هندی

وه را آشیان کرکس که جهة آسانی نهادن خایه انجامی برد فسبحان من الهم الطیور
بمصالح معیشته **مغزه** کلی است سرد بدرجه اول خشک بدویم و آن نوع
جکر کون بود **حجر مقناطیس** مشهورست طبعش سردست بدرجه اول
وخشک بیم چون بوی سیر و پیاز بشنود قوت جاذبه اش باطل کردد و چون
به سرکه یا بخون تیس بشوید باقرار اصل رود مجروح آهن و مسموم مسحوق
مقناطیس باثیر بخورد فعل زهر باطل کند و اکر مسحوق مقناطیس بر آن
جراحت پاشند همین عمل کند حاملش از وجع مفاصل و نقرس برهد و عسر
الولادت زود بار بنهد و ذهن صافی کند و نسیان ببرد **مغنیسیا**
هر چند نوعست بهترینش آنکه ظاهرش زرد بود معده را پاک کند و سنگ
مثانه را بریزاند کانی و عملی می باشد **ملح** نمک کرمست بدرجه دویم و خشک
بیم از آب متولد میشود که باجزای ارضی محترق یابس مختلط باشد اکر
اختلاطش قوی بود نمک بود ما اکر اعتدال بود خوش طعم باشد قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم یا علی ابتدأ بالملح واختم به فان فیه شفی
من سبعین داء نمک بانواعست بهترینش سنجری چون بلور و آنرا نمک ترکی
خوانند منافع نمک بسیارست در حقش کفته اند هو اربع اربعة و تخلص ثلثه
و نهر اثنین و قایم بواحده تمامت اجار و فلذات نمک صفا یابد و همه
اغذیه بنمک لذت یابد و هر چه آنرا نمک نبود معیوب بود باحسن انسان
نیز هر چه ملیحتر شاهدتر بود چنانکه از حضرت رسول پرسیدند که تو نیکوتری
یا یوسف حضرت رسول فرمود انا املح خاصیتش کوشت قروح بروی قروح ببرد

و با روغن مانندکی زایل کند و کرم کرده بضماد بادها بشکند و جرب و قوبا و عرق
النسای کهنه و استرخا را مفید بود **نطرون** از جنس بورقست بعضی کفته اند
بورق ارمنیست و طبعش کرم و خشکست بدرجه سیم اجسام را از وسخ پاک
کند و حسن زیور دهد در مرض قولنج نیک مفیدست و تاریکی چشم و فالج و
طروش و جرب را نافع بود و آنرا از بیرون استعمال باید کرد نشاید خورد **نوبلی**
آنرا انافی السم نیز خوانند شربتش در حال بدل رسد و بعضی از آن بزودی
بر مجاری عروق رود و زهر از آن دخول در آنجا منع کند و اکر دخول سخت
نکرده باشد باز کرداند **نوره آهک** کرم و خشکست بدرجه چهارم در عمارات
بکار برند خلق موی کند و باید صابون شود بو بیش پشه را بکریزاند **نوشادر**
معروفست کانی و عملی می باشد کانی را تولد مثل نمکست الا قوة ناری در
جثه از قوای ارضی و مائی باشد بالوانست و سفید بهترست کرم و خشکست بدرجه
سیم بیاض العین و خناقهای بلغمی و قولنج را مفیدست و چون آنرا حل کرده آتش
در خانه پاشند هوام از آنجا بکریزند **هادی** سنکی است برنک طحال چون بزیر
زبان کیرند سک دیوانه نکزد چون با زاج منقی خلط کرده بر زیبق نهند آنرا
عقد کند **یقطان** سنکی متحرکست خفقان دل و ارتعاش و استرخا را مفیدست
فراموشی باطل کند **وانا الهوائیه** از لطایف هوا در هنکام معین بر جرم
مخصوص می نشیند و بسته میشود و آنچه از و معلوم شده هشت و نیم است
ترانکبین سبب تولدش در مقدمه کفته شد و اکثر آن منقع بر حیث بفرمان
قادر بیچون و صانع کن فیکون در هنکام معین هوا بر برک درخت کرمی نشیند

غلیظ ولزج وشیرین میکرده وکز انکبین میکرده ودر ولایت کردستان
بیشتر می باشد وچون بر درخت بلوط نشیند ان ودوشاب میکیرند در
ولایت همدان بر درخت بید می نشیند اما چون نیك بسته نمیشود برك بید
آنرا فرو میکذارد ودوشاب نمیتوان کرفت طبع کزنکبین کرم وترّاست سعال را
مفیدست وبعضی کفته اند که در پاییز آن هوا بر روی ریك می نشیند کزنکبین
حاصل میشود وخاصیت او بقوت ترنجبین **خار انکبین** از خار اشتر حاصل
میشود ودر ولایت خاف بسیار است کرم وترست بدرجهٔ اول **لك** بعضی
کویند که حیوانیست وبرخی کویند صمغ درختیست کرم است بدرجهٔ اول وخشك
بدرجهٔ سیم جکر را نافع است ویرقان را مانع وصداع را مضر ودفع مضرتش بمصطکی
واما العملیة احجار عملی بسیارست ازان پانزده حجر که مشهورست در سبیل
حروف ایراد کنیم **اسفیداج** رماد وقلعی وسرب است واکر بیشتر بسوزانند
سرخ شود واسفیداج رصدرا مفیدست وانچه جهت زنان سازند رماد قلعی
بود یا زیبق یار کرده تا طراوت رخ بیفزاید **حومیا** حامیرن را خبث الحدید
تیز خوانند بواسیر را استرخا وضعف معده ونواصیر وتغیر لون دفع کند
خبث الطین آجر پاره که داخته است وصباغان آنرا در سیاهی بکار برند
ریمهای چهار پایانرا مفیدست **زنجار** از مس وسرکه ونوشادر سازند
خاصیتش مانند کانیست **زنجفر** از زیبق وزرنیخ وکبریت سازند خاصیتش
مثل کانی بود **قلقطار** قلقدیس است متحیل کرده کرم وخشکست بدرجهٔ
سیم ادرار ورعاف واکتحال مفیدست ودر وقبضیتی هست وچون بشویند

قبضش کمتر شود **قلشدر** از زاج سوخته حاصل شود نار بینی ورعاف را مفیدست
کرم کوش وشکم را بکشد وچون در آب نهند آب را در خانه بپاشند موش وکیك و
پشه را بمیراند واکر با کبریت وشونیز یار کنند قوتش بیشتر باشد **مرداسنج** مردار
سنك را بعضی مرتکی خوانند از رصاص واسرب میکیرند بر سه کونه است سرخ
وسفید وذهبی وبهترینش اصفهانی بود جراحات ودفع نتن عرق وکلف وآثار
سیاهی ودفع حرارت بچکانرا مفیدست وچون با روغن کل یار کنند تاثیرش
بیشتر بود شسته با کتحال نیکوست وانا استعمال مرداسنج از بیرون بکار بردن
بهتر وخوردن پسندیده نیست از آبکینه میکیرند خاصیتش مثل کانیست
نوشادر میسازند خاصیتش مثل کانیست ونقل این احجار هر چه بکتابی دیکر
متعرض نشده اکثر از نقل عجایب المخلوقاتست **جنس سیم در ذکر ادهان**
وانچه در اجواف زمین محتبس بود رطوبات بخارات که در اجواف زمین
محتبس بود وکرمی هوای تابستان معدن آنرا لطیف وخفیف کرده اند وتصاعد
دهد چون سردی هوای زمستان بدان رسد غلیظ ومنجمد کرده وراجع شود
ودر معدن قرار کیرد وحرارت معدن آنرا تربیت دوا میکند وصفا می بخشد
ونضج دهد تا پخته کرده ونوعی از ادهان شود واختلاف سبب اختلاف
طباع زمین معادن باشد واکر معدن کرم وخشك بافراط بود کبریت شود
واکر خشکی فرو رفته باشد واکر کرمی کمتر وخشکی بیشتر بود نفت کرده واکر کرمی
وخشکی اندك یا مساوی بود مومیایی کرده واکر در انجمال خشکی کمتر بود
لادن شود واکر معتدل بود بسردی وتری مایل زیبق شود الکنون شرح هر یکی

یاد کنیم **زفت** آنچه تر بود گرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدویم و اگر خشک بود به درجهٔ
جلا دهد و تحلیل کند و نضج دهد سفیدی ناخن ببرد و اورام صلب و خنازیر
و ریشهای نمگرفته را مفید بود و صلابت رحم و معده نرم کند
زیبق اجزای مائی و ارضی که باهم اختلاط سخت کنند از آن غشاوه
قطرات بزاید حرارت معدن آنرا نضج دهد و غلیظ کرداند و طول زمان
و خاصیت مائیت رنگ سفید بدان بخشد و آفات رایحه و رطوبت و صرع
بدان برسد آنرا زیبق کرداند و طبعش سرد و ترست زیبق زهر موش است
امراض ردیه مثل فالج و ذهاب والبصر و غش و زردی چهره و رعشه
اعضا و خشکی دماغ و جرب و قروح را مفیدست و ان دود ش هوام بگریزد
و زیبق باندرون رسانیدن جایز نیست از بیرون استعمال کنند و تر ملک
گوش نباید برد و بر اندام مالیدن شپش و کنه را بکشد **عنبر** و در معدنش
اختلافست و بروایتی چون دیگر ادهان کانیست و بقولی سرگین گاو بحریست
و بقولی در جزایر که سنبل بسیارست میخورد و عسل میکند موج دریا
عسل آنرا بدریا میبرد و شیرینی از وجدا میشود موش اگر در آب زمانی
اندک ماند عنبر اشهب بود و اگر بیشتر ماند ازرق نماید و اگر بسیار ماند زنگی است
و بقولی هوامست که در زمین معین بر حجری مخصوص می نشیند عنبر
میشود مانند کرانگبین و امثال آن بهمه قولها در بحرست و در جزیره کولادم
بیجر هند بیشترست طبع عنبر بدرجهٔ اول خشک و بدویم تقویت دل و دماغ
و زیادتی جوهر روح دهد و شربتش زیادت از دانکی نشاید و پیران

و سرد مزاجان را مضر بود و ضررش بکافور دفع شود **قیر** معدنش در کوه قیر
مجره دهد و در صحرا آب بیرون آید و قیر با کنار نشیند و بسته شود چون بسیار
و در عمارات دیگر بکار دارند طبعش گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدویم
امراض خنازیر و نقرس و عرق النسا و سعال و خناق را مفیدست **کبریت** اجزای
مائی و ارضی چون باهم مختلط شوند و بعضی بر بعضی قوت آورند و حرارت
معدن آنرا نضج تمام دهد مثل منی کردد که بر دو بقی که بآن رسد آنرا منعقد
کرداند که گوگرد کردد و در الوانش بسبب جرالحت قوت معدن آنچه حرارت
بافراط بود سرخ باشد و اگر وسط بود زرد و آنچه اندک بود سفید باشد
طبع گوگرد گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم خاصیتش نایبرند که اکبرست امراض
بهق و جرب و برص و نقرس و زکام را مفیدست ما بدو کژدم و کیک را بگریزانند
و تریج از درخت فرو ریزاند اگر زن حامله گوگرد بخور برگیرد بچه را بیندازد
لادن معروفست و از مشمومات طبعش گرمست بدرجهٔ دویم و خشک
با دل فتح سده و درد گوش و بیخ موی و بشم را مفیدست و موی از ریزش
نگاه دارد و دودش نافع زکام بود **مومیائی** زمینی که در اجزای
لطیف او حرارت و یبوست و دهنیت غالب بود هوا وقتی که طبیعت آن
زمین یافته باشد چون از کثرت اجتماع صعود کند و از زمین بیرون
آید دهنیت آنرا هوا بسته کرداند چون موم شود و چون در ده آتنی
شبانکاره این قوت بیشتر است آنرا بدان ده باز خوانده موم آتنی کفته اند
مومیائی اسم و علم آن شد طبعش گرم و خشکست بدرجهٔ دویم خاصیتش

ستي دل وفالج ولقوه وصرع وصداع بارد وكراني زبان وخناق و
سكستن اعضا وطحال وخفقان را مفيدست نفط كونيدش هم برينصورتست با
آب آميخته بيرون مي آيد واز آب جدا ميشود وسفيد وسياه مي باشد طبعش
كرم وخشكست باول درجه جوهري بسيار منفعت است اوجاع مفاصل لقوه
وفالج وبياض العين ونزول آب چشم را مفيدست چون فتيله نفط آلود بمقعد
كرم خورده كه در مقعد بود هلاک کرداند بيرون آورد مرتبه دويم در نباتات
وآن از اجسامي متولدست كه آنرا نموي باشد وقوة حس وحركت نبود ودرو
اجزاي مائي وارضي بيشتر باشد واز تراكم اختلاط آن اجسام با همديكر واند
پيدا شود وآن دانه اگر قوي تركيب بود عروق واغصان واوراق واثمار
پيدا كند ودرختي شود اگرچه هرسال اثمار واوراقش نو شود اما اغصان
وساق وعروقش سالها برقرار بود اگر آن دانه ضعيف تركيب باشد وخودرا
بدين مرتبه نتواند رسانيدن نباتي شود كه اكثرش هرسال از نو رويد وپيدا
كند بتقدير خداي عز وجل چنانكه در كلام مجيد ميفرمايد كه آية لهم الارض الميتة
احييناها واخرجنا منها حبا فمنه ياكلون وجعلنا فيها جنات من نخيل
واعناب وفجرنا فيها من العيون لياكلوا من ثمره وما عملته ايديهم
افلا يشكرون • وتفصيل انواع نباتات وتفصيل فوايد آن زيادت از آنكه
در حيز كتابت گنجد انجه مشهورست ودر كتب شفا ومنهاج وذخيره وكناس
الاحوين وعجايب المخلوقات وتقويم الصحه وآثار واخبار رشيدي وديگر كتب
طب وفلاحت ديده ايم بر دو شكل اشجار ونجوم ياد كنيم انشاء الله تعالى

شكل اول در ذكر اشجار درخت بره وصورتست بارآور وآزاده ودر آنستان
بجا ال وعالم المدكرده اند وگفته اند جبت رسته بي آج سنك واران هم درو هم
ثال دوي د سنك وآران ويش ني او بارور نوميون دار د سبب ثمره وآزاد
آنكه ماده آن يا كثير اللطافت بود يا قليل اللطافت واگر كثير اللطافه بود بعضي
در اصل درخت وبعضي در ثمره صرف شود واگر قليل اللطافه بود يا قوي اركه
بود يا نه اگر نبود بيخوم شود واگر باشد درخت اما قوة ثمره دادن نداشته باشد درخت
ان درختها وصف خادمي ومخدومي مركوزست در هر صنفي چهار قوة موجود اما
اقواي خادمي قوت جاذبه كه آب را از نشيب زمين بالاي درخت رساند وقوة
ماسكه كه آن نم در شاخ نگاه دارد وقوت هاضمه كه لطافت آنرا جدا كند با جزوي از
اجزاي درخت كرده قوة دافعه كه زوايد آنرا بصمغ بيرون افكند اما قواي مخدومي
قوة غاذيه كه سبب اجزاي اصل درخت واوراق واثمار بود چون بدل ما يتحلل
طلبد وقوة مصوره كه شكل هريك نگاه دارد وقوة مولده كه آنرا بيرون آرد قوة ناميه
كه آنرا نمو دهد وبزرگ گرداند وبرساند ودرين خلقت آثار عجيب ودلايل غريب
وبر قدرت صانع قديم وحكمت خالق حكيم تعالى وتقدس كه بعضي از انرا در قلاع
حصين مي پرورد تا آسيبي بدان نرسد وآن قلاع حصين مي پرورد تا آسيبي
بدان نرسد وآن قلاع را بطبقات ميسازد تا محدم شوند چون جوز وبادام
وفندق وفستق ونارو ونمك واساالعم وچندي را بر ظاهر مير ماند وبا قي
غايت نازكي بقدرت از آسيب جميع المها ايمن ميدارد واستخوان كثيف در
وسط وبغر لطيف را در اندرون مي پرورد چون زرد آلو وشفتالو وآلو

ومانند آن وبرخي را همين صورت ميدهد وني استخوان مغز و دومي هند چون سيب
وامرود وامثال آن وبعضي را صفت استخوان بي مغز ميدهد چون خرما و قصب
زيتون وعناب وسپستان وبنجد وامثال آن وبعضي را بي استخوان در همين
صورت مي آفريند چون انجير وكشمش وتوت ومانند آن تا در همه صورتي كمال
خالقيت بظهور پيوسته باشد وكلام مجيد از آن خبر ميدهد **قوله تعالى** إِنَّ اللَّهَ
فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَٰلِكُمُ اللَّهُ
فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ واشجار را قامت بلند داد تا هوا آنرا چنتر و بهتر تعاهد
كرد و آفتاب كمتر تواند مضرت رسانيد وآنرا عروق داد در زمين محكم بود
بقوت صرصرها از جاي برنيايد واغصان آفريد تا سبب كثرت اوراق ثمره شود
واوراق داد تا ثمره در سايه آن پرورش يابد واوراق عروق پيدا كرد تا قوت
نمو بهم جاي تواند رسانيد وبعضي آنرا ببعضي تفضيل داد تا اين معاونت
او نمايد إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ اكنون تفصيل انواع
اشجار كه از مشهورات است بدو صورت است مثمر و آزاد هرچه درختش را
ناميست هم بدان نام بازخوانند وانچه مثمره معروفست به ثمره به سبيل حروف
ياد كنيم وبالله العصمة **صورت اول در ذكر اشجار مثمره** وآن از شصت
نه نوع در وقت كتاب آمد ودر كتب فلاحت گويند شجره ثمره از پيوند نيكوتر
دهد جهت آنكه قوت پيوند مضاف قوت اصل درخت است وپيوند استخوان
را استخوان وتخم را تخم توان كرد **آس** مورد را بعضي عرب ريحان خوانند وآن
شمومات است مامون خليفه بوقت آنكه كاه بي قراء سبعه جهت تعليم علم نحو

بخدمتش رفت واو بشرب خمر مشغول بود ودر همين گفت **شعر** للدرس وقت
وهذا الوقت للكاس ؛ وللندامى وشم الورد والآس ؛ اگر بوقت تزيين دل
در آن حفر كنند وجود درحواليش بكارند زود تر مغروس شود طبع مورد سرد
بدرجه اول وخشك بدويم ورقش سائيده بجاي ازار بر درش دهد وبوي زشت
دفع كند وخاصيت توتياء بدهد دفع كلف وبهق كند وقوت دماغ واگر بار غن
خلط كنند موي رويانه ثمره اش دفع زهر كژدم كند وهمه احشاي دروني را
مفيد ست وتخمش بغز وكرم دندان بكشد **آبنوس** معروفست عرب آنرا سا سم
خوانند گرم وخشك است بدرجه دويم ورقش بهي وثمره اش سپيد ست ونرم چون
بگيرند سياه وسخت شود وچوبش در عمارت والات بكار برند وانچه بجاي
ديگر آن وزن نرم ست ودر همين گفته اند **بيت** آبنوسم درته دريا نشينم چون
صدف خس نيم تا بر سر آيم كف بود همتاي من چوب آن بسوختن بوي
خوش دارد چون در شراب افكنند بوي باده خوش كرد اند چون بآب محو
كرده اكتحال كنند بياض العين را وغشاوه را ببرد وچون بر سفالي آب
نارسيده بسوزانند ورمادش ودمادش شسته وخشك كرده باكتحال
دفع رمد كند وچون بخورند سنگ مثانه را خرد كرده بيرون آورد ودرد
شكم ببرد سرد ست بدرجه اول وخشك بدوم معده را دباغت دهد
وصفرا وبلغم از وي ببرد **اترج** ترنج بوي خوش دارد اگر برگ كدو در
زير درخت دفن كنند ثمره اش بسيار شود ونريزد واگر گل كدو
باخون آميخته در بن درختش ريزند ترنج بزرگ دهد پوست ترنج

گرم وخشکست بدرجهٔ اول وگوشتش سرد وترست بدرجهٔ اول وحماماش
سرد وخشک بدرجهٔ دویم بخاصیت پوستش بوی دهن خوش کند ورایحهٔ
بینی وپاز ببرد افلاج را امان دهد وچون در میان لباس نهند از آفت نگاه
دارد عصارهٔ پوستش دفع زهر افعی کند وبرص را زایل کند گوشتش قوت
آرد حماضاش روشنی چشم آرد ودفع کلف وعرق النسا کند دانهاش سحق کرده
بر زخم گزدم گزیده نهند الم ساکن کند واگر در صره بسته زن بر ران بندد
تا بار باشد بار نگیرد آجاص آلو بانواعست نوع اصفهانی که در ادویه
بکار دارند عرب آنرا اودرک خوانند سرد وترست بدرجه دویم اگر نهالش
بزهر گاو آلوده غرس کنند در ثمره اش کرم نیفتد ثمره اش تشنگی بنشاند و
حرارت دل صفراوی ببرد وشهوة طعام فاسد کند ودرختش چون شاید
مغز غره مواد فاسد را اخراج کند آلو را در ظرفی پر شیر نهند وسرش گل
بگیرند مدتی تازه بماند ازاد درخت طاق را بعضی عرب عصا خوانند
ثمره اش مانند فستق است واز سموم آنرا ملاحك تیز خوانند ودرختش بر بهیمه که
خورد هلاک شود وعصاره برگش موی را دراز کند وشبش بکشد وچون
با عسل بجوشند دفع زهر قولنج کند چوبش در عمارات بکار دارند وبعضی
علما از حساب ثمر دارند ونامش بدین دلیل آمد اسبارس زرشک
سرد وخشک بدرجه دویم حرارت را بنشاند وجگر را قوت دهد متقنع بود
وبستگی شکم آرد وحیضه واسهالهای گرم را نافع بود ابلیج هلیله سردست
بدرجه اول وخشک بدویم زرد وسیاه می باشد زرد بقوت ترست

تیزی

تیزی صفرا بنشاند ومعده را دباغت دهد وسیاه با این افعال تحلیل اخلاط
کند وهلیله کابلی بهتر نیست اسهال آورد ودلیلی واضحست بر وجوب حضرت
واجب الوجود که اگر اعمال بطبیعت بودی بایستی هلیله قبض آوردی باد دروج
کندس گرم وخشکست بدرجه چهارم از بیرون بکار داشتن رواست واز
درون خطرست که اگر خورده اش در دماغ بود عطسه فراوان آورد وخوردنش
بعد از خطر تاریکی چشم آرد وکرم شکم بدید آورد وعصاره اش رعاف باز
دارد وآبش با کحال نور بصر قوی دهد بان دو نوعست مثمر وآزاد ودرختی
کوتاهست وثمره اش مانند فستق است اما مثلث بود وخوشبوی وعرب آنرا حب
البان خوانند رجال نگاه دارند گرمست بدرجه سیم وخشک بدویم برص
وبهق وکلف وقروح ودرد دندان واخلاط نوح را مفیدست بطم نمشک
عرب حبة الخضرا خوانند بچشم خود دیدی بود گرم وخشکست بدرجه دویم تازه
قوت باه بود وخشک فالج ولقوه وزیادتی اشتهای طعام را مفیدست و
ادرار بول کند صمغش را علك الاساحله گویند وبعضی گویند که کندرست
تحلیل جرب وقوبا واخلاط غلیظ کند برگش موی دراز کند بقم معروفست
ثمره اش مانند خرنوب بطعم علقم در جزایر بحر هند بسیارست بیخش زهر
یکساعت را دفع کند وچوبش در عمارات والوان بکار برند بلادر گرم
خشکست بدرجه چهارم لقوه وتیرگی بصر وبیماریهای سرد را مفیدست
ونشف رطوبات چشم کند بلسان معروفست وجز در ده مطریه که در توابع
مصرست نمی باشد ودرختش ببداب مانند وبر سپیدی زند دانه اش گرم

خشکست بدرجه سیم چوبش فرو تراند وروغن ثمره چوبش اوجاع شلش و
عرق النسا وصرع وعسر البول ودوار ودرد جنبین ومشیمه را مفیدست و
قروح فاسد وفالج را نافع بود وهوام وسوام را بگریزاند وتقویت معده
وجگر کند ودافع زهرها شود وروغن که از ثمره اش حاصل شود بقوت نزدیکست
از آنکه از چوبش گیرند ووقت طلوع شعری چوب واعضایش را سوراخ
کنند واز و روغن گیرند وهمه تابستان روغن دهد اما اندکی بود ودرخت
بلسان در آن ملک ودر دیگر مواضع تربیت باشد اما ثمره وروغن نمیدهد گویند
که در دیه مطریه ابیست که آنرا عین المطریه خوانند گویند حضرت عیسی علیه
السلام بدان آب غسل کرده است ببرکت او این خاصیت دارد وهر درخت
بلسان که بآب دیگر روید این خاصیت ندارد **بلوط** درختی کوهیست ودر
اشجار مانند خرگوش در حیوان وزغن در طیور سالی بلوط ثمره دهد وسالی
ماند وگاهی در سالی هر دو ثمره دهد بوی برگش ما دراحت سست کند بدین سبب
سحق کرده بر جراحت مارگزیده نهند زهر بیرون آورد وشفا دهد رماد
چوبش بر موضع لخ افکند سه دیگر را بخورند ثمره اش سردست اول وخشک
بدویم ماسکه را مدد دهد وچون زن بخود بر گیرد رطوبتهای اسعار امفیدست
وجلد البلوط یعنی پوست درونی او در این افعال بقوت تر باشد از و
سردست بدرجه دویم وخشکست بسیم وبرقی با طلا کنند زایل کند و
دندان خورده وقروح فاسده وگوشت زیاده وپوست قوی گرداند و
ادرار را مفیدست چوبش را در آب بپرورانند وآبنوس شود وسیکی

ازانازوست وچنوست سردست بدرجه اول وخشک بدویم ودباغت معده
کند واحشا را قوت دهد وسده بگشاید وشکم را قبض کند **تفاح** سیب سردست
بدرجه اول وخشک بدویم ودباغت معده کند واحشا را قوت دهد وآنرا
بوی خوش بود که در دیگر میوها را در آن مرتبه نیست اگر در حوالیش
پیاز دشتی بکارند کرم در ثمره اش نیفتد واگر بگل سرخ بمالند یا در مغرس
اشنان بریزند سیب سرخ بود واگر دُرد شراب کهنه در بن درخت ریزند
از آفت ایمن بود وخوشبوی شود ورقتش زهر را مفیدست بوی سیب
واکلش معده را قوت دهد ودفع زهرها کند مداومت بر اکلش درد اعضا
آورد وعصاره اش نقرس را مفیدست سیب را در برگ انجیر پیچیده در
زمین نهند مدت دران بر قرار بماند **تمر هندی** خرمای هندیست سردست
بدرجه دویم وخشک باول صفرا بنشاند وتشنگی ببرد وشکم براند وزهر کند
تنبول بعضی هندوان آنرا تامول خوانند وآن برگ درختیست طعم تیزی
دارد وبقر نقل ماننده بود تقویت معده دهد وگوشت بن دندان سخت
کند **توت** پر مایه ترین اشجارست برگش مایه ابریشم است ثمره اش اگر شیرین
بود فرصاد خوانند گرم وترست چندانکه بزرگتر بود بهتر بود واگر
ترش بود شامی گویند سرد وخشک بود اگر در زیر درخت توت پیاز
دشتی بکارند قوت درخت او زیاده شود برگ توت شامی دفع امراض
ریه وخناق کند وعصاره اش دفع زهر رتیلا گزیده کند ودرد دندان
بنشاند وچون دست بتوت سیاه ملون شود بتوت سفید بشویند

Right page

پاک شود پوست توت با ترنجبین خلط کرده دندان بشویند از حب القرع
پاک کند پوست توت تریاکست و خرتوت گرم و خشکست بدرجهٔ دویم تازه‌اش
بهتر از خشکست دفع اسهال را مفیدست تین انجیر گرم و ترست بدرجهٔ
اول بهترینش و زیری سرخ بود و انچه سریع الهضم تر باشد بهتر بود نیم
رسیده‌اش سرد و خشکست و دیرگوارد نهالش را زمانی در نمک کرده
یکشانروزه در زیر سرگین گاو غرس کنند و خرچنگی با پاره نمک و سوس
آسمان گونی دران حفره دفن کنند طعم انجیر در غایت شیرینی و لطافت
بود و اگر در زیرش پیاز دشتی بکارند ثمره‌اش آفت نیابد چوبش رتیلا
گزیده را مفیدست دود چوبش ثمره را مضرست اما پشه را بگریزاند
رماد چوبش چون در باغ پاشند کرمان بمیرند ثمره‌اش رنگ و جودت را
باصلاح آرد و تن فربه کند و صرع و بهق و دمل زایل کند جراحات را
بصحت آرد و غشاوهٔ چشم را ببرد و از زهرا ایمنی دهد و شهوت طعام
بیفزاید و احتباس بول را زایل کند و کژدم گزیده را مفیدست و
و دیگ کرده را ببرد و از ابن عباس مرویست که هذه الثمرة اقسم الله
تعالی بها فی القرآن لانها تشبه اثمار الجنة علی قدر لقمة خالیه
عن العجم والنوی وگفت چون انجیر پیش حضرت رسول صلعم آوردند
فرمود لو ان ثمرة انزلت من الجنة لعلت هذه کلوها فانها یقطع البواسیر
وینفع من النقرس ودر تفسیر گوما بادی از حضرت مقدس نبوی ص مرویست
من اراد ان یرق قلبه فلیاکل التین جوز درختیست بزرگ مانند

انجیر

Left page

انجیر هر سال چهار نوبت ثمره دهد بخلاف دیگر درختها از ساق بیرون آرد برگش
امراض خنازیر را و اورام صلب و جراحتها را نضج دادن و طلا کردن مفیدست
بعضی گویند ثمرهٔ آن نوعیست از انجیر جوز گردکان گرم و خشکست و چندانکه
بزرگتر و تازه‌تر بهتر تازه‌اش درد دندان را مفیدست اما درد گلو و معده و
سینه را مضرست جوز را در بول کودک غیر بالغ که یک شبانروز آغشته نموده
کنند و خاکستر بران افشانند جوز بزرگ نازک پوست دهد و درخت جوز پیوند
بدرخت دیگر نپذیرد الا درخت فستق ثمره‌اش و طعم و شکل هر دو داشته
باشد و اگر جوز در روغن زیت افکنند بزمان دراز متغیر نشود و پوست
جوز سوخته رنگ موی و قروح را مفیدست روغن جوز را در شیشه کنند
و عروق درخت جوز بریده و دران شیشه نهند و سرش استوار کنند چنانکه
آب و باد دران شیشه نرود و بوقت بهار این عمل باید کرد و پیش از انکه درخت
آب بخود کشد تا آن بیخ روغن را بجای آب بخود کشد و در پاییز بعد از آنکه
که درخت آب بزمین دهد آن روغن با شیشه برد و جهت خضاب بغایت خوبست
رنگش زوال نپذیرد جوز بوا گرم و خشکست بدرجه سیم قابض است امراض
بارده را مفیدست بوی دهان را خوش کند و سنگ مثانه و گرفتگی جلد و
گرفتگی بول را نیک باشد پوست بالای درختش بزبان رست و شکسته آن گرم و
خشکست بدرجهٔ دویم چندانکه چرمش سخت‌تر قابض‌تر و لطیف‌تر باد را
تحلیل دهد و بوی دهن خوش کند و معده و جگر و بواسیر و سپرز را
فایده کند و چون با روغن بنفشه در بینی چکانند باد ها را بکشد خوخ

شفتالو سرد و ترست بدرجهٔ دویم چندانکه جرمش سخت‌تر دیرکوارتر آنرا بشکافند
چنانکه خلل بمغزش نرسد مغزش را لمون کند و باستخوانش بنهاده بکارند شفتالو
در غایت سرخی ثمره دهد و اکر بعد از انکه لمون کنند نقش یا کتابتی بر کار دیران
مغز نویسند چنانکه الم بمغزش نرسد همان شکل شفتالوها آن درخت را بود
برکش بوی نوره ببرد و ثمره‌اش قوت باه دهد بدین سبب بوسیل شفتالو نسبت
کرده اند مداومت بر اکلش تب آورد و اخلاط عفن انکیزد خیار شنبر سرد و
ترست بدرجهٔ اول آماس که در جوف بدن ببرد آماس کلو بغرغره زایل کند و دیر قان
و درد شکم و جکر را نافع بود در اسهال قوت تمام دارد دلق ثمره او ما تند نخود بست
و عصاره آن ثمره دلق است کرم و خشکست بدرجه دویم رطوبات از قعر بدن
بکشد و تحلیل کند و آماسهای بزرک را نفع دهد خاصه بجهت بناکوش بود و
صلابت بیرد ببرد **دهشت** آنرا درخت غاز تر خوانند و غاز ثمره اوست
و برک آن درخت برک مورد ماننده است در هر باغی که از آن درخت بود هر آفت
که دران باغ بدید آید بران درخت جمع شود و دیکر درختها سالم بماند و درو قش
فالج و بهق و صداع را مفیدست حل کرده در خود مالند بکس بکریزد و چون
با شراب بخور کنند کژدم نکزد و در جامع الحکایات کوید ثمره آن دفع زهر قاتل
کند کرم و خشکست بدرجهٔ دویم ضیق النفس را مفیدست روغنش در
تحلیل اقوی است و رکها بکشاید و رعشه ببرد و کژدم کزیده را نافع بود
رمان انار شیرین کرم ترست باعتدال و انار ترش سرد و خشکست بوقت
نشاندن اکر مغزش عسل ریزند انار شیرین دهد و اکر سرکه ریزند ترش بار آرد

و اکر درخت مورد در پهلویش بکارند ثمره زیاده دهد و اکر مرقشیشای بحری
از شاخش درآویزند آفت بثمره نرسد و اکر میخی از قلعی در ساقش زنند همین
عمل کند بار و حمام با آب آمیخته در بیخش ریزند دانه سرخ دهد و ان درو چوب او
و پوستش حزرات بکریزند و ان دم حلنا ریختن ثمره‌اش شیرین شود و قوت دندان
دهد و منع خون رفتن کند و کلو و بدن را مفید بود ترش دفع صفرا کند و جکر
کرم را قوت دهد و خون بنشاند و منی بکاهد و از ابن عباس مرویست فالحقت رمانة
الا بقطرة من ماء الجنة و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که اذا اکلتم
رمانة فکلوها بشحمها فانه دباغ للمعدة وما من حبة منها ما یقوم فی جوف
الرجل الا انارت قلبه وامن من وسوسة الشیطان اربعین یوما انکل آن نوعیست
که ثمره نمیدهد و حلیه خوانند و تخم نارکوهی را حب القلقل کویند و آن کرمست بدرجهٔ
دویم و تر و دبال منی بیفزاید و باه را قوت دهد و چون با کجند مقشر و فانید و با عسل
خورند بهتر بود اما معده و سپرز را مضر بود و بیخ نارکوهی را صعال کویند
کرمست و تر بدرجه اول و سپرز را مضر بود بضماد اعصاب و نقرس را مفیدست
و اما ع انارکوهی را نارمشک کویند و آن کرم و خشکست بدرجهٔ دویم قوت معده
و جکر دهد **زوفا** بر شکل سنجد است نارسیده‌اش ترش و رسیده‌اش شیرین بود
و طبعش سرد و ترست و بیشتر مردم آنرا خشک کنند اما تر آن بالطباع موافق تر
بود و در بر دع نیکوتر می باشد **زعرور** کوژ را افراونه کلونه کویند سردست
بدرجه اول و خشک بدویم قابض است **زیتون** معروفست درختی مبارک
بسیار نفع از ابن عباس مرویست که هذه الشجرة والثمرة اقسم الله تعالی بها

فی القرآن بها و حذیفة الیمانی از حضرت رسول ؐ روایت کرده که ان آدم
وجد ضربانا فی جسمه فاشتکی الی الله تعالی فنزل جبرئیل علیه السلام بشجرة الزیتون
فامره بغرسها و یاخذ ثمرتها فیعصرها فان فی دهنها شفاء من کل شیء
الا السام و اعوض بن الحکم از حضرت رسول ؐ مرویست که نعم الادام و الکحل
والزیت و هم از آنحضرت ؐ مرویست که علیکم بالزیت فانه یکشف المرة
و یذهب البلغم و یشد العصب و یذهب الاعیاء و یحسن الخلق و یطیب
النفس و یذهب الغم چوب و روغن او را دود نیست و آن درخت از دانه
نروید چندانکه کرد بیش باید ثمره بیش دهد با قلی یا موم آمیخته در بیخ درخت
زیتون بندند ثمره اش را آفت نرسد بیخش بکژدم گزیده در آویزند درد
بنشاند برگش در خانه ریزند مگس بگریزد برگش سحق کرده خاصیت توتیا
دهد و با سرکه و آب غوره آمیخته درد دندان را مفیدست صمغش را
اصطرک خوانند و آن گرم و ترست بواسیر دفع کند و با نان آمیخته چون
موش بخورد بمیرد و بتنهایی مواد را نضج دهد و سعال و نزله و زکام و
گرفتگی آواز را ببرد و خواب آرد و بعضی گویند اصطرک صمغ درخت رومی است
ثمره اش گرمست بدرجه اول با اندک خشکی مقوی معده و قابض است
و برگ زیتون هندی را طالیقر خوانند و آن گرمست بدرجه دوم خشک
بسیم معده را قوت دهد و ریش امعا و رفتن شکم را نافع بود روغنش
پوست نرم کرداند و از بو و عفونت بیرونی و سموم نگه دارد و قولنج که
از خشکی آماس بود ببرد و روشنی چشم و صداع و قوت دماغ و سختی

گوشت

گوشت بن دندان را نیکوست **سدر** ثمره آنرا نبق خوانند و کنار نیز خوانند تازه اش
سرد و ترست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم چندانکه نیکوتر بود بهتر بود و اگر دانه اش
با گلاب آغشته ضماد کنند شیرین باشد برگش بجای خطمی بر سر نهند بن موی
سخت کند و بالاش دراز کرداند برگ و ثمره اش همه موی خوش دهد و اگر در
عسل آغشته ضماد کنند شیرین باشد برگش بجای خطمی بر سر نهند بن موی سخت
کرداند و بالاش دراز کند ثمره اش هم شیرین باشد و دفع اسهال صفراوی
و ضعف معده کند و بن موی قوی گرداند و طبیعت بخت نرم کند **سفرجل**
بپارسی آبی خوانند اسم بمسمی موافق افتاده و از مشمومات است سرد و خشکست
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم یحیی بن طلحه از پدر روایت کرده که حضرت
مقدس نبوی یکی به بوی داده و گفت خذها یا ابا محمد فانه یجم الفؤاد
نفسه و هم از حضرت رسول ؐ مرویست که یکی به بشکست و قدری بخورد و
باقی را بجعفر طیار داد و گفت کل هو فانه یصفی اللون و یحسن الولد به را چون
بکار برند آبش کمتر از آن بود که بدست شکسته خواصش تشنگی و سرفه بنشاند
و قوت معده دهد و میخواره را خمار کم کند و قی بنشاند و اگر زن حامله خورد
و بآن مداومت نماید فرزندش فهیم و خوش خوی بود و اگر شیر در پستان زن بسته
شود به را با عسل بپزند و بر او نهند گشاده شود به را با هر میوه دیگر که در یک
خانه نهند آن میوه بزیان آورد و رب به قابض است و اسهال و غثیان را
نافع بود و دانه به قصبة الریه و سرفه را بنشاند **سماق** معروفست و معتدل مفرحست
تلیین سینه و حلق و شکم را نافع بود و اخلاط سوداوی را براند اما جگر را

نفع

سماق معروفست سرد بدرجهٔ اول وخشک بدویم درخت کوهی است و هیچ درخترا
خوشتر ازان درخت خزان نیست بمجموع الوان دراو رنگش پیدا میشود
ثمره اش تقویت معده دهد وصفرا از امعا واحشا بنشاند ومنع دم
کند واشتها بیفزاید وثمره وصمغش بواسیر را مفیدست سندروس درختی
مشهورست در ملک روم می باشد صمغش مانند کهرباست ثمره اش گرم و
خشک است بدرجهٔ دویم ازان روغنی گیرند وآنرا دهن الصوالی خوانند
خون محتبس گرداند وصرع وبواسیر ودرد دندان ولقوه وقوت باه وخفقان را
مفیدست شاه بلوط درختیست ثمره اش خشکی کمترست از بلوط طبعش گرم است
بدرجهٔ اول وخشک بدویم دفع زهرها بکند وخون رفتن امعا را مفید است
صنوبر معروفست بعضی گفته اند که آن درخت نوحست وصنوبر ثمرهٔ اوست
وبعضی گفته اند که نوع ثمره ایست در ولایت روم وگرجستان بسیار بود درچوب
صنوبر دهنیتی هست که دانه اش تیز چون فتیله بروغن میسوزد وثمره اش
مانند فستق است وآنرا جلغوزه خوانند وعرب حلو رگویدانه وده چوبش هوام
وسوام بگریزند واز قشاره اش کیک وپشه بگریزند با شرکه غرغره کنند
درد دندان بنشاند وبرکش جراحات مفیدست وقوت باه دهد ثمره اش
اوجاع عصبی وسرفه واسترخا وزهر کژدم را مفیدست خصوصا با انجیر
وجوز وخرما وصمغش ریشها را باصلاح آورد سرو مانند درخت بلوط است
ثمره اش مثل برگش برخی زند چوبش در عمارات بکار برند وبقای عظیم
داده ثمره اش اوجاع وسعال وجراحات دهان وخشونت سینه را مفیدست

صمغش

صمغش را کلم کام خوانند وآن گرمست بدرجهٔ اول وخشک بدویم مانند لادن خوشبویست
وآنرا در عطریات بکار برند اخلاط از قعر بدن بظاهر پوست بیرون افکند عرعر آنرا
سرو کوهی خوانند وآنرا درین گویند ثمره اش مانند نعرورست بلکه سیاه تر بود
وبوی خوش دارد وآنرا ابهل خوانند شرابش گرم وخشکست در درجهٔ دویم دفع
کرم گوش کند ودرار بول آرد بخوردن بچه بیفکند بیوی دود وهم بخور بچه بر کرفتن
وابنمعنی منظوم کرده اند قطعه ازنرا مدد کرده ابهل صرف : بیوی اگر کنیزکی
صاف : بچه مرده را ویارک را : نی توقف برون کشد نشکاف : چوبش در
عمارات بکار دارند عشر بعضی گفته اند ثمرهٔ آنرا جرمع خوانند از لقوعات
سبعات گرم است بدرجهٔ سیم وخشک بچهارم در ملک عرب بود دردی اوجاع قوبا
وصعفه وریش دهان بچگان وضعف امعا واحشا را مفیدست در عجایب
المخلوقات گوید در زمان جاهلیت هر کرا در خانه گمان بودی چون بشغه فتی
ازان بهم پیچیدی چون باز آمدی اگر همان صفت بهم پیچیده بودی دلیل
برعفت عیال شمردی والا بعکس گمان بردی بعضی گفته اند که درخت عشر
شکرست عناب معروفست در درجهٔ اول بخشکی وتری معتدلست برگش
در بر وریش بچگان بجای مورد بکار برند درد چشم را مفیدست ثمره اش
خون بنشاند ومنع را جلا دهد وقطره کرده اند ظهیر فاریابی در تیر آب
گوید بیت اگر نشاندن خون از خواص عنابست چرا هوای لبت خون من
بجوش آورد عود معروفست دود چوبش از شموامات غالبه گرم وخشکست
بدرجهٔ دویم در جزایر هند وچین وختن می باشد بهترینش قاری باشد

وازان بهتر صنعتی است نشان آنکه آب فرو نشیند و تا تمام سوختن یابد وبوی
نیك دهد پوستش تفریح دل دهد و تقویت جگر واعصاب دهد فضلهاییه
متعفن زایل گرداند وبادها نشاند و درد پهلو تسکین دهد وشراب عود بادها
زایل کند ثمره اش را هریو خوانند مرفوح و فرفوه نیز خوانند دانه اش خوشبوست
گرمست بدرجه دویم بتری وخشکی معتدلست واز فلفل کمترست بوی دهن
خوش کند ومعده را بهضم قوی کند غبیرا سنجدست سرد در درجه اول و
خشك در دویم هرچند فربه تر بود خوشترست چون بپزد در آب صابرست
دردهای حام وانچه دوغ بود اغلب ازان سازند شاخش در خانه آویزند
مگس بروی جمع شود شکوفه اش زنان ازان آرزوی جماع آورد چنانکه حیا و
عفت مانع ایشان نشود ثمره اش دفع کثرت بول واسهال سکره کند و
ثقل مستی پیدا شود برکشیدن روی ریش لحیه را بپره فستوق معروفست
گرم است بدرجه اول وخشك بدویم و در تری چربش اندکی که درونست
ثمره اش قوت معده دهد ودفع زهر هوام کند وقوت مثانه وباه وپهره دهد
وسعال بلغمی را زایل کند وسده بگشاید واگر آبله از چشم ببرد و روغنش
با کحال از رقیت چشم زایل کند وپوست استخوانش شپش بمیراند فرنك
بالایك نوعی از شفتالوست تری او بیشترست در خواص قریب بشفتالوست
فلفل معروفست گرم وخشك است بدرجه اول وچهارم ازگرمیش باید که
پوسته درمیان آب بود ثمره نارسیده اش دار فلفل ورسیده فلفل دار
فلفل گرم است بدرجه سیم وخشك بدویم امراض سرد وتر را نافع بود

وبادها بشکند وبا کحال شب کوری ببرد بخوردن وطلا کردن دفع هوام کند وقوت
باه دهد و فلفل دفع بهق کند ودفع خنازیر وادرار البول وتاریکی چشم کند
ومنی زاید کند وهضم طعام دهد واگر زن بعد از جماع برگیرد آبستن نشود
بیخ درختش فلفل موبه گویند بعضی گویند شاخش را باین نام خوانند نقرس و
بادهای سرد را مفیدست فندق معروفست گرم وخشك بدرجه اول و در
عجایب المخلوقات آورده که اگر بچوب فندق دایره در گرد عقرب کشند ازان دایره
بیرون نتواند رفتن ثمره اش قوت باه دهد و دماغ و درد وغش کم کند ازرق چشم را باکحال
سیاه چشم گرداند حامل المثل از نیش کژدم ایمن بود و بجنه وسوده بر داء الثعلب
مالند موی رویاند با عسل خوردن دفع اسهال کهنه کند با شکر خوردن روغنی
خاطر دهد فوفل ثمره اش سرد وخشکست بدرجه دویم واورام تخت شده و
درد دندان را مفیدست فیلزهرج گرمست بدرجه اول وخشك بدویم ثمره
اورا حضض خوانند ماند فلفل است چوبش موی را قوی کند شاخش برکه
مالیده سپرز را مفید بود ثمره اش دفع کلف وقروح ورمد وغشاوه بصر
ونواصیر کند قرنفل شکوفه نارسیده درختست محکم وخشکست بدرجه سیم
ثمره اش مانند یاسمین است بوی دهن وطعم دهن خوش کند نور بصر بیفزاید وغشاوه
آن پاك کند ودافع غثیان باشد وقوت دماغ دهد ومعده وجگر را قوت بخشد
وچشم را جلا دهد ویکنوعست از دارچینی نوع دیگرست که قسط خوانند وآن
گرم وخشکست بدرجه سیم فالج وامراضی که ماده اش از اندرون بدن باید
کشید نافع بود وادرار بول کند وخشکی عضلات را ببرد وقوت باه دهد

شحمش ختیر آنبا کتر بود و سریع الهضم کرده و اخلاط فاسد و باسهال بیرون آورد
و تن فربه کند و اشتهای طعام بیفزاید و مدد قوت باه باشد و منی زیاده کند صمغش سنگ
مثانه و کرده پاره کند مقوی باو جرب را نافع بود و رزخوره روی را قوت بیشتر باشد
اگر انگور در میان جو نهند چنانکه بر سرش تیرچی باشد مدتی دراز تازه بماند
مویز تخم کم و خشک است بدرجه دویم و تر باول و دفع سم افعی کند و چون بامر که خوردند
قاطع علت بواسیر بود زیاد ابن لینے گوید از بهر حضرت مقدس نبوی ص مویز هدیه
آوردند فرمود که بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب و یذهب الوصب
و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون
دانه مویز درد و صداع شکم را نافع بود شرابش را روح ثالث خوانند اندکش
اشتها آرد و بلغم کاهد و دفع زهرها کند و قوت باه دهد و در یمعنی گفته اند بیت
هرچه در ماهی سقنقورست : نصف آن در دماغ عصفورست : و اگر زین
هردو میبشنوی حاصل : در یکی جرعه آب انگورست :: در ورنان اخلاط فاسد
پاک کند اما در کثرت خوردن و مداومت بران فراموشی و رعشه و زوال عقل و
بطلان باه و تاریکی چشم و سکته و صرع و مرگ مفاجات آورد حیه در بیان غیر
مضرت اندک نیست : در اندک او منفعت بسیارست : و سرکه را حضرت رسول ص
خشک
فرموده نعم الادام الخل و در حقش گفته اند : یضب علی ترف الدم یقطعه : سرد و
بدرجه یم جرب و سوخته و صداع حاره و نقرس و استسقا و دفع تشنگی و پاکیه
دندان را سفید ست غوره اش سرد و خشک است بدرجه یم ماده صفرا و عیبا
دفع کند و قبض آرد اما اعصاب را زیان دارد و شابش کمتر و تر ست تن را

سستی اعصاب بیره قصب السکر در مصر بهتر بود دفع السعال و وجع الصدر
و ادرار بول کند صمغش روشنی چشم دهد پوستش و جوبش دفع داء الثعلب کند
و برانجا موی رویاند دود و شکوفه اش کرم از گوش بیرون آورد و کژدم
گزیده را مفید بود نباتش معتدلست حلق را صافی کند و سعال را ببرد و تاب سینه
موافق تر بود و دفع سودا کند قندش اعتدال بیش از نبات دارد و خواص
مذکوره در قند بیشتر ست بدین سبب بود استعمال بیش کنند شکر گرم و
تر ست بدرجه اول شکم و برد سینه را نیکوست و رنج را جلا دهد و نیکو کند
چندانکه شکر سرخ تر بود گرم حیش خشک تر بود فایده اش از شکر کمتر ست و
خشک است بدرجه دویم و سده بگشاید و مزیل یرقان و مدر بول و حیض بود
و تشنگی بنشاند کبابه ثمره اش بفلفل ماند گرم و خشک است بدرجه دویم و سده
بگشاید و مزیل یرقان و مدر بول و حیض بود و تشنگی بنشاند کرم رز
پر منفعت ترین درختانست و مرا از بالا رفتن او قوه قایم شدن ندارد و بر روی
زمین یا بر درختها بسیار رود و ثمره اش بالوانست با نجاه و چند نوع گفته اند
اگر نهالش بشکافند چنانکه مغزش خلل نیابد و از چند لون بارها در هم بندند
و غرس کنند ثمره اش سفید و سیاه شود و اگر عروقش با خون خرس بیالایند
کرم در وی نیفتد و اگر سرگین در بن درخت ریزند سرما در وی اثر نکند آنچه
که از وی چکد در معده خوانند قطره چندازان با شراب حل کرده بخورند مزیل سنگ
شود و دفع جرب کند و ادرار حیض و آماس معده را نیکوست و ورقش دفع
صداع حاره کند ثمره اش گرم و تر ست بدرجه اول چندانکه دانه اش بزرگتر

نخن

فربه کند چهره را سرخ کرداند و بلغم را بکداند و پیرانرا موافقت بود **کمثری**
امرود سرد و خشکست بدرجهٔ دویم ترش او را سردی بیشتر باشد و انواع بسیار
دارد و شکوفه اش قوت دماغ دهد ثمره اش تشنگی بنشاند و قوت معده دهد
و صفرا بنشاند و کثرت خوردنش قولنج آرد **لوز** بادام چون در عسل آغشته
ذرع کنند ثمره اش خوب و شیرین باشد و اگر در بعل کودک نابالغ شیار زنی
آغشته ذرع نمایند ثمره اش دست شکن باشد شیرینش گرم و ترست بدرجهٔ
اول تن را فربه کند و سینه را پاک کند و مزیل سعال شود و روشنی چشم دهد
و ادرار بول کند و دافع قولنج باشد سده اش بگشاید تلخش گرم و خشکست
بدرجهٔ دویم با عسل دفع قولنج کند و جالب النوم سعال کند و پنج عدد از آن پیش از
شروع در شرب خمر و هفت عدد در میان شراب خوردن مستی دیر پدید آکند
و بادام تن بهترست **لیمو** معروفست و خواص ترنج دارد و در دفع زهر افعی زاید
الوصف است **محلب** ثمره اش از فندق کوچکترست و گرم و خشکست بدرجهٔ
اول درد شیکاه مفید بود و از چوبش عصا سازند مار و کژدم از آن گریزان
باشند **مشمش** زرد آلو سرد و ترست برگش بغرغره درد دندان بنشاند و ثمره
تازه اش تب آرد و خشکش دفع تب کند و شکم را نرم کند و معده را بفساد
آورد و صفرا انگیزد و روغن مغزش گرم و خشکست بدرجهٔ دویم دفع بواسیر
کند و بادها را زایل کند **مونیج** معروفست و گرم و تر بدرجهٔ اول در غیر
و مصری باشد درختش بالای قامتی بیش نبود و کثرت امهات دارد
و برگش مربع طولانی باشد و امهاتش هر یک یکنوبت بیش ثمره ندهد ثمره اش

بشکل خوشه با قلاست اما نرم و کثرت از آن در دهانیک مغز بود طبعش با انگور و جوزی با او
یارست معتدلست سوختن کلو ببرد و قوت باه دهد و آب بگشاید و کثرت اکلش سده
بندد **نارجیل** جوز هندی را بعضی نارج خوانند جهت آنکه جزیره رابح بسیارست
درختش مانند نخل است ثمره اش گرمست بدرجهٔ دویم و تر بدرجهٔ اول تازه و کهنه اش درد
پاک کند و منی بیفزاید سوخته اش خواب آرد روغنش بواسیر کهنه را ببرد و درد پشت
و سرین را مفیدست **نارنج** معروفست بعضی فارسیان آنرا نارنک گویند ظهیر الدین
فاریابی گفته است **بیت** نارنک و زرد او چو نارنج روی خصم * باد امرش برید
چو سر گفت باد رنگ * بوی خوش دارد اگر کسی در زیر درخت نارنج ذرع کند
ترشی نارنج بشیرینی بدل شود و برگ نارنج بغرغره بوی دهن خوش کند و تخم
سیر و پیاز ببرد بوئیدنش تفریح دل دهد و تقویت دماغ دهد ثمره اش خاصیت ترنج
دهد و روغنش دفع مورچه کند **نحل** درخت خرما شجرهٔ مبارکست و جز در بلاد
اسلام نبود و بآدمی سخت ماننده است بطول و راستی قد و استیا ندکر و انثی و بوی
طلع که بنطفه ماننده بود و شکل طلع که بمشیمه ماند و لیف بموی آدمی ماند و اگر مادهٔ
بی نر ترکیب بود منفعل بیش گیرد و خراب واگر به بعد یکی عاشق شوند و این همه
صفات انسانیست و خرما با نوعست و هر یک باسمی موسوم چون آزاد و ترلی
و ختک و خلالی و ختوی و صاحبی و عجوه و مختوم و غیر آن نقلست که نخل از
فواضل خمیر طینت آدم علیه السلام است که سرشته اند حضرت مقدس نبوی مصدق
این تقریرست که اکرموا عمتکم النخل فانها من بقیة طینة آدم و نیز از آن
حضرت مرویست که العجوة من الجنة وهي شفاء من السم و قال من تصبح بسبع

ثمرات عجوه لم یضره ذلك الیوم سم ولا سحر وقال عم ان عجوة العالیه شفاء
وانها تریاق اول سنه قال عم فی النخل هی الراسخات فی الوحل المطعمات
فی المحل ودرخت عجوه چون بعد از چهل سال ثمره دهد چون آدمی که بعد از
چهل سال بکمال رسد اهل فلاحت آنرا کمتر نشانند ونخل را باغرد شمنی بود
ومعاودت نخل با غرس سبب عدم ثمره نخل میشود ومیخ چوب بلوط در جدار
نخل فرو برند ثمره نخل زیادت شود چوبش اگر درست شمان سازند
زود بشکند اما شق کنند ونیمش بهم نهند سالها بماند ثمره اش گرمست
بدرجه دویم وتر باول لذیذترین میوهاست وخواص بسیار دارد ومنی
زیاده کند وتن فربه واندام نرم وطبع محبب کرداند ومعده را تقویت
دهد واز اخلاط پاک کند وباخیار وکاهو خوردن مفید تر است اما مداومت
بر اکلش درد مثانه وتباهی دندان آرد وانشد تب ایمن نباشد طبعش گرم و
خشک است بدرجه دویم تقویت معده دهد اما دیر گوار بود وخون اگیرد و
استه خرما سوخته وبرکه آتش آنرا کشته اکتحال کردن امراض چشم را مفید است
وچون کرم بسیار فایده است واز آن انواع چیزها حاصل شود وچون رطب
وخرما وشراب ولیف وصدع وسرکه وغیر آن نسرین نوعی بود از گل واز
مشمومات صحراییه وبستانی می باشد خار ندارد گرم ولطیف است بستانی
کرم گوش را بکشد ودرد دندان واوجاع رحم را بنشاند وصحراییه صداع
وخناق را تسکین دهد نیقون ثمره اش برنگ وطعم فلفل بود بشکل بید
ماند گرم وخشک است بآخر درجه دویم ادرار بول وحیض کند وفضلات

سودایی

سوداییه وصفراییه را از بن کشد برسوخته مرهم کند شفا دهد وبخور دادن وضماد
کردن درد سرین وعرق النسا را زایل کند ورد گل با الوانست واز مشمومات
عالیه غنچه اش را عرب برعوعم خوانند وبسیار برگ را مضعف خوانند ودر بعضی
ولایتها بچهار رنگ سرخ وسفید وزرد ودو رنگ عرب سرخ را حوجم
وسفید وزرد را اوغاط ودو رنگ را ورد خوانند در جزایر بحرین بیرون
هم از بن رنگها است اما نهالش از آن ولایت نمیتوان آورد که خشک میشود
وعنانك داشتن فایده نمیدهد اگر بوقت غرس بانهالش غرس کنند خوشبو تر
بود طبع گل مرده معتدل بدرجه اول وخشک بدویم دفع رمد وصداع وغشی
کند ونور چشم بیفزاید وقوت معده دهد بویش گرم وخشک است گرم را زکام
عطسه آورد وجعل ودیگر هوام که از عفونت متولد باشند بمیرند گلاب
درد سر بنشاند وگل را با سود ضم کنند وبر ریشهای مقعد را مفید است
واین خواص گل سرخست ودر دیگرها اعتباری نبود گل سرخ را ثمره ایست
بعرنیه زنا لورد کویند وقرامید از کلیک خوانند سرد وخشک است وقابض
صفرا بنشاند اما چون گلش بهتر از ثمره است اکثر آنرا نگذارند تا ثمره شود
ورس ثمره اش بشکل بکنجد ماند واست گرم وخشک است بدرجه دویم
ودر یمن می باشد بعضی کویند که از نجوم است اما بهمه قوی یکسال بکارند و
چند سال ثمره دهد وکلف ممش را باصلاح آورد واوجاع کلیه ومثانه را
مفید است وقواق ثمره اش بشکل آدمی بود ودر جزایر بحر چین می باشد
چون باد بر برکش زند آواز وقواق دهد بدین سبب بدین نام مشهور است

یاسمین معروفست و او نیز نوعی از مشمومات است بعضی عرب آنرا سمسق گویند
گلش سفید و زرد و ما زغوانی می باشد گرم و خشک بدرجهٔ سیم تازهٔ و
کهنهٔ او کلف ببرد و صداع بلغمی بنشاند و لقوه در رطوبات و فالج
و عرق النسا و عسر البول را مفیدست صورت دویم در ذکر اشجار آزاد و مثمره
اگرچه بعضی از آنها مانند سرو و امثالها تخمی باشد اما چون ثمره ندارد که خورده شود
شاید در تداوی احیانا بکار میدارند ما آنها را نیز در حساب مثمر شمرده اندو
آزاد مشهورست و جوز ابرو ثمر اوست از آن شصت و شش نوع را مثبت
گردانیدیم اراک از چوبش مسواک سازند و گوشت بن دندان سخت کند
و بوی دهن خوش کند ارغوان مشهورست گلش رنگی خوب دارد و سردست
صفرا حبس کند ابهلا درخت بادیه است ام مغیلان درخت بادیه بیابان
خاردست بخورش بدن را خوش بو کند و نتن نوره ببرد و صمغش را صمغ
عربی گویند تیزی ادویه حاره بشکند و امعا را مفیدست و آواز را صافی
کند و معده را قوت دهد انزروت کوش و صمغ درختیست پرخار که در
جبال فارس و لرستان می باشد گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دویم
بخون خر بپرورند رمد را نیک بود ناپرورده جراحات را بحلم کند و
گوشت عفن شده را بخورد و ماده بد از چشم دفع کند و خلط بلغمی را براند
و بلغم را گردن زهار را مفیدست بان درختیست کوهی ست شکوفه اش
مائیهٔ عرق بید طبیعتش سرد و ترست بدرجهٔ دویم قوت دل دهد و صفرا بنشاند
و تفریح خاطر دهد بشام درخت بادیه است شوکت درختی بزرگست در

جبال

جبال روم می باشد و قطران از آن گیرند و آن نمیست که در آن درخت می باشد
و بعضی گفته اند قطران درخت شیرینست گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم و اول
گوشت مرده کانرا از ریش بیند باز دارد و بچه را در شکم بکشد و بیرون آورد
و چون برهنه نهند و بر دندان گیرند درد بنشاند و جراحت تازه را مفیدست
چوبش ببرکه آغشته در دندان نیکوست و صمغش سعال زمن را زایل کند
و داء حوبش برداء الثعلب نهند موی رویاند بخور قطران قوت نور باصره
دهد جاوشیر صمغ درختیست که بلند شود گرمست بدرجهٔ سیم اوجاع رحم را که
از سردی بود و اورام صلب را تحلیل کند و قولنج سرد بگشاید و خلط خام را
اسهال کند و عرق النسا و درد سرین و پهلو را نافع بود و عسر البول را باز
دارد حماما گرم و خشک است بدرجهٔ سیم معده و جگر را قوت دهد بادها بشکند
و بلغم را گردن تسکین اماس دهد و خواب آرد خدنگ چوب تیر از آن
سازند درختی بزرگست خلاف بید مشهورست بعضی عرب آنرا صفصاف
و از بید نوعیست خوشبو دار گویند خولنجان از آن گیرند گرم و خشکست بدرجهٔ
اول بادها بشکند و طعام هضم کند و بوی دهان خوش کند و دافع عرق
النسا بود چوبش سورچه را دفع کند برگ بید سرد و ترست بدرجهٔ دویم
صداع بنشاند و مار گزیده را بهرش بخواباند شفا دهد نوع دیگر را بیدشال
گویند و در عمارات بکار برند خیزران چوبش بو جار آمده است چوگان
سازند صمغش شیرینست خاصیتش بترانگبین ماننده است بلکه اقوی
از آن دارشیشعان درختی بزرگست و بسیار خار طبعش گرم بدرجهٔ دویم

در آنجا نهند که پشه در آن باشد همه پشکان بر وي جمع شوند امراض
بيني و دندان و عسر البول و عسر الولاده و ريشهاء متعفن شده و گشادگي
و تسکين بادها و معده و امعا را مفيدست و اگر زن بخود بر گيرد بچه
بيندازد دردار قراوندون خوانند درختي بزرگست ثمره اش مانند نان
ظرفي پرپشه بود نارسيده اش نخ را جلا دهد و با سرکه ضم کرده برص زايل
کند و جراحات فاسده را باصلاح آورد و قوت استخوانهاي سست شد
دهد و باشد که استخوان شکسته را درست کند و رسيده او گرم و خشکست
بدرجه دويم فالج و شکسته و لقوه و سستي اعصاب و آماسها را مفيدست
دلب چنار بزرگترين درختهاست و دراز عمرترين در طول عمرش مثلش
گفته اند قطعه آورده اند زير چنار کدو رسته : بر رست و بر دويد
بر وي بر روز بيست : بپرسيد از چنار که تو چند ساله : گفتا که هست سال من
افزون تر از دويست : گفتا به بيست روز من از تو گذشته ام : با من بگو
کسالت تو از براي چيست : دادش چنار پاسخ خوبي که در گذر : امروز
با توام نه خصومت نه داوريست : فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
آنگه شود پديد که از ما دو مرد کيست : طول زمان ميان درخت چنار را پوسيده
کرده اند و از پوست آب خورده بوي برگش عفونت هوا را بخوشي مبدل
کرداند و دودش از بويش اقوي است و رقش بسرکه جوشانيده درد
دندان بنشاند طبع او سرد و خشکست بدرجه اول دلقلقوه از جوبش
تازيانه و امثال آن سازند رازمشتهائيست در عمارات بکار برند رطم

درخت باديه است رند تمرش جلهنك خوانند و آن گرم و خشکست بدرجه
سيم قي و اسهال آورد و شربت او از زياده از دو دانگ نشايد و آنرا بوي
خوش است زديره آب برگش بول بسته بگشايد و زهرهاي هوام را دفع کند
و عرق النسا را ببرد و حيض بيرون آرد و بول و خون بسته از مثانه بيرون آرد
زيره بجز اير چين مي باشد برگ عدس مانند صرع را مفيدست ساج معروفست
چوبش در عمارات بکار برند و او را بقاي عظيم بود و هزار سال بماند زيرا که در
عمارات کسري بکار برده اند و هنوز برقرارست و خلل نيافته و کشتي از آن
سازند چنانکه سبکتر بود و بقوت تمام سرو سوار و پياده مي باشد اگرچه او را
آزاد گفته اند اما ثمره آورد مثل جوز و آنرا جوز السرو گويند گرمست بدرجه دويم اول
و خشکست بدوم قوت اعصاب دهد و بادفتق را مفيدست و چوبش قيد را بگريزاند
و برگش در شراب بخورند و عسر البول را مفيدست و درد دندان بنشاند و بوي
دهان خوش کند آب برگش جراحات را صحت دهد و سرو از غايت حرارت در
زمستان نيز سبز مي باشد سلم درختيست در باديه سليخه پوست درختيست
مثل دارچيني معده و دل و جگر را قوت دهد و تيزي بصر را مناسبست و
حيض براند سکبج صمغ درختيست گرم و خشکست بدرجه دويم نشان آبله
از چشم ببرد و دقوق بصر دهد و بادهاي غليظ بنشاند و رعشه بابه و صرع
و فالج و سستي اندام ببرد شمشاد معروفست چوبش در عمارات بکار برند
و شانه از آن سازند شجره درختيست در باديه در اشعار عرب ذکرش بسيار
کرده اند و عرب را مثل بود که چون از ايشان چيزي پرسند که مستحق جواب نبود

کویند خاصیت النجره داره سیاه داران صمغ درختیست سرد بدرجه دوم
وخشک باول حیض را از بسیار رفتن باز آورد ودیر بیدن موی ببرد
منکل در تنسخنامه کویند درختیست در داود و بکار برند ودر اسهال ریقن
هیچ داروی از ان بهتر نیست رعاف وجراحات وقی و اورام را مفیدست
و با خود داشتن دفع چشم بد کند صندل معروفست و از مشمومات است و بعضی
فارسیان آنرا چندل خوانند کویند در زمین هندی باشد و بهترش سرخ
وسفید و بهترینش که بازردی زند طبعش سرد وخشکست بدرجه دوم
بکلاب سحق کرده دفع صداع وخفقان وحمیات کند ومعده قوت دهد
و آماس بنشاند ضال درختی بادیه ایست و ذکرش در اشعار عرب
بسیارست طرخون در صعدالاقالیم کویند بجبال فرغانه می باشد طرفا کز
سردست بدرجه اول وخشک بدوم در ولایت سردسیر می باشد از قد
مردی بمیکذرد ودر کرمسیر سخت بلند می باشد وسطبر چنانچه دور ساقش
یکذرع می باشد آنرا ببرکه بچه ببرز سخت شده را نافع بود ودرد دندانرا
بنشاند و آب بچه در ان نشینند ماده کهن را از رحم اخراج کند ثمره اش جزمازج
خوانند سردست بدرجه دوم اسهال کهنه باز دارد و ادرار حیض و اوجاع
طحال را مفیدست برکش بغرغره درد دندان را و دودش زکام وجدری
و رمادش قروح رطوبیه را مفیدست غرب سفید دارست و بعضی عرب
حشام خوانند چوبش بعمارات بکار برند برکه آغشته را خضاب را نیکوست
برکش جراحات تازه را باصلاح آورد و صمغش دفع تاریکی چشم کند

عصفر

عصفر شکوفه ایست کرم بدرجه اول وخشک بدوم با سرکه ساییده برقوبا طلا کنند
شفا دهد و ریش دهن ببرد عوسج بابا است دافع جرب بود عود عود الصلیب
خوانند کرم و خشکست بدرجه سیم ادرار بول وحیض کند و یرقان ببرد و جکر
پاک کند و چون بر کردن بچکان ببندند دفع صرع کند نقرس و دفع کابوس را مفیدست
شربتش از یک درم زیاده نباید خورد غنم درخت بادیه است فرفیون بقول
بعضی درختیست و بقول بعضی صمغ است کرم وخشک است بدرجه چهارم فالج وجدر را
مفیدست و بلغم لزجه را از امعاء و سرین بیرون آورد قاقوله کرم وخشکست
بدرجه دوم تقویت معده دهد و غثیان بنشاند و اوجاع جکر و فتح سده را
مفیدست قتاد کون خار سوختنیست صمغش کتیراست کرم و ترست سعال
و قروح شش را مفیدست و آواز را صافی کند و قبض آرد و ابتیره ولیلی رد غشیت
برذات واجب الوجه که اکل اعمال ان طبیعت بودی بادیتی که کثیرا مسهل بودی
و بعضی کون بلندی باشد چنانکه سایه میدهد ومن در جابلق دیدم چنانکه
مردی بدان میرفت و نمی شکست و بعضی از ان بر زمین خفته بود آنرا عاشق تاش
خوانند قصب نی با نواعست یکنوعش نیشکر و در باب میم آمد نوعی دیگر
قصب الذریره است کرم وخشکست بدرجه دوم در بینها و بند نیکو می باشد
چشم را جلا دهد وخون را از ان ببرد و سعال را زایل کند و چون با عسل
نیم کرم خورند استسقا دفع کند نوع دیگر قصب السم ونوع دیگر قصب
الفتی بزمین هند نیکو می باشد رمادش طباشیرست و آن سردست بدرجه
دوم وخشکست بیم خفقان و اورام چشم را مفیدست و قوت دل دهد

صفرا و تشنگی و ریش دهن و غش و تاسه و وسواس و ضعف معده را
نیکوست و نوعی دیگر قصب المشهور بمه جاست آبش با پیاز خوردن
اوجاع و سبل و حبس البول کند **کاج** بقولی درخت صنوبرست **کافور**
معروفست سرد و خشکست بدرجهٔ سیم چون درخت چنار بزرگ می باشد
چون چوبش بشکنند از آن فرو ریزد و او را مرتبهٔ اوسط بود بعضی
چوبش را بجوشانند و از آن کافور گیرند و او در مرتبهٔ ادنی باشد
و صمغ او کافورست و آن مشموم نیست عوام گویند که ما جهت خشکی بر آن
درخت پیچد و مردم بدان شناسایی کنند درخت کافور کرده اند کافور
بعضی بخودی از درخت بیرون آید و آن بهترین کافور خود رست و در
آب می باشد و از آن کافور ریاحی و قیصوری نیکوست و معمول را
قیمتی نباشد خاصیتش صداع حاره و رعاف و آبلهٔ چشم بنشاند و زایل
قوت باه شود و گوشت مرده خشک کرده اند و آنرا از ریزیدن باز دارد
و دفع زهرهای گرم شود **کرکان** ماند خدنگست چوب تیر از آن سازند
کندر گرم و خشکست بدرجهٔ دوم قوت دل دهد و باد بنشاند و ضعف
معده را ببرد و ریش امعا و آمدن خون و اسهال کهنه و آبلهٔ چشم و شقاق
نافع بود و با بیه بط دفع سوختگی آتش کند **کهیل** درخت بادیه است
لاغیه درختیست کوهی گرم و خشکست بدرجهٔ سیم آب برگش مسهل عظیم است
قی آورد و بوی خوش کند و شکوفه اگر به انگبین خورد علتش مفرح
بود و اگر از آن درخت چیزی در آب افتد ماهیان بیهوش کردند و چون

مرده بر سر آب افتد چنانکه مردم ایشان را بدست صید کنند **لسان العصافیر**
درختست و ناست برگش قروح را باصلاح آورد و خفقان ببرد و قوت باه دهد
و تخمش لسان العصافیرست و آن گرم و خشکست بدرجهٔ اول سیم بلغم را بگداند و اعضا را
سخت کند **لبان** درختیست بسیار خار بالای قدی بیش نبود رنگش برنگ مورد
ماند صمغش کوبند کندرست و آن روشنی دل و امساک رعاف و قوت حافظه
و اصلاح جراحات تازه مفیدست **مامیران** گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم
سفیدی چشم ببرد و ناخن فارشده با قرار آورد **مرخ و عفار** دو درختست
در بادیه چون شاخش بر هم زنند از آن آتش بیرون آید و بر دو شاخ را
بسوزانند **مصطکی** صمغ درختست گرم و خشکست بدرجهٔ دوم معده و جگر
ضعیف شده را قوت دهد و بلغم و خون بر آمدن را دفع کند و گونه روی نیکو
کند و بوی دهن خوش کند **مقل** آنرا دوم تیز گویند بوقتی که حضرت رسول عم
استخر نشاند و بمعجزه او بار ور میشد ابوجهل لعین گفت من نیز این عمل
بکنم استخر چند بنشاند درخت مقل بر آمد اهل فرس آنرا ن رعنع خوانند درد
پهلو و آماس کردن و خنازیر و بواسیر را مفید بود طبعش معتدلست بگرمی
و تری مایل **نارون** درختیست بسیار سایه همیشه تابستان و زمستان سبز
می باشد برگش ببرگ بید ماند **وجار** چوگان و چوب دستی از آن میسازند
و از ریشهای او شیء انکه تراشند خلال گیرند **سکل و یم و تخوم** مردانه
که بر زمین از آثاری که در ما قبل ذکر رفت پیدا شده در حکام معین قادر
بیچون و صانع کن فیکون آنرا قوتی دهد که رطوبتی که در حوالی آن بود جذب کند

وقتی دیگر که ذکر بعث آنرا ترتیب دهد وبکمال رساند چنانکه عقول عقلا و
افهام اذکیا در عجایب اشکال وطبایع مختلف متحیر شوند واز ضبط وفواید
آن عاجز مانند ودر عرصهٔ بکر مبین انواع مختلف هریک بشکلی ورنگی بی عرضه
کنند تا همگنان را قدرت حق تعالی وتقدس مقرر ومحقق ومبرهن کرده و کلام
مجید از این خبر میدهد فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد
موتها ان ذلک لمحیی الموتی علی کل شیء قدیر وحکما در فرق شجره و
نجم اختلاف دارند بعضی گفته اند هر چه قایم تواند استادن شجره است
وهر چه بر روی زمین رود نجم وتمسک شده در کلام مجید که آدم علیه
السلام فرموده ند ولا تقربا هذه الشجرة بنه گندم را شجره خوانده وبعضی
گفته اند مراد از آن شجره درخت انجیرست چنانکه از تقربا خوردن وفرق
میان شجره ونجم آنکه هر چه ساق وساختش چند سال برقرار ماند وثمره و
اوراقش همه سالی نو شود شجرست وانچه جز عروق وتخمش نماند وساق
وساختش نیست همه سالی از نو روید کی کند نجم است واین نوع نبات
می نماید وحضرت باری تعالی جل جلاله داند وما ذکر بعضی از نجوم که ضمیر
کثیر بود که آن مسامحت می تواند کرد بر سبیل حروف بچهار صفت اغذیه
وادویه ومشمومات وسایره یاد کنیم بعون الله تعالی **الاغذیه** هر چه
همه روز بدفع جوع خوردن آن مضرت ندهد واز وخلطی حاصل آید
که بر وی جزو بدن گردد وهر چند خاصیت دوائی خالی نماید آنرا
از غذا شمارند واز آن شصت دیگر یاد کنیم بر سبیل حروف **ارز** برنج

کرمست

کرمست بدرجهٔ اول وخشکست دانهٔ مبارکست وباثیر خوردن بهتر بود واز حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه وآله مرویست که فرموده ند الارز منی مداومت
بر اکلش روشنی رخ وفربهی تن ودیدن خوابهای نیکو آورد وپوستش دفع
درد زبان کند **اسفناج** معروفست سرد وترست بدرجهٔ دویم صداع ودرد
پشت وسرفه را مفیدست تخمش اوجاع دل وتب زایل کند وزیاده از
یکمثقال نباید خوردن **بادنجان** گرم وخشکست بدرجهٔ دویم وبعضی عرب
آنرا الحکب خوانند ضعف معده را مفیدست مداومت بر اکلش اخلاط
فاسد انگیزد وسده بندد ورنگ وروی بزیان برد وجذام وبواسیر و
سرطان نقصان بود **باقلا** بعضی او را فول وباقلا نیز خوانند تازه اش سرد وترست
بدرجهٔ اول سرد وخشکست بهمین پایه نظر درد ودرد وغم افزاید در هاون
قلعی سحق کرده در آفتاب خشک کرده این خضاب را نیکوست اما تاریکی چشم
دهد وخواب آشفته آرد واگر مغز خانگی بخورد از خایه دادن باز ماند
سحق کرده در زهار کودک مالند موی نروید وبهق وکلف ولک ورث
رخ ببرد ودیشهای معا وسرفه را بضماد وآماس خایه را مناسب بود و
چهره را جلا دهد **بذر الکتان** بزرک گرم وترست بدرجهٔ اول ودر رطوبت
ویبوست معتدلست وامراض حاره وسرفه را مفیدست ودودش زکام
ودردها ساکن وچون باقطرون یار شود برص وکلف ببرد وچون با عسل
وفلفل خورند قوت باه بیفزاید وکتان پوستش تخم است وامراض حاره را
مفیدست **بصل** پیاز گرمست بدرجهٔ سیم وتر بدوم اگر تخمش پوست کنده

زرع کنند ثمرهٔ نیکو دهد و شیرین باشد آبش با عسل آمیخته اکتحال کنند روشنی
چشم زیاده دهد و اگر هفت روز متواتر ناشتا خورند منی را بافراط افزاید
و دفع خفقان کند و اگر قطره چند از آب بیان در گوش چکانند طرش
ببرد و خوردن جرمش و با خود داشتن دفع باد سموم کند اکلش زنج را
سرخ کند و خون فاسد را منافذ بدن بر طرف برد و بواسیر را زایل کند
و دفع ماء العین کند و قوت باه دهد و چون با روغن شیطرج بخورند
ناسور ببرد و تخمش سفیدی بهق و چشم و برجای داء الثعلب موی
رویاند **بطیخ** خربزه سرد و تر است بدرجه دویم چندانکه شیرینیش بیشتر
سردیش کمتر بود و بعضی گفته‌اند گرم و تر است اگر تخمش در عسل و شیر
آغشته زرع کنند در غایت شیرینی باشد و اهل بخارا خوارزم و بخارا
چنین میکنند تا چنان شیرین می باشد اما بوقت زرع باید که زن حایض
انجا نباشد والا طعم خربزه بزیان باشد و سرخ در پالیز آویخته ثمره
زود تر رساند و چشم بد از فالیز باز دارد و اگر کرم در فالیز افتد کرمی
چند از آن کرمان در آب بجوشانند و آن آب در فالیز پاشند دیگر
کرمان بمیرند و در آن سال دیگر کرم در فالیز نیفتد و از ابو هریره مرویست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از میوها خربزه دوست داشتی
و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست تفکهوا البطیخ و عضوا
منه فان ماءه رحمة و حلاوته من حلاوة الجنة من اکل من البطیخ لقمة
کتب الله له الف حسنة و محی الف سیئة و رفع الف درجة **حکایت**

درین چند

درین چند سال مردی قزوینی خربزه پاره کرده نوری از آن می تابید چنانکه
خانه روشن کرد تا سه شبانروز نور از آن خربزه می تافت و مردم فوج فوج
بزیارت آن میرفتند و میدیدند خاصیت خربزه اندرون و بیرون را از
حشوات پاک کند و قوت مثانه دهد و مجاری آن پاک کند و زود هضم شود
و بعرق رود و هر خلط که در معده بود همراه او شود و اگر از خلط فاسد پاک شود
و خلطی نیکو انگیزد و بوی دهن خوش کند و تشنگی بنشاند و بهق و کلف را
ببرد و کالک که عرب آنرا صفریش خوانند و نوعی دیگر است که عرب لفاح و عجم
دستنبو خوانند در آن خاصیت مانند خربزه است **تره خراسانی** بادنجوه
بستانی گرم و خشک است بدرجه دویم کرم شکم و حب القرع را مفید است **ثوم**
سیر گرم و خشک است بدرجه سیم اگر در ایامی که قمر در تحت الارض بود زرع کنند
بو بیشتر ناخوش شود و دفع بلغم و سردی معده و فتح سده را مفید است
چون با عسل کوفته بر گزدم گزیده نهند درد بنشاند و زهر بیرون افکند
بیرو در زنخ مالیدن جلای زنخ دهد و بهق و کلف ببرد و ناشتا خوردن
دفع زهر کند و پخته دفع سعال از مزمن کند دانه اش دو پاره کرده بر نیش زنخم
مار گزیده نهند زهر بیرون آرد و سیر پخته با عسل آمیخته دختر بکر بخورد و بعد از
دو ساعت اگر بوی سیر از دهن او بیرون آید بکر باشد و اگر نیاید ثیبه بود و
بخار لتة ناخوش کرده و ابدین نبود بعد و مثل کل بیرون زایل شود پوستش سوخته
و با روغن زیت خلط کرده بر سر نهند موی بسیار رویاند و جعد سازد
جاورس بعضی عرب آنرا دخن خوانند دانه اش بیا ناینده بدین سبب

در قلاع زنخا پرسان طبعش سردست بدرجهٔ اول وخشکست بدویم ودردها
بنشاند وامساک طبع کند جرجیر کرکیج ازبقولست بعضی عرب آنرا بهقان
خوانند گرمست بدرجهٔ اول وخشکست بدویم وتر باول واصل نیست برکش
بیرک توقت ماندهاست دردها بنشاند وهرجا که زرع کنند آفت ازتو
زان باز دارد وازحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که من
اکل الجرجیر ثم نام بترة داء الجذام فی جوفه آنرا کوفته ودیغ انار ترش
مالند ثمره اش شیرین شود وکوفته آنرا برکلف طلا کنند زایل کند بانیره
گاو آمیخته رنگ زنخ با قرار اول برود وباعسل قوة باه نیکو دهد وبا
شکر وروغن بادام خوردن ماید دوسینی شود اما صداع را مضرست
جزر گرمست بدرجهٔ دویم وتر باول خام خوردن قوت نعوظ دهد و
بروغن پخته درد کمرگاه بنشاند ومقوی مثانه شود ودر آب پخته
بتخصیص با آب عسل منی را بیفزاید وهر روز اگر یکدم ناشتا بخورد
نیک موش بود وآن بهترین محمدیست پرانرا وتخمش بچه مرده را ازمشیمه
بیرون آورد حماض سرد وترست بدرجهٔ دویم شیرینش بهتر بود امراض شکم را
خصوصا معده را قوة دهد سینه وکلوه را مضر بود وکرم کدو را نافع
بود حب الرشاد سپندان گرم وخشکست وشهوت طعام دهد وقوة باه
آورد بدین سبب اورا شجیر گویند حرشف کنگر گرم وخشکست داء
الثعلب وکشودن بول وتقویت باه دهد ودفع شپش وسبوس را نافعست
مسمغش غثیان قوی آورد وبلغم وسودا ببرد خرفا سپندان کنده گرم وخشکست

بدرجهٔ دویم ذهن وذکا وقوة باه را زیاده کند وآبش بن موی سخت کند
دفع پیرز وعرق النسا وقوبا را دو دوش هوام را بگریزاند حلبه شنبلیله
گرم وخشکست بدرجهٔ اول آفت ازبقول باز دارد وآواز را صافی کند
وعسر الولاده را رهایی دهد وقوة باه را نیکو بود ونقطه سرخ که بر سفیدی
چشم بود ببرد وروغنش با موی دموی بیفزاید ونشان قروح ببرد وصفای
زنخ دهد حماض بود یعنی سرد وخشکست بدرجهٔ دویم تشنگی وصفرا بنشاند
اما اعصاب را مضر بود وتخمش برجرب وقوبا طلا کنند خارش ببرد وعصارهٔ اش
نزیل یرقان نت حمص نخود گرم وترست بدرجهٔ اول رنگ را سرخ دارد وآواز را
صافی کند ودافع قوبا وقروح ودرد دندان شود وقوت باه دهد حنطه
بعضی عرب آنرا قوم وبرو قمح وسمرا ودم خوانند وازان حبشی است که عرب
مبارکه وعجم نوخ گویند زرد ترا زانکه نهاپخته شود طبع گندم معوا گرم و
ترست بدرجهٔ اول وبهترین اغذیه است بدن را وهرچند نان باکثرت بود گواتر
تر بود وان نانها که بروغن برشته شد بهترین انکه بروغن جوز باشد واگر
بروغن گاو از کعب الاحبار مرویست که چون حضرت آدم علیه السلام از بهشت
بزمین آمد میکاییل دانه چند از گندم بوی داد وگفت تو توقت تو فرزندان
تو ازین خواهد بود اورا زرع کردن آموخت وپروردش وحصاد قاناگاه
بیرون آوردن وآرد کردن ونان پختن بیاموخت وآن هر یک دانه چون
بیضه شتر مرغی بود وچون بنی آدم طریق کفر سپردند دانها بتدریج کوچک شد
ودر عهد نوح علیه السلام مثل خایه مرغ قان بود ودر عهد حضرت ابراهیم

مثل خایه مرغ خانگی و در هنگام موسی ع مثل خایه کبوتر بود و با ایام حضرت عیسی ع
بقدر بیضه گنجشکی و در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مانند
نخودی بزرگ اکنون اگرچه در ولایت طریق اسلام می سپرند اما چون در
حقیقت آن طریقت بلکه در متابعت شریعت مقصر بوده بنقصان رسیده است
که می بینی مولف این کتاب میگوید بدین دلیل از این زمانی که ما دایم
عجب اگر باندک زمانی به بقدر خشخاش نمی آید نعوذ بالله من غضبه بوقت
زرع اگر در میان سرکار و زرع ریع نیکو دهد اگر در وقت زرع دانه بخایند
طمع کشت ریع نیکو نه دهد خورده نش جلای رنج دهد و تن را فربه سازد
و قوت باه دهد و تقویت جمیع اعضا دهد و سرفه ببرد و نخاله اش با سرکه دفع
جرب کند خمیرش با روغن بنفشه دمل کند و نشاسته است نیکوتر بود سرد و خشک
چند انکه سفیدتر بود بهتر تیزی صفرا بنشاند و اسهال خون کند سده بندد
و نبات گرم و خشک است رطوبات براند و تشنگی بنشاند و انچه از گندم پخته
کنند بهتر بود و از گندم نوعیست که آن را گورگندم خوانند کلیچه اش باده
رطل عسل و سی رطل آب بهم بپزند و سرش را بپوشانند و در دو روز شرابی
شود و آن تن را فربه کند و منی بیفزاید و گندم رومی که آن را خندروس
خوانند همان قوت گندم دارد و در زلق وجب بیشتر است خردل معروفست
بعضی فارسیان آن را اسپندان خوش خوانند و بعضی عرب خردل خوانند گرم
و خشکست باول درجه و چهارم زنان رنج سرخ پاک کند و خون مرده از ظاهر
پوست ببرد و دفع صلابت معده و سپرز کند داء الثعلب و وجع المفاصل

و عرق النسا کند و عصاره اش درد گوش و دندان و خناق را مفیدست و فهم
تیز کند و اشتهای طعام آورد و درد نیش هوام را بکار آید بیخ آن را دار شیشعان
گویند خس کاهو سرد و تر است بدرجه دویم چون برگهای سفلایی آن را بکنند طعم
فوقانی آن خوشتر شود و تشنگی بنشاند و ترطیب دماغ کند و خواب آورد و در
شراب چون تنقل کردن اثر مستی دیر پیدا شود اما روشنی چشم و قوت باه را مضرست
زنان چون با سرکه خورند آبستنی دیر کم گردد تخم او کوبیده دفع زهر کژدم کند
خشخاش کوکنار سرد و خشکست بدرجه سیوم سفید و سیاه می باشد سفیدش
سعال را مفیدست و منی را زیاده کند سیاهش خواب غلبه کند تخمش نشان
قروح ببرد عصاره اش را افیون خوانند سرد است بدرجه چهارم و تن بیدم
همه دردی بنشاند خصوصا امور حاره سوزنده و الم چشم و درد سر را مفیدست
و آن مخدر است و خواب آورد و از آن بقدر عدسی بیش نشاید خوردن امراض بی
فهم بود و بسیارش قاتل بود خل بعضی عرب آن را علیال و خرطان تیز خوانند سینه
و تنش و سعال را مفیدست رازیانه بادیان گرم است بدرجه دویم و خشکست
باول صحرایی و بستانی می باشد باد را بنشاند و سده بگشاید و منع نزول
آب چشم کند و حمیات کهنه ببرد و روشنی چشم بدهد و شیر زنان بیفزاید بوی تازه اش
هوام بگریزاند ریباس ریواج سرد و خشکست بدرجه دویم از تاثیر رعد
و برق برهنگ می روید و تشنگی و طاعون و حصبه و جدری و غثیان را مفیدست
قوت معده دهد و روشنی چشم دهد و اشتها آورد و انچه در چین می باشد بخش
ریوندست و آن گرم و خشکست بدرجه اول امراض جگر و سپرز و امعا و خون

برآمدن از کلو و کلف و تقوبا و فشانهای سیاه و اثر زخم و شکی بقش و تبخال کنند ا
مفیدست رزد ارزن نوعیست از جاورس خشکی و چشتر و در خواص قوت
جاورس دارد عرب بعسل الزبیخ خوانند گرم و خشکست مضم طعام کند و قوت
باه دهد و پشت سخت کند سرمق بعضی او را قطف و خراسانیان و قزاونه
سلم گویند سردست بدرجهٔ اول و تر بدرجهٔ دویم طبع را نرم کند و تخمش یرقان را
نافع بود و قی و اسهال آورد سلق چغندر سرد و خشکست بهمین پایه داء
الثعلب و کلف و زنگ دو را مفیدست عصاره اش شپش را بکشد و با زهرهٔ
کلنگ ضم کرده لقوه را دفع کند و بدو سر شستن تحالهٔ پوست زایل کند و بن
موی سخت کند و بالاش و دانش و در ولایت تبریز چنان بن درکی باشد
که در وعده از آن بهیه بیشواری می کشند سمسم کنجد گرم و ترست بدرجهٔ
اول برگ و در و تخمش بهم آمیخته موی دراز کند و شقاق و ادرار حیض را
مفیدست و چون با خشخاش و تخم کتان ضم کنند قوت باه دهد و منی زیاده کند
شبت گرم و خشکست بدرجه دویم خورد و می و مرنیه می باشد خوردن
تاریکی چشم و مرثیه خواب خواب آرد و بواسیر و ترس دل فواق و
امتلا و امراض رحم ببرد اما ماده منی کم کند شعیر جو سردست و خشک
بدرجه اول با گرم مزاجان و جوانان موافقتر از سرد مزاجان و پیران و زنان
بود و قوت غذا دادن بعینه کمتریست از گندم از حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام مرویست که ان الله تعالی خلق الشعیر من الحنطه بیش که
چون میکائیل علیه السلام تخم گندم از بهشت پیش حضرت آدم علیه السلام آورد

تا زرع کند پاره آدم علیه السلام بر دست گرفت و پاره حوا آنچه در دست آدم
علیه السلام بود ثمره گندم داد و آنچه در دست حوا بود ثمره جو داد و جو لطیفترین
اغذیاست و در تمامت امراض مفید بود جرب و نقرس را زایل کند بت چون
اسهال صفراوی را دفع کند شلجم شلغم را بعضی عرب لفت خوانند گرمست بدرجه
دویم و تر باول تخمش اگر با تخم کرنب و مویز با عسل آمیخته زرع کنند شلغم
شیرین دهد خاصیتش بر سینه و گلو را نرم کند و منی بیفزاید و کرده را قوة
دهد و نقرس را شفا دهد شهدانج معروفست صحراییه و بستانی می باشد
بستانیه برکش را بنگ خوانند مخدرست و بسیارش مجنون اگر شکوفه اش
سیاه یا سرخ بود البته نشاید خورد و چون سفید بود سرد و خشک بود بدرجه دویم
و اوجاع حاره را و ضربان مترلد و رفتن خون را مفیدست و تاریکی چشم و نقصان
منی و لاغریه تن آورد و روغن شهدانه در چشم برد و پوست چون بش
قنب است تحلیل بادها کند و صحراییه را در ثمره و بینج است عصاره اش
طلای اورام حاره و اوجاع گوش را مفیدست شونیز معروفست فارسیان
آن را برغنج خوانند گرم و خشکست بدرجه سیم در آب آغشته در رخانه باشند
کیک بمیرد و اگر قلقدر با ر بود و بشد را بمیراند و با صابون حق کرده جلای
رخ دهد و کلف ببرد و امراض ثالیل و بهق و برص و زکام و درد دندان ا
مفیدست بو بیش هوام بگریزانند و در مصابیح از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم مرویست که فی الحبة السوداء شفاء من کل داء الا السام
السام قال ابن الشهاب السام الموت و السوداء الشونیز طرثوث اشترغاز

کرم وخشکست بدرجه سیم و در سرکه پرورده تپ ربع را زایل کند و قوت معده
وجگر دهد و اشتهای طعام آورد و بادها بنشاند و دماغ را مضرت صمغ
آن او شق گویند و فارسیان وشک و قزامنه وشه و بعضی عجم کرم گویند که گرم
تر ست بدرجه دویم آماسهای سخت شده را نرم کند و خون تحلیل کند و
ریشها را نافع بود و ضیق النفس را مفید بود و بول و حیض براند **طرخون**
کرم و خشکست بدرجه دویم درد گلو آرد و قوت باه دهد و زنیش دهن
ببرد و گوشت را عاقرقرحا گویند و درد دندان [illegible] بکار برند **عدس** سرد است
بدرجه اول و خشک بدرجه دویم و اگر [illegible] بخورد بدین سبب با معده باشد
و تاریکی چشم آورد و نقرس را مفیدست و با نبات ضم کرده بخ را جلا دهد
و نشا [illegible] کرداند و ملازمت بر اکلش جذام آورد و بسرکه پخته
شقوق را [illegible] باشد صحت دهد و ادرار بول دهد
آبش خناق را مفیدست **فجل** ترب کرم و خشکست بدرجه دویم مدت
براکلش معده پاک کند و قوت باه دهد و دفع زهر گزدم کند و برجای داء الثعلب
و داء الحیه موی رویاند اما آواز بزبان آورد و شربتش در جامه پیدا
کند و درد سر و دندان و چشم آورد و عصاره اش قی آورد و گزدم را
بمیراند و زردی یرقان به پنج روز ببرد [illegible] و روشنی چشم افزاید
و تخمش قوت باه [illegible] **فرفخ** سرد است و تر بدرجه اول چنانکه
شیر بیشتر [illegible] بسیار بیماریهای حاره مفید اما غذا ها را از هضم باز
دارد و در مصر بغایت بزرگ و شیرین است و در [illegible] نیکوست

آنرا شقیقی

آنرا شقیقی خوانند **فرفخ** دندان آسا بعضی عرب آنرا بقلة الحمقا و رجله نیز خوانند
سرد است بدرجه سیم و تر بدرجه دویم حرارت و تشنگی مفیدست و اگر در زیر فراش
نهند و بر و بخسپند از احتلام ایمن باشند اکلش قوت باه افزاید [illegible] کوفته
و با عسل سرشته بر احلیل و عانه طلا کنند نعوظ سخت دهد شربتش صداع [illegible]
و درد و بواسیر و درد دندان و حمیات حاره را مفید بود **قثا** سرد و تر است بدرجه
دویم اگر [illegible] که هنوز شکوفه باشد در ظرفی نهند و بشکلی از اشکال چنانکه
در آن ظرف نتواند رفت و آن ظرف از خیاری که حکمت بود و ثمره بر شکل آن
ظرف شود و اگر زن حایض بوقت زرع در فالیز بود آفت در فالیز افتد و
اگر تخمش موی [illegible] یافته باشد همین حکم دارد و اگر تخمش بعسل آغشته زرع
کنند شیرین شود خاصیتش تشنگی بنشاند و آب بسته بگشاید و رنگ رخ تازه
گرداند و دفع حرارت صفراوی کند **خیار بادرنگ** سرد و تر است بدرجه دویم
مثل [illegible] و همچنین منافع بسیار دارد و تشنگی بنشاند و حمیات و عسر البول
زایل کند و رنگ تازه گرداند و قوت مثانه دهد **قرطم** کار زیره کلش معصفر است
تخمش گرم بدرجه دویم و خشک باول سینه پاک کند و آواز صافی گرداند و دفع
قولنج کند و اگر با عسل ضم کنند قوت باه دهد و اکلش کلف و بهق ببرد و چون
با سرکه ضم کنند قوبا زایل کند **قرع** کدو و بعضی عرب آنرا [illegible] خوانند و تخمش را
یقطین خوانند سرد و تر است بدرجه دویم اگر تخمش بعسل آغشته کرده [illegible] ثمره
شیرین دهد و از حضرت امیر کل امیر مرویست که اذا طبختم فاکثروا القرع فانه
تسکین القلب الحزین مگس از کدو گریزان بود نقلست که چون حضرت [illegible]

از بطن حوت بیرون آمد حق سبحانه وتعالی درپیش او درخت کدو آفرید تا مگس
او را زحمت ندهد که دفع تشنگی کند وشکم نرم دارد وگرم مزاجان را مفیدست
تخمش بخوردن وبخور بر کردن بچه بیفکند وجراحات را مفیدست **قادی**
انجلک بعضی عرب آنرا برغیث خوانند گرم وخشکست بدرجه اول برص وقروح
وکلف را مفیدست وآن بهترین دواییست برص را آب تخمش در بینی چکانند
ریشهای بینی را صحت دهد **کاشم** بیوه زاد گرم وخشکست وهضم طعام
کند وبادها از احشا وامعا ببرد وبیارش مثانه را دریش کند **کراث** گندنا
گرمست بدرجه سیم وخشک بدویم درد نیش گزدم وزنبور بنشاند وبسیار
خوردنش درد سر وتاریکی چشم آرد وخوابهای آشفته نماید امّا از بواسیر
امان دهد وقوت باه بیفزاید وآواز صافی کند وکوفته بر جراحت نهند
امساک خون کند وآبش خفقان وقی لزج بلغمی را ببرد وتخمش بواسیر کم کند
گندنای کوهی را قراسیون خوانند گرمست بدرجه دویم وخشک بسیم
سده وسپرز بگشاید ومواد سینه را ببرد وحیض براند وبصر تیز کند
ودرد گوش کهن ببرد **کرسنه** مشهورست مانند اشو تند ماش وعدس
بوی طبعش گرمست بدرجه اول وخشک بدویم طلا بهق وکلف
وخشونت ودرنگ رنج را مفید گردانند ودر شراب جوشانیده درخانه
باشند مار بگریزد اکلش فضلات غلیظ بلغمی پاک کند وسدّه جگر بگشاید
کزبره کشنیز سرد وخشکست بدرجه اول قابضست ونگذارد که طعام
بخار بدماغ زند واگر با اصل برکنند وبرزان عسر الولاده نهند در حال

فارغ

فارغ شود اکلش تاریکی چشم ونقصان منی وسستی باه آورد وعصاره اش
با شیر درد هایی ضربانی بنشاند وتخمش با آب جوشانیده درخانه باشند مار
وگزدم ودیگر هوام بگریزند وکشنیز خشک را عرب جلجلان خوانند سردست
اول وخشک بدویم سوزش معده را بنشاند وخون را بگیرد **کرفس** گرم و
خشکست بدرجه دویم مرد را قوت باه دهد وزن را آرزوی جماع آرد واگر
برعضوی مرتعش طلا کنند صحت دهد صحرایی ماء الثعلب وثاليل بنا في جرب
وتقویت باه وعسر البول ودفع سده وابتدای استسقا را مفیدست وگزدم گزیده اگر
کرفس خورد بیم هلاکت عصاره اش تاریکی چشم ببرد **قنلیط** گرم وخشکست
بدرجه اول چندانکه کشت نازش بزرگتر بود طعمش خوشتر واگر درمیان رز
بکارند قوت رز ببرد چندانکه انگور وشراب اش را قوت نماند برگش را بزیر
فراش نهند خوابهای هایل نبیند دفع ارتعاش وسعال کند وتسکین بادها
دهد ومنی بیفزاید واگر زن بعد از جماع بخورد بر گیرد منی فاسد کند خاکسترش
بهق وبرص وسختی سپرز را نافع بود **کرویا** معروفست گرم وخشکست
بدرجه دویم مرد را قوت باه دهد وزنانرا بادها دفع کند وخفقان ببرد
وقوت معده وبول بگشاید وکرم بزرگ شکم بکشد **کمون** زیره را بعضی
سبوت گویند گرمست بدرجه دویم وخشکست بسیم ادرار بول ودفع بادها
وهضم طعام را مفیدست از بوییدنش موش بگریزد وآبش صفای رنگ وتیزی
بصر دهد وملازمت بما کلش رنگ را زرد کند باسرکه سحق کرده ریش رعاف را
ببرد وچشم روشن کند نخته اش خفقان وضیق النفس را ببرد **اصف** گرم وخشکست

بدرجه دویم در خرابها چشتر باشد عرق النسا و فالج و حیدری و بواسیر
و تقویت باه دهد و تحلیل اخلاط بهق را مفیدست آبش در کوش چکانند
کرم کوش بمیرد **لوبیا** گرم و ترست بدرجه اول اکلش رفع اخلاط ردیه را
مفیدست بچه مرده را فرود آورد و خون نفاس پاک کند و تن را فربه کند
و ادرار بول آرد اما معده را مضر بود **ماش** معروفست بعضی آنرا گرم خوانند
سرد و خشکست بدرجه اول رویش همیشه با آفتاب بود درد اعضا ببرد
اما قوت باه کم کند و دندانرا ضعیف کند ماش هندی را قلب خوانند گرمست
بدرجه دویم و خشک باول سنگ مثانه و گرده پاره کرده بیرون آورد
و قروح را شفا دهد **نانخواه** معروفست گرم و خشکست بدرجه سیم نظر
در ان رنگ را زرد کند اما بهق و برص و کژدم کزیده را دفع کند و
پیچش شکم و تقویت معده و جگر را مفیدست و ادرار بول و حیض کند
و سده بگشاید **نعناع** معروفست گرم و خشکست بدرجه سیم کرم دراز
معده را بکشد و قوت معده بدهد و فواق بنشاند و منی بیفزاید و نسیان
آورد و اگر زن پیش از مجامعت بخود برگیرد حامله نشود و عصارهٔ آن
با سرکه خون باز دارد و آرزوی جماع آرد و اگر با انار خورند بیضه پاک
کند **لیمون** اترج بگویند گرم و ترست بدرجه اول قوت باه دهد و منی
بیفزاید و سده بگشاید و آب برگش پخته درد دندان و درد پشت و عرق
النسا و قولنج ریحی را مفیدست اصلش چون شانیده عسر البول را نیکوست
و اگر بشراب بپزند دفع زهر رتیلا کند و بسیار خوردنش قی آرد **هندبا**

کاسنی

کاسنی صحرائیست و بستانی تر می باشد سردست بدرجه دویم و تر باول از حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست فی کل ورقة من ورق الهندبا وزن
الجنة من ماء الجنة بستانی آن درد حاره و نقرس و صفرا و حرارت معده را
تسکین دهد آبش یرقان و خفقانرا دفع کند و صحرائیرا الختون خوانند گرمست
و خشک بدرجه اول بیاض العین ببرد کژدم و زنبور کزیده و برص و تپ
ربع و درد دندانرا مفیدست و اگر غره ماه یکشنبه بود در حالت رویت هلال
کاسنی با گوشت اسپ بخورد و اگر خود مریض یکسال بود دیگر معاودت
ننماید بقول صاحب عجایب المخلوقات **باب الادویه** هرچه در وقتی نشاید
خورد از انها اند که از برای دفع مرض و بیخی خورند اگرچه بدنرا ترمغذا
دهند آنرا ادویه انگارند نام اکثرش بزبان یونانی و عبریست و دیگر زبانها
نیز مشهورست و اغلبش بزبان فارسی نام دارد و ان مشهورات بر سبیل حروف
صد و هفتاد و پنج را یاد کنیم ان شاء الله تعالی **اوخر** گرمست بدرجه سیم
و خشک باول قوت معده دهد و تحلیل آماس معده و جگر و گرده کند و بول
و حیض بگشاید و سنگ گرده خرد کرده بیرون آورد و درد دندان که از
سردی بود ببرد **اذن الفار** سرد و ترست بدرجه اول گیاهیست کوچک و برگی
نازک دارد و شاخش بر روی زمین رود و خورش بر سر تو بود گلش
زرد و لاجوردی و آسمان گون باشد آماس حاره و درد و لقوه و جراحات
و صرع و دفع زهر افعی را مفیدست **آذریون** معروفست سرخی و در میانش
خال سیاه بود و داء الثعلب و عرق النسا و دفع زهرها را مفیدست و اگر زن

حامله بخورد بچه بیفکند و اگر آبستن نبود و بخورد بر گیرد و مرده با او دفع کند حامله شود اردقیا مانند کبریت بوی تیز دارد بطلاء نیکو کند بیه ها و اورام حاره را مفیدست اسارون گرمست بدرجه سیم و خشک بدویم دفع سده و جگر و سپرز کند و علل از اعضا ببرد ادرار بول و حیض و رطوبات که بر طبقه قرنیه بصر باصلاح آورد اسراش گرم و خشکست بدرجهٔ اول و چهارم دویم بخش داء الثعلب ببرد و با دفتق را مفیدست اسطوخودوس گرم و خشک بدرجهٔ اول و چهارم سده بگشاید اخلاط غلیظ رقیق گرداند سودا و بلغم باسهال بیرون آورد و صرع و مالیخولیا ببرد و چون بپزند آبش معده رده ها را مفید بود اسقیل گرمست بدرجه سیم و خشک بدویم صرع و مالیخولیا و عرق النسا و سستی گوشت بن دندان را ببرد و روشنی چشم و استسقا و یرقان را مفیدست و اگر حبل و بکروز بصاحب طحال ببندند شفا دهد و اگر در خانه نهند دفع هوام کند اسقوردیون گرمست بدرجه اول و خشک بدویم سنگ گرده پاره کرده صلابت جگر ببرد اسکندروس بوی ناخوش از دهان ببرد اطریطوس بضماد شفای اورام دهد افتیمون گرم و خشکست بدرجه سیم سودا براند و بلغم تحلیل کند و سده بگشاید اکلیل الملک گرم و خشکست بدرجه اول اورام صلب شده نرم کند و اندام را قوی گرداند و فضلات را تحلیل دهد و بادها بشکند و اگر بیخ گیاهست درد دندان و معده را مفیدست سیر دشتی گرم و خشکست بدرجه اول و چهارم سده بگشاید بول و حیض براند و کوفتگی عضلات ببرد و حرارت تنهای

بزرگ و ریشهای بد را نافع است انجره گرمست بدرجه سیم و خشک بدویم تخمش باز رده و تخم نیم برشته قوت باه افزاید باقراد و خلط غلیظ لطیف گرداند و بلغم لزج شده را ببرد و ریشهای خرد شده و سرطان را مفیدست آمله آمله سردست بدرجه اول و خشک بدویم رنگ موی را نیکوست و معده را قوت دهد و دفع بواسیر بود و دباغت کند و بوی زشت از دهن ببرد و قی و تشنگی بنشاند و قوت دل دهد انجدان انگبان گرم و خشکست بدرجه سیم قوت باه دهد و معده و دردها را مفید بود و بول و حیض را براند و خنازیر و بواسیر و داء الثعلب مفید بود و تخم او را اسیسالیوس خوانند گرم و خشکست بدرجه دویم ادرار بول و حیض کند و بچه مرده را فرود آورد و صرع و فضلات و اخلاط و اوجاع رحم را مفید بود و اصل آنرا محروب و صمغش را حلتیت گویند و آن انگزد باشد گرم و خشکست بدرجه سیم تب ربع و کژدم گزیده و سگ گزیده و آماس و ملانه را مفیدست انیسون بادیان رومیست گرم و خشکست بدرجه دویم تحلیل بادها سده جگر و سپرز و گرده و رحم بگشاید و بول و حیض براند و شیر بیفزاید و تب کهنه را ببرد و تنگی نفس را مفیدست بادآورد مانند خسکست و خارش از خسک دارد گرم و خشکست بدرجه اول اورام بلغمی و ضعف معده و درد دندان و گزیدن هوام را نیکوست بادرنجبویه بادرنگبویه و بعضی بادروج گفته اند گرم و خشکست بدرجه دوم بویش کژدم را بکشد و جرمش بوی دهن خوش کند و قوت معده و دل دهد و مجرب سودایی ببرد و خفقان زایل کند و فواق بنشاند و تاریکی چشم ببرد

پرسیاوشان معروفست گویند چون افراسیاب سیاوش را بظلم بکشت از
خونش آن گیاه برست برگش مثل گشنیز است وساق وشاخ وگل ندارد گرم و
خشکست بدرجه اول ملهاء بواسیر وآب کشادن شیمه را مفیدست خنازیر
وسنگ گرده را تحلیل دهد برنک کابلی گرم وخشکست بدرجه سیم رطوبات
را نشف کند وبلغم وسودا از معده براند وحب القرع را بکشد ومفاصل
از اخلاط پاک کند برنقطونا معروفست بعضی فارسیان آنرا سیلوس خوانند
سرد وخشکست بدرجه دویم آبش سرد وتر بود بهمین درجه حرارت
تشنگی بنشاند وطبع نرم کند وآماسهارا مفید بود برنجاسف گرمست
بدرجه سیم وخشک بدرجه دویم برگ کوچک دارد وسفید وزرد ومانند
اقتین صداع باز دارد ودر کام وشیمه وفتح سده وقروح وآماسها وریشهای
رحم را مفیدست برونشه تخم خشک سرد وخشکست اسهال الخون باز دارد
وریشهای معا را مفیدست وسینه را نرم کند بنفایج گرم وترست بدرجه
دویم وخشک بسیم وبادل سودا را براند وقولنج ریحی را بگشاید مسلوس
گرمست بدرجه دویم وخشک باول شکلش به پیاز کوچک ماند بپیاز نرگس
برگش مانند گندنا وگلش مانند بنفشه کلف ونشان قروح ببرد وقوت باه
معده واعصاب دهد نبات وبدان اوجاع رحم وکلیه وادرار بول
وحیض دهد وبواسیر ببرد بهار گاو چشم را بعضی عرب عرار خوانند گرم وخشکست
بدرجه دویم دماغ را مفیدست واخلاط غلیظ را تحلیل کند وبادها بشکند
بوزیدان بوزیدان گرمست بدرجه سیم خشکست بدویم مفیدست نقرس

ومفاصل

ومفاصل را که از سردی بود بوداینش افیون تریاکست از بهر همه زهرها دفع
برص وجذام کند بوش بهترین در بندی بود سرد وترست ونقرس وآماسهای
گرم را مفیدست بوقصاد زخ را جلا دهد وجراحات را باصلاح آورد ومثقالی
از آن اسهال بلغم کند بیش گرم وخشکست بدرجه اول وچهارم بزمین هند
می باشد نیم درم از آن زهر قاتلست پادشاهان هند کنیزک بچه جید را بدان
پرورش سید هند بعضی از جوی تا بمثقالی رسانند پس آن کنیزک را تحفه بدشمن
فرستند با او مباشرت کردن ومردن یکی باشد وطریق آنست که اول در مسکن
ایشان از آن گیاه بنهند تا بآن خو کنند پس در نوالش ایشان بنهند پس بدهند
تا بخو شوند پس بتدریج بخورانند از جوی تا بمثقالی وموشیست که از آن
گیاه میخورد واجزای آن موش همین حال دارد وطلای آن برص وجذام را
زایل کند اما پیش از نه روده وانک بکار نشاید برد تربد گرم وخشکست بدرجه
سیم وبهترین جینیست اخلاط غلیظ محرقه وامراض فالج ولقوه وبرص وبهق
را واوجاع عصبی را تحلیل کند شربتش از نیم درم تا یکدرم بیش نشاید خورد
شکلش نی ماننده است ترمس باقلای مصریست گرمست بدرجه اول وخشک
بدویم جلای زخ دهد وبهق وکلف زایل کند پخته اش بدیش جرب وبرص
وبر موضع الم عرق النسا ضماد کنند شفا دهد آبش در خانه بپاشند مگس
بگریزد وگرم معده را بکشد وبادها بنشاند چندانکه در دفع تحلیش کوشند
بهتر باشند تودری تودریج گرمست بدرجه دویم وتر باول قوت باه واخلاط
لزج از سینه پاک کند وآماس بنشاند تربجل گرمست بدرجه سیم بول وحیض

براند واخلاط لزج را تیز دافع است شربتش نیم درم پیش نشاید خورد **جعده**
بعضی آنرا حلیا قولیان خوانند گرم وخشکست بدرجه دویم فتح سده واخلاط
غلیظ تحلیل کند ودفع درد سپرز وحب القرع کند ودودش هوام را بگریزاند
جلدان مانند ماش است سرد بدرجه اول وخشک بدویم اخلاط سودا آمیخته
فاسد انگیزد **جوز ماثل** سردست بدرجه چهارم وتر بدویم مخدر است ودماغ را
مضر بود بدان استعمال ناکردن اولی است **حاج** خار ترنجبین قرا وند گوشت
خوانند تخم خربزه بآن پیوند کنند ثمره نیک شیرین دهد **جرجیس** گرم وخشکست
بدرجه اول وتر بدویم ومعتدل سعال وتشنگی ودرد شکم را مفید است
وحرارت بنشاند واسهال برفق آورد ونرمی دهد **حاشا** گرم وخشکست بدرجه
سیم برگش کوچکست وگلش با سرخی زند وقوت روشنی چشم دهد وحیض وبول
براند وتنگی نفس را نیک بود وآماس بلغمی را تحلیل دهد وسده درونی
بگشاید **حب الزلم** گرمست بدرجه دویم وتر باول منی بیفزاید وباه را قوت
دهد وآماس معده وسپرز را مضر بود **حب النیل** صاحب منهاج گوید کانه
هندیست گرم وخشکست بدرجه سیم سودا وبلغم براند **حرمل** سپند بنقش
گرمست بدرجه سیم وخشک بدویم اخلاط غلیظ از بدن اخراج کند وبقرا
جلاء دهد وقولنج ومفاصل را مفید است تخمش بسرکه آغشته در خانه پاشند
مگس بگریزد وسپند تصفیه دفع رطوبات کند وبادها از معده براند
واوجاع بارده را مفید است ودر دفع چشم بد سوختن سپند مفید است
خسک کنندک سرد وخشکست بدرجه اول قروح وباه وعسر البول را مفید است

شرابش

شرابش دفع زهر قاتل کند آبش در خانه پاشند دفع کیک ودیگر هوام کند
حندقوق گرم وخشکست بدرجه دویم بویش مار را بگریزاند عصاره اش
تاریکی چشم زایل کند وصرع ودرد گلو وخناق ببرد برگ وتخمش قوت باه دهد
وادرار بول وحیض کند وسردی معده بگرمی بدل کرد اند ودرد پهلو وشانه
ورحم را مفید است وان تخم وبرگش از هر یک سه عدد پیش نشاید خورد **حنظل**
معروفست گرم وخشکست بدرجه سیم بنداش علقم وتخمش حنظیانا خوانند حنظل
مانند وسنتبو باشد لمونه در غایت تلخی فتح سده واوجاع طحال را مفید است
وزخم گزیدن سگ عقور وهوام را مفید بود برگش برگش در خانه پاشند
پشه بمیرد وامراض جذام ونقرس وداء الفیل وعرق النسا وفالج را دافع بود
اصلش را لجنطیانا خوانند گرمست بدرجه سیم وخشک بدویم فتح سده وطحال
بگشاید وادرار بول وحیض کند وبهق ببرد وزیاده از نیم درم نتوان خورد
ودودش عقارب را بگریزاند **حی العالم** سردست بدرجه سیم وخشک بدویم رتیلا
گزیده را نیک مفید است واخلاط باستفراغ از قعر بدن بیرون آورد **خانق**
النمر ان بویش پلنگ وخوک وسگ وعقرب وسباع ضاره از غایت تیزی هلاک
کند وبواسیر را مفید است **خباری** پنیرک ملوکیه نیز گویند سردست بدرجه
اول وتر بدویم برگش باهم آید وبر وزن کنند ده شود حرب ورنبور گزیده را
نیکوست وبا نمک ناسور را ببرد وتخمش دافع زهرهاست ورتیلا گزیده را مفید
بر وسینه را مفید است وآماس حاره ساکن کند وسرفه بنشاند **خربق**
برگش مانند برگ چنارست گرم وخشکست بدرجه اول بهق وبرص وقوبا

وجرب را مفيدست وبرص وپشه وكيك وديگر هوام را بگريزاند وبكشد
وآنرا بخوريكي برشته بخورند موش وهند بميرد وامساك طبع كند واوجاع نشا
خرم قروح چشم وديگر امراض ودفع اشك را مفيدست خصية الثعلب
گرمست بدرجه دويم وتر باول برگش شيرين بود وثمره اش خصي الثعلب آمده
تبنج وفالج را مفيدست ودر رعد قوت باه خاصيت سقنقور دارد خاصه
چون با شراب نوشند خاصيت بيش دهد خصية الكلب بطبع مانند خصية
الثعلب است اما اين را بيخي كه بالا وبيخي زير واورام بلغمي را حل كند وقروح
پاك كرداند وبواسير بگشايد تازه اش قوت باه دهد وخشكش نقصان آورد
وبعضي برعكس گفته اند خطمي معروفست گلش همه رنگي بود وبسيار بقا
باشد عروقش چند سال بجا بماند طبعش سرد وترست بدرجه اول بارگه
طلا كرده بهق زايل كند آبش عسر الولاده مفيدست بن موي را سخت كند خطمي
رومي دفع هوام كند ومثقالي ازان دفع قولنج كند خلندا از ممنوعات
خمخم رنگ موي را نيكوست ومشام بگشايد وفضلات باستفراغ برآورد
وقبض كند وبادها بنشاند ونخ از روي پاك كند وجرب ونكام را مفيد
خمسة الاوراق بگرمي وسردي معتدلست بانرها مقاومت كند خنثي
برگش مانند گندناست اصلش مانند نيلوفرست طبعش بگرمي وسردي
مايل وخشكست بدرجه سيم داء الثعلب وقروح وبهق خبيثه ويرقان و
ادرار البول را مفيدست خيربوا گرم وخشكست بدرجه سيم معده وجگر
گرم را سهل كند وبهضم ياري دهد دادي دانه ايست مانند صنوبر وازو

درازي گرم وخشكست بدرجه دويم وقابضست واوجاع بيرون واسترخاي بواسير
واسهال را مفيدست درونج درونج گرم وخشكست بدرجه سيم بادهاي غليظ
تحليل كند واوجاع رحم را كه از سردي بود زايل كرده اند وگژدم گزيده را مفيد
دند مانند فستق است وخروع مي باشد گرم وخشكست بدرجه چهارم وسهل
تمام است وازان يكحبه يا دوحبه بيش نشايد خورد دوسر بعضي آنرا الزن خوانند
برگش برگ گندم ماند در گرمي وسردي معتدلست وخشك بدرجه دويم وداء
وداء الثعلب را مفيدست وباسهال كرم شكم فرود آورد وآبستن را مضرست
دنيار جوبه ثمره اش را زوفا خوانند گرم وخشكست بدرجه سيم اوجاع سينه
وپهلو وضيق النفس را نافع بود وادرار البول كند وكرم شكم بكشد ولرزه
ورعشه را دفع كند وزوفا بر انخار بود كه بر پشم ميش بود گرم وترست
بدرجه دويم همه صلابتها ببرد وخاصيت آن اوجاع جگر ومثانه وگرده و
رحم را مفيدست دوبن گرم وخشكست بدرجه اول گرم وخشك بدويم باد
فتق وزيادتي حيض وخون رفتن از مقعد دفع كند راسن بيخ گياهست
گرم وخشكست بدرجه اول اعضاي سرد شده را گرم كند ودرد تهيگاه وديگر
اعضا ببرد وضيق النفس وعرق النسا را مفيد بود واخلاط غليظ را لطيف كرداند
اما درد سر ونقصان وقوة باه دهد رعي الحمام گرمست بدرجه اول وخشك بدويم
وجراحات را لقوه را مفيد بود زراوند دو نوعست يكي را مدحرج گويند يعني
گرد وديگري را طويل خوانند گرم وخشكست بدرجه سيم وانچه گرد بود حرارتش
كمتر باشد وگوشت ريشها برويانند وسده بگشايد وبادهاي غليظ تحليل

وپیکان از جراحت بیرون آرد وصرع وفواق ورعشه وطحال ودرد پهلو را
مفیدست وبچه مرده وبلیک را فرود آورد درنباد گرم وخشکست بدرجه
دویم وبادها بشکند وقی باز دارد ودفع زهرهای هوام کند وبوی
سیر وپیاز وتشنگی ببرد زنجبیل گرمست بدرجه سیم وخشک بدویم بلغم
از سینه وگلو پاک کند وشکم اندک مایه نرم کند وبادها از معده و
روده براند وتاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند زنبیت گرم
خشکست بدرجه دویم معده وجگر را مفید بود واگر با روغن بنفشه
در بینی افکنند صداع ببرد سیاوج گرمست بدرجه اول وتر بدویم و
در میان آب می باشد بی آنکه بجایی متعلق باشد برگش مانند شاه سفرم
قوت معده دهد وادرار بول کند ودر میان جامه نهند از آفت نگاه دارد
وچون زیر زبان نهند بوی دهن خوش کند سرخ بنه بزوفات وبکیت
گرمست باول وخشک بدویم قابض است بر سل وقروح امعا کنند تقلع
در یمن می باشد گرم وترست وقی آرد وشربتی از وچهار دانگست با آب
تخم سرمق وشبت وپوده باید خورد ربح گرمست بدرجه دویم وخشکست
باول جراحات را مفید بود رامک سرد وخشکست بدرجه دویم وقوت
معده دهد وحرارت بنشاند ریحان سلیمان بجبال فارس باشد برگش
بخطمی ماند با سرکه ضم کرده اورام بلغمی با فراط ونقرس وبواسیر را مفید بود
سطاریون بفارسی برابران گویند گرم وترست واورام بارده وکژدم گزیده را
مفید سورنجان بیخ گیاهیست سرد وخشکست بدرجه دویم فضلات

مفاصل

مفاصل براند اما معده را مضر باشد سعتر آویشن را کلیدار نیز گویند وزنگان
فحی گویند گرم وخشکست بدرجه سیم دفع باد وبلغم کند وهضم شود وادرار
بول وحیض کند ونور بصر دهد ودرد سر ببرد ووجع دندان را تسکین دهد وکرم
شکم را بکشد ومار گزیده را شفا بخشد سعد گرم وخشکست بدرجه دویم و
ریشهای عفن خاصه دهن وسنگ مثانه را مفیدست وحیض وبول براند و
بادها وعروق بسته بگشاید ومعده را دباغت دهد وبوی دهن خوش کند
سقمونیا محموده گرم وخشکست بدرجه سیم صفرا را اندکی از بلغم براند اما معده را
مضر بود وجگر را تا سه آورد وشهوت طعام ببرد وبا سرکه طلا کرده بر جرب
مالند تحلیل دهد سپستان سرد وترست بدرجه اول طبیعت نرم کند وطحال
ودرد دندان را مفیدست سناء مکی از مسهلاتست ودر مصابیح از حضرت
رسول ص مرویست که لو اَنَّ شیئاً کان فیه شفاءٌ من الموت لکان فی السنا
سوسن اصلش مستعمل است گرمست بدرجه دویم اخلاط فاسده تحلیل کند و
برگش بوی زشت از اندام زایل کند سیرابادروج از مشمومات سبعاست
شاهترج معروفست وگرم بدرجه اول وخشک بدویم طعمش تلخ بود
وجرب وحکه وقوت معده را مفیدست وبول بسته بگشاید شعاب برگش مانند
ماهی کوچکست وثمره اش مثل بادق ودر هر ظرفی سه دانه بود واز مسهلات
وقی آرد گرم وخشکست باول درجه وچهارم وبعضی آنرا حب الملوک خوانند
انواع مفاصل ونقرس واستسقا وعرق النسا را مفیدست برگش نجته
نقرس وقی تلخ ببرد واز دانه اش مرغ از ان بادت از سه عدد وزن انرا

پیش از زو عده نشاید خورد **شیرم** بعضی عرب آنرا بوامیلون خوانند از ممنوعات
سبع است برگش بطرخون ماند قوت باه دهد و ماده منی بیفزاید و دندانرا مضر است
و از وی تا یک درم سم است از ان زهر قاتلست **شجرهٔ مریم** آنرا عیون بران تیر گفته اند
اصلش را طغشا خوانند ثمره اش گرم و خشکست بدرجه نکام بان دارد و
تر ملال آب چشم و خنازیر و یرقانرا مفیدست اصلش دافع لقوه و فواق
بود و آسانی وضع حمل دهد **شقاقل** گزر دشتی گرمست بدرجه سیم و تر
باول قوت باه را مفید بود و بیخش را بهمن خوانند گرمست بدرجه دوم و تر باول
بخشکی و تری معتدل بود و قوت باه دهد **شقایق النعمان** لاله از عهد نعمان
بن بشیر بن منذر پیدا شده و بدو منسوبست گرم و خشک بدرجه دوم
با پوست جوز خضاب را نیکوست و جرب و قروح را زایل کند و رطوبات
تنشیف دهد او را با شاب خشک نهد آبش بول و حیض بگشاید عصاره اش نور
بصر بیفزاید و اوجاع مینی و بیاض العین ببرد و نوعیست از ان گلش سفید باشد
و بهق سفید را مفیدست **شکاع** گرمست بدرجه اول و خشک بدویم ملازه و
آماس معده و قروح و خون از بر آمدن را مفیدست **شل** دارویی هندیست
و ماننده بجنگ گرم و خشکست بدرجه دوم فالج و لقوه و سستی عصب را مفید
شنجار بعضی آنرا خشن الحمار خوانند کاهویی بسیار برگست شاخش بیزرگی
انگشت بود با سرکه طلا کرده بهق را ببرد و چون زن بخود بر گیرد بچه
بیفکند و اورام سخت و نقرس و عرق النسا را مفیدست **شوکران** سرد است
بدرجه چهارم و خشک بسیم ساقش ماند ساق بادیان برگش مثل برگ خیار

تخمش همچو

تخمش همچون تخم انیسون و گلی سفید دارد و منع رستن موی کند و آمدن خون و نقرس را
مفیدست و بسیارش قتال بود **شیطرج** بهترینش هندیست گرم و خشکست بدرجه
سیم بهق و برص و عرق النسا و نقرس و طحال را بضماد کردن نافع است **شیکم** بعضی عرب
آنرا روان خوانند گرمست بدرجه اول و خشک بدویم بهق و اورام و خنازیر و
قروح و قوبا را مفیدست **صبر** گرمست بدرجه اول و خشک بدویم طعمش در غایت
تلخی آنرا صبر خوانند اند تقویت معده دهد و کرم معده را بکشد و ریشهای
چشم و ناسور را ببرد و بلغم از معده برآرد و اما با مقعد نیک باشد **طراثیث** بیخ
گیاهیست سرد بدرجه اول و خشک بسیم تقویت اعضا دهد و خون شکم دفع کند
طریفان گلش مانند معصفرست پخته با نعی کنند بنهند درد ساکن کند و زحیر
ببرد آورد **عاقرقرحا** ترخان کوهیست گوشت بن دندان سخت کند و رعشه
ببرد **عبهر** بوستان افروز بعضی حماحم خوانند گلش بادهای پیچکان بنشاند
و فربهی آرد و عصاره اش قروح عفن که در دهان بود دفع کند **عنب الثعلب**
انگور روباه سه نوعست مخدر و منوم و قاتل از مخدره و از ده دانه و از
منوم هشت دانه و از قاتل چهار دانه دیوانگی آرد و از اصلش یک مثقال خواب
آرد و عصاره هر سه نوع قوت بصر دهد **عنصل** پیاز دشتی را بصل الفار نیز
خوانند صفای آواز و فتح سده و مالیخولیا و صرع و جنون و سنگ گرده و
اختناق رحم و آماس سپرز و عرق النسا و بهق را مفیدست **غاریقون** گرمست
و خشک بدرجه سیم سده و جگر و گرده بگشاید و یرقان و صرع و رعشه ببرد
و گزیدگی هوام را نافع بود و سودا و بلغم را اسهال کند **غافث** گرمست بدرجه

اول وخشک وعصاره اش همچنین قوة جگر و اوجاع آنرا نیکوست عبشران نکام
باره را مفیدست عصی الراعی سردست بدرجه سیم وتر بدرجه دوم کوفته بر معده بندند
سوزش معده بنشاند وتسکین خون و آماس کند و قروح کوش ببرد علق ثمرش
بتوت ماند برکش برگ درخت گل سردست بدرجه دوم وخشک بسیم اردک را
سخت کند و دردش و حس ببرد و رفتن شکم و دردش امعا و ضعف معده و خون
از بن بر آمدن را مفیدست فاشره گرم وخشکست بدرجه دوم و معده سرد را
قوت دهد وکلف وصرع ببرد وحیض براند فلغره مانند نخودست گرم وخشکست
بدرجه دوم معده را مقوم است فرفخ سرد وترست ریش روده و کندی
دندان ببرد و صفرا و سوزش مثانه را بنشاند فط گرم وخشکست بدرجه
اول با همه زهرها مقاومت کند فرنجک گرم وخشکست بدرجه دوم سده
دماغ بکشاید وخفقان سوداوی را دفع کند ومجاری بینی را تقویت دهد
فلیحه گرم وخشکست بدرجه دوم معده و سپرز را مفیدست و دودش
هوام را بگریزاند صحنکست گرمست بدرجه چهارم وخشک بدوم برکش برگ
زیتون ماند کلش و برکش و ساقش استعمال را شاید رنگ رخ پاک کند و صداع
و مارگزیده و فتح سده جگر و معده و سپرز و احشا را مفیدست و دودش هوام را
بگریزاند فو گرمست بدرجه اول وخشک بدوم بخشش ادرار بول و حیض
کند و سده بکشاید فوه گرم وخشکست بدرجه دوم و بعضی آنرا رودنک
خوانند سده جگر و سپرز بکشاید بطلا کردن یرقان و برص و بهق ببرد قاتل الکلب
گرم وخشکست بدرجه سیم رعاف آرد قاقلی باشعا شناسنت گرم وخشکست

بدرجه اول

بدرجه اول ادرار بول و منی کند و اسهال صفرا آورد و ماء الحمار گرم وخشکست
بدرجه دوم حیض فرود آورد و بچه را در شکم بکشد و عصاره اش در بینی چکانند
یرقان و صداع مزمن زایل کند شربتی از وی چهار قیراط بیشتر نشاید داد قبیل گرم
خشکست بدرجه دوم جراحات تازه بهم آرد و دودش اختناق رحم را مفیدست
اما صرع را مضر بود فنق گرم وخشکست بدرجه دوم حب القرع را مفیدست
کرم دران بیفکند قنه گرم وخشکست ترست بدرجه سیم وخشک با زهرها
مقاومت کند و تخمها بنشاند بضماد و دفع خنازیر کند اگر بدهان گیرند نخورده
ببرد اگر زن بخورد برگیرد یا بخور کند بچه بیفکند و دودش هوام را بگریزاند
قردمانا برکش سردست بدرجه اول وخشک بدوم ثمره تازه اش گرم وتر
وخشک و تقویت معده دهد عصاره اش اقاقیا خوانند سردست بدرجه دوم
وخشک بسیم بخوردن اسهال و حقنه کردن را نافع بود صرفه را بخوردن نیک
باشد و بیرون آمدن مقعد و بخور برگرفتن مفیدست قنطوریون دو گونه است
غلیظ و باریک گرم وخشکست بدرجه دوم حیض را براند و بچه را بیفکند یا
در رحم بکشد و خون از بر بر آمدن وخشکی عضلات و ضیق النفس و سرفه
مزمن دفع کند قنطوریون باریک گرم وخشکست بدرجه سیم شاخ و برگ و شکوفه
استعمال را شاید و بیخش عرق النسا ببرد و سده و طحال بضماد بکشاید قیصوم
نعناع صحراییست از بوی ماران تیز خاستد چنانکه ماران از بویش بگریزند و گرم
خشکست بدرجه سیم اشتهای طعام آورد و نشاندن بادها را نیکوست و موی
روی زود رویاند وعسر البول را مفیدست آبش دفع زهر کند و دو جامه

ابر نیشین نهند از آفت نگه دارد و قوت معده و دل و زیادتی نور بصر و ادرار
بول دهد **کبیکج** گرم و خشک است بدرجه چهارم جرب و خارش را ببرد و ریختن
پوست و سفیدی ناخن و داء الثعلب را مفید است بیختن عطسه آورد **کاکنج**
سرد و خشک است بدرجه اول درد جگر و گرده و مثانه را از آفت نگاه دارد
کلین سر بویش کیک را ست کند چنانکه آسان او را توان گرفت **کماه** سرد است
بدرجه دویم و تر باول در زمین از تاثیر جرم قمری تخمی پدید چنانکه گرز مکین
از هوا حاصل میشود و کثرت اکلش فالج و سکته و قولنج آرد آبش چشم را روشن
کند و از آن هرچه در سایه درخت زیتون بود بهتر باشد از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مرویست الکماه یورث القولنج و عسر البول و قال صلعم
الکماه من المن وماءها شفاء العین **کازریون** گرم و خشک است بدرجه دویم
اخلاط غلیظ ببرد و دفع زهر هوام کند سده بگشاید و بول براند صلابت
سپرز کم کند و حیض براند **لالا** بواسیر و خون آمدن را دفع کند **لبلاب**
بعضی فارسیان او را سوتیره و بوک تیر گویند گرم و خشک است بدرجه اول صداع
مزمن و طحال و دفع صفرای سوخته و موی رویانیدن و قتل شپش و آماس
طحال را مفید است آبش در گوش چکانیدن درد گوش ببرد **لحیة التیس**
سرد و خشک است بدرجه دویم برگش جراحات را بضماد مفید است و شکوفه اش
از برگ قویتر است ریش امعا ببرد و معده را قوت دهد سواد بدان معده
یان داده عصاره اش همه امراض که از ضعف معده باشد ببرد و استرخا را نافع است
لسان الثور کاوزبان گرم و تر است بدرجه اول تقویت و تفریح دل دهد

وازالهٔ

و ازالهٔ غم کند و در میان شراب خوردن زیادتی نشاط و خرمی بود **کمافیطوس**
تخم کرفس رومیست گرم و خشک است بدرجه سیم مزیل یرقان و سده بول و حیض شود
و تشنگی بنشاند **لسان الحمل** سرد و خشک است بدرجه اول بزرگ و کوچک می باشد
ریشها و بادهای عفن شده زایل کند و ناسورها و ریش امعا ببرد و رفتن
خون باز دارد و بر گردن صاحب خنازیر به بندند شفا دهد و پخته بغرغره درد
دندان بنشاند و چون با عدس بپزند صرع و تب زایل کند **لفاح** سارک سرد است
بدرجه سیم و تر باول برص و صداع و خواب را مفید است صحرائیان ما سته آدمی نر و ماده
می باشد نر مردان را و ماده زنان را دفع اورام خنازیر و دمل سخت کند و اگر کسی را
عضوی بفساد آمده باشد و خواهد قطع در الم نبود و سه فلوس از آن بخورد و بیهوش
شود و از الم قطع خبر نیابد بیخ لفاح وحشی را یبروح گویند بغایت سرد است و مخدر
بشراب پخته ده درم از آن شراب خواب آرد و بیشتر بیهوش کند اگر فتیله بشراب
آغشته بخورد بر گیرند همین عمل کند پوست بیخ آنرا این افعال قوی تر است تمر و بیخ
تر این افعال دارد **امیثا** سرد و خشک است بدرجه اول آماسهای غلیظ را دفع کند
و شیاف مامیثا در امراض چشم مفید است **ماذریون** مشهور است و از منوعات
سبعیات گرم و خشک است بدرجه چهارم بزرگ و کوچک می باشد برگش مانند برگ
زیتون و از آن هرچه سیاه تر بود قتالست و از بزرگ و کوچک دو درم قتالست
و جمیع اصناف آن بهق و کلف و فتح جروح و خنازیر را مفید است و استسقا را
بهترین دوا است **ماهی زهره** گرم و خشک است بدرجه دویم برگش بطرخان مانند در
آب افکنند ماهی از بویش سست شود و بر سر آب افتد چنانکه آنرا بدست توان گرفت

صید کردن نقرس و وجع مفاصل و دفع فراموشی و پشت را قوة دهد مرا سه
آنرا نجوم المجوس تیر خوانند کلاهش پهنا زبرگ و کلاه اعتری که با سبزی زند نیکوتر
چون بجراحات بان بندند و پخته خوردن دفع فضلات کند و ادرار بول آرد
مورد گرم و خشکست بدرجه دویم شکستگی سرها ان بندد و کرم از معده
بکشد و آب از چشم ببرد و قوت معده دهد و چون زنان بخود برگیرند بچه بیفکنند
دندان و در بینی افکنند بادهای غلیظ زایل کند و خون از دهن باز
دارد و چون برقع با طلا کنند صحت دهد مورد تخم او گرم و خشکست بدرجه
دویم امراض باز دارد و اوجاع رحم و مفاصل را مفید بود تا صداع و
عطسه آرد مرماحوز گرمست بدرجه سیم و خشک بدویم قوت معده و دل
دهد و زوال خفقان کند و در شراب خوردن منی زود آورد معدومس
کرفس رومی است گرمست بدرجه سیم خشک بدویم قوت معده و دل دهد
و سپرز را نافع بود و سده بگشاید شکطرامشیع گرم و خشکست بدرجه
سیم بچه مرده را فرود آورد و هم بخود برگرفتن و هم بخوردن شرابش بیخ بنفشه
و تا سه روز و بول و حیض براند رویش همه با آفتاب بود سوردا
سفرمر سرد و خشکست بدرجه اول صرع و امراض دماغ را مفید بود و
جگر را قوت دهد سوبرج گرم و خشکست بدرجه چهارم بخاییدن و غرغره
کردن دفع بلغم کند و از بیرون استعمال کردن حرارت ببرد بماء العسل خوردن
قی با فراط دهد ناردقیصر گرم و خشکست بدرجه چهارم تقویت معده را نیکوست
نیش غذای سماراست و سمیتی دارد تقویت معده را نیکوست بدین سبب

کوشت

کوشت سماراز سمیتی خالی نیست وج گرم و خشکست بدرجه چهارم بخاییدن اخلاط
بسته بگشاید و ادرار بول کند و صلابت سپرز کند طبقه قربی را جلا دهد
و درد پهلو و سینه را نافع بود و در آبش نشستن اوجاع رحم زایل کند نرد
بیخ گیاهیست بهترینش سفید و بزرگ و آنرا پلنگ نیکو شناسد و آنچه در میان
سرگین پلنگ بود بهتر بود بوقت بهار که از زمین بر دارد و برگش برگ خربزه ماند
و در آخر برگ کشیز و این صفت دیگر چنانچه مانست خواص کلاش فرزند نشود
و از آن زیاده اند و چون توان خورد و ریش کهن را بطلا مفیدست و در
اول بار کم باید نهاد و چندانکه به نشود می افزایند تا صحت دهد استعمالش بکند
چون شانزا از جوش فرو نشاند و اگر در شق رحمها افکنند تا نهاد فرو ریزد
و اگر بر جگر نهند سوراخ کند هال گرمست بدرجه اول و خشک بدویم معده
و جگر را قوت دهد و هضم طعام کند نرارخشان گرم و خشکست بدرجه دویم
ادرار بول کند و اخلاط غلیظ را رقیق کرده اند و دفع خارش پوست
و صرع کند و آبش خفقان و از رحم فضلات آنرا اخراج کند وخشیش گرم و
خشکست بدرجه سیم آنچه از فاریاب آورند و خشکی آن کمتر از آنکه از ترکستان
آرند کرم دار از معده و امعا بکشد و بادهای شکم را ببرد بفرنج از منوعات
سبعات یتوع گفته هفت نوع سوا اول ازربون دویم عشر سیم سمزبول چهارم
صفریخ پنجم برابلون و آن شیرمات ششم خلند امفتم سرمادریخ شیر اگر برقوبا
و ناسور طلا کنند شفا دهد و چون با روغن بر اندام مالند موی ببرد و بن موی
کمتر شود و بکرات تکرار شاید که موی بر نیاید چهار قطره از یتوع در انجیر

المشمومات

افکنند وخشك کرده بخی رند سودا وبلغم باسهال دفع کند ونافع بود **المشمومات**
هرچه بوي خوش دارد مشمومات بود انچه از اسپهان وادهان واشجارست هريك
درباب خود آيد وانچه ان بجوم ست اگرچه چون ادويه از فوايد خالي نيست آنرا
درين حروف نوشتن مناسب تر نمود وآن جهت وهفت نوع بود بترتيب
حروف مي نويسيم **اراك** بفرفه ماننده بود يمن مي باشد وهرچند خوشبوي تر
بود بهتر باشد واوجاع دهان وريه وتقويت دل را مفيدست **افنتين** گرمست
بدرجه اول وخشك بدويم درميان جامه نهند از آفت شپش نگاه دارد
ورنگ رخ را نيکو کرداند وداء الثعلب وداء الحيه وهوام وگزيده وقوت
معده وجگر وسپرز را مفيدست **اقحوان** گرپا گرمست بدرجه سيم وخشك
بدويم وگلش سفيد وسرخ مي باشد بعضي گويند اقحوان گل نارنج است
وبعضي گويند گل بابونج است بواسير وثبات را مفيدست خلط غليظ تنك کند و
روغنش بواسير وقولنج ودرد مثانه را زايل کند **بابونج** گرم وخشکست بدرجه
اول گلش سفيد وزردي باشد صداع بارد وقولنج ريحي را مفيدست طبيعت را
نرم کند وبدن را گرم کرداند ومشام ومثانه را بگشايد وقوة دماغ دهد وآتش
نشستن بچه بيفکند **بنفشه** سرد وترست بدرجه اول صداع وموي وسرفه وخناق را
مفيدست بوييدن کام زايل کند روغنش جرب ببرد وتر ابش دفع ذات الجنب
شود وگرده ومثانه را قوة دهد **حنا** سرد وخشکست بدرجه اول آماس صفراوي
وسوخته وريش دهان بچکان را مفيدست روغن حنا درد رحم را تسکين دهد
وشکوفه آنرا فاغية الحنا خوانند بگرمي وسردي معتدل وخشك بدرجه دويم

ريش دهن

ريش دهن وآماس ودرد پهلو را نيکوست **جربية** منصور گرم وخشکست
بدرجه سيم گلش سفيد وزرد وسرخ مي باشد بوييدن دماغ را تازه کند وبادهاي
غليظ صافي کند وپرده که بر چشم پيدا شده باشد زايل کند روغنش جرب ببرد ودرد
آبش نشستن آماس کمند را ببرد وشرب نقش عسر الولاده را مفيدست وروغنش نيز
همين حکم دارد **دواله** معروفست در زمين آذان وموغان بسيارست بر روي
زمين افتاده مي باشد في الحقيقه بجاي متعلق باشد فرج را تنگ کند **حرامغان**
بشکل سنبل است اما برگها واصلش از سنبل گشاده تر بود وطعم وفعلش بسنبل
ماننده است **ريحان** شاهسفرم چند نوعست عرب هرچه را که حکما آنرا ريحان گويند
وهرچه بزرگتر ضميران درعهد کسري انوشيروان عادل پيدا شده وشاهسفرم
خوانده اند سرد وترست بدرجه اول بواسير ودوار ورعاف وسوختگي را مفيدست
خواب آرد وحرارت بنشاند **زعل** نرم بوي درغايت نرمي ولطيفي دارد وبا
دماغ سخت موافق بود **زعفران** معروفست وبسيار جايها بود اما بهترينش
کهستانيست وبادقيسي وازان هرچه بر برخي زند بهتر بود بايد که بر رشتهاي او
سفيدي بود وطبعش گرمست بدرجه دويم وخشك باول نور بصر افزايد ورنگ
رخ سرخ ونيکو کرداند وهضم طعام وتحليل بادها کند قوة باه دهد وآب ديده
بگشايد وتفريح دل دهد وخنده آرد وزياده از يك مثقال قتالست وبصلش
برص را مفيدست وزعفران را درا غذيه الوان وحلوا بکار برند **زنبق** گل او
خوشبوترين گلهاست ودر روغن پرورده اوجاع بسيار را دفع کند بتخصيص
بادهايي که از سردي باشد **سداب** معروفست گرم وخشکست بدرجه سيم

وادرار بول کند و تحلیل اخلاط کند و فضلات را ببرد و بلغم را کم کرداند و بانیمه
ذیرین مو افقتر بود بویش هوام بگریزاند و عصاره اش بقیسا خواند با شیر زنان
اکتحال کرده تاریکی چشم زایل کند آب شوربخانه باشند کیک بمیراند و بهق و داء الثعلب
و عرق النسا و مفاصل را مفیدست و بر سبیل تن خوردن قوت باه را زایل کند
و بعضی عرب آنرا فیجن صحرایی خوانند گرم و خشکست بدرجه چهارم و این افعال
از وی قوی ترست صمغ سداب صحرایی را میسون خوانند گرم و خشکست بدرجه
چهارم دفع زهر هوام کند و بچه بیفکند هم بخوردن و هم بیوییدن و هم بخور
برکنتن **سنبل** معروفست گرم بدرجه اول و خشک بدوم مایه مشک از آن بود
بیت این نکته نکو دار که تا آهوی تبت : سنبل نچرد خونش همی مشک نگردد
اکلش زبان روان کرده اند و بوی دهن خوش کند و تقویت معده و جگر و دماغ را
مفیدست و مزیل خفقان بود و ادرار بول و دفع مواد فاسده و امعا کند و اکتحال
موی مژه رویاند سنبل هندی را قوت بیشتر بود **سوسن** معروفست گرم و خشکست
بدرجه دوم کلش سفید و زرد بود و آسمان گون باشد بویش هوام را بگریزاند
و خواب آورد و صداع و کلف و جرب و بهق و درد اعصاب و عسر البول و
حیض و باد ها را مفیدست روغنش در عسر الولاده بکار برند و زن و دفاغ
شود و بواسیر را دفع کند سوسن آسمان گون را ایرسا خوانند و آن خلط غلیظ را
از بر و سینه برداند و استسقا را باب زرد اسهال کند **سیسبر** معروفست
و آنرا نمام تیز خوانند گرم و خشکست بدرجه دوم بر پیشانی مالند صداع
بنشاند بویش هوام بگریزاند و شپش را بکشد اکلش نسیان ببرد و فواق

بنشاند

بنشاند و بچه مرده را فرود آورد و بخورش درد شکم ببرد و سده بگشاید و حیض
و بول براند **شبرم** گرم و خشکست بدرجه چهارم شاخش کشوده سیافت و برکش بر
ماند کرم شکم بکشد و ماده اش بزیت آغشته داء الثعلب را دفع کند روغنش کرم
و رتیلا گزیده را نافع بود **شواصرا** گرم و خشکست براق بسیار بود و عرق النسا
و وجع المفاصل بارد را مفیدست و اخلاط غلیظ را اسهال کند **فودنج** برکش
کوچک و خوشبوست بویش دفع احتلام کند و دودش هوام بگریزاند اکلش
نقصان باه آورد و جذام و قروح تن و کرم شکم و کوتش و ضیق النفس و فواق
و یرقان و استسقا را مفیدست و کژدم گزیده را نافع بود **فیلگوش** بعضی عرب آنرا
لوف خوانند برکش جراحات رده را باصلاح آورد و اصلش کلف و بهق ببرد و جهت
با عسل بخورند قوت باه دهد **قنبط** گل عاشقان امید اقش اکثر بالوان باشد و منها
نقد خوانند **مرزنجوش** مرزنگوش را حبق الفیل خوانند و مختصرتر گویند گرم و
خشکست بدرجه سیم صداع و استسقا و لقوه و عسر البول و کژدم گزیده و فالج
و ادرار حیض و دفع تهیجها را مفیدست **میعه** گرمست بدرجه اول سرفه و زکام
و کرفتگی آواز را نیکو بود و خون حیض براند و دودش بلغم را از سر فرود آورد
ناردین سنبل رومی است گرمست بدرجه اول و خشک بدوم مانند معصفرست
شاخش زرد بود و ساق و گل و ثمره ندارد فالج و لقوه و گشادن بول و حیض را
مفیدست جگر و سپرز و معده را قوت دهد و نانان بیش از یک مثقال نشاید خورد
نرجس گرم و خشکست بدرجه اول نیکوترین شمومات است و از حضرت مقدس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه مرویست شموا النرجس فان فیکم الادلة بین

الصُّدُورِ والفؤادِ شعبةٌ مِن برصٍ وجنونٍ اوجذامٍ ولا يزيلها الا الاثم الرجيس
وشمّوا ولو في عام مرّة آنرا غذاي روح نهاده اند ودر عجايب المخلوقات كويد
اكر بيان نرجس وچشم ومغز بر هر دو زن خفته نهند هر سري كه در دلش بود
بزبان آورد وكلش داء الثعلب وبهق وكلف وصداع وبادها را مفيدست اكر
چهار درم نرجس زن حامله با عسل بخورد بچه بيفكند **نيلوفر** بعضي آنرا النينوفر
خوانند سرد وترست بدرجه اول درميان آب بود روز بيرون آيد وشب
پنهان شود درين باب كفته اند **قطعه** كر بكندي شبي بباغي كشت نيلوفر ميان
آب بت : نيلوفر ز آب سر بر آرد چندانكه روي آفتابست بر كشش در سايه
خشك كرده بر آتش افكنند فسوزند سبزه وخرم كرده و بخوردن خواب آورد
وصداع وآماس وداء الثعلب ببرد اما قوت باه ومني كم كند اما بيخ نيلوفر را
غل خوانند كرم وخشكست بدرجه دويم اوجاع بارد واعصاب وبادهاي
غليظ را مفيدست **السايره** مركباتي كه در خاصيت دوايي وغذايي
كمترست ومطلوب ازان ديكر مقاصد ومنافع وهرچند ازان منافع تير خالي
نيست درين حرف نوشتن مناسبترست ازان معده نوع بر ترتيب حروف ياد كنيم
ابروصنم بيخ كياهيست بر شكل آدمي نر وماده مي باشد خوردن ترش قوة باه
دهد وآرزوي جماع آورد وآنرا بوقت قلع هر حركتي كه قالع اوكرده باشد
چون در شراب بخورد كسي دهد آن حركت بي اختيار ازان كس سرزند ودر
ملك طبرستان بسيار باشد **اشنان** معروفست كرم وخشكست بدرجه دويم
سبز و زرد وسفيد مي باشد يكدرم ازان بول وحيض براند وسه درم ازان

السايره

استسقا با سهال ماند وبيخ درم بچه بيفكند ده درم قتالست دود او هوام را
بكريزاند وآن با قلي است وقلي را كليا بخوانند كرم وخشكست بدرجه سيم بهق و
برص وجرب وفضلات كوشت را مفيدست وچون با سير عتق كرده بنفط بسرشند
وبزخم ها وعكر دم كزيده طلا كنند درد بنشاند **اكشوث** سريه را بعضي عرب عشقه
وعلقي تره كويند كرم وخشكست بدرجه اول برك ندارد وطعمش تلخ بود وچون
با سركه خورند فواق بنشاند وآبش يرقان وكشودن بول وحيض وتب را مفيد است
سرطان سريش بيخ كياهيست **بند** بند آفت رستنهاست هرجاكه او رويد ديكر چيز را
مجال رستن ندهد سرد وخشكست بدرجه اول بيخش جراحت تازه بهم آورد و
نمك كرده پاره كرده بيرون آورد **بيل** دركا معروفست وتخم تيز خوانند در
زمستان درمساجد افكنند وبران جلوس كنند **خروع** بيدانجير بعضي فارسيان
كرچك خوانند در ولايت سردسير همه ساله كارند در كرمسير يكسال نزرع كنند
وچند سال بر دهد قولنج وفالج را مفيدست زياده از ده دانه نشايد خورد
روغنش بر سر خروس وديكر مالند از آواز باز ايستد **دقلي** خرما بسركش
مانند دندان آساست كرمست بدرجه سيم وخشك بدويم بويش كيك را بكشد
خوردنش كار زهر كند آدمي را وجميع حيوانات را باجو خرد كرده در وقت
ملاقات با عدو در روي لشكر پاشند هزيمت در لشكر عدو افتد بركش بيمار
آماسهاي صلب را اند تحليل كند ودردهاي كهنه را از پشت وزانو زايل كند
دوناس معروفست سرد وخشكست جكر وسپرز را مفيد بود و بول وحيض كشاده
شود در چهار پايان ادر چيت روز فربه كند اما آن كوشت لاغر ود بريند **عظلم**

کیاه نیل است گرم وخشک کلف وبهق وداء الثعلب وجراحات زشت و
قروح کهنه را مفیدست آنرا با شکر خوردن سعال الاطفال را شفا دهد این کیاه
از نیل است آنرا در الوان بکار برند قت سعت گرمست بدرجه دویم وخشک
با ول چون تا نه بود عرب قصب گویند و آنرا در بالش آکنده در زیر سرها حب
لقوه نهند شفا دهد تخمش قوة باه دهد وشیر وبول بیفزاید قطن جند ا
بعضی عرب عطبة خوانند دانه اش را خیوخ گویند گرم وترست بدرجه اول بر کش
اسهال یکان ببرد رماد پوست جوزش قروح کهنه را دوا کند ثمره اش پی شست
پیران وسرد مزاجانرا موافقت دانه اش سرفه بارد را بان عاده مران قراونه
تد خوانند سردست بدرجه اول وخشک بدویم آنرا عفونتی است که طبع را بکیرد
بر کش جراحات را بغایت مفید وسمه بعضی گویند برگ عظلم است که از وی نیل
گیرند بعضی گویند کیاه جداست وخطریت گویند طبیعتش معتدل است زنان ابرو بر
نهند وخضاب را نیکوست **مرتبه سیم در ذکر حیوانات** اقتضای حکمت ازلی
ایجاد خلقت حیوانات جهة دفع آفات فاسده ومهلکه که از عفونت متولد حاصل
شده باشد فرموده است تا موجب امزجه انسانی که مکمل کمالاتست شود اگر
وجود حیوانی نبودی آن آفات امزجه انسانی را آسیب رسانیدی و اورا
از عروج در کمال باز داشتی وحیوانات را حس وحرکت داده تا طلب غذا
جهة بدل ما یتحلل تواند کرد وبسبب حرکت ایشان آن عفونات واذیات
از انسان زودتر دفع شود وبعضی را دشمن بعضی کردانید تا سبب زیادتی
حرکت ایشان شود وهر یک بقدر احتیاج انسان آلت محافظت نفس خود جذب

منفعت ودفع مضرت عدو ارزانی داشت تا سبب بقای او کردد سبحان من اعطی
کل شیء یفتقر الیه بلا زیاده ونقصان وچون ایشانرا جهة آلت انسان آفرید
وبعضی را در خلقت سلیم آفرید و آلت مضرت رسانیدن نداد تا طبعها مطاوعت
بنی آدم نمودند وبهری مرکوب وبرخی ماکول گشتند قال الله تبارک وتعالی اولم
یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون وذللناها لهم
فمنها رکوبهم ومنها یاکلون وبعضی را خاصیت تعلیم داد تا اکرچه از مطاوعت
ذاتی نداشته بسبب تعلیم مطیع شوند وآلت کردند وچندی را که مخالفت
کردند از آدم سرکشیدند آدمیرا ارشاد فرموده که بهریک دست برد نمود که تمامی را
از پای درآورده واز فواید وجود ایشان بهره مند شدند وحد وحصر انواع
حیوانات زیاده از انکه عقل دوربین وفهم پیش اندیش بدان محیط تواند شد
لقوله تعالی وما یعلم جنود ربک الا هو لیکن انچه فهم انسان تواند رسید
به نوع بری وبحری وهوایی یاد کنیم وگفته اند هر حیوانی که بدو پا میرود وغزا وجه
کند در ان عیب باشد وهرچه بچهار دست وپا رود ودل برنوج زیادتی نهند
وهرچه گوشش از سر بیرون آمده باشد وتولد کند وهرچه گوشش بیرون نیامده
خایه نهند وهر جانوری که شاخ دارد ودندان پیش نیمه بالا ندارد ودر حلال
وحرامی هرچند در نام هریک برحسب فتوی متعاقب خواهیم کفت اما مجملا حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده حرم کل ذی ناب من السباع وکل ذی
مخلب من الطیر تیمن را ثبت افتاد **نوع اول در ذکر حیوانات بری** وآن بر
پنج وجه است **وجه اول در ذکر حیوانات اهلی** واز ایشان دو صنف بر سبیل

حروف ایراد کنیم **ابل** شتر را بعربی بعیر و بترکی دوه و بمغولی تمکن خوانند نرش
عرب جمل و ماده اش را ناقه و جوان را بکر و پیر را ناب و عود و دوکوهان را فالج
و شتر نیکو را نجیب و یکساله را ابن مخاض و دو ساله را ابنت لبون و سه ساله را
بنت حق و چهار ساله را جذع و پنج و شش ساله را اثنی و هفت ساله را رباعی
و هشت ساله سدیس و نه ساله را نازل و ده ساله را مخلف و آبستن را خلفه
و بچه اش را خوار و فصیل و بارکش را حمول و شیر دهنده را القوح خوانند و بترکی
نر را بغر و ماده را اینگان گویند و کثرت عدد ایشان در عرب صحرا نشین است
و شتر جانوری عظیم خلقت است و بزرگ هیکل کم خورش بارکش فرمان بردار
قوله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و او را حالی و ذوقیست شیخ
سعدی فرماید **نظم** شتر بشعر عرب در حالتست و طرب ترا که آدمی حال نیست عجب
بهمه مذهب ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک بدرجه اول غذای سودا وی
غلیظ دهد و شتر را زهریست که چون رنجور شود برگ بلوط خورد تا صحت یابد
چون او را مار زند نخرچیله خورد زهر او در وی موثر نشود جگرش دفع نزول
ماء العین کند و شحم چشم بیفزاید و شحمش بر جایی بنهند مار از وی بگریزد و بولش
مفید بود و چون مویش بر ران چپ بندند سلس البول را باز دارد و شتر بر
چند نوعست لوک و بیرک و بختی و بهترین شکل و قیمت بختی و بارکش و بیرک و
تحمل تشنگی لوک **بغل** استر را ترکان قاتر و مغولان لاوسه گویند از اسب و خر متولد شود
و آنچه پدرش خر بود بهتر بود از آنکه مادرش خر بود و در خواص فرسی بیشتر از
حماریت و بشکل بمادر ماننده تر بود و آنچه از اسب و خر وحشی متولد شود

نیکوتر

نیکوتر و استر شرقی بهتر از دیگر ولایات و بلاد بود و دراز عمرترین حیوانات
اهلی است از قلت جماع چنانکه گنجشک کوتاه عمرترین طیور است و از کثرت جماع و استر
بچه نمی آرد زیرا که مشیمه اش قوت پرورش بچه ندارد و ممرش تنگست و خروج بچه متعذر است
و اگر احیانا استری آبستن شود در وقت زاییدن هلاک شود جهت آنکه بر حلال
حرام غلبه دارد و آن از حرام متولد است و اکل آن نیز حرامست اگرچه از خرگور و اسب
زاید و الدمیری ماکول اللحم است اما این قسم از نوادر است و بر نوادر حکم نبود
و آن را نیز حکم حرامست خواص دل استر هر زن که خورد آبستن نشود و پنج درم از
سم استر با روغن موم آمیخته بر جای الذو موی روید و داء الثعلب ببرد و پیش
و موی پیش موش را بگریزاند بولش زن حامله بخورد بچه مرده بیفکند و زنبور
که در ده برش بود دافع بواسیر بود پوستش زن حامله بر ران بندد بچه نزاید
رود و اگر حامله نباشد بار نگیرد **بقر** گاو را ترکان سقر و مغولان موکر خوانند عرب
نرش را ثور و ماده اش را بقره و بچه اش را عجل گویند جانوری پر قوت بسیار منفعت
و مدار آبادانی جهان بر وست و ماکول اللحم است اما آنچه سرگین خوار بود جلاله
گویند اکلش مکروه بود چندانکه از آن عمل خوی باز کند و ماده سرگاو تب ربع را زایل
کند و قوت باه بیفزاید و نغوط صحت دهد و بر برص طلا کنند صحت دهد اگر
زهره اش بر درخت مالند ثمره اش کرم نیاورد و با سرگین موش ضم کرده بصاحب
قولنج دهند در حال شفا دهد و بگشاید و چون بزهره گاو با عسل بیامیزند خناق
برد گوشتش سرد و خشک بدرجه اول گاو نر را سردی کمتر بود و ماده را خشکی کمتر
و گوشت گوساله بهتر از همه بود و همه از مضرت خالی نیست و امراض بهق و سرطان

وقوبا و جذام و داء الفیل خصیه کوساله خصی کرده قوت باه دهد و نعوط او از اید و
خونش در بهش جمی بیوزانند خصومت در میان ایشان افتد و سرگاو سیاه
با آرد جو ضم کرده بر بواسیر و نواسیر و خنازیر طلا کنند شفا دهد بولش با بول
آدمی بر آمیخته است و پا بدان آب بشویند تب ربع کهن ببرد سرگین خشک او
عسر الولاده را زود خلاص دهد و سرگینش بر مستسقی مالند شفا دهد جاومیش
کاومیش را مغولان اوخر خوانند جانوری قوی هیکل است و پر قوت او را در
دماغ کرمی بود که پیوسته او را معذب دارد بدین سبب با شیر و نهنگ دشمنی
دارد و اغلب بر هر دو غالب بود امان بوی پشه باشد بهم مذاهب ماکول اللحم است
اما گوشت او از مضرت خالی خاصیتش کرم دماغ را بکشد و بخوابیده آرد نخمش
با آب نمک یا سرکه ده کلف و برص ببرد و اکلش شپش و رجا سه افکند حمار خر را
بعضی عرب حمیر و ترکان اینلک و مغولان الیشکن خوانند که اش را عرب حمش
خوانند جانوری حذر اعضاست و از غایت خری با ماده رفتار کند و هیچ جانور
دیگر را این عادت نیست و بنا در بر مادر رود و طبع خر در غایت سردیست
و اکلش حرام و خواصش کزدم کزیده چون وانگونه بر وی سوار شود خر روان
کردد الم تسکین دهد مغزش با روغن زیت آمیخته موی دراز کند و دندانش
در زیر بالین نهند خواب آرد جگرش تب ربع و صرع زایل کند به ناشتا بخورد
بود سیرنش شیرا قراید سمش صرع و برص ببرد و چون با زیت بیامیزد خنازیر
و مفاصل و ناسور را ببرد اکل گوشتش دفع زهر و جذام و بهش کند آ
جراحات و قروح باصلاح آورد و سرگین تازه اش در بینی چکانند رعاف

بازنشانند بولش برکشتی مالند ماهیان جمع شوند خونش بواسیر ببرد کودک
بدخوی را خوشخوی کرداند شیرش بغرغره کردن درد دندان بنشاند بخوردن
نرهاند کهنه ببرد موی دمش در میان شراب کنند عربده آرد خر را از شیر هراسی آ
کی چون او را به بیند بر جای بایستد تا شیر برسد و او را بخورد در قفای بعضی خران
مهره می باشد ذکرش در اخبار آمده ستور کربه را بعضی عرب هر خوانند و ترکان
پشک و مغولان بیلغو جانوری طامع و الوقت و اکلش حرام و قتلش ممنوع
و بوقت عقب چنان در خشم شود که از نحو و جز بغاد و بدین سبب ملاحده
فدائی را بگوشت کربه پرورش دهند تا بر خصم فرو نشود که کربه دشمن موش است
و فیل از کربه هراسانست در مجمل التواریخ آمده که کربه را در چین تولد نیست
زهره اش هر که اکتحال کند شب تیز بین شود نیم درم از آن با روغن گل خلط کرده
صاحب لقوه را مفید بود با زیره و نمک کوفته جراحات فرو بندد شفا دهد سیر زنگی به
سیاه بر زن مستحاضه بندند خون باز دارد تا نگشایند حیض نیاید گوشتش بخته
بر نقرس ضماد کنند الم ساکن کند اگر بخورند جادو فی الحال اثر نکند خونش بر
جذام طلا کنند زایل کند گوشت خشک کرده سائیده بر جراحات خارج بیکان
عرب نهند بیرون آرد کی بر پشتی را مالو کوهند غنم کوسفند را قوین خوانند و میش را
ضان و بره اش عرب حمل گویند و گوسفند یکساله را عرب جذع گویند و بهمه اوبا
و مذاهب ماکول اللحم است و مباح و مفید است و جانوری پر برکتست حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که الغنم و الغنیمة و آن در سالی یکبار
زاید و یکی بچه آرد و احیانا دو بچه آرد و مردم را از آن بقیاس و بیشمار زاید

وروي زمين ازان پر بود بخلاف ساير حيوانات ضاره كه در هر سالي
چند نوبت زايند وچند بچه آرند ومردم ازايشان هيچ نخورند وعددشان
كمتر بود فسبحان الله من اقتضيت حكمته بقلة العدد الضاره
وكثرت المنافع لطفا وشفقه لعباده انه على ما يشاء قدير بسبب
مال الحلال وحرام همين صورت دارد وگوسفند را انگرگه همان پر است بود
كه خر را از شير خواصش سرگينش يا زهره اش با عسل خلط كرده ما العين
بازدارد وازالة بياض العين كند پشمش زن بخود بركيرد حامله نشود
گوشتش فوايد بسيار دارد وصالح ترين اغذيه است بطبع گوشت
گوسفند گرمست بدرجه دويم وگوشت كبش وميش از مفرحت خالي
نيز گوسفند گرمست بدرجه دويم در اكثر اوقات مفيدست ماست
وپنير ودوغ ولور وكشك وهرچه ازان سازند هر يك بچندين خاصيت
موسوم وشرح همه طولي دارد ودر هند چند نوع گوسفندست
كه دنبه بزرگ دوش دوبرادان ويكي بردم بعادت ديگر گوسفندان مي باشد
وهمانا كه در جايهاي محل دنبه نيست از فربهي گوشت گوسفند چنان سفيدي
نمايد كه چون دنبه نمايد ودر فارس گوسفندي مي باشد كه دنبه ندارد
آنرا اجري ميخوانند گوشتش از گوسفندان دنبه دار لذيذترست فرس
اسپ را بعربي خيل وكراع وبتركي قولون وبمغولي اولقان وخصي را
بتركي اخته وپارسي معروفست كاهلنا ماشقه وبهوار ايرقه اكل گوشتش
بمذهب شافعي مباح است وديگر مذاهب مكروه گرم وخشكست بدرجه دويم

واسپ خوش

واسپ خوش صورت ترين وخوش رنگترين وتيزروترين وپيش دوترين
همه حيوانات است وبهمه رنگي مي باشد وباحسن صورت اخلاق نيكو دارد
وچون فرمان برداري وزيركي احتمال مجاهدت ومصابرت بران وخداي
تعالى بداينجا ودرامر كوب آدمي كردانيده است منت نهاده قوله تعالى
وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وقوله وَاَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ
مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللهِ وَعَدُوَّكُمْ وحضرت
رسول ص فرموده كه الخيل معقود لنواصيها الخير الى يوم القيمة ودر مجمل
التواريخ آمده كه اسب را در هندوستان تولد نيست ودر تاريخ بناكتي
آمده كه كثرت عددش در تركستان بسيارست وقيمتش در عرب بدين سبب
در عرب نسبتش اعتبار كنند خواصش دندان اسپ بر كودك بندند دندانش
بي الم برآيد زود وموييش در خانه درآويزند پشه دران خانه نرود وسمش
در خانه دفن كنند موش بگريزد وعرقش بر زهار بچه مالند موي بر نيارود
وبر بواسير مالند دفع كند ودود بلبش عسر الولاده را زود خلاص دهد سرگينش
رعاف بازدارد وخون شير وگوشش چكانند درد بنشاند مغ بز را تركان
كچي گويند ومغولان ديمان وعرب بز نرش را تيس خوانند وبز ماده را جدي
ودر اكل حكم گوسفند دارد وبز جانوري احمق است وبدين سبب پيشرو
گله باشد گوشتش گرم وخشكست بدرجه اول سرين سفيد كوفته در زير سر
خفته نهند تا بر نخواند بيدار نشود زهره اش با زهره گاو آميخته نفيله در
گوش نهند طنين ببرد جگرش بر آتش نهند آبي كه ازو بچكد باكتحال

دفع غشا کند جکر آنرا اگر زن بخورد برگیرد آرزوی مردان ببرد و دیوثی
فراموشی آورد و سودا انگیزد کعبش سوخته با سکنجبین در دهد بریزد
ببرد و قوت باه آورد و شیر بز با شکر زنك نخ مرغ و خوب کند خصی
زنانرا پیکانش در زیر سر کودک نهند کریه از او ببرد و اگر بر خنازیر طلا
کنند صحت دهد و اگر زن حایض بخورد برگیرد خون باز دارد در جامع
الحکایات آمده در ولایت زنك جانوریست بشکل کاو تر دیك اما سم
شکافته نیست و سفیدست از پوستش سپر سازند و هیچ بران موثر
نباشد و کوشتش در خوش طعمی از دیگر لحوم لذیذترست و در خواص بکوشت
کو سفند تر دیك ماننده است وجه دویم در ذکر حیوانات وحشی و از ایشان
چهل صنف یاد کنیم بر ترتیب حروف ابن آدمی شکال را ترکان شغال
خوانند ممنوع الاکلست جانوری محیل و مفسد زرع و باعث خواصش
زبان اورا از خانه بیاویزند آن خانه خصومت افتد زهره اش نیم درم
در آب حل کرده سه روز متواتر بخورند در دسر پیر نیز شود جکرش
یکمثقال صرع ببرد و کوشت و پیهش صرع و جنون زایل کند مقر استخوانش
با بورق حل کرده بر برص طلا کنند رنکش باقرار اول برد ابن عرس
راسو را بعضی عرب ام حبین خوانند ماکول اللحم است و دشمن مار و موش است
و نهنك و مار و موش را بمد بقس از سوراخ بیرون آورد و بخورد
و نهنك را اکثر اوقات المی که در دهان است دهانش باز است تا آن
الم را باصلاح آورد و مرغان و کرمان که در دهنش افتاده بوند

بپزند

بپزند راسو تر در دهنش رود و بکشش فرو رود و روده کانش را بخورد
و اورا هلاک کند خواصش دهان او را اکتحال کنند تا دیکی چشم ببرد پوستش
بر صاحب مفاصل بندند درد بنشاند نخمش در دندان را کم کند و کوشت بن
دندان را قوت دهد کعبش اگر زن با خود برگیرد آبستن نشود خونش بر خنازیر
طلا کنند مفید بود ارنب خرکوش را ترکان توشقان خوانند مغولان
تاولای خوانند بمذهب شافعی کلش مباح بود و بمذهب بعضی مکروه طبع
کوشتش کرم و خشکست بدو جا دل یکسال ماده و یکسال نر بود و چون زنان
حیض دارد و چون بخسپد چشمش باز باشد و چون بیمار شود نی تر بخورد شفا
یابد سرش را بسوزانند و بادش در بن دندان سیاه و زرد مالند سفید
شود دماغش چون زن بخورد برگیرد و مرد با او صحبت جماع کند آبستن شود
دندانش بر دندان مالم نهند درد بنشاند زهره اش چون زن بخورد
خواب آورد تا مرکه بخورد ش نه هنداز ان حال باز نیاید سر زنش با نبات
نفح را زایل کند و خونش اگر زن بخورد برگیرد هرگز آبستن نشود و اگر بر بهق
و کلف طلا کنند شفا دهد کوشتش قولنج و مفاصل و نقرس ببرد رماد
استخوانش بموم خلط کرده بر موضع تشنج مالند باصلاح آورد کعبش با خود
داشتن دفع چشم بد کند دود مویش درد شش بنشاند ایل بزکوهی ترکان
نرش را تکه و مغولان اقونا و عرب وعل کویند بهمه ادیان و مذاهب ماکول
اللحم است و بزکوهی مانند کاوکوهی هر سال سر بیفکند و دشمن مار و خرچنك
باشد از براده سرش یکمثقال با آب شکر بناشتا مصروع بخورد شفا یابد

سحق كرده بر بهق وبرص مالند زايل كرداند ودمش مانكيثوم وهوام را بكريزاند
وعلت بواسير را نافع بود زهره اش غشاوه چشم پاك كند وخاصيت ترياك
دارد در همه زهرها جكرش بريان كرده وسوده اكتحال كنند روشني
چشم دهد وشحمش كزدم كزيده وزنبور كزيده را مفيدست وقضيب
وخايه اش را تحليل كرده وسحق نمايند باه دهد وپوستش را
اسفرسان نمد پوش ومار كرده آن سفره نكرند وبزكوهي را با مار دوستي
بود سر بزكوهي ودوم مار سوخته رمادش بر كف پاي مالند از بيماري
رفتن الم نيابد برطاس مشهورست مانند روباه پوستش پوشش است
وسرخ فام بود كوشتش بمذهب شافعي مباح است وهر پوشيكه اكل كوشتش
حلال نبود پوشيدنش جايز نبود برطاس در خواص مانند روباه است
پش پشك جانوريست مانند موش كوشتش با زهر مقاومت كند بران غالب
شود چه پيش از زهر وچه بعد از زهر خورده ثعلب روباه را تركان تيلكو
خوانند ومغولان هكين وبچه اش را عرب نوفل كويند بمذهب شافعي اكل
اللحم است بمذهب ابو حنيفه حرام جانوري محيل بسيار دان پر موست
پوستش پوشش فرومايكانست اكر سرش در برج كبوتران افكنند بكريزند
زهره اش دفع نزول آب چشم كند كوشتش فالج ولقوه وجذام را مفيدست
شحمش نقرس را ببرد اكر در چوب انار مالند ودر خانه بياويزند كيكان همه
بر وجمع شوند كلاهش دفع خنازير كند خصيه اش بر كودك بندند دندانش
باساني بر آيد قضيبش بر سر بندند صداع بنشاند خونش موي نيكو برآورد

دمش باخود

ودمش باخود دارند حيله بر حالمش ميسر نشود جلنكا بمار ماهي ماند درميان
ريك بود بيرون آيد وعدد باماده وشبانكاه بطلب غذا رود كوشتش كرده
توست زنان را نيك فربه كند خنثوا از ان سر مطلوبست در تنسخنامه كويدكه بعضي
كفته اندكه سر خنثو سر مارست وبعضي كفته اند سر جانوريست مثل كاو زرد رنكست
قيمت تمام دارد جوانش بهترست خاصيتش زهر بر حالمش كار نكند و
چون زهر در ان مجلس حاضر شود بعرق مخس شود خنزير خوك را تركان طنغوز
ومغولان قاقا خوانند جانوري بي حميتاست واز بي غيرتي با ماده فساد كند
ومجموع رمه بر يك ماده جهند وشهوت رانند بنص تنزيل اكلش حرامست
وزاينده ترين حيواناتست بيكدفعه باشدكه بيست بچه آرد واهل فرس
ماده اش را خوك ونرش را كراز خوانند وبچه اش را عرب صوص خوانند ودر
خوردن مار حريص بود مانند كاو كوهي چون رنجور شود خرچنك خورد
شفا يابد ودر عجائب المخلوقات كويدكه اكر خوك بفساد بر نيفت خرود
وخر بول كند در حال بميرد وفيل از خوك كريزانست خاصيتش زهره اش
بواسير را مفيدست شحمش بر موضع تشنج مالند شفا دهد وبر خنازير ودمل
طلا كنند صحت دهد اكر در مرو بندند ودر ميان برنج زار نهند خوك
آن برنج را آسيب نرساند پوستش پشه را بكريزاند رماد كعبش چون سفيد
باشد قولنج ببرد وچون با شراب خورند سنك مثانه خرد كرده بيرون آورد
رماد استخوانش ناسور ببرد ودير بوست خفتن بول الفراش را صحت دهد
زبلش در بن درخت سيب ريزند ثمره اش سرخ وبسيار شود واكر زن

بصوت فی بخور برگیرد زحمت نفاس از و برود و خونش دفع صرع کند
دلدل شکر دارش کان کرنبی خوانند و مغولان خاره و ماکول اللحم است
مانند خار پشت اما بجثه از خارپشت بزرگتر است چون دشمن بدو رسد
بعضی از آن تیرها که در پشت اوست مانند تیر بر دشمن اندازد و دشمن را
از خود باز دارد و چون چشم چپش در روغن جوشانیده در گوش
چکانند اطروش ببرد زهره اش بر موضع موی برآمدن مالند دیگر موی
بر نیارد اگر با کبریت ضم کرده بر بهق طلا کنند زایل گرداند پیه ش
بریان کرده صاحب طحال بخورد شفا یابد خونش بر زخم سگ دیوانه گزیده
طلا کنند درد بنشاند و از مرگ امان دهد کلاش حل کرده سوده قدر
یک درم با آب بخورد سیاه عسر البول بخورد آبش بگشاید گوشتش امراض
داء الفیل را وجذام و برص و سبل و تشنج و دیگر بادها کند و بول الفراش را
مفید است ر ... پوستش با زفت آمیخته داء الثعلب را مفید است خصیه اش را
با عسل خلط کرده بخورند قوت باه دهد و زبلش تب ربع ناسور را ببرد
دلق معروفست و بمذهب شافعی ماکول اللحم است و دشمن اژدهاست
گویند اژدها از آوازش هلاک شود و چشم راستش صاحب تب ربع
با خود دارد تب زایل شود و اگر چشم چپ دارد معاودت نماید خونش
در بینی مصروع چکانند اگر خود بیندانک بود شفا یابد و دود موی پشمش کبوتر
و ماده گژدم را بگریزاند پوستش پوشیدن جراحت خفتن دفع بواسیر کند
خایه اش در خانه بسوزانند موش بگریزد روذک ترکان برسق خوانند

هر چند او را بزند فربه تر شود زرافه معروفست و ماکول اللحم است زیرا که از شتر و
گاو و گوسفند و بز کوهی متولد شود گردنش شتر ماند و پوستش به پوست پلنگ
و دستها و پایهاش بگاو و دستهاش از پایهاش دراز تر و در کتب حکما از
نفع آن چیزی نگفته اند و آن را انجمه خوشی بکل صید کنند و تحفه بر زنگان
برند زرزور معروفست و ماکول اللحم است پوستش پوشش است و در خواص
بدلق نزدیکست سقنقور از نهنگ متولد است چون از بیضه بیرون
آید اگر مایل آب شود نهنگ باشد و اگر مایل ریگ شود سقنقور باشد بسوسمار
ماننده است طبعش گرمست بدرجه دویم و تر باول قوت باه را مفید است
و اگر آن را در بهار صید کرده باشند بیجان بقوت تر از آن دهد که در دیگر
اوقات اگر فربه بود همچنین بقوت تر باشد و جای شکم و پایش بهتر از
دیگر اعضا بود کودکی که در خواب ترسد جزوی از اجزای سقنقور بر و
بندند ترسش زایل شود سلحفات سنگ پشت را فرس کشف و باخه
خوانند و ترکی قادرجا قلیق باغه خوانند ممنوع الاکل است هم در خشکی
و هم در تری و در خواص هر دو یکی اند چون با ماده جفت کرده گیاهی در
دهان گیرد و مایل ماده شود و آن را مهر گیاه خوانند اگر در آن حالت آن
گیاه از و بستانند و با خود دارند مهر افزاید و هر عضوی که آدمی را درد
کند مثل آن عضو کشف بر و بندند صحت یابد زهره اش صرع و خناق را
مفید است خونش چون چند نوبت بر موضع موی رستن مالند دیگر رسته
نشود اثر شره زنان نفر است زهره اش با عسل خلط کرده اکتحال کنند

از تر و آب امان دهد و چشم روشن گرداند **سمندر** معروفست و مانند
موش اکثر اوقات در میان آتش بود و گوشت و پوست و موی او را از
آتش ضرری نبود سبحان من لا یعرف دقایق حکمته و لطایف صنعته
الا هو ملوک از پوست او لباس سازند و چون پوست او چرکین شود
در آتش افکنند تا پاک شود و زهره اش صاحب جذام خورد صحت
یابد خونش بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد **سمور** معروفست ترکی کیش
خوانند و مغولان آنرا بلغان گویند پوستش پوشش و بقیمت ترین موینهات
اکل گوشتش مباح است در خواص بدلق ترکیست **سناد** بر شکل فیل است
و از فیل کوچکترست و از گاو بزرگتر زبلینی سخت خشن دارد و چون بچه
از ان جدا شود بگریزد از بیم آنکه اگر مادرش ورا بلیسد مجروح شود **سنجاب**
معروفست مانند موش مغولان او را کرمان خوانند ماکول اللحم است پوستش
پوشش اهل تنعم است اکل گوشتش امراض سودا ببرد و جنون زایل کند و
امراض سوداوی ببرد **سنور زباد** مانند گربه جلیا الیلی است اندکی در ان تن
در اطراف سینه او عرقی حاصل شود و او را بر چیزی مالد زباد بود و در
میان مناقد بول و غایطش منقدی دیگرست از وهم زباد میدهد تنه
فروتر از و عرق آید و انا ندام او بوی ناخوش آید طبع زباد گرمست بدرجه
سیم و در تری و خشکی معتدل بدیار مشرق بیشترست **صفاقه** معروفست
و بزرگ جثه ترین حیوانات بر هیبت نظرش بر هر جانور که افتد بمیرد و
همچنین نظر هر جانوری که بر چشم او آید بمیرد و اگر بیننده نظر باندام

دیگر آمده

دیگر آمده باشد پس بر چشم او آید خاصیت موثر نبود و آنجا که او بود بدین سبب
هیچ جانور را قرار و ماوی نبود و چون بمیرد دیگر حیوانات آن حدود را
از ان خورش مهیا باشد **ضب** سوسمار جانوری زیرکست و آنرا در جذب منفعت
و دفع مضرت حیلهاست و بفتوی ماکول اللحم است اما در مصابیح آمده از
حضرت رسول ع ان النبی نهی عن الضب اگر از میان پای مرد بیرون رود
قوت باه بنشاند چنانکه در ان روز نعوظ میسر نشود هر که دلش بخورد اندوه
خفقان از وی برود اگر سرش بخورد از درد سر ایمن بود و خونش چون بر بهق
مالند زایل شود و روشنی چشم بیفزاید و قوت باه دهد و قوت بدن و دفع تشنج
و تشنگی کند کعبش از روی اسپ در آویزند هیچ اسپ بدو نرسد از پوستش
اگر ظرف عسل سازند آن عسل قوت نعوظ دهد بلش برص و کلف و بیاض العین
ببرد و منع تری ماء آب چشم کند پوستش بر دسته شمشیر پوشند شجاعت افزاید
ظبی آهو ترکان کیک و مغولان جیرین خوانند و سفیدش را اعراب
ریم و بچه اش را غزال و خشف و ورشا و شان خوانند بهمه ادیان و مذاهب
ماکول اللحم است گوشتش گرمست بدرجه اول و خشک بدوم گوشت آهو
بره معتدلست و آهو گیاه تلخ و شور مانند حنظل دوست دارد و در تشنگی
صابر بود و سرش هوام بگریزاند زبانش بخورد زن سلیطه دهند خاموش
شود و آهوی مشک هم بر شکل دیگر آهوهاست اما او را از نافه زیرین
پوستی بقدر دستی آویخته بود مانند خرطوم فیل خورش او سنبل و گیاهها
خوشبوست لاجرم خون که در نافه اش جمع میشود مشک می باشد و مشک

غزال بهتر از آهوی بزرگ بود و هر سال آن خون در نافه اش جمع شده سخت
کرده و با پوست آهو می افتد مردم در چراگاه آهو بیابند و مشک چینی
خوبتر و نافه اش بزرگتر بود و مشک تبتی خوشتر باشد و مشک تازه تا
از آن ولایت بیرون نیاورند و هوای آن ولایت بر آن نوزد بوی ندهد
طبع او گرم و خشک بدرجه سیم خاصیتش بول بسته بگشاید و قوت دل
و دماغ دهد و بیاض العین ببرد و دفع خفقان کند و در پیش زهرها
تریاک شود اما رنگ رخ زرد کند و بخار دهن بدید آورد و مضرت مشک
بکافور زایل شود و نوعی دیگر از آهو را اشتقاق خوانند و در عجم کمتر بود و شاخش
بزرگ بود و سوراخ بینی شکرف دو بود از غلبه با آواز تلخ فرو ماند و
در تمامت اصناف آهو را با کبک دوستی بود ضیمان گرگ دشتی جانوری
بیاره شمنت و در شب نیارد خفت و اگر بجنبد دیگر حیوانات او را
بکشند مغزش وجع کل و عسر الولاده را مفید ست و مغزش نطفه از
رحم بیرون آورد ظربان مرز نکل را ترکان بیق و کوهان خوانند جانوری
کثیر البقا ست بویش سخت زشت بود و اگر شتران بویش شنوند سخت
رم خورند و پراکنده گردند و اگر بجامه افتد تا پاره نشدن وی بوی
زشت نرود و او را با سوسمار دشمنی سخت بود فاره موش را ترکان سیچقان
و مغولان قولوبا گویند جانوری شریر و محیل و دزد بود و آن را در انواع حیل
بجذب منفعت و دفع مضرت واستادانهاست و از فواسق خمسه است و چهار
دیگر کلب عقور و مار و غلیواج و کلاغ است و واجب القتل اند و وجوب

قتلشان

قتلشان بمرتبه که بر محرم نیز واجبست موش قاصد جان آدمیست خصوصا
بر سگ عقور و پلنگ گزیده خاک بر سر عقور گزیده ریزد و بول بر پلنگ
گزیده پاشد تا زود هلاک شود موش را از آنکه بهمان پراهن است که گوسفند را
از گرگ و خر را از نیش و موش بر چند صنف می باشد صنفی را فربهی خوانند
درم و دینار و حلی و زر را دوست دارد و صنفی را جلد گویند و فرس
کور موش خوانند بهیچ در وقع باصره نقصان دارد در وقع سامعه زیاده
دارد و صنفی را فاره المسك خوانند و او مانند غزال مشك میدهد و مشك
او از غزال خوبتر ست تا بمرتبه که گویند که یکی درده است و صنفی را ذات
القطاع گویند و صنفی را فاره البیش و صنفی را یربوع و آن موش دشتی است
و ماکول اللحم است و دیگر انواعش ممنوع الاکل اند و در خواص همه یکسانند
موش دو پاره کرده بر جراحت پیکان و غیر آن نهند پس بسوزانند و ریش او را
بروغن آمیخته بر آنجا طلا کنند صحت دهد موی رویاند و سرش را در خرقه
کتان ببندند و بر مصروع بیاویزند شفا یابد چشمش بر کلاه دوزند راه رفتن
آسان شود و اگر در میان قومی دود از او غافل شوند و اگر بصاحب تب ربع
در آویزند تب زایل کند و موی که بپلك چشم آدمی بر آمده باشد قلع کنند و
خون موش را بر آن مالند دیگر باره بر نیاید و خمش گداخته با روغن بر کلف
طلا کنند ببرد و گوشتش بریان کرده بکودک دهند آب از دهان رفتن باز
دارد و خایه اش بر زن بندند تا با او باشد آبستن نشود و دمش بر صاحب
صداع بندند درد بنشاند و پوستش بر کلاه کنند و در خانه بیاویزند موشان

بگریزند زبلش باروغن زیت بر داء الثعلب طلا کنند برآرد و بهق ببرد وبا
حنظل و بورق و شکر سرخ صاف سازند قولنج بگشاید **فرا** خرکوی را ترکان
قولان خوانند با خر سخت بهم مانند هم باز نتوان شناخت گویند که خرکوی زاده
از سختی زائیدن خایه نربچگان بر کند تا دیگرا و را آبستن نتواند کردن گوشتش
باز بیق یا کرده بهق ببرد زهره‌اش بول الفراش را مفیدست گوشتش با کلا
بر امراض و نقرس و کلف بندند صحت دهد پیهش جنون و صرع زایل کند وچون
بسوزانند رمادش روشنی چشم دهد و رعاف باز دارد و دراز عمر بود و گویند
عمرش بهزار سال میکشد و در افواه باشد که درین چند سال خرکوری بداغ بهرام
گور دیده **فیل** مشهورست بعضی مغول آنرا اماسون خوانند و بعضی لعان داد
بسیاری ازین حیوانات بزرگتر و زیرکتر و با وجود ضخامت جثه آنکه مفاصل
جز کتف ندارد و حرکت نتواند کرد و سبک حرکتست چون اورا بالای دراز
و گردن کوتاهست حق تعالی خرطومی بوی داده است از گوشت بی استخوان
و در وی چنان قوتی تعبیه کرده است که همه کاری بدو تواند کرد و در جامع
الحکایات گوید جثه آنکه زبانش کژیی دارد سخن عمیق تواند کرد والا از زیرکی
چون آدم دانا شدی بعد از پنجاه سال بیجان شهوتش باشد و بعد از هفت
سالگی بچه آرد عرب و عفا در ملک ایرانش تولد نمی باشد و کثرت عددش
در قندهار و بلندترین افیال دراعناب می باشد و فیل را با شیر دشمنی
باشد و شیر دشمن بچه فیلست بحدی آنکه مادر دشمن فرزند آدمست و فیل
چون رنجور شود مار خورد و صحت یابد عمرش سیصد و چهارصد میرهد

و هرکز بر پهلو

و هرگز بر پهلو نتواند خسپید زیرا که مفاصل ندارد و اگر بر پهلو خسپد نتواند
برخاست هلاک شود و ایستاده خواب کند و بلندی افیال زیاده از ده گز می‌شد
و بر پشتش هشت آدمی سوار تواند شد و یک فیل را با مردان که بر پشتش سوار باشند
با هزار سوار برابر نهاده اند خواصش چرک گوشش و هر کرا دهند تا یکهفته در خواب
نرود زهره‌اش سه روز بر برص طلا کنند زایل شود و بوییدن شحمش جذام
آورد و استخوانش عاجست بقدر قیمتی دارد و دندانش بهتر از استخوانش بود
عاج بر کودن کودک بندند از صرع ایمن بود و استخوانش ثمره درخت ترش را
شیرین کند و کرم و آفت از آن زمین ببرد و پشه را بگریزاند و تراشیده عاج
بر ریش سوخته پاشند صحت دهد و دود پوستش بواسیر زایل کند زبلش
تب ربع و قولنج ببرد موریش در خانه پاشند موش بگریزد **فنک** معروفست و مأکول
اللحم است گوشتش مفیدست و نرم و در خواص مانند روباه است **قاقم** معروفست
مغول آنرا اوتم خوانند مأکول اللحم است گوشتش مفیدست و نرم و در خواص
مانند سنجابست **قرده** کپی فرسیان بوزینه و ترکان بیچین خوانند جانوریست
تیزفهم شیرین حرکاتست و مضحکه و قابل تعلیمهای بسیار و در وصف انسانی
بسیارست خواصش چشم او با خود داشتن بجوز لیلی آرد ساییده با کحال سفیدی
چشم ببرد و روشنی زیاده کند اکل گوشتش جذام ببرد و خونش هر که بخورد
زبانش بسته گردد و در چشم مردم زشت نماید پوستش را غربال سازند
هر تخم که بدان بیخته زرع کنند از آفات ایمن بود **قنفذ** خارپشت مأکول
اللحم است و دشمن مار و سر و دم خود کشد تا مار خود را چندان بر وی زند که

گردد

وسر برآورده ومار را بخورد وخواصش مانند دلدل است وبهره وانزيكي جنس کرگ
کدن
معروفست وبعضی دیگر آن را جاموش وکوچکتر از فیل شکل گاو دارد وبر سرش
یک شاخ است بمقدار یک گز ودر میانش صورتی از آن کمرها بسازند وبقیمت
سه هزار دینار وچهار هزار دینار فروشند کرگدن جانوری زود خشم و
دراز عمرست وتا هفتصد سال عمر می یابد بچه‌اش شهوتش بعد از پنجاه سال پدید باشد
وسه سال آبستن می باشد ودشمن فیل است وفیل را با آن بزرگی از سر شاخ
بردارد وبچه اگر شعبه سر کج او دراند بعد فیل رفته باشد نتواند آن را
افکندن روغن فیل بچشم او رود واو را کور کرداند وهرچه وبمیرد خونش
کرگدن گیاه است خواصش عقود شعبه سرش صاحب قولنج یا صاحب طلق
در دست گیرد شفا یابد واگر بسایند وبصاحب صرع وتشنج یا مفلوج
دهند که بخورد مرض زایل کرداند واگر آن سرو را با طعامی یا شرابی که
در وی زهر بود برآورند سمیت زهر باطل کرداند کرشال از خر کوره وخرس
متولد شود وعجیب شکلی دارد وبهر دو ماننده است واز خواص هر دو
در نصیب است ماه هر سال شاخی بیفکند واز نو برآرد ویک حقد زیاده
کند وخرچنگ یا خراطین بخورد تا مضرت مار در وی موثر نشود واشکش
تریاقست ومغزش افلیج را مفید است واز دود سرش هوام تیز بگریزند و
در وی ندا از انبشاند رماد سرش با روغن ضم کرده طلا کنند شقاق را ببرد
وخونش خاصیت تریاق دارد ودر ونش استخوان نیست چون بر خود بندند
صداع بنشاند وقولنج وآب بسته بگشاید ودر پوستش موش بگریزاند و

کبعش بر

کبعش بر باند وبند ندانز بیش حشرات ایمن کردند قضیب او خرد کرده شربت نموده
دفع زهر کند دبر حیوان بیشه ماکول اللحم است واحیانا در ساکن تیزی باشد وان کربه
کوچکترست پوستش پوششی است وشق معروفست وازکربه بزرگترست وماکول
اللحم است وپوستش پوششی تنعم است وازدیگر پوستها با وجود آدمی آن را
گرم نکند وگرما بخوند بعد الاو که در پوشیدن وگرمی دادن یکی بود یامور
در عجایب المخلوقات گوید که جانوری شاخ دارست شکل گاو ورنجها بود
وچون آب خورده روغن شاملی پیدا شود ودر بیشه کرده ومستی کند باشد که
شاخش درمیان درختان مقید شود ونتواند خلاص کردن تا مردم بدو رسند
واو را صید کنند که گوشتش در شراب پخته بچکانند زیر یکی آورده وبلا هست
پیرم پوستش نعلین سازند بواسیر را دفع کند کبعش بر پای بند ندانز بسیار
راه رفتن مانده نشوند وجه سیم در ذکر سباع ضاره اگرچه اکنون اکثر مردم
بر نصورت وصفت موصوف اند وسیرت ناپسندیده ایشان زیاده از آنکه
بنان بیان انکاهی ان تقضی تواند نمود اما چون در شکل درین زمره نیستند
لیکن این حیوانات چنانکه نیستند بنمایند بمراتب بر ایشان شرف دارند
ذکر ایشان ناکردن اولی است وازین حیوانات چنانکه نیستند مینمایند وازین
حیوانات یاتره صفت بر ترتیب حروف یاد کنیم اسد شیر را عرب ضرغام وغضنفر
ولیث وقسوره ومزبر خوانند وترکان اصلان وعرب بچه اش را شبل گویند وجری
گوید السبل فی المجهشل الاسد بر قوه تر ومهیب تر وصاحب شوکت تر از دیگر
سباع وهرچند شوکت بیش از شیرست اما بعضی ببر را یک نوع شیر گرفته اند

وچون بیشر صید کند دلش را قدری بخورد با اعضای دیگر و باقی بگذارد
دیگر بیر نیم خورده خوردن و ونیز حامله آسیب نرساند و هر جانوری که
با او بتواضع درآید قصدش نکند و براده غیور باشد واین صفات پادشاهانست
بدین سبب شیر را پادشاه سباع خوانند وبا آن شوکت چون سنه گرفتار تب باشد
وازان بخوردن بوزینه خلاص شود و شیر از خروس سفید وطاوس وآتش
هراسان بود و دشمن فیل است واز مورچه ترسان وهراسانست واز بیم مورچه
نمک زار گریزد اگر مورچه در میان پنجاش رود از آن خلاص نتواند شد
وهلاک گردد و در مجمل التواریخ آمده که شیر را در روم تولد نمی باشد خواص
دماغش را نعاش بنشانند و زهره اش آدمی را شجاع وجیور کرداند وصرع و داء
الثعلب را زایل کند وبا کحال کشیدن ازچشم زایل کند و بطلا خنازیر را دفع
کند شحمش بواسیرها ورام حاره ودملها را مفید بود پیه چشمش باروغن گل
در پای مالند مهیب فالج واسترخا را مفیدست خونش علت بواسیر وسرطان را
زایل کند بر پوستش خسپند تب ربع و بواسیر را دفع کند وچون بر طبل بندند
آوازش اسپان مخالف را رماند ببر ترکان آنرا بولتارمیش خوانند بیشر و پلنگ
بره وعدوست و برهره وغالبست وچون رنجور شود سگی را بخورد به شود
درپیش گیاه حکمت زاید و بهرسه شبانروز یکبار بچه را شیر دهد خاصیتش زهره اش
در آب نهند و بر صاحب سرسام طلا کنند صحت دهد واگر زن با خود دارد حامله
نشود واگر حامله بود بچه بیفکند کعبش با خود بندد از بسیار رفتن خسته نشود
بر پوستش نشستن حب القرع را ببرد و پوستش هوام را بگریزاند الا مورچه

بیماو فالج

بیماو فالج درست کند **جریش** در عجایب المخلوقات گوید جانوری چند بزغاله
وبر قوة غالبست ویک شاخ دارد در پیش سر ماننده کرکدن وجوهری در صحاح
میگوید این دابه کرگدنست جانوری بسیار عداوتست در سیستان وبلغار
نمی باشد خونش صاحب خناق بخورد در حال بگشاید گوشتش با قنطریون
پخته قولنج شفا دهد ریاد کعبش با شحمش آمیخته دق زایل کند **دب** خرس را
ترکان آیی ومغولان اوتکه گویند جانوریست ازو طلبت باگاو و پلنگ دشمنی
دارد وبچاش را عرب دیسم خوانند وچون بچه آرد اعضاش درهم آمده رفته بود
مادرش او را چندان بلیسد که اعضاش پیدا شود واز بیم مورچه هر لحظ بگوشه
برد چشم خرس در کتان پاره بسته بصاحب تب ربع بندند شفا یابد زهره اش
با فلفل یکرده بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و دندان کرم خورده
و تاریکی چشم وصرع را ببرد شحمش با قندق کوفته داء الثعلب را موی برویاند
و تشنج ببرد و برص زایل کند خونش با قضیب الذریره خلط کرده بهر عضو که
مالند موی برویاند و تشنج ببرد **ذئب** گرگ را بعضی عرب سرحان گویند و ترکان
قورت و بوری و مغولان صنه خوانند شریره شوخ چشم وحسود است وماده اش
از نر بدتر بود و همه جانوران که آدم را بینند باز پس روند الا گرگ که فرا پیش
آید اگر اول چشم گرگ بر آدمی آید فیروزی او را بود واگر اول چشم آدمی بر
گرگ افتد فیروزی او را بود گوسفند را در وقت سحر برد چرا که دران وقت
سگ در خواب بود بدندان قفای او بگیرد و بیم میدواند تا از گله دور
کند پس بدرد و در هر یکسال یکبار هیجان شهوتش بود وماده اش انجمن

از سنگ و رخود کیرد چنانکه اکر و را غال بره و ورا بکشند از هم جدا نشوند خواصش
سرش را چون از برج کبوتران بیاویزند کربه و دلق و هیچ جانوری موذی
مضرت نتوانند رسانید و اکر در جایی کو سفندان دفن کنند همه بگریزند بلکه
بمیرند ضمادش بر دندان متالم نهند شفا یابد چشمش بر کردن اسب بندند
بیمار نبود و چشم راستش با خود داشتن ترس از دل ببرد و چشم چپش بخواب
آرد زهره اش را اکر با جوی مشک دفع صرع کند و اکر زن بخورد بر کیرد آبستن
نشود و اکر خایه اش بریان کرده خورند قوت باه دهد زنان از و بار نکردند
و اکر زهره اش اکتحال کنند منع نزول الماء العین کند غشاوه چشم پاک کند خونش
با روغن جوز خلط کرده در کوش چکانند طرش ببرد و اکر زن بخورد آبستن
نشود بر پوستش خفتن قولنج ببرد خونش درد بینی دفع کند سرکین ان
ده بکر بزد بو بیش صاحب قولنج بخورد شفا یابد و زبانش قولنج بکشاید کرک
بهیج حال مستانس نشود کویند اعرابی بچه کرک را بشیر کوسفند پرورش داد
چون بزرک شد آن کوسفند را بدرید و بخورد اعرابی کفت العربیه عذبت
بدرها و نشأت فینا مما انباك ان اباك ذیب سگ نر با ماده سگ نه
و سگ نر با ماده کرک احیانا فساد کنند بچه که از ایشان حاصل شود لئیم خوانند
کریم الطرفین باشد رخ در جامع الحکایات و تصانیف بوریحان نیز آمده
که رخ در حدود هندوستان می باشد و او را چون کوزن دو شاخ
باشد و بر پشت او چهار کوهان بر اکثر جوانات بری فیروز شود بدین
سبب رخ شطرنج را بر و نسبت کرده اند و او را جز مرک طبیعی چیزی

ناچیز نکند

ناچیز نکند و مرکش از انکه جانوری صید کند و در سرو پوش بماند و کرم در
ایشان افتد و آنرا مجروح کند و تا بشکمش رسد او را هلاک کند کوشت و
پوست و سرکین او همه زهر قاتلست سیعاقس در عجایب المخلوقات کوید دوازده
سوراخ در بینی دارد چون نفس زند آواز نای ازو پیوسته بر سرش مرغان نشینند
و در پیشش حیوانات جمع شوند و آن آواز بشنوند و او بعضی از ایشان صید کند
و بخورد و در ولایت کابل بسیار می باشد شاده ور جانوریست درنده است
در عجایب المخلوقات کوید دو سر دارد و میان هر دو مجوف و در هر یکی بیست
یک شعبه و در هر یکی سوراخها که چون باد بران آید آوازی نیکو دهد و بران آواز
حیوانات و طیور جمع شوند و آن آواز شنوند چون فرصت یابد از ایشان
صید کند و مردم از آن سر بجهت ملوک تحفه برند و ایشان ابر کذر باد نهند تا
او آواز دهد و وقت باشد که چون چنان آواز حزین دهد که مردم را از آن
رقت آید سبع کفتار راتش کان دیلمی کویند جانوری کول است بکفتار
فریفته شود تا کشته شود و او بر شکل خنثی آلت نری و مادکی دارد هر سال
یک آلتش بود بچه اش را عرب فرعل کوید او را با سگ دشمنی است تا بحدی که اکر
سایه کفتار بر سگ افتد از بانک باز ماند کفتار به مرده رسد و او را بخورد و با کرک
دوستی دارد و با هم فساد کنند و بچه ایشان اکر پدر کفتار بود سبع خوانند
و اکر پدر کرک بود بچه را عیار کویند کرک و کفتار بچکان هم با شیر دهند بمذهب
شافعی اکلش حلال بود اکر تمامت اعضای کفتار را در دیگی بجوشانند مرق
در روغن او همه دیگها و سرد دیها را مفید بود سرش در برج کبوتر خانه نهند

کبوتر بسیار بران جمع شوند حامل زنانش بر خشم فرزند شود و در گفتار فصیح کرده
و جگرش سوخته سحق کرده با کحال در روشنی چشم دهد و غشاوه ببرد و زهره اش
با کحال منع نزول آب چشم کند و روشنی دهد و مقرش خواب آورد و شحمش در
ابزار مالند در چشم مردم تیز بین شوند خصوصا در چشم زنان خصیتش سوخته
خشک کرده سوده در دوا نک بکار برند قوت باه بافراط دهد چنانکه حیت و سنگ
واگر بخورد زن دهند چنانکه او نداند دیگر آرزوی مرد نکند فرخش بر محموم
بندند دفع تب کند و در حالتش هیچ زن نکرد که او را دوست ندارد و اگر
همچنین زن باشد محبوب مرد گردد **غناق** سیاه گوش را قراقولاق گویند
و مغولان سیلاوسون خوانند جانوری شکار کننده است و چون سگ
و یوز قابل تعلیم بود لونش زرد است و بر دو نشانهای سیاه خورد تر ان
یوز و بزرگتر از سگ اکثر اوقات ملازم شیر باشد و از فضلات صید شیر
خورد اما از بیم صولت شیر سخت نزدیکش نرود **غبره** جانوری رفیق الخشم است
بادیه می باشد و او کم توان دید و بعضی علما گفته اند از حساب دیوانست
عرفط در جامع الحکایات گوید که آوازش بآدمی ماند و در دریای مغرب بود
احیانا بمکتب کودکان آید و سخن گوید ایشان پندارند که معلم در مکتب است
بدان جا در آیند عرفط در ایشان جهد و ایشان را هلاک کند **قرطلیس** هم در جامع
الحکایات گوید سبعی است که از چشم و بینی او آتش بیرون آید و بهر چه رسد بسوزد
و از دم زدنش هوا متغیر گردد اما در آبادانیها نباشد و عددش اندک
فهد یوز را تازیان پارس گویند جانوری نیکو خوست و بسیار غضب و پرجرأت

وشکار کنند

وشکار کنند و قابل تعلیم و ماده اش از نر بهتر و تیزرو تر و دلیرتر باشد و سال
یکسال آبستن گردد و اگر شیر و پلنگ با هم فساد کنند یوز حاصل شود همچنانکه
استر از اسب و خر متولد شود و یوز چون رنجور شود سگی بخورد شفا یابد و یوز را
با آواز خوش موافقت باشد و شراب نیز دوست دارد و زهره اش با عسل و نمک
خلط کرده بر جراحت نهند اکل گوشتش قوت تن دهد و خاطر تیز گرداند و خونش
بر وجع المفاصل طلا کنند شفا یابد و اگر بخور کنند بلاهت آورد و زبلش هر جا
که بریزند موش از آنجا بگریزد **فنك** جانوری است کوچکتر از شغال و دم نیز سخت
فراخ دارد چون حیوانی را ببیند بر زمین چنان خسبد که او را استخوان داند و آن
حیوان چون بدان رسد بر خیزد و او را صید کند و بخورد **قطعا** در جامع الحکایات
گوید جانوری است چند میش و دو سر دارد و در دو رنگی قوت تمام دارد و
هیچ جانوری بدو نرسد و هر جانوری که زخم سر او یابد هلاک گردد صیادان
دختران زیبا صورت آراسته پیش او برند و بر گرد ایشان بنشانند و پستانهای ایشان را
بمکد و سست شود و بیفتد صیادان او را به بندند و ببرند **کلب** سگ را تازیان
کلب خوانند و مغولان نقوقا گرچه اخس و انجس و ناخفظ ترین حیوانات است
اما جانوری وفادار است و صابر و رنج کش و گرسنگی خود و ملازمت کند
و بدفع دشمن مشغول شود و از تیزفهمی بر سر شکار رود و اگر چه گرسنه اش دارند
حق نعمت بشناسد و از ولی نعمت خود دور نشود و عرب در حق خدم گفته اند
شعر اجع کلبک یتبعک خوانند که سگ بود چون شکمش در دکند
سنبل کندم خود به شود صفت سگ شکاری کرده اند که باید دست و پای

دراز تر و سهتر کوچکتر وقتی بهاش بیرون آمده باشد و او را بهتر غذایی تربیت
خواصش چشم سک سیاه بهر جاکه دفن کنند آن موضع خراب شود زبان
سک عقور سیاه در موزه دارند از کزندکان ایمن کردند زهره اش تاریکی
چشم را ببرد او است جکرش سک عقور کزیده بخورد شفا یابد مغز و چشم سک
مرده بر علت خنازیر طلا کنند دفع کند مویش بر مصروع بندند با عقل آید
بولش بر ثؤلول مالند زایل شود **کلب العقور** سک دیوانه از فواسق خمسه
و واجب القتل هر کرا بکزد تا چهل روز خوف بود از مرک و بعد از آن ایمن
بود نشان رستکاری انکه میش از چهل روز از فرج یا ذکر معلول حیوانی
بیرون آید و نشان مرک انکه از آب ترسد **ماریطمون** در جامع الحکایات
کوید تنش بر مثال کربه است و دمش مانند عقرب و تیز دود و در منزه
می باشد و مردم را خورده و آوازش بیانک فی عراقیه مانند **نمر** پلنک را ترکان
قپلان کویند جانوری قهار متکبر بود پر قوة و تیز دو و جهنده و خوش صورت
و پیشتش در غایت سستی چنانکه بکمتر المی شکسته شود و او را با مار دوستی
تمام بود و با دیکر حیوانات دشمن چون شکار کند سه شبانروز بخسپد در
روز چهارم باز بشکار رود و سر او هر جا دفن کنند موشان بر وجمع شوند
زهره اش اکتحال کنند روشنی چشم بیفزاید و منع نزول آب کند پیهش جراحت
کهن و فالج طلا کنند صحت دهد قضیبش بر زند مرقش را بخورند تقطیر
بول باز دارد و درد مفاصل بنشاند استخوانش انکه دون شیرخواره بیاویزند
سرفه ببرد و پوستش خفتن دفع بواسیر کند **وجه چهارم در ذکر سوام و هوام**

از خرد و بزرک ایشان سی و یک صنف اند بترتیب حروف یاد کنیم **ارضه** کرمی سفید
و کوچک است بعد از یکسال پر بر آورده و طعمه **کنجشک** کنجشک کردد و طبعش سرد و خشک
مورچه دشمن اوست او را بر ریخته دفع کند **افعی** نوعیست از مار اکثرش ماده و
کوتاه دم در هنکام کرما در زمین پنهان شود و چون بیرون آید کور شده باشد
رازیانه خورد چشمش روشن شود و چون رنجور شود برک زیتون خورد شفا یابد
زهرش قاتل است و علاج ندارد خوردنش روشنی چشم دهد و منع نزول آب کند
کوشتش از امراض صعب امان دهد و قوة اعصاب دهد و استسقا و جذام و تاریکی
چشم ببرد و شهوت تیز کند و دافع زهر افعی شود و چون با روغن زیت بر روی
مالند موی برویاند ضماد پوستش داء الثعلب را مفیدست ریسمان آسمانکون
یا ارغوانی بکردن افعی ببندند تا بمیرد آن ریسمان از بکردن صاحب خناق
ببندند شفا یابد **انکورا** بتازی رتیلا کویند بوی ناخوش دارد **برغوث** کیک را
ترکان برکه خوانند جانوری جهنده است عمرش زیاده از پنج روز نباشد و خوردنش
شپش باشد از بوی خربزه بمیرد **ثعبان** اژدها را عرب تنین و ترکان لو و
مغولان مرغری خوانند جانوری عظیم خلقت هایل منظر فراخ دهان بسیار
دندان روشن چشم و دراز بالاست و در اوایل مار بوده و بمرور ایام اژدها
شده و شکل کردانیده در بعضی کفته اند **مطرع** که اژدها شود اره و نکار باید
در عجایب المخلوقات آمده که چون مار در درازی سی کز رسد و عمر او سیصد سال
آنرا اژدها کویند و بتدریج بزرک میشود تا چنان کرده که بحکی حیوانات
از ان ستوده شوند حق تعالی او را در دریا اندازد و هیکلش و بحر تیز بزرک شود

چند انکه بالایش به هزار کز برسد و دو پر مانند ماهی بر آورد و حرکتش سبب
موج دریا شود و چون ضررش در انجا بیشتر شایع شود حق تعالی او را مرک فرستد
و باد او را بدیار یاجوج و ماجوج اندازد و از اینجا قیاس باید کرد که چون
اجزای وجود ایشان از کوشت وجود اینچنین جانوری پرورده شده
باشد لاجرم چنان نیکو سیرت باشند خوردن دل اژدها دلیری افزاید
و حیوانات سبزه او باشند پوستش بر عاشق بندند عشق زایل کند سرش را
هرجا دفن کنند فی الحال آن موضع نیکو شود جراد ملخ را ترکان چکرگه
خوانند ماکول اللحم است قال النبی ص احلت لکم المیتان والدمان اما المیتان
فالسمك والجراد واما الدمان فالکبد والطحال ملخ جانوری بسیار عدد است
بعضی پرند خاصیتش پای درازان او را بر کردن صاحب تب ربع بندند زایل کند
دردش دفع بواسیر کند و عسر البول بگشاید و یادش ناسور را مفید بود
حربا آفتاب پرست رویش بآفتاب بود و در اول رنگ او زرد بود پس
زرد باشد پس سبز کردد و چون قصدش نمایند خود را بزرگ نماید بقدر چند ذرع (?)
باشد او را در میان کل کرفته سه شبانروز در زیر آتش نهاده بر مصروع
بندند صرع زایل کند آنرا بر مرده بیست کنند و پوستش در
میان ده بر بلندی آویزند زراعتشان از سرما و آفت ملخ ایمن بود
حرقوص در عجایب المخلوقات آمده که از کیک بزرکتر است بوقت هلاکت
در پر بر آرد و زنان را بیشتر کزد چنانکه موی زنان را چیک کوشت خواره
کرمی ضعیفات حره جانوری سخت کوچک بود خلدون کرمیست که در میان

ریك وسنك

ریك و سنك نمناك بود بر ساحل دریاها و رودهای بزرگ بسیار و آنرا
بر چشم نهند طلا کنند منع مواد فاسده چشم بکند حیه مار را ترکان ییلان
خوانند و مغولان موغا (?) شریرترین و بیباکترین و کم خردترین جملهٔ
حیوانات است و از فواسق خمسه است و واجب القتل و وجوب قتلش بحدی که
در میان نماز بقتلش مشغول باید شد کما قال النبی صلی الله علیه و آله اقتلوا
الاسودین فی الصلوة الحیة والعقرب و قال من قتل حیة فله عشر حسنات و قال ع
اقتلوا الحیة واحذروا انه الشیطان یعنی شیطان در سر مار پنهان شد و بهشت رفت
و آدم را وسوسه کرد و عبد الله مسعود گفت هر که ماری را بکشد همچنین است
که کافری کشته باشد و هر که کافری بکشد غازی باشد و غازی بهشت رود
عبد الله عباس گفت ماری را کشتن دوست تر دارم که کافری را چه زهر دارست
همین حکم دارد و یکنوع است از فواسق خمسه انواع مار بسیار است عرب سفید ارقم
و دم بریده را ابتر و نیلی آرام را اقصاص و کشنده را اهل کویند و مار هر سال
پوست بیندازد و نقطی بر قفاش ظاهر شود و عدد نقطها مدت عمر او باشد و عمرش
بهزار سال میرسد اما بعد از صد سال اژدها میشود و بر عدد اضلاع خود خایه
نهد و اما مور در بیشه و کرم الکترش را بزبان برد و مانند یکی مار بچه شود و اصناف
مار چهار قسم است اول آنکه بمجرد نظر آدمی را هلاک کند آنرا مار قهقهه خوانند و آن
بدترین مارهاست در بیابان مصر بجانب مغرب و کوه حیات و ترکستان می باشد
و از انتقام بیرون نتوان آمدن و چند آنکه آواز دمنك برسد انسان را بمیرد
قسم دوم آنکه بآواز آدمی را هلاک کند قسم سیم آنکه زهر زند قسم چهارم آنکه

زهر ندارد و قسم زهردار بان بر سه قسم است اول آنکه چون زهر زند مجال علاج
نباشد دویم آنکه دوا چیزی پذیرد اما زمان بسیار خواهد سیم آنکه زود دوا پذیرد
و از صنف مار زهردار شاه مار بدترست و زهر او را مجال امان نیست و او را
درازی بدستی بیش نبود و بر سرش خطوط سفید بود و بر هر زمین که بگذرد
بسوزاند و هیچ نبات در آنجا رستنی نبود هر پرنده که بر بالای او پرد بمیرد خواص
اجزای مار گوشتش بخوردن دفع جذام کند پوستش در خواص قوت جوانی
دهد و جذام و داء الثعلب و بواسیر و استسقا ببرد و چون بعد از اکل گوشتش
روغن با نمک بر بواسیر طلا کنند شفا دهد پوستش هر جانور یکسال اندکی چشم
امان دهد بیضاش در هاون سوده بر برص طلا کنند دفع کند خراطین کرمی سرخست
و در زمین نمناک بود بریان کرده با نان خورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون
آورد و خشک کرده بخورند زردی یرقان ببرد و دفع عسر الولاده کند و در حال
وضع حمل شود رمادش با روغن گل بر برهنه سوی رویاند و اگر این کرم در
مقنع زنی بندند چنانکه او نداند آن زن از جماع کم کند خراطین با عاقرقرحا
و فرفیون اجزا مساوی کرده در روغن زیت بپزند و بر قضیب طلا
کنند قوی کرده و قوت باه بیفزاید حمار البیان خرک جانوری سیاهست از بهر
دفع صرع بچگان نیکوست خنفسا گوگال خرد و کی تیرکو سیند ترکان قیقون خوانند
جانوری لجوج است از عفونت زمین خیزد و نوعی از آن کثیر الفساد است آنرا
در زیت جوشانند بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و اگر در گوش چکانند کری ببرد
و اگر دو پاره کرده رطوبتش بمیل اکتحال کنند از بدخلاصی دهد و خنفسا

چون در

چون در میان علف دواب بود هر دابه که او را خورد بمیرد و اگر آنرا بر غزال افکند
بمیرد و از گوگار نوعیست که سرگین گرد اند آنرا جعل گویند از عطریات بیهوش
گردد و از کندها بقرار خود آید ضمادش در ریشهای معظم از ادویه است دود
کرم بانواع است یکی را دو سر خوانند که گرمست بدرجه دویم و خشک بسیم بر آماسها
و بواسیر طلا کنند شفا دهد دود القز کرم پیله را پارسیان کناغ خوانند ظهیر
الدین فاریابی گوید بیت کناغ کند لعابی بخون دل بر تند بجمع آری
کین اطلس است و آن ستقوره ز کرم مرده کفن بر کنی و در پوشی میان
اهل مروت که دارد ت سعذوره و آن کرمیست بر اطوار قدرت صانع بچون
از لعابی که آن کرمی چنان ضعیف ثیابی چنین لطیف پیدا میکند سبحان
الخالق و تعالی الکبیر تخم آن خورده ترست از دانه خشخاش بوقت بهار زنان
آنرا در صره بسته در زیر پستان نگهدارند تا بحرارت وجود آدمی در حرکت
آید و مثل دانه خشخاش کرده اند پس بر طبقی نهند و برگ توت سفید بقرار خورد
کرده بر سر ایشان ریزند و هر روزی اراسید و خرد شان از برگ توت سفید کنند
و ایشان بدان خورش بزرگ شوند تا چند عددی کرده اند و سه شبانروز نخورند
و باز بخوردن مشغول شوند تا یکهفته سه چهار نوبت چنین کنند تا آخرش
کرمی بزرگ شوند بدرازی یک انگشت بشکل سبجه و فیلد بچه دکر اید و خرد
می تنند تا چند بیضه کوچک کرده هر چند جرم آن بیضه بخر بود ابریشم نیکوتر
بود و اگر هوای خوش بود آن بیضها در آفتاب خشک کرده و ابریشم کشند و اگر
مقیم و نمناک بود کرم بیضه را سوراخ کند و بیرون آید و پر بر آورد و درازیش

کرده شده تخم را بیفشانند و به بره و طعمه مرغان شود اما در بیضه که سوراخ کرده
باشد قز باشد و از آن ابریشم نتوان کشید و اگر بوقت بهار در پیله زدن بدیشان فعلی
کنند و در پیله زدن و برگ توت سیاه بخورد ایشان دهند تا در پیله رود ابریشم
گرم و خشک است بدرجه اول دل را قوت دهد و تن را فربه کند سوخته ضمادش با کحال
نور بصر افزاید دیک الجن در عجایب المخلوقات گوید که در بستانها باشد
و او را در شراب کهنه افکنند تا بمیرد و در کوزه نو نهاده و سر گرفته در خانه
دفن کنند سوام و هوام در آنجا نیایند دیلک بعضی فرس سرهک و قزاونه
مرو زغو انند و چون آدمی را بزند آب نباید خورد ذراریح کو کارست
که با سرخی زند و سیاهی و او گرم و خشک است بدرجه سیم و زهر قاتل هر که بخورد
اگر زنده ماند مثانه اش ریش شود و بولش بسته گردد و چشمش تاریک شود
و در قضیب و زهارش ورم خیزد و عقلش نقصان پذیرد و او را سه
نوبت بر صاحب تب ربع بندند شفا یابد و ذراریح که بر مقرها باشد بر کلف
طلا کنند ببرد و آنچه در میان گل یابند در روغن زیت کنند تا متلاشی
شود پس بر داء الثعلب بدان زنند و دندان کرم نیفتد و ذراریح
طلا کرده بر جرب و قوبا و بهق و ثآلیل و برص و سرطان مفید است رتیلا
نوعیست از عنکبوت کهن شده و او را قزاونه دیرز گویند و چون از اندام
آدمی کند درد دی بیقرار دهد بجهت آنکه دست و پای او مانند نیش است و
زهر داده و رنگ رخ زرد کند و درد سر و بیخوابی آرد و قالت و باشد
که بی اختیار نفوط آورد و منی جدا کند علاجش جریع غایط انسان باشد که

بناشا

بناشا بیاشامد و در تنور گرم نشیند تا عرق کند و شفا یابد سام ابرص گربا
نوعیست کوچک سر دراز داده و قزاونه خر کلاغ خوانند جانوریست که بهر جا که
رود درد عظیم دهد و باشد که بکشد و در وصفش گفته اند که قتل آن به از بنده آزاد
کردنست و در هر خانه که زعفران بود نرود و آن را بر صاحب تب ربع بندند زایل
کند گوشتش بکوبند بر زخمی که نهند زهر بیرون آورد و اگر بر جراحت پیکان نهند
بیرون آورد سن آفت خوشه غلات سبوس شپش غلاست و از آن نوعیست
در جامه پشمینه افتد قزاونه آن را البنه خوانند شب تاب کرمیست که بشب چون چراغ
بنماید که آن را چراغ غلک گویند صرصر تا توک را بعربی جیت و ردان تیر گویند بوای
دفع کند و زهر هوام را مفید است سوخته و سوده او اکتحال کنند تیزی بصر آورد و
با زهره گاو آمیخته ظفرة العین ببرد عطایه مانند حرباست اگر آن را در خرقه بندند
و بر صاحب حمی در آویزند تب زایل کند و از آن صنفی است مانند یاقوت سرخ که
آن را بر خوانی نهند هر طعامی که بر آن خوان نهند تلخ شود بزمین کوه لکزی باشد
عقرب کژدم را ترکان چیان گویند زشت ترین و موذی ترین حشرات است شش
پای دارد و چشم او در شکمست و بچه اش از پشتش بیرون آید بچه احشای مادر
بخورند پس بیرون آید پس چیز روان شود هر جا که مرض بدان رسد بیم نیش زند
و آن را در ظرفی سر گرفته در تنور نهند تا رماد شود و پنهان کنند از آن رماد بخورد و سنگ
مثانه خرد کرده بیرون آورد و روغن آن با بادام آمیخته هر جا نهند موی برآید
و تب کهنه و قلاع ببرد و عقرب دیگر عقارب را از خانه بگریزاند و عقارب را
خشک کرده و با سرکه سحق کرده و بر برص طلا کنند صحت دهد عنکبوت کرو تنه

ترکان اورمجک و مغولان ابهنین و آن بر چند نوعست و کرده جمله مکس بعیاذه
که خورش ایشانست نر تار تننده و ماده پود عنکبوت را در خرقۀ سیاه بسته بغنا حب
حمی ربع را آویزند تب زایل کند و آنرا سوده در موضع خون بر آمدن مالند خون باز
ایستد و دود وش پشه را از خانه بگریزاند و تنفیده ایشان بر موضع خون آیند
نهند امساک پذیرد قرسادس مانند کبریتست آنرا با سرکه بخورند علق چسپنده از
حلق بر آورد و اگر زن بخورد بیم کیرد از اختناق رحم ایمن بود و اگر سحق کرده بر
احلیل نهند از عسر البول امان دهد و اگر بخورند هیچ گزنده بر ایشان موثر نشود
و اگر از پیش با قلا خورند تب ربع ببرد قراد کرا را ترکان کنه خوانند اگر آنرا
در دهان بچه که هنوز غذا نخورده باشد بکشند چون بچه بمردی رسد و آب
بره هان کیرد و بر کوسفندان کرا را باشد همه بمیرند قرزی را بالین ترکان
کلری خوانند جانوریی گزنده است زهردارست قرمز کرمیست مانند پیله بر
خود نسج کند و در آن بمیرد و بعضی بیرون برند و تخم افشانند تخم قرمزی
سازند در گرجستان بسیار بود قمل شپش را ترکان بیت و مغولان بیر سو
خوانند از عرق و چرک متولد شود و تخم آنرا عرب صواب و عجم رشک خوانند
اگر بخواهند که در شکم حامله دخترست یا پسر شیر حامله بر کف دوشند و شپش
در وی اندازند اگر بیرون رود دخترست و اگر نه رود پسر از آنکه شیر [زیاده] دختر
تنک بود و شپش از آن عبور کند و شیر پسر از آن غلیظ که نتواند کرد و این
امریست تجربی است و حقیقت آن خدای داند کقوله تعالی إِنَّ اللَّهَ عِندَهُ عِلْمُ
السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ عنبر مانند کرات

شتر وخر را

شتر وخر را نیش زند و از آن زخم بر پشتشان ورم انگیزد نمل مور را ترکان خویال
و مغولان سریغا خوانند و در کلام مجید قصۀ مناظره مور با حضرت سلیمان علی نبینا
علیه السلام طویل وارد و در سورۀ نمل مشهورست و مسطور ممنوع الاکل جانوریی حریص
بمرتبه که اگرچه مدت عمرش یکسال بیش نخواهد بود چند ساله غذا جمع کند و از آن نوعیست
بعضی ذره و مور را قوت شامه در غایت تیزیست و بدان بر زنق میرسد و اگر ایشان
نبیند که یکی در جمع زنق کسالت می نماید بر آن غلبه کنند و او را بکشند و اگر
جایی نمناک بود تخم را پاره کنند تا نروید و در روزهای آفتاب بیرون برند
تا خشک شود و باز بجای برند و دانه گندم را دو نیمه کنند و گشنیز را درست
بنهند سبب آنکه گندم شکسته سبز نشود و گشنیز درست تیز سبز نشود فسبحان
الذی من الهمهم النمل فی الدقایق هذه المعنی لاصلاح احوالها بیضه مور
سحق کرده بر هر جا طلا کنند موی نروید و مور در آخر عمر پر بر آورد بمقصود
آنکه او تیر چون مرغان پرواز تواند کرد و طیران کند و طعمه مرغان شود و
از اینجا گفته اند اذا اراد الله هلاک النمل تعطی لها جناحان درک در
عجایب المخلوقات گوید ماننده زنغ و سام و ابرص است مرغ کوچک قدم دراز
و تیز رو تر از ایشان و بعضی از ایشان بزرگتر و دشمن مار و کژدم است و بر هر دو
غالبست گوشت و تخمش زنان را سخت فربه کند تخمش با شکر و آرد جو و گوشت بز
بپزند و بنا شتا آبش بخورند سخت فربهی دهد و مادر پوستش بدرد زیت
خلط کرده بر عضو خدر طلا کنند صحت دهد و بلیش کلف ببرد و سوده
اکتحال کنند بیاض العین ببرد و در منهاج آورده که نوعی از سقنقورست

وزغ مانند خرکلاش است و زهره دارد و واجب القتل است و در مصابیح از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که امر بقتل وزغ و قال کان
ینفخ علی نار ابراهیم علیه السلام من قتل وزغا فی اول ضربة کتب الله له
مائة حسنة و فی الثانیة دون ذلک و فی الثالثة دون ذلک هروع هم
سیمه آفت اوراق اشجار است وجه پنجم در ذکر حیواناتی که بعضی اعضاشان
آدمی ماند از ایشان پانزده صنف که در کتاب مطالعه رفته از راویان
معتمد القول شنیده استماع رفته و مشاهده نموده ایراد کنیم اسپ سار در
عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوانست دراز بالا سرش
باسپ و تن بآدمی ماند و پر دارد که مدد رفتارش میشود دو پیکر هم در آنجا
آمده که در جزایر بحر چین نوعی از حیوانست که از خرس و آدمی متولد شده
و بشکل و نطق بآدمی ماند زاغ سار هم در آنجا آمده که در جزایر بحر چین نوعی
حیوانست که یک تن و چهار دست و پا دارد چنانکه دو آدمی پشت بهم زنند
آوازشان مانند مرغان اما معنی دارد و از تیزی گفتارشان فهم نتوان کرد
و در سیر بشیوه دواب بچهار دست و پا روند و چنان باشند که حیوانی روان
شده و حیوانی دیگر در پشتش چنان خفته و چون بدین دست و پای خسته
کرده بدان دست و پای دیگر روان شود زاغ سار در عجایب المخلوقات
آمده که از هند خلیفه را حیوانی بتحفه آوردند سرش بشکل آدمی و تن مانند
زاغ بود و کلمه چند تلفظ میکرد و منها اما الزاغ الا عجبوا ما اللیث مع اللبو
سکسار در عجایب المخلوقات و مسالک ممالک آورده که در جزایر بحر هند

و در تلک نوعی حیوانست که سرش بشکل سگ و تن مانند آدمی باشد و دو روی دارد
یکی بر شیوه آدمی و دیگری مانند سگ و حیوانات خورند و بعضی حیوانات بر
برایشان غالب شوند سلحفاتیه در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر هند
حیوانیست روی او مانند آدمیست و تن بر شیوه سنگ پشت او را دو پر دراز
طایری در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین نوعی از حیوانات
بر صورت آدمی و بزیادتی دو پر دارد و طیران کند و ناطقند و سخن ایشان
مفهوم نیست و بچه بعقد کوه دل بیخ نشو ساده طیار در جامع الحکایات
گوید در ولایت بوبه نوعی از حیوانست و رویش مانند آدمی دو پر دارد
و در کف آن دم بر شیوه طاوس سایبان سازد و با وحشی انس گیرد و رقص کند
طایر عربه فیل سار در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوانست
که بشکل آدمی بود و خرطومی دارد و دو پر و هم طیران کند و هم بدو پای رود
و هم بچهار پای بعضی علما ایشان را از حیوان و گروهی از جن شمرده اند مار سار
آنرا مار رخندان گویند در عجایب المخلوقات آمده که پسر پادشاه چین
صفت دختر پادشاه مصر شنید نادیده برو عاشق شد پدرش رسولان
فرستاد و خواستگاری کرد باجابت مقرون نشد پادشاه چین خواست که بمکافات
او را آسیبی رساند چون از جهت بعد مسافت لشکر کشیدن میسر نبود و زیرش
تدبیر کرد و چند کنیزک صاحب جمال را در صحبت معتمدی بمصر فرستاد و فرمود
تا آن کنیزکان را در مصر بخرابات نشانند و هر که با ایشان مباشرت میکرد
منی ایشان را گرفته در شیشه جمع میکرد تا چون منی بسیار شد آنرا باد و یه

که میدانست ضم کرده درخانه در شیشها نهاد و آن معتمد از اینجا غیبت کرده
و آن منی دران شیشها ماران شد نه سر بشکل آدمی و تن بصورت مار هر که
ایشانرا میدید چندان خندان میشد که هلاک میشدی بدین واسطه اکثر
اهل اینجا و ولایتش خراب شد و خرابیء عظیم بدیشان راه یافت باز دستور
پادشاه مصر تدبیر کرده و دمنکی چند حاصل کرده و چندانکه آواز دمنک میرسید
از آن مار می مردند و آن ماران در بیابانها و خرابها گریختن گرفتند و از
بیم آواز دمنک بیرون نیامدند و بدین سبب دمنک دران ولایت مقرر است
و در مصر و حوالیء آن از آن وقت تا حال باز خرابات نیست و بعضی از آن ماران
بولایات ترکستان بکوه حیات تیر هستند **نسناس** در سیر النبی و قصص
الانبیا آمده که نوعی از حیوان هست بر هیات آدمی ایشانرا مالوف خوانند
شکلی زیبا دارند اما نطق متمیز نمیشد و مردم ایشانرا گیرند و با ایشان
دخول کنند و از ایشان فرزندان آرند اما لال باشند در ولایت مصر
نوعی از بوزینه است سخت شبیه بآدمی و ایشانرا نسناس میخوانند بجهة
چند بوزینه بزرگست اما بر همه اندام موی دارند و دم تیز دارند و نوع مالوف
که ذکرشان رفت بخلاف این نوع بوزینه اند و در حد مشرق اند و دم ندارند
و موی بر اندام شان بعادت مردم و شکلی زیبا دارند و در ریش عجم بدنما
مشهورند والله اعلم **نوع دویم در ذکر حیوانات** ایشانرا حد و حصر لا
نهایست محال از انکه هر چه شش نمارد جز در کتب نتواند بود و از ایشان
آنچه در کتب یافته ایم و دیده و شنیده هست هر صنف را بترتیب حروف

یاد کنیم **انسان** آدمی آبیء بهمه چیز ماند آدمی بر هیات الا آنکه دم دارد و بجهة
کو حکمت از ظهورشان در دریا ظاهر می آید و آنرا سبب آرام دریا دانند
اگرچه بسبب حرف در حروف اول چندی را بر ایشان مقدم داشتیم **اسفنج**
جسمیست بجرم نرم و بحیوانات ماند گرم است بدرجه اول و خشک بدویم
چون بسوزانند جراحات تازه کهنه را مفید است و چون بسوزانند و بر
موضع خون برآمده بندند خون باز ایستد **اطفاء الطیب** حیوانیست بحریست گرم
و خشک بدرجه دویم خلط غلیظ بیان کند و درد معده و جگر و خفقان والرض
رحم را مفید بود و بخوردن مصروع را بهوش آورد **بقر** کاو آبی چند صنف است
یک صنف را سرگینش عنبرست و این قول ضعیف است زیرا که او موم عسلست که
در بعضی جزایره در کیاهی می نشیند و در وقت باران کی عسل او شسته میشود
و موم را سیل بدریا میبرد و اضح اینست **تمساح** نهنگ را ترکان لوی و مغولان
بیلغوی خوانند ممنوع الاکلست و در شکل کریه منظر است و بعضی اندامش
بسوسمار ماند و دهنی سخت فراخ دارد و در نیمه بالا چهل دندان و در نیمه
زیرین هشت دندان دارد و حرکت دهنش نیمه بالاست بخلاف دیگر حیوانات
و پشتش مانند سلحفات و چهار دست و پای دارد و سری عظیم طول لا نیست
و وی سخت دراز طول پشتش هشت گز می باشد سرش بیدانی ثلث تنش
پیوسته کرم در دهانش افتاده و دهن گشوده و خفته بود تا موی آن الم
کمتر کند و مرغان چند که او را عصافیر التمساح خوانند کرم از دهانش بیرون
میبرند و در رود نیل بسیار باشد اما در شهر مصر و حوالیش تا یکفرسنگ بانشود

حکما آنرا بسته اند واورا قدرت ایذاء در آن نقد بر زمین نیست و در تاریخ
مغرب آمده که اورا دبر نیست اما ذکر و فرج دارد و بر آدمی و بعضی حیوانات
غیر جاموس فیروز شود و جاموس اورا بزخم سر بکشد خاصیتش اگر خونش
دفع رمد کند و بیاض العین را مفید است دندانش با خود داشتن قوت
باه بیفزاید و بر عصبه مالند درد ساکن کند زهره اش با کحال بیاض العین
برد جگرش مصروع ببوید علتش زایل کند جریث مار ماهی از زهره متولد ست
و خوردنش و لحم است گوشتش آواز صافی کند و قوت باه و شش دهد و جنون را
زایل کند دابة سر در عجایب المخلوقات گوید که در بحر هند جانوریست
چهار سر و دو پر دارد و آوازی هایل و حیوانات بحر خورد و بر خشکی نیز
چند ماه بود و کس نداند که چه خورد وعموص کنجد حیوانی بسیار ضعیف
سرطان خرچنگ را گویند سر ندارد چشمش بر کتفهاست و دهن بر شکم دارد
و هشت دست و پا دارد و بیک پهلو رود و ممنوع الاکل است چون باد سخت
وزد و پوستش بر هوا یا ویزند ساکن شود و اورا از درخت مثمر آویزند ثمره اش
از آفت ایمن کرده و پیکان و خار که از جراحت بدشوار بیرون آید چون
خرچنگ در آن مالند زود بیرون آید تخمش صاحب سل را مفید است چشمش
بر خفته بندند خوابهای بیند و اورا از مهد بچگان آویزند خوش خلق شوند
و اگر در زیر پیراهن صاحب تب ربع بندند تب زایل کند بالش بر عنبه و کافور
آمیخته بیست نوبت بر مرض خنازیر طلا کنند شفا یابد ضفدع ازان بر شغال
سم مارست نیلش سرآنرا سائیده بر بهق و کلف مالند شفا دهد و سفیدی چشم را

مواشی زایل کند و در یشهای جرب الصحت دهد و از آن صنف دیگر هست آنرا البقاع
خوانند چون آنرا از آب بر آرند سنگ شود و در آن حیوانیت نماید و درد چشم را
مفید است سلحفات هم در خشک شود تواند بود و هم در آب آنچه در بحر بود عظیم
بزرگ هیکل می باشد تا بمرتبه که مثل گنبد عالی مینماید و آنچه در بر است مثل خر
میشود و در خواص سنگ پشت بحری و بری هر دو یکسانند حوت ماهی را بترکان
بالق و مغولان حفاسون خوانند و اصناف ماهی بیشمار است بزرگترین را عرب حوت
و نون گویند و آن بمرتبه بزرگ می باشد که دریا وردان میگویند که طولش از
یک دو فرسنگ میگذرد و کوچکش بمرتبه که مرئی نمیشود و هر صنفی بنامی مخصوص اند
و گوشت همه مباحست مگر و ترتیب بدرجه اول و در خواص متفاق و هر چند آب
شیرین تر ماهی خوبتر باشد و بزبان ماهی را جهة نیکویی شکل بقدر قیمتی بود و
الکنون از آن سی صفت صنف را یاد کنیم اول صنف را الانبه خوانند گوشتش
جرب و خوش طعم بود دویم ارنب سرش مانند سر خرگوش است و سیاه و خال است
مثل ماهی بزرگ و زرده و اندرون او اجزاست مثل برگ اشنان کلف و بهق را
مفید است سرش چون بسوزند و با پیه خروس خلط کرده و بر موضع داء الثعلب
مالند موی بر آید سیم الطعم فلوس ندارد و گوشتش مانند گوسفند یک طبقه
سفید و دیگر سرخ بود و دو نیش مانند خوک است و فرجش مثل آدمی در بحر چین
می باشد چهارم البن گوشتش نیکو و خوش طعم بود و اگر دو دشمن با هم
بخورند دشمنی بدوستی مبدل گردد پنجم طول بالا ایش چهار صد گز و با پنصد گز
می باشد ماهی بسیار نفاست و در بحر فرنگ می باشد الحق تعالی ماهیی کو چکرا

بدان مسلط کرده است که گوشتش بدندان گیرد و رها نکند تا هلاک شود پنجم
این جنس ماهی که قرب پنجاه گز طول دارد و عنبر میخورد و بدان هلاک میشود
باکنار می افتد اما عنبری که از شکم او بیرون آید بوییش بزیان رفته بود
و کمتر از عنبر نیکی بود ششم فعل ماهی بزرگ خلقت بود و از حرکتش در دریا
چنان موج زند که کشتی را بیم غرق بود هفتم اورافن ماهی وسط است
خوش طعم و نادر بود و در حد و بردع بسیار بود بنقل صور الاقالیم
هشتم دلفین ماهی را غریق برهانند و ماهی بزرگ خلقت بود و دو پر
دارد و چون کشتی بغرقاب نزدیک شود بر روی کشتی آید و پرها بگشاید
و مانع عبور کشتی کرده و اگر غرق شود غریق را بر پشت خود جای دهد
که تا دست در دمش زند و بخشکی رساند و دریا ورزان دیدن او را
مبارک دانسته اند و در جزیره بیشترست بدریای مصر هم ازین نوع
ماهیست بر شکل خیکی نهم دونان صنف مشهورست گوشتش با نخود
سیاه پخته بخورند شکم پاک کند و قوت باه دهد دهم رعاده ماهی کوچکست
در غایت سردی چنانکه بوقت صید سردی او صیاد را سست میکند
و رسن از دست او برباید و صیادان بدین سبب رسن در جایی
سخت محکم کرده بماهی افکنند تا آن ماهی بمیرد این خاصیت از آن
زایل شود و در امراض حاره مفیدست و هر جزوی از انکه احد الزوجین
با خود دارند آن دیگر را یک لحظه از او شکیب نبود و در نیل مصر بسیار
بود یازدهم رافزا ماهی مبارکست و او نیز غریق رهانند و ماهیان دیگر

که قصد

که قصد کشتی کنند و ما غشان بگیرد و رها نکند تا بمیرند دوازدهم سپر
طولش یک گز نیست و خرطومی دراز و تیز دارد ماننده پیکان اکثر حیوانات را بدان
گزند رساند سیزدهم سرخ ماهی گوشتش فربه و خوش طعم بود تن را فربه کند اما
روز اکلش دوغ و ماست نباید خورد چهاردهم سیاه ماهی بشکل کلاه نمدی ترکانست
چون صیاد قصدش کند چندان خون سیاه از دهنش بیرون آید که پیرامونش سیاه
کرده و هر چه بدان آب رنگ کنند متغیر گردد پانزدهم ماهی مشهورست به بیت
المقدس بود زیاده پوستش نور چشم و آب افزاید شانزدهم بیمارش معروفست
تریاد سرش گوشت زاید و در ریشها باز آید هفدهم سشو ماهی از یک گز دراز تر
بود و گوشت نیکو دارد و در دجله بصره بود و چون دام چند بقرب ده گز برجهد
تا از دام خلاص شود هجدهم شبلان بخشک دو روز زنده ماند و در وقت
پختن اگر سر و پایک نگرفته باشند درون دیگ پر آتش شود و از آن اثر نماند
نوزدهم سلیم ماهی نرم اندام بود و کم استخوان و لذیذ گوشت است بیستم
طایر ماهیست بقدر یک گز در بحر هندی باشد و رویش بیوم ماننده است شب
بیرون آید و طیران کند و در تاریخ مغرب گوید آنرا خطاف خوانند گوشتش
بغایت خوش طعم بود بیست و یکم ماهی مشهورست و در جزیره بحر از این جنس
نیکو می باشد هر مستی که او را ببوید بهوش آید گوشتش و شحم چشم افزاید
باز دارد و قوت باه بخشد زهره اش دفع خناق کند بیست و دوم سیغارش
ماهی مشهورست به بحیرت المقدس می باشد باد چشمش نور چشم دواب
بیفزاید بیست و سیم عروسک ماهی قرب نیم گز باشد خاصیتش نزدیک بسقنقورست

و رویش مانند آدمی بود و دست و بحیرهٔ فارس می باشد بیست چهارم عشت
ماهی خوش طعم است و در دریا ازان بسیار بود بقول صور الاقالیم بیست پنجم
قاطش ماهی عظیم خلقت است و کشتی را ازان خوفی عظیم بود در دریا و رزان چون
او را ببینند کوی حیض از کشتی در آویزند او بر هد و آسیبی بکشتی نرساند
بیست و ششم قنطا ماهی بزرکست چنانکه استخوان او را بر رودخانها
قنطره سازند و مردم بر ان کذرند پیه آن برص را ببرد بیست و هفتم
قوی سر او عظیم بود چنانکه کشتی را بدان سوراخ کند در دریا و رزان چون
او را ببینند بمحضر آن در کشتی ببندند نجم آن در انپوست موش بود بیست و
هشتم کوسج بر پشت او استخوان چون تیغی بود و حیوان را بدان هلاک
کند اما در میان آب آسیبی نتواند رسانید چون ساحل نزدیک بود بر
زمین جهد و حیوانات را زخم کند و او را در ان آب همان شرار رست
کشیها در خشکی و اکر او را در شب صید کنند بشکل جکر پاره خوش بود
اندرون او بود و اکر در روز صید کنند هیچ نباشد بیست و نهم
مدور برنک پلنک و دمش مانند دم سک دهان و دهان بر پشت دارد
و فرجش مانند فرج زنان منشار ازان کرده نشو تا پشت بدان استخوانش
هر یک کا بیش دو کز دو سر دارد و هر یک بقدر ده کز بر هر جا که آید البته
پاره کند و کشتی را ازان خوفی عظیم بود در بحر زنک می باشد سی ام ماهی
نیم تن است مرویست که حضرت موسی با یوشع علی نبینا علیهما السلام ماهی
بریان کرده داشتند در کنار بحر مغرب یک نیمه ازان بخوردند و نیمی دیکر در آب

انداختند

انداختند حق تعالی او را همچنان نیم تن زنده کردانید و این ماهیان از نسل
او بند و این صنف ماهی را بتبرک دارند و تحفه بروم فرستند سی و یکم در بحر
هند ماهیست که اکر آب دهان او بچیزی نویسند بشب توان خواند و روز
مرئی نبود سی و دوم در حد و جزایر و قواق ماهیان اند بطول صد
ذرع و دویست ذرع و کشتی را ازان خوفی عظیم بود اما در دریا و رزان
با آواز حربه که بهم زنند ایشانرا برانند سی و سیم ماهیست عظیم طیار
بموسم معلوم از دریا بیرون آید و او را صید کنند و چون ازان ولایت
بیرون آورند بوی مشک دهد سی و چهارم ماهیست روی او مانند روی
آدمی و بدنش شکل ماهی که در بحر هند می باشد سی و پنجم ماهیست بزرک
هم در بحر قلزم باشد طولش دویست کز کشتی بهم زند غرق کند سی و ششم
سقنقور شکلی عجیب دارد بدنش سر هست و دمش کرم و تر او را موهبات
که بوقت الم بر دندان کیرند درد را بنشاند سی و هفتم قاطوس ماهی عظیم خلقت ست
و کشتی را ازان خوفی تمام بود و در دریا و رزان چون او را ببینند دکوی
از کشتی بیاویزند ماهی بهرهد و کشتی را آسیب نرساند شیخ یهودی در
عجایب المخلوقات آورده که در بحر مغرب حیوانیست روی او مانند آدمی و ریش
سفید دارد بر شکل بزغست در شب شنبه از آب بیرون آید و تا یکشنبه در
خشکی بود و هر قصد که با او کنند تحمل کند و در آب نرود و چون روز
یکشنبه شود در آب رود و بدین سبب او را یهودی خوانند پوست او را
اکر صاحب نقرس بموضع الم بندد در حال درد ساکن شود صدف ذکرش

دواجار آمده وکوشتش بضماد کوشت افزوینی را بپوشاند وجراحات را
مداوا کند وپیکان از قعر بدن بیرون آورد ودر پیش امعا را ببرد وچون خوشت
آن بر پستی ضماد کنند نافع بود صفدع وزغ را فارسیان غوک وترکان
خودنق ومغولان برغوث خوانند ودر خشکی ودر آب تواند بود و
از آب کنده متولد شود وبا کثرت آن در ولایات از عادت سبب وبا
بود زیرا که چون عفونت زیاده شود وبا حاصل آید واستسقا را نیک
بود وبا فش بر دل زن خفته بنهند هرچه کرده باشد باز کوید وچون او را
با آتش بسوزانند وبر موضع موی بر آمدن مالند دیکر موی نروید خونش
بر و مالند هر کس او را ببیند دوست دارد وشحمش در رخود مالند سرما کار
نکند دل وزهره اش زهر قاتل بود کوشتش ممنوع الاکلست وغوک چند
کاوی بزرک می باشد سرخ وبر و نقطهای سیاه علق جانور سیاهست
ودراز وبزرکیش بقدر درازی انکشت بود وقزاوندا (?) واطمل کویند
یکنوع عنکره (?) بود زالو کویند فارسیان دیوچه خوانند وبر موضع شالم
بنهند تا خون فاسد بمکد وچون خون فاسد تمام شود دیکر نمکد وزالو را
اکر در آب خوردن در کلو رود دود سرکین روباه بدو رسانند بیفتد
واکر آنرا در شیشه کنند تا بمیرد وخشک کرده وسوده بر موضع موی
مالند دیکر موی نروید عطا نوعیست از صدف وخوردش ونارد نی (?)
بود بدین سبب بوی خوش از او آید وآن بوی دفع صرع ودرد سر کند
وچون او را بسوزانند رمادش دندانرا جلا دهد قرا بچه تن مادرد (?) ویکیس

کوشتش بهتر از کوشت بزاست وپوستش از حریر نرمتر وآنرا خزکو بحری خوانند
فرس اسپ آبی مانند اسپ بریست خوش رنکتر اکر از آن بر مادیان بری جهد کره
ایشان نیکو بود ودر نیل مصر بسیار بود ودرد شکم واورام را مفیدست پوستش
دفع کزندیکه خالی بر تبه که اکر در دهی پوست آنرا بنهند چندانکه آن پوست
دران ده بود کزنده نبود قراد بوزینه آبیست در خواص مثل بوزینه بریاست
قضاعه سک آبیست دشمن پلنکست پوستش پوشش است وخایه اش جند
بیدستر وغرض از صیدش پوست در عجایب المخلوقات آورده که از نره وماده
آن هر کدام را صید کنند دیکری با جفت الفت نکیرد ودماغش تاریکی چشم
ببرد وشحمش از خوف نهنک ایمن کرداند زهره اش بادهای بجکانرا بنشاند و
هوام را بکریزاند پوستش موزه سازند نقرس را زایل کرداند طبع جند
بیدستر کرم وخشکست بدرجه سیم قولنج ریاح وجاع یعنی را مفیدست قندز
معروفست مغولان تالیون خوانند هم در بر تواند بود وهم در بحر بیابانها
مراتب خادم ومخدومست پوست مخدومش را موی بسیار بود نرم ورنکین بود
وبجواهر داده واز آن خادم فروتر ازوست کوشتش فالج ولقوه وفراموشی
وبادهای غلیظ وتشنج ودیشهای کشنده را مفیدست قنفذ خارپشت
آبی مانند بریاست سر ودم او مانند ماهیست کوشتش ادرار بول را مفیدست
پوستش بر روی طاسی سفید بند مانند طبل چندانکه آوازش رود
سباع بکریزند وهوام بمیرند ماکول اللحم است قنطق سره کردن ودو دستش
مانند شیرست ودنبال مانند ماهی اغ جانوری سیاه ودرازدم وکوچک

بر روی آب بود فرو شی کویند پیت بهر کوشه آب آن چون کلاغیه شنا ورزد
ماغ بر روی آب چونکی که بستر نخونش کند چو هند و که آیینه روشن کند

نوع سیم در ذکر حیوانات هوائیه اکرچه بعضی ازین مرغان علما از جنس
هوام شمرده اند اما چون پرنده اند ذکر ایشان درین باب اولیتر نمود
اکرچه کمیت اصناف ایشان را حصر نتوان کرد لیکن از آنچه مشهورست چنانکه
معلوم کشته هشتاد و سه صنف اند بر سبیل حروف یاد کنیم **ابو فراش**
مرغی نیکو صورت دراز کردن پاهاش سرخ منقارش چند کلنک بود
و پرا الوان سرخ و زرد و سبز و ازرقست هر زمان برنکی نماید جامه بوقلمون
از رنک او استخراج کرده اند **ابوهرون** مرغی خوش آوازست و در شب چینه
صفیر کند و طیور بر وجمع شوند و آدمی تیرانخوشی آوازش از برش مجال کذشتن
نباشد و باشد که رقت کنند **اوز** ترکان اوردکی و مغولان قارسو خوانند
ماکول اللحمات و کوشتش کرم و تر بدرجه اول مرغی بسیار تخم است زیاده
از ده بیضه در زیر بکیرد و کمتر از سیت روز بر آورد و اکر ماده بفرودت
از سر خایه بر وی نو آنرا با سپایی نماید تا ماده باز آید دماغش را با آب دفنا
جوشانیده بخورند بواسیر را و جاع را و رام بیرون بانش دفع تقاطیر
بول کند مغزش صداع نشاند و پیه اش شقاق باز دارد و داء الثعلب
ببرد و رنک رخ تازه کند کوشتش فربهی تن آمده و قوة باه افزاید و
آواز صافی کند خونش با نمک بناشتا بخورند درد مثانه نشاند ابل
جیپش بروست راست صاحب تب ربع بندند تب برد و درد اعضا بنشاند

ودرماداستخوانش

و در ماداستخوانش زخم پیکان باصلاح آورد و بیضه اش قوة باه دهد **بابجون** اکرکی
ترکان قشقلداق خوانند و عجم سماق ماکول اللحمست و از کوشتش بوی کل آید **باز**
معروفست ترکان قرجغای خوانند مرغی جیا سبک پر شکاری تعلیم پذیرست
و اکثر ماده بوند و نرش شاهین بود یا غیر آن بدین سبب اشکال باز
مختلف بود هر چه رنکش سفیدتر نیکوتر بود باز سفید در ولایت فرنک بیشتر بود
و چون رنجور شود کنجشک بخورد صحت یابد و اکر موش بخورد بنفکند زهره آن
باکتحال منع نزول آب چشم کند اما پیش از طلوع آثارش مضر بود لقوه را مفید
و زهره همه مرغان شکاری همین حکم دارد **باشق** معروفست ترکان قرغوی خوانند
بصورت بازست مرغی شکارست قابل تعلیم دماغش با نیم درم مادریحو مختنقان
سودایی را مفیدست **برصل** در جامع الحکایات کوید از کبوتر خردست و
خوش آید و زیتون و در ملک شام بسیارست **بط** معروفست ترکان قاز و مغولان
قلاون خوانند ماکول اللحمست کوشتش کرم و ترست بدرجه دوم صحرایی و خانکی
می باشد کلفتر دو ده ها که در عمق و احشای بدن بود بنشاند **بعوض** و پشه
بزرک را عرب بق کویند و مغولان هر چه خردترین پرندکانست بر شکل فیل که
بزرکترین اکثر حیوانانست واقع شده بزیادتی دو پر فسبحان من خلق
له الاعضاء الظاهرة والباطنة کما خلقتها للحیوانات الکبار و قدرت
خالق از پشه قیاس باید کرد که جرم پشه چندست تا از ان سر چه قدر بود و از
سر دماغش چه خیزد و در دماغی بدان مختصری پنج قوت درج کرده یکی حس مشترک
که ذوق از حیوان سازد نه از نبات و جماد **دوم** خیال که چون آنرا براند چون

رزق نيافته بود معاودت نمايد ودانند كه غداي اوبال از نجاست **بيم** وهم كه چون
اثر حركت باز ايستد درعد وهيند بكريزد **چهارم** حافظه كه چون عدو از حركت
باز ايستد او بداند كه عود بايد كرد تا برزق برسد **پنجم** مفكره كه چون بخرطوم
خويش بهكد داندكه الحي رسانيده بكريزد وخرطومي بدان نازكي وباريكي را
مجوف آفريده تا بدان خون بدرونش تواند رسانيد وآنرا قوتي داده
كه بپوست كاو وفيل وامثال آن فرو رود فسبحان من لا يعرف دقايق
حكمته الامور خاصيتش سرپشه را با قدري شمع سدرون بصاحب تب ربع
دهند تب زايل كند **بغاثه** مرغي بطي السير ست وكوچكتر از هماي ممنوع الاكلست
وعرب را مثل بود ان البغاث بارضنا تستنسر يعني چون كسي بزمين ما رسد
خود را كبي شمرد وما را معذب دارد همچون بغاثه بود كه خود را كركس انكارد
بلبل هزار دستان است آنرا عرب عندليب كويد وهزار نيز خوانند ومغولان
سندراج كويند مرغي كوچكست بمقدار كنجشكي وآوازش در غايت خوشي
وآنرا با نواع نواهاست بدين سبب او را هزار كويند عاشق كلست ودران
زمان نوا بيش كند واز فرط حرارت وجد وغلبه عشق لخط فلخط در آب رود
كوشتش با چشم خرچنك با پوست سير بر دست بندند بيخوابي آرد وچندانكه
با او بود بخواب نرود **بوم** معروفست بتركي سار يقوش وشرا شيوند خوانند
بروز پنهان بود وبشب شكار كند وبر اكثر مرغان پرون شود وانتزوا بپذيرد است
وپيوسته در خرابها باشد بچه مثل زغنست چندانكه آوازش برسد مار وكژدم
بكريزند با غراب وباز دشمني دارد وممنوع الاكلست دماغش با كحال تاريكي

چشم بير

چشم بيره وچشمش با مشك خلط كرده عالمش ودچشم مردم شيرين بود ويك چشمش
كه بآب فرو رود آنرا راست كويند خواب آورد وآنكه فرو رود طاق كويند بيخوابي
آرد ولش صاحب لقوه وقولنج را كه بخورند مفيد ست زهره اش را با حبوب
بلوط خلط كرده بخورند سنك مثانه خرد كرده بيرون آورد واكر با ريك
كز خلط كرده بول الفراش را مفيد ست جكرش نهر تا الست وقولنجي را دهند
كه علاج پذير نبود واكنه مغزش با روغن خلط كرده بر سر المنده نشاوه و
تاريكي چشم بيره كوشتش غثيان آورد واكر در سايه خشك كرده سوده بر سر
طعام پاشند جمعي كه از ان طعام خورند با هم خصومت كنند خونش در بيني
مالند لقوه ببرد خونش چون در ميان ميخواران سوزند عربده آرد **بپغا** طوطي
هيشتر سبز ودر عجايب المخلوقات كويند زرد وسرخ وسفيد نيز مي باشد ليكن
منقارش سرخ بود وزبانش مانند آدمي كرد بود بدين سبب حروف مستقيم
مي تواند كفت ودر سخن تعليم پذير ست ده‌كز آب نخورد واكر بخورد هلاك شود
ممنوع الاكلست كوشتش فصاحت آرد ودر روشني چشم افزايد وقوت دل دهد
اكل زهره اش زبان كران كند وخونش خشك كرده وسوده در ميان دوستان
پاشند با هم دشمني ورزند **تدرج** مرغي نيكو صورت وخوش آوازست كوشتش
در غايت نازكي وخوش طعمي مباح بوقت واقع شدن زلزله يكساعت پيشتر
جمع شوند وفرياد كنند بعد از ان زلزله واقع شود ودر دراج نيز همين
خاصيتست **تنوط** مرغي كوچكست اورا قزاونه داركوبه كويند در ميان ليف درختان
آشيانه سازد خونش بخورد مرعبد هند از عربده باز ايستد زهره اش با شكر

بکودک دهند خوشخوی شود و در چشم مردم شیرین شود استخوانش در وقتی
که ماه در ابدالثور بود بر کودک بندند در چشم مردم شیرین نماید اگرچه زشت
صورت بود **جراد** ملخ گرم و خشک است بدرجه دوم بسیار عدد بود و سبب هلاک
مثمر بود و مزروعات و ماکولات و ماکول اللحم است خاصیت او مانند ملخ پیاده است
چکاوک اکثر در باغها و کشت زارها باشد و آوازی خوش دارد فردوسی گوید
بیت چو خورشید زد پنجه در روی کاو ز هامون بر آمد خروش چکاو و در خواص
بحقیقت تر دیکت **حضیة الافعی** مرغی بیابانیست چون بیضه نهد افعی بخورد
و بیضه خود را بعوض آن بنهد مرغ متصور آنکه بیضه اوست بپرورد بیضه
بیرون آرد چون افعی بچه بود از آن بگریزد و بدین سبب او را بدین نام
خوانند **حباری** خرجرا ترکان و قدری مغولان و قداق خوانند ماکول اللحم
گوشتش گرم و تر و مرغی ابله بود بجهة آنکه اگر بیضه مرغی دیگر بیند تصور آنکه
بیضه اوست بپرورد و بچه بیرون آرد چون بچه از او نباشد بگذارد و اکثر
مرغان با او دشمن باشند و سلاح او ریق اوست و ریق او چنان سوزنده
باشد که پرهای مرغان را بریزاند و احل قابضه او خشک کرده و سوده با آب
نمک حل کرده اکتحال کنند بیاض العین ببرد و شحمش خشک کرده و سائیده را
با سنبل و قرط اجزا مساوی مصاحب اسهال دهند امساک کند بیضه اش خضاب موی را
بهترین ادویه است و در حوصله او حجریست ذکرش در باب احجار آمده **حداه**
زغن را بعضی فارسیان غلیواج خوانند و حادیه گویند ممنوع الاکلست و از
فواسق خمسه است و خسیس ترین همه مرغانست سالی نر و سالی ماده بود و در این

بابد حکیم

بابد حکیم انوری گوید **بیت** روزگارا چون زغن تا کی نیاموزی ثبات ✓ چون
زغن تا چند سالی ماده گی سالی نری ✓ او را با غراب دشمنی بود زهره اش با کحال
بر طرف کژدم گزیده نهند درد زایل شود مغزش با آب کنند تا چوشانیده بخورد
صاحب بواسیر و اسهال دهند صحت دهد حجرش بخوردن دفع زهر قاتل کند ماده
استخوانش سوده بر دملهای سخت ضماد کنند نفع دهد **حمام** کبوتر را ترکان
گوگرچین خوانند و عرب حمام نرش ساق و ماده اش عکرمه و بلند پرواز را
زغن گویند ماکول اللحم است گرم و تر بدرجه دوم غذای نیکو دهد مرغی راه
دانست و از مقامهای دور راه باشیانه برد و نر و ماده بر شیوه آدمی ملاعبت
نماید و بوسه دهند و چون رنجور شوند ملخ خورند به شوند و کبوتر را
از شاهین همان هراس است که گوسفند را از گرگ زهره اش غشاوه چشم ببرد
و روشنائی آورد و خونش برنخ الذکلف زایل کند و با خون فاخته آمیخته
با زیت و قطران خلط کنند و بر برص شفا دهد مداومت بر اکل گوشتش
نزله آورد و رماد استخوانش بر جراحتی که دوا پذیر نبود افشانند
صحت دهد و زرقه اش حامله با خود گیرد زود فارغ شود و اگر بر احلیل نهند
آب بگشاید و سنگ مثانه خرد کرده بیرون آورد و خناق و قولنج بگشاید
حواصل معروف است بر سینه اش بوتیست مویی نرم دارد پوستش سازند
و پرش بتیر بکار برند ماکول اللحم است **خطاف** پرستو را ترکان قرلقوچ
خوانند ممنوع الاکلست مرغی کوچک بود زمستان بگرمسیر رود و تابستان
بسردسیر آشیانه سازد از گل و موی مانند گل حکمت و در آن برگ سداب نهند

تا حرارت بیضه‌اش را خراب نکند وفا و معروف سنگ یرقانست سابقاً در احجار
گفته شد مردم بچه‌اش را زعفران در وی مالند تا او بسبب آنکه یرقانست شک
یرقان آورده مردم بر دارند دماغش باکتحال تاریکی چشم برد و چون با زیتش
خلط کنند و بر سر نهند شپش بر سر نیفتد چشمش در خرقه بسته در فراش خفته
نهند بیدار نشود دلش بخته و خشک کرده با شراب بخورند قوت باه افزاید
گوشتش روشنی چشم دهد خونش بخورد زن دهند شهوتش کم شود چنانکه
مرد اگر با او دخول کند سخت بر نجند [illegible] را نفع دهد و بگشاید و در
روده او مجربست و ذکرش در احجار آمده خفاش شب پره را بعضی
ترکان یلاقنه خوانند و بعضی مرغ عیسی ع بمعجزه ظهور او جانوری خواستند
او از گل چوشی ساخت و بادی در آن دمید خفاش شد و بپرید کما قال الله
تعالی وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِاِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَيَكُونُ
طَيْرًا بِاِذْنِ اللّٰه جانوری بد دولت و دشمن آفتاب پیش از طلوع و بعد از
غروب طیران کند و پشه و مگس و مانند آن خورند و زاید و شیر دهد و بر تنش
موی نیست ممنوع الاکلست اگر برگ چنار در مقاشر افکنند بگریزد و
اگر او را بر درختی بیاویزند ملخ از آن حد در بگریزد سرش را در کبوترخانه
بیاویزند کبوتران از آنجا در افتند و اگر در زیر بالین نهند بخواب نه
آید و دماغش باکتحال ابتداء نزول آب چشم را منع کند و دلش روشنی چشم
دهد دلش بآدمی بندند بجماع جماع کند خونش باکتحال غشاوه چشم برد و اگر
بر زهار مالند موی نروید بمقدار [illegible] بانوره و زرنیخ خلق را نیکوست و سنتها

مدید موی بر نیاید و اگر زن بکار برد هرگز نزوید دال معروفست ترکان آنرا
قاجر گویند معروفست و مانند عقابست در هیکل از او کوچکترست ممنوع الاکلست
و شکاریست پرش بتیر بکار برند دجاج مرغ خانگی ترکان و قوق خوانند و
مغولان تغاقوق گویند و عرب بچه‌اش را فروجه خوانند ماکول اللحم است گوشتش
گرم و تر بدرجه اول غذای صالح دهد و بوقت هیجان شهوت اگر خروس نیابد
در خاک غلطد و از آن غلطیدن درد وی بیضه کوچک حاصل شود اما طعمش
بد بود بچه نیاورد و اگر بوقتی که بر خایه خفته باشد آواز رعد شنود تمام
بیضهاش زیان زده و مرغ را با پیاز در روغن کنجد پر کرده بخورند قوت باه
دهد مداومت بر اکلش و اکل مغز جانش بول الفراش و نقرس و بواسیر را پیدا کند
شحمش طلا کنند کلف سرخ و شقاق سردی برد و زهره‌اش باکتحال منع نزول
آب کند و مرغ بریان کرده بول الفراش مفیدست سه بیضه بسه شبانروز در کمیز
آغشته و در آفتاب خشک کرده بسایند و بر بهق طلا کنند بشود و داده
منی بیفزاید و قوت باه دهد و بیضه در زمستان و در تابستان میان سبوس
بسیار ماند و تقه مرغ سیاه بر در خانه مالند جنگ در آن خانه افتد و مرغ از
شغال همان نوع هراسانست که گوسفند از گرگ دراج معروفست و مرغی بسیار
تو لدست گوشتش عظیم خوش طعم و مباح و گرم و خشک بدرجه دوم غذای
لطیف دهد مفهوم صفیرش بعضی عرب و بالشکر تدوم النعم و در پیش
بعضی صدق و صدیق و ترد هم سیخ کباب و طبق و در بساتین بسیار بود
و قطعاً بخانه در نیاید و چون مرغ دیگر بصید او آید در میان بوته خاری رود

و بن خال المحكم بجنك كيرد و ايمن ماند كلش قوة دماغ و تيزي فهم و بصر دهد
و ماده مني لغزايد ديك خروس اكول اللحم است كوشتش كرم و خشك است و معتدل
در معرفت اوقات زيركترين مرغانست اكرچه شب كوتاه و دراز شود وقت
غلط نكند و از حضرت رسول م مرويست كه ان الله تعالى خلق ديكا تحت
العرش له جناحان لو نشرهما لجاوزا بالمشرق والمغرب فاذا كان اخر الليل
نشر جناحيه و خفق بهما صرخ بالتسبيح يقول سبحان الملك القدوس
فاذا فعل ذلك سبحت ديكة الارض كلها مجيبا له و فعلت مثل فعله
حقيقه اجنحتها واحدث في الفراخ و آنزا در وقايه رعايه و ماده
آثاري عظيم است و از خروس سفيد شير بن بكريزد و خروس مهارتش بهتر از
ديكرها نشانش سرخي تاج و سطبري كردن و تنكي چشم و تيزي چنكال و بلندي
آوازست و خروس در عمر خود يك بيضه نهد و كوچك بود و خشك كرده و سوده
بول الفراش را شفا دهد و ديوانه را با عقل آرد و زهره اش با كحال بياض
العين برد و غشاوه چشم پاك كند و با لماش بر صاحب تب ربع بندند
شفا دهد و اگر بدنه با خود دارد مانده نشود و خونش با كحال بياض العين
برد و در طعامي كه قومي بخورند در ميان شان خصومت افتد و اگر خونش
با عسل بآتش كدازند و بر قضيب مالند قوة باه دهد و لذت جماع بيفزايد و
كوشت خروس كهنه قولنج برد و شكم براند خشك كرده با مازو و سماق مساوي
بسايند و سخت بسايند و بقدر نخودي بكي از آن مبطون بخورد در حال
او را شفا دهد و در شكم خروس سنكي هست و ذكرش در باب احجار آمده

اگر بر مجنون بندند بهوش آيد و اگر با عاقل بندند سهو تش ذباب مكس را تركان
جيان كويند ممنوع الاكل است جانوريست بي شرم بود و از عفونت هوا فزايش
متولد شود و او را خرطوميست و نيشي در وست و خورش او پشه بود بدين
سبب پشه در روز پنهان بود مكس تا موسم كرما نشود نتواند پريد و مكس بر جراحات
نشيند الم زياده شود و كرم در وافتد و سبب هلاك جانور كردد و ماتند
كنجشك اگر بر سفيد نشيند سياه ريد و اگر بر سياه نشيند سفيد ريد سر مكس اگر
از تن جدا كنند و بر زنبور كزيده نهند شفا دهد مكس را بر آتش عرضه كنند تا بسوزد
و سوده و با عسل خلط كرده بر داء الثعلب طلا كنند موي رويانند و بر سرمه
با كحال درد چشم برد و زن اخس چشم بيفزايد مكس را بريان كرده بخورند سنك
مثانه خورد كرده بيرون آورد و با پرزه بر كژدم كزيده طلا كنند شفا دهد
و از حضرت رسول م مرويست كه اذا وقع الذباب في اناء احدكم فامقلوه
فان في احد جناحيه داء و في الاخر دواء و از مكس صنفي اخر مكس و ديكر را
سك مكس و صنفي را شير مكس خوانند و در خواص همه يكسانند رخمه هماي مرغي
مبارك بود سايه اش بس مبارك است و بر شكل كركس و زيركي تمام دارد و ممنوع
الاكل و منهي القتل استخوان خورد و در حقش كفته شيخ سعدي بيت هماي
بر همه مرغان شرف از آن دارد * كه استخوان خورد و جانور نيازارد * و از
لحوم سباع بچه دوست دارد و زهره اش با زيت حل كرده در كوش چكانند كري
برد و با كحال بياض العين برد و بصاحب رعشه دادن زند صحت دهد و اگر
صاحب تب ربع خورد شفا دهد و اگر با روغن زيت خلط كرده در روي ماليد

پیش سلطان مقبول افتد و با استخوان بزرک بال راستش در طعام بخورد
کسی دهند دوستی بافراط دهد و از بال چپ دشمنی بافراط آورد و زقاش سائد
حامله بخورد بر کیرد داند که اینچه در شکم است پسرست یا دختر راعبی از کبوتر دونا
حاصل شود آنرا نوعی از کبوتر کویند خاصیت کبوتر دارد زاغ معروفست
بزرک و کوچک می باشد بزرک را عرب غراب و کوچک را زاغ و زاغ الزرع
نیز کویند ماکول اللحم است کویند زیاده از هزار سال عمر دارد و با بوم دشمنست
و چون همه مرغان بچه را بزرک کنند و از پیش خود براند الا غراب که پیوسته
رعایت کند پر غراب سوخته و سوده بر اندام طلا کنند موی رویاند چشم غراب
بوم در میان جمعی بسوزانند در میان شان عداوتی افتد که هرکز باصلاح
نیاید دلش خشک کرده بخورند چند روز تشنکی صابر باشند زهره اش با
زهره خروس خلط کرده در عسل آمیزند باکتحال تاریکی چشم ببرد و خضاب را
بغایت نیکوست و کوشت و حوصله اش خشک کرده و سوده و با عسل آمیخته
سه روز هر روز سه قراط بخورند بهق را زایل کند و نزول آب چشم باز دارد
و شحمش بروغن کل آمیخته در زخم مالند هر حاجت که از سلطان خواهند روا بود
خونش خشک کرده بواسیر و نواسیر را ببرد زقاش بر موضع جراحت طلا
کنند شفا بخشد زرزور سار مغولان مقر خوانند مبشر بهارست
زمستان بهندستان و بهار بایران زمین کوشتش کرم و خشکست بدرجهٔ دوم
نور بصر را فزاید خشک کرده و سوده بناشتا بخورند خناق ببرد و با داء
جراحات را مفیدست و زقاش با برنج قوبا را ببرد و او را نیز خاصیت سنک

برقانست

برقانست زوبق ممنوع الاکلست و از غراب بزرکتر نماند اما بر و زیاده کوشتی
نبود و در بغداد بسیار بود و پیوسته بر سر آب دجله طیران نماید زیج رنک
معروفست در عجایب المخلوقات کوید که زهره اش باکتحال غشاوه چشم ببرد زنبور
معروفست ترکان آری خوانند بوقت سرما در خانه پنهان شود و خانه اش مسدس و خانه
انکبین مسدس بود و در موسم کرما بیرون آید و مکس خورد اکر خانه اش را آسیبی
رسانند ازدحام کنند و نیش رسانند و اکر زنبور را در روغن افکنند مرده
نماید و چون سرکه بر و ریزند بحال خود آید سقا معروفست چند لقلق باشد
و در زیر حوصله ظرفی دارد آنرا پر آب کند و در بیابانها خسپد و دهان بکشاید
تا مرغان از دهن او آب خورند ناکاه یکی را صید کند سلوی سمانه را
بعربی سمانی خوانند و ترکان بلدرچین و مغولان بزیه نامند ماکول اللحم است
کوشتش کرم و خشک بدرجهٔ چهارم دفع وجع المفاصل را بغایت نیکوست
و تا هوا خوش نشود در صفیر نیاید و خورش از ارزن بود و از زهر هیچ
مضرت بوی نرسد شاهین معروفست ترکان لاچین خوانند بر صید
فیروز باشد و قابل تعلیم بود و آنچه بحری بود بغایت هنرمندتر و بهتر بود
چون ریح بخورد شود ذراریح خورد بهتر شود و او دشمن کبوتر بود با وجود
تیزی کبوتر چون شاهین را ببیند سست شود و او را در شکار حیوانات
بحری و بری چالاکیست شقنین سیرک مرغی وفادارست و از نر و
ماده او هرکدام که بمیرند آن دیکر جفت نکیرد و شحمش با شرح بکوش چکانند
اطروشی ببرد و باکتحال سبل و جراحات چشم ببرد و زقاش سوده بروغن کل

خلط کرده زن بخورد برگیرد اوجاع رحم زایل کرداند شقراق کاسینه دلاقراونه
سلطانی خوانند سبز رنگ بود و سرخ منقار و باشد که زرد بود و دشمنی
تحلت زهره شقراق در چشم اسپ کم رفتار کشد خوش روشن و شنقر ترکی
و عربیه و مغولی و فارسی شنقار مشهورست و در صید صولتی عظیم دارد
و قابل تعلیم و در جثه از باز بزرگتر بود و در شکل باز مانند است و در
ولایت سرد سیر می‌باشد و در فرنگ بیشتر در هوا گرد و صید در آن کند و
چند انکه باشد از در بایی نیابد سافر کنم در شب خواب نکند و خود را از شاخ
درخت در آویزد و فریاد کند که کنم یعنی افتادم مرغان بر آن جمع شوند یکی را
در ربایند و بخورد صرد ترکان داکرا ممنوع الاکل است جانوری شکاری
فروتر از دیگر شکاریان صقر چرخ را ترکان النکو و مغولان یلقان خوانند
جانوری شکاری ممنوع الاکلست و در صید قوت و شوکت تمام دارد
بر حیوانات وحشی و هوایی غالب بود تعلیم پذیرست امچون موذیست
او را و دیگر طیور شکاری کثرت عدد نبود و بچه کمتر شود بغاث
الطیر اکثرها فراخا وام الصقر مقلات نزور طاوس معروفست خوش رنگ
ترین مرغان و در هر پرش الوان زرد و سرخ و سبز و دهنی و ارزق و غیر
آن موجودست که دست هیچ نقاش بتصویر مثل او مصور نتواند شد
فسبحان الله ما اعظم شانه واوسع قدرته واظهر برهانه ممنوع الاکلست
میت و پنج سال عمر یابد آوازش هوام را بگریزاند مغزش با سداب
و عسل بخورند دفع قولنج و درد معده کند زهره اش را اگر در آب

کرم عبیطون دهند شفا یابد و زبان بسته بگشاید گوشتش قوت باه افزاید و
درد زانو بنشاند شحمش بر عضو سرما زده مالند شفا یابد مخلبش بر صاحب طلق
بند نهد در حال بگشاید طیطو صاحب کلیله گوید مرغیست از مرغان بحری
طیهوج تیهو ماکول اللحم است گرم و ترست و بغایت خوش طعم بود و تن فربه کند
و قوت باه دهد عصفور گنجشک را ترکان سا بچه گویند و چیحق تر خوانند ماکول
اللحم است گوشتش گرم و خشکست و در اخبار آمده است که مَنْ قَتَلَ عُصفوراً عبثاً
جاءَ یومَ القیمة ولَهُ صراخٌ عِندَ العرشِ یقولُ یا ربِّ سَلْ هٰذا لِمَ قتلنی
بغیر منفعةٍ گنجشک مرغی ضعیف و بسیار فساد است بدین سبب کوتاه عمر
بود و در زیر سقوف آشیان می‌سازد و چون دیگر مرغان از مردم دوری
نجویند تا بمرتبه که اگر مردم جلای وطن میکنند او نیز با ایشان رفیق باشد و چون
ایشان معاودت نمایند او نیز عود نماید و با مار دشمنی دارد و بیضه مار را بقضا
آرد و بمار جراحت رساند و بمنقار مار را هلاک کند و ماده گنجشکان اورا بخورد
گوشتش قوت باه دهد و بادها بنشاند و مغزش قوت باه بافراط دهد و بیضه او و سه
شبانروز در سرگین کنند تا سوده را بنشاند و نقاش غشاوه ببرد عقاب
الدر اترکان برکوت گویند ممنوع الاکلست و مرغی بسیار قوت و صاحب
شوکت و تعلیم پذیر و بر مرغان و وحوش فیروز شود و از صید بیشتر جگر خورد
و بر شوامخ و قلل جبال آشیان سازد و بر جای ملس خایه بنهد سه عدد چنانچه
اگر بچه حرکت کند تا حضیض کوه غلطان باشد و بچه اش با وجود خردی مجتنب باشد
و سکون بر حرکت بگزیند فسبحان الهم کل حیوان مصالح نفسه و مفاسده

چون بچه بر آرد آنرا نگاه دارد یکبار ابشب اکند حق تعالی مرغی دیگر را بر
کمارد تا آن بچه را پرورانند و آن پرورانیده اکاسرة العظام خوانند بهر آن
زمین که عقاب بود صاعقه نیفتد زهره اش با کتحال تاریکی چشم برد و اگر
بر پستان زنی که شیر وی کم شده باشد طلا کنند بگشاید و شیر بفزاید و خونش
با شیر بر نقرس طلا کنند شفا دهد و مغزش با عسل و صبر خلط کرده ناسور برد
و در عجایب المخلوقات آمده که بهر وی زغن عقاب و عقاب زغن میشود و در
تاریخ مغرب آمده که نیل عقابیست در غایت سیاهی در آب فرو رود و ماهی
صید کند آنرا عقاب النیل خوانند عقعق بعضی فارسیان آنرا عکه و مغولان
چاعنقان خوانند و بعضی کلاره خوانند ممنوع الاکلست مرغی دزد و فراموشکار
جواهر نفیس بدزدد و بیضه بچه خود را فراموش کند تا خفاش برود و تلف
کند دماغش با غالیه خلط کرده لقوه و فالج را مفید است مغزش بکوبد که خورانند
فصیح شود و اگر پرش در خانه باشد مور و بچه بگریزد و بیضه اش بناشتا اکتحال
کنند بیاض العین ببرد عنقا سیمرغ در عجایب المخلوقات آمده که مرغی قوی
هیکل است چنانکه فیل را باسانی در رباید و او را پادشاه مرغان گفته اند
زیرا که چون صید کند بقدر کفاف خود خورد و باقی بحیوانات گذارد
و با سر نیم خورده خود نخورد و این صفت پادشاهانست او را یکهزار و هفتصد
سال عمر گفته اند و بعد از سیصد سال خایه نهد و در صد و پنجاه سال بچه
از خایه بیرون آید و در تفسیر کلبی آمده که عنقا در اول بمیان مردم بودی
و بخلایق ایذا رسانیدی تا در زمان حنظله پیغمبر على نبينا وعليه السلام

عروسی با حلی و حلل در ربود و حنظله علیه السلام در حق او این دعا کرد که اللهم خذها و
اقطع نسلها و تسلط علیها آفة حق سبحانه و تعالی آتش فرستاد و او را بسوخت و از وی
جز نام نماند و از مختصر در ربیع الابرار آورده که حق تعالی در زمان بنی اسرائیل در نواحی
بیت المقدس مرغی آفریده روی بمثابه آدمی و گردن دراز و آنرا عنقا خوانندی و
بمرغان دیگر ایذا میرسانید پیغمبر آن زمان دعا کرد و حق تعالی او را به جنوب خط
استوا انداخت و از آن زمان باز از چشم مردم غایب شد و در قصص الانبیاء و
تاریخ طبری آمده که از عهد سلیمان علیه السلام باز غایبست جهة آنکه قضا و قدر را
دیگرگون و سلیمان علیه السلام او را پیا کانیند که در این روز پادشاه مغرب را پسری
و پادشاه مشرق را دختری آید ایشانرا باهم قضا مواصلت خواهد بود دیگر
رفته دختر پادشاه مشرق را بربود و در آشیانه خود آورده و پرورد اتفاقا پسر
پادشاه مغرب را هوس سیر و سیاحت شد و بدانجا افتاد و دختر را بدید و عاشق
شد و تدبیری کرد تا در میان پوست حیوانی که مرده بود بدانجا افتاده رفت
و از سیمرغ درخواست تا آن پوست را جهة دفع ملال پیش او آورد و ایشان بهمدیگر
و بچه آوردند و حضرت سلیمان علیه السلام سیمرغ را فرمود تا آن دختر را با آن
پوست بمجلس حاضر کرد و آن سر آشکارا شد و سیمرغ از آن خجالت از مردم غایب
گشت غراب کلاغ را ترکان قرغا خوانند و مغولان کریه ممنوع الاکلست و از
فواسق خمسه است و مرغی دراز عمر و در خرابها بیشتر باشد و در نزهة و در عجایب
المخلوقات گوید که نر و ماده چنان باهم مهربان باشند که چکله بعد از نفوق
دیگری بجفت دیگری الفت نگیرند و جهة قوت ذخیره نهند و مقاصد آدمی

حیوانات باشند و پیش از همه قصد چشم کنند چون بچه بیاورد مویش سفید بود
و مادرش بر بچه ببخشد و بچه را رها کند حق تعالی مگس و پشه بسیار بر وی جمع کند و از آنها
میخورند تا موی بیفکند و پر سیاه آورد پس مادرش پیش بچه آید و تیمار دارد
و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم گویند عرب کلاغ سیاه را غراب و پیسه را ابقع خوانند
چشم آن از درمیان قومی بسوزانند دشمنی آورد و اگر خشک کرده و سائیده خورند
تشنگی بنشاند زهره اش در شراب کنند بقدح اول مستی آرد پس زرش بر هر که در
آویزند عشق ورزد و سرش همراه کرده مرقش بخوبانند صداع بنشاند و زهره اش در
بانه چشم رنگین نیست بصاحب سعال دهند بر طرف شود غرنیق مرغ دریایی دراز
گردن است زمستان بگرمسیر رود و تابستان باز آید دخت بر هوا رود و نزاد
باتفاق بشکار رفته و با نوبت می‌آیند و بر سر شکاری نشینند و پرها بر چشم میزنند
تا او را بیفکنند و بخورند چون یکی خسپد دیگری او را پاسبانی نماید و زهره اش با آب
سائیده بفتیله در بینی نهند هر ریشی که در بینی بود زایل کند و درد بنشاند غواص
ماهی خوار مرغی است بحیلت خود را چنان مرده بر سر آب اندازد و ماهیان بتصور
آنکه مرده است پیش آیند یکی را بگیرد و پیش غراب آورد و غراب چون قصد
ماهی کند پای غراب بگیرد و بآب فرو رود و چندان توقف نماید که غراب بمیرد
و خورش و استخوانش با موی سر آدمی بسوزانند صاحب موی را شکیب تا سوی
سوزنده نرود فراش بعضی علما پروانه را گویند که عوض پر برآورد و پروانه شود
و جمعی گفته‌اند مسروع بوده پر برآورد و عاشق شمعست خود را بر او زند تا کشته شود
و شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه بیت شبی یاد دارم که چشمم نخفت د شنیدم

که پروانه با شمع

که پروانه با شمع گفت د که من عاشقم گر بسوزم رواست د ترا گریه و سوز باری چراست
بگفت ای هوادار مسکین من د برفت انگبین یار شیرین من د چو شیرینی از من
بدر میرود د چو فرهادم آتش بسر میرود د ترا درد عشق اگر بسوخت د
مرا بین که از پای تا سر بسوخت فاخته معروفست بعضی عرب از احمایه المطوقه
خوانند صلصل ترکی گویند و مغولان کاکو خوانند مار از آوازش بگریزد خونش
با خون کبوتر و زفت و قطران بسوزانند هر که بویش بشنود قطعا در آن شب از
خواب نکند فرقیر مرغی کوچک سیاه چند گنجشک بر سنگ با مت نشیند سمیت
آن زایل شود فرید پر اندامش پرهای ازرق بود و در میان زرد و زیبا بکار
برند ققنوس در بحر هند بر روی آب خانه نهند و بچهارده روز بر آورد و قطعا
دریا در آن چند روز حرکت نکند چون دریا در زان آن مرغ را چیند دانند
که دریا ساکن خواهد بود شادی کنند قبج کبک را ترکان کلیک و مغولان
ایاون خوانند مرغی زیبا صورت خوش خرام شیرین صفیرست و بزرگ و کوچک
باشد بزرگ را کبک دری و کوچک را کوهی خوانند عرب کبک نر را یعقوب
گویند اکول اللحم است و گوشتش لذت تمام دارد گرم و خشک و ماده بآواز نر
حمل گیرد و خایه کند و در موضعی که خایه نهند یکی را نر محافظت نماید و یکی را ماده
تا بچه برآورند و زهره اش بوقت آنکه ماه هلال بود و در روغن خلط کرده اکتحال
کنند ابتدای نزول آب چشم را منع کند جگرش را بریان کرده بکودک دهند از
صرع محفوظ ماند گوشتش دفع استسقا کند و قوت باه دهد بقراید مغز اش
با شکر و عسل بخورند درد چشم را مفید است قبره جغوه را بعضی عرب صعو

خوانند مرغی کوچك خوش صفیراست وبرسر برشیوه طاوس تاج دارد وکوشتش
بریان کرده قولنج برد وبآب جوشانیده مرقش همین عمل کند نوعیست از انکه
آب بیالا کشد آنرا اسقا خوانند **قطاة** مرغی کوچك سخت زیرک بود بجد کی
دربیابان درمیان ریك بیضه نهان کند وبعد از دنی راه برسران برد
وازحضرت رسول صلی الله علیه وآله مرویست من بنی مسجدا ولو مثل مفحص
قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة خوش بر تن مالند دوا؛ الثعلب را برد وبر
قضیب مالند قوة باه دهد وکوشتش استسقا وسده جگر وفساد مزاج را مفید ست
ورماد استخوانش با زیت آمیخته بهرجا که طلا کنند موی رویاند **قمری** مرغی
معروفست مبارک خوش آوازست هوام از آوازش بگریزند بیضه قمری در زیر
فاخته وبیضه فاخته در زیر قمری نهند هردو قمری برآورند وخوش رنگ
بوند **ققنس** معروفست بزمین هندی باشد منقار دراز دارد ودران
سوراخهای بسیارست ودر هر یکی آوازی دیکر کونه بیرون می آید وچون
در صفیر آید از خوشی آوازش هیچ جانوری ازان نتواند کذشت اورا تولدیست
وبوقت رحیل نزداده هیمه بسیار جمع کنند ومنقار در هم پیوندند وبالها
برهم زنند وازصدمت پرهای ایشان آتش در هیمه افتد ومشتعل شود
وهردو ققنس سوخته شوند وباران بران خاکستر بارد وکرم درو پیدا
شود وازان خاکستر میچو زغن تا بزرگ شود وققنس دیگر کردد فسبحان ما
اعظم شانه وفی خلقة الحیوان کویند سازا رغنون از آوازاو استخراج
کرده اند **نظم** فیلسوفی بود دستانش کرفت : علم موسیقی ز آوازش کرفت

قو مرغی بزرگ ماکول اللحم است وبزرگتر از عقاب **کرکی** کلنك را ترکان درنا
ومغولان توغراوش خوانند ماکول اللحم است وکرم وخشک قوة باه دهد وخوش طعم بود
چشمش سامنده با کحال چون لیغه آرد زهره اش با مرزنجوش خلط کرده بر جانب
معوج صاحب لقوه نهند وبروغن جوز خلط کرده بر دیگر جانب تا هفت
روز اورا بروشنی بیاورند شفا یابد وهمچنین نزول آب چشم وصلاح را
مفیدست کوشتش وتخمش بخته مرقش درکوشت چکانند کرمی برد ومحمود آب ساخته
درد کلیه ومثانه زایل کند کلنك مرغی نیکو اتفاقست البته در راهها تنها نروند
وایشانرا پیشوا وپاسبانست ودرشب پاس دارند **لقلق** معروفست ممنوع
الاکلست وکرم سیری با مار دشمنی دارد ومیان مار بگیرد وبهوا برد وبر زمین
زند تا سست کرده ودر آید وبخورد ومار بیضه اورا بخورد بدین سبب لقلق
در بلندیها آشیانه میکند تا مار نتواند رفت وچون بیضه نهد اصلا غیبت نکند
که اگر تغییرها ایدا نان دیار بگریزد اگرچه بیضه نهاده باشد آوازش بیمار را
سست کند وبکریزاند بیضه اش خضاب را بهتر بیاورد ویاست **مالك الحزین**
بوتیمار را ترکان اوخار خوانند ماکول اللحم است پیوسته غمناک بود بدین سبب
اورا مالك الحزین خوانند وهمواره همراه آب جای کند از ترس انکه مسکنش خراب
نشود اگرچه آب زیر مسکنش بود **سوسیچه** از مرغان بادیاست ومیان او ومار
عداوت ذاتیست مار بیضه اورا بخورد واو بچه مار را بکشد **سکاه** معروفست
مرغی کوچک وخوش صفیرست وموسیقی از آوازاو مشتق است وبعضی کویند
حکاوالاتست **نسر** کرکس معروفست مغولان شوتچین وترکان بوربغرقا خوانند

ممنوع الاکلست مرغی زیرک وحریص برخوردن مروا عمرش بالکثر اقول تا پانصد
سال کفته اند با خفاش دشمنی دارد بر روه کوهها آشیان سازد و برک
چنار در وی نهد تا خفاش بر وی نرود و بیضه اش خراب نکند و چون رنجور
شود کوشت آدمی خورد تا صحت یابد و چون چشمش تیره شود زهره آدمی خورد
تا روشن شود بوی کل و دیکر عطریات او را مضرت رساند کرکس اکثر اوقات
در پی قوافل و عساکر رود تا اگر کسی در راه بمیرد از وی بخورند و زهره اش
در کوش چکانند اطروش کهنه ببرد و هفت نوبت اکتحال کند تاریکی چشم زایل
کند و مانع نزول آب چشم شود مغزش با عسل آمیخته باکتحال سبل ببرد کوشتش
با ورس و عسل و نمک و زیره پخته بخورند زخم هوام موثر نکرد و شحمش
که داخته در کوش چکانند اطروش ببرد **نحل** منج انکبین یعنی عرب دبر خوانند
ممنوع الاکلست جانوری بزرک پر منفعت بود و کم مضرت بوی رایحه کنده ببرد
و ایشان را پادشاه و وزیر و فارس و بلبل می باشد و پادشاه تخت بزرکتر
از دیکران بود و ایشان را ترکیب خانها بالهام الهی کیاستیست که هیچ مهندس را
با پرکار و مسطر و دیکر آلات نبود و همه خانهای ایشان مسدس بود چنانکه
قطعا اضلاع آنرا باهم هیچ تفاوتی نبود غیر از مسدس نباشد چون همه
خانها باهم پیوند مستدیری شود و هیچ شکلی دیکر نبود الا ایشان آخرش
که آنرا مهر کند وجح خوانند مثلث سازند و خورش ایشان شکوفه و لطایف
اوراق اشجار و نجوم بود و از آن رطوبات عسل شیرین لطیف لذیذ که
شفاء للناس است انکیزد لایزال الهای خدای تعالی بدیشان همچنین باشد

کما قال الله تعالی وأوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن
الشجر ومما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج
من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس یا کا خداوندا که
فضالهٔ غذای منجی را که شفای آدمیان کند و تخم آنرا دافع ظلمت کرد اند عسل مفید
از شیخ و جوان و در زمان کهولت باشد و چون حق تعالی شفا در عسل نهاده لاجرم
با مزاج سرد و خشک موافق افتد و ترکیب معاجین بدو توان کرد طبع عسل کرم
خشک بدرجهٔ دوم قلع اخلاط لزج و رطوبات فاسده از بدن کند طبع موم
معتدلست ریشهای خشک نرم نماید **نعامه** شترمرغ بعضی عرب ظلیم و بچه اش
زال کویند و ریک و سنگ خورد و از آن مضرت نیابد و چون خایه کند انجا
که دارد خایه خود را بکذارد و بپرورش خایه مرغی دیکر رود و عرب در حق
جاهل مثل کویند احمق من النعامة چون بچه برآورد رها کند شبه و مورچه و
هوام بکرد او درآیند و آن بچه از ایشان میخورد تا بزرک شود خاصیت زهره اش
تاریکی چشم ببرد و کوشتش بادهای زشت زایل کند چون بر آن مداومت نماید
شحمش را بر اورام طلا کنند شفا دهد بیضه اش در دیک افکنند طعام زود پخته
شود پوست بیضه اش در آب سرد افکنند کرم شود **هامه** و منک را الحرص
جغد و کوف خوانند و مغولان بایغوش کویند چندانکه آوازش برود مار
خذلان بمیرد و بدین سبب او را در مصر عزیز میدارند **هدهد** معروفست
وممنوع الاکل ومنهی القتل کما ورد فی المصابیح عن ابن عباس رضی الله عنه
قال نهی النبی صلعم عن قتل اربع من الدواب النملة والنحلة والهدهد والصرد

ومرغی خوش صورتست اما بوی خوش دارد واما در قصص الانبیا آمده که چون
عوج بن عنق کوه پاره برداشت تا حضرت موسی علی نبینا علیه السلام وقومش را
بدان هلاک میکند بفرمان حق سبحانه تعالی هدهد آنرا سوراخ کرد تا در کردن
عوج افتاده عوج بدان هلاک کشت ومراسلت ومواصلت حضرت سلیمان
علیه السلام با بلقیس ملکه سبا هدهد کرد چنانکه در قرآن مجید میفرماید قوله
تعالی اِنّی وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِکُهُمْ وَاُوتِیَتْ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِیمٌ
از حضرت مقدس نبوی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مرویست که لَا تَقْتُلُوا
الهُدْهُدَ فَاِنَّهُ کَانَ دَلِیلَ سُلَیْمَانَ عَلٰی قُرْبِ الْمَاءِ ودر عجایب المخلوقات کوید
هرجا که هدهد بود هوام ارضی قرار نکیرد وچون دیگ بخور کنند دم خود صحت
یابد چشمش در زیر بالین هرکه نهند در خواب نرود واکر بر صاحب جذام بندند
صحت یابد اما فراموشی آورد واکر بخور بند وانش زیاده کند زبانش با خود
دارند دشمن بر او ظفر نکند دلش با خود داشتن قوت باه دهد وبریان کرده
با شکر وتن با هم بخورند از دوستی هم ناشکیب شوند زهره اش در جای
تاریک سه روز بر صاحب لقوه وفالج بندند صحت دهد بال راستش
در زیر سر خفته نهند بیدار نشود وبال چپش کبوتر را از برج برماند
استخوانش در خانه بسوزانند کژدم وکیک وهوام بکریزاند وتا در کاه
بازنیایند اظافرش را سوخته در شربت کنند وبزن دهند ومرد با او مباشرت
کند حامله شود بیج مکس خرد که بر روی چهار پا نشیند وزحمت رساند
واز حضرت رسول صلعم مرویست که الناس عالم ومتعلم والباقی کالهمج یعنی

درچنین

درچنین آدمیان زیاده نفعی نباشد همچنانکه در آن مکس وطواط را از میان بالو
کویند وبعضی برآنکه وطواط خفاش است موی هر آدمی که در کردن وطواط بندند
وآنرا رها کنند تا آن موی از وی نکشایند آن آدمی در خواب نرود وپرش را
حشو بالش سازند هرکه سر بر آن نهد البته در خواب نرود دماغش با عسل
آمیخته با کحال منع تر دل آب چشم کند وبا روغن کل پخته بر عرق النسا مالند درد
نشاند وَرشان کبوتر دنا ماکول اللحم است اما کوشت او دیرکوار بود ودرد
شکم آرد وبا سرکه خوردن بهترست یمه اکر در روز پرد ماستد دیکر مرغان
اما کوشت او دیرکوار بود ودرد شکم آرد واما اکر شب پرد ماستد آتش است
یراعه جانوریست شکاری وممنوع الاکلست ودرین مقاله هرچه نقل
آن از کتب دیکر بود متعرض نشده ام واین تمامی از نقل عجایب المخلوقات
وجامع الحکایات که نقل کرده شد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
مقاله دویم در ذکر نوع انسان اول مکمل الصورة والمعنی انسانرا
در دو صفت یاد کنیم مکمل الصورة والمعنی ومستفادة الهیات والحرکة مکمل
الصورة والمعنی بهمه قوتی آدمی اشرف کاینات بود واکمل موجودات
وبه نیکوترین صورتی متخلق شد قوله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ
فِی اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ وجود آدمی مانند عرصنت ونفس طبیعی که آنرا نفس
عنصری خوانند عبارت از آن روح نامیه است مقوی آن عرض ونفس
حتی که آنرا نفس ملکی خوانند ونفس سماوی نیز کویند وغرض از آن روح
حیوانیست سبب بقای صورتی عرش ونفس ناطقه که آنرا نفس

قدسي نيز كويند ومقصود از ان روح انسانيست جوهر انه عرض كه عرض
جوهر تواند بود ونفس كلي كه مراد از ان نور الهيست كمال آن جوهر وهمچنانكه
نفس طبيعي را بانفس حسي الفتاست نه نكلي مي يابد ونفس ناطقه قدسي را
بانفس كلي الفتاست واز برتو آن بكمالات وبكماليت ميرسد وروح حيواني را
چنانكه كفته شد جوهري بسيط است مخصوص بتشريفات عاليه وانحضرت
امير المؤمنين علي عليه السلام مرويست كه قد ساله بعض الاصحاب عن
النفوس فقال له اي النفس تسال لان النفوس اربعة منها نفس نامية طبيعية
ونفس حسية ملكية ونفس ناطقة قدسية ونفس كلية الهية فاما النفس
النامية فهي قوة طبيعية اصلها الطبايع الاربعة بدو ايجادها عند
مسقط النطفة مستقرها الكبد موادها من لطايف الاغذية بسبب فراقها
اختلاف المولدات اذا فارقت تعود الى ما منه بدت عود ممازجة لا
عود مجاورة واما النفس الحسية الملكية فهي قوة الملكية اصلها الافلاك
بدو الايجاد عند الولادة جسمانية مستقرها القلب وشانهما القهر
والغلبة المواد الاغذية بسبب فراقها اختلافها الطبايع الاربعة
فاذا فارقت يعود الى ما منه بدت عود ممازجة لا عود ممازجة لا
عود مجاورة واما النفس الناطقة القدسية فهي جوهر بسيط حي باللذات
عالمه بالقوة بدو ايجادها عند الولادة البدنية موادها من العلوم
الربانية مستقرها العلوم الالهية فاذا فارقت يعود الى ما منه بدت
عود مجاورة لا عود ممازجة واما النفس الكلية الالهية هي جوهر بسيط

باللذات

باللذات عالمه بالقوة اصلها العقل الكلي الفعال منه بدت واليه يعود
وهي شجرة الطوبى وهي سدرة المنتهى وكلمة الله هي العليا وهي الجنة الماوى
فقال له السايل يا امام اذا كانت النفس الناطقة القدسية جوهرا بسيطا واما
النفس الكلية الالهية جوهرا بسيطا فما يكون بذاته العقل فقال له الامام
العقل محيط بالاشياء كلها عالم بالشي قبل كونه وروح را چنانكه كفته اند
جوهر بسيط است مخصوص بتشريفات عاليه وبفضيلة لقد كرمنا بني آدم بدين معنى
اشارتست وشرح اين دانستني بحكم حديث افشاء الربوبية كفر عرفها و
جهلها من جهلها نهفتني ومحكم است بر عقل معاش بر نطق وفكر وفهم
ومجموع قواي ظاهري وباطني سرا وعلانية وزنده ايست كه هركز نميرد و
مرك بر وي روا نيست قال الله تعالى ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله
امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما اتيهم الله من فضله ولفظ
در دار بكوهر شار نبوي ص مصدق اين تقريرست چنانكه ميفرمايد المؤمنون
لا يموتون بل ينتقلون يعني ماده كه اصل نطفه آدميست از مرتبه طينيت بتدريج
بر نباتات وحيوان كذشته غذاي آدمي نطفه كشته از اصلاب بارحام صورت
بشريت يافته بظهور دنيا ميرسد واز دنيا بكور ميرود واز وبهشت ودوزخ
ميروند بمقام رضا ورويت ميرسد ودر كلام مجيد اين حكايت كرده ولقد
خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم خلقناه نطفة في قرار مكين
ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا اخر فتبارك الله

احسن الخالقين ۝ ثم انكم بعد ذلك لميتون ۝ ثم انكم لميتون ۝ ثم انكم يوم
القيمة تبعثون ۝ ودر مصابيح از حضرت مقدس نبوي مرويست ان
خلق احدكم في بطن امه اربعين يوما نطفة ثم يكون علقة مثل ذلك
ثم يبعث الله ملكا باربع كلمات فيكتب عمله واجله ورزقه وشقي
او سعيد ثم ينفخ فيه الروح فان الرجل ليعمل بعمل اهل النار حتى ما
يكون بينه وبينها الا ذراعا فيسبق عليه الكتاب فيعمل بعمل اهل النار
حکما گفته اند چون مرد وزن باهم بیامیزد وبرحم رسد بشکل چیزی بسته شود
وکمابیش دو هفته علقه گردد یعنی خون بسته وسیم هفته مضغه شود یعنی
گوشت پاره نازک پس دران گوشت پاره صورت دل ورگهای جهنده پدید
آید پس صورت دماغ واعصاب پس صورت جگر ورگهای ساکن پس صورت
استخوانها پس صورت دستها وپایها وسر وشکم وتمام کیفیت وهیات
واین همه در مدت سی وپنج شبانروز یا چهل وپنج شبانروز تمام شود واگر
بوقت انعقاد نطفه زن قوی تر بود فرزند دختر بود واگر نطفه مرد
قوی تر بود فرزند پسر بود وازان پسر زودتر از دختر خلقت پذیرد وچندان
زمان که صورت خلقت تمام شده باشد هم چندان روح نامیه آنرا تربیت دهد
تا قوی بکمال گردد واحتمال روح حیوانی دروی پیدا شود وآنگاه روح حیوانی
دروی پیوندد وآنرا تربیت دهد تا احتمال سبب تولد وقوت خروج دروی
پیدا آید ومتولد شود وسبب آنکه بعضی هفت ماهه وبعضی هشت ماهه
وبعضی نه ماهه متولد شوند کمی وبیشی زمان اتمام خلقت است ودر حکم

حمل اکثر

حمل اکثر اوقات روی پسر سوی پشت مادرست وروی دختر سوی شکم
مادر ودستها بر روی نهاده باشد وزنخ بر زانو واطراف چنان منقبض و
درهم که گوئی در صره بسته است وبوقت وضع حمل بادی چنان برحم مسلط
شود که حرکت خروج در بچه پیدا کرده تا روی بمخرج نهد وازان ممری چنان
مضیق عبور کند وبظهور دنیا آید منجمان گفته اند اکثر موالید بعد از
شش ماه کامل در هفتم ماه بچه در صد ویکشبانروز وشش ساعت در شکم
بوده باشد وچهل ساعت واگر بعد از هشت ماه تمام در نهم بظهور دنیا
آید دویست وچهل وپنج شبانروز ودویست ویکساعت واگر بعد از نه ماه تمام
در ماه تمام دهم بولادت بود مرتبه کمال حمل باشد ودویست وهفتاد وسه شبانروز
وپنج ساعت بوده وآنچه هشت ماهه متولد شود بیشتر آنکه زودتر هلاک شود
وتريد دال مشرح گفته اند که احتمال دارد که بچه چهار سال زیاده در شکم مادر
بوده باشد گویند مالک بن انس اصبحی را حال چنین بوده بعد از وفات پدرش
بقرب چهار سال متولد شده زنی اصیل پاک شافعی مطلبی را گویند زیادت
از سالی بر شکم مادر بوده وعلمای حنفی گفته اند که شاید باحتلام وامثالش
زن را انزال شود وبرحم رسد وحمل حاصل شود وقضیه عیسی بن مریم علی نبینا
وعلیه السلام بنص کلام شاهد این سخن است که بی نطفه پدری متولد
شد باعتقاد مغولان نیز جد چنگیز خان با دو برادرش یک شکم بی تخم
انسانی از نوری که از حلق مادرشان فرو رفت متولد شدند واین معنی
از نوادر باشد وتعلق ارواح بابدان چنانکه در صورت وجود انسانی

جگر که اقسام اغذیاست محل روح نامیست و آنرا روح طبیعی خوانند و از وقت
مسقط نطفه ملازمست بقوت لطافت اغذیه نطفه را تربیت میدهد تا
ترکیب وجود باتمام میرساند و چون روح حیوانی بدو می پیوندد ساعت
فساعت بقیمت قوت بدل ما یتحلل اعضا و جوارح را تربیت و پرورش داده
وقایم میدارد و دماغ که محل اعلای دلست که اشرف اعضاست و قابل نطق
خداست مستقر روح حیوانیست و این از وقت تمام خلقت وجود بدلی
پیوندد و چون از دل گرمی بدماغ میرسد و از دماغ سردی بدل می پیوندد و
در اعتدال هر دو روح حیوانی قرار میگیرد و این هر دو روح سبب بقای
صوریی اند در محل زوال و فنا و روح انسانی از وقت ولادت برین
در مقابل روح حیوانی که ملازم بدنست لحظه فلحظه در دل و دماغ بقوت
علوم ربانی روح حیوانی تجلی میکند و آنرا تازه میکرداند و روح کلی
بوقت حصول تمیز روح انسانی پیوندد و آنرا منور میکرداند و وقت
تجلی می افزاید و این هر دو روح سبب شرف کمال انسانی اند و ایشانرا
از فنا و زوال مقصود نیست و پیوسته باقی اند و ازین دو روح جدایی
نبود و بعضی آنرا خود عقل خوانند و عقل بر دو صفت بود غریزی که از
فیض یزدانی بود و دیگر مکتبی که از تجارب حاصل شود غریزی در
مردم بمنزله آتش است در چوب و چنانکه ظهور آتش بی ادوات آتش زنه
حاصل نشود ظهور اثر این نیز بی تجربه و ممارست ظاهر نگردد و حکما گفته اند
که التجارب لقاح العقول هر که از فیض فضل بعقل غریزی بهره مند شود

برکیب بهتر

برکیب بهتر مواظبت نماید و در تجارب تامل کند و در وی نیکو عقبی پیگیخت کرد و والله
الهادی الی ما هو الاوضح سبیلا و الارشد قیلا و در صورت وجود قوت
طبیعی تا سی و چهار سال بوجود در تزاید بود و تا چهل سال بر یکقرار بگذارد و بکاهد
که اورا میسر است برساند و از اینجاست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که کل میسر لما خلق له بعد از آن روی در نقصان نهد و
قوی خلل پذیرد تا چون همه قوتها ساقط کردد مرگ لازم آید و بدن بمیرد و نهایت
آن تا صد و بیست سال شمسی گفته اند و احیانا اگر کسی را زیاده ازین عمر باشد
از نوادر بود رباعی ترکیب طبایع ار نکشتی کم و کاست ؛ صورت بستی که طبع
صورت کر راست ؛ بفرود و بکاست تا بدانی ره راست ؛ کین عالم را مصوری
کام رواست ؛ روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدنند و اگر مفارقت کنند بدن
بمیرد و اگر ضعیف شود بدن رنجور شود اما نفس انسانی و کلی را مفارقت
بسیار افتد و اگر مفارقت کران بود بدن در خواب رود و سببش اکثر ابخره
رطب از بدن بدماغ متصاعد شود و دماغ از آن مملو کردد و حواس دقیقه
ساز و روح انسانی مفارقت کند و بدان در خواب رود و در عالم علوی
و سفلی ادراک اشیا کند و خوابها بیند و ادراک نیکی و بدی خواب بصفا
و کدورت تعلق دارد و اگر صفای روح بتعلقات متغیر نشود خواب
درست نماید چنانکه حق تعالی میفرماید لهم البشری فی الحیوة الدنیا
و حضرت رسول ﷺ فرموده الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا
من النبوة و بخواب نیک شادان شو و مغرور و اگر صفای روح متغیر شد

اضغاث واحلام است وآنرا اعتباری نباشد واگر مفارقت سبک بود وپیش
اکه دماغ از غلبه قوت متفکر نفس ناطقه را فکور کرد اندچنانکه با او سخن کنند
وشنود اما فهم نکند وبدین سبب مستغرق حق تعالی بود ودر آلا ونعمای او
فکور بود واین بهترین حالاتست واعلاترین درجات وهر که را روح صافی تر
فکرت او عالیترست وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده تفکروا
ساعة خیر من عبادة سبعین سنة وحضرت امیر المؤمنین علی علیه
السلام در نماز چنان مستغرق خدای تعالی بود که پیکان از وجود مبارکش
بیرون کردند واو را خبر نبود وروح انسانی پادشاه وجودست وخطاب
ثواب وعقاب با اوست وفرمان او ومرچه در وجود آدمیست وهمه
کارکنان وفرمان بران اویند وایشان نیز بقدر ایشان بثواب وعقاب
ماخوذ شوند که هر خوشی وتلخی که بهر قوه رسد سر بیشتر بدان ابتلاع او هم
موثر باشد ومر یک را از ان بقدر نصیبی باشد ونفس مطمئنه که آنرا عقل معاش
ونفس ملکی خوانند وزیر نفس ناطقه است ومحلش نفس لوامه که آنرا حس مشترک
گویند ومحلش نایب ووزیر نفس اماره که آنرا غضب گویند وحاجب وصاحب
شرطه آن محل مکارست ودر حقش گفته اند ان سلطان الهوی قوی و
مدخل مکروه وآنخبث نفس خود بصورت نصیحت عرض کند وپیوسته با عقل
خصومت دارد ومحرک هوا وهوسهاست وحس مشترک در میان نفس اماره و
نفس مطمئنه ذات البین محافظت کند وقوی ظاهری وباطنی پیشکاران آن
وجودند وده قوتند پنج ظاهری وپنج باطنی پنج ظاهری اول باصره دوم

سامعه سیم ذایقه چهارم لامسه پنجم شامه وپنج باطنی اول خادمه دوم مخدومه
سیم مدرکه چهارم مخیله پنجم عقیله واین قوی در درونی هر یک بچهار صفت موصوفات
واین قوی باطنی که آنرا اشتها خوانند درونی طالبست وقوت ماسکه حبس دار
وقوه هاضمه مطبخی وقوه ذایقه چاشنی گیر وقوت قاسمه خوان سالار وقوه
دافعه خانه پرداز وقوه حاسه که در پیش ماعنت صاحب بریدی حضرت وقوه
حافظه که در اواخر دماعنت خزینه دار مملکت وقوه باصره که بر منظره دیده در
تاریکی سیاهی وبر روشنی آرمیده بآن قدرت وقوه سامعه که بجاسوسی در
دهلیز گوش خزینه منهی مملکت ودیگر قوی مذکوره کارکنان ملک وجودند واینان
پیوسته در ملک وجود سفر میکنند وهر چیزی که می یابند از خیر وشر ونفع وضرر
موافق ومخالف بحس مشترک میرسانند تا آن بفعل بجمع کرده آنچه مخالف بود طرح
کند وآنچه موافق بود بر نفس ناطقه عرض کند ونفس ناطقه در نیک وبد وبیش وکم
آن فرمان روان کند واز قوه بفعل آرد واز عدم بوجود رساند لاجرم ثواب
وعقاب با او نتواند بود وکارکنان نیز که آلت آن عمل بوده اند نصیبی باشد
وچون وجود انسانی ذکر رفت از روح سماوی که عبارت از روح حیوانیست
واثر حرارت غریزی واز جسم عنصری که غرض از ان شخص آدمیست وبنیاد آن
اخلاط دموی وسوداوی وصفراوی وبلغمیست مرکبست واز ابتدای خلقت
بکمالیت بتدریج میتوانند رسید وصورت مرتبه معدنی از اینمعنی
در رسیدست چون غذا میطلبد ونمو میکند باختلاط میرسد ومرتبه
نباتی از او بظهور میپیوندد وچون متحرک ومتحیلست وظاهر وجودش

درحد بقا وفنا ومرتبه حیوانی شاهد ومعاین است وچون پرتو نفس ناطقه
در نفس کل بقدرت عقل ونطق درک اشیا میکند وکما ینبغی بر کیفیت
آن واقف میشود ومرتبه کمالیت اورا حاصل میکردد وبدین سبب آدمی را
عالم صغری خوانده اند واشرف مخلوقات کفته اند ودرین باب شاعر کوید
نظم ای نسخه نامه الهی که توئی ⁂ وی آینه جمال شاهی که توئی ⁂ بیرون ز تو
نیست هرچه در عالم هست ⁂ از خود بطلب هرانچه خواهی که توئی ⁂ نفوس ناطقه در
افراد انسانی نورانی وکدر باشد اکرچه هر نفس کدر باشد وبا وجود این
همه فضایل ذاتی وجبلی آنرا در عالم روحانی شعور نباشد وهمت بر عالم
جسمانی کماره وتن پروری طلبد حیوانی بود بلکه کمتر کما قال الله تعالی
أُولَئِكَ كَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم الناس
عالمٌ ومتعلمٌ وسائر الناس كالهمج چه غیر آدمی هیچ جانور را قابلیت
کمالیت نداده اند چون ایشانرا داده باشند ودر حصولش مقصر شوند لاشک
از همه حیوانی کمتر باشند چنانکه حکیم انوری کوید بیت انکسی کز هنر بود در
خطا کرچه خر نیست او ز خر بتر است ⁂ زیراکه زندکانی در خوردن وآشامیدن
منحصر دانستن صفت کاو وخر است وشیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید بیت
خوردن برای زیستن وذکر کردنست ⁂ تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست
وانانیست که حق تعالی بکم خوردن میفرماید که کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا
بیت بچندان بخور کز دهانت برآید ⁂ بچندانکه از ضعف جانت برآید و
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید ضیقوا مجاری الشیطان

وازروی حکمت نیز کم خواری مستحب داشته اند وکفته اند بیت زکم خوردن
کسی را تب نکیرد ⁂ ز پر خوردن بروزی صد بمیرد ⁂ زکم خوردن چو آهو
میدویم ⁂ ز پرخوردن بپیلی مرده دیدم ⁂ قال النبی صلعم الامتلاء رأس
كل داءٍ والاحتماء رأس كل دواءٍ وقال ع المعدة كل داءٍ وتقليل الغذاء رأس
كل دواءٍ حکیمی را پرسیدند که روزی چه قدر طعام خوردی تا وجود را صورت
ومعنی را لذت وتن را قوت دهد کفتند قدری کفتند ازین قدر چه نفع خیزد
کفت هذا المقدار يحملك وما زاد عليه فانت حامله حرص در اکل وشرب
صفت خوک وسک است وازینجاست که کفته اند عبد البطن اقل من عبد الرزق
بیت مکن کردمی بسیار خواری ⁂ که این سک میکشد بسیار خواری ⁂ وحدیث
نبوی ص برهان این سخنست که الدنيا جيفة وطالبها كلاب شاعر کوید
وما هي الا جيفة مستحيلة عليها كلاب همهن اجتذابها ودیگری کفته اند
بیت هست دنیا مثال مرداری ⁂ کرد او کرکسان هزار هزار ⁂ این مر آنرا همیزند
مخلب ⁂ وین مر آنرا همیزند منقار ⁂ آخر الامر بکذرند همه ⁂ وز همه باز ماند
این مردار ⁂ وکوشش وجهد در تحصیلش صفت روباه وحاصل ناکردن عیش
صفت بهیمه چه آنرا بدین عیبها حاصل نتوان که حضرت رسول ص فرموده
كه لا يجتمع المال الا بخمسة خصال بخل شديد وامل طويل وحرص غالب
وقطيعة الرحم واختيار الدنيا على الآخرة وسعی در ادخارش صفت
موش ومور ودر اطفای شهوت حریص بودن صفت خروس وخوک و

محل

وازغایت جهل ابوجهل صفت بر این مجموع یا بعضی از آن اقدام نمودن وآنرا
لذات شمردن متابعت شیطان مریدست نعوذ بالله الخصایل والرذایل واگر
جوهر نفس نورانی بود بعالم جسمانی ملتفت نشود ومشغول در عالم روحانی
سازد وبمحوای آیه وما اوتی خیرا کثیرا وما یذکر الا اولوا الالباب
صورت حالش گردد ولاشک همت بر درک حقایق ووضع دقایق
حکمت خلقت اشیاء وکثرت صنایع صانع وتحقیق وحدت خالق گمارد
تا کما ینبغی بر آینه ضمیرش محقق ومبرهن گردد که لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا بمرتبه ملکی رسد بلکه از آن پایه برتر عروج طلبد تا بخلوت سرای لی
مع الله وقت لا یسعنی ملک مقرب ولا نبی مرسل رسد دلش بیاساید
ونیارامد لاجرم مکمل کمالات ومتمم رسالات کرده ومربی بطون کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف شود ومعنی لولاک لما خلقت
الافلاک در صورت ایجاد وجود مبارکش وارد کرد وصلی الله علی محمد وآله
اجمعین اکنون وجود انسانی ونهایت کمال خلقت افتاده ومعنی غایبی
در چهار صفت وصفات آنرا بر چهار نظر یاد کنیم بعون الله تعالی وحسن
توفیقه نظر اول در تشریح کیفیت اعضای انسانی وفواید آن وآن
بر سه صفت است صفت اول در شرح کیفیت اعضا ودانستن ترکیب
خلقت صورت ومعنی اعضا واجزای انسانی ودرج کردن طباع متضاده
ناری وهوایی ومائی وارضی ودر هم پیوستن روح سماوی واعضای عنصری
ومشرف گشتن آن بروح قدسی وصفای آن از روح کلی وپیدا کردن قوی متنوع

ودرج

در جرم جودی چنین صغیر بعلیلی واضح وبرهانی لایح است بر حکمت صانع و
قدرت خالق اکمل سزاوار آنچه است جز او نتواند بود که چنین خلقی آفرید چنانکه
از خلایق اولین وآخرین دو تن بکلی بهم مانند نباشند وحق بدین سبب
فرموده قوله تعالی وفی انفسکم افلا تبصرون یعنی از این دانستن بیکمال
محقق ومصور شود ودر دل ودرون راسخ شود وزبان بدان قایل باشد
که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و
یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر تعالی
عما یقول الظالمون علوا کبیرا ودر کتب تشریح مذکور است که اعضای
انسانی اجسامیست که از اخلاط اربعه طبیعی متولد میشود وآن بر دو
صورت است مفردات ومرکبات ودر هر ترکیبی سری وحکمتی مودع است که
عقول عقلا وافهام اذکیا از حکمت اختراع قدرت ابداع آن قاصر و
عاجز آید وزبان همگنان بدان قایل گردد که چنین خلقی جز خدا نکند وهیچ
آفریده را چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر نشود ولاشک
آفریده آفریدگار نتواند شد والسلام والمفردات یعنی اعضای مفرده
هر یک را بعضی بعضی مانند است وصورتش بر دو مانده هیات است العظام
استخوان جسمی سخت است وحق تعالی آنرا جهت قوام بدن آفریده است تا
بدنرا بقوت آن حرکت میسر شود واگر استخوان نبودی گوشت وپوست
ورگ وپی قایم نبودی وهر چند حق تعالی قادرست برانکه آنرا قایم داشتی
اما بضرورت مناسبت آمد تا خلایق را مرشدی باشد باسباب کارها

طلبیدن و اگر استخوان یکچند پاره نبودی حرکت بعضی اعضا میسر نشدی برین
سبب در بدن استخوان آفرید و آنرا چند پاره باهم نشاند و مفصل و بعضی
بپیوست و از آن استخوان بعضی را میان مجوف آفرید تا جرمش سبک باشد و زود
حرکت تواند کردن و آنرا یافوخ خوانند و مغز را اندرون استخوان
جای داد تا بسبب صلابت استخوان مغز از آفت سلیم ماند و بجهت تری
مغز رطوبات با استخوان و دیگر اعضا رسد و چندی را تمام اکنده آفرید
بیرون صلب و اندرون سخت مشاشی و بعضی را اندرون و بیرون
مشاشی تا تری مغز رطوبات را در دو جای تواند داد و در چندی از
استخوانها جهت ممر عروق و اعصاب سوراخها آفرید تا قوی با عضا تواند
رسید و صلابت استخوان مانع آن نباشد و بعضی استخوانها که قوایم بدن اند
چون مهره پشت و گردن و پهلوها و سینه و دستها و پایها را خلقت
قوی تر داد تا تحمل احمال و اثقال تواند کرد و چندی را که جهت دیگر اعضا اند
حرکت قوی ندارند ضعیف تر آفریده و پارها استخوان در هم ترکیب کرده
و آنچه حرکت ظاهری دارد چون دوش و دست و پای و شانه و زفر
و مانند آن یکسر استخوان در عضو دیگر مشرف مدور آفرید تا مانند کان
زبانه در هم نشیند و سریع الحرکه که آنرا مفاصل خوانند و غور و اشراف
آن برا ثبت و آنچه حرکت ظاهر ندارد با خود متحرک نیست مثل سر و گردن
و پشت و پهلو و دندان و امثال آن بی غور و اشراف در هم نشاند و
بعضی مانند آنکه دو منشار بر روی هم نهی و دندانها در هم نشانند و چندی

یکسر

یکسر استخوان در میان دو استخوان دیگر رفته و بعضی راست برهم نشسته این همه را
لحام خوانند و استخوانهای کوچک مثلا انچه درون انگشتها بود و سلامیات شمارند
و آنچه خرد تر از آنست جهت اتمام ترکیب وجود آفرید سمسانیات دانند و مجموع
استخوانهای بدن بغیر سمسانیات دانند دویست و چهل و هشت پاره است
با شکال مختلف و شرحش بدین موجب که مرقوم می شود

سر
قحف جکاو انف خد فک علیا
فلک سفلی اذن عجاج نجاع اسنان ٣٢
عظیم الحجریه

مهره گردن
دراز گردن از نا هشت و کوتاه
گردن از شش مهره گفته اند

کتف
شانه منقار الغراب
پنبی حرد سی کش

کلو سینه
از عظام و ترقوه که جنبر گردن است
قص ٥ پرک ١٠

دست
بازو ساعد ٢ رسغ ٨ مشط
سلامیات ١٤

مهره پشت
مهروف و دراست متصل پهلو
محدود و بیرون ایستگاه

پای
فخذ ساق حمه کعب اشنه
رسغ زورقی مشط سلامیات
الغضروف که بجبهی متوسط است

پهلو
متصل سینه محب حائره ١٢
مهره کاه ٤
کرشف غضروف عانه

میان رباط و استخوان از رباط سخت تر و از استخوان نرم تر و بعضی از آن
بر سر استخوانهای متحرک آفریده مانند سر و شانه و حلقه زانو تا در حرکت آن
استخوان سخت گوشت نرم را متالم نکند و غضروف در میان مهره و متوسط

باشد و بعضی با انفراد بعوض استخوان ترکیب کرد چون گوش و بینی و مابین سر آن
با دماغ و حنجره و امثال آن جدا کرد اگر چه بدینجاها استخوان بودی بگوشت حوالی
آن مضرت رسیدی اگر گوشت مجرد بودی قایم نتوانستی شد و مقصود بحصول
نه پیوستی پس لازم آمد جسمی از غضروف پیدا کردن تا این مراد حاصل کرده
الرباط جسمی متوسط است میان غضروف و پی از غضروف نرمتر و از پی
سختتر طبعش سرد و ترست و بعضی از آن در مفاصل استخوانهاست تا بوقت
حرکت تری آن مانع حرارت حرکت کرده و استخوانها بر هم سائیده نشود و خلل
نپذیرد و بعضی با عصب مختلط است تا بسبب آن تری بجمیع اعضا و جوارح
تواند رسید و سبب قوام وجود گردد **العصب** پی جسمی نرم سپید قوتها نفسیت
و بر سه صنف یکی را حس بود و حرکت نه دوم را حرکت بود و حس نه سیم را هم
حس بود و هم حرکت و آنچه نه حس دارد و نه حرکت رباطات بود و پی متوسطات
میان رباط و گوشت از رباط نرمتر و از گوشت سختتر و طبعش سرد و خشکست
و از فرق تا قدم در وجود آدمی درون و بیرون پراکنده است و اگر نه بواسطه
قوة او بودی گوشت نرم و استخوان سخت قرار نگرفتی و اعضای درونی
تیر بر جای نماندی و خللهای عظیم در وجود آدمی پیدا شدی اقتضای
حکمت صانعیت و خالقیت که ظاهر و باطن وجود را بعصب تقویت تا
همه در هم پیوست و صنعت صانع هیچ خللی واقع نمیکرده و در هر عضوی
که قوة زیاده ترست عصب تیر قوی ترکیب تر آفریده تا تحمل شداید تواند کرد
مانند دست و پای و گردن و امثال آن و عصب چشم را بتجویف پیداست و نور

بعد ازان توان دید اما دیگر اعصاب بتجویف حس پیدا نیست بلکه عقل پیداست
که منعقد روح از دماغ باعضا بدوست **العضله** جسمی عصبانی لحمانیست و
با عصب آمیزش بیشتر داده و از ایشان جسمی دیگر پیدا شده که آنرا وتر خوانند
و عضله و وتر با هم یکجای باشند و سبب حرکت کردن چه اگر عضله نبودی
که خود را جهت حرکت ارادی کوتاه و دراز گردانیدی حرکت میسر نشدی و
تمام عضله دیگر حکما گفته اند نتوان کرد اما جالینوس گوید پانصد و سی و دو
عضلات عضلات است و شرحش بدینموجبست که نوشته میشود **روی**

چشم ٢٤ زنخ ١٢ پلک بالا بینی ٢ رخ ٢ سر ٢

سر و گردن ٢٣

زبان ٥ حلق حنجره ٢ کتف ١٤ بازو ٢٤ ساعد ٢٤ ١٨ پشت ١٠ روی ٨

سینه ١٥ پشت ٤٨ شکم ١٨ کف دست ١٢ ٣٤ پاشنه ٢٤٢ انگشتان ٢٣ پای ٢٤ ران ٥٢

ساق ٢٠ ذکر ٤ مثانه بحفظ البول ١٠ خصیه ٢ **اللحم** گوشت جسمی گرم و تر است
باعتدال و مدد دهنده اعصاب و شرایین و اورده است و اگر سبب گرمی
گوشت نبودی هوای بیرونی و جوارح درونی را بفساد آوردی و از هضم
غذا باز داشتی و وجود را مستعد نشدی و فایده دیگر از گوشت آنکه استخوانها را
باز پوشاند و شکل و هیات را مساوی کند و لطف حسن دهد و امثال گوشت
باشد سرخ بر اندام مانند طینت سرخ بر دیوار و نه بینی که اگر صاحب جمال
لاغر باشد حسن و کمال ننماید و چون گوشت باعتدال داشته باشد حسنش
نیفزاید و گوشت سفید بر اندام مانند تجصیص و تبییض است بر دیوار و لا
شک چندانکه مردم لاغر باشند گوشت سفید کمتر بود و چون فربه باشد که

آنرا بتخصيص وتيمض بنود وطين مجرد بود لاجرم ذوقي زيادت ندهد و
غذا در حساب كوشت واز ان بعضي هميشه بران حال بود ومدد رطوبات شود
وبعضي ازغدد باجرمي نقل كند وفربهي افزايد **الشحم** پيه جسمي كرم ولطيف هوائيست
براطراف عضل وموضع عصب قوة دهنده بي برفيضح وهضم غذا والة آن
حس وحركت وطراوت دهنده حس ودافع مضرت كرمات وسرما از بدن
وامثال آن مانند لباس است در بر **الشرائين والجداول** شرايين وجداول
دو ركند جهنده وجاي روح حيواني ومنشا آن از دلست يكي بزركت
ويكي كوچك بزرك از راه شش بحلق ودماغ رسد وبنفس جذب هوا كند
ومدد روح حيواني كردد وديكر كوچك وبدو قسم منقسم ميشود صغير
وكبير منقسم ميشود ومملوست از خوني لطيف قسم صغير ببالا رود
جهة انكه اعضائي كه بالاي دلند در عدد كمترند وقسم كبير بنشيب رود
تا باخر بدن رسد وجميع اعضا را بقوت روح حيواني زنده وتازه
دارد وجداول يعني ركهاي ساكن ناجهنده چيش مانند شرايين است
ومنفذ آن از جكرست ورساننده غذا اند باعضا وجوارح در اصل دو
ركند يكي از معده بجكر پيوسته تا غذا از معده بجكر رساند وآنرا باب خوانند
وديكي از جكر بديكر اعضا رسد وآن بچند شعب منشعب شود وآنرا الجوف
دوديه خوانند جرمش از شريان كوچكترست وخونش غليظ تر **الثرب**
باشامه پيه جسمي شحميست ومخصوص بالحان معده ودر حرارت وقوت
هاضمه بدفع امتلا غالبست واكر نه چنين قوتي در وبودي غذا در معده

هضم نشدي

هضم نشدي وجميع اعضا وجوارح بدل ما يتحلل نيافتي وخلل كلي حاصل شدي
الامعا رودها جسمي لحمي عصبانيست بتار وپود بر مثال جامه درهم بافته
وآنرا قوة حافظه ودافعه بكمالست چندانكه غذا را نكاه دارد واز ان هيچ
مضرتي نه چندان رانش نتوان كرد وچون دفع كند هيچ از ان در وباقي
نماند **المخ** جسمي لطيف شحمي دسميست ومعتدلست بكرمي وتري وبغايت نازك
جرم آنرا درجوف استخوان جاي داده كه هيچ الم بدو نتواند رسيد ومهره ورا
مقوي هم كردانيد تا هر يك از ديكري قوة مي يابد وكار خلقت از ان تمشيت
مي پذيرد **الجلد** پوست جسمي عصبي رباطي شعريست درهم بافته وآنرا مشامات
وباز مي ظاهر صلابت جرم داده واو را قوتيست كه از موافق ومنافق انچه برو
رسد نافع را قبول كند وموذي را از خود دور كرداند مانند عرق وچرك وامثال
آن واكر نه او را قوتي چنين بودي اعضا وجوارح كي درا ندرون واز
آفات سالم ماندي وخللهاي عظيم ظاهر شدي فسبحان من خلق الاشياء
بحكمته **المركبات** اعضاي مركبه هر يك در خلقت شخصي عليحده دارند ودو
صفت ظاهري وباطني **الظاهرية** آنرا بر دو اسم سر وتن ياد كنيم **الراس**
سر چون مكان حواس ظاهريست جايش بر اعلي بدن واجب آمد تا آن حواس بر
همه بدن مشرف تواند بود واز حركات آن مطلع تواند شد وآنرا مستدير
آفريد تا چون جوارح بسيار در وي بايد مساحتش تر بسيار
بود وهر يك در محل قرار كيرد وچون مستدير بود از مصادمات انفعال كمتر
يابد وافضل اشكال يافته باشد وانكه طولاني آفريد تا همه اعصاب باشد

کاز دماغ بیدن می آید و استخوان کاسهٔ سر را که جمجمه خوانند صلابتی نیکو داده
تا جوارح که در اندرون اوست چون مغز دماغ و سمع و بصر و شم و ذوق و
امثالهم از آفات در پناه او باشند و آنرا بچند پاره ساخت و هر یک را
علیحده قوتی داده و همه را بر مثال دندانه اره وغیره در هم ترکیب کرد تا
آن قوتها همه در هم شود و همه یکی باشد و کامل القوه بود و در میان استخوان و
مغز پرده از پوست رقیق پیدا کرد تا سختی استخوان و نازکی نتواند رسانید
و از جوارح سر و حواس ظاهری گوش چشم را مرتبه بزرگترست و در رجحان
یکی از ین دو اختلافات بسیار و بران دلایل فراوان گفته اند یکی انکه چشم
از مسافت بعید بی رفتن زمانی تواند دید و گوش نتواند دید لیکن
از همه جانب آواز تواند شنید و چشم جز در برابر او را نتواند دید و ما در
تحقیق رجحان شان بر معنی لیس الخبر کالمعاینة اختصار کردیم العین چشم
در ملک وجود بر مثال دیده بانست و چون قوت نور باصره از دماغ در اجزای
عصبی رقیق بود و میتواند رسید بجای و برا عالی بدن واجب آمد تا هم از
دماغ بر و مسافت اندک بود و هم بر جمیع اعضا ناظر تواند بود چه از کی اعضا
رقیق عصبی است احتمال طول نکردی و در حوالیش عظام صلب آفرید و در
مجرای آن اعصاب رقیق فرمود تا جز بدان ممرهای نازک ماده بچشم راه نیابد
و خلل ظاهر نشود و چشم را در پناه اجفان آورد تا از آفات و الم سالم
و بر اجفان اهداب داد تا مزید نور باصره کرده و چشم را دو عدد آفرید
تا یکی اگر از آسیب صدمه خللی یابد دیگری برقرار بود و صاحبش بکلی

منکوب

منکوب نگردد و در پیش سر بر روی آفرید که اشرف و احسن اعضای
انسانیست تا چون حرکات دست و پای در ین طرف چشم بران واقف
تواند شد و محسوس او در اناری نهاده تا صفت روشنی بزود و تن بپذیرد و او را
بهفت طبقه متعلق کرد تا دیگری محمد و دیگری شود و رگهای اعصاب که از دماغ
بر چشم می آید بعضی در غایت لینت و رقیقی آفرید و چندی غلیظتر و در شش
تا هر قوتی بر اندازه خود مدخل تواند کرد و غشا آن عروق و اعصاب را از تجویف
سر و او با قعر چشم تا مسافت بعید نبود و طبقات چشم اولین را صلب خوانند
و فارق آن غشای رقیق است دویم طبقه شبکی است بر مثال غشای سطر رحم
طبقه رطوبت مانند سفیده خایه آنرا بیضی خوانند و زجاجی تر گویند و این چهار
طبقه چنان در هم آمده است که جای چهارم مستدیری به بیضی حایل مانده و آن طبقه پنجم را
جلیدی خوانند و در غایت روشنی است چنانکه از کثرت صفا جرمش را دشوار
احساس توان کرد و آن آلت نور بصرست و دیگر طبقات که ذکر رفت خادمان
او بیند او را از آفات که ما و سر ا نگاه میدارند و غذا میدهند و طبقه زجاجی
بر نیمه این طبقه جلیدی محیط است و نیمه دیگر که محل نورست پرده بر صفت
نسج عنکبوت داده و آنرا طبقه عنکبوتی خوانند و او مانند غشای رقیق است
و این پنج طبقه در سفیدی چشمند و ایشانرا ملتحم خوانند پس سیاهه است
و آن ششم طبقه است و آنرا عنبی خوانند یعنی بر شکل عنب انگور بود و نیم کرده
و سوراخی در ین طبقه عنبی است که در وقت تاریکی فراخ و در هنگام روشنی
تنگ شود و بقدر حرکت طبقه جلیدی از بهر روشنی دادن و آنرا سوراخ حدقه

خوانند هفتم طبقه را قرنیه خوانند و آنرا از بسیاری روشنی ببلور ماننده
کرده اند و این طبقات پنجم و ششم و هفتم را از غایت صفا و روشنی لون نتوان
دانست و قوت نور باصره از میان دو عصب مجوف که از مقدم دماغ بحدقه
پیوسته است میرسد و چند عروق و اعصاب که از دماغ بچشم میرسد رطوبات
غالبست لاجرم دیده محل بکا می شد و بقدر سوزش درون آن عروق
و اعصاب رطوبات بدیده بیشتر میفرستد و اشک مصرع از کرم روی
بروی در می آید و آن رطوبات را شوری داد تا چون چشم جسمی شحمی است
باشوری سوا نفتر افتد و بلکه چشم ماننده پوششی است که چشم را از آفت
غبار و دخان و گرما و سرما و کثرت نور و ظلمت و امثال آن سلیم میدارد
و در پناه خود می آورد و طرف بالای این جفن متحرک و بزرگترست و طرف
زیرین ساکن و کوچکتر و ثمره که او را غمزه تیر خوانند چون دلیل راه روشنست
که روشنی باصره بتاریکی او باریک بین و دور نگر میشود و سبب زیادتی
قوت نور او میگردد **الاذن** گوش بدر ملک وجود جاسوس و منهی است
و بدین سبب خاصیتی داده که از چپ و راست و پیش و پس و شیب و بالا
آواز تواند شنید و محسوس او هواییست هر چه قرع هوا آنرا در ضبط آرد گوش
بدان محسس شود و بپذیرد و این قوت عصبی رقیق است که از دماغ باندرون
صماخ گوش رسیده است و قوت سامعی یافته بشکل پرده دارد و اگر آن پرده را
المی رسد کری حاصل شود و سوراخ گوش را استخوانی در غایت سختی است
و آنرا عظم حجری خوانند و آن سوراخ پیچ بر پیچ رحم است و مر شکل داده تا گرما

وسرما

وسرما اجسام مکروهه را بپرده سامعی راه ندهد و برگرد آن سوراخ غضروفی است
همچنان پیچ بر پیچ و شکلش بصدف ماند و تمییز آوازها کند و بعصب سامعی رساند
تا مقصود معلوم و مفهوم گردد و در و آنیه که آنرا چرک گوش گویند تعبیه کرده
تا حشرات در گوش نروند و خلل قوت سامعی نباشد **الانف** بینی بر صفحه روی سبب
مزید جمال آدمیت و اگر بینی نبودی روی هموار عقودی و شکل ناخوش داشتی
و آنرا تنفس داده تا استنشاق هوا که ماده حیاتست و مدد روح هوایی تواند
کرد و او را آلت شم و صفا دهنده آواز کرد اینچه اگر کسی را بینی گرفته بودی آواز
بزبان رفتی و آن کار وا کی را نقصان از زیادتی رطوبت بود تا بخار غلیظ
با گوشت افزونی و بینی را مجری مفتوح داد تا استنشاق هوا نیکوتر تواند کرد
مجری آنرا در یک ممر بدو بخش کرد که اگر یکی را آفت رسد آن دیگری برقرار
بود و آن حس باطل نشود و نقصان جذب هوا بی بهره نماند و خلل پذیر
نشود و آن مجریها را بدو قسم راه پیدا کرد یکی را در دهان اعظم مشاشی
بسوی مشام و یکی در بینی بسوی حنک تا بنفس استنشاق هوا که ماده حیاتست
بیشتر تواند کرد و از این مجریها یکی بطرف بینی بند استنشاق هوا شم کند و انچه
بدهان رود جانب هوا مختص باشد و آن ممرها را راست و هموار نیافرید
بلکه پیچ بر پیچ ساخت تا مکروهات از آن راه بدماغ دشوار رسد و این هر دو
سوراخ که از دهان و بینی می آید چون بحنک رسد یکی شود و بدماغ بپیوندد
و از قوت یابد بعد رطوبتی که آنجا جمع شود آنرا نخاع خوانند و آن جوفی بجای است
که مرصوص دماغ و بینی دارد تا مدد جذب رایحه طیبه شود و ذوق آن ذوق

معلوم کند الشفه لب برکرد دهن مایهٔ آرایش حسن است و آرایش روی و نمایش
دندان و آلت تناول غذاست طبعش از طبع گوشت و پوست ممزوج شده و نیز
اعصاب و عضلانیست و آلت حرکت و انبساط و انقباض و اگر چنین شکلی نبودی
صورت انسانی ناتمام نمودی و اگر چنین قوتی نداشتی عمل از و نیامدی
و در خلقت نقصان فاحش ظاهر شدی حق تعالی از کمال قدرت خلقت
آن را چنین تجلی زیبا داد این مقاصد از و بحصول پیوست الفم بحقیقت
دریچ دهن در روی جواهر انسانیست که بقدرت یزدانی در وی درج
کرده است و چون وجود از غذا که بدل ما یتحلل شود گریز نیست قال الله تعالی
وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ الآیه که سبب مدخل غذا گردد و دیگر اعلی
وجوه پیدا کردن لازم آمد و آن اسباب دادن که مایهٔ تناول شود واجب شد
مثل دندان جهت خاییدن غذا و رطوبت در ممد گشتن بر خاییدن و زبان
جهت طعام شناختن و ذوق و لذت آن دریافتن و حلقوم که بقای بجسم
آن را اکول خوانند جهت فرو بردن طعام و شراب و بیرون رسانیدن و همچنانکه
بی غذا وجود را بقا متعذر است بی نفس که هوای خشک بدرون
رساند و هوای گرم شده بیرون آرد تعذر بیشتر است و مر آن را حلق
بینی میتواند بود و در پهلوی حلقوم حنجره را هم محل تنفس کردانید
و مر خیشوم و فم و جرم حنجره را غضروفی آفرید تا بتجویف بر و پیوسته
بر یکدیگر بود و دو یهم باز نهید و بر حوالی آن عضلات داد تا آن را
در حالت تنفس تنگ و فراخ همی کردانند و نفس بآسانی می آید و میرود

در بر حنجره

در بر حنجره در آخر دهان جهت جذب نفس و شکل زبان کوچک چیزی غضروفی داد
آن را طبق خوانند تا سرکشاف حنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند تا چیزی از آن
بحنجره فرو نرود و بوقت نفس کشیدن ممد کردد تا نفس بسهولت جذب کنند و اگر از طعام
و شراب احیانا چیزی بحنجره فرو رود و بیرون افتد تا آن را بر آورد و اگر عیاذا بالله
بیرون نیاورد آن شخص هلاک شود و سوراخ حنجره جهت تنفس پیوسته باز است
الا بوقت اکل و شرب باز نشود اللسان زبان آلتی بس شریفست سیما مزید شرف
آدمیست بر حیوانات زیرا که نطق بر آن جاری میکردد و آلت حس ذوق و آن
از گوشتی سفید و نرم است و بشرایین و اعصاب و اورده بسیار مرکبست و بر
زیرش دو فرجه است بر شکل غدد و آن را اصوال الدة اللعاب گویند و دو سوراخ
که ساکبة اللعاب خوانند پیوسته لعاب دهند تا ممد خاییدن طعام شود و
زبان را حرکت ارادیست و طعام کرد دهان کردانیدن تا خاییده شود و زبان
دو پاره است یکی غشاوه و دوم را گره آورده است تا یکپاره نماید و اگر کسی
آن جای پوستکی را بگشاید مثلا و بیخی در دو فرو بر و زبان را هیچ حال نقصان
ندارد الاسنان دندان در نظر آرایش حسن انسانیست که اگر نه لعل لب را رشته
مروارید دندان بجودی شکل شاهد نمودی و دندان جوهریست ترد یک بجوهر
عظام و نسبتش با عظام فولاد آهن نرم بود زیرا چون آلت طحن است صلبتر
می بایست و درو بیش خشن تر و تیزی دارد که بکثرت استعمال کندی دشوار
یابد تا غذا نرو خاییده شود و چون رسته نیمه بالا آویخته است و متحرک
آن را صلابت و خشونت کمتر داد و نیمهٔ شیب را بسبب تحرک و تمکن بیشتر

واطراف دندانها محکم در میان گوشت واستخوان فلک نشانده تا بکثرت حرکت
از جای بر نیاید و در پهلوی هم بی فاصله ترکیب فرموده تا چون لشکری هم
پشت صف کشیده روی بکار آورند و غیری در میان شان راه نیابد وایشانرا
از کار باز ندارد و اگر احیانا چیزی از غذا در میان دو دندان رود بدین
سبب بجهة اخراج آن بخلال احتیاج افتد و تحمل آن نتواند کرد و عدد همه
رسته دندانها اغلب سی و دو باشد چهار دندان پیش را قواطع و چهار متصل آنرا
ثنایا و چهار دندان در عقب آنرا انیاب و ضرس ستره و بیست متصل آنرا
ضرس و طواحین خوانند و ازین جمله شانزده شیب و شانزده بالا بود و کمی را
کم و بیش در عدد بود الفک زفر قراونه آنرا حلقه گویند و آن آلتی
کمال ترکیب دهانست و چون واجب آمد که دهان متحرک و منفتح بود جهة استنشاق
هوا و طلب غذا تقدیر الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فلک سفلی را بود چه
چون از جوارح خالیست در بحر کوچکتر زود حرکت تواند کرد و اگر این حرکت
فلک علیا را بودی که جوارح بروست از ان حرکت بفساد آمدی و فلک سفلی
باستخوان فلک علیا و کاسه سر را چنان پیوستگی داد که بسرعتی هرچه تمامتر
حرکت تواند کرد و آسیبی بهیچ جارحه نرسد و مقصود حاصل کرده و موضع
آن پیوستگی را حلقه زفرین خوانند الشعر موی فضلاتیست از غذای که
در جوف گوشت و پوست مانده بود و چون حرارت بدو رسد انچه رقیق تر
باشد و ماده رطوبتی برو غالب بود بعرق و چرک از پوست بیرون آید و لونش
سیاه بود و چون بر هر ماده سودائی زوال پذیرد و بلغمی زایل شود

رنگش سفید کرده و بعضی از موی زینت آدمی شود چون موی روی و سر و حاجب
و غیره و حاجب چون بازوئیست چشم را در دفع مواد فاسده از دماغ بود و کم
سبب زیادتی نور بصراست و نگه داشتن ایشان از لوازمست تا آن زینت می افزاید
و بعضی از موی دفع اذیت مواد فاسده است و چون موی زهار و بغل و امثال
آن و قلع آن واجب بود تا باز منبت شود و بعضی دفع آن اذیت کند و موی دیگر
اندامها که در رستن نفعی نیست و دفع اذیتی زیاده تر ندارد و چون دست و پای
و شکم و پشت و امثال آن در یکسان باشد و عقلا حرمت ایشانرا در رعایت و قلع
مواسات بدین نسبت کرده اند البدن تن چون محل حواس در دوی و بهره وی
و بجو دست تخصیص جای دل که منظر نظر ایزدی و مظهر روح انسانیست شکل آن
بر وجه احسن پیدا کردن واجب آمد لاجرم لطف صنعت الهی و علم و حکمت نامتناهی
چنان اقتضا کرد که شکل آدمی چون حیوانات سرافکنده نباشد بلکه سرافراز بود و چون
دواب بچهار دست و پای نرود بلکه بقدی افراشته و خلقتی در غایت خوبی نگاشته
بدو پای روان باشد و ظاهر پوستش از کثرت موی خالی نماید تا طراوت
و نازکی صورت پوست و گوشت مراتب لطف و حسن افزاید و از هر عضوی علیحده
کاری آید که از هیچ حیوانی مثل آن در عضو نیاید و چون بانفراد هر عضوی را
لطفی باشد و حسنی هیات اجتماعی آن حسن انسانی بکمال نماید چنانکه حق تعالی
در کلام مجید میفرماید که لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ العنق
گردن چون بر ظاهر وجه و چون سر به مثال سلطانست جهة و مقامی که مانند تخت
و سر بر افراشته باشد لازم شد لاجرم گردن بدن بر سرافرازی حجت و گردن را
تحریکی داد که بسهولت جهة پیش و پس و چپ و راست و شیب و بالا حرکت تواند کرد

تا بهر طرف که سر مایل حرکت شود اسبابش مهیا بوده و مهره کلو و حنجره و عروق
و شریان و اورده و اعصاب و عضلات وغیر آن از رسیدن رسانیدن
و درو جای داقتابدان و سایل سلطان سر از ملك وجوه باخبر باشد و آنرا
شکل تدویر داده که افضل اشکالست تا اورا که اشیا بحواس از همه جای باسانی
تواند کرد چه آنرا تحمل بار سر می باید کرد جهة تناسب اعضا لازم آید که او
از سر کوچکتر باشد تا شکل خوش نماید گفته شد که استخوان گردن ستون سلطانرا
هفت مهره است و آن مهرها بجنبر کردن پیوسته و شکل استخوان خنجر بر مثال
دالست و میان آن مهرها کشوده است و مغز اکنده و از کاسه سر تا آخرین
آن مغزها با هم پیوسته و چون رطوبتی که از دماغ می آید آنرا نخاع میخوانند
مهره می بایست و آن مهرها را حجم کوچك و رقیق است و در میانش سوراخی
مستغد بوده و بر طرف آن مهرها سوراخ مر نخاع بریده کرده چنانکه اگر دو مهره
بهم نهند سوراخی درو باشد و در هر مهره جهة شریان و اورده سه سوراخ
کوچك و بزرگ و کوچکی اعصاب و عروق که از آن سوراخهاست تا هرکس
بعد از آن از کسب وغذا و مدد روح بهره مند بودن و در پیش استخوانهای
مهره گردن مر کلو و حنجره از بهر نفوذ طعام و شراب و هواست و شرح آن
در ذکر وجهن آمده است الصدر سینه چون مقام و وقایه دلست و دل
مستطر بنظر با بنیت استخوانها و را قوة و صلابتی داده که از مصادمات خلل
نپذیرد و بدل آسیبی نرسد لازم آمد از هفده پاره استخوان آفرید سر استخوانها
بزرگتر و میانش کوچکتر ساخت تا قوتش بیشتر باشد و آنرا از ترقیع مغز نصیبی
زیادت داد تا چون قوی حالت تر باشد رعایت احوال دل بهتر تواند کرد و سینه را

کشوده

کشوده آفرید و در وا انطباقی کرده تا دل و شش درو متمکن تواند شد
و در وا انقباض و انبساط بدیشان زحمتی نرسد و همچنانکه سینه وقایه دلست
جرم گوشت دل تیره وقایه حب القلب یعنی سویدای دل داده محل روح انسانی
و مستطور نظر با بنیت تا از صدمات خارجی محفوظ ماند و روح زود زود
بتحلیل نرود و در میان سینه و شکم پرده ایست آنرا حجاب الحاجز خوانند و آن
پرده درونرا بدو نیمه کرده است بر نیمه علیا دل و شش و جگرست و در نیمه
سفلی معده و گرده و زهره و سپرز و مثانه و رحم و امثال آن الثدی پستان
از شریان و عروق و عصب رقیق مرکبست و عصبی چند باریك بر شکل لیف
بگردش در آمده و حشوش گوشت غددی سفیدست و خاصیتی دارد که خون
که بدو رسد در حال سفید گرداند و از رحم بدو هر وقت که خون حیض بدو
میرساند و در وقت حمل آن خون در مشیمه جمع شود لطایف او از دوران ف
چنین غذای کودک باشد و کثافتش از جرم نازك شود که قرار و نه حجت
خواسته و در وقت مولود به پستان مادر رسد و شیر شود و غذای کودک
گردد بدین سبب زنان شیرده را حیض نبود و اگر احیانا بعضی زنانرا
بود از غلبه شهوت بود و در زمان خلو حمل آن خون کند و تیره شود و بحیض
بیرون آید و در پیری چون قوت گرمی در وجود زنان نقصان پذیرد و آن
خون را ماده نماند حیض منقطع شود الید دست آلت جذب قوت منفعت
و دفع مضرت از بدن ما و در آنچنانکه آفرید که بهم اعضای ظاهری وجوه
میتواند رسید سه صفت بود بازو و ساعد و کف متصف به بازو از کیانه

استخوان صلب متصل بکتف ساعدست و ساعد از دو استخوان بود زانی بر روی هم
بالا ساعدست و ساعد از دو بانگشت بزرگ پیوسته و شکل معوج بطرف انسی
سرهاش مایل بطرف وحشی و زیرین بانگشت کوچک پیوسته است و استخوان زیرین
چون حایلیست از علیا بزرگترست و اطراف شی غلیظ‌تر و رباطات و اعصاب
و غیر آن در وی بیشترست و کف از چهار استخوان متفرقست و چهار انگشت بدو
پیوسته و استخوان بند دست که استخوانهای کف دست بدو پیوسته است و
استخوانهای قوی ترکیبست و اعتماد دست بدوست و انگشتان پنجگانه
ابهام از دو استخوان و چهار دیگر هر یک از سه استخوان مضبوط بود و در
استخوانهای ایشان مصمتست و مجوف نبود تا قوت تمام داشته باشد و
بعصبات لحوم و قوی حال گشته و اگر انگشتان یکپاره بودی از قبض و بسط
حاصل نیامدی و بن انگشتان قوی‌تر و سرش باریکتر آفرید تا شکلش خوش
نماید و استخوان گرد ساخت تا از آفات سالم ماند و اختلاف صورت انگشتان
از انکه چون جمع شوند سلاحی باشد مثل زنا نرا و جذب منفعت و دفع
مضرت بآسانی کند و اگر ناخن نبودی چیزهای کوچک نتوانستی گرفتن ناخن
مدد اصابع است در جذب منفعت و دفع مضرت و استخوان ناخن از
عصب آفرید تا لینتی داشته باشد و از صدمات دیرتر شکند و بنمو بخشید
که چون از کثرت عمل سوده گردد و بدلش باز صنعت شود **الکتف** دوش را
دو منفعت داد یکی انکه بازو در و منصوب بود و بسینه چسپیده نیست
و بسبب وسعت مکان بجهات حرکت بآسانی تواند کرد دوم انکه از بهر نگهداشت

اعضا بود

اعضا بود که مخصوص بسینه است و بهر کتف را طرف وحشی باریکترست و طرف انسی
مطبرتر و طرف وحشی غوری دارد مقعر تا سر بازو در و حرکت میکند و بر
انجاد و استخوان زایده است که از طرف پشت فرو رفتن نمیگذارد و در
آخر کتف غضروفست تا حرکت کتف الم بگوشت و پوست نتواند رسانید **البطن**
شکم پوششی است آلات درونی را از سینه تا کشتاران نگهبان آن آلاتست
و آنرا از بهر انکه در حالت قبض و بسط مماس آن آلات باشد استخوان نیست
و بقدر احتیاج گوشتی است تا ثقل نباشد و محافظت آلات درونی تواند
کرد و اذیات خارجی بدان جا در راه نیابد و اندرون شکم پوستی است
آنرا صفاق البطن خوانند و بیونانی باریطون گویند و آن مماس امعا و جگر و
سپرز و گرده و شانه و رحم زنانست اگر این صفاق را المی رسد و شکافته شود
آن مریض را فتق خوانند **الظهر** پشت بر وقایه آلات شریفه درونیست و
استخوانهای مهرهای آن بر مثال اخشاب کنار کشتی است که از اخشاب صغار
بر وجبه باشد یعنی استخوان سر و ترست و گردن و پهلوها و پایها و کونسته
در و پیوسته و بدن از قوت او قوی گشته و اگر استخوان پشت یکپاره بودی مایل
اطراف گشتن و دو تو شدن صورت نبستی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان
پشت بهفده پاره باشد و بر هر مهره از جانب وحشی تیغی بود و بر پهلوی آن
دو پره و بر یمین و یسار و بهوا مر عضروفی پوشانیده تا طاقت آلام
و شدایید تواند داشت و زود نشکند و سر استخوانهای پهلو انکه از نزدیک
و انحنائی که در پیش هست از بهر آن داد تا حرکت برا و آسان باشد و چون آن مهرها

بام بدین صفت منضم اند قوی متفرقه ایشان جمع کشته کامل القوه شده اند و
پشت یکبار نماید وچون آدمی را جهة قیام بطاعت ودر رکوع ودو تا شدن امر است
چون کمانی نماید که بطرف کشیدن بآسانی درآید و با پشت رود و چون این
استخوانها را قوة باعصاب میتواند بود و منبع اعصاب از دماغست و
دماغ را احتمال اعصاب قوی نبود حکمت الهی چنان خواست که اعصاب از
او اخر دماغ غلیظتر میکرد و در طول بدن تا چون به پشت رسد قوت
تمام داشته باشد وهمه عظام وعروق ولحوم وعضلات پشت باشد الجنب
پهلو مرکبست از بعضی پشت وشش استخوان هر طرفی سیزده عدد در
شکل منحنی است اما قوتش چنین باشد و از صدمه که بر وی آید نشکند و
میانهای وی بکوشت تنک بسته تا نکهدارنده آلات شریفه درون کرده اند بر
انکه حرکت بآسانی تواند کرد و یکباره نیافریده جهة انکه بوقت خفتن الم
نیابد و آنرا پری داده تا در تهی وپری وشکم منبسط ومنقبض تواند شد
وبر سر استخوان مقوس اند و پهلو نامیده است همچون مهره پشت تا در
نشیند ومهره پشت همچون تیر بزرک که در سقوف خانه است استخوانهای
پهلو چون درختها چون پهلوهای علیا بر دل وشش وجکر ومعده
که جای طعامست محیط است و جای فراختری بایست وهفت پهلوی
علیا را بزرکتر آفریده و پنج سفلی را برهنه وکوده وغیر آن محیط می باشد
وکوچکتر ساخت وعظم حاجزه را برایشان متصل کرده بعضا ببعض محکم
کردانید تا نشکند این عظام سفلی در پهلوی تهیکاه است العانه وما فی مرحلها

زهار

زهار محل ومکمن آلت توالدست و آن آلت در ذکور واناث متساویست والا
ذکور را بسبب قوه حرارت بیرون آمده است واناث جهة کمی کرمی درون رفته است
وسوراخ اندام و باریک و پنج بر پنج است بدین سبب در وضو باستبرا و تنحنح
محتاج میشود وسوراخ اندام زن فراخ چنانکه تحمل دخول ذکر میتواند نمود
اما سر احلیل زن درا ندرونست وبیش بیرونست و در میان دو لب فرج بجای
زهار بالای مر بول قصد ابیست و آن محل شهوتست آنرا ختنه کنند تا شهوت
زن کمتر شود وختنه مرد بدانکه سر ذکر از پوست بیرون آید ذوق ولذت جماع
زود تر دریابد و ذکور را خصیتین بظاهر وجود است وبکرون ذکر که داخل بدنست
متصل وان کوشت عدویست وکه کاه با غلاف کشیده رود وبعضی را قبل در
خصیتین باشد آنرا بزرک کرده اند و آنرا غرخانند واناث را نیز خصیتین است اما
کوچکتر از ذکور و بر جانب احلیل نزدیک بفم فرج تا درون مشیمه که جای
جنین است تنک شود و پیوسته در غلاف کشیده باشد و اکر احیانا زنی را باد
قبله بر خصیتین افتد و سر انکیسه بیرون کند تن از دخول تنک بزحمت رسد
و قضیب جسمی عصبانیست تا تمدد تواند کرد و محس باشد و از استخوان
زهار رسته تا قوتش بکمال بود و در تجاویف بسیار بود تا چون باد نفخ
یابد سخت شود و در ریزش شریانات وعروق فراوان تا او را اکر مرد ارد
ولذت جماع دهد و چون او را در خلقت یکی می باید بود مثل زبان وبینی و
معده و دل و آنرا در میان وجود جای داد چه هر عضوی که بر جای ساخته
بغیر وسطش نشدش بر جای دیکر آورده مثل چشم وکوش و پستان ودستها وپای

وکردن وغیر آن تا یکطرف وجود معمور و دیگر خراب نباشد و از قضیب دو مجری
برخیزد یکی بهر آنکه بول از و جاری باشد دویم مجری بخایها رفته و از و بکرده
و از گرده بجگر و دیگر اعضا تا از و منی با حلیل ریزد و آن مانند رقبة الرحم
بود و قضیب را جهة آنکه گاهی سخت و گاهی نرم تواند شد از استخوان و
غضروف نیافرید چه اگر همواره سخت و دایم المنعوظ بودی وجود را از و ننگ حمیت
رسیدی و برسوایی کشیدی و اگر همیشه نرم بودی آلت توالد نتوانستی شد
حکمت صانع چنان مقتضی شد که آن از جسمی عصبی باشد و سبب سختی او
قوت نفخی باشد که از عروق بدو میرسد و غرض از سختی وی آنکه بر قبة الرحم
تواند رسید و منی را چنان بدو رساند که هوای بدو نرسد و قوة او باطل
نشود تا مایه وجود دیگری تواند شد و رحم نیز جرمی عصبیست تا در حس
و کمیت دو در قبض و بسط نهاده تا بوقت حاجت هر یک را بکار دارد و آنرا
گردنیست که رقبة الرحم خوانند و مماس مشیمه است و جاذب منی از لب
فرج تا به پیش و طول مره که اندازه مقدار شش انگشت زن بود و پهلو به پهلو
بر نهاده و بر هم دو نایه است و شاخ بر هم نشسته و تا انثیین رسیده
آنرا جناح الرحم و قرون الرحم نیز خوانند بوقت جماع آن قرن جنبنده شود
و منی مرد بخود کشد و منی زن حرکت از خایگان زن بیرون آورده و بهر دو منی
با هم آمیخته از دهان رقبة الرحم بمشیمه رسد و مایه وجود آدمی شود و قوی درون
بقدرت خالق بیچون او را پرورش داده تصویر کرده و رسانیده از کتم
عدم بصحرای وجود آورده و سبب بقیه نوع شود فتبارک الله احسن الخالقین

و مقعد جبی

و مقعد جبی عصبانیست و او را از نی مثل سفره و رسیم کشیده تا بوقت حاجت تنگ
و فراخ تواند شد و بر و عضلات حرکت ارادی در حفظ و اخراج ثفول **الرجل**
پای در خلقت بدست مانند است که ران و ساق و خرده پای و کعب و انگشتان
دارد و آلت ایستادن و رفتن و نشستن باشکال مختلف و استخوان ران و استخوان
سرون مضوبت و ساق در استخوان ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و
و در پس نه و چشمه زانو که قرا و نه خشك خوانند و نگهبان استخوانهای ساق
و رانست و طول قدم و پشت پای را فایده آنکه قایم ایستادن و رفتن زود
میسر شود و پاشنه را از استخوان صلب آفرید تا احتمال بار تن تواند کرد و بیرون
آمدنش از پس پای تا بان پس میفتد و پوستش سخت تر از پوستهای اعضا
ساخت تا از کثرت حرکت آمد و شد فرسوده نگردد و کوز پای از بهر آنکه تا آدمی
تواند ایستادن و کعب را در میان ساق و پاشنه نهاد تا در حرکات و سکنات
معین باشد و مقصود تحصیل بهینه **الباطنیه** جوارح درونی بر
پانزده صورتست و باجبست و یك جارحه بیرونی بی دو میشود و گویا از حقا
که حق تعالی داده و رکعت نمازی و امر واجب کرد اینه چنانکه سهو را
بطلان نماز است یعنی در حالت توجه بطاعت بی و دو جوارح درون و
بیرون را مستغرق آن عبادت می باید داشت و بهیچ چیز دیگر مشغول نباید
گشت تا آن طاعت در معرض قبول افتد و بحکم شرع اگر تمام بی و دو جا دهر را
حاضر نماز نتوان داشت حضور دل که سلطان وجود است البته در خور است
چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده لا صلوة الا بحضور القلب

وعلما گفته اند که اگر در تمام ثمان حصون قلب معیر نشود و در حالت عقد مرور
والایمان باطل بود و ازین یازده جارحه درونی دل و دماغ محل روح
حیوانی و مستقر روح انسانی اند اگرچه در شرف جهت آنکه دل سلطان
وجودست و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد اما چون او نیز بقوت دماغ
محسن اشیا میتواند شد و در خلقت جای دماغ اعلاست و بحسب حروف
نیز دماغ بر قلب مقدم دارد و بنسبت چون پیش رو لشکر سلطان ولیست
آنرا مقدم داشتیم **الدماغ** مغز سر چرمی سخت نرم است چنانکه بگداختن
و روان شدن نزدیکست و منبع روح نفسانیست و روح نفسانی از او بتمام
بدن نازل میشود و او را دو پوشش است یکی رقیق تر دیگری غلیظ تر و بر کله
پوششی از آن هر دو غلیظ ترست و او چون بطانه است و آن هر دو پوششی را
چون مغز سر منبت میشود و بدان پوست کله رسد اما بکله نرسد و اگر چنین پوششها نبو
دی از صلابت استخوان آن مغز را آسیبی آفتها رسیدی و دردی او از
کله هم جهة نارسیدن آسیب استخوانست بدو و این پوششها از کله برباطی
چند آویخته است و از آن رباطات رطوبات بکله میرسد و طول دماغ سه بطن
دارد و هر یک در جزوست برانها بیمین و یسار و محسوس است و تجویف
این اجزا بیرون کشیدن معاونت مینماید و فضله که از وی حاصل میشود و بعضی
باز کرده اند و بطن اولین آن مغز مقسم روح حساس و قوت مصوره است
که از آنجا باعضا و اجزای وجود میرسد و بطن آخرین منبع نخاعت و اکثر
روح متحرک از آنجا بر میخیزد و قوت حافظه از آنجاست و او در حجم از بطن

اولین کمترست

اولین کمترست و در کثافت بیشتر و بطن میانین همچون منفذیست میان
اولین و آخرین و از هر دو بطن نیز کمترست و روح بطن مقدم را بروح بطن
موخر میرساند و چون هر سه بطن با هم جمع شوند شکل تدویر داشته باشد جهة دفع
آفات و حکمت درین خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی باشد ظاهر از منشأ
شعب حواس است و باطنش محل تخیل و احساس و نشانه نرمی مناسب اینصورت
باشد تا چیزی زود پذیرد و صلابت موخر دماغ از آنکه ظاهرش منشأ شعب
نخاع و ماده اعصابست و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت که مناسب او
داشت تا آنچه بدو رسد آنرا نیکو نگاه دارد و چون دماغ منبع قوت حاسه است
اگر بخاری بکرمه بدو راه یابد بضرورت متغیر گردد و از احساس باز ماند و
روح نفسانی را از وجدانی باز دارد لاجرم بیهوشی حاصل گردد و اگر امتداد
یابد بمرض تشوش دماغ سرایت کند **القلب** دل سلطان وجودیست کما قال
النبی ع القلب ملک الجسد و مجمع خلاصه عالم جسمانی و روحانیست بدلیل
آنکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی موالید ثلثه مفردات یعنی طبایعست و از
مرکبات نبات اقوی معاونست و غذای حیوانی میشود و در حیوان اقوی
نبات و غذای انسان میگردد و از انسان که اعلای همه عضو شریف دل
میتواند بود که جایش در صدد وجودست در عالم روحانی روح انسانی
شریفتر ارواحست و حضرت عزت منظور نظر خود گردانید چنانکه در کتب
احادیث قدسی آمده است که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب
عبدی المؤمن بدین سبب فرموده قوله تعالی اولئک کتب الله فی قلوبهم

الایمان ومرتبهٔ قرب مقر بین الاصبعین واو دون مرتبه جز دل آدمی را نیست
ومحبت پروری که عالیترین مراد انیست در دل نهاده وبدین دلیل دل را در
عالم صغری که مقام انسانیت محل ظهور صفت استوار رحمانیت کرده باشند
چنانکه عرش را در عالم کبری کردانیده که الرحمن علی العرش استوی بلکه دل آدمی را
بر عرش تفضیل داده بود زیرا که عرش را شعور نیست وقابل ترقی نه ودل آدمی را
هست واگرچه همه آدمی دل دارد اما این صفات دل همه کس را نداد بلکه اندکی را
بوده وایشان خاص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام مجید آمده انّ فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب او القی السمع والبصر وهو شهید وقال الله
تعالی وجاء بقلب منیب ادخلوها بسلام یعنی آنکس را که چنین دل
بود اورا با حضرت عزت انس ومحبت باشد همچنانکه بر ظاهر وجود انسانی پنج
حس است با آنکه ادراک محسوسات ظاهرست عالم شهادت بدان درک میرود یعنی
دل حسی دارد که مشاهده غیبیات کند وگوشی که مستمع کلام غیبی بود و
مشامی که روایح غیبی بدان شنود وکامی که ذوق محبت وحلاوت ایمان
وطعم عرفان داند ولمسی که اوصاف همه شناسد واورا عقل خوانند وهر گاه
این حواس بسلامت وصحت معنوی مرتفع کرده او ناجی باشد وبرعکس
هالک وانسلامتی حواس ظاهری اورا هیچ فایده نباشد وحضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده انّ فی جسد ابن آدم المضغة اذا صلحت
صلح بها سایر الجسد واذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب
حق سبحانه وتعالی میفرماید که اکثر خلق هالک اند الا من اتی الله بقلب سلیم

واز دل

و از دل هر عضوی رگی باریکست وآن عروق مجاری فیض روحست بدان عضو
اگر آن عروق یک لحظه از مدد فیض منقطع شود وتمامت اعضا از کار باز مانند
حیات بممات مبدل گردد واگر یک عضو بجهة بسته شود مدد آن فیض نتواند
رسید در آن عضو فالج حاصل شود همچنانکه هرگاه سالک را رکنی از ارکان
سلوک عبادت خلل پذیرد وآن رکن از کار باز مانده وبصورت سالك گمراه
شود وتمامت ارکان انحلال رسانده هلاک شود وجرم دل جسمی صنوبری شکلیست
ودر وی تجویفی مملو از خون سویدای که تا اجزای وجه میکرده ومنبع روح
حیوانی باشد واز دل بجمله آن خون در شرائین وا ورده روح بتمام بدن میرسد
وگوشت دل قوی تر میکرده واز دیگر گوشتهای وجودست تا از سوز آفت دیرتر
منفعل شود وبالای شیء جهة آنکه منبت تر اشیاست غلیظترست وزیر شیء چون
سر تیر باریکتر تا از آسیب استخوانهای سینه دور باشد وغلافی دارد که
آنرا شغاف خوانند تا باز دارنده اذیات باشد از وجوه نظم خدا بهر دل رنج بیدا
نکرد : که دل شد شده تر بید بده : گر اعضای دیگر شود درد مند : نباشد
از آن درد بر دل گزند : وگر دل سوی رنج راهی برد : چه آید بدل جان زتن بر
برد : ودر دل دو استخوان غضروفیست که آنرا از دل دو استخوان غضروفیت
که آنرا قاعده دل خوانند ودر زاویه است که آنرا گوشهای دل خوانند ودر
حالت فرح منبسط ودر زمان اندوه منقبض وچون دل منبع روح حیوانیست
وپادشاه وجود جای او در صدر البدن واجب آمد تا بهمه جوانب از وی فیض
روح بآسانی رسد ودیگر جوارح چون پشتی بان او باشند مضرت خارجی

باوراه نتواند یافت واز وحرارت غریزی محفوظ ماند وخون را گرم ولطیف تواند
کرد تا بیاید وباعضا واجزای وجود رساند ودر منصب مقام دل بحجت پادشاهی
وجود واجب آمد که افواج حوالی شی جوارح بگرد او درآمده باشد وابتدا
در صدر بدین بیمین کردن مناسبتر بود وچون دل وجگر سرد وطبیعت
گرم دارند واجب آمد هر یک را بطرفی از صدر جای دادن تا وجود را
باعتدال دارند پس جگر را بطرف یمین نشاندند تا جایش فراخ بود وبآسانی
هضم طعام تواند کرد وبخش هر عضوی بواجبی برساند ودر پیش دل چون
بزرگ لشکر بود ودل را در صدر وجود بطرف یسار نشاندند ودیگر جوارح را
در خلف وپیش او نشاندند تا ترتیب لشکر وجود بقلب وجناح ویمین ویسار
وقدام وخلف بر وجه احسن باشد وازدل بجگر منفذیست بجانب یمین
ومجری خونیست از جگر تا مرد دل لطیف گشته وگرم شده ودل حصه خود
برداشته مابقی هم بدان مجرای جگر میرود وجگر قسام آن میشود وتمام
وجود میرساند ومجری بزرگتر از منفذ یمین بجانب یسار از دل بطرف
شش رود ومجرای روح حیوانی از یسار ویمین واز این مجری بزرگ
که بر یسار دلست دو شریان برمیخیزد وکوچکتری بجانب جوارح بالای
دل رود وبزرگتر بجانب جوارح شیب دل رود وخون وروح حیوانی را
از آن مجریها باعضا رسانند وخون دل با حجت پادشاهی از جمیع
احوال داخلی وخارجی که بوجود متعلق باشد باخبر می باید بود وصفت
احساس دماغ راست از دل بدماغ شعبه باریک آفریده تا هم از دل گرمی

بدماغ رساند

بدماغ رساند واز دماغ سردی وتری بدل آرد تا هیچ دو از افراط طبیعی
از اینها خلل نپذیرد قوه وهم از احساس اشیا دل الجزو هم مثل عصب و
خوف وحزن وسرور وامثال تا دل از همه احوال خارجی بدان واقف باشد
وحق هر یک بظهور رساند **الریه** شش جسمی نرم متخللاست مانند کفچلیبه
وآلت ترویح دل اوست ومحتاج بانبساط وانقباض تا هوای خنک را
جذب کند وبدل رساند وهوای گرم شده بیرون آورد وآلت آواز است
بدنی سبب مجاری فراخ داده وبیرهای غضروفی پیوسته تا بقدر کفاف
هوا در رود ومدخل تواند نمود وپای شش که آنرا قصبة الریه گویند قوتی عظیم دارد
که در حالت بلندی ونرمی آواز وتنفس خود را تنگ وفراخ میتواند کرد و
ربع او غضروفیست وربع غشایی او مماس مریست وجانب غضروفی
با بیرونست وسخت تر تا احتمال بر مصادمات تواند کرد وقصبة الریه چون از
حنجره کردن بگذرد وبسینه رسد ومنقسم شود بر یمین ویسار وقسمی از آن قسم
منقسم گردد وبجانب انقسام شراینی وارده که منفذ اوست تا هوایی که در
وقت انبساط بدل رسد ترویح آن دهد وآن هوا را پرورده مانند کیلوسی
دیگر بدل رساند ودر وقت انقباض هوای گرم شده بیرون آورد
الکبد جسمی لحمی ودمیست نرمتر وبزرگتر از دل وحاوی روح طبیعی وخون
غاذیاست واین در عروق او بسایر اعضا میرسد وگفته شده که مقام او
بجانب یمین صدرست بجنب عظام علیای پهلو وشکل هلال دارد
وتقعیر او بطرف معده است وتشش بجانب پهلو ورباطات بر غشا او مربوطست

وبطرف تقعیر یکی تهی بزرکست خالی ازخون آنرا فیاه خوانند وآن منقسم آید
باقسام بسیار بجانب قعر معده وامعای اثنی عشر وروده صایم تا بروده مستقیم
آنرا ماساریقا کویند وبدیکر طرف در قسم جکر منقسم شود باقسام باریک
وازین راهها از امعا جذب غذا میکند وبدان رک بزرک خالی میرساند
رنکش سفید بود پس آنرا در جکر پراکنده کند تا پخته شود وکیلوس
شود یعنی رنک وطبع جکر پذیرد وخون صافی ورقیق ومواد صفراوی
وسوداوی زهره وسپرز ازو بربایند پس آن خون صافی برک رسد که
بر پشت جکرست وآنرا طالع خوانند وازو بجمیع اعضا وجوارح وجوی
روان شود وجزو بدن شود وطبع جکر کرم وترست وطبع سپرز سرد وخشک
ودر اتصال قوی بهم هرچهار قوت در مزاج معتدل شوند المعده سوو
وجسمی لطیف لحمی عصبانی در مجوف دراز کردن وبالایش متصل بمریست
ومریء بحلقوم پیوسته ومعده سه طبقاتست چنانکه کوئی بلیفها بر هم
دوخته اند ولیفهای طبقه اول بطولست وجاذب غذاست وطبقه دویم
بعرض دافع غذاست وطبقه سیم بوریب ونکهدارنده غذاست واعلی
معده را فم معده خوانند ودر جرم او قوت عصبانی بیشتر از لحمانی تا
اکر آسیبی بدو رسد نکسلد وغذا از وی ترنجیده کشند واسافل او را قعر
معده کویند ودر جرمش قوت لحمانی بیشتر از عصبانیست اما قوت
کرمیش مد هاضمه باشد واز بالای معده بطرف یمین جکرست وبطرف
یسار دل وسپرز تا کرمی بمعده میرساند وقوت هاضمه افزاینده میکرداند

ودر حالت امتلای معده جای برایشان تنک نکند وآسیبی بدیشان نرسد وجرم
معده کوشتی سخت دارد تا حرارتی کسب کند ومحافظت تواند نمود وسبب قوت
هاضمه شود وپیش معده بزرکتر از پس پوست بطرف شکم بود تا در حالت امتلا
پوست شکم آنرا جای دهد ودر شکنجه نباشد وکرد جرم معده انکه غذا در بیشتر
کنجد ودیرتر بآفت شود وتعریش فراختر از بالایش وست جهة انکه قدادی
کیرد وراستتر تا هضم طعام وشراب بهتر تواند کرد ودرون معده از بهر قبول
غذا همیشه یارست وازقعر معده مجرییست بروده کان تا چون غذا در معده پخته
شود ولطایف ازو جدا کشته بجکر رود وثقل غذا بدان مجری بامعا رود
وبر بیرون معده پوششی است که نکهبان اوست ودر اعضا احوال آن بسته است
وبرانجاییه با اشامدات تا بجوهر خود معده را کرم دارد وقوت هاضمه دهد
وبطرف شکم که سرما بیشتر اثر تواند کرد آن سه قوی ترکیب تراست تا دافع سرما باشد
المراره زهره عامره صفراست وجایش بیمین سینه بطرف بالای مقعر جکر
دارد ومجری دارد یکی بطرف تقعیر جکر پیوسته تا تلخی ومفسدات صفراوی خون
از جکر بجذب کشد ومجری دیکر منشعب شود وبچند شعبه بروده های بالا
وزیر معده رسد تا در وقت خلو معده وازماده مجذوب خود قدری
بمعده فرستد تا دافع اذیت بلغم واخلاط فاسده شود ومعده را پاک کند
کاکر در حالت امتلای معده انجا رفتی غذا ایفاد آوردی ومجری
دیکر بطرف روده های سفلی ومقعد دارد تا خلاصه آن ماده خود آنجا ریزد
وایشانرا از اعیه دفع ثقل کردن پیدا شود وامعا پاک کرداند الطحال سپرز

جسمی لحمانیست حاوی خون سوداوی و بر جانب یسارست و بشکل طویل و دو مجری دارد
یکی بطرف تقعر جگر با مادهٔ سوداوی و در خون که در جگر بود بجود کشد و خون
صافی در جگر بگذارد و مجری دیگر بفم معده رود و از خلط سوداوی حاصل
کرده حصه خود برداشته باقی بفم معده ریزد تا آنرا بگدازد و دغدغهٔ اشتها
پیدا شود و سپرز در مقابل زهره افتاده تا او ماده صفراوی و ماده سوداوی را
از جگر جذب میکنند و خون صافی سلیم که جزو بدن شاید در جگر میگذارد
تا باعضا میرسد و چون مادهٔ صفراوی سبکتر از ماده سوداویست جای
زهره اندکی از جای سپرز بالاتر آمد تا میل هر ماده بموضع خود باسانی باشد
و چون سپرز مکمن ماده سوداوی و سبب لاغری وجود هر گاه سپرز فربه بود
تن لاغر بود و بر عکس چون تن فربه شود سپرز لاغر باشد **الامعا** روده کان
جسمیست از جوهر معده تا آنچه هضم آن تمام نکرده باشد امعا هضم آن
تمام کند مجوفست بتجویفی اندک و بطول و عرض ودیعت و از جگر بود اول بعد
بسیار باریکست و آنرا بدان سبب فراخ نیافریدند تا غذا را که بدو رسد امعا
بر مجاری باشد و در هضم آن متمکن باشد و جداول نتواند نصیب خود از آن
تواند کشید تا چون باسفل وجود رسد غذا از او بتمام جداول رسیده باشد و
در امعا جز ثقل نماند و از امعا آنچه بطولست قوت جاذبه قوی دارد و آنچه
بعرض است قوت دافعه و آنچه بوریب است قوت ماسکه و عدد روده کان
شش است سه بر بالا باریکتر و سه در نشیب ستبرتر اول روده باریک
متصل معده است آنرا اثنی عشری خوانند یعنی دوازده انگشت زیرا طولش

همین قدرست دوم روده صایم زیرا که همیشه تهی باشد و هر چه از اثنی عشری
بدو رسد در حال بروده سیم دهد که باریک و دراز است و طعام در و مکث کند
و از روده های سفلی از دل عوض لوت باریک و آن روده فراخست و مدخل و
مخرج او یک سوراخ بیش نیست بدین سبب او را اعمی خوانند و او در جانب
یمین تا یار بر عرض شکم است و طعام انجا شود و پس روده مستقیم است
و آنرا بتجویفی فراخست ثقل در و مجتمع گردد و چنانکه بول در مثانه پس روده آخرین
عضلاتیست که مانع خروج ثقلات الا بارادت و امعا را قویتیست که چون
طعام را نگهدارد با وجود نازکی جرم از آن هیچ بیرون نکند و چون دفع کند
هیچ از آن در آن نماند **الکلیه** گرده جسمی لحمانیست و سخت و بخاصیت
مائیه از خون جدا کند و بمثانه برساند بر وجهی که باز نتواند گشت و بعدد دو است
و اگر یکی بودی بر طرف که بودی معمور بودی و دیگر طرف خراب و اگر بمیان
پشت مهره بودی و از آن مهره بدو آسیب رسیدی مناسب چنان آمد که دو عدد
باشد و هر یک بر طرفی و جایش بر استخوان پشت بود و اندکی فراتر از جگر
بود و هر یک از گرده ها طرفها بلند تر از کوهیافت و دو رگ بزرگ از و
منشعب است یکی بر پشت و جگر متصل است که بخاصیت خود مائیت از خون
جگر جدا کرده جذب کند و رگ دیگر بمثانه پیوسته که آن مائیت را بمثانه رسد
که مراجعت نتواند کردن و چون معده بی قوت مائیت خود غذا را نمیتواند نجت
تا بجگر فرستد مدد مائیت که آنرا رقیق کرده اند بعروق باریک نمیتواند فرستادن
و آن مائیتها که مصداق آن غذاهاست خرده بدن نمیتواند شد گرده را چنان

قوت جاذبه داده که آن مایها را بتمام از اعضا و اجزا تمام وجود بجود میکشد و
بمثانه فرستد **المثانه** معروفست و جسمی عصبانیست مجوف مشتمل بود بر دو
طبقه و عضله بر دهن اوست و بغیر اراده او بیرون نیاید از جهت آنکه
او را طاقت حمل بوده باشد و نکسلد و در خلو و امتلا تنگ و فراخ
تواند شد و عصبانی آفرید و در درونش سه پیچ داده یکی بدرازی تا قوت
جاذبه در او بکمال بود دویم بپهنا تا قوت دافعه بتمام داشته باشد سیم بنورد
تا امساک نیکو تواند کرد و اگر چنین بودی بول بی اراده روان بودی
مثل حیض زنان حکمت صانع آنرا قوت اختیاری داده تا بوقت حاجت بول
مقصود حاصل کرده و جایش در میان زهار و مقعد بدیع کرده تا در دفع
بول مسافت بعید نبوده و در دفع مثانه بهر دو طبقه در عضله قوتیست که در
آمدن بول را در مثانه ممدست **آلت توالد** شرح بیرونیش و در جوارح ظاهری
گفته شد صفت درونیش آنکه رگهای بسیار در رحم عجیده است و گوشت
غددی کرد آن در آمده و آن رگها بعضی با ستخوان پشت و مواضعی که آنرا
اعیه منی خوانند رسیده تا قوت شهوانی بدو جذب خون منی کند و چون
بخصیتین رساند آنرا سفید و غلیظ کرداند چنانکه پستان خون حیض را شیر
و رقیق میکرداند و ذکور را چون سر احلیل خاصیت منی بیرون ریزد و
اناث را خون داخلیست درون و بیرون ریزد بدین سبب هم زنی
با انزال منی خود محس نتواند شد و رحم را بنکی نفر بهرهای پشت و دیگر
اعضا تا در محل حمل فراخ شود و در حال خلو با قرار اول رود و هم بول

در فم

در فم رحم است بیرون برده دختری و هم از آنجا رگهای باریک منتشر شده و چون
بکارت زایل شود آن عروق بریده شود و جرم مشیمه نیز عصبانیست و مماس رقبة
الرحم و موضوعست در میانه مثانه و امعا مستقیم از بهر آنکه او بهترین جائیست
بگرمی و تری بودن بچه را تا چندانکه بزرگ شود و خود را بکشد و مشیمه نیز
خود را فراخ کند و بکشد و بوقت خروج بچه مسافت بعید نبود و عضلات
شکم او را مدد باشد و مشیمه بر یمین و یسار دو بطن دارد و بطن یمین گرمتر
و بقوت تربیت جهة آنکه خون و روح از دل بدو زود تر میرسد بدین
سبب موافق ذکورت و بطن یسار بر عکس این موافق تکوین اناث و فم
مشیمه در رقبة الرحم بوقت ولادت جهة اخراج بچه فراخ شود و استخوان منفصل
تر و در فراخی مدد آن کرده تا آسیبی بجنین نرسد و باسانی بیرون آید و
بعد از آن با حالت اول رود و استخوانهای جنین تر و نرم بود و چون هوا
بر او وزد سخت شود مانند بیضه مرغ و در دهن رقبة الرحم بپهلوی هم سوراخ
و پیوسته دهن بر هم نهاده بود و قابل نطفه است اما تا انزال مرد و زن
یکحال نبود هر دو نطفه با هم نیامیزد و آن سوراخها را داعیه قبول نطفه
نباشد و اگر نطفه مرد بقوت تر بود سوراخ یمین آنرا پذیرد و بچه پسر بود
اما صفت نسوان بر و غالب بود اگر نطفه زن بقوت تر بوده باشد و سوراخ
یسار آنرا در پذیرد بچه دختر باشد اما صفت مردان بر و غالب باشد و سوراخ
وسط را داعیه قبول نطفه اندکست اگر احیانا نطفه پذیرد بچه خنثی بود و
دو بهر بطن مشیمه که فرو ریزد از پسری و دختری آن ضعف بر ان خنثی غالب
باشد

و بهر نوبت که دقیقة الرحم دهن بگشاید و نطفه بپذیرد و بچه بسته شود و علق
بچه بعجیب بپذیرد مادر نطفه دران سوراخهاست و تا حمل بچه بپاک شکم اتفاق
افتاده است و نری و مادگی و خنثایی بجهة قبول هر سوراخ و قوت نطفه
مرد و زنست و رحم را حس طبیعیست ببوی خوش کشیدن و تنفر دارد از بوی گند
یافتن و سبب زبان زدن بجا نیست بنا یافتن مطلوب و افراط
یافتن مکروه فسبحان من خلق مطلوبنا و مکروهنا بقدرته و ارادته
و در کتب تشریح آمده که اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت از
عظام و غضروفت و رباطات و عضلات و غشاوات و عروق و شراین
و حجاب اول و اورده و لحم و شحم و مخ و جلد و غیر آن از سه هزار قطعه ترکیب
فرموده است و چهار هزار قوت باشد تا الانزال این قوتها وجود آدمی را
قایم میدارند و منشعبات قوی مدرکه و محرکه و بعضی درک حقایق خلقت
اشیا کرده بحقیقة معرفت و محبت وحدت خالق و صانع آن رسیده مستغرق
عشق اولی یعنی طلب مولی که کمال نفس انسانیست کرده اند و اهل شرع از نجات سبب
که گفته اند حق تعالی هر آدمی را چیست و چهار فرشته موکل کرده است تا محافظت
وجود او نمایند پس در مقابل چنین رحمتی که حق تعالی در حق بندگان
فرموده و اگر حق او را کما ینبغی نشناسد و ارکان طاعت و عبادت که سبب
حصول وصول بکمالات اعلی رود پس بی مروتی باشد و حکیم انوری
گوید بیت آن شنیدستی که هفصد مرد آمد پیش و در ... تا تو نامافتی آگهی
تانی خوری ... او ازان اگر با تو نباشد یار بیت ... آن نه نان خوردن بود تا ...

چه باشد مدبری حق تعالی از نظیر و معین منزه و مبراست و طاعت و عصیان را
در آن حضرت قدری نه اما ما را بر و بر بندگی و قیام بطاعت و اجتناب از معصیت
لازمست پروردگار تبارک و تعالی همگنانرا توفیق ادای شکر این نعمت و قیام
بطاعت و عبادت و معرفت و وحدت کرامت کناد بمنه و جوده صفت دوم
در ذکر قوای انسانی که حق تعالی آنرا در وجود آدمی جهة قوام بدن آفریده
و در هر یک منافعی نهاده که سبب صدور افعال که از ان قوی متوقعست
و نسبت احوال روح و آن قوی در وجود آدمی در حالت بیداری بشهری
نسبت کرده اند که بازارهاش آراسته و راههاش گشوده و مردمان بکارها
مشغول و متمکن باشند و شهر را رونق و زینتی هر چه تمامتر بوده در حالت
خفتگی جهة سکون حرکات قوی و بیرا بحد درهای بازارها و خانها بسته
و مردمان از کار مانده باشند و شهر آرمیده بیت نه آواز مرغی نه یاری دد
زبانها زبان بسته از نیک و بد در حالت حیات اعضای وجود آدمی را چون
خانه معمور شمرده اند و این قوی را چون نقوش و تصاویر دلفریب با الوان
مختلفه در ان نگاشته و روح چون چراغی در وی که جمیع خانه را منور دارد چند
چراغ روشن باشد آن نقوش در صور و الوان مرئی باشد و از ان نظاره را
انتفاعی بود یعنی در وجود بتو روح انسانی و از قوت عقل و فهم و علم
و امثال آن اهتزازی نماید و بکمالیت رسد و اگر چراغ بند کرده یعنی بسبب مرضی
بعضی از ان قوی از کار باز مانده را شفاع گرفتن از ان منقوش و تصاویر
الوان حاصل شود و اگر چراغ فرو نشیند یعنی روح مفارقت کند هر چند

اوضاع خانه تمام برقرار بود اما نقوش و تصاویر الوان نامرئی کرده و در آن
هیچ نفعی نماند چنانکه ذکر رفت روح انسانی جوهر و بدن عرض است ظهور
جواهر تواند نمود وان فرو نشستن چراغ خانه تیر بکلی خراب کرده بیت جان عزم
رحیل کرد گفتم که مرو ۞ گفتا چکنم خانه فرو می آید ۞ اکنون این قوی را صفت بر دو
خارجی و داخلی یاد کنیم قوی خارجی پنج قوت اند اول لامسه دویم
شامه سیم باصره چهارم سامعه پنجم ذایقه و ایشانرا حواس ظاهری خوانند
و اول حس لامسه است و همه حیوانات بود و فرق تخت میان حیوان و نبات
بحسب لامسه است که هرچه آنرا جان بود و چون چیزی بدو رسانند محسوس شود و
از الم آن چیز رمنده گردد بخلاف نبات با آنکه قطع تیر میکنند هیچ ادراک
آن ندارد و اگر حیوان از حواس ظاهری نبودی قدرت طلب غذا غیر از اجزای
خود نداشتی پس با حس لمس حسی دیگر که شم است لازم آمد تا آنچه منفعت
وجود در آن بوده و از متعفن دور باشد بقوت شامه دریابد و بتر و نیک آن
چیز رود و حس سیم که آن بصرست محتاج باشد که چون پیش آن چیز رسد
آنرا ببیند و چون حس بصر که ماورای حجاب نمیتواند دید و حس چهارم که
سمع است لازم آمد که تا باستماع معلوم کند که منفعت او در چیست و در کجا
و چون مطلوب حاصل شد اگر حس پنجم که ذوقست نبودی موافق از مخالف
فرق نتوانستی کرد و این قوی سابق را فواید معطل ماندی حکمت باری تعالی
این حواس را بحس ذوق مکمل گردانید تا مفید را قبول کند و مضر را رد نماید
و غذای صالح که جزو بدن را شاید برگزیند و بخوردن آنرا از مرتبه نباتی و حیوانی

بمرتبه

بمرتبه انسانی رساند و بدین داعیه پس از دایره عروج در معرفت وحدت الوهیت
دست دهد و حقیقت کیفیت این حواس آنکه لمس قوتیست در جمیع پوست بدن موجود که
هرچند پوست را بسایند از سردی و گرمی و خشکی و درشتی و نرمی و سستی و
سبکی و گرانی و امثال آن هر یک را بجد خود دریابد و بشناسد و شم قوتیست در
دماغ که چون هوا بوی ها بدان رساند دریابد و بوی خوش از ناخوش فرق کند و
بینایی قوتیست که مرتبست بر عصبی مجوف در چشم که صورت اشیا بروشنی
درک کند زیرا که روشنی در چشم شفاف موثر شود از آن جسم عکس بر اشیا
افتد و همچنین روشنی بصره را طبقات شفاف جسم منعکس میشود و از و
روشنی بتمام وجه سرایت میکند که هرچیز که چشم برویت آن محسوس میشود گوی
که همه اجزای وجه آنرا می بیند و سمع قوتیست مرتب در عصبی که داخل صماخ است
که بجان آوازها درک کند و چگونگی آنرا دریابد زیرا که دو جسم با هم مصادم کنند
خواه خفیف و خواه ثقیل هوایی که در میان آن هر دو جسم باشد و هوا که در
میان ایشان بیرون جهد بضرورت هوایی دیگر را بدر راند لاشک از آن آوازی
بیرون رود و شکل کردی گرد و بتمامه تا جزو کره میشود و چون بیش از منفصل شدن
در صماخ گوش به پرده سماعی رسد آن پرده آنرا دریابد و درک کند و فایده
استماع مفهوم شود و ذوق قوتیست در جوف زبان موجود و هرچه از اطعمه بدان
مماس شود بواسطه شیرینی لعاب که در زیر زبانست و با این اطعمه می آمیزد و
اجزاشان در هم میرود و زبان تیز تمیز طعم آن کرده چگونگیش دریابد و تلخ از
خوش و شیرین از ناخوش و شور و بمزه و نرم از تیز و امثال آن باز مینماید و بقوت

این قوی وقوی داخلی اسباب وجوه مهیا ومهنامی باشد وبرزق میرسد ونموی
میکنند تا از مرتبه طفولیت وشباب وکهولیت وشیخوخیت می انجامد پس بعدم
می پیوندد قوای داخلی همچنین پنج قوت اند ۱ خادمه ۲ مخدومه ۳
مدرکه ۴ محرکه ۵ عقلیه ۰ وهریکی بچهار قسم منقسم اند ۱ قوی خادمه و
چهار صفت دارد ۱ جاذبه ۲ ماسکه ۳ هاضمه ۴ دافعه جاذبه انکه
آدمی بر هر وضعی که باشد خفته ونشسته وایستاده وسرنگون شده وقوت جاذبه
خاصیت خود بان نماید انچه از غذا که مطلوب هر عضوی بود اگرچه مخالف
عضو دیگر باشد بخود جذب کند از ترش وشیرین وشور وبی مزه وامثال آن
هریکی بمحل خود رود وقوت ماسکه آنرا جذب کند ونگاه دارد چنانکه از فرجه
بیرون نتوان رفت وبفعل مغیره بوی موثر شود وآن عضو حصه خود بتمام
ازو برگیرد وقوت هاضمه انکه هرچه جاذبه آنرا جذب کند وماسکه آنرا نگاه
دارد وآنرا از حالی بحالی دیگر گرداند که غذای آن عضو را شاید وما بقی آن
فضله شود وقوت دافعه انکه آن فضله را که از بهر غذای آن بعضوی دیگر
که غذای آنرا شاید دهد وانچه زیاده بر مزاج آن عضو بود دفع کند دوم
قوی مخدومه وآن نیز چهار صفت دارد ۱ غاذیه ۲ نامیه ۳ مولده ۴
مصوره ۰ اول غاذیه انکه چون غذا بعضو رسد آنرا جزو بدن آن عضو
گرداند تا بدل ما یتحلل آن عضو باشد وقوت نامیه انکه در اجزای بدن بحسب
تناسب طبیعی موثر شود وآنرا نموی دهد تا نشوه که موجب تمامی آن عضوست
بدان مرتبه رساند وفرق میان غاذیه ونامیه انکه غذا ونامیه انکه غذا گاهی زیاده

وگاهی

وگاهی نقصان باعتدال دهد ونامیه درین سه حالت با او موافق نبود وپیوسته آنرا زیاده
میگرداند ومولده انکه مبدا بدل وجود شخصی موجود شود چنانکه نطفه در حیوان وتخم
در نبات ومصوره انکه مبدا اشکال مختلفه شود هر شکل لایق خود را آنچون درازی
وکوتاهی وگردی وپهنی ومسطحی ونازکی ودرشتی ونرمی وامثال آن وفواید
این قوی انکه چون غذا بمحل وقت خود باعضا تواند رسید حکمت خالق جل جلاله وعلا
این قوی را نصب فرموده تا شهوانیه باشتها طالب طعام شود ومعده فرستد و
جاذبه خلاصه آنرا از معده بجگر برد واز جگر برآورده بجمیع اعضا رساند وانکه
جاذبه جذب کرده باشد ماسکه نگاه دارد وغاذیه عضو را از ان محظوظ گرداند چنانکه
بسبب قوام عضو باشد وقوت مصوره آنرا از شکل وموی باشکال مختلفه شکل
استخوان ورگ وپی وگوشت وپیه وغیر آن متشکل میگرداند وبدل ما یتحلل می بازد
چنانکه مراعات مقادیر اشکال بقدر واجب واحتیاج کرده باشد وهیچ یکی را از
شکل تحت نگرداند چه اگر غیر ازین صورت بودی وماده همه عضو یکسان
دادی چون حصه بینی چندان بودی که واگ بینی گرفته شدی وشکل بینی چندان
شدی که روی نا پیدا گشتی پس واجب آمد حصه هر یکی بقدر احتیاج ایشان دادی
تا در ان غلط در پلک چشم تنگی در حدقه چشم صفا وامثال آن حاصل باشد
وقوت دافعه فضله وزایده آنرا دفع کند چون هر فردی از افراد اجسام را ضروری
التناسب قوتی بایست که بقیه نوع را شاید حکمت تعالی وتقدس بقوت مولده
از فضله غذای اجزای بدن جوهر نطفه را پیدا کرده تا سبب تناسل کرده موجب
بقای نوع کرده وقوتی را نقاش صور آن نطفه فرموده تا در ظلمت درون

واحشا نقش اجزا واعضاي وجود ديكر بتدريج عضوي معاونت الات واد وات
ازان نطفه فرموده چنانكه آنرا بخود در والدين او بود يكسر هيچ جا و نباشد هيچ
بدون و برهن وجود حيوان چنين قوتي مشاهده معاين نيست لا شك قدرت
صانع بيچون وخالق كن فيكون تعالى وتقدس تواند بود فسبحان من
فتح بصاير اوليايه حتي يشاهده في جميع ذرات العالم العظيمه والانيه
واعمي قلوب اعدائه واصبحت عنهم حتي لا يدركه حقيقته كيفيته ذره بعض
وعلامته سيم قوت قوي مدركات وآن چهار صفت دارد اول حاسه دويم
خيال سيم متفكره چهارم حافظه وقوت حاسه كه آنرا حس مشترك خوانند انكه محسوسات را
بر سبيل مشاهده دريابد نه بر سبيل مشاهده دريابد نه بر سبيل تحقيق وفرق ميان
بصر وحس مشترك بهم انكه بصر اشيا را كه بر و منعكس شود جز در مقابله نتواند
ديد وحس مشترك بهمه جوانبي تواند ديد اما تحقيق آن نتواند كرد همچنانكه بيماران
ومحزونان چيزي بينند وتحقيق آن نتوانند كرد وا ما در مقدم دو ماغ است
وخيال قوتيست در وسط دماغ ومنزلت او بر حس مشترك دارد تا صورتكه
حس مشترك آنرا ادراك كند خيال آنرا نگهبان باشد ومتفكره هم قوتيست در وسط
دماغ ومتصرفست در اجزاي تفصيل وتركيب صوركه در خيال موجود باشد
در معاين كه از خيال بحافظه رسد اگر اين قوت مطاع عقل باشد متفكر
بوده واگر مخالف عقل باشد متخيله خوانند ومتخيل تخيلات فاسده نامعقول
وحافظ قوتيست در آخر دماغ ونگهدارنده معاني اشياست كه از قوي ما قبل
بدو رسد چهارم محركه واين نيز چهارست اول شهوانيه دويم غضبيه سيم

وبهيميه چهارم تا عليه وقوت شهوانيه بره وقسمست فرج وگلو ودر اينمعني گفته اند بيت
زجيب وگلو هر دو بهم بر زده دست ۞ از دست دو از دها كجا بتوان رست ۞ آن
پرده صد هزار عابد بدريد ۞ وين توبه صد هزار زاهد بشكست ۞ ومولانا جلال الدين
رومي فرموده بيت اير وگلو ابر وگلو كرده بزم از نك وولو ۞ هر كه ازين هر دو
برهست او هست انجي ودست نگو ۞ ازين دو شهوت يكي اشتهاي خوردنست كه
مشتاق طعام باشد تا عضوي كه طعام طلبد چون غذا بدو رسد سبب قوت
ومعاون وجودش كرده واگر اين قوت شهوت غذا نبودي اجزاي وجود غذا
نطلبيدي وقوي ساقط شدي و وجود معطل گشتي همچنانكه مريض هرچند
ميداند كه وجود را وجود نيي وجود غذا نا ممكن است چون اشتهاي طلب غذا
ندارد ونميخواهد وقوي آن در حالت مرض از همه حواس معطلي ماند حكمت صانع
مقتضي شد كه شهوت غذا در حيوان موجود بود وچون بر و متقاضي لازم شد
بالضروره طلب غذا كند واعضا وجوارح بدل ما يتحلل باشد وازخاصيت خود باز
نماند وقوت دوم آرزوي جماعت از بهر بقاي نوع كه اگر اين شهوت نبودي بقاي
نوع منقطع گشتي وآنرا چون متقاضي ساخت در وجود تا وجود بالضروره
طالب آن شود ونسل باقي ماند وقوت غضبيت آلت تعنيت كه بر چيزي غلبه كند
جهة جذب منفعت ودفع مضرت وبر همه حيواني واجبست وبسيار حيوان هست
كه ايشانرا جذب منفعت ودفع مضرت جز در غضب العين نيست اما انسانرا تنبيه
مي بايد كه در غضب العين هم در غايت ضرورت يعني نخود در غضب العين
قوتيست در وسط دماغ كه ادراك معاني مدركات حس مشترك وخيال كند

ومیز آن کرده چنانکه صداقت زید بعداوت عمروان و نشناسد وطبع را دران
تحریك دهد وقوت فاعلیه سبب صدور افعال وابیست کان وجه حادث میکردد
وحصول او بقبض وبسط وتشنج واسترخای اعضا میتواند بود واینقوت درجلب
یا از بهر طلبات یا از بهر هرب تا طالب ملایم کرده وان مکروه سرهیزد و پنجم قوی
عقلیات وآن نیز چهار ست اول فارقه دویم ممیزه سیم محصله چهارم محققه
فارقه ممیزیست میان انسان وسایر حیوان وآن مستحق ادراک علوم نظری و
فکری وصناعات ست در وجود انسان آن از اطفال وبلوغ غریزی ومجبول
وجودیست نه مکتسبی وحکما آنرا عقل هیولانی خوانند وقوت ممیزه انکه چون
آدمی بحد تمیز رسد واجب وجایز وممتنع از هم فرق کند بحیثیتی که داند که شخصی
بدو مکان روا نیست ودو از یك بیشست ومثل آن وحکیم عقل بالملکه خوانده
قوت محصله انکه درو من بسبب آن قوت معانی چند حاصل شود که بطریق تجارب
عرض خود بحصول رساند وحکیم آنرا عقل استفاد خوانند وقوت محققه انکه
بتحقیق حال ومال اموه کند واز خوف والم عاجل ترک لذت آجل کیرد وبدان
لذت فانی ملتفت نباشد وحکما آنرا عقل بالفعل کویند وتفاوت این
عقول در مردم بسبب اشراق عقل است وبر تنکیل ومبادی آن اشراف
ان وقت سن تمیزست تا قرب جبل سالکی که عدد محقق کال عقولست وانکار
انمعنی ناممکن زیراکه مشاهده میرود وفرکی یك دهد زیرکی مسایل بسیارست
از لفظ اندک بل برمز واشارت دریابد وبلید وکودن کمترین مسئله را باحاث
بیان وتفهیم فراوان فهم نمیکند وحق سبحانه وتعالی ما را وجمیع دوستان

وعجبان

وعجبان بل جمیع مؤمنان ومسلمانان از عقل خطی وافر ونصیبی وفی کرامت کناد بمنه و
جوده وحدیث نبوی بصدق ظهور تفاوت عقولیت چنانکه ابن سلام رضی الله
روایت میکند که حضرت رسول در آخر حدیث طویل در وصف عرش فرموده ان
الملئکة قالوا یا رب هل خلقت شیئا اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا وما
بلغ من قدره قال هیهات لا یحاط به علم هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا قال
فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمن الناس من اعطی حبة ومنهم
من اعطی حبتین ومنهم الثلاث والاربع ومنهم من اعطی فرقا ومنهم من اعطی اکثر
من ذلك صفت سیم در ذکر خواص وفواید اعضا وجوارح انسانی
که هیچ حیوانی را با انسان دران شرکت نیست فاما الخواص خواص آدمی فراوانست
واز انجمله میزده چیز را یاد کنیم اول بزرکترین خصلتی وخاصیتی میان انطقیت
وآن قوتیست که سبب تکرم آدمیت بر سایر حیوانات قوله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم
محقق این تقریرست وفایده این قوت انکه انچه در ضمیر کوینده بود وخواهد که مفهوم شنونده
کرداند برمز واشارات بفهم انکس رساند واکر از بلادت سامع مفهومش نشود در کسوت
نطق کشد تا بالضروره فهم کند دویم انکه چون حالتی بروطاری شود که طبعش را
خوش آید یا دران شکفته ماند خنده ناک شود وبعضی این چنین اند وهیچ بحد رسد
کریان شود سیم انکه در ملاعبت همدیکر را بوسه دهند چهارم انکه اکثر تمامت
حیوان از ابتدا ولادت مرتبه ایشان لباس از موییست که جزو بدن ایشانست وآدمی را
از شرف وجود شر انخارج بدنست واز ثیاب لطیف بانواع تنظیف پس آدمی را
از خلعت مویی نصیب نمی سایست کذاشت آنرا بموضعی چند جای داده ام

مایه زینت وهم دافع اذیت وجوه آدمی کرده و سفید گشتن موی جز آدمی را نیست و آن
در زمان کهولیت حادث شود زیرا که حرارت غریزی که طباخ اخلاطست بسبب کهولیت
در قوه فتوری می یابد و تمام عمل یا اظهار نمیتواند رسانید لا بد در بدن قوت رطوبت
و عفونت زیاده شود و چون آنرا دفع طبیعی تمام نبود ناچار ماده سفیدی موی گردد
پنجم انکه چون کسی در عضوی المی باشد یا بضربت المی ناخوش یابد و چون آنرا بدست
گیرد آن الم تسکین یابد ششم اگر کیکی در چشم رمد رسیده ملامست تطل کند
آن رمد نیز در چشم او سرایت کند و همچنین تیر نیم خورده صاحب برص یا جذام
یا جرب موجب سرایت بود و اگر در مجلسی یکی را [illegible] افتد که قراونه دهن دره
خواننده واقع شود دیگران نیز سرایت کند و ابرص چون پای برهنه بر زمین رود
بران زمین چندانکه کف پای او بدان رسد و آن عفونت ازو بتو بید و دران
سال ازان زمین نبات نروید هفتم انکه حیوانرا خصی کنند جثه اش فربهی شود
و اگر کندی دندانش بود زایل کرده و طعم گوشتش خوش کرده مثل میش و امثال آن
الا آدمی که چون خصی کرده بدنش ضعیف و اندامش کند و رگها تباه در ایش سست
شود و خوردنش زیاده و استخوانهایش دراز و انگشتهایش کج و آرزوی جماعش
قوی تر و احتلامش بیشتر و عمرش دراز تر گردد و بسبب کثرت رطوبت موی
اندامش بر افتد و از ضعف قوت سامعه تر کج شود و ثقل و کسالت بر وجودش
غالب گردد و چون نیت خصی کردن قبل از بلوغ یافته بود آوازش باریک و متغیر گردد
چنانکه آوازش توان دانستن که خصی است و در حتی لعب نرد و شطرنج و دیگر منسوبات
بیفزاید و سریع الغضب والرضا گردد و سرنگاه نتواند داشت هشتم انکه اعمی را قوت

جماع بیشتر بود و از جماع زیرکتر بود و سبب زیرکیش انکه قوه باصره اش مزید قوت دروی شد
نهم انکه چون در حالت دیوانگی توانا نخواند دیگران که عاقل باشند زیرا که چون نسبت جنون قوی
عقلیه انکار مانده باشد قوه فاعله قوی حالت تر تواند بود دهم انکه چون زن حایض
عورت گشاده در برابر باران و سحاب منقطع شود و چون بر زمین مستلقی کرده
و سرها دراشجار در بجوم آن زمین موثر نشود و اگر عورت برهنه و خون از و چکان
بسباع درنده نماید از و متوحش شوند و جای دیگر روند و اگر پیراهن
محللات در یحانها کرده طعمش بزبان رود و اگر بوقت نزع فالیزرا عبا
کند در ثمراش بر کرم متلخ کرده و اگر در آینه روشن نکره مکدر شود و اگر مصروع را
لمس کند صرعش کمتر شود و اگر پوست ماری که فکنده بود بخود بر گیرد مار بمیرد
و اگر شبلیه گوسفندان کند گرگ پیراهون آن گوسفندان نگردد زیرا که اگر آن
گله رود شکمش بدرد آید و اگر کوی حیض بر پشت کشتی ببندد از بادهای
مخالف ایمن بود و اگر پیراهن حایضه پیش از غسل صاحب تب ربع بپوشد
تب زایل شود یازدهم اگر مرد دران حالت با و دخول کند رنگ وطراوتش
متغیر گردد و ابله شود و بالحقیقة آن قصد خود از بلاهت بود و جود آن
دران حال زنان زادشان خواستند مجذوم اند و مجذورش و پوستش و سایر
امور با خود شرکت ندهند دوازدهم انکه اکثر جانوران بتخصیص حشرات را
بی واسطه نر و ماده بسیار حاصل کرده و آدمی را با وجود این حشراتی که با او
نمیشود و این از شرف انسانیست سیزدهم انکه دست او بهمه اندامش تواند
رسید و هیچ حیوانی را نمیرسد اما الفواید فواید اجزا و اعضای آدمی بسیارست

از آنجمله فوائد چند یاد کنیم اول اگر موی آدمی را چون بسایند صاحب نقرس بپای درآرد
آب بهند الملش پاک کرده و کاسه سر آدمی را چون در کبوترخانه دفن کنند کبوتر بسیار
در آن موضع جمع شوند و اگر در زمینی نهند پلنگ از آن زمین بگریزد و اگر صاحب
علت جذام بکاسه سر آدمی سه روز غسل کند زحمتش برود دویم اگر استخوان
کاسه مرده آدمی بر صاحب تب ربع بندد تب مفارقت کند و اگر استخوان انگشت
آدمی را اگر مصروع بخورد صحت یابد سیم مغز سر آدمی بمقدار دو حبه بزخم
مار و دیگر حشرات گزنده نهند زهر بیرون کند چهارم اشک آدمی را که
در حالت فرح گریسته باشد سرمه کرده چون غمناک بود فرح یابد و اگر مصروع
خورد صرعش برود و بر عکس اشک حزین اگر بیمار در گرمی دیگری بخورد کربی عظیم
بروی غالب شود پنجم آب دهن آدمی زهر کژدم را ببرد در عجایب المخلوقات
گوید که شیادی پیش جالینوس حکیم آمد و دعوی کرد که با فسون عقرب را بکشد بعد از
خواندن افسون بر عقرب تف کرد جالینوس گفت کلیه صفرای که این افسون
بخاصیت آب دهن است و اگر این آب دهن را بر سنگ مقناطیس المعنی بر آهن
نتواند کشید ششم دندان اولین که از کودک بیفتد چنانکه بر زمین نیفتد اگر در
دیبا بسته زنی بر خود دارد آبستن نشود و دندان مرده بر دندان سالم
گیرند درد ساکن گرداند هفتم ناف بچه که در وقت ولادت بریده باشند اگر بسایند
... بو خوش شود و اگر قدری از آن در زیر نگین انگشتری نهند صاحبش
از قولنج ایمن شود هشتم از پوستی که بچه در شکم مادر در آن بود قدری خشک
کرده و سوده باشند بهم ساییده صاحب جذام یک شربت از آن بخورد جذام

از او برود نهم دود قیصل ناخن آدمی هر که بخورد چنانکه بر حالش واقف نشود که
اگر آنچه بود دانست صاحب ناخن را دوست دارد و مجرب است دهم خون آدمی با خاک
آمیخته بر لزج حشرات الارض درد ساکن کند و اگر کسی را رعاف بود و ساکن نپذیرد
و باشش بدان خون ببرند کو باره بخورند بدو ... بر تش بندند تا بدان ناظره شود و
خون ساکن پذیرد و خون حیض اگر بجای گزند کلب العقور مالند صحت یابد همچنین
بطلا بر بهق و برص مفید بود و بیرون چشم زن در سیده طلا کنند تسکین دهد
... با کحال سفیدی چشم برود و خون بکارت دختر نارسیده
بر پستانش مالند بزرگ نشود و خون بواسیر اگر سگ بخورد بانکش کم شود یازدهم
آب منی اگر بر برص و بهق مالند زایل شود بر جای موی برآمدن مالند زود برآید
و اگر آب منی با شکوفه سیب آمیخته و خشک کرده بخورد زنی دهند بغایت عاشق
شود دوازدهم عرق آدمی که در حمام حاصل کرده جمع کنند و بر محل الالم آنرا
نفع دهد و اگر عرق مصروع بر پیشانی کاشیرد و کره شده باشد طلا کنند
صحت دهد سیزدهم شیر زنان با عسل بر رنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد
و قدری زعفران باد امتو نخ و در شیر دختران حل کرده اندک اندک در چشم چکانند
درد ساکن کند چهاردهم بول آدمی را چون بسایند بپای صاحب نقرس بمالند
درد ساکن کند و اگر بول کودک که ... نیافته در ظرف مسین با عسل بجوشانند
با کحال سفیدی چشم برود و همچنین چون بخورد صاحب یرقان دهند چنانکه او نداند
یرقانش برود پانزدهم بول کسی که بجهت سالکی دیده باشد صاحب برص بخورد
شفا یابد و اگر بر جرب و خارش و قوبا طلا کنند ... در عجایب المخلوقات

آمده که شخصی بخواب دید که سه روز بول بپا شاشید از بن بلا خلاصی یافت شانزدهم
اگر رضیع بچه طعام ناخورده بخورد ره رتیلا گزیده دهند و او را در تنور گرم نشانند
تا عرق کند صحت یابد و اگر بر جرب المد صحت یابد و با کحال الخارش چشم برد هفدهم
کرم سبز که در شکم بود خشک کرده و سوده با کحال سفیدی چشم را ببرد و بغایت
مفید بود نظر دویم در صفت وجود آدمی حق تعالی وجود آدمی را
از صفات ملکی و شیطانی آفرید که تا محتمل خصال حمیده و ردیه تواند بود و ممزوج
آفریده است و درین معنی گفته اند رکب الله الملائکة من عقل بلا شهوة و رکب
البهایم من شهوة بلا عقل و رکب ابن آدم من کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو
خیر من الملائکة و من غلب شهوته علی عقله فهو من شر البهایم و در همه
وجود این هر دو صفت موجود است بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت بود و در
هیچ نوعی از مخلوقات چندین تفاوت متصور نیست که در انسان و درین معنی
گفته شعر ولم ار مثل الرجال تفاوة لذی المجد حتی الف واحد وعد
مبالغه این بیت شاعر حد وسط نبرده است زیرا انسان در حد افراط اشرف
موجودات است و در تفریط احسن کونات متصور باشد مصراع در معرض هم
محمدی و بوجهلیت : در حقیقت و در کیفیت اگر این صفات سریع الزوال
بود آن را حال گویند و اگر بطی الزوال بود ملکه خوانند پس هر صفت که بر نفس
ملکه شود خلقی باشد از اخلاق او و آن هم طبعی باشد و هم عادتی زیرا که
مداومت بر امور طبیعت ذاتی شود گفته اند مصراع عادت چو کهن شود طبیعت
گردد : و خلق حمایتی خیالی باطن است چنانکه خلق جمالی ظاهر است و ارباب

بیان یکی را

بیان یکی را سیرت و یکی را صورت گویند آدمی را در هر حال که باشد لا یزال عروج طلبد
سعادت ازلی صفت ملکیه غالب بود اخلاق حمیده اش زیاده میکرده و در عروج
چون روح انسانی درین وجود فانی زندانیست پیوسته جویای مقام معهود و وطن
المألوف بود یعنی وصول بعالم علوی باشد و اما هر کس را علم بر ان طلب محیط نبود و نداند
که او را ملکیه غالب بود و اخلاق حمیداش زیاده میکرده تا در عروج بملا اعلی
رسد و مرتبه یابد که لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و هر کرا
از شقاوت صفت شیطنت بر وی غالب بود اخلاق ردیه اش قرون کرده تا از مرتبه
انسانی بکلی معنی تنزل کند و بمرتبه ادنی حیوانی رسد و بر حقیقت تمثیل
کقوله تعالی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء بظاهر شادی نما و بباطن
غم فزا شود معنی آیه اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم
وما کانوا مهتدین صورت حال او کرده و در خبر بشکل انسانیت نماید
و در دنیا مطرود و مردود بود و در عقبی مستوجب عذاب الیم گردد و آنکه در وی
صفت مساوی باشد مثل اخبث الناس المساوی من المحاسن والمساوی و در شأن وی
وارد و شرح بعضی از اخلاق فضایل و رذایل از جهتین بحکم لیمیز الله الخبیث من
الطیب از هم جدا کرده بر سبیل ایجاز و اجمال یاد کنیم و برخی از مستشهدات آیات و
اخبار و امثال و اشعار که در شان هر یکی وارد است در و درج گردانیم بمنه و کرمه
الفضایل سعادت ازلی و کرامت لم یزلی صفت ملکی در نفوس انسانی باعث
کثرت خصایل حمیده تواند بود و در هر نفس که این غالب بود عموم نفوس را رهنما گردد
و از ضلالت جهالت رهایی دهد و بزرگتری یعنی بلندترین مرتبتی که حق تعالی از

سعادت دو دنیی با دمیان ارزانی دارد و بدان سبب سر شان از مخلوقات بر
افراز د خوی خوش در عقبی بر همه طاعت و ورای آن نجات یافت چنانکه حضرت
رسول م فرموده که اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن وقال صلی الله علیه ان
احبکم الی واقربکم منی یوم القیمة احسنکم اخلاقا وسیل عن رسول م خیر
ما اعطی الانسان قال الخلق الحسن حق تعالی بدانچه رسول م را خوی خوش داده
منت نهاده که وانک لعلی خلق عظیم از خوشخویی او در جامع الحکایات آمده
که روزی کودکی چند متصور آنکه همچو حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
با رسول الله صلی الله علیه وآله کنند ایشان از ایشان بازی کرده و در راه مسجد آنحضرت
گرفتند که شتر ما باش آنحضرت بلال را گفت برین که در خانه ما جهت بیار تا خود را
از اینها باز خرم بلال رفت و هشت جوز بیاورد و حضرت رسول م خود را
بدان باز خرید و فرموده رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم معدودة
باعونی بثمان جوزات. چون خلقش چنان بود یا ایرانش چنین شد لاجرم مردم
خوشخویی در دو دنیی عقلا و نقلا از او رستگاری کرده اند و رسول م بنا بر
خوشخویی و رستگاری که از اصحاب مشاهده نموده فرموده که اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم و بمحوی حدیث العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء
لا یورثون دینارا ولا درهما وانما ورثوا العلم فمن اخذ فقد اخذ بحظ
اوفر موافق این تقدیر افتاده چه غرض ازین سخن بحکم ثمرة العلم العمل به و
ثمرة العمل بدان یوجر علیه عامل عالم عاقل آن باشد که خلق و سیرت انبیا
یا فضل فته باشد و معنی آیه انما یخشی الله من عباده العلماء در بیان آورده

وبعالم

وبعالم عاقل کامل که طریق اشقیا سپرده باشد بلکه از ایشان قصب السبق برده و مثل
الکسل باب سوالان فقد صورت حال او گشته زیرا که عالم فاضل فاعل کاهل اگرچه علم
خوانده باشد از غفلت و کسالت عمل بدان علم یاری ننمود است سعی یا شد نه بی سما وابو
تمام طائی درین باب فرموده شعر فلم تجد واامن عالم غیر عامل خلافا
ولا من عامل غیر عالم. و گفته اند که علما ورثه انبیا اند و قرآن خوانان آنان اند
که در حسن سیرت چنان با انبیا نزدیک تر باشند که جز مرتبه نبوت بر ایشان
تفوق نرسد و چون عالم عاقل باشد لاشک رستگار و خوشخوی تواند بود و چون
این صفات غالب بود سلوک بر کمالات اختیار کند و در سلوک چون سیر از علم بود
وصول بحق زود میسر شود و این صفات حق تعالی بخدا و بدان نفوس کامله ارزانی
فرماید و نفوس دیگر را نصیب کمتر بود و بار او بحق متعلق باشد چنانکه در
حدیث نبوی مشتر بر نیز ما کنون بصریح می آید قال السعید من سعد فی بطن
امه. والشقی من شقی فی بطن امه وقال م ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما
قسم بینکم ارزاقکم. و حکما گفته اند فضل در سعادت چهار ست و در حد اعتدال
لان معنی الغایة الاربعة والزیادة والنقصان یحز و در حدیث مصطفوی
آمده که خیر الامور اوسطها و از کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که
خیر الکلام النمط الاوسط الیه یرجع العالی وبه یلحق التالی مقوی این
تقریرست و ازین چهار خصلت اول حکمت و آن بقوت نظری متعلقست
ومظهرش نفس ناطقه و حقیقتش معروف هر چه سمت وجود دارد و موجودات
یا الهی بود یا انسانی پس حکمت دو نوع باشد نظری و عملی آنچه الهی بود دانستنی بود

انحکمت علمي وحکمت را انواع منشعبات نامحصوره واز ان هفت چیز مشهور
اول ذکا دویم سرعت فهم سیم صفاي ذهن چهارم سهولت تعلم
پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر وفضلت دیگر شجاعت وعفت
وعدالت اند وسه عملي اند ومظهرشان آثار بدني وحقیقت شجاعت انکه نفس
ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود واقدام حسب راي
کند تا هم فعلي که صادر شود جمیل بود وهم صبر که نماید محمود باشد واز منشعبات
شجاعت یازده مشهورست اول کبر نفس دویم نجدت سیم بلند همتي
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت وحقیقت عفت انکه شهوت مطیع نفس باشد
تا تصرفات او بحسب اقتضاي راي بود واثر حریت در او ظاهر گردد واز تعبد
هوا واستخدام لذات فارغ باشد واز منشعبات عفت دوازده مشهورست
اول حیا دویم رفق سیم هدا چهارم حسن هدي پنجم مسالمت ششم
دعت هفتم صبر هشتم قناعت نهم وفا دهم ورع یازدهم انتظام
دوازدهم حریت واما سخاوت وسخاوت را باز منشعبات است واز ان
هشت کار مشاهیرست اول کرم دویم ایثار سیم عفو چهارم مروت
پنجم سهل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت وحقیقت
عدالت انکه این سه قوت متقدم ومنشعباتشان با همدیگر اتفاق کنند تا قوت
ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوا وتجاذب قوتها وصاحبش را در ورطه
حیرت نیفکند واثر انصاف وانتصاف در او ظاهر شود واز منشعبات آن

دوازده مشهورست اول صداقت دویم الفت سیم وفا چهارم شفقت
پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد
دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت وهر کرا حق سبحانه وتعالی عقل کامل
داده باشد صفات حمیده اش بیشتر بود ابراهیم بن حسان گوید شعر اذا اکمل
الرحمن للمرء عقله فقد کملت اخلاقه ومآربه اگرچه این خصایل چنانکه
ذکر رفت هر یک بچند شعبه منشعب میشود وحصرش بسیارست چون حاصل کلام آنست
این اعمال است بخ اند وهر یک را بحکم آیه کریمه مَن جاء بالحسنة فله عشر امثالها
محل ده حسنه کرده اینده بنجاه خصلت از منشعبات وتوابع انکه مره تمام بود
بترتیب حروف اینجا یاد کنیم اگرچه در حرف اول الف اخلاص وادب وامثال
آن بجهة حروف بر امانت تقدم دارند اما چون اکمل وافضل امانتست آنرا مقدم
داشتیم این صفات را اهل دین منجیات خوانند الامانت نگاه داشتن چیزی بود که
بکسي سپارند وکیرنده او را در پذیرد وبرین اعمال اقدام نمودن شرایط آن
بجاي آوردن بواجبي سبب زیادتي رزق باشد قال النبي صلی الله
علیه وآله وسلم الامانة تجر الرزق هر که در امانت داري وراستي ورزد توغني
گردد چنانکه رسول فرموده الامانة غنی امانت چون باز دهي بجز شدلي ونا
روبي ادا باید کردن وحضرت رسول فرمود ادِ الامانة الی من ائتمنک
ولا تخن من خانک وبامانت سوگند خوردن که باشاره مصطفی صلی الله علیه
منهي است کما قال من حلف بالامانة فلیس منّي وسر همه امانتها درستي امانت
که در روز الست از حضرت عزت بپذیرفته ایم چنانکه در کلام مجید است کالست بربکم

قالوا بلی و از ان عظیمتر امری نیست زیرا که حق تعالی در شرح عظمتش
فرماید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان
یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
وچون آدمی را بدین ضعیفی متعهد امری بدین عظیمی کرده اند است امید تشبث با
وان لطف و کرم او خود چنین سزد و آیه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه
هو الغفور الرحیم و این بشارت میدهد که تمامت مسلمانان را توفیق
بخشد و در وقت نزع امانت ایمان بتازه روئی باز سپارند و بفضل خود
بدین سرافرازی ایشان را بعرصه عرصات رساند و حظ و دلی که از ایشان
آمده باشد در گذراند و در مقام فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
جای دهد و بحکم آیه ومن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرک بعبادة ربه احدا و قوله عز وجل للذین احسنوا الحسنی
و زیاده و معنی ماله من عند الله المزید از رویت بهره مند کرداند انشاء الله
تعالی وحده العزیز الایمان اولین و واجب ترین رکنیست از ارکان
اسلام و در آن باب آیات و اخبار بیشمار است و عقل نیز قایل آن اقرارست
بزبان و حدت و خدمت در دل و جهد بر حق تعالی و رسالت محمد صلی الله
علیه وآله وسلم و دیگر انبیاء عظام و ملایکه کرام صلوات الله علیهم اجمعین
وحقیقت حقیت خدای معلوم کردن و یقین دانستن بدل که حق تعالی
یکیست بی یکانگی واو از شرک و انباز و زن و فرزند و شل و مانند و زیر

و مشی

و مشیر و اول و آخر و جسم و جا و مکان نیست و او بهیچ امده ما از هرچه در شرح
و وصف و عبارت گنجد منزه و مبراست و خالق همه چیزاست و ملایکه و انبیاء
علیهم السلام همه برحقند و فرستاده حقند و قرآن و کتب آسمانی کلام الله
قدیم است و مخلوق نیست و محمد مصطفی و اولاد عظام کرام او که ائمه اثنی
عشرند علیهم السلام بهترین خلایقند و رسول بحق و خاتم النبیین والمرسلین است
و مقصود کونین و داعی ثقلین و دین ایشان ناسخ تمامی ملت و ادیانست و
آنرا ناسخ نخواهد بود و مرگ و منشور و بعث و حساب و شمار و بهشت و دوزخ
و صراط و میزان همه حقند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
از آن خبر داده که البته خواهد بود و هیچ شکی در شی نیست و ایمان بی ایقان
مفید بود و حقیقت ایقان راسخ کرده اند ایمانست بدین معانی در
ضمیر بی هیچ شکی و ریبی بلکه بیقینی صادق و رسوخی کامل و شغفی تمام ازین
مصر بودن از آن بهیچ صورت و معنی مراجعت ننمودن و درستی ایمان
و ایقان ظاهرا و باطنا متابعت و مجانبت از اوامر و نواهی است چنانکه
حضرت رسول در شرع هویدا فرموده و ائمه و علماء راسخین بیان اعتقاد
نموده اند و در کتب فقهی مسطور و مذکور شده و بمذاهبی که معتمد علیه است
قوله لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله تثبت فی القلب
کما تثبت الماء بالقلب و کسانی را که بدین جاده قدیم سپرند حق تعالی
میفرماید که والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم الایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا

عهد

له و قال علیه السلام من احب الله و ابغض لله و اعطی لله و منع لله فقد
استکمل الایمان • و چون در مدت بیست و سه سال زمان رسالت و نزول
آیات و وقوع اخبار بتفاریق اتفاق می افتاد و روایات اصحاب در آن
مختلف میشد و بنابر آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اختلاف
امتی رحمة در دین اسلام مذاهب بسیار پیدا شد و تفصیلش در کتب
فقهی بتخصیص در ملل و نحل مسطورست و سبب آن بدعتی بود و
هوس بدلیل الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه
لکم عدو مبین و حق تعالی ادراک حل مشکلات ایمه اثنی عشر فرماید ما یعلم
تأویله الا الله و الراسخون فی العلم و در بلندی مرتبت شان
گفته یرفع الله الذین آمنوا و الذین اوتوا العلم درجات بهترین
و پاکترین این مذهب اهل شیعه اند و ناجی و رستگار و مولانا سعید
مجد الدین کرخی قزوینی رحمة الله علیه گفته قطعه پسر هند اگرچه خال نبیست
باویم دانکه هیچ کاری نیست • ور خطی می نوشت بهر رسول • بخطش نیز
افتخاری نیست • نکو انجا که شیر مردانند • بخط و خال اعتباری نیست •
و میر محمود ابن یمین گوید قطعه • دوستدار پسر هند مگر آگه نیست
که از او و سه کس او بهمه چیز رسید • پدر او لب و دندان نبیه بگرفت • پسر او
سر فرزند نبیه ببرید • بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد • لعنة الله
یزیدا و علی حب یزید • وانچه درین مذهب اعتقاد این ضعیف است
این قطعه شاهد آنست قطعه • در دو ملت محبت اولاد مصطفی • نیست

زانکه

زانکه اسعد اولاد آدمم • که دوستدار حیدر کرار و افضلیت • من رافضی
ترین همه اهل عالمم • در پیروی بیعت اصحاب خارجی است • جز خارجی
مباد نه مبدا نه مختتم • با حب اهل بیت کرم بغض و کین بود • معنی عقل و علم
نباشد بهم بهم • جز شیعه مدان و نیم خارجی شعار • که علم راستی است روان
کشته اعلم • لعنت چو منهی است تعصب پسند نیست • تا کرد نشر یقین نکند هیچ
ملزمم • اینست مذهب من و یارب بفضل خویش • زین اعتقاد دار بدارین
مکرمم • و در این مذهب از سعی علما و اخبار بدلایل آیات و اخبار و اقوال
وجوهست و الکوفی مشتر فتوی بنقل مولانا سعید رافعی قزوینی صاحب الشرح
و المحرر و عبد الغفار قزوینی صاحب الحاوی و در هر مسئله که ایشان اختیار نموده اند
از آن اجتناب واجبست و در اخلاق ناصری گوید صفت امانت بر اهل قوم
غالبست الاخلاص معنی گردانیدن عقیده است در مطاوعت اوامر
و نواهی دین اسلام خالصاً مخلصاً لوجه الله و ازالت ریا و شرک و نفاق
و کسالت و امثال آن از مراد داشتن و متمکن بهمت بر زیادتی تصفیه صفای
آن عقیدت گماشتن و بهیچ مکروهی قطعا از او روی برنتافتن و در کلام
مجید میفرماید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و قوله
عز و جل و ان تک حسنة یضاعفها و یؤت من لدنه اجرا عظیما • مشایخ
کبار گفته اند اخلاص صفای سر بنده است و نگاه داشتن از دانستن خلق
آن سر را تا بمرتبه رسد که طاعت بی قصد از خواهش در وجود آید و عامل را
طمع ثواب در دنیا و آخرت نبود و سر بر طاعت و جز خدای تعالی نداند • چون

حین

بنده بدین مرتبه رسد اورا انجا خوف بیشتر باشد چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده
هلک العابدون الا العالمون وهلک العالمون الا العاملون الا المخلصون
والمخلصون علی خطر عظیم **الادب** مهتر و کهتر از خود را حرمت داشتن
و با ایشان سخن سنجیده و نیکو گفتن چندانکه از استماع دل ایشان لذت
گیرد تا قدر و وقع گوینده در نظر ایشان نیکو آید ادبنی ربی فاحسن تادیبی
وقیل الفضل بالعقل والادب لا بالاصل والنسب لان من ساء ادبه
ضاع نسبه وقیل الادب وسیلة الی کل فضیلة وذریعة الی کل شریفة
وقیل من اطاع غضبه اضاع ادبه **قطعه** هر که طریق ادب نسپرد کس اورا
بکس نشمرد و در این معنی گفته اند **بیت** هر که در ادب طلب نکند بر بساط
شرف طرب نکند ادب آموز گر بهیچ ارزی که زمانه ترا ادب نکند **قطعه**
قصه بصورت آدمی شد قطرهٔ خاک کو چل بعد شش قرار اندر رحم ماند اگر چهل
سال را عقل و ادب نیست بتحقیقش نشاید آدمی خواند **استار السر** سر عیب شنیدن
قوت نجیات از چیزی که در ضمیر بود اگر بظهور رسد مضرتش بدیگری عاید
کرده و این صفت را کتمان السر خوانند تا عیبی که از غیر شنید از مردم بپوشاند
و او را بپاکا ... تا از آن باز کرده قال النبی صلعم المؤمن مرآة المؤمن اذا رأی
فیه عیبا اصلحه وقال الکسری انوشیروان حفظ الله عنه من حصن
سره تحصنه خصلتان الظفر بحاجته والسلامة من السطوة وقال من عیبت
سره بمنه سره و در منثورات الحکم آمده که قلوب العقلاء حصون الاسرار شاعر
گوید **شعر** باس ینطق سیر کل سر اذا جاوز الاثنین شاع و در عجم نیز گفته اند

قطعه

قطعه بدوست گرچه عزیز است راز دل مکشا که دوست نیز بگوید بدوستان دگر
و جای دیگر گفته اند **رباعی** با دوست مگو راز دل ار بتوانی با دشمن خود دمی حکایت
میدانی روزی باشد که دوست دشمن گردد از گفته کردهای خود درمانی
الانصاف در هر امری که باشد انصاف از خود دادن بی آنکه از او انصاف
خواهند یعنی روا نداشتن که از طرف جهه آزرده حیفی رود و اگر چه در انصاف دادن
زیانی مالی و جانی باشد بطبع آسان داشتن و در وی انصاف بر تافتن و
در عرب گفته اند **شعر** علیک الانصاف ولو بالاتلاف وقال المسیح من اکرام
الرجل بقران لا یقول الا ما احاط به علم یعنی با نچه توانست کرد انصاف داد
البر نیکوئی کردن با دیگری بدست یا بزبان و برآن منت تنهادن و از
افشای آن عمل پرهیزیدن حق جل و علا میفرماید تعاونوا علی البر والتقوی
وقوله لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی مفسران گفته اند که حکمت در عکس
بر و تقوی بهم کردن آنکه در تقوی بهم کردن آنکه در تقوی که آن رضای خدا
است در بر که آن رضای خلقت بهم جمع کند سعادت حقیقی یافته باشد و در
مصابیح از حضرت مقدس نبوی مرویست که لا یزید فی العمر الا البر وقال
صلی الله علیه و آله و سلم البر زیادة فی العمر وقال عیسی بن مریم علیهما السلام
البر ثلثة المنطق والنظر والصمت فمن کان منطقه فی غیر ذکره فقد لها
و در کلام حکما آمده است قصر املک فالعمر قصیر واحسن عملک فالبر یسیر
وقال امیر المؤمنین علی علیه السلام البر یستعبد الحر وشیخ سعدی فرموده
بیت بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش

التَرك التجريد دل از لذات دنیا بر کندن است واختلاط از مردم بریدن و
تنهایی از مردم گزیدن و در طاعت دین خدا بر حسب فرموده مصطفی صلعم کوشیدن
و این مقامیست بوصول پس ترویك و در و نهال درخت فنا نشاندن و ثمره انس
بحضرت عزت رسانیدن قال النبی ع ان احسن اسلام المرء ترك ما لا یعنیه
وقال علی ع ان اولیاء الله تعالی الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
الذین نظروا الی باطن الدنیا حین نظر الناس الی ظاهرها والی اجل الدنیا
حین نظر الناس الی عاجلها فاماتوا ما خشوا ان یمیت قلوبهم وترکوا
منها ما علموا انه سیترکهم و مبادی ترك تجرید از مردم عزلت گزیدن است
قال النبی ع من اعتزل سلم وگفته اند من العزلة فان العزلة مملکة
افتخار الدین قرویینی گفته است قطعه عاقل طلبد خمول زیرا که خمول
از غصه و درد وا رهاند خود را : مطلوب و دل و عیش خوش و لذت
عمر : انکس داند که کس نداند او را التسلیم فعلی که بحق تعالی یکسانی
که بدیشان اعراض جایز بود و تعلق داشته باشد بر ایشان باز گذاشتن
بخوشی منشی تازه رویی اگرچه در صورت امور دنیاوی موافق طبیعت
نبود و بهیچ وجه در ان صورت و معنی تعلق نساختن و آن تسلیم بر دل
گران نداشتن و آنرا عین مصلحت خود انگاشتن چنانچه گفته اند المؤمنین
لا ینقله کثرة المصائب وتواتر النوائب عن الرضا بقضاء الله تعالی
والتسلیم بحکمه کالجماعة التی یوجد فرضا من کل ذکرها ثم نعوذ بالله
احمد حجاری گفته است بیت مکن هیچ کاری که نا کرده نیست : ترا انده

کار خود

کار خود خورده نیست : بده تن تا که وقت کجا آمدی : وز اینجا بدیجا چرا آمدی
از اینجاه کر باز گشتن کجاست : چه خود را بدانی شوه کار راست : بود پند
پیغمبرت گر قبول : بتسلیم آیی ز کار فضول التقوی پرهیز کاریست
از ناشایستها که رضای خدای در ان نبود تا مضرتش بفاعل یا بغیر عاید
نشود و از فایده آن پرهیزکاری باشد و پرهیزکاری سبب زیادتی
رزق بود و از جایی که در گمان نبود قال الله تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا
ویرزقه من حیث لا یحتسب وقال عز وجل ان اکرمکم عند الله اتقیکم
و در کتاب الدین والدنیا از حضرت رسول صلعم مرویست که من یتقوی الله
اتقاء الناس قال النبی ع کلکم بنو آدم طف الصاع بالصاع لیس
لاحد علی احد فضل الا بالتقوی وقال علیه السلام ان روح
القدس نفث فی روعی لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها الا فا
اتقوا الله واجملوا فی الطلب وگفته اند الایمان عریان ولباسه التقوی
و در کلام مستکفی خلیفه عباسی آمده است : تقوی الله خیر عتاد و العدل
فی الرعیة یغیر البلاد التواضع نفس خود را کوچك داشتن و کمتر از دیگران
دانستن و از جهت دیگران فروتنی کردن اگرچه بجاه و مرتبه از او فروتر باشند
قال النبی ع التواضع لا یزید للعبد الا رفعة وتواضعوا یرفعکم الله
وقال ع من تواضع غنیا لغناه فقد کفر و شیخ حمدون قصار گفته که تواضع
آنست که هیچکس را بخود محتاج ندانی و در هیچ مناسبا نیمعنی گفته اند
بیت بامی که بپاك لکلکه فرو می آید : آن به که فرو بنی فرو خوابینی : و دیگر

در ترغیب بتواضع و منع از تکبر گفته اند بیت چو دانه گر بیفتی بر سر آیی : چو
خوشه سرکش کنی سر برآیی : و در صفات گفته اند بیت بچشم عقل نظر کن بنان
پنج انگشت : یکی قوی مهین و یکی ضعیف کهین : ببین که کبر و تواضع چه داد شان
ثمره : سبکش کند بدان و تمکین کند بدین التوکل قطع نظر است در راحت طلبیدن
از ما سوی الله و بکلی اعتماد بر حق تعالی کردن بزیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر
آنچه از حق تعالی آید مایل بودن حق تعالی میفرماید و من یتوکل علی الله فهو
حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا از کعب الاحبار مرویست
که در توریة آمده یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق ما دامت خزائنی مملوءة
لا تنفد ابدا و قال علیه السلام لو توکلون حق توکله یرزقکم کما یرزق
الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا و در کلام مشایخ آمده که توکل آنست که
بحقیقت داند که آنچه مرادست از خیر و شر و نفع و ضر فوت نخواهد شد چنانکه
گفته اند آنچه ترا نیست بجهد بتو نرسد و آنچه تراست بمنع تو از تو باز نگردد و
در امثال عرب آمده که من وثق الله به اغناه و من یتوکل علی الله کفاه
شاعر گوید بیت اگر بپای بپویی و گر بسر بدوی : مقسمت نه بدی روزی
که نهادست الثبات و حسن العهد ثبات قوت دادن دل و قوی گردانیدن
نفس است بر تحمل آلام و شدائد از ان و متفرق نابودن و از هر چه از امثال
آن بانخد حادث شود و دل شکسته نابودن و در امری که باشد در یکحال ایستادن
و قطعا از ان برنگشتن و آنرا سکون و عدم طیش نیز خوانند و در عرب گفته اند
لکل الی شاو العلی حرکات و لکن عزیز فی الرجال ثبات و اهل عجم نیز گفته اند

نظم

نظم در تیره و ره نجات مدان : هیچ خصلت بر از ثبات مدان : گر ترا باید مراتب
و نجات : ای برادر ثبات جوی ثبات : و تلون ضد ثبات است که هر گاه بر نیکی
و طبعی و خوبی باشد و گفته اند هر کرا احوال چون پر طاوس متلون بود هرگز
در سایه همای دولت نیارامد و جز بومه شوم نکبت در آشیانه اش نشاید و
درین باب گفته اند بیت بمار ماهیی مانی نه این تمام و نه آن : ملونی چکنی مار
باش یا ماهیی : و حسن عهد نگاه داشتن امانت که با دیگران کرده باشد و در آن
خلاف ناکردن و در نیکویی در آن پیمان و استواری آن کوشیدن و گفته اند حسن
العهد من الایمان خلف عهد و وعده ضد اوست و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در تقویت ثبات حسن عهد فرموده العهد دین و شاعر گوید بیت
از عهدهٔ عهد اگر برون مرد : از هر چه گمان بری فزون آید مرد الجد الجهد
جد مسارعت و مبالغه نمودنست در تحصیل مقاصد و در آن ناشکیبا بودن و
در آن دلوع نانمودن و جد بتحمل مشقت نمودنست در اکتساب آن مطالب
و هر دولت که در جهان بوده تا آن صاحب دولت این طریق نه پیموده دولت
بدو روی ننموده است و حق سبحانه و تعالی کسانی را که در راه خدای
این طریق می سپرند و بدین طریق رهنما کرده چنانکه میفرماید و الذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و قال النبی ع من طلب شیئا و جد وجد
و من قرع بابا و لج ولج و خواجه نظام الملک وزیر در وصایای پسران
آورده که علیکم بالهمة فانها ینفع الجد و الجهد لا یتاخر و در مجمع
النوادر و الفوائد گوید که یکی را از برامکه بسبب زوال دولت برسیدند

کفت نوم الغدات وشرب العشا وتفویض الامور غیر کفات چون جانب خدا
فرو کذاشتیم دولت سر بی شد وکسالت ضد آنست وآن کاهلی نمودنست
چنانکه در امور در کلام بلغا آمده من دام کسل خاب امله شاعر کوید بیت
ز کاهلی وکسالت کسی نیافت مراد ٭ بجد وجهد توانی رسید در مقصود
الحزم نفس را متمکن کردانیدن بر انچه اکتساب اموال و لذات از وجوه
جمیله سازد ومصارفش در ابواب محموده رود وبر عکس از مکاسب و
مصارف ذمیمه امتناع نمودن تا خریب لازم آید وبنده هوا وهوس کرده
ومتابع شیطان لعین نشود ودر وحی قدیم در تقدیر منزل بوده الحزم
فی رفض الشهوات ودر کلام بلغا آمده که الحر عبد اذا طمع والعبد حر
اذا قنع الحزم پیش از شروع وخوض در امور پیش وپس ونیک وبد آنرا
نکریدن وطریق خطا وثواب ودخول وخروج بوجه احسن بر کزیدن وبر آن
عزم جزم داشتن وبهیچ صورت ومعنی در ان خلل نیفکندن وهیچکس را
بر کیفیت واندیشه خود وقوف ندادن وحزم را دو مرتبه است یکی انکه پیش
از حدوث وچکونکی کارها بشناسد وانچه دیکران در خواتیم امور بینند او در
فواتح ببیند وتدبیر اواخر را اوایل فکرت بر داند که اول الفکر آخر العمل این
صفت عقلاست چه بعد از وقوع عاقل وجاهل در شناختن آن یکسان
باشند کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الامور مشتبهة مقبلة
فاذا ادبرت عرفها العاقل ودر کلام حکما آمده العاقل یعرف عاقبة الامر
عند ابتدائه والجاهل لا یعرف عند انقضائه ودر اسما آمده که حکیمی را پرسیدند

از حزم

از حزم کفت الملوک احزم قال من ملک جده هزله وقهر رایه هویه وعبر فعله
عن ضمیره ولا یخدعه رضاه عن عطاه ولا غضبه عن کیده دویم انکه چون
بلا برسد دل از جا نبرد ودهشت وحیرت بخود راه ندهد وطریق تدبیر صواب
بر وی پوشیده نماند ودر حماسه کوید رجل اذا ما النائبات غشینه اکفی لمعضلة
وان هی جلت از اسباب ترک کفت من اودع الحزم امن سهام المکاید ودر کار حزم
مشورت مستحسن داشته اند وکفته اند اول الحزم مشورة وحق تعالی در کلام مجید
مشورت امر فرموده که وشاورهم فی الامر ورسول ع فرموده که علیکم بالمشاورة
حسن البیان عبارت از نیکویی کردن بمعانی شیرین والفاظ خوب چنانکه
شنونده را از ان فرح افزاید تا مطلوب زود بر آید چنانکه حضرت رسول ع در شب
معراج در حضرت کبریا کفت التحیات المبارکات الطیبات لله تا جواب شنید
که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته وفرشتکان در جواب کفتند
السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین نه چون حضرت موسی ع از سر
تهور کفت رب ارنی انظر الیک تا جواب آمد که لن ترانی حق تعالی بندکان را
بادای سخن خوب تعلیم فرموده است ومنت نهاده چنانکه در کلام مجید میفرماید
که الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان ودر مصابیح از حضرت مقدس
نبوی مرویست که ان من البیان لسحرا قال النبی ع رحم الله امرء اصلح
من لسانه وقال ع المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه وقال علی علیه السلام
من عذب لسانه کثر اخوانه ودر سخن کفتن پسندیده است مرویست که ابوذر
جمهر حکیم سخن را بتانی کفتی او را از انمعنی پرسیدند کفت اندیشیدن که

چکویم بهتر انخجالت بردن که چرا کفتم و بزرکان کفته اند لسان العاقل وراء
قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه شیخ سعدی علیه الرحمه درین باب کفته
بیت سخن دان پرورده پیر کهن ۚ بیندیشد انکه بکوید سخن ۚ مزن بی تامل
بکفتار دم ۚ نکو کو اکر دیر کویی چه غم ۚ بنطق آدمی بهترست از دواب ۚ
دواب از تو به کر نکویی صواب و در جامع الحکایات آمده که از حکیمی پرسیدند
که چیست که زبان فصیح را الکن کرداند کفت حاجتمندی کندی زبان بود کفته اند
قطعه مرک حاجتمندی از مرک طبیعی بترست ۚ زانکه آن در لحظه باشد وان بهر
یکباره نیست ۚ چون امای سخن بنوعی بود که از ان راحت خلایق بود بصدقه انکاشته
جاء الله که یدرب صدقة من بین قلبك خیر من صدقة من بطن کفك و
در اخلاق ناصری کوید که فصاحت در عرب غالبست و این خصلت از شعب
اوست و بر عرب غالبست الحلم بردباری آلات بعینی را فرسوده کرد ایزنست
و در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریك آن
نتواند کردن و چون قادر شود بر مکافات مبادرت ناکردن قولا وفعلا
و اکر بکوهی دریابد انان در شعب پایمدن و در کلام مجید آمده ان
ابراهیم لاواه حلیم و در مصابیح از حضرت مقدس نبوی ع مرویست
که لا حلیم الا ذو اناة وقال ع لا حلیم الا ذو عثرة ولا حکیم الا ذو تجربة
وقال انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم و چون علم بحلم اراسته شود
اعلی ترین درجه داشته باشد کما قال النبی ع ما جمع شیء افضل من علم الی
حلم و در عجائب المخلوقات از حضرت رسول ع مرویست که اذا جمع الخلایق

یوم القیمة

یوم القیمة نادی منادیا این اولوا الفضل فیقوم ینطلقون سراعا الی الجنة
فتلقیهم الملائکة یقولون انا اریکم سراعا الی الجنة ما شانکم فیقولون نحن
اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا واذا
اسیء الینا غفرنا واذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین
و در سخنان امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده که جمال المرء فی الحلم و حکم که تا
با او یاد نبود آنرا قدری نباشد و شیخ سعدی فرماید قطعه در خاک بیلقان برسیدم
بعابدی ۚ کفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن ۚ کفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ۚ یا هر چه
خوانده همه در زیر خاک کن الحمیة نهادن ناموس است و در محافظت ملت
و حرمت از انچه محافظت آن واجب بود بتقدیم رساند بحدی که از حمیت
تجاوز نکند تا بغضب انجامد نقلست که سعد وقاص حضرت رسول ع را کفت
اکر کسی بیکانه را در حرم خود بینم کردنش بزنم رسول ع فرمود ان سعد الغیور
وانا اغیر منك یا سعد والله اغیر منی لطیف طبعان کویند که حمیت در
بغدادیان غالبست که کفته اند الحمیة حمیة البغداد الحیا شرم بر سه مرتبه دارد
اول شرم از خدای داشتن بحرکات ناشایست که بر بنده رود بمعنی یعلم
خائنة الاعین وما تخفی الصدور و حقیقت داند که خدای تعالی آنرا می بیند
و میداند قال النبی ع استحیوا من الله حق الحیاء قیل یا رسول الله کیف
نستحیی من الله حق الحیاء قال من حفظ الراس وما حوی والبطن وما وعی
ترك زینة الحیوة الدنیا وذکر الموت والبلاء فقد استحیی من الله حق الحیاء
دوم از خلق شرم داشتن مبادا که مردم بران واقف شوند و از انجا

بهسد و در مصابیح مرویست که الحیا من الایمان والفی شعبتان من الایمان
و در کتاب معارف قتیبه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرویست
که منذر بن عابد را گفت ان فیک خلقین یحبهما الله الحلم والحیاء و در
کتاب الدین والدنیا م از آنحضرت منقولست که الحیا نظام الایمان و
قال م الایمان لمن لا حیاء له وقال م الحیاء مخ العباده سیم از خوی شهر داشتن
وجوارحی که جهة عمل صالحه نهاده اند در اعمال ناشایست کار نا فرمودن و در
کتاب منضود الحکم آورده اند که من قل حیاؤه قل احباؤه نقلست که یکی
از اصحاب را حیا بمرتبه بود که چشم بر عورت خود نزده بود و در کلام حکما آمده است
که استحیائک من نفسک اکبر من استحیائک من غیرک الدعة نفس را متمکن
گردانیدنست و در وقت خلوات شهوات حرکات و مالک نفس بودن و زمام
اختیار از دست نادادن چنانکه این صفت بر نفس گران نیاید و بعمل آن رغبت
نماید و در سخنان متوکل خلیفه عباسی آمده که لذة الدنیا فی الدعة و
السعة الذکا آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس رود
فهم کردن غرض و مطلوب نفس ناطقه از آن شهوات و رغبتی تمام ما تند نه فی
که بد رخشد و در اخلاق ناصری گوید که ذیرکی از شعب این قسم است
و در عجم غالبت رجب الدرع شتابان نابودنست برامری که حادث شود
و آن بر مقتضی عقل شروع کردن قال النبی العجلة من الشیطان والتأنی
من الرحمن و حکما گفته اند قل التأنی خیر من کثرة العجلة وقیل التأنی فی
الامور اول الحزم والشروع الی الجهل غیر الخطأ والرحمة مصباح السلامة

والعجلة

والعجلة مفتاح الندامة وقیل السعادة اربع سلامة الخلق ووجوه الغفلة
والتأنی فی المطلوبات والمحبة فی الناس بخشایش آوردنست و مهربانی نمودن
و بر دیگری که از حال غیر ملایم و مستشعر باشد یعنی بسختی گرفتار بود و آنرا جاذ
نداند و تحمل نتواند کردن همت بر ازاله آن حالت گمارد و بقدر میسور جهد تا ش
و او را از آن سختی رهانیدن و حضرت رسول م فرموده الشفقة خیر من کثیر
العبادة وقال م من لا یرحم الناس لا یرحمه الله وقال م الراحمون من یرحمهم
الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و در عجایب المخلوقات
آمده که حضرت رسول م جهودی بچه را در راه با مشکی آب گران دید سبب گریه
پرسید گفت مشک آب گرانست نمی توانم برد و از بیم پدر سبک نمی توانم کردن
حضرت رسول م آن مشک آب را بر دوش مبارک گرفت و با جهود بچه بدر خانه
پدرش برد پسر که درون رفته پدرش را گفت مشک آب گران بود نمیتوانستم آورد
و مردی محمد من بدر خانه آورده است آن جهود بیرون رفت حضرت رسول م
دید و در دست و پای آنحضرت افتاده در حال ایمان عرض کرد و گفت این شفقت
از عادت انبیاست و رحمت بر بندگان و ممالیک نمودن سزاوار تر است و حضرت
مقدس نبوی م فرموده اتقوا الله فی مخولکم فانهم اشقیاکم لم تجبوا من
جهة ولم یبتشروا من عرا اطعموهم مما یاکلون واکسوهم مما یلبسون واستعینوا
بهم فی اعمالکم الرضا راضی بودنست بر آنچه حق تعالی بر بنده قضا کرده
باشد و بر و دشواری که از قضای ربانی رسد بر دل گران نداشتن و دل را
بدان الفت دادن و بدان منت پذیر بودن و خود بهتر از این ما را چه شرف باشد

که خدای تعالی را با ما لطف و عنف خطاب بود یعنی و خطاب خاطب و مخاطب
با ثم و غیره در میان ما و سید نکرده بنابراین صورت انتخا الفت را یعنی
حق نمی سیزد باید چنانکه در احادیث قدسیه آمده که من لم یرض بقضائی
و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی و فی
نسخة فلیخرج من ارضی و تحت سمائی از کعب الاحبار رضی الله مرویست
که در توریة آمده که یا ابن آدم بما قسمت لك رحب قلبك و بدنك انت
محمود و ان لم ترض بما قسمت لك سلطت علیك الدنیا حتی ترکض
فیها کرکض الوحش فی البر ثم و عزتی و جلالی لا تنال الا ما قدر لك
و انت مذموم و در منظومات امیر المؤمنین علی آمده نظم رضیت بما
قسم الله لی و فوضت امری الی خالقی لقد احسن الله فیما مضی کذلك
احسن فیما بقی و در عجم ترجمه این بیت گفته اند بیت بتقدیر این پسندیده ام
امید از همه خلق ببریده ام نکه داشت این عمر تا کنون نکه دارم تا کنون
زنده ام و نیز دیگر در عجم گفته بیت از دوست آرایش بود ما را نگار غیر
بود هر چه آید از تو خوش بود خواهی شفا خواهی الم الرفق مدارا کردن
در امور به همکنان و نظر بر نکاه داشت ایشان فرمودن حضرت رسول ع
فرموده ان الرفق لو کان خلقا لما رای الناس اقبح منه و قال ان الله رفیق
یحب الرفق و یعطی علی الرفق العنف ما لا یعطی و قال ع من اعطی حظه من
الرفق اعطی حظه من خیر الدنیا و الآخرة و من حرم حظه من خیر الدنیا
الی الآخرة و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام لو کان بینی و بین الناس

من شره

من شعره ما قطعوها لانی اذا ارسلوها جذبتها ارسلتها و در کلام بلغا
آمده که الرفق مفتاح النجاح و قال من یحرم الرفق یحرم الخیر السخا بذل اموال
بقدر دسترس که السخی بما ملك بدانکه بدان محتاج بود نه آنکه آنچه نخواهنده یا
بر کیرنده منت نهند و چون بدهند باید که طمع دهنده بدان شاد بود کما قال الله
تعالی و من یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون و در نهایت بی صفتی
ایثار است یعنی اگر چه خود بدان چیز محتاج بود بدان ملتفت نشود و بدیگران
دهد حق سبحانه و تعالی چنین کسان را مدح میفرماید که و یؤثرون علی انفسهم و لو
کان بهم خصاصة و قال النبی ع السخا شجرة و اغصانها متدلیات الی الدنیا
فمن تمسك بغصن منها جره الی الجنة و قال ع سادة الناس فی الدنیا الاسخیاء
فی الآخرة الاتقیاء و حضرت رسول ع فرموده السخی لا یدخل النار و لو کان فاسقا
البخیل لا یدخل الجنة و لو کان عابدا و ما خلق الله ولیا له الا علی السخا
حسن الخلق و در عجایب المخلوقات آمده که حق سبحانه و تعالی بموسی وحی
فرستاد که لا تقتل السامری فانه سخی و نقلی مشهور است که حاتم طایی با آنکه
از اسلام نبوده و در کفر قدم نموده و بسبب سخا از آتش دوزخ الم نخواهد
دید از وجه احکایات مشهور است که نفس را فدا کرد و بقتل خود رضا داد
تا مراد سائل حاصل شود لاجرم نامش چنین بر آمد و بحقیقت معنی الجود بالنفس
اقصی غایة الجود در حق او محقق شد و از نظایر این تقریر که سخا سبب نجات
آتش دوزخ بود یکی آنکه در قصص مشایخ آمده که مجوسی در حق مستحقی
صد دینار صدقه کرد شیخ شبلی او را گفت ترا که ایمان نیست در صدقه دادن

چه بوده ومجوسی بکریست ورو ی در آسمان کرده تعدان هوا در افتاد و این
ابیات بر و نوشته شعر مکافات السماحة دار خلد ٭ وما من من سخا قد یوم
یوجی ٭ وما نار بجرقة جواد ٭ ولو کان من جواد المجوسی ٭ و مثلی مشهور است
که الانسان عبید الاحسان بیت بنده آزاد کردن آسانست ٭ چون نکو نکرد
کسی بخرد ٭ مرد عاقل کسی بود که بعقل ٭ مرد آزاد مرد را بخرد ٭ ابو طاهر خاتونی
در ترغیب در سخا فرماید بیت راد مردان چون بچنگ آرند ٭ همه در مردمی
بکار برند ٭ بیرد و ن کار از ایشان نرود ٭ که در آن هیچ روز کار برند ٭ و در
سخا اگرچه دست رس اندک بود بدان قیام باید نمود که لا تستحیی من القلیل
فان الحرمان اقل منه السیاسة که تران و فرمان بر و اران خود را مالیده در اشتن است
تا از راستی نگذرند و پای زیادت از گلیم خود نکشند بحکم حدیث کلکم راع
کلکم مسؤل عن رعیته بر همگنان یعنی واجبات که مادر جهان بی رعیت
متمشی نگرده وقال النبی علیه السلام لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا چنانچه شاعر گوید
بیت گر تیغ سیاست سلاطین نبود ٭ در عالم خاک آب خوش کس نخورد ٭ و در سخنان
اردشیر بابکان آمده است لا ملك الا بالرجال ولا بالرجال الا بالمال ولا
مال الا بالعمارة ولا العمارة الا بالعدل والسیاسة و مدار قرار این
همه بر سیاست است که نه سیاست هیچ یک در مرکز خود قرار نگیرد و کار جهان
بالضروره خللی کلی پذیرد و سیاست تا بر نفس خود نکنی بر دیگران روا نشود
و در امثال عرب آمده من خفت سیاسته قال علی علیه السلام لا اصلح سیاسة
الناس من لا یصلح سیاسته نفسه قال ارسطو الاسکندر و اصلح نفسك

یکی الناس تبعك الشجاعة اقدام نمودنست بکاری که بدان محتاج بود فی الحقیقت پس
از آن در دل بود اگرچه آن کار با خوف و خطر بود جان و تن فدای آن مهم کردن
و در آن خوض نمودن و بمکابره از پیش بردن قال النبی علیه السلام ان الله تعالی یحب
الشجاع ولو بقتل حیة او عقرب و اتفاقست که در عهد اسلام هیچکس بمرتبه امیر
المؤمنین علی علیه السلام نرسیده بلکه در عهود سابقه مثل و شبه نبوده زیرا که شجاعت
آنحضرت و بعد از او چندان در حکم اضداد شی بوده اکثر ش از کتب محو کرده اند
آنحضرت را در شجاعت مقامات مشهور فراوانست از جمله محاربه عمرو بن عبد ود
که حضرت رسول علیه السلام از آن خبر میدهد که مبارزه علی یوم الخندق افضل من
اعمال امتی یوم القیمة و در جنگ احد در حق او فرموده که لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار و در شجاعت او احادیث بسیار وارد است و نقل است
که در آن باب عتبها ایشان گفته اند و در سخنان آن شیر دشمن شکار می آید انکم
لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابی طالب بیده الالف ضربة بالسیف علی الراس
اهون من میتة علی الفراش و بروایت خود نوشته شعر ای یومی من الموت افر
یوم لم یقدر ام یوم قدر ٭ و در این معنی خواجه سنائی گفته بیت از مرگ حذر
کردن دو روز روا نیست ٭ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ٭
بیت مرگ در چشم هر که خوار بود ٭ در شجاعت بزرگوار بود ٭ سپاهی که جان ترک آن گفته
بود ٭ نه هر روز که در تنگنا می بود ٭ بود دلاور او در شجاعت دلیری نمودن دیوانه
بود و فردوسی از زبان ایشان گوید بیت سپاهی که تدبیر شد از نره شیر ٭ نه
دیوانش خوانش مخوانش دلیر ٭ و بزرگان گفته اند الشجاعة بیعة الصدر

بالاقدام على الامور المخاوف وشجاعت اگر نه در امر حقير اتفاق افتد في نفوس
ونتيجه در عمل آرند پسنديده بود وبقول صاحب اخلاق ناصري شجاعت در قوم
ترك بنده وغالب بود **الشكر** سپاس داري كردنست بر نعمتي كه بدو رسيد
وهم خداي تعالى را سپاس بايد داشت وهم از آنكه نعمت رسانيده شكر گفت
تا بدين نعمت آن بركت پايدار بود بلكه زياده گردد نه آنكه بشومي كفران نعمت بلا
وعذاب گرفتار شوند چنانكه حق تعالى ميفرمايد ولئن شكرتم لازيدنكم ولئن
كفرتم ان عذابي لشديد قال النبي ع الا يشكر الله من لا يشكر الناس
ودر كلام بلغا آمده وبالشكر تدوم النعم ودر كلام حكما آمده كه من شكر
القليل استحق الجزيل وقيل الشاكر الطاعم افضل من الصايم الصابر ودر كتاب
منصور الحكيم مسطورست كه الشكر قيد النعم ودر سخن فصحا آمده لا زوال النعمة
والابقاء لها مع الكفر وقيل الشكر اكبر من النعم لان النعم لا يبقي والشكر لا
يفنى يقع الشكر من النعمة موقع القرى من الضعيف وقال ع اذا جمع
الاولين والآخرين بحي   وبصوت يسمع جميع الخلق سيعلم اهل
الجميع من اولى بالكرم ثم ينادي ليقم الذين لا تلهيهم تجارة ولا
بيع عن ذكر الله فيقومون وهم قليل ثم ينادي ليقم الذين يشكرون الله
في السراء والضراء والشدة والرخاء فيقومون وهم قليل ثم يحاسب
ساير الناس وقال النبي ع خير ما اعطي الناس لسان شاكرا وقيل كفران
النعم يورث الفقر چنانكه شاعر گويد **بيت** كفران حق نعمت از كفر تر باشد
زيرا كه بود كفر يكي كفران دو **الشهامة** حريص گردانيدن نفس است

براقتناي

براقتناي امور عظام بتوقع نشر ذكر جميل چنانكه از حد عدل وراستي تجاوز
نورزد وجانب دين مرعي باشد چنانكه در امثال عرب آمده من حاسب نفسه
سلم ومن حفظ دينه غنم وقيل اقتناء امور المناقب باحتمال المتاعب **الصبر** باز زدن و
مقاومت كردنست تا هوس لذات قبيحه از نفس صادر نشود وبر دشواريها ساختن
وآنرا بر دل گران نداشتن وخود را بر دل شكيبا كردن حق تعالى ميفرمايد يا ايها
الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم تفلحون
وهر كه با دشواريها خوي كند زود بآساني رسد چنانكه در احاديث نبوي
مصطفوي وارد است كه الصبر مفتاح الفرج وقال امير المؤمنين علي عليه
السلام منزلة الصبر من الايمان بمنزلة الراس من الجسد قال انكم لا تنالون
ما تحبون الا بالصبر على ما تكرهون وقال الانتظار الفرج بالصبر عبادة
وقال عليه السلام الايمان نصفان نصف الصبر ونصف الشكر وقال الصبر
ستر من الكروب وعون الخطوب وقال علي عليه السلام ودر مسطورات آمده
اصبر قليلا فبعد العسر تيسير وكل امر له وقت وتدبير وللمهيمن في حالاتنا
نظر وفوق تدبيرنا الله تقدير وحق سبحانه وتعالى صابران را ثواب بحساب
دهد قوله تعالى انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب ودشوارترين
صبري بر وقوع مصايب است وعاقلان گفته اند كه مرد عاقل بايد كه در مصيبتي
كه افتد مصيبتي از آن بزرگتر در نظر آرد تا اندوه آن مصيبت بر دلش كمتر شود
چنانكه گفته اند اصبر لكل مصيبة وتجلد واعلم بان المرء غير مخلد واذا اصاب
المرء بحلة اقدر فاذكر مصابك بالنبي محمد ص ودر سخنان عبد الله عباس

آمده است که افضل القدر على الشدة والامام باطن وظاهر محمد ابن على الباقر
عليهما السلام گفته که الكمال في ثلثة الفقه في الدين والصبر على النوائب
وحسن التقدير في المعيشة ودر کلام مستظهر خليفه عباسى آمده الصبر على
الشدائد ينتج الفوائد ابن المقنع گويد اصبر صبر ان فاللئام اصبرها ثباتًا
والكرام الصبر نفوسًا مضوخليفه گويد احب البقاء فليعبد للنوائب قلبًا
صبورًا وشيخ سعدى گويد بيت منشين ترش از گردش ایام که صبر تلخست وليكن
بر شيرين دارد ونيز گفته اند بيت صبرست دواى مرد چون کار افتاد کز
صبر توان سد زبيدا مان داد دست ستم زمانه بر پاى كسى بندى ننهاد
كان صبورى نگشاد الصداقة دوستى بر استى کردنست با برادر مسلمان و
اهتمام خاطر به اجتماع ملكى اسباب فراغت صديق مصروف داشتن وانتيان
كردن بدانچه ممكن بود واگر از طرف او مكروهى بديد آيد بدل کینه در نشدن
ويرا زالتش بهانه جوى بودن واین صفت در مردم نادر افتد و دوست صادق
نایاب بود و گفته اند رباعى یکدوست که دشمنی ندارد در پوست نايد بجهان
بدست والحق نيكوست در عمر كه دست رس بهر نيغ دوست آید همه چیزها
بدست الا دوست و گفته اند دوستی براستی عقلست و در کلام حکما آمده است
که صديق كل امرئ عقله وعدوه جهله فقال النبى عليكم باخوان الصدق
فانهم زينة في الرخاء وعصمة في البلاء وقال راس العقل بعد الايمان
بالله تعالى التودد الى الناس وقال على عليه السلام الغريب من ليس له
الحبيب وقال عليه السلام شفاء العليل وقبل المودة منك فانح وقال

ابن الرومي ليس كثيرًا ايف خل وصاحب وان عدوا واحدا الكثير وقال الاخر في التخلف
عن صديق ولم يغاتيك فلا تفقدها فانها وده تكلف الصدق زبان ودل
بهم راست داشتن است و بر هر چه در دل بود جز آن بر زبان نراند و گفته اند که
صادق آنست که اگر در بلائى گرفتار شود که خلاص آن بجز دروغ گفتن میسر
نشود واو نیز در آن راست گوید وا ندر وغ فروغ بخوید و در مصابيح از
حضرت مقدس نبوى مرويست که فرموده عليكم بالصدق فان الصدق يهدى
الى البر وان البر يهدى الى الجنة وما يزال الرجل يصدق ويتحرى الصدق حتى
يكتب عند الله صديقًا وقال عليكم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة
وقال تحروا الصدق وان رايتم ان فيه الهلكة فان فيه النجاة
شيخ سعدى عليه الرحمة گويد بيت گر راست سخن گوئى و در بند بمانى به زانكه
دروغت دهد از بند رهائى و در کلام بلغا آمده که لا عون كالصدق ولا
سيف كالحق ابن مغيره گفت كه تمام الصدق الاخبار بما يحمله العقول صفا
الذهن نفس را استخراج مطلوب بى اضطرابى که در حوادث شود حاصل
كردنست ومستعد این صفت داشتن تا از صفات حسنه و سيئه بر وجه مخفى تا
بر وى نيك از بد باز دارند و در بديهه خصم سائل را جواب مسكت دهد و این
صفت در زنان غالبست بى فكر حيلهاى عظيم كنند چنانچه عقول زهاد
وافهام كفات تا از درك كنه آن عاجز آيد و در پیش زنان آن مکر چیزی نماید
نعوذ بالله من شرارهن ويرحم الله على خيارهن ورضى الله من اعمالهن
وجارهن وكبارهن بل ومن الله من يسارهن واولى من كبارهن صلة الرحم

رعایت کردن احوال خویشانست بقدر امکان در رواج امور ایشان کوشیدن
وایشانرا باخود در حصول لذات دنیا بی شرکت دادن چه کفته اند که انچه شمشیر
نتوان برید عقد محبت خویشی است وانچه از زمانه بدلش بهیچ علق نفیس نتوان
یافت علاقه برادری قال الله تعالی واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام
ودر مصابیح از حضرت مقدس نبوی مرویست من احب ان یبسط رزقه
وساله فی اثره فلیصل رحمه قال ع لا ینزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع الرحم
وقال ع من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیصل رحمه قال الله تعالی
انا الله انا الرحمن خلقت الرحم وشققت لها من اسمی فمن وصلها وصلته
ومن قطعها بتته قال النبی ع صلة الرحم مما ستماه العدد مثراه الکمال محبته
فی الارض هل ینساب فی الاجل وقال ع بروا ارحامکم ولو بالسلم وقال ع بجواب
الاعرابی حین سئل عنه بما تقرب الی الجنة وتباعده من النار وقال تعبد الله
ولا تشرک به شیئا ویقیموا الصلوة ویصلوا الرحم ودر کلام بلغا آمده است
صلوا ارحامکم بالحقوق ولا تجفوها بالعقوق وکفته اند در صله رحم
ده فایده است اول رضای خدای تعالی دویم شادی اقربا سیم
فرح ملائکه چهارم ثنای خلایق پنجم کوری شیطان ششم زیادتی عمر
هفتم برکت در کسب هشتم قرب بهشت نهم دوری دوزخ دهم زیادتی
مودت اقربا بمکافات یازدهم آمرزش خواستن بعد از موت الصمت خاموشی
از ناکفتنی خصوصًا بسیار کفتن تا از نکوهش بر آساید و در مصابیح از حضرت
مقدس نبوی مرویست من صمت نجا وقال ع رحم الله من قال خیرًا فغنم وسکت

وسلم وقال ع من کثر کلامه سقط کاتب النار له قال عیسی ابن مریم علیه السلام
العبادة عشر اجزاء تسعة منها فی الصمت وجزء فی الغواء من الناس وصالح
بن القدوس کوید واقلل اذا ما قلت قولًا فانه اذا اقل قول المرء قل خطاؤه
ودیکری کفته الصمت زین السکوت سلامة فاذا نطقت فجتنب الاکثار وان
ندب علی الکعب مرة ولقد ندمت علی الکلام مرار ودر منثورات حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده که وجودة الکلام فی الاختصار
وقال ایضا اذا تم العقل نقص الکلام عرب را مثل بود الکسا کحاطب
اللیل یعنی چنانکه در تاریکی شب کرد کننده هیمه از زخم حشرات ایمن نبود
بیاری از نکوهش بر خطا سالم نماند بیت زبانا زدستت برنج اندرم ۞ بیرم
سرت تا نبری سرم ۞ با هر که راز خویش تو پیدا کنی کنون ۞ با دشمن تو باشد با
دوستدار تو ۞ کر دشمنست از غم تو شادمان شود ۞ ور دوستدار تست غمین شد
نکار تو ۞ پس راز کن نهان وبر هیچکس مکوی ۞ تا خود نکو کند بکرم کردکار تو
نظم همچین شد بیش بری مرد هشیار ۞ که ما را از حقیقت کن خبردار ۞ جوابش
داد پیری با حقیقت ۞ که ده جز ست در سر حقیقت ۞ بکو پیرا بتو کن نیکو بنو شی
یکی کم کفتن است ونه خموشی ۞ وحکما کفته اند خاموشی پرده عورت جهالت
وشکوه عظمت داناه ودر اخلاق ناصری کوید که از حکیمی پرسیدند که چرا
استماعت زیاده از نطقت کفت زیرا که مارا دو کوش داده اند ویک زبان
یعنی دو چندانکه میکویند بسبیل فایده بشنود بیت کوش تو دو داد ند
زبان تو یکی ۞ یعنی چه دو بشنوی یکی بیش مکو ۞ وشیخ سعدی علیه الرحمه

گویند بیت خاموشی به که ضمیر دل خویش ؛ با کسی گفتن و گفتن که مگو ؛ ای سلیم
آب ز سرچشمه به بند ؛ که چو پر شد نتوان بستن جوی ؛ و یکی از اهل دل گفته است
هر که را در خاموشی پیرایه نیست ؛ او را در طاعت هیچ سرمایه نیست کم گوی
حکایت هند را شعارست و مشهورست و بدان سبب عمرشان درازست
تعظیم و تمجید خالق خود عزوجل و مقربان حضرتش اعنی ملائکه و انبیاء
علیهم السلام و ائمه معصومین و اولیاء رضی الله عنهم اجمعین کردنست
بطاعت و مطاوعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت صم نمودن چنانکه
معنی التعظیم لامر الله درین صورت بوالحبی بظهور رسانیدن و تقوی را
مکمل و متمم این معنی باشد شعار و دثار خود سازد و هیچ عبادت از آن وقت
در نگذرد و با قضا نیفکند بتخصیص نماز که هیچ چیز ساقط نمیگردد و ترکش
موجب قتل میگردد و حضرت مقدس نبوی صم فرموده الصلوة عماد الدین
فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و هر که هادم
دین باشد لاشک کشتنی باشد اگرچه بر طبع کسلان ملاومت بر طاعت و
عبادت گران نماید سخن ابن صبابه او را جواب دهنده نیکوست ما نظر
في الاعمال فوجدنا الصبر علی طاعة الله اهون من الصبر علی عذاب الله
عبادت باید که از سر علم و دانش باشد و الا سعیش هبا و عملش هدر
باشد و بهلاکت رساند چنانکه حضرت رسول صم فرموده اهلک امتی رجلان
عالم فاجر و جاهل متعبد زیرا که چون عالم فاجر بود ارکان عبادت را سست
فرا گیرد بلکه بر ترک راغب تر باشد و چون عابد جاهل باشد هر چه کند نادانسته باشد

لاجرم

لاجرم هیچ یک در معرض قبول نیفتد و هالک باشد قال النبی صم لاخیر فی
عبادة لیس فیها تفقه و بنابرین معنی فرموده طلب العلم فریضة علی کل مسلم و
مسلمة و قال صم اطلبوا العلم ولو بالصین مولانا رافعی قزوینی گوید قطعه طلب کردن
علم ازانست فرض ؛ که بی علم کس را بحق راه نیست ؛ کسی ننگ دارد ز آموختن
که از ننگ نادانیش آگاه نیست ؛ و بحکم فرموده حضرت پیغمبر صم علم دو اند فقه و
طب که العلم علمان علم الادیان و علم الابدان یعنی در حقیقت بندگان را طلب
علم خدای از لوازمست و تا بدن نبود علم طب نتوان کرد و هر چه غیر ازین دو
علم بود در راه دین الهی بدان حاجت نیست و عابد باید که در کار عبادت یکی
خود را مستغرق آن عمل دارد و بهیچ چیز دیگر مشغول نشود تا آن عمل در معرض
قبول افتد سئل جبریل علیه السلام عن النبی صم ما الاحسان تعبد الله
کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک العدل راینچنین کرده نسبت در هیچ
امری چه با خود و چه با غیر خود حق سبحانه و تعالی میفرماید که ان الله یأمر
بالعدل و الاحسان قال رسول الله عدل الساعة خیر من عبادة سبعین
سنة و قال صم بالعدل قامت السموات و الارض یعنی اگر در قوت ذاتی
افلاک و عناصر یکی بر یکی غالب بودی آن دیگری مغلوب منعدم شدی و
قوام جهان ناممکن گشتی اما چون در قوت مساوات دارند بعدل قایم باشند
حق تعالی داود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در تفویض رسالت امر
فرموده که فاحکم بین الناس بالحق ای بالعدل و حکما گفته اند بالعدل
سلامة السلطان و عمارة البلدان و در مثال عرب آمده که ملة الملوک

وهی

بالعدل وكسرى انوشيروان خفف الله عنه گفت العدل يعمر بيت المعدول
والعادل وفصحاي عرب گفته اند العدل ميزان الله بين العباد وهي في الاخرة
خير الزاد هر كه در عدل وراستي كوشد بهره وجهان ازان مزد يابد ونامش
در نيكي بلند شود چنانكه فريدون ونوشيروان وسلطان محمود غازي
وغازان خان وامثالهم را شده است ودرين معني فردوسي گفته بيت فريدون
فرخ فرشته نبود ز مشك وز عنبر سرشته نبود بداد ودهش يافت آن
نيكويي تو داد ودهش كن فريدون تويي وشيخ سعدي نيز
گفته بيت زنده است نام فرخ نوشيروان بعدل گرچه بسي گذشت كه
نوشيروان نماند خيري كن اي فلان وغنيمت شمار عمر زان پيشتر كه بانگ
برآيد فلان نماند وشمس الدين ايوب طايي گفته قطعه اهل بيت مصطفي را
شاميان كردند اسير اين سخن مشهور باشد پيش خاص وپيش عام شكر ايزد را
كه بعد از ششصد وپنجاه سال ميكند عدل تو ايلخاني زان جماعت انتقام ودر
وحي قديم ودر توريه منزلست العدل ميزان الباري فلذلك هو مبرا
من كل ذلك ومثل اين در انجيل منزل شده كه عدل السلطان خير من خصب
الزمان عظم الهمة سعادت وشقاوت اين جهاني در نظر نيارد و دوست
تا بحدي كه از هول مرگ نترسيدن ودر كار آن جهاني بكار بردن و
مرتبه حقير فرو نياوردن ودر آنچه باشد بلندي وبرتري طلبيدن چنانچه
موافق شرع بود قال النبي ان الله تعالى يحب معالي الامور واشرافها
ويبغض سفسافها وقال المرء يطير بهمته كالطائر بجناحيه ودر قصص مشايخ

مسطور است

مسطور است كه ابراهيم شيبه مربي را گفت كه در حضرت عزت شانه در
حق خلق شفاعتي كن گفت دون همتي باشد در حق مشتي خاك سخن گفتن شعر
درين باب گويد رباعي اي دل طمع از همت عالي بگسل بر بختي نجيب كام
زن نه محل زيرا كه در حضرت پسنديده خلق يا زنده بنام يا غرضها حاصل
بيت هر دل كه همت عالي نيافت ملكت بي منتها خالي نيافت گر زانكه
بر استخوان نماند رگ وپي از خانه همت منه بيرون پي گردون منه
از خصم بود رستم زال منت مكش از دوست بود حاتم طي وبرخي گفته اند
كه لا يصغرن همتكم فاني لم ارى ابعد عن الكرامات من صغر الهمم بدر النعم
ودر كلام فصحا آمده است وقائد لم عرتك الهموم فاقرأ مثل في الام وغلت
وري على غضبي فان الهموم بقدر الهمم العفو اثر كراهيت از دل محو گردانيدن
وبر دل آسان داشتن ترك مكافات بدي كه از كسي بتو رسيده باشد وترا
بر انتقام قدرت يا ترك مكافات نيكي با تو اگرچه مكافات نيكي با تو اگرچه مكافات
كنند خواهان آن عمل باشند وحق تعالى خشم فرو خورنده وعفو كننده را
مدح ميفرمايد قوله تعالى والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب
المحسنين قال الله تعالى خذ العفو وامر بالمعروف وقال العفو لا
يزيد العبد الا عزا فاعفوا يعزكم الله وقال الله تعالى اذا وقف العباد
نادى المناد ليقم من اجره على الله ليدخل الجنة قال ما ذا اجره قال العافون
عن الناس فقام كذا وكذا الفا فدخل الجنة بغير حساب وقال جرا ييه
الخدم من كمال الكرم وقال الخير ثلاث خصال من كن فيه استكمل الايمان

من اذا رضي لم يدخله رضاه في باطل فاذا غضب لم يخرجه غضبه من حق اذا
قدر عفي و در جامع الحكايات كويد كه حضرت رسول عم عقبه عامر را كفت الا
اخبرك بما افضل اخلاق اهل الدنيا والآخرة فضل من قطعك وتعطي من
حرمك واعف عمن ظلمك و در كلام حكما آمده كه العفو من اللئيم بقدر اصلاح
من الكريم وقيل ليس من عادة الكرام سرعة الانتقام العفة امساك
كردنست و دور بودن از نا شايست كه شرع دران رخصت نداده است و
ان دو بطن شهوت مأكل و شرب و لبس و حق تعالى اين كروه را در قران مي ستايد
و بحاله فانا سيكويد بقوله تعالى والذين هم لفروجهم حافظون الا على
ازواجهم او ما ملكت ايمانهم فانهم غير ملومين فمن ابتغى وراء ذلك
فاولئك هم العادون و در كتاب شهاب از حضرت رسول عم مرويست
من وقي شر لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد اتقى من النار و در عرب عفت
در بني سليم غالبست كويند مردي از بني سالم پرسيدند كه چرا از شما هر مردي كه
عاشق شود نمي ميرد كفت لان في قلوبنا حقة و في نسائنا عفة نقلست
كه داود پيغمبر عم كفت يا بني امش خلف الاسد ولا تمش خلف امراة و در
كلام بلغا آمده است من عفة اطرافه جليت اوصافه وقيل عفة حرف
خير من سرور مع فجور الغنا از مرادات و مقاصد خود فاني كشتن است
و بارادت و محامد باري عم مرادست و بارادة و محامد باري تعالى را بر
ارادة خود يعني ارادة حق را بر ارادة خود ترجيح و تفضيل نهادن و ترك
خواست خود كردن و بخواست و ارادة حق خواهان بودن بيت دوش حوري

زاده ميرفت پنهان از رقيب * كه براه خويش خواهي ترك وصل ما بكوي * در ميان
كاردان ميكفت يار خويش را * كر مرا خواهي رها كن اختيار خويش * و حقيقت
اينمعني چنانكه كفته اند بيت شدم بسجده كفتم نماز بكذارم * كه هم بكل وجه طاعت
فران نتوان كرد * خيال دوست مرا كفت روي بر كردان * كه در دو قبله يكدل نماز
نتوان كرد * و ديكر كفته اند بيت كر عادت مردمان عاقل داري * يك دوست
پسند كن چو يكدل داري * و برين تقدير تا از مرادات خود بكلي فاني نكردند بارادة حق
تعالى باقي بولجبي نتوان شد افلاطون كفت مت بالارادة تحيي بالطبيعة و اهل
تصوف كفته اند موتوا قبل ان تموتوا و يكي از بلغا كفته من امات شهوة احيي
مروته و اين صفت در اهل حقيقت غالب بود و حضرت رسول عم فرموده من
اراد ان ينظر الى ميت يمشي على وجه الارض فلينظر بيت بميراي دوست
پيش از مرك اكر تو زندكي خواهي * كه ادريس از چنين مردن بهشتي كشت پيش از ما
و ديكر كفته اند بيت رو ديده بدوز تا دلت ديده شود * زان ديده جهان
ديكرت ديده شود * كر تو ز سر پسند خود بر خيزي * احوال تو سر بسر پسنديده شود
رباعي بي مرك بعمر جاوداني نرسي * بي رنج بكنج كامراني نرسي * تا همچو خليل
اندر آتش نروي * چون خضر بآب زندكاني نرسي * شيخ بايزيد بسطامي قدس
سره در حالت حقيقت فنا كفته طلبت ذاتي في الكونين فما وجدتها يعني
از خودي خود چنان عاري شده بودم كه هيچ وقت در تطلبش نيافتم و شيخ
سعدي كويد بيت بلندي كسي يافت كو پست شد * در نيستي كوفت تا هست شد
شيخ جنيد بغدادي كفته ما في الوجود سوى الله القناعة آسان فرا كرفتن

امور بماکل ومشارب وملابس وغیر آن تحسین وباختیار از سر طلب زیادتی
در گذشتن وبعمل درین معنی بگنج بی پایان رسیدن کما قال النبی عم القناعة کنز
لا یفنی وقال عم من قنع شبع وقال علی علیه السلام رحم الله امرءا عرف قدره
لم یتعد طوره ودر کلام حکما آمده است که القناعة راس الغنا واساس التقی
وقیل القناعة طیب النفس بالکفایة وهی مقدمة الرضا واصل الغنی وقیل
القناعة روح القلب وراحة القالب از شعرای عجم یکی گفته نظم کسی که عزت
عزلت نیافت هیچ نیافت ⁂ کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید ⁂ وگفته اند
قطعه کیمیایی ترا در آموزم ⁂ کان در اکسیر ودر صناعت نیست ⁂ رو
قناعت گزین که در عالم ⁂ کیمیایی به از قناعت نیست ⁂ ودر همین معنی دیگری
گفته رباعی یک نان بدو روز اگر بود حاصل مرد ⁂ وز کوزه شکسته دمی آبی
سرد ⁂ مأمور کم از خودی چرا باید بود ⁂ یا خدمت چون خودی چرا باید کرد ⁂
شیخ سعدی فرماید نظم مطلب گر توانگری خواهی ⁂ جز قناعت که دولتیست
هنی ⁂ گر غنی زر بدامن افشاند ⁂ تا در نظر در ثواب او نکنی ⁂ کز بزرگان
شنیده ام بسیار ⁂ صبر درویش به که بذل غنی ⁂ ونیز وی فرماید ای قناعت
توانگرم گردان ⁂ که ورای تو هیچ طاعت نیست ⁂ کنج صبر اختیار لقمانست ⁂
هر کرا صبر نیست حکمت نیست ⁂ توانگری در قناعتست ومردمی در درویشی
لاجرم بنیابند بیت داشت لقمان یکی سرایچه تنگ ⁂ چون گلوگاه نای وسینه
چنگ ⁂ بو الفضولی سوال کرد از وی ⁂ کین چه حجره ست یک بدست وسه پی
با دم سرد وچشم گریان پیر ⁂ گفت هذا لمن یموت کثیر الکرام نیکویی کردنست با خلایق

انچه خواسته

انچه خواسته باشد بمستحقان دادن چون موافق شرع بود واگر چه در مال بسیار چه
نفقه شود وبر دل آسان داشتن وتفحص بر همگنان عام کردن بتازه رویی
خوش منشی وافشا نکردن ومنت ننهادن ودر کلام فصحا آمده که الکریم شکورا
ومشکورا واللئیم کفورا ومکفورا وقیل الیسر من شروط الکرم ان لا ینغم ودر
کلام امام حسین عم آمده که الکرم هو التبرع قبل السوال ودر کلام سفاح خلیفه
عباسی آمده من شدد نفر ومن لان تالف والتغافل من اخلاق الکرام ولهذا
گفته اند وعد الکریم الزم من دین الکرم وشعرای عرب گفته اند ان الکریم اذا
ما استهلوا اذکر من کان بالعهم کسر النفس شکستن نفس است از آرزوها که
دل خواهد اگر چه موافق شرع باشد ونفس را در ان آرزوها نه دادن وبر یافت
آن مرتاض ومسخر کردن تا بهیمی وسبعی متابع نفس ملکی گردد وصفات ملکی گردد و
صفات ملکی بر نفس غالب شود وبکرامت وسوال مبالات نکند وبه بسیار واندک
لذات ملتفت نباشد بلکه بر احتمال امور ملایم قادر باشد وبر غیر ملایم انفر
وترح او بغیر خاطر او حادث نشود تا این شکستگی بنعیم جاودانی رسد ونهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی وانان مقام قرب حضرت عزت یابد که انا
عند المنکسرة قلوبهم وبه ازدیاد ونیکویی که مراد آن حضرت عزت مخصوص
شود که للذین احسنوا الحسنی وزیادة ⁂ وخواجه نصیر الدین محمد طوسی گوید تواضع
علمست که از لاوملت برهاند ⁂ وز در دسر علمت برهاند ⁂ یک منع بتوحید
مکن نفست را تا از الم لا وملت برهاند ⁂ المروة والفتوة مروت نفس را
رغبتی صادق نمودنست بر افادت بذل اموال ودر ما الابد مصالح دیگران

بر زیاده الابدا بشان و آن عمل را غنیمت تمام دانستن قیل بعض البلغاء من
شرایط المروة ان یتعفف عن الحرام و یتکف عن الاثام و ینصف عن الحکم و یکف
عن الظلم و ما لا یطمع فیما لا یستحق و لا یستطیل علی من لا یسترق و لا
یعین قوماً علی ضعیف و لا یوثر دنیا علی شریف و لا یسر هما یعقب الوزر
و الاثم و لا یفعل ما یقبح الذکر و الاثم و قیل من حقوق المروة ما لا
یتوصل علیه بالمغافات و لا یوقف علیه الا بالتفقدی و المراعات
و کسری انوشیروان بسر خود هرمز را گفت حصن دینه فقیل رحمته و کلمه انوا
قیل المروة الظاهرة فی الثیاب الطاهرة یعنی نفس را از بدیها پاک داشتن
چنانکه جامه را ان وبخ الفتوه مداومت و مبادرت نمودن بر اعمال حسنه و
مجانبت کردنست از المواهسه و بدین خصلت حریص و ناشکیبا بودن و فی
التماس خواست نیکی در عمل آوردن و منت بر خود انستن المکافات نیکی که
از غیر دیده باشد بما تندآن یا کمتر از آن اقدام نمودن حق تعالی میفرماید
فمن اعتدی علیکم فاعتدوا و در حق نیکوکاران بمکافات وعده میفرماید
که جزاء من ربک عطاء حسابا و اعمال را در دینی بتر جزا و مکافات قال سلطان
المحمود الغزنوی لو اعطنی او غرفقال الله یجب ان یفعل الله بک فاجعل
برغبتک و در کلام بلغا آمده که الله تعالی فرموده لا یموت و الجزاء لا یفوت
کل ما یحصد انرع و یجری ما صنع و شعرا گفته اند بیت چون بد نکرده زکسان
چشم بد مدار پیوسته در حمایت کردگار خویش باش الورع ملازمت کردن
بر اعمال کزیده و افعال پسندیده و قصور و فتور بدان راه ندادن بهیچ حال از

عمل بازند ایستادن تا حلاوت فاعل را از ظهور صفا آنچه محرص ساند و مدد او
اورا بوصول رساند در معنی گفته اند رباعی چندان بروا این ره که دوئی
برخیزد گر هست دوئی برهروی برخیزد تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جائی
جائی برسی کز تو توی برخیزد و این مرتبه ایست که اولیای عظام و مشایخ
کرام رضوان الله علیهم اجمعین را حاصل است چنانکه جمعی از ان رمزی حاصل
کرده اند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده ما قلعت باب خیبر بقوة
جسمانیة بل قلعها بقوة ربانیة بایزید بسطامی گفت انسلخت من جلدی مراتب
من الهام و گفت سبحانی ما اعظم شانی حسین بن منصور حلاج گفت که
انا الحق حکیم سنائی بنظم آورده این معنی که در کلام مجید آمده که موسی نور
الهی بر درخت بدید اهل دین حلاج را بگفتن انا الحق قتل کردند بیت روا
داری انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی شیخ عبد الله انصاری
گفت بدانچه حلاج گفته سخن همان کو بصراحت آشکارا گفت من نهان گویم الوفی
ایستادنست بدانچه دل بدان نهاده بود و زبان داده بهیچ صورت از ان
تجاوز نکردن چنانچه بر فتنه باشد در عمل آن قوله تعالی و اوفوا بالعهد ان
العهد کان مسئولا و قال النبی المومن عند شروطهم قال الشاعر شعر ان
الوفا علی الکرام فریضة و اللوم مقرون بذی الاخلاف و تری الکریم
لمن معاشر منصفاً و تری الکریم مجانبة الانصاف و در عجم نیز گفته اند
رباعی آنرا که ز فتوت آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد
از عهده عهد اگر برون آید مرد در عهد وفا نگر که چون آید مرد والکثر

اوقات این صفت در مردم نایاب بوده و ازان نامی شنیده اند بیت معدوم شد
مروت و منسوخ شد وفا * وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا * بند کان گفته اند
در زن و شمشیر و اسپ وفا نتوان یافت چنانکه گفته اند بیت نشاید یافتن در
هیچ بر زن * وفا در اسب و شمشیر و در زن * د این شاعر حکم مطلقا بر بیوفایی
زنان نه بر وجه صواب کرده است بلکه ضمنا اظهار فخر و محنات خود جایز
شمرده چه البته در زنان از نیک و بد و زشت و خوب و شقی و سعید بیش
می باشند و آیات و اخبار در حق ایشان بسیارست منها فیهن خیرات
حسان و نیک زنان البته وفادار باشند و بسیار مشاهده میرود که اغلب زنان
در حیا و عفت و ذکا و فطنت و مهر و شفقت و وفا و مصابرت بر اکثر مردان
ترجیح دارند و از غایت مهربانی و وفا بر شوهر و دعمت که اعلی ترین مراتب
ایشانست غایت مبالغه بتقدیم رسانیده عموما عدد مستوره اضعاف فاجره
می باشد بخلاف مردان که غلبه فجور را بود مفسران تفسیر قوله تعالی اللهم
ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة زن موافق پارسا را گفته اند
شیخ گوید نظم زن نیک فرمان بر پارسا * کند مرد درویش را پادشاه *
برو پنج نوبت بزن بر درت * که یار موافق بود در برت * همه روز اگر غم
خوری غم مدار * چو شب غمگسارت بود در کنار * بحمد الله والمنة که فیض
فضل ربانی و عنایت سبحانی در اهل و اقربای این بیچاره نظر عنایت
فرموده که این ابیات وارد است شعر فلو کان للنساء کمثل سدی لفضلت
النساء على الرجال * فلا التانيث لاسم الشمس عيب * ولا التذكير فخر للهلال *

این شاعر

این شاعر نزد ما دیگی آفتاب را بعض کلام گفته که قمر را بانغا و شمس را بازعدوله
حکما اگرچه ایشان را نسبت مستعارست بر عکس شمارند و در اخلاق ناصری
گوید وفا در روم و حبشه غالبست الوقار آرام نمودنست در مطالبت و شتاب
زودگی نانمودن بشرطا که مطلوب فوت نشود و دیگر از حرمت و وقار داشتن
تحصیص اهل علم و دین قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من اکرم عالما
فقد اکرمنی سبطین بنبینا وقال لیس منا من لم توقر الکبیر و یرحم الصغیر
و یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر و در تواریخ آمده که پیش از ابراهیم علی
نبینا و ع سفیدی در موی و در ریش کسی در دنیا نه بود و چون بجا من او
در آمد از حضرت عزت عز شانه سوال کرد که ما هذا یا رب فقال تبارک و
تعالی وقارک فقال علیه السلام اللهم زدنی وقارا فاصبح رأسه
ولحیته مثل الثغامة البیضاء و در کلام بلغا آمده که من وقر الکبار یکرمهم
ومن وقر الصغار یجدهم الرذایل شقاوت اهلی و خساست صفت
شیطانی دلیل کثرت رذایل بر فضایل تجرید اگرچه در صورت انسانیت
باشد از جمله شیاطین کرده و انچه در کلام مجید آمده که شیاطین الانس
والجن اشارت بر هیت و بر نفس که از شیاطین انس شود مردود و مطرود
حق تعالی باشد و متابعت او مردم را گمراه کند و ازان احتراز نمودن از
لوازم باشد اگرچه بر همگنان لازم بود و اولی بیچهانکه از مردمی برکنارست
بصورت نیز از میان مردم بیرون کردن و در مصابیح از حضرت رسول ص
مرویست که ان ابغضکم الی ابعدکم منی مساویکم اخلاقا و ...

خوشخوي نتواند بود شيخ سعدي فرمايد **بيت** بر آسمان برود كي نخوي بد خوي
ز دست خوي بد خويش در بلا باشد ** و فضلا گفته اند كه فضايل مانند نقطه در
وسط است اند و رذايل مانند دايره بر اطراف و در حد افراط و تفريط و فضايل
محمودست و رذايل نا محمود بدين سبب دواعي شر بسيار و دواعي خير اندك هر چند
اين لوح ستر ده و اين طريق نا سپرده و اين در بسته و اين مهر شكسته و اين قصه
نخوانده و اين غصه با ان نرانده و اين سيم در رصاص و اين زر در خلاص
و اين لعل در كان و اين بلبل در بستان نيك الحان و اين گل در غنچه و اين
مشك در نافه بهترست و بشرح و تفصيل خصايل و رذايل حاجت نيست چه
اكثر در نكار در نيمعني در درجه كمال اما رند و رذايل بيرون از حد مقال و حركات
و سكنات شان علي التواتر و التوالي و ترادف الايام و الليالي بهر يك
بصورت شاهدي بخلاف و شاهدي كذافست اما بمعني انكه گفته اند
بيت بچند مديح رامردان كفتيم ** امروز بجاي سفلگان ميگويم ** از ان
شمه با ن نموديم تا اهل توفيق و حسنات را ازين سيات بشنوه ملالت باشد و
هم مناسب انكه هر چند دواعي بدي بر دواعي نيكي در عدد وافر و بيشي دارد
اما چون در بقيت برتري دارد و درين شرح رذايل را بمعني من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها و من جاء بالسيئة فلا يجزي الا مثلها و در وجود
انساني بيست و قوي در ويني و سه نفس جان و تن است و هر يكي را محل
يك سيئه شمرده اند و بيست و پنج رذيله كه نصف مره فضايل بود ايراد كنيم
و اين صفات را اهل دين مهلكات گويند **الاستهزا** بر مردم افسوس داشتن

وايشانرا خوار و حقير در نظر آوردن و مقداري ننهادن و منشا اين رذيله از
عجب و تكبر و غرور بود و مستهزي البته دشمن كام گردد و بلغاي عرب گفته اند من
استهزي الناس لم يمت حتي يتصدق الناس عليه و قيل المستهزي لا يموت
الا بالذلة **الاسراف** بذل در اموال و در موضع غير موقع و زياده از اندازه
و حق تعالي ميفرمايد ان الله لا يحب المسرفين و قال ان المبذرين كانوا اخوان
الشياطين و قال النبي لا خير في السرف و در منع اسراف و عمل در احتياط
فرموده الاقتصاد نصف العيش و حق تعالي با رسول در نيمعني فرمايد و لا تجعل يدك مغلولة
الي عنقك و لا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا و هر كه اسراف را جود و
خاتم **مصرع** ز بي تصور باطل زهي خيال محال ** در حق او محقق آمد **بيت** اسراف را
كه نام نهد جود در جهان ** اتلاف را كه نام كند همت بلند ** و در كلام عرب آمده
عجبت لمن يشتري الفضل غلاء و السرف جمعة او قيل الرضا بالكفاف خير من السعي
علي الاسراف و قيل التدبير مع اليسر و التدبير شد الكثير و قيل حسن التدبير
مع الكفاف ابقي من الكثير مع الاسراف **البخل** امساك كردن است از بذل انچه بر
صاحبش زياده بود و ديگران بدان محتاج باشند چه انكه چون بدهد از ترش
پيش دهنده گران نمايد و دادنش بر دل دهنده گران نمايد و امساك كند و اين
خصلت چهار مرتبه نهاده اند **يكي** انكه بقدر ما لا بد خود نخورد و هيچ بديگران
ندهد **دويم** انكه بقدر احتياج خود دهد **سيم** انكه اگر ديگران چيزي بكم و بيش بديگري
دهد او را رنجد **چهارم** انكه اگر ديگري چيزي بدو دهد اگر چه نخورد مكافاتش نخواهد
و اين مرتبه غايت بخل است قال النبي البخل شجرة في النار و اغصانها متدليات

فمن تمسک ببعض منها جره الی النار و در عجایب المخلوقات آمده که حضرت
رسول ص طواف خانهٔ کعبه میکرد مردی را دید حلقهٔ در دست گرفته میگفت الهی
بحرمت این خانه که گناه مرا ببخش و عجب اگر ببخشی رسول ص گفت وما ذنبک قال
هو اعظم من ان اصفه قال ص ذنبک اعظم ام الجبال فقال ذنبی فقال ص ذنبک اعظم
ام البحار فقال ذنبی فقال ص اعظم ام الارضون فقال ذنبی یا رسول الله فقال
ذنبک اعظم ام السموات فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام العرش
فقال ذنبی یا رسول الله فقال ص ذنبک اعظم ام الله تعالی فقال الله اعظم
واعلی ویحک صف فما ذنبک قال یا رسول الله انی رجل ذو ثروة من المال
والاسباب وان السایل لیسئلنی فکانما یشعله من النار فقال ص الیک
عنی ولا یحرقنی الله تبارک وتعالی فو الذی بعثنی لو وقفت بین یدی
الرکن والمقام ثم صلیت الفی الف عام ویکتب یجری من دموعک الانهار
ویسقی به الاشجار ثم مت وانت لئیم اسکنک الله النار ما علمت ان البخل
کفر وان الکفر فی النار حضرت امیر المؤمنین فرموده بشر مال البخیل بحادث
او وارث وقال ایضا البخیل یستعجل الفقر یعیش فی الدنیا عیش الفقراء
ویحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء و در منظومات آنحضرت در منع بخل
فرموده لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة فلیس ینقصها التبذیر والسرف فان
تولت فاحری ان تجود بها فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف وبخشان و
حکایات بخیل که در محل اعراض کرده اند بسیار است بر ننقصد ختم کنیم لا تعطوا
اموالکم للمساکین فانهم لا یرضون منکم حتی یرونکم مثلکم واسالکم ما فی

یدیکم خیر لکم من طلبکم ما بید غیرکم یلومننی بالبخل جهلا وصلة البخل خیر
من سؤال البخل بیت نکرد استن خیر خود سر بسر به از دادن و خواستن از دگر
و در عرب چنانکه حاتم در سخاوت سر آمد بود و در بخل مادر نامی در درجهٔ عالی داشته
و در عرب ضرب المثل بود که البخل مادر کسری انوشیروان خفف الله عنه گفته الفاقة
خیر من غنی البخیل وخمول الذکر الذمیم وان بخیلا اسلم من ظهور الخائف و در
نامهٔ گویند که بخل ولوم در اهل نعم غالبست التکبر برتری کردن بر دیگران
وایشان کم از خود دانستن اگرچه بمرتبه برو تفوق داشته باشد حق سبحانه و
تعالی این صفات را دشمن میدارد چنانکه میفرماید ولا تمش فی الارض مرحا
انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا کل ذلک کان سیئه عند
ربک مکروها ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین
قوله تعالی ان الله لا یحب کل مختال فخور و در حدیث قدسی آمده که
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی احد منهما ادخلته فی
النار و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده من تکبر وضعه الله وقال ص لا یدخل
الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر وقال علیه السلام تواضعوا
مع المتواضعین وتکبروا مع المتکبرین فان ذلک لهم صغار ومذلة و در
کلام حکما آمده الکبر اسباب فمن اغوی اسبابه علو الید ونفوذ الامر وقلة
مخالطة الاکفاء و در تکبر ابلیس که با آدم علیه السلام کرد گفته اند عجبت
من ابلیس فی جنته وقبح ما اظهر من نیته کان به علی آدم فی سجده
فصار قواد ذریته التملق والریاء والنفاق در مرتبه هر سه صفت بهم مانند آمد

تملق چاپلوسی کردنست وبعزت بامردم درآمدن وخودرا بظاهر دوست
نمودن وبباطن دشمن بودن وقال النبي ع اخوف ما اخاف علي امتي
الرياء الظاهرة والشهوة الخفية وقال امير المؤمنين علي عليه السلام لا
يعمل شيئا من الخير ريا ولا تتركه حياء ومولانا امام الدين رافعي قزويني
گفته رباعي درجامه صوف بسته زنار چه سود در صومعه رفته دل بيازار
چه سود آن ايکسان راحت خود ميطلبي يک راحت وصد هزار آزار چه سود
رباعي در دعوي عشق جست روي بخاک چه سود زهري که بدل رسيده ترياک
چه سود تو ظاهر خود بجامه آراسته دلهاي پليد وجامه پاک چه سود نفاق
نفاق دل بازبان راست نا داشتن وبظاهر دوست وبباطن دشمن بودن
ودرين معني گفته اند قطعه در برابر چو گوسفند سليم در قفا همچو گرگ مردم
خوار حق تعالي جل جلاله ميفرمايد يقولون بالسنتهم ما ليس في قلوبهم
ودر حق بعضي منافقان که خود را در ميان مسلمانان نمايند وچون با هم
رسند معتقد بجب نفاق اسلام ظاهر کنند ميفرمايد واذا لقوا الذين
آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الي شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن
مستهزؤن الله يستهزئ بهم ويمدهم في طغيانهم يعمهون وحضرت
رسول صلي الله عليه فرموده علامة المنافق ثلثة اذا وعد خلف واذا
ائتمن خان واذا حدث كذب وبالرواية اذا عاهد غدر واذا خاصم
فجر وقال النبي ع اني اعوذ بك من النفاق وسوء الاخلاق وقال ع
خصلتان لا يجتمعان في المنافق حسن سمت ولا فقه في الدين وقال

من کان

من
کان اذا وجهين في الدنيا کان له في القيامة لسانا من النار وقال ع من حقر
صاحب العلم فهو منافق ملعون في الدنيا والآخرة وقاضي نفيس الدين ازدي
گويد قطعه هرکه باشد چو کاغذ وچو قلم دوزبان وه دو روي بکاه سخن همچو کاغذ
سياه کن رويش چون قلم کردنش به تيغ بزن وآخر کار منافق اگر خداي تعالي
ميفرمايد ان المنافقين في الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم
نصيرا وفردوسي درين معني گويد بيت زبان چرب گويان ودل پر دروغ بر مرد
دانا نگيرد فروغ تهور تهور اقدام نمودنست بر آنچه اقدام کردن در آن پسنديده
نبايد وان وخامت عاقبت آن نينديشيدن وبمکابره از پيش بردن ودرين معني
گفته اند بيت تا مي آيد بکام دل ميرانيم چون بر کنيم عنان بر کنيم ايم ومعني در
ظفرنامه گفته ام بيت اگر جنگ با کوه ودريا بود وگر چند چون شان وزغان بود
نمند پيش از کوه دريا وآب چو هامون کنم هر دو گاه شتاب ودر کلام بلغا
آمده التهور راس الشجاعة غاية مقدمة الجنون يعني بد ولي مند تهورست
وآن حذر کردن از چيزيست که حذر از آن محمود نباشد چنانکه گفته اند لا يجمع من
يريک لولا حين من قريب واخيرهما اسفر عين اليقين الجهل نادلي
در محا افراط را سفيه گويند وآن استعمال قوت فکري بود در آنچه واجب باشد
وبعضي آنرا گربزي در حد تفريط گويند وآن تعطيل اين قوت بود بارادت
از روي خلقت وفرودسي گويد قطعه زنادان نالان کس تيز اکنند که دانا کار امروز
فردا کنند وعرب را مثل بوده که الزمان آفة وفي التاخير آفات وحضرت امير
المؤمنين علي عليه السلام در حق جاهل فرموده است شعر وفي الجهل قبل ان

موت موت لااهله واجسادهم قبل القبور قبور ٭ وان امرءا لم يحيى
بالعلم ميت ٭ فليس له حتى النشور نشور و در عرب گفته اند لاداء اعيى
من الجهل الحسد والطمع رنجي كه ديگري را بود بخود خواستن است
و نعمت براز اله آن بجاي از انكس كه خواستن حق سبحانه و تعالى رسول را
از حسد حاسد پناه بخود بردن فرموده قوله تعالى ومن شر حاسد اذا
حسد و حضرت مقدس نبوي صلعم فرموده و درخواسته كه اللهم اجعلني
محسودا ولا تجعلني حاسدا و شيخ محمد يعقوب كندي گفت حسد
قبيح ترين رذايل و شنيع ترين شرور است و ناياب نفس بجاسد بيشتر رسد
و عنصري گويد بيت حسد آنكه كه آتش افروزد ٭ هم خداوند خويش را سوزد
و در جامع الحكايات از حضرت مقدس نبوي صلعم روايت كه حق تعالى در حق
احبار يهود فرموده يحسدون الناس على ما آتيهم الله من فضله قال
النبي صلعم اياكم والحسد فان الحسد ياكل الحسنات كما ياكل النار الحطب و
علماي سلف گفته اند الحسد اول ذنب عصي الله به في السماء وهو حسد ابليس
لادم عليه السلام واول ذنب عصي الله في الارض وهو حسد ابن آدم
لاخيه حتى قتله و در كلام حكما آمده حسد من حسد و قيل من منع رضا
و بقضاء الله لم يحط احد و من لم يتخله حسد و عبد الله بن مغيره گويد
اصبر على كيد الحسود فان صبرك قاتله يكفيك منه انه حتى نفرت من صله
كالنار ياكل من حطبها ان لم يجد ما ياكله و در منثور آتش آمده الحسد
ذالحسد و گفته اند الحسود لايسود و شيخ سعدي رحمة الله عليه ميفرمايد

نظم توانم آنكه نيازارم اندرون كسي ٭ حسود را چه كنم كو ز خود برنج درست
بمير تا برهي اي حسود كين رنجيست ٭ كه از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست الحقد
كينه در دل داشتن و اگر تواند مكافات كند آن كينه از دل بيرون نكند الحماقت و آن
برتري كردن بر ديگران بغير استحقاق و زياده از حد و اندازه و چندانكه
درين صفت مبالغه بيشتر كند بغير تيره تر بگيرد شود و حضرت امير المؤمنين على
عليه السلام فرموده احمق الحمق الفجور وان اكيس الكيس التقى الخبث يعني
دون همتي و كم سخني و دنيئي طبع و اگر احيانا نيكي از خسيسي صادر شود البته بدان
نادم باشد و سرانجامش ببدي سرايت كند و حكا لاتمدحن خسيسا بربه بالجاهين
غير الاستحقاق فانها لحظه على ما كان عليه ولكن بعد ان كثرت ذنوبه ظهر
عيوبه صار موالية معاديا و ما حمدنا لحيا و قيشا عو بر حكيم گفته كه حسيسه
الانسان يعرف ٭ بان يكبر كلامه فيما لا ينتفع به وان يجزنا لا يسئل عنه
خمود الشهوة ساكن شدن از حركت طلب آرزوهاي ضروري كه عقل و
شرع در آن رخصت دهد و آن خمود از روي اختيار نبود بلكه نتوان را نقصان
خلقت الخيانت نااعتمادي و ناسامانی كردن در آنچه عقلا و نقلا رخصت
تصرف آنجا نداشته اند و اين معني در مال و عيال تاثير دارد و ببدي ديگر سرايت
كند چنانكه حضرت رسول صلعم فرموده كه الخيانت تجر الرزق و خيانت كار هميشه
از همه كس هراسان بود چنانكه گفته اند الخاين الخايف الشماتت بر بدي حال
ديگران خرمي كردن بتصور آنكه آن بدي كه بديشان رسيده ازلي تدبيري
ايشان بوده و هر كن بد و نحو بد رسيد چه اگر خود مقصود كردي و بدانستي كه از

قضا و قدرت بیمکن که بود و بر سد طر نکردی و بدان عمل نیز اقدام نمودی الا اکی
مرگ رسد بدان شماتت نتوان کرد که آن دردیست که از همه روزنی بر آید و
درین معنی گفته اند لا شماتت فی الموت حضرت موسی کلیم الله از حضرت عزت در
خواست که وَلَا تُشْمِتْ بِیَ الْاَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِی مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ
الظنه پوشیدن هنریست که در تو بود و بدیگری نیاموزی اگرچه اثر آن هنر
همچنان بتمام بر آموزنده باقی باشد و هیچ از آن نقصان نپذیرد بلکه از آموزانیدن
زیاده گردد تا عیبی که در دیگری بود او را آگاهی نه دهد تا از آن باز گردد و اگر
و اگر چه خبر دهنده گوینده را در زیان باشد و در نگفتن هیچ سود نبود و درین معنی
گفته اند قطعه جاهلی پیش تو گر لفظ خطایی راند؛ تو بخاموشی بر قول همی
باش؛ راه بنمای مرو را ز خطا سوی صواب؛ هم برین قول برین نکته مجادل
می باش؛ از پی آنکه نیاموزد و دشمن بودت؛ چه زیان دارد که تا بزیی خرم
باش؛ و در کلام حکما آمده من منع الجهال علما اضاعه مع المستوجبین فقد
ظلم الظلم جور و بیداد کردن است بر آنکه سزاوار نبود و طلب اسباب معاش
از وجوه سیئه جستن و چنین کس ظالم نفس خود باشد کقوله تعالی وَمِنْهُمْ
ظالم لنفسه بجهة آنکه وجه توصل باموال از اعمال سیئه جسته است و ظالم همیشه
بسیار مال بود و مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط الحال و در کلام مجید آمده
الا لعنة الله علی القوم الظالمین و از حضرت مقدس نبوی ع مرویست که الظلم ظلمات
یوم القیمة و قال ع انی حرمت الظلم علی نفسی و علی عبادی الا فلا تظالموا
و قال ع اتقوا دعوة المظلوم فانها الاثر و در منظومات حضرت امیر المؤمنین

علی علیه السلام آمده لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم آخره یاتیک بالندم
نامت عیونک و المظلوم منتبه یدعو علیک و عین الله لم تنم و در کلام
عرب آمده که الظلم قاطع الحیات و مانع النبات شاعر گوید الم یعلم بان الظلم
عار و خزی الظلم عند الله نار و کسری انوشیروان گوید الظلم یخرب بین
المظلوم و الظالم و گفته اند اوله العرض و آخره انقراض چنانکه شیخ سعدی گوید
بیت ظالم نماند و قاعده زشت او بماند؛ عادل برفت و نام نکو یادگار کرد؛ دونان
بقا چو باد صحرا بگذشت؛ تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت؛ پنداشت ستمگر
که ستم بر ما کرد؛ در گردن او بماند و از ما بگذشت الظن گمان بد است در چیزی
که بغیر تصور کند و الظن آن در دروغ باشد و بعضی ازین بجانبین عاید گردد قال الله
تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثِیرًا مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ لَا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ
شَیْئًا قال النبی ع ایاکم و الظن فان الظن اکذب الحدیث العجب خود بین شدن
و کمال بی دروغ بینکی بر خود بردن و خصال ذمیمه خود را نادیدن بلکه آن را جمیل و
نیک شمردن چنانکه شاعر گوید رباعی ای تا بفلک مرتبه در خود بینی؛ کرده همه
عمر صرف در خود بینی؛ از خود بینی چو کس بجز خود نشماری؛ از نا کی انجام تو
در خود بینی؛ قال النبی ع ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب
المرء بنفسه و قال ع شر امتی الوحید الی العجب المرهی بعلمه المخاصم بحجته و در
بانکشتن این ذمیمه گفته است اذا اراد الله بعبد خیرا ابصره بعیوب نفسه
و در اخلاق ناصری گوید صفت عجب در اهل هنر غالبست و این معنی از آن
زشت که هیچ صورت رباعی تا از طوطی ز زاغ خوشتر نبود؛ لاله از بوی کلاغ

خوش بود ۞ با سخاوت داغ دو بد نیست ۞ بخل با آنکه داغ خوش بود **الغدر**
بدی رسانیدنست بدانکه بر تو اعتماد کرده باشد و از تو نفع توقع دارد و این
صفت را وجوه بسیار بود و استعمال آن در مال و جاه و مودت و حرم اتفاق
افتد و بهیچ عذر ترک عقل محمود نباشد وقال النبی ع لکل غادر لواء یوم
القیمة بقدر غدره و در سخنان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام می آید
وفی الوفا اهل الغدر غدر وغدر عند الله تعالی و در کلام مجید می آید
وما یجحد بایاتنا الا کل ختار کفور **الغرور** اوصاف و اشیاء خود را
در نظر عظیم دانستن و از آن بر دیگری تفوق جستن و قدرت خود را
در آن امور بقدر کمال شمردن و دیگران را از آن عاجز دانستن **الغضب**
خشم پیدا کردن و کزند رسانیدنست بغیر موقع کزند رساندن یا ادب بود
یا مکافات و در مصابیح از حضرت رسول ع مرویست ان الغضب من الشیطان
وان الشیطان خلق من النار وانما یطفی النار بالماء فاذا غضب احدکم
فلیتوضأ وقال ع خیارکم من یکون بطی الغضب سریع الفیء وشرارکم من یکون
سریع الغضب وبطی الفیء الغضب نار فی الشیطان نار فطوبی لمن اطفا نار
الغضب جمرا من النار الشیطان فقال ع الغضب وجوه حمرة من النار فمن وجد
حمرة من النار فمن وجد ذلک منکم فان کان قائما وان کان جالسا
فلیضطجع **الغیبت** در پس مردم صورت حال ایشان باز گفتن بمعنی از آنکه
بدی ایشان رسد و این صفت را غمرة خاست حق سبحانه و تعالی میفرماید
ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و

در کتاب

در کتاب منشورات الحکم آمده ولا یبدی من العیوب ما یستره علام الغیوب
وقال ع ما یستر الذنوب علی نفسه ستر الله فی الدنیا والاخرة و در مصابیح از
حضرت رسول ع اتدرون ما الغیبت فقالوا الله اعلم ورسوله ع قال ع ذکرک اخاه
بما یکره قیل افرایت ان کان فی ما اقول فقد اغتبته وان کان فیه لم یکن فیه فقد
بهته وقال ع من ذب لحم اخیه بظهر الغیب کان حقا علی الله تعالی ان یحرم
لحمه علی النار وقال الحسن البصری الغیبة فاکهة النسا **الکذب** دروغ سر
همه عیبهاست و علما گفته اند صمت و گنگی بهتر از زبان دروغ داشته اند چه تمیز و شرف
انسانی بر حیوان اهل نطق باست و غرض از نطق اعلام غیر بود بر آنچه میگوید و
دروغ منافی این معنی بود و دروغ مبطل خاصیت نوع انسانی بود قال الله
تعالی انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بایات الله واولئک هم الکاذبون
و در مصابیح از حضرت رسول ع مرویست ایاکم والکذب فان الکذب یهدی
الی الفجور وان الفجور یهدی الی النار وقال ع ویل لمن یحدث فیکذب لیضحک
به القوم ویل له ویل له وقال ع تجتنبوا الکذب وان رایتم فیه النجات فان فیه
هلکة وقال ایاکم بالکذب فانه باب من ابواب النار وقال من کذب علی
معتمدا فقد تبوا مقعده من سبیل رسول الله وقال المؤمن یزنی قال نعم
قال المؤمن من یشرب قال نعم قیل المؤمن یکذب قال لا وقال امیر المؤمنین
علی علیه السلام الکذب حیض الرجال وقال لا حیا لحریص ولا مروة لکذوب
و در کلام بلغا آمده الکذب والمیت سواء لان فضیلة الحی نطق فاذا لم یوثق
بکلامه فقد بطل حیاته و عبد الله مبارک گفته اول عقوبة الکاذب رد علیه

وگفته اند من عرف بالکذب لم یسمع صدقه وقیل الکذب جامع کل شر و
اصل کل ودر کتاب منثورات الحکم آمده که الکذب اشر اللصوص لان اللصوص
سرق مالك والکذب سرق عقلك وایضا فیه لایلزم الکذب شیئاً الا غلب
علیه ودروغ در همه وقتی وهمه روزی ناپسندیده است الا در صفات
شعر که گفته اند احسن الشعر اکذبه وشیخ سعدی فرماید که دروغ مصلحت
آمیز به از راست فتنه انگیز البهتان بهتان ظاهر کردن چیزیست برکسی
که آن چیز ودران کس نبود واز ظهور آن او را خجلی رسد واین صفت را
افترا نیز گویند قوله تعالی فاجتنبوا قول الزور النمام سخن چینی واهل فن
تفرقه را سعایه نیز خوانند ودر کلام مجید آمده هماز مشاء بنمیم وقوله
تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی ودر مصابیح از حضرت رسول صلعم مرویست
لایدخل الجنة نمام ودر کتاب منثور الحکم آمده النمیمة سیف قاتل ودر کلام
حکما آمده النمیمة دناءة والسعایة رداءة وهما راس الغدر واساس الشر فجنب
سبلها واجتنب اهلها ودر کتاب ادب الدین والدنیا آمده اوحی الله
تعالی الی موسی ان فی بلدك نماما قد استطرك ویسعی فی ارضك فقال یارب
دلنی علیه حتی اخرجه فقال یاموسی اکره النمیمة وانا انم الوقاحه بی
شرمی کردن است ودران امور از خدا وخلق وازکهتر ومهتر نیندیشیدن
هرچه خواستن ذي الوجهين چند شرح بعضی از فضایل وخصایل و
رذایل داده شد اکنون خصایلی که بهره وا ذوی العقول ایراد کنم الحرص
والطمع ازجستن وطلبیدن چیزهاست زیاده از واجب ومایحتاج

ودران

ودران ولوع نمودن وچندانکه پیش یابد بیش جستن وآنرا نهایت نیست وبر
دو صورت یکی آنکه در لطایف وعبادت وطلب معرفت حریص باشد ودران
ناشکیبا باشد وآن از جمله فضایلست دویم آنکه در امور دنیاوی این صفت
داشته باشد واین از رذایلست ودر احادیث قدسی از حضرت مقدس نبوی
مرویست ولو کان لابن آدم وادیان من الذهب لتمنی الیهما ثالثاً ولا
یملأ جوف ابن آدم الا التراب وقال عم انی اعوذ بك من الطمع یهدی الی
طبع من طمع غیر مطمع ودر ترغیب بر حرص ولیکن حریص پیوسته ناپاینده
ونکوهیده باشد چنانکه گفته اند الحریص المذموم ودر ترك حرص از کعب الاحبار
مرویست که در توریة آمده یا ابن آدم کما لا یطالبك بعمل غد لا تطالبنی
برزق غد وقال علی علیه السلام اخاف علیکم من اثنین اتباع الهوی وطول
الامل فان اتباع الهوی یصد عن الحق وطول الامل ینسی الاخرة وقال الحسن
البصری افضل الجهاد جهادا فرایت من اتخذ الهه هواه ودر کلام حکما آمده
که الحرص مفسدة الدین والمروة وفصحای عرب گفته اند الحرص قوی ینفی فوایده
وکلما دعت حرصا ذات تقوتیا ودر کلام مستکفی خلیفه آمده من شغل
نفسه بما لا یعنیه فقد یعمل لنفسه الویل قیل المال الفرد وحکیم گوید بیت پرستنده
آز وجویای کین * بگیتی ز کس نشنود آفرین * وبر منع حرص جلال الدین
تبریزی گوید بیت ز در جمع میکنی وشنیدم نمیخوری * بیگانه شوهر زن خود
میکنی مکن * صاحبدلی گوید چندانکه تعلق خاطر آدمی بر دنیا اکثر بود
ده بودی بمرتبه از ملایك دور گذشتی که پیروی حرص بیاموز کم *

هر لحظه خوار غم پیرا ندون کنم • من بعد برانم که بقرصی پس ازین • روزی
بشب آرم و شبی روز کنم • حکیمی بپسر خود را گفت یا بنی ایاک والطمع فانه
یبغضک الی الناس ویجرک الی المهالک و بزرگان گفته اند بئس الطمع
یهدی الی الطمع و در اخلاق ناصری گوید که حرص در قوم عجم غالبست
الخدعه مکر بر دو صورتست یکی آنکه در راه دین بود و اموری که مردم را
باراه آوردن از جمله فضایل بود و چون حق سبحانه و تعالی با فرعون کان
و انبیا و غیرهم در جمیع مکرهای بسیار کرده اند و شرحش در کتاب مکر الله
مسطورست و بدین سبب خود را خیر الماکرین خوانده و بتخصیص حضرت
رسول صلعم مکر در جهاد بیان مستحسن داشته فرموده الحرب خدعه دویم آنکه در
امور دنیاوی بود اغلب نامحمودست بواسطه آنکه شرش بدیگری عاید گردد
چنانکه حق سبحانه و تعالی گفته و لا یحیق المکر السیء الا باهله و در کشاف
از حضرت مقدس نبوی صلعم مرویست که من حفر بیرا لاخیه فوقع فیه نکبا و
شاعر گوید بیت بد میکنی و نیک طمع میداری • هم بد باشد سزای بدکردار ای
نشنیده‌ستی تو این مثل پنداری • با خشت به آسیا روی خاک آری و مکر
زنان بیشتر از مردانست و حق سبحانه و تعالی مکر زنان را عظیم خوانده
قوله تعالی ان کیدکن عظیم و در شرح مکر زنان کتابها ساخته و
مجلدات پرداخته و انبار دلیل مکر ایشان نشناخته قال النبی صلعم
المکر والخدعه وصاحبهما فی النار و در اخلاق ناصری گوید حیله
در مردم عجم غالبست المزاح والهزل باقوال و افعال مضحک قیام

نموده نت و آن بر دو معنی بود چون آن مزاح شیرین و لطیف بود زیرا که از
حضرت رسالت پناه صلعم و صحابه دیگر نفوس کامله این معنی بکرات بظهور آمده است
و شرحش در کتب تواریخ مسطورست بنابرین گفته اند الهزل فی الکلام کالملح
فی الطعام اما قدر و وضع مزاح کنند و عدد تطر مردم نقصان پذیرد چنانکه
سلمان فارسی و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که پنهان استخوا بروی زدی گفت
ما خلفک عن هؤلاء الثلثه الا هذا و در کتاب منشوء الحکم آمده المزاح
یاکل الهیبه کما یاکل النار الحطب و در عجم نیز گفته اند بیت اگر خواهی که با مقدار باشی
مکن با کودک و با بنده بازی • دویم بمرتبه رساند که از آن بمرتبه دینی و دنیوی
از مال و جاه و غیر آن بدید آید و این منهی ست و از جمله رذایلست و از حضرت
رسول صلعم مرویست که المزاح استدراج الشیطان والخداع من الهوا تقسیم در
صفات نفوس و اما رقدرت ربانی در وجود انسان سه قوت که آنرا
نفس بهیمی و سبعی و ملکی گویند درج گردانیده و اشرف قوت ملکیست که در قرآن
آنرا نفس مطمئنه خوانده و اوسط آنکه قوت سبعیست آنرا لوامه گویند و ادنی آنرا
که نفس بهیمیست اماره خوانده و حکما گفته اند که نفس ملکی صاحب ادب و کرمست
و نفس سبعی اگرچه ادب ذاتی ندارد اما قابل ادب هیبت و مودت و انقیاد
نماید و نفس بهیمی عازم و نافی ادبست و حکمت در وجود نفس سبعی قهر
نفس بهیمی آنرا از جهالت و ضلالت باراه آورد و از وجود نفس ملکی حاکم
و فرمان روایی بود برای نفوس تا وجود هادی حق و مانع باطل باشد
و بعضی حکما آنرا نفس ناطقه خوانند و بعضی عقل معاش خوانده اند و نفس ناطقه

جوهریست که در هر کوهی بصورتی روی نماید و در هر صورتی بصفتی
بر آید اما جز در عدد مخالف هم نباشند و آنرا الهامات و تالف بوده و از مراتب
آنکه در هر کوهی بچه پایه بود شمه یاد کنیم نفوس انبیا صلوات الله علیهم اجمعین
حق سبحانه و تعالی ایشانرا قدوه نفوس متفرقه کردانیده است تا ایشانرا از بیابان
ضلالت و جهالت باجاده شریعت و صراط مستقیم دین الهی آورند و نفوس شریفه
ایشانرا بانواع فضایل آراسته کرده و انواع رذایل محو فرموده تا آن نفوس را
بقوت وجود خصایل و فضایل و عدم رذایل کیفیت وحدت و سر خالقیت محقق
کشته جهة برهان تحقیق معجزات ظاهر شده و نفوس متفرقه خلایق بدان سبب
مبالغه و مطاوعت آن نفوس شریفه کرده و میکنند و رستگار شده و میشوند
و همچنانکه نفس نبی را از عموم خلایق صفای حقیقی و کثرت فضایل و عدم
رذایل بیشتر باشد و نفس مرسل از نفس نبی باشد و اولو العزم را از نفس
مرسل زیاده بود و نفس خاتم از نفس اولو العزم برتر و این محل کمالات
و هیچ نفس را الاتر از آن ممکن و متصور نیست و قوت آن بمرتبه باشد که باشارت
انکشتی ماه دو پاره کرده چنانکه چندان از هم دور شدند که کوه حری
بکه در میان هر دو نیمه دیدار میداد و کلام مجید از آن خبر میدهد اقتربت
الساعة وانشق القمر و بدان اشارت ماه انکشت نما شد و با وجود این همه
فضایل و اظهار معجزات پیوسته قادر نباشد و باراده حق تعالی متعلق باشد
و نص ما ینطق عن الهوی ان هی الا وحی یوحی مصدق این تقریرست و شیخ
سعدی فرماید بیت یکی پرسید از آن کم کرده فرزند که ای روشن روان پیر خردمند

زمصرش

زمصرش بوی پیراهن شنیدی ؛ چرا در چاه کنعانش ندیدی ؛ بکفت احوال ما برق
جهانست ؛ دمی پیدا و دیکر دم نهانست ؛ کهی بر طارم اعلی نشینم ؛ کهی بر پشت پای
خود نبینم ؛ اکر درویش بر یکحال ماندی ؛ سر و دست از دو عالم بر فشاندی
نفوس اولیاء الله رضوان الله علیهم اجمعین فروتر از نفس انبیاء الله است
و ایشانرا اکر چه قوت معجزه نیست اما چون متابعت سیر انبیا می نمایند باظهار
کرامت مشرف شدند و آنرا مراتب بسیارست و چون شفای مرضی و باد سفی
زمین باستسقا و امثال آن بدعای ایشان بفرمان حق سبحانه و تعالی ساخته
کرده و طی مکان و دخول صرف در جدران و سیر بر سر آب و هوا ایشانرا مسلمست
و اینمعنی مراتب ایشانست و شیخ عبد الله انصاری علیه الرحمة که مشهورست
به پیر هرات کوید اکر در هوا پری مکسی باشی و اکر بر روی آب روی خسی باشی دل
بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو محمد مرتعش کفت سالک اکر در شبی هوا رود
به از آنکه در هوا رود اما ایشان نیز همه وقت بر اظهار کرامت قادر نباشند و
حکم آن بر ماشاء الله است نفوس ارباب فراست فروتر از نفوس اولیاست
و آن از تاثیر الهام ربانیست که قلوب ایشان از غایت صفای درون استدلال
امور ظاهری بکنند و بر سبیل قیاس از نا آمده خبر دهند و چون تقریر ایشان
از سر نور یقین باشد وقوع با خبر موافق افتد قوله تعالی ان فی ذلك
لآیة للمتوسمین و قال ع ظن المؤمن قطعة من علقمة و قال ع ان الله عبادا
یعرفون الناس بالتوسم و قال ع ان الله عبادا یعرفون الناس بالتوسم
قال ع اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و فراست بر دو نوعست طبیعی

وتعلیمی طبیعی فیض ایزدی است واز صفای نفس انسانی حاصل شود وتعلیمی از
کثرت تجربه وممارست بدست آید وآن بتعبیر خواب مانده است وحکمای یونان
فیلاقوس حکیم وامثال آن درین کتب ساخته اند واهل اسلام را نیز درین باب
تصانیف است وجمعی گویند که فراست اموریست که بر زبان دل بنی آدم افکنند
تا زبان بدان قایل گردد وبعضی گویند که فراست اتفاقی تیر می باشد واهل
فراست بر آواز مردم وصفیر مرغان وبانگ وحوش وامثال آن تفرسها وتفألها
کرده اند چنانکه حضرت رسول صلعم بوقت هجرت بمدینه در راه آوازی شنید که
یا سالم گفت سلمنا وبکر باز گفت یا غانم غنمنا سیم بار شنید که یا مالک گفت ملکنا
وحاصل تفرس وتفأل آن بود که سلامت بمدینه رسیده غنیمت یافت ومالک
آن ملک شد **نفوس ارباب قیافت** فروتر از نفوس ارباب فراست بوده
وآن بر دو صورتست قیافت بشر وقیافت اثر قیافت بشر استدلال است از
تناسب اعضاست بر والدین وآن در عرب غلبه است ومخصوص بقومی که
ایشان را بنی مدیح خوانند وقطعا در آن خطا نمی کنند وشهرتی عظیم دارد
وقیافت اثر شناختن پی است چه با موزه وچه بی موزه واین مخصوص است
بقومی در مغرب ایشان را قومی عجیب خوانند وایشان در بیعنی چنان ماهرند که
نشان پی مرد از زن وبیگانه از خویش وجوان از پیر وغریب از متوطن باز میدانند
واین مرتبه اعلا تر از مرتبه قیافت بشرست وسبب هر دو کثرت مباشرت
در آن طغیانی خاطر توانا بوده وعلم قیافه را بحکم شرع اعتباری تمام است
نفوس کهنه وامثالهم فروتر از نفوس متقدم است وایشان را بواسطه

کثرت

کثرت ریاضت ودرون صافی می باشد وصفات روحانی غالب بخواب وخیال
ایشان از چیزها رو مینماید که با حوادث موافق افتد گروه کشیشان وبخشیان و
براهمه هند وغیرهم ازین قبیل اند وتمامت این مراتب از صفای نفس ناطقه است
که آنرا بکدورت جسمانی مکدر نکرده باشند وصفای نور اولش باقی مانده
بلکه بکثرت ریاضت ومجاهدت صافی تر شده تا این معانی که ذکر رفت واقف تواند
شد واین بجز توفیق الله تعالی وارادته ممکن نیست واما چون مقلد دین خدا
نباشد دیگر آن سرایه از صفای آن نفوس ایشان را زیاده فایده نبود **نفوس**
عموم خلایق فروتر از نفوس ما قبل است ومقابل تربیت یابد اگر تربیت
یابد بر وجهی بمراتب مذکوره رسد واگر در پایه اول هم بماند اگر چه بکدورات
جسمانی وصورت ملوث باشد بر آنچه کثرت نفوس خلایق دین دارست همت
کار در حق سبحانه وتعالی آنچه بر صورت خواست ایشان بر وجهی بر آید که گویند
یکی از پادشاهان ایران شنید که در هندوستان کوهیست ودران کوه معادن خفیات
که اکل بر کتشان طول عمر میدهد بلکه مرده را زنده میکند پیش رای هند فرستاده
وازان گیاه قدری خواست رای هندوستان گفت در فلان جزیره درختی
عظیم القوه طویل القد کثیر العروق والاغصانست آنجا مجاور باید شد چون
آن درخت قلع کرده جواب رسالت گفته شود رسول با معدودی چند که
مصاحبش بودند بضرورت بدان جزیره رفته درختی دیدند که باستان همراز
وبا سایه اش بفراخی نشیب وفراز بغیر تربیه رسانیده وشاخ از ش باکلاه زاید
اصلها ثابت وفرعها فی السماء **بیت** جهان تا جهان سایه آن درخت سرخش بوی

کرده ون وثی کرده سخت بعمر پیر و بشکل جوان کهن سال و تازه روی کفتی نهالش
از جر ثومه اشجار خلد دارد و همه از باغ ارم آورده و باغبان ابداع از سرچشمه
آب حیوان سیراب کردانیده از طراوت و تازکیش شجره طوبی در دخیلت
غریق و از غفلت و استحکامش سرو کشمیر چون عود قماری بر آتش رشک
حریق و از سرسبزی آن درخت نامُبخت خود سیاه دیدند و خانه دولت
خود تباه یافتند و هیچ حال قلعش میسر نبود و دل بر مرگ نهاده انجام شد
ع تا خود فلك از پرده چه آورد بیرون؛ بجهل روز نارسیده بادی عظیم آمد
و آن درخت را قلع نمود رسول پیش رای هند رفت و جواب طلبید هند کفت
صورت حال تو جواب تست رسول باز آمد و جواب باز کفت پادشاه از عقلا
تفسیر آن رمز پرسید کفت که آن کوه عالمانند و ناصحان در دولت پادشاه و
آن کیاهان نصیحت ایشان و تاثیر دعای همت خلایق است اکر پادشاه صاحب
دولت پند و نصیحت ایشان بسمع رضا اصغا نماید زنده دل کردد و در عدل
و رایت کوشد خلایق همت و دعا بر مزید و ثبات دولت او مصروف
کردانید و بنام نیك عمر جاوید یابد و اکر از جهالت بدان نصایح ملتفت
نشود بحقیقت مرده دل باشد و علم و عدوانا قراید و همتها بر قلع آن
مصروف شود و زوال دولتش هرچند زودتر ظاهر کردد و شك نیست
چون معدودی چند همت بر قلع آن درختی چنان عظیم کماشتند باندك
زمانی از پا در آمد چون جمیع خلایق مملکت همت بر بقا و فنای حاکمی کمارند
بزودی اثرش پیدا شود و مقرر و محقق است که کثرت اجماع را عقلا و نقلا

اثری عظیم بود چندانکه اکر خود در هر نفس عشر عشیری از صفا باشد چون
جمع شود زیاده از صفای یکنفس کامل الصفا اثری عظیم تواند بود چنانکه
انکه عزیزی کفته بیت بقا اقبال را بود دست چندانکه کارمود بینی؛ خود اینك
لا بقا مقلوب اقبالست برعکسش؛ ابن یمین علیه الرحمه ع اقبال را چو قلب کنی
لا بقا بود و حق سبحانه و تعالی حکام این زمانه را توفیق عدل و سعادت
کرامت کناد بمنه و جوده نظر چهارم در عشق او بی و طلب مولی که کمال
نفس انسانیت و مظهر مقصود بر آنیه چون از صورت وجود انسانی
درون و بیرون و صفات و آثار و خواص ایشان در نظرهای ما قبل برخی
یاد کرده شد اکنون از معنی غرض بر دلیلی در ظهور وجود انسانی
که بحکم کنت کنزا مخفیا فاحببت لان اعرف معرفت تحقق وحدت و قدمت
اثبات احدیت و تنزیهست بقدر وسع و امکان و حصول معرفت در آن
و اجازت کشف آن شمه یاد باید کرد اکرچه باتفاق اهل شرع و حکمت و بدلیل
معتبر و براهین مشتهر مقرر کشته که آدمی اشرف کاینات و اکمل موجوداتست
و در غایت کمال الخلقت افتاده لا شك غرض از غرض آن شرف جوهر و مقصود
از ایجاد صورت وجودش معنی تواند بود یعنی مراد از ظهور این جسم فانی
کشتن صفات ارواح انسانی بود که محل کمالاتست و مقصود خلقت از
ذو الجلال مبرا از زوال و فنا چنانکه در در صدف بود موجود؛ در صدف
در بود همه مقصود؛ هرچند زبان انبیا و اولیا و فصحا و بلغا از صفت حقیقت
شرح آن کما ینبغی چون قربان نبوده تقضی نموده حق در کلام مجید با حضرت

مصطفی گفته قوله تعالی ویسئلونك عن الروح من امر ربی محقق شد
که خطاب حق تعالی با مصطفی در وصف روح چنین بود که هر که در شرح
وکیفیت آن خوض شروع نماید بدایتش بکفر گراید ونهایتش از کثرت مغالطه
در حیز بیان نیاید وعجز افزاید ومحققان گفته اند برخی از صفات روح که آنرا
نفس ناطقه خوانند آنکه هرگز از ذات خود بکلی غایب نشوی واز خودی خود
بتمام بیخبر نگردی واگرچه مست طافح در خواب باشی وهمچنان دلیلی که آنرا
وجودیست وآنرا سلطانی اما در حقیقت کیفیت آن سلطان متردد باشی
وبدانکه آن سلطان جسم نیست وبرو محل زوال وفنا نه اگر در جسم بودی یا
در آلت بایستی جسم وآلت آنرا بتضعیف وقوت وزوال وفنا بودی وادراک
آلت وذات خودش بی آلت دیگر نتوانستی کردن وچون آلت دیگر نیست در ادراک
از آلت مستغنی باشد وچون مدرک بغیر آلت باشد در جسم نتواند بود و
چون در جسم نبود زوال وفنا بدو راه نیابد لیکن چون ترا علم در حقیقت
او مستقیم نیست در کیفیتش بشکست میافتی گاه خودی خود از بدن کثیف
تمیز باز چون در خود صفا یابی ذاتی از کثافت صفا متصور نشود گاه از
روح حیوانی شناسی وچون اورا در معرض زوال یابی گویی لا احب الآفلین
وگاه از عقل معاش انگاری وچون اورا بر صفت انکه نظم چون بید و
آفرینش سرفرازی کرد عقل داده باده کو شمال ابد بدست مسکینی
می یابی گویی از بن تیز انکار نیابد وسلطنت وجود را نشاید و تو از انچه
می اندیشی هیچ مستی ورای این همه بیت تو بقیمت ورای هر دو جهانی چکنم

قدر

قدر خود نمیدانی بیت تو بحقیقت درین راه شبهه ناک از کسالت خدا را فراموش
کرده لاجرم خود را نیز فراموش میکنی نسوا الله فانسیهم انفسهم گر بحکم آیه والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وحدیث طلب تظفر معنی آب حیات من عرف نفسه
در ظلمات وجود بنور مجاهده ومشاهده کنی از حلاوت شربت فقد عرف ربه
ساعة فساعة بکام جانت رسانند ودر ضمیر حقیقت کرده که ترا خالقی است قادر
که شکلی چنین زیبا وروانی پر صفا وعقلی دانا وزبانی گویا وچشمی بینا وگوشی
شنوا ودستی گیرا وپایی روا آفرید وآنرا سلطانیکه سلطنت این وجود را شاید
پیدا کرد بدانی که نبودی پیدا شدی ونیست بودی هست شدی وهستی وجود
باز بر نیستی خواهد انجامید بدین دلیل مبدات از وباز شد ومعاد وی باز و
بود وچون بسبب ظهور وحدت وقدرت وقدمت وتنزیه وابدیت اوست
وخود را از خود گم کرده بجایی دور میطلبی وگفته اند بیت آفتاب اندرون
خانه وما در بدر میرویم ذره مثال گنج در آستین وما میکردیم گرد دهر گدا
بهر یکمثقال لاجرم نمی یابی اگر بر حقیقت حال خود واقف گردی تو بی از تو
نفتد ومعرفت وحدت حق تعالی بر تو محقق گردد وگفته اند بیت یکچند بتقلید
گزیدیم خود را نادیده همی نام شنیدیم خود را واهل دل در حق روح گفته اند
که آنها شعله ملکیه روحانیه اند وآنرا دو جهه است یکی در عالم علوی روحانی
وبدان اقتباس علوم وفواید وآنرا قوت نظری علمی خوانند دویم در عالم سفلی
جسمانی وبدان استکمال الحاصل شود وآنرا قوت عملی اثری گویند وسه نفوس
مطمئنه ولوامه وامارة ومحرک آلات حواس بیرونی واندرونی اند ودر ظهور

اعمال کان وجود حاصل میکرد و کفته شد که نفس مطمئنه طالب صفت ملکی و معنی
روحانی است و نفس اماره خواهان کسب لذات بهیمی و صورت حصول تمنات
جسمانی و نفس لوامه از طرفین ذات البین محافظت نماید بل مقوی یکطرف
غالب کردد و هرکاه نفس مطمئنه مقوی حال کردد و نفس ناطقه بعالم روحانی
بیش باشد و باستکمال تن دیکر کردد و هرکاه که نفس اماره قوی حال باشد
هردو جانب مرعی دارد و رعایت هیچ یک فرو نکذارد لاجرم آدمی هر زمان
بر صورتی و حالی دیکر باشد بنابرین انبیا علیهم السلام و اولیا در حالی که
بوده اند ازان رمزی نموده اند چنانکه حضرت رسول ص چون نظر در باطن
خود و درون دیکران فرموده است کاحدکم و چون در ظاهر خود و ظاهر
دیکران نکریده فرموده انا بشر مثلکم و چون در باطن خود و ظاهر دیکران نکریده
فرموده کنت نبیا بین الماء و الطین و چون در ظاهر خود و باطن دیکران نکریده
فرموده انا ابن امراة کانت تاکل القدید با آنکه عالم روحانی ضد عالم جسمانی نیست
چنانکه دنیا ضد آخرتست و ما از نک در دنیا اندکست و در آخرت بسیار
خواهد بود و پایان ندارد و آمدن ما بدنیا و بودن و رفتن از و باختیار ما نیست
و از بهر خوشی اینجا نفرستاده اند بلکه از بهر زحمت کشیدن بدنیا رسیده ایم
و حضرت رسول ص بدین معنی فرموده من طلب ما لم یخلق تعب و لم یرزق
ما هی یا رسول الله قال الراحة فی الدنیا قال ص الدنیا سجن المومن و جنة
الکافر کویند کافر بینوایی از شیخ ابو سعید ابو الخیر پرسید که پیغمبر شما
کفته که دنیا زندان مومنست و جنت کافر تو درین باب بناز و نعیمی و من

و درین رحمت و بیم این چکونه است شیخ فرمود صدق رسول الله ناز و نعیمی که
در بهشت جهت ما آمده است این نسبت بآن زندانست و ویل و جحیمی که جهت تو
شده این بآن نسبت بهشت دارد و از دنیا هیچ متاعی نخیزد که لایق آخرت
بود الا بحکم الدنیا مزرعة الآخرة تا ایمان زرع نکنی انجا بهره بری و بحکم
فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین کوشش در و واجبست و نیز شناخت خدای
تعالی هیچ زرع شوانند کرد و اکر کشته هیچ ثمره ندهد و بدین سبب شناخت
خدای بر همه کس واجبست و فرض عین و عین فرضست و شناختنش بر شناخت
نفس خود موقوفست اکرچه هیچ آفریده هرکز بکنه معرفت حق نرسیده و نتواند
رسید چنانکه کلام مجید ازان خبر میدهد و ما قدروا الله حق قدره و حضرت رسول
فرموده لا احصی ثناء علیک و بعضی ملایکه را و رد است سبحانک ما عرفناک
حق معرفتک و سبحانک ما عبدناک حق عبادتک اما بحکم ما لا یدرک
کله لا یترک کله قدم درین راه نهادن و دم ازین کار زدن اولیست و بقدر
استعداد و میسور در طالب آن ساعی بودن و بهیچ وجه ازان کسالت نمودن
اقبح چه هرکس را سعی بسیار و جهد بی شمار بود و بقدر کوشش و برتری
پایه خود قرا بیابد آدم صفی مرتبه صفای ان الله اصطفی آدم و نوحا و ادریس علیهم
السلام مقام و رفعناه مکانا علیا و نوح رستکاری و نجیناه و اهله من
الکرب العظیم ازین سعی یافتند و ابراهیم علیه السلام خلعت خلت و اتخذ الله ابراهیم
خلیلا ازین پوشش پوشیده و موسی صهبای شورانکیز و کلم الله موسی
تکلیما ازین جام نوشیده و حضرت داود علیه السلام بر سریر خلافت

یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض درین مجلس نشست و سلیمان
علیه السلام تاج زبان روائیه رب هب لی ملكا لا ینبغی لاحد من بعدی
ازین صفت بر فرق فرقد سای نهاد و حضرت عیسی ع دار الشفای کوشش شد
تا بشربت احی الموتی باذن الله دل مرده کفار را بدین شربت زنده
کرد و مصطفی م نگین خاتمت ثبوت نبوت قوله تعالی ولکن رسول الله
وخاتم النبیین و خبر لا نبی بعدی ازین مرتبه در نگین دان دعوت نشانید
لا جرم حق تعالی نیکوکاران شربت وسقیهم ربهم شرابا طهورا ازین
منزلت خواهد چشانید و در متکئین علی سرر متقابلین بدین مرتبت
خواهد. حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسیدند هل رایت ربك
قال لا اعبد ربا لم اراه و قالوا ابای العین قال ما رایته العیون
بمشاهدة العیان ولکن رأته القلوب بحقایق العرفان چنانکه فردوسی
گوید بیت کجا او را بچشم سر توان دید که چشم سر تواند جان جان دید
ضمنا نیز در دنیا چشم سر در محل مناظره و عیانست و چشم سر که عبارت
از چشم دلست یعنی صفای درون بقوت نفس ناطقه در مقام مشاهده
و عرفان ولاشك چون در دنیا مشاهده حق تعالی بچشم سر میسر نمیشود
بچشم سر که آن چشم دلست میتوان دید و در عقبی اهل دل را از صفای عمل
صالح که در دنیا کرده باشند چشم بیناتر از آن شده باشد که چشم سرشان
در دنیا بوده لا جرم حکم وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة که منزلت
و مرتبت دو رویت یابد و چشم سر یعنی صفای روح انسانی و نفس ناطقه

خود را از مشاهده بپرداز و اللهم ارزقنا سلطان ابا یزید بسطامی گفت
ان الله تعالی توجنی بتاج الکرامة و فی حبیبی الاحین حسین بن منصور
حلاج گفت رایت حبیبی بعین قلبی قال من انت فقلت انت و دیگر انبیا و اولیا
و مشایخ هر یك را مقامی بوده و از آن حال مجموعه و شرحش تطویلی دارد و
و غرض ازین تقریر آنکه محقق میشود که هر که نفس خود را شناخت بقدر استعداد
نفس و راه در معرفت حق تعالی نصیبی باشد و چندانکه ریاضت بیش کند صفا
بیش یابد و باستکمال تر و بیشتر کرده و در معرفت زیاده شود چنانکه آفتاب در
درون نه بقدر تنگی و فراخی آن شعاع دهد و فیض بفضل ربانی وسعت رحمت
رحمانی هرگز کسته و نقصان نپذیرد الا عند الظهور القیامه در توبه در
خواهد بست حالیا در توبه باز است چند ولت اکثر سعیش در دنیا نماز و
نیاز است و حقیقت معرفت وحدت واجب آنکه محقق دانند که هر چه سمت شیئیت
دارد از سه قسم بیرون نیست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود
و ممتنع الوجود معدوم است و بشرح احتیاج ندارد و ممکن الوجود موجودات
ما سوی الله که از حالی بحالی گردد و چنانکه نیست بود هست شد درین هستی
تغییر می پذیرد و ازین هستی باز بنیستی خواهد انجامید و این قسم ممکن
الوجود را بر سبیل استعاره دو طرف باشد یکی با عدم و دیگری با وجود لاشك
تا مرجحی نباشد که طرف وجود جانب آنرا بر عدم ترجیح نهد وجود صورت
نه بندد و آن مرجح تا ازین صفات منزه نباشد و این عمل از وی در وجود نیاید
و اگر او را همین صفات باشد او را مرجحی و مرجحی باشد و موصوف بصفات

تنزیه باری تعالی است لاجرم او واجب الوجود باشد و از هرچه در فهم و
عقل و تصور و معنی و بیان و امثال آن گنجد دور و ابود خالق آن چیزها باشد
و او را بهر نام که خوانند صفتی باشد از صفات او زیرا که چگونگی ذاتش بیش از
دانش باشد و شرح حقیقت ذاتش گفتن از دست کس نخواست بیت چه دانم
من وصف او کمترین ٭ چو از صنع خود حق بمن آفرید ٭ و اهل کلام گفته اند که حکما
و منطقیان و معتزله خواستند که بطریق عقل خدای تعالی را منزه کردانند
مخطی شدند و بعضی علمای متصوفه اندیشیدند که بعلم خود طریق تنزیه جویند
مصیبت زده گشتند و چندی را که توفیق رفیق حال گردید بنور عالم الهی
شمه از تنزیه نا متناهیش ادراک کردند و هدایت یافتند فمن یهدی الله فلا
مضل له و من یضلل الله فلا هادی له و چون معلوم شد که ما سوی الله
آفریده خداست بدانکه هر نوعی را از آن عالمی گویند و مشهور است که هجده هزار
عالم است و خالق آن یکی است و آن خدای تعالی است و ذات او واجب الوجود است
و چون وجود او بخود است قدیم تواند بود و زوال و فنا را بدو راه نباشد
و ما سوی الله را چون وجود از وست محدث باشد و هرچه محدث باشد
او را از زوال و فنا متصور باشد و چون هیچ طایفه منکر صانع نیستند و
میدانند که بنایی بدین عظمی را البته صانعی باید هر یک بقدر فهم و عقل خود
طریقی می سپرند و آنرا حق و راست می شمرند و اکثر باطلست که از بطلان
بدو نپرند و لا اشک هر که در کاری خوض نماید اگر داند که باطلست خود در آن
شروع نکند و هر گروه گروهی دیگر را که برخلاف رسم و عادت خود یابند

و دروغ زن شمرند و گمراه چنانکه در کلام مجید وارد است که اذ لم یهتدوا به
فسیقولون هذا افک قدیم زیرا که همه بتقلید ایستاده اند و عمل آبا و اجداد خود
میکنند چنانکه خدای تعالی میفرماید انا وجدنا آباءنا علی امة و انا
علی آثارهم مهتدون و رسول م ایشان را منع فرموده و گفته که لا تأتوا
بآبائکم و ائتونی باعمالکم و همچنین که در ادیان اختلافست و بنای بعضی
بحکم الهی و چندی بکم لیست افتاده اند و در مذاهب و ملل نیز اختلافست
و اکثرش هالک و اقلش ناجی اند چنانکه حضرت رسول م فرموده ستفترق
امتی علی ثلث و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه و اصحابی که
آن شیعه اهل بیت است و بدین جهودی شیفته گشتند و دین ترسایی بدو از ده
گروه شدند و هیچکدام انصاف نمی دهند و آن از شقاوت و جهل و
جاه است چنانکه گفته اند بیت پیشوایان نام گر نه ریاست جویند ٭ از چه یک قول
نبی اند آن همه یک پیغمبر ٭ دین تازی چو هفتاد و دو فرقه باشند ٭ که نسازند از آن
دو با یکدیگر ٭ مرد ترسا بر اینها نکه چو بیهوده است ٭ چون بود در ده و دو
دین مسیحا مضمر ٭ پس چو هفتاد و دو سرگشته چو هشتاد و چهار ٭ در ضلالت
چه مسلمان چه جهود و کافر ٭ گر نبی راهبر هست این دگران راهبرند ٭ راهبر را
نشناسی تو همی از رهبر ٭ گر نیکو بید و گر نه تو نکو سیرت باش ٭ که بد و نغز
نمایند مردم پاکیزه سیر ٭ شقاوت بر دو صورتست یکی حقیقی و آن ازلیست
چنانکه رسول م فرموده الشقی من شقی فی بطن امه و ابدی شود چنانکه
در کلام مجید آمده من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا ٭

دویم شقاوت عارضیست وانچنانکه در اول سعید بوده از اعمال سیئه شقی شد
وآن بر دو نوعست یکی آنکه بعد از اعمال سیئه بیداری یابد و در انابت و عمل صالح
کوشد و حدیث التائب من الذنب کمن لا ذنب له در حق او محقق آید و بسعادت
از دنیا برود و حکم سعدا داشته باشد دویم آنکه گاه خفته بود یعنی در عمل سیئه
کوشد و گاه بیدار شود و در عمل صالح افزاید و در آن شوق و ذوق نماید اگرچه
با متناع شقاوت از دنیا بیرون رفته باشد آن شوق و ذوق عمل صالح در حضرت
حق سبحانه و تعالی او را دستگیر شود و بعد از رنج و عذاب که بسبب اعمال
سیئه بیند انجام کارش بسعادت انجامد و نجات یابد الماتش اهل دل نه آنکه
هرگاه که از حق غافل باشد غفلت یک لحظه شقاوت عظیم شمرند و در یمعنی یحیی
بن معاد الرازی گفته است فوت از موت بدتر است زیرا که فوت از حق
بریدنست و بخلق پیوستن و موت از خلق بریدن و بحق پیوستن در طلب
حق حضرت رسول فرموده که تخلقوا باخلاق الله تعالی اخلاق خدا صفات
او بود و از صفات او یکی حیاتست و آن حیات حقیقی بود و از آن دیگران
چون از و مستفادست مجازی و عاریتی بود چنانکه در کلام مجید آمده
کل شیء هالک الا وجهه و اینچه حضرت رسول م فرموده که باخلاق خدا تخلق
شوید غرض او که چون او زنده ایست که هرگز نمیرد شما نیز زنده شوید که هرگز
نمیرید یعنی در قوت ناطقه و کسر نفوس مخالفت افزایید تا چون نفس ناطقه
صورتا و معنیا بر آن نفوس کامروا گردد و مقصود موصول بحصول شود
و این زندگی در دنیا بعمل صالح بدست توان آورد و چنانچه در بعضی از کتب

ابنیا

انبیا مسطورست که حق تعالی فرموده یا ابن آدم خلقتکم للبقاء و انا حی لا یموت اطعنی
فیما امرتک وانته عما نهیتک واجعلک مثلی حیا لا یموت و در عقبی
صالح کردن متصور نیست که آن سرای سزا و جزا یافتن است نه سرای عمل کردن
و در و نیکان ابد بهشت و بدان ابد دوزخ برند و هر که در دنیا زنده بمعنی مرده
باشد یعنی عمل صالح نکرده باشد و نه مرده چنانکه در کلام مجید خبر میدهد
ثم لا یموت فیها ولا یحیی چون از نعیم بهشت بی نصیب باشد زنده
نباشد و چون بعذاب دوزخ گرفتار باشد مرده باشد نعوذ بالله من
حالهم و چون محقق شد که عمل اینجا می باید کرد و بدانکه عمل بر سه قسمست اول
بترکیب نفس تعلق دارد دویم بمعرفت حق سبحانه و تعالی سیم دانستن فرایض
و سنن شرعی و از اکل و شرب و لبس و فعل جمیع مرادات آدمی در دنیا بدین قسم
ثالث است همچنانکه هر دارو که طبیب بیمار را دهد حقیقت خاصیت و فعل
آن جز طبیب حاذق فاضل نداند و خواص و افعال هر عملی از اوامر و نواهی شرعی
جز خدای جل جلاله و حضرت رسول م و علمای راسخین پس عمل بر اوامر و نواهی
شرعی باید نمود و صورت آن معنی بماند و بیان قطعاً از آن تجاوز نکردن
و در پرورش نفس آنچه در چهار مرحله بودن و بتسلیم و رضا اقرار نمودن تا نفس
مزکی گردد یعنی حواس و قوی در درون و بیرون فرمانبر و از نفس ناطقه را
شناسایی خود کرده اند تا بدانند که از کجا آمده و چرا آمده و بکجا خواهی رفت
و بیان عمل پیوستن جز بعمل صالح که سبب مزید زندگانیست نخواهد بود
پس در عمل صالح که زندگانی دو جهانی افزاید باید کوشید چنانکه حضرت

رسول ص فرموده که صلة الرحم تزید فی العمر این خبر ظاهری و باطنی دارد
ظاهرش آنکه خویشان از صله دادن بقای دنیوی افزاید و باطنش آنکه برحم
پیوستن مزید بقای اخروی باشد زیرا که رحم مشتق است از رحمان و معلقست
از عرش چنانکه مقدس نبوی ص فرموده الرحم معلق فی العرش و قال امیر
المؤمنین علی علیه السلام الرحم مشتقة من العرش یعنی نفس ناطقه را بمعنی با
آن عالم پیوستگی است همچنانکه خویشان صورتی را اینجا با هم و چون نفس ناطقه را
شناخت خود حاصل باشد شناسا نخواهان و جایی آن عالم باشد که در اول
اینجا بوده و باخر اینجا خواهد رفت لاجرم آرزومندی آن عالم نگذارد که بلذات
این عالم مشغول گردد و از هوس این جهان فرود آید و طالب پیوند آن جهان
شود و حضرت مقدس نبوی ص فرموده حب الوطن من الایمان و بزرگی
از اهل دل گفته بیت ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی ٭ تو روح مقدس بر
افلاک شوی ٭ عرشست نشیمن تو شرمت بادا ٭ کآیی و مقیم خطه خاک
شوی ٭ و چون این مراتب بعمل صالح می توان یافت آن عمل او را مزکی
باشد که او را بصراط المستقیم دین الهی بحق رساند و نفس کلمه طیبه شود
چنانکه در کلام مجید می آید الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
و درین حال سالک را مردن اختیاری حاصل باشد که چون قوی ظاهری
و باطنی محکوم باشند هر گاه که خواهند ایشان از کار معزول شوند و قعود
کنند چنانکه بعضی ازین قوی در خواب میروند و قعود می افتد و او را
در بیداری این صفت مسلم باشد که قومی را و قعود دهد و فکر دارد

معرفت

معرفت الله غالب کرده اند و دل را در خواب و بیداری با خبر دارد چنانکه حضرت
رسول ص میفرماید بنام عینای و قلبی یقظان لان النوم اخ الموت لاجرم چون این
مرتبه یابد زنده جاوید گردد و مردن صورتی سبب مزید سرور و اظهار حیات باقی
او گردد و صفتی دیگر از صفات خدای علم است و علم او حقیقی است و هیچ از علم او
بیرون نیست چنانکه در قرآن میفرماید لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض
و علم دیگران مجازیست و نسبت علم خلایق با علم او قطره و دریاست و علم خلایق
از علم خدا مستفادست و چندانکه مردم را از عمل صالح صفا زیاده شود باستکمال
نزدیکتر باشد علمش بوحدت افزونتر شود و چون از خودی خود فانی گردد و از
ماسوی الله مستوحش گردد و با حضرت عزت انس بیشتر گیرد تا مرتبه یابد که یعنی
یحبهم و یحبونه صورت حال او گردد و بمقامی رسد که از قوت وحدت دوئی
مرتفع گردد که گاه وحدت نماید و گاه دوئی بیت ٭ نکو گوئی نکو گفتست
در ذات ٭ التوحید اسقاط الاضافات ٭ لاجرم مظاهر وجودش مجمع الحق
علی الحق باشد و این مقام اخطاب و اولیای عظام است چنانکه حضرت رسول
از حضرت حق سبحانه و تعالی حکایت کرده بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بنیاد عمل
صالح بر کم سکنی و ریاضت و خوف و بکاست یعنی نفس را آرزوها نادادن و
بر نایافت آرزو غمگین و حریص گردانیدن و از بیم قهر خدای تعالی گریان بودن
و از ثواب و جزا نومید نبودن که حق تعالی میفرماید یدعون ربهم خوفا
و طمعا زیرا که گاه بخوف و رجا تمام میرسد و بی مجاهده و ریاضت هیچ
مرتبت و منزلت حاصل نشود و دیگر صفتیست از صفات الهی کلام

مجید می آید که وهو یطعم ولا یطعم و شیخ جنید بغدادی قدس سره گفته الجوع
طعام الله فی الارض همه آنتهای سالک از سیری و بر خوردنست و حق تعالی
در حق پرخواران میفرماید ذرهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون
و هر که کم خورد و کم چند فیض یابد و ناخفتن هم صفتیست از صفات خدای
تعالی قال الله تعالی لا تاخذه سنة ولا نوم و پیوسته در عمل صالح
قرار آرام سازد که رسول م فرموده که القران حبل الله المتین لا ینقضی
عجایبه ولا یخلق من کثرة الرد و من قال به صدق و من حکم به و من عمل به
رشد و من اعتصم به فقد هدی الی صراط مستقیم و در سلوک پیوسته
مرگ را یاد دارد و امید یکساعت حیات در خود تصور نکند و تا در عمل
صالح کسالت ننماید و حضرت مقدس نبوی صم فرموده اذا اصبحت فلا
تحدث نفسك بالمساء واذا امسیت فلا تحدث نفسك بالصباح وخذ
من صحتك لسقمك ومن حیوتك لموتك ومن الشباب قبل الکبر و باید که از
متابعت شیطان باستیفای لذات ایشان نفسانی مجانبت واجب شمرد حضرت
رسول م فرموده لا یجتمع عبادة الرحمن مع عبادة الشیطان و سالک چندانکه
برین صفات بیشتر اقدام نماید عمل بتدریج ثبات و انتظام ترتیب گیرد
و مه نو بدر و باران در و خون مشک و حجر گوهر و علم و شوق و صفا که از صفات
ملکی است او را زیاده گردد چنانکه گفته اند بیت تو فرشته شوی ار جهد کنی
از پی آنکه ۞ برگ توتست که گشتست بتدریج اطلس ۞ پس از ریاضت
ذکر است و آنرا تاثیری عظیم است عمل بان امر است چنانکه در کلام مجید آمده

که واذکروا الله ذکرا کثیرا و قال الله تعالی واذکر اسم ربک وتبتل الیه
الیه تبتیلا و قوله تعالی قد افلح من تزکی و قال الله تعالی واذکر اسم
ربک فصلی و حضرت رسول م فرموده خیر ما اعطی الانسان لسانا ذاکرا و بدنا
صابرا و قلبا شاکرا و آیات و اخبار در امر ذکر بسیار است و ذکر بر چند نوع است
بر چهار نوع است اول گفتن الله دوم هو گفتن و هو را تاثیر عظیم است
و ذکر منتهیان هو است و اول ذکر زبان است پس جان او چون بذکر در آید زبان
خاموش نماید چنانکه سالک بی پیر سلوک میسر نشود و ذاکر را بی خلوت ذکر
ذوق ندهد و ذاکر باید که چندانکه در اکل قلت طعام نماید در ذکر کثرت ورد
افزاید و خلوت کم از چهل روز جایز نداشته و اگر بیک خلوت صفای کلی نیابد
در خلوات می افزاید تا صفات کلی می افزاید و کشف حقیقی پدید آید و شیطان
از هیچ عبادت بنی آدم چنان مستوحش و متفکر نگردد که از ذکر و حضرت رسول
فرموده ذکر الله فی جنب الشیطان کالاکلة فی جنب بنی آدم از ذکر فکر است
دایمی در آلای حق تعالی از عالم عنصریات و ملکوت و لاهوت پس از فکر فنا است
و پس از فنا وصول معرفت وحدت و در وحدت عروج را مراتب بود بر حسب
غلبه عشق و در هر آن منزل که سالک فرود آید باز ماند و دیگر عروج نتواند کرد
بلکه مرتبه اش انحطاط پذیرد پس سالک را باطن پیوسته سلوک باید کرد و هیچ
این راه را پایان نیست و این طریق را سلوک بدان خوانده اند تا از سیر هرگز نیاساید
و در سلوک بهترین خصلتها است کم گفتن و از ورع پرهیز نمودن و با مردم متواضع
بودن و نفس اماره خود را شکستن و بمعنی التعظیم لامر الله والشفقة علی

خلق الله جمیع امور خدائی را بچشم عظمت دیدن و خلوص و عموم مردم را
بنظر شفقت نگریستن چنانکه پیران را پدر و جوانان را برادر و کهتران را فرزند شمردن
و هیچکس را بهیچ وجه حسد نبردن و از سوگندان که ترا هست بوعد احتراز نمودن و کم
خواری و شب خیزی پیشه ساختن با عمال حسنه مواصلت جستن و از اعمال
سیئه مجانبت واجب داند و قطعا بکثرت عمل دنیا سر در دنیا ندهد و الا
بیک عجب همه را در باز د و کلام انبیا و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان راند
تا برکت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در وی موثر شود و عند الله و عند
الناس از ان موخر گردد و منهیات از بان حاجت از حضرت عزت کشید
داشتن اولیست و در حدیث قدسی آمده که اذا اشتغل عندی ثناؤه علی
عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین سفیان ثوری گوید که واذکر
حاجتی ام قد کفانی حیاؤک اذ شیمتک الحیاء اذا اثنی علیک المرء یوما
کفاه من تعرضه الثناء تا سالک را عشق جمال بیچون در درون قالب نشود
از ذوق و شوق آن طالب حق نگردد زیرا که طلب بی عشق ممکن نیست و حصول
و وصول بی طلب صورت نه بندد و هر دلکه در سوزش عشق نبود در بدن
قرار باید و هر جان که در شورش عشق نبود مرده نماید و بحکم حدیث اول
ما خلق الله تعالی العقل گفته اند که عقل را سه صفتست اول شناخت
خدای تعالی دوم شناخت خود سیم شناخت انکه نبود و بود و آن صفت
که بشناخت حق تعالی تعلق دارد پر توی از جمال الهی و لطف نامتناهیست
و آن حسنست و آنکه بشناخت خود تعلق دارد هوس مواصلت بدان جمال

وآن

و آن عشقست و آنکه نبود و بود تعلق دارد آن تعب در تحصیل و وصول بدان جمال
و آن حزنست و چون خود را در عالم جمال الهی یافت چنانکه میان حسن و جمال
فرق نبود با آنکه با عشق و خوف همراه نبود و از صحبت ایشان استغنا نمود عشق را
چند بی امتزاز صورت نجیبیت فرمایه از نهادش بر آمد و حسن و او همدوپای
شده از عدم قرار بر قرار اختیار کردند و بهجرت در عالم روحانی طایر و در کشور
جسمانی سایر گشتند لاجرم هر جا حرکت مینمایند و او را میجویند و هر چه میشنیدند
از و میگویند و چون عشق نیز آلت جسمانی بدان عالم روحانی نمیتوانند رسید
و قابلیت آن جز در آدمی نبود در درون دل او فرود آمد و او در ابراز طلب با عشق
گشت و چون نوع انسانی تیر از این همه کالبد بیرون داشت او را جان و دل در یافت
و از ان اجتماع مقصود جانبین حاصل گشت و بنا برین معنی گفته اند فلولا کم
ما عرفنا الهوی فلولا الهوی ما عرفناکم و در عجم گفته اند بیت گر عشق نبودی
غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنیدی گر باد نبودی که سر زلف
ربودی رخساره معشوق بعاشق که نمودی عشق دو گونه است حقیقی
و مجازی و عشق مجازی اهل دنیا را بود و از راه سمع و بصر حاصل شود و
باستیفای لذات زوال پذیرد اما عشق حقیقی اهل تحقیق و موحدان طالبان را
باشد و منبعش از دل بود و باستیفای لذات زوال بدو راه نیابد بلکه
چندانکه لذت بیش یابد شعف بیش نماید و هر صاحب دلی که بسبب ریاضت
و ذکر و فکر معرفت حاصل شود و بعد از کمال معرفت بمرتبه محبت بکمالیت
رسد مبادی عشق بود چنانکه گفته اند العشق محبة مفرطة تا از محبت دو

پایید بنود بمعني من ثني بالحق خطوتان فقد وصل بدیاری عشق نرسد
گفته اند بیت عشق هیچ آفریده را نبود عاشقی جز رسیده را نبود نکته
عشق هر کس را بخود راه ندهد و در هر دل مقام نکند و هر خسی عشق نبازد
و هر دیده روی ننماید و هر جایی فرود نیاید و اگر احیاناً جایی را تمنا آید
بایدش خود را بعقده فرستد تا در ملک روان بخبر وصول سلیمان عشق ندای
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم
لا یشعرون در دهد تا مور بجان حواس ظاهر و باطن هر جایی خود قرار
گیرند و خوشی نکنند تا لشکر عشق بدیار وجود در آید و هر تصرف از خرابی
و آبادانی که کند نیابد و چون ملک وجود را مسخر کند طالب را بمطلوب رساند
و عاشق را بمعشوق ودود و سی و بوحدت مبدل گرداند چنانکه شیخ عراقی فرماید
بیت از صفای می لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام مدام همه جامست
نیست گویی می یا مدامست و نیست گویی جام و چون آن وصول جز
بطریق عشق نیست هر چند از عشق زحمات بسیار و مشقتهای بیشمار باشد
اما بمعنی بیت چشم نم بهر چشمت نرگس دارند عزیز بهر چشمی صد چشم
عاشق را هر مشقتی و زحمتی از عشق عین راحت و لذتیست نظم عاشق
آن نیست که از درد بنالد جانش مدعی باشد کر عشق بود دربانش
مستی آنست که با خون جگر در سازد چون بنالد ز غم خود بلب آید جانش
قدم صدق ندارد که ز درد اندیشد عارف آنست که از درد بود درمانش
عشق چون بملک وجود عاشق رسد بوصولش اهلا و سهلا و مرحبا گوید

عشق گوید که از شهرستان جان آمده ام از محله روح آباد و باحزن همخانه و با حسن از
یک کاشانه ام پیشه من سیاحت است و شیوه من سیاحت هر لحظه هزار منزل ببرم
چنانکه از مسکن خود گذر نکنم و هر لحظه هزار غوطه بخورم که لب تر نکنم اگر در عرب
باشم عشقم خوانند و اگر بعجم رسم مهرم گویند و در آسمان بمحرک مشهورم و در زمین
بمسکن معروف و در هر جایی نامی دارم و در هر مقامی کامی اگر چه کهن سالم
هنوز نوجوانم اگر چه بی برگ و نوایم از خاندان بزرگانم اگر چه کنکم از فصاحت
ساکت نشوم و با آنکه خرفم از فطانت غافل نباشم سراپرده عظمت و جلالم فراز
این بارگاه نه گنبد بهشت طناب هفت درست و ایوان مراد و مقصودم بیرون از این
کارگاه شش جهت پنج روزه چار طبع است صفات من زیاده از آنکه باین همه
مخالف بدین دو کلمه یکبار ادا توان کرد لفظ عشق از عشقه مشتق است و آن
بعضی عرب الکشوث و علیقی گویند و فرا ونه سرهنه گویند و آن گیاهیست که بر
و بیخ ندارد و هر جایی متعلق شود در رو جسپد و از رطوبات بخود میکشد
تا آن زه میماند و آن چیز خشک میشود و همچنین عشق در هر وجودی که فرود می آید
مجال غیر نهد و همگی خود را در وجود انسانی بر درخت جثة القلب یعنی
نفس ناطقه بپیچد هر چند صورت شخص وجود از وحالی چون اشجار دیوی
بود در خشک و بازاری یافتن اما چون نفس ناطقه با عشق همراه و همدم بود
و هر روز بمعنی طریی تر تازه میگردد زیرا که آن سر سبزیست در عالم ملکوت
و هر چه درین عالم است جان دارد چنانکه گفته اند بیت هر چه آنجا یکه مکان
دارد تا تنبک و کلوخ جان دارد و هر نفس که کامل بود در دو تیر بزاری صنوبری

ساز و چنانکه شیخ جمال الدین کیلی گوید شعر یقولون اجسام المحبین صورة واث
نحیم الجسم انت مرائي فقلت لهم العشق خالف طبعهم و در اتقد طبع فصار
غذائي و آن درخت را باغبان ابداع از باغ لا هو نعت انتم ان الارواح
جنود مجنده فما تعارف فیها ایتلف وما تناکر فیها اختلف آورده است
و در زمین دل احبا و مخلصان نشانده و به پیرایش قلوب العباد بین الاصبعین
من اصابع الرحمن یقلبها فکیف یشاء سر اینده و از چشمه سار فیها انهار
من ماء غیر آسن سیراب کرده و به نسیم و نفخت فیه من روحی پرورانیده چون
اغصان و اوراق و اثمارش در عالم روحانی به رونق طری تر و به لحظه شاداب تر
باشد و آن را شجره طیبه و کلمه طیبه خوانده منزلت فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر داده تا حاصل آن چنان شد بیت کانجا منی و تویی نباشد در نفس
دویی نباشد هرچند بصورت مردمان از یک طویله اند اما بمعنی نه
از یک طریقه اند و در منزلت از هزار و از بسیار اندکی را دست دهد و
جز بمقدمات مذکوره میسر نگردد بیت سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن و بتوفیق الله تعالی و ارادته
متعلق باشد چنانکه حضرت مقدس نبوی میفرماید والله لولا الله ما اهتدینا
ولا تصدقنا ولا صلینا حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق طلب آن
راه هدایت کناد بفضل و کرم و منت خویش انه علی ما یشاء قدیر متفاوت
الهیات و الحرکة چند صنف اند که با آدمی در خلقت مشابهت دارد

اگرچه

اگرچه بمعنی از اکثر خصال حمیده انسانی برکنارند بدین سبب علما ایشان را در
زمره انسانی کمتر می آرند اما چون در هیئات و فهم و نطق صفت انسانی دارند
و از نسل آدم عم ایشان را در باب انسانیت درین حروف آوردن مناسب ترآمد
و ایشان را هشت گروه کرده اند آدمی وحشی در کتب عجایبات آمده که در جزایر
بحر چین ازین نوع مردم هستند سفید چهره و حسنی بکمال دارند اما عریان باشند بانک
و پیش لباس نمی پوشند و با هیچکس از بنی آدم انس نمیگیرند بلکه چون آدمیان را
ببینند بر کوهها روند و در جنگلها پنهان گردند تا دست آدمیان بدیشان نرسد
و مردم جهت حسن خوبی ایشان را صید کنند و دختران ایشان را بگیرند و زن کنند
و از ایشان فرزندان شود اما اگر از محافظت ایشان غافل شوند بگریزند و
اغلب آنکه بفرزندان الفت نگیرند و بگریزند و نادر بود که بغیر از عورت لباس
پوشند و زیرکی ایشان در معرفت گیاهها در غایت کمالست و مردم بچگان
خود را ایشان را بگیرند و ایشان انواع ادویه بیارند و باشارت فایده بنمایند
و بدهند و فرزندان خود را بازستانند و عجیب آنکه فرزندان وحشی را چنین
دوست دارند که فرزندان اهلی دل ننهند آدمی بی سر در عجایب المخلوقات
آمده که در جزایر بحر چین گروهی هستند که سر ندارند و دهن و بینی ایشان
بر سینه است و دیگر اعضای ایشان بر قرار انسانست و ناطق اند و بجهت چند
آدمی اگر در میان این صورت آدمی بی سر عقل پذیرفت اما چون در حیوان
سرطان بی سر باشد در انسان که عالم صغری است در مقابل این گونه
میشاید دوال پای در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که در بحر زنگ

گروهی اند بر هیات و جثه آدمی اما ساقهای ایشان استخوان ندارد و ایشان را سوق
میگویند در عجایب المخلوقات آمده که آن قوم مردم را بگفتار فریبند تا بنزدیک
ایشان روند و بر گردن نشان نشینند و ایشان را معذب دارند و این روایت ضعیف
می‌نماید زیرا که کسی را که قوت بر پا ایستادن نباشد شوار دفع شود و همانا این
قوم تر باشند قوم مازندران و گیلان و طوالش اند که چنینی را بر آفتاب بلند
دوال دران می پیچند و عارضی نه بحقیقی دوال پای می باشند و فردوسی گفته
بیت کسی را نه بینی توانا بپا دوال لقبشان چنین است بسیار سال و من
در ظفرنامه گفته ام بیت دوال پای خواندند آن قوم را لقبشان چنین است
نه اصل پای کوتاه بالا در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین گروهی
سرخ چهره اند و قدشان بقدر چهار شبر و ناطق اند اما سخنشان از تیزی
گفتار فهم نتوان کرد و ایشان عنبر بدهان بیاورند و به تجار فروشند و
آهن در عوض ستانند و در جزایر بحر زنگ نیز همچنین گروهی اند قدشان
بقدر ذراعی و عریانند و ایشان را هر سال با عرانیق محاربه باشد و عرانیق
بسیار از ایشان کشند و خورند کلیم گوش در عجایب المخلوقات آمده که گروه
کلیم گوش از تخم مینک اند و مقام ایشان بجوار یاجوج و ماجوج است و گوشهاشان
چنان بزرگست که یکی بستر و یکی لحاف میسازند بدین سبب ایشان را کلیم
گوش گویند و این روایت ضعیفست چه بقول راویان معتبر منسک پسر
یافث بن نوح علیه السلام جد مغولان بوده و مقام شان هم دران حدود
بوده در ده ارکنه قون و ایشان را اگرچه گوش از دیگر آدمیان بزرگست

اما چنان نیست

اما چنان نیست که این نام برایشان اطلاق توان کردن و صاحب کتاب عجایب
المخلوقات گوید که چون مسامع ذکر کلیم گوش شنیده تحقیق ناکرده در قلم آورده
بوده و اکنون اکثر ربع مسکون در تحت فرمان مغولست و بیشتر بشرف اسلام
مشرف شده و در میان ایشان پادشاه دادگستر و حکمران رعیت پرور و حکام
فرمان روا و امیران کشورگشا فراوان بوده اند و هستند بعضی از آن قوم در
کار عبادت و طاعت یزد ایزدی و طلب آن جهانی درجه عالی دارند و سر آمد
اقران زمان گشته و از اولیا و اصلان شده اند و کلیم گوش که گروهی اند بر این صورت
که در عجایب المخلوقات است از تخم قابیل بن آدم علیه السلام و ازین بهره ندارند
و در حد مشرق می باشند مردم خوار در جزایر بحر چین و زنگ گروهی اند
سیاه چهره و قوی هیکل و پر قوت مردم خوارند و ایشان را با مردم جزایری
که پیوسته دران حدود می باشند محاربه می باشد و تا بر خوردن مردم قادر باشند
بدیگر اغذیه نپردازند نیم تن در عجایب المخلوقات و گرشاسف نامه گوید
که در جزایر بحر چین گروهی اند بر هیات آدمی که از فرق تا پایین بدو نیمه کنند
و ایشان را یک نیم سر و یک نیم گوش و یک نیم چشم و یک نیمه تن و یک دست و یک
پای است و بدین یک پایی چنان تیز دوند بلکه جهند که مردم بدو پا با ایشان
نرسند و در کتاب نصاب آمده که این گروه از نسل وبار بن آدم بن سام
بن نوح اند و وبار عم شداد بن عادست و بعضی این قوم را نسناس گویند
و این در حیوانات چون آدمی اند علیه السلام که ذکر او قبل ازین رفت و در
جامع الحکایات گوید اصل ایشان از عرب بوده حق تعالی ایشان را مسخ کرده

وآن قوم را عقل نیست **یاجوج ماجوج** بعضی علمای انساب گویند که از نسل
قابیل بن آدمند علیه السلام وبعضی گویند از تخم اغوزخان بن قراخان بن مسیک اند
ومواننه ترخان بن یافث بن نوح ع وچون ایشان کثرت عظیم داشتند وبعضی مردم
ایذا میرسانیدند واهل این ولایت بمحاربه ودفع ایشان نمی توانستند کردن منزجر
شده پناه بذو القرنین اکبر بردند تا در پیش ره کند ایشان سدی ببستند
از آهن ودر کلام مجید از آن خبر میدهد قوله تعالی حتی اذا بلغ بین السدین
وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا قالوا یا ذا القرنین
الی آخر آیه وکان وعد ربی حقا وایشان در پس آن سد محبوسند
نقلست که در آخر الزمان نزدیك ظهور قیامت بیرون آیند وخروج آن نشانه
بزرگ بود از آثار وقوع قیامت وایشان قصیر القامة وکثیر النسل اند و
خورش ایشان میوه وبرگ درختان کوهی وماهی است وبعضی سیاه اند وبعضی
سفید چهره وصورت شان خوبست وسیرتشان نا منز **مقاله دویم در وصف**
بلاد وولایات وبقاع آن وآن بر چهار قسمست **قسم اول در ذکر حرمین**
شریفین شرفهما الله تعالی ومسجد اقصی اگرچه آن مواضع از ملك ایران زمین نیست
وبیشتر غرض از تالیف این کتاب شرح احوال ایران زمینست اما چون فضیلت
بقاع جهانست وقبله اهل ایمان تیمنا وتبرکا ابتدا بدان کردن اولیست وقسمی
علیحده در شرح احوال این بقاع نوشتن اولیست تا این کتاب اکثر احوال را
شامل باشد ودر اقوال کامل وذکر این بقاع شریفه در قرآن مجیدست ودر
حدیث نیز بسیارست قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد

الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع
العلیم ودر مصابیح از حضرت رسول ص منقولست لا تشد الرحال الا الی ثلثة
مساجد المسجد الحرام والمسجد الاقصی ومسجدی هذا حرم الکعبة المعظمة خانه
کعبه در مسجد الحرام است وآن در شهر مکه است وآن شهر از ولایت حجاز واز
اقلیم دویم طولش از جزایر خالدات عز وعرض از خط استوا کام نیك مناسب
افتاده که در طول وعرض مرتبه عز وکام افتاده ودر دره ایست که در طرف
شرقی آن کوه ابو قبیس وکوه قعیقعانست وکوه ابو قبیس کوهی بزرگست
وطرف غربی کوه سالما وکوه شاما وکوه شروان کوه بلندست مشرف بر منا
ومزدلفه وکبش قربان اسمعیل علیه السلام ازو فرود آمده وطرف شمالی وطرف
جنوبی شهری بزرگست ودورش زیاده از ده هزار گام بوده اما اندرونش
خراب وعاطل وجبال وتلهای بسیارست ودر شان او کلام وحدیث بسیارست
قوله تعالی واذ قال ابرهیم رب اجعل هذا بلدا آمنا وارزق اهله
وقال رسول الله ان هذا البلد حرم الله یوم خلق السموات والارض
فهو حرام بحرمة الله تعالی الی یوم القیمة قال امیر المؤمنین حسین علیه السلام
ما اقعا علی الحزورة الله انك لخیر ارض الله ولولا انی اخرجت منك
ما خرجت ومهاجر ایشان را بکار آید از دیگر ولایات آورند اکثر از ولایت طایف
وبهشت ونخیل نخا وآن زمین محل کشت وزرع نیست قوله تعالی بواد غیر
ذی زرع عند بیتك المحرم ربنا ومدار مکه بر ارتفاع طایفست وطایف
نزدیك کوه عرفاتست ودران کوه برف ویخ می باشد ودر ملك عرب غیر آنجا

بنوع و هوای لطایف بسبب آنکه آن کوه خوش است و اثمارش نیکو و بسیار و چون آدم
علیه السلام از بهشت بیرون آمد بکوه سراندیب هبوط کرد و در کتاب معارف قتیبه
آمده که وهب بن منبه گوید بعد از صد سال که تضرع و زاری میکرد توبهٔ او
قبول آمده او را بر فوات بهشت تاسف عظیم بود و حق سبحانه و تعالی خیمه از بهشت
بوی فرستاده و او را در زمین کعبه فرود آوردند و آن خانه از یکپاره یاقوت
با قنادیل زرین و در کتب دیگر آمده که آن خانه بیت المعمور بود و آدم ع
مامور بزیارت شد و حضرت آدم علیه السلام بآن خانه تسکین یافت و بروایتی
بوقت طوفان و بروایتی بوقت وفات آدم علیه السلام و آن خانه را با بهشت
بردند و بنی آدم بفرمان شیث پیغمبر بجای آن خانه از سنگ و گل ساختند
و در زمان طوفان خراب شد و قریب دو هزار سال خراب بماند تا چون
ابراهیم خلیل ع را از هاجر اسمعیل بیامد و ساره را دختر آمد و رشک پیدا کرد و
الزام نمود تا هاجر و اسمعیل را ترک او کردند و بفرمان خدای تعالی
ایشان را بدان زمین عاطل برد و بگذاشت و هاجر طلب آب میکرد و در آن
کوهها میدوید اکنون آن دویدن بر حجاج لازم شده و اسمعیل علیه السلام
میگریست و پاشنه بر زمین میمالید از زیر پاشنه او آب زمزم پیدا شد
هاجر پاره خاک بر پیش آن آب بند کرده تا ضایع نشود نقلست که اگر هاجر
آن آب را بند نمیکرد رودی بودی از همه رودها بزرگتر و گفته اند اگر اهل
آنجا کافر نشدندی آن آب بروی زمین بودی اما بسبب کفران آن قوم فرو شد
تا مدتها چاهی شد قوم بنی جرهم آنجا رفتند و اسمعیل علیه السلام در میان ایشان

برودنش

برآمدنش یافت و چون بحد مردی رسید بفرمان خدای تعالی ابراهیم و اسمعیل
در آنجا خانه کعبه ساختند و از سنگ کوه قعیقعان و آن خانه بود بی سقف و حق
تعالی حجر الاسود را از بهشت بدیشان فرستاد تا بر رکن خانه نشاندند و آن
سنگی بود بمقدار نیم گز در نیم گز تو بیا و در اول سفید بود و از بس که کفار دست
ناپاک بر آن مالیدند سیاه شد کما قال النبی ص ان الحجر الاسود من الجنة و
هو اشد بیاضا من اللبن فسوده خطایا بنی آدم وقال ص فی الحجر والله لیبعثه
الله تعالی یوم القیمة له عینان یبصر بهما ولسان ینطق یشهد علی من استلمه و
قال ان الحجر الاسود یحشر یوم القیمة وله عینان یبصر بهما ولسان یتکلم به یشهد
لکل من قبله وان الحجر یطفو علی الماء ولا یسخن بالنار اذا اوقد علیه و چون
ایشان خانه کعبه ساختند و بزیارت آن امر شد مردم در آنجا مقام و ابنیه
چند ساختند بتدریج شهری معظم شد هوایش بغایت گرمست و آبش در ولایت
بغیر از آب زمزم نبود و آن چاه را انباشتند چنانکه کس نمیدانست که کجاست
مشهورست که عبد المطلب جد رسول ص در خواب دید و او را حفر کرد و در آن چاه
آهوان زرین و اسلحه یافت قریش با او تنازع کردند و بحکم خدا مقرر شد و آن چاه
بر طرف غربی کعبه است و چهل گز عمق دارد و سرش یازده گز بر سرش قبه ساخته اند
و درخت مربع از چوب ساج کنده اند و بر هر یک شش بکره جهة آب بر کشیدن و آن
آب شوریناکست و کمیا از پیوسته آب از آن چاه بود و در عهد بنی عباس زبیده
خاتون زوجه هارون الرشید در مکه کاریزی اخراج کرد و بعهد مقتدر خلیفه
خرابی یافت و او باز جاری کرد و اینجا بعهد قایم خلیفه باز منطمس شد و او دیگر بار و

بیرون آورده بود باز در عهد ناصر خلیفه خرابی پذیرفت وا و تجدید عمارتش
کرد و بعد از خلفا آن کاریز را بکلی از ریگ انباشته و مطموس شد تا امیر چوپان
دیگر باره او را جاری گردانید و اکنون در مکه آب روانست و اکثر مردم آنجا
سیاه چرده اند و بتجارت مشغول و بمذهب حنفی و شهر مکه و حوالیش بدعای
ابراهیم خلیل علیه السلام و فرمان حق تعالی همه حرمست و اول از راه مدینه تا ده میل
که سه فرسنگ و میلی بود حرم است و میقاتش ط و از و تا ذو الحلیفه و از و تا مکه از
جده تا ده میل که سه فرسنگ و میلی بود حرم است و میقاتش از و تا مکه سیم از راه
مصر و شام تا نه فرسنگ حرام است و میقاتش جحفه و از و تا مکه سی و سه فرسنگ
و تا دریا ده میل و چهارم از راه یمن و تهامه تا هفت میل که دو فرسنگ و میلی
باشد و حرمت میقاتش یلملم و از و تا مکه پنجم از راه نجد تا نه فرسنگ حرمست
و میقاتش قرن و از و تا مکه ششم از راه طایف یازده میل که سه فرسنگ و دو میل
بود حرم است و میقاتش حاط و از و تا مکه هفتم از راه عراق و شرق تا نه میل که
سه فرسنگ بود حرام است و میقاتش ذات العرق و از و تا مکه یازده فرسنگ
و میلی و در حوالی این حرم منی و هفت میل است که دوازده فرسنگ و میلی
جهة نشان در آن امیال ساخته اند و در بین حرم باغات و بساتین و زراعات
وافر بود و آب روان باشد و در حوالی میقاتگاه هفتصد سی و سه میل
که دویست و چهل چهار فرسنگ بود نهاده شد مسجد الحرام در میان شهرست
و صحن او طوافگاه حجاج بود و خانه کعبه در میان آن صحن است و انکه در جاها
بلاد در میان صحن عمارتی سازند جهة مناسبت با مسجد الحرام و کعبه باشد

ومسجد الحرام

و مسجد الحرام را چهار در است اول باب بنی شیبه بر طرف عراقست روایتست که
در عهد حضرت رسول پنج سال پیش از مبعث قوم قریش خانه کعبه را عمارت کرده ند
و درختها که نجاشی پادشاه حبشه جهة کلیسیای انطاکیه بجانب شام براه دریا
می برد و حق تعالی آن کشتی را غرق کرد و بجده انداخت و یکیان باجازت او بیرون
بخانه کعبه را بدان مسقف گردانیدند و چهار قایمه چوبین در زیر سقفش وضع
کردند و حضرت رسول صلعم برا حکمی بدست مبارک خود قریش حجر الاسود را
بیرون خانه کعبه در رکن عراقی نشاندند بر بلندی کم از قامتی تا دست در آن
توان مالید و آن رکن مایل شرقیست و مقام ابراهیم علیه السلام و زمزم برابر
اوست و رکنی که مایل شمال است رکن شامی گویند و انکه مایل غربیست رکن حبشی و
انکه جنوبیست رکن یمانی خوانند و در عهد دی یک مصراعی بر در خانه کعبه نشانده اند
و درویش در نقره گرفته اند و از آهوان نقره که در چاه زمزم یافتند در عهد
عبد الله زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه را بسنگ منجنیق خراب کرده بودند
و آنرا عمارت کرد و خانه کعبه را بزرگتر و در گردانید و حجر الاسود را
در اندرون خانه در دیوار نشانید و گفت که چون رسول صلعم فرموده که حجر
الاسود از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد و بعد از و حجاج
بن یوسف ثقفی وضع عمارت او باطل کرد و حجر الاسود را بیرون آورد و چنانکه
حضرت رسول صلعم بر رکن یمانی که عراقی نشانده بودند نشاند و خانه کعبه را
بامتداد اول برد و یک در ساخت طول آن خانه بیست و چهار گز و بدستی
و در عرض بیست و سه گز و بدستی مساحتش باشد پانصد و هفتاد و پنج گز

ومساحت اندرون خانه چهارصد وچهل وچهار گز است وعلو آن بر بیرون
بیست و هفت گز است وبامش بقلعی اندوده اند وناودانش از نقره باشد و
درجنب خانه واول کسی که آن خانه را جامه پوشانید تبع یمن اسعد ابو حرب
حمیری بود واو معاصر بهرام گور ساسانی بود وقصی پنجم جد مصطفی ص در آن
زمان بوده ودر تبعیت گفته اند کسونا البیت الذی حرم الله بلا مقصد و برود
گویند که از خواص آن خانه است که هیچ مرغی بر بالای آن طیران نتواند نمود
طول مطوافگاه سیصد و هفتاد گز است در سیصد وپانزده گز ومسجد بیرونی یکهزار و
پانصد وهشتاد گز در حوالی آن خوانق ومدارس وابواب خیرست از جمله
زاهد خمارتاش عمادی قزوینی رحمه الله جهت حجاج قزاونه خانقاهی ساخت
وسی وسه هزار دینار بحکام مکه داده تا اجازت یافت که پنجره از انجا در
حرم مسجد گشود وخانه که بدار محمد بن یوسف منسوبست ومولد حضرت
مقدس نبوی ص در انجا اتفاق افتاده بطرف مسجد الحرام است وخیزران
مادر هرون الرشید آنرا مسجد ساخت وسقایة الحاج بطرف غربی
خانه کعبه است در پس چاه زمزم ودار الندوه هم در غربی مسجدست و
در پس دار الاماره وکوه صفا در طرف شرقی مسجد الحرام است در راه بازار
در میان دار جباب کوه ابو قبیس وکوه مروه بطرف غربی مسجد الحرام است
وگویند صفا ومروه نام مردی وزنی بوده است که در ایام جاهلیت که
در خانه کعبه زنا کردند حق سبحانه وتعالی ایشانرا سنگ گردانید واهل مکه
مرد را بر سر صفا وزن را بر سر کوه مروه بردند تا جهت کانرا عبرت باشد وآن

کوهها بدین

کوهها بدین نام مشهور شدند وبعضی گویند این خود نام آن کوههاست ونام آن
مرد وزن اساف ونائله بوده ودر کلام مجید ذکر صفا ومروه بسیارست
قال الله تعالی إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ واز حضرت رسول ص
مرویست که دابة الارض که خروجش نشان وقوع قیامت خواهد بود از کوه
صفا بیرون خواهد آمد ومشعر الحرام وحطیم در میان کوه صفا ومروه بر بیاد
نجد وکوه قعیقعانست ومنا در ولایت بقرب مسجد الحرام بدرازی
دو میل جمره عقبه در آخر مناست ومسجد خیف هم بطرف غربی مسجد
الحرامست وخارج حرم واز وتا مکه سه میلست وجمره اول وحدیبیه محاذی
حرم است وما بین شعبیست در میان دو کوه که آخرش بطن عرنه است و
آنجا راه حایط بنی عامرست وحجاج نماز ظهر وعصر انجا گذارند وانجا چشمه ایست
بعبد الله بن عامر بن کریز منسوبست ومزدلفه در میان مکه وعرفاتست و
حجاج نماز شام انجا گذارند وخفتن وصبح نیز انجا گذارند وبطن محسر
تیر رادیست میان منا ومزدلفه وکوه حرا بطرف مکه است وحضرت رسول ص
آنرا طواف میفرمود وآن تیر در حرکت آمد حضرت رسول ص فرمود اسکن یا حرا
ساکن شد وبوقت معجزه شق قمر آن کوه از میان بدو پاره شد وقمر بدید
آمد وزمین بطحا بسه فرسنگی مکه وتوابع است وکوه ثور الحمل که غار حضرت
رسول ص در انجاست در راه مدینه است بر وجهه بعرصه اهل مکه است در راه
بدو مرحله بر دریا واز پیغمبران آدم صفی ع وحبقش حواء در کوه ابو قبیس مدفونند
وصالح پیغمبر در شهر مکه آسوده است وقبرش نزدیک دار الندوه است

هشتصد و پنجاه فرسنج ماوراء النهر بیعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنج
دیار ایغور و سکت بیعد سی و دو درجه هشتصد فرسنك ملك بیعد سی و چهار
درجه هشتصد و پنجاه فرسنج مملکت خوارزم بیعد سی و شش درجه هشتصد و
پنجاه فرسنك سقسین و بلغار بیعد سی و دو درجه هفتصد و پنجاه فرسنك
صنعایان بیعد بیست و نه درجه هفتصد و پنجاه و بیست و پنج فرسنك
کتمال بیعد سی و دو درجه هشتصد فرسنك فرخار بیعد سی و هفت درجه
هشتصد و هفتاد و پنج فرسنج کابل بیعد بیست یکدرجه پانصد و بیست و پنج
فرسنك فرغیر و سنیکا بیعد بیست و شش درجه ششصد و پنجاه فرسنج دیار
یاجوج و ماجوج بیعد شصت و دو درجه یکهزار و پانصد و پنجاه فرسنج
طرف غربی محاج اینطرف را بضرورت کذر به مدینه باشد تا اینجا ثبت
کنیم و از مکه تا مدینه هشتاد و هفت فرسنك و از مصر تا مدینه صد و پنجاه فرسنج
اسکندریه دویست و ده فرسنج دمشق دار الملك شام است صد و بیست
فرسنج از بلاد شام حبشه بیعد دوازده درجه سیصد فرسنج بلاد مغرب
و عبد المؤمن بیعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنج افریقیه دار الملك اندلس
بیعد چهل و هشت درجه یکهزار و دویست فرسنج بلاد حمیر فرسنج بلاد سقیا
و طرابلیس فرسنج دیار بوبیه فرسنج اشبیلیه فرسنج ولایات
بربر دوازده درجه سیصد فرسنج قیروان بیعد سی و چهار درجه هشتصد و
پنجاه فرسنج از مدینه صغری شش فرسنج طنطله طرف شمالی براه بغداد
دشت قبچاق فرسنج الان و چرکز فرسنج آس و روس فرسنج

دیار فرنك

دیار فرنك فرسنج صقالبه فرسنج بدریه و کوریه و بلند فرسنج
یونان فرسنج **طرف جنوبی** اهل این دیار را اول بمکه باید آمد پس بمدینه
رفت تا مکه ثبت کنیم طایف هشت فرسخ صنعای یمن صد و چهل فرسنج یمامه صد و
چهل فرسنج عدن صد و بیست فرسنج عمان صد و چهل فرسنج سرانديب سیصد
فرسنج و دیگر ولایات اگرچه تخفیف تطویل ثبت نیفتاده و چون بولایتی که
در آن جوار ست مثبت شده قیاس کنند کمیت معلوم کرده و تخمینا بعون الله
تعالی **سایر بلادی که اسامی ثبت نموده درجات و فراسخ موقوف ماند**
ری فرسنج بلخ فرسنج اندجان فرسنج وره فرسنج
و بملك ارمن فرسنج یزد براه بغداد فرسنج براه دمشق فرسنج قزوین
براه بغداد فرسنج کردستان و شهرزور فرسنج و بملك دیار بکر و موصل
براه نجف فرسنج و براه دمشق فرسنج و براه کرجستان تفلیس
دار الملك ابخاست براه بغداد فرسنج و بجیلات براه بغداد
و بمازندران و جرجان دار الملك است براه بغداد فرسنج و بدیار اران
فرسنج موقان براه بغداد فرسنج بشروان و کشتاسفی براه بغداد
فرسنج اردبیل براه نجف فرسنك و براه دمشق فرسنك طرابلیس
فرسنج بلاد بوبیه فرسنج اسلمه فرسنج خان بالغ دار الملك ختای
بیعد چهل و شش درجه یکهزار و صد و پنجاه فرسنك مرد یکر بیعد بیست درجه
پانصد فرسنج دیار ایغور بیعد سی و دو درجه هشتصد و پنجاه فرسنج از مدینه
صغری شش فرسنج طلنطله فرسنج **حرم روضه شریفه شرفهما الله**

روضه حضرت رسول ع در شهر مدینه است و آن شهر را اول یثرب میگفتند
حضرت پیغمبر ع او را مدینه خواند از اقلیم دویم است طولش از جزایر خالدات
عك وعرض از خط استوا ك بعضی گفته اند که آن زمین را تهامه خوانند و
در صور الاقالیم گوید تهامه از ملك یمن است و آن شهر که از ملك حجاز است
در پای کوه احد افتاده است طرف شرقیش رود عقیق است بر یکفرسخی
راه مکه در آن جانب در آمد و طرف غربیش و طرف شمالی کوه احد است بدو
فرسخ و مدینه را از آن نزدیکتر کوه نیست و حضرت رسول ع در وقت حرب
احد بتدبیر سلمان فارسی آنرا خندقی حفر فرموده در عرض و عمق و عضد
الدوله کیاخسرو دیلمی آنرا باره کشید شهریست کوچکتر نصف مکه خواهد
بود اما در و زمین عاطل گشته هوایش بغایت گرمست و در و آب روان
و زرع و باغستان و نخیلات بسیارست و خرمای برنی و عجوه در آنجا بهتر از
دیگر بلاد بود و مردم آنجا اکثر سیاه چرده اند و بتجارت مشغول و حدیث
در شان مدینه بسیار وارد است منها فی المصابیح قال النبی صلی الله علیه و آله
وسلم ان ابراهیم حرم مکة فجعلها حراما وانی حرمت المدینة حراما ما بین ما
منها ان لا یراق فیها دم لا یحمل فیها سلاح القتال ولا یخبط فیها الا العلف
وقال ع علی انقاب المدینة الملائکة لا یدخلها الطاعون و الدجال وقال
من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها و
قال ع آخر قریة من قری الاسلام خرابا المدینة فضل بن عباس در حق مدینه
گفت و علی طیبه التی بارك الله علیها الخاتم المرسلنا و صوبه انصاری گفت

فلما اتانا الطهر له منه و دینه و اصبح سرور الطیبه راضیا و پیش از وصول حضرت
رسول ع بآنجا حکامش از قبل مرزبان بادیه بودندی یا از قبل حکام یمن و اکثر
اوقات از قوم بنی قریضه یا بنی نضیر در آنجا حاکم بودی و یکی از انصار گفته بود آن
خراج بعد خراج کسری و خراج قریضه و نضیر از خواص آن شهرست که چون در و تردد
کنند عرق خوشبوی از مردم حاصل شود ذکر روضه شریفه که خوابگاه حضرت
مصطفی ع در آن شهرست در خانه که ممات بآنجا و وفاتش رسید و آن مقام الکنون داخل
مسجدست در جانب یسار قبله که کنج مابین شرق و شمال و قبله مابین شرق و
جنوبست بوقت آنکه حضرت رسول ع آنرا بخرید و داخل مسجد کرده و خانه ساخت
و خشت خام و چوب نخل و در اطراف آن خوانق و مدارس بسیارست و بنای خیر
بیشمار و در این عهد امیر چوپان در غربی آن مدرسه و حمامی ساخت و پیش از آن
در حمام نبود و در آن حدود مساکن مردم ترهست و در فضیلت آن مسجد در
مصابیح از حضرت رسول ع مرویست ما بین بیتی و بین منبری روضة من ریاض
الجنة و منبری علی حوضی و در کتاب استظهار الاخبار تالیف قاضی احمد دامغانی
و مجمع ارباب الملك قاضی رکن الدین جوینی آمده است که حاکم اسمعیل که هشتم
خلیفه بنی فاطمه مغرب بود از مدینه علوی را بفریفت تا در شب از خانه او نقب
بروضه حضرت رسول ع برد و در آن روزها در مدینه کرد و باد و صاعقه شد
و تاریکی عظیم پیدا شد مردمان همه بترسیدند و در توبه و انابت کوشیدند و در حرم
روضه رسول ع گرد بخشید آنجا ساکن نمی شد تا آن علوی اظهار آن قضیه کرد
حاکم مدینه آن نقابانرا بگرفت و سیاست کرد همان روز هوا خوش شد و انجال

ودر سنه احدي وعشر واربعمايه بود وحاكم اسمعيل آن ساز نبرد مصلي حضرت
رسول ص كه در اعياد وايام شريفه در و خطبه فرموده ندي ودر غربي مدينه است
و داخل شهر و مقبره مدينه كه آنرا بقيع خوانند در شرقي شهرست ودر و قبر
ابراهيم بن رسول الله ص وبنات مصطفي ص واصحاب و والده حضرت امير
المؤمنين عليه السلام وحضرت امام حسن بن علي عليهما السلام وعباس بن عبد المطلب
وحضرت امام زين العابدين وحضرت امام جعفر صادق ع واكثر صحابه عظام
در ان مقام مدفون اند اولشان سعد بن زراره واوهم در سال وصول
حضرت رسول ص بمدينه در گذشت وآخرشان سهل بن سعد ساعدي واو
در سنه احدي وتسعين نماند وان تابعين كرام همچنين بسيار خفته اند و از
كبار ايمه وعلما مالك بن انس الاصبحي ونافع اول قراء السبعه وچاه اريس كه انگشتري
رسول ص از دست افتاد و پيدا نگشت در نخلستان قباست بر دو ميل مدينه
مايل بقبله و درين مجموع بيوت انصاريان بوده است وآن چون ديهي
بوده و در حوالي آن شهر ديهاي معتبر بوده است بل قصبات معتبره اكثر
آن اكنون خرابست منها خيبر وآن ديهي سخت بزرگست و هفت حصار
در ميان هم داشته و در قرى خانه بوده و ديه وادي القرى بن زكريا از
طايف بوده ديه حجر از توابع وادي القريست بر يكروزه راه وآن مقام
قوم ثمود ست وحق سبحانه وتعالى در حق اين قوم فرموده وثمود
الذين جابوا الصخر بالواد زيرا ايشان در كوه خانها ساخته اند چنانكه حق تع
بحضرت رسول ص ميفرمايد وتنحتون الجبال بيوتا و در انجا جايي بوده و

درگاه نزاع

و درگاه نزاع ايشان با ناقه صالح آنجا و از آنجاه بوده وحق سبحانه وتعالى
ميفرمايد لها شرب ولكم شرب يوم معلوم وحصن ينبع بحضرت امير المؤمنين ع
وقف بوده و بعد از ان اولادش بتصرف داشتند وديه فدك كه حضرت رسول ص
متبرك دانيد خاص خود فرموده وحضرت امير المؤمنين علي عليه السلام و بحضرت
فاطمه عليها السلام بخشيده بوده وخواستند كه بميراث تصرف نمايند عمر مانع شد
وسلم نداشت كه پيغمبر ازا ميراث نبوده كما قال النبي ص نحن معاشر الانبياء لا نورث
ولا نورث وتركنا صدقه وديه سميره و رصه فرسنگي مدينه با قلعه قيدان ولايت
طي حضرت رسول ص بمهر عايشه داده بوده وحضرت امير المؤمنين عليه السلام كه
مسلم نداشت مواضع غربيه وچيده و ثمره وحريضه وحمره وهادي وسائر
ورحيه ونبان وساية ولفت ورهاط وغراب والكحل وحميد وغير آن ودر يكي
قراي مدينه اند وديه جهارنوضه اهل مدينه است بر سه مرحله شهرست بر راه بني طي
وديه ابوا كه مادر رسول ص انجا مدفونست در راه مكه است بر چهل وچهار فرسنگي
مدينه و مرحله جحفه كه ميقاتست بيه فرسنگي از دير سوي مكه است وتيه موسي ع او
بر راه مصر و شام است تا مدينه وآن زمين سنقل سوره الاقاليم چهل فرسنگ و در ميل
و بديگر نقلها المتراز ين مسجد الاقصى وآن مسجد در شهر اورسلم است وآن
شهر بعربي بيت المقدس وبعربي ايليا خوانند از ولايت شام و زمين فلسطين
كه از اقليم سيم است طولش از جزاير خالدات سول وعرض از خط استوا الانهر
بلندي افتاده است و از اطرافش بر و بايد رفت و در كتاب معارف قتيبه
آمده كه وهب بن منبه گويد اسحق پيغمبر ص پسر بن يعقوب پيغمبر را فرموده كه دختر

خال خود را لاثان بن ناصر را در نکاح آورده و او بدین جهت عازم خال خود شد
و در آن شب در حد اورشلم بخواب دید که بر فرق او دری از آسمان گشوده شد
و نردبانی بر آن نهاده فرشتگان از وی فرود می آمدند و بر میرفتندی پس
حق تعالی بروی وحی کردی و فرمودی که انی انا الله لا اله الا انا الهك
واله آبائك ابراهيم واسمعيل واسحق وقد ورثتك هذه الارض المقدسة
ولذريتك من بعدك وباركت فيك وفيهم وجعلت فيكم الكتاب والحكم
والنبوة انا معك حتى اردك الى هذا المكان فاجعله بيتا يعبدني فيه ذريتك
فيقال انه بيت المقدس بدان سبب آن زمين را قدسي خواستند و يعقوب
بعد از تأمل در زمين كنعان مقام كرد و كنعان بر سه فرسنگی آنجاست
و بعد از آن بنی اسرائیل آنجا شهر اورشلم ساختند و تختگاه آنجا بردند و چون
نوبت کار بزمان داود علیه السلام رسید حق تعالی او را خلافت داد چنانکه
در کلام مجید می آید یا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس
بالحق و در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی بنا نهاده بود و بعد از آن پسرش
سلیمان علیه السلام باتمام رسانید طول آن مسجد و عرض
بوده است و از تاریخ اتمام عمارتش تا الآن دو هزار و پانصد و هشتاد و
سه سال و گویند که حضرت سلیمان ع بتماشای عمارت آن مسجد رفت و بر عصا
تکیه زده و حضرت عزرائیل بفرمان حق سبحانه و تعالی قبض روحش نمود و او همچنان
ایستاده بود تا بعد از یکسال که دیوان عمارت را اتمام کردند ارضه بر عصایش
رفته و چوب عصا خورده بشکست و او بیفتاد و خبر موتش ظاهر شد و در

زمانی که

زمانی که بخت نصر بکین یحیی پیغمبر ع آن مسجد را خراب کرد و تمامی بیت المقدس را
عزیر پیغمبر علیه السلام آنجا رسید و آن را خراب یافت بر دلش سخت گران آمد و
گفت آیا خدای تعالی این مسجد و شهر را آبادان کرداند بدین سبب حق تعالی
امر کرد تا روح او را قبض کرد و او صد سال خفته بود تا یکی از ملوک فرس که بنی
اسرائیل را کوشك و فارسیان کوچ دادند را شغلی خواستند و اعمال اول
آورد و بعد از آن عزیر زنده شد و بتجدید دعوت دین موسی میکرد و ایشان
دلیل شد که تا توریة که شعیای پیغمبر علیه السلام نوشته بود و در زیر ستون مسجد
بیت المقدس نهاده و کس نمیدانست که کدام ستون است بیرون آوردند و
تصدیق دعوی عزیر پیغمبر علیه السلام شد و افراد بنی اسرائیل قبول تمام
پدید آمد و ایشان را در رواج دین و تزیین عمارت آن مسجد مجال افزودند
و در عهد خلافت عمر آن مسجد را در قبله تابع کعبه کردانیدند و محراب بسمت کعبه
راست کردند و بنی امیه و خلفای بنی عباس و سلاطین آن دیار در آن عمارت
تکلفات بسیار کردند و تا عدیم المثل شده و بمرتبه رسید که در تاریخ شام و مغرب
آمده که در ربع مسکون بغیر از حرمان عالیتر از آن عماراتی در رفعت نیست
و در سنه تسعین و اربعمایه هجری فرنگیان آن ملک را از تصرف مسلمانان
بیرون بردند و محرابهای اسلامی را خراب کردند و نود و چهار سال بر این صورت
بماند تا سنه خمس و ثمانین و خمسمایه آل ایوب آن را بتوفیق الله تعالی بحوزه
اسلام درآوردند و شعار مسلمانی آشکارا شد و بر درگاهش نوشتند ولقد
كتبنا في الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها عبادي الصالحين وسنك

صخره که حضرت رسول صلعم در شب اسری که بمعراج میفرمود وآن بموافقت
حضرت رسول صلعم بوده کز یکطرف آن از زمین برخاست وچون حضرت رسول صلعم
فرموده قف همچنان نیم خیز بماند ودران مسجدیست الکنون زیارتگاه معتبرست
واکثر مشاهیر انبیا را که انجا بوده اند هریک را محرابیست المحراب حضرت
داود پیغمبر ع ان همه معتبرست هم بعمارت هم بتبرک ودر کتاب مسالك
الممالك آورده اند که مقام ابراهیم خلیل الله بر بیست ودو میل ودرش مسجد
اقصاست که چهار فرسنگ ونیم میلی وآن موضع الکنون شهر جرائیت ودر کتاب
صور الاقالیم آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس دیهیست که آنرا ناصرهٔ
الخلیل خوانند ولادت حضرت موسی علیه السلام در آنجا بوده وترسایانرا
بدین سبب نصاری خوانند **قسم دویم در شرح احوال ایران زمین**
وآن مشتملست بر مطلعی ومقصدی ومخلصی ومختتمی **مطلع** در ذکر بخش ایران
زمین از ملک جهان وصفت طول وعرض وحدود اقاصی وقبله وبلاد آن
فاما شرح قسمتها در شرح قسمت ربع مسکون که ایران پاره از انست اقاویل
مختلفه است فارسیان گویند که حکیم هرمس که اورا المثلث بالحکمة خوانند
وبالنعمة نیز گویند زیرا که هم حکیم وهم پیغمبر وهم پادشاه بود واو ادریس پیغمبر است
زمین را بهفت بخش کرده بر سبیل هفت دایره یکی در میان وشش در
حوالی اول آن طرف هند که جنوبست **دویم** کشور تازیان یمن وحبش **سیم** کشور
مصر وشام ومغرب **چهارم** که وسط است کشور ایران زمین **پنجم** کشور روم
وصقلاب وفرنک **ششم** کشور ترك وخزر **هفتم** کشور چین وماچین وختا

وختن

وختن وتبت بعد از انکه فریدون مملکت خود را بسه پسر خود بخش میکرد
بر ایشان سه قسم کرد قسم شرقی تور را بتور داد وقسم غربی را بسلم داد وقسم
میانین که بهترین بود ومقام او بود وبپسر کهتر ایرج نام داد وبدو باز خوانند
وایران گفتند ویکی از شعرای عرب در شرح این قسمت گفت وقسمنا ملکنا
فی دهرنا کقسمة اللحم علی الظهر وضم فجعلنا الشام والروم الی مغرب الشمس الی
العصر بسلم ویطوح حبل الترك فلا الترك نحو بها یزعم ولا ایران جعلنا
عنوة فارس الملك وفزنا بالنعم ومشهور است که سلم وتور بسبب انکه بخش
ایرج بهتر بود ایرج را بکشتند وآن کینه در میان این مملکتها بماند وبعضی
گویند ایران بکیومرث منسوبست واو ایران نام نهاده بود وجمعی گویند که بهوشنگ
منسوبست واو نیز ایران نام داشته اما اصح انکه بایرج بن فریدون منسوبست
واهل عرب گویند که نوح پیغمبر علیه السلام ربع مسکونرا بعد ازین بسه قسم کرد
وبخش جنوبی حام را داد وآن زمین سیاهان وتازیانست وبخش شمالی
یافث را داد وآن زمین سفیدانست وسرخ چهرکان بخش میانین را بسام
داد وآن زمین اسمرانست وایران ازانجمله است واهل یونان گویند که
حکمای متقدم ربع مسکونرا از مصر بر پهنا بدو نیم توهم کرده اند وشرقی آنرا
ایسیا خوانند وغربی آنرا دریای شام بدو نیم کرد جنوبی آنرا که ربع مسکون
اصل باشد لوبیه خوانند وآن مقام سیاهانست وشمالی آنرا که ربع دیگر بود
اوروفی گویند وآن مقام سفیدانست وسرخ چهرکان ونیمهٔ ایسیا را بعد ازین
از زاویه میانه شرقی وشمالی با همه طرف جنوب بدو بخش کردند طرف میان

لمتن و طرف بیرون بیشتر جانب میانرا ایسیای خرد خوانند و آن ایران زمین است
و حجاز و یمن و خوزست و جانب بیرون را ایسیای بزرک کویند و آن ختا و
ختن راست و چین و ماچین و هند و سند آن حدود ست و حکمای هند بخش
ربع مسکون بر صورت سه درسه نهاده اند و بخش جنوبی را دکش خوانند
و آن زمین تازیانست و بخش شمالی را اوتر خوانند و آن زمین ترکانست
و بخش شرقی را بوره خوانند و اهل چین و ماچین راست و بخش غربی را
بشم خوانند و آن قوم مصر و بربراست و بخش زاویه را ما بین شرق و شمال را
ایش خوانند قوم ختا و ختن راست و بخش زاویه ما بین شمال و غرب را نائب
کویند اهل روم و فرنك راست و بخش زاویه غرب و جنوب را نیرب خوانند و اهل
قبط و افریقیه و اندلس راست و بخش میانین را مدویش خوانند یعنی میانه مملکت
ایرانیان راست غرض آنکه همه اقوال ایران میانه ربع مسکونست و خلاصه دیار
و اطراف واکناف و امصار آن اما طول و عرض ملك ایران زمین بموجب شرح
ماقبل در واقع در میان ربع مسکون مایل بغرب چنانکه در طول اکثر آن از نصف
غربی و اقلش از نصف شرقیست و در عرض بیشتر بلاد آن از اقالیم سیم و چهارم
و اندکی از اقلیم دویم و پنجم افتاده و شرحش بر این موجب افتاده است طولش
از قونیه روم است و آنرا سه ماهه طولست تا جیحون بلخ و آنرا قا طولست مسافت
ما بین الطولین که طول ایران زمین باشد بحسب اصطرلاب لد نو باشد که
بحساب بطلمیوس هشتصد و پنجاه و شش فرسخ بشمار دیلانی هفتصد و شصت و
یك فرسخ و تسعی و بحساب ابو ریحان ششصد و چهل و هفت فرسخ و بحسب

جنوب و شرق آنرا کویند هند و آن راست و بخش زاویه میان جنوب

همایش

همایش طرق از جیحون بلخ تا سلطانیه سیصد و چهل و شش فرسخست و از سلطانیه
تا قونیه روم سیصد و یکفرسنك عرضش از عبادان بصره است و آنرا لطاک
عرضست تا باب الابواب تیمور قپو و آنرا مرمر عرضست و مسافت ما بین
العرضین که عرض ایران زمین باشد باصطرلاب مدی باشد بحساب بطلیموس
سیصد و پنجاه و هشت فرسخ و بشمار دیلانی سیصد و بیست فرسخ و چهار
تسع و ثلثان تسعی بود بقیاس ابو ریحان دویست و هفتاد و یکفرسنك با
و بحسب همایش از عبادان تا سلطانیه ک و از سلطانیه تا باب الابواب تیمور
قاپی ک مسافتش بحسب طول و عرض همایش اصطرلابی ک و این اعلا
طول عرض ایران زمین است ولا شك تمام ایران زمین در طول و عرض مربع
مستقیم الاضلاع واقع نیست و در آن تفاوت بسیارست اما همچنانکه در شرح
ربع مسکون اعتبار موضع خط استواست و آن مرتبه اعلاست اینجا نیز آنچه
در اکثر زیجات متفق علیه است مرتبه اعلی دارد ثبت افتاد و صورت طول
اقالیم و بلاد ایران و آنچه در اکثر زیجات متفق علیه است برین موجبست
که درین جدول نهاده میشود و اگرچه طول ربع مسکون صد و هشتاد درجه
و در عرض نود درجاست و طول اقالیم سبعه اولست صد و شصت درجه است
و آخرش شصت درجه و عرضش تقریبا سی و هشت درجاست اما چون این
شرح طول و عرض غرض از وصف ایران زمینست و آن در وسط اقالیم سبعه
افتاده است سهوات از آنچه در حد ایران در بود اجتناب واجب نمود
بدان سبب طولش از شصت و یم درجه تا صد و دو و از نیم که پنجاه درجه باشد

ولایت

وعرض شانزده تا چهل و پنجم که سی درجه بود ثبت افتاد یعنی میانه مملکت ایرانیا

وهذا شرحه والله اعلم واحکم

الحدود اما حدها ایران زمین را حد شرقی ولایت سند و کابل و صغانیان
و ماوراء النهر و خوارزم تا حدود سقسین و بلغارست و حد غربی ولایت
اوجات روم و مکفور و سیس و شام و حد شمالی ولایت اس و روس و
یکس و چرکس و قرطاس و دشت خزر که او را دشت قبچاق نیز گویند و الآن و
فرنگست و فارق میان این ولایت و ایران زمین خلیج اسکندر و بحر خزرست
که آنرا بحر جیلانات و مازندران نیز خوانند و حد جنوبی از بیابان نجدست که راه
مکه است و آن بیابان از طرف یمین با ولایت شام و طرف یسار تا دریاهای فارس
که متصل بدریای هندست پیوسته است و با ولایت هند میرسد اگرچه ازین ولایات
بیرونی بعضی احیانا در تصرف حکام ایران بوده و چند موضع از آن خود حکام
ایران ساخته اند اما چون این حدود غرض شرح ایران بود واجب شد از ذکر آنها
تجاوز نمودن **واما قبله بلدان** قبله تمامت ایران زمین ما بین جنوب و مغرب است
در وی بحایط کعبه دارد و اینطرف بدان سبب که دخول کعبه ازینجاست و
حجر الاسود در رکن آنموضع است بر آن سه طرف دیگر شرف دارد و حدیث نبوی
برین معنی شاهدست و دلیل است قال ع الرکن والمقام یاقوتان من یواقیت الجنة
طمس الله نورهما ولو لم یطمس نورهما لاضاء ما بین المشرق والمغرب و کعبه از خط
نصف النهار وسط ربع مسکون بسیزده درجه در جانب مغرب افتاده بود و بلاد
بحسب افق طول و عرض بلدان قبله هر موضع با همدیگر تفاوتی باشد ولایت
عراقین و آذربایجان و اران و موغان و شروان و گشتاسفی و بعضی گرجستان
و تمام کردستان و قومش و مازندران و طبرستان و جیلانات و بعضی خراسان

بایدکه

باید که چون رو بقبله آرند قطب شمالی از پس پشت و سوی دوش راست بود
و عیوق را طلوع از پس قفا باشد و قلب العقرب را غروب در پیش قبله باشد و
در وقت اعتدال ربیعی و خریفی بر دست راست و مشرق بر دست چپ نزدیک
بود و ولایات روم و ارمن و روم و دیار بکر و ربیعه و بعضی گرجستان از آنچه
شرح داده شد میل بطرف مشرق و ولایات بصره و خوزستان و فارس و کرمان
و دیار مغان و مغاره و قهستان و بعضی خراسان میل بجانب غرب این شرح باید کرد
تا روی بقبله درست آید و مکران و هرمز و قیش و بحرین را روی بمغرب مطلق
باید کرد و صورت هر یک از حد و سیکه در ما قبل ذکر رفت بتخمین روشن است
و بتحقیق طالب سمت قبله باید کرد که بحسب خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب
از شهر مطلوب بیرون آورد و استخراج آن بطریق بسیار میتوان کرد و از همه
مشهورتر دایره هندیست و طریق دایره هندی چنانچه زمین را بغایت هموار
و مستوی کرد اینکه قطعا در آن انحراف و تغیر و علو نباشد بحیثیتی بود که اگر
قدری آب در آن زمین چکانند از جمیع جوانب یکسان رود نه آنکه بهیچ جانب
میل زیاده کند پس بر آن زمین ببعدی که خواهد دایره بکشند و به بلندی
ربع قطر دایره عمود مخروط سازند چنانکه سرش بغایت باریک و پیش متوازی
مقعر باشد تا آسان بر زمین نشیند و آن عمود را بر مرکز دایره نهند و محکم کرد
چنانکه از جای خود نتواند رفت و باید که بعد سر عمود بدایره هندی از
از سه جای مساوی باشد و محقق کرد که عمود مخروط بر مرکز دایره هندیست
پس بوقت چاشت ظل عمود را گوش دارند تا چون از بیرون دایره در اندرون

دایره خواهد آمد بر خط دایره موضع ملتقای آن ظل نشان کنند وهمچنین وقت دیگر
عصر که بطرف دیگر از اندرون دایره هندی به بیرون خواهد آمد بر خط دایره
موضع ملتقای بدایره هندی نشان کنند درین هر دو نشان در میان دایره خطی بکشند
و آنرا تنصیف کنند واز این منتصف ونقطه مرکز دایره هندی کشد چنانکه بجانبین
دایره هندی برسد این خط خط نصف النهار بلد مطلوب باشد واز این خط
ودرین دایره از هر دو جانب دو قوس حاصل شود هر دو قوس را تنصیف کنند و
خطی از انکه لا شک بر نقطه مرکز دایره هندی گذرد واین خط مشرق ومغرب
بلد مطلوب باشد واز این دو خط بزرگ چهار نقطه بر دایره هندی حاصل
باشد دو نقطه که بر خط مشرق ومغرب بود شرقیش نقطه مشرق زمان اعتدال
بود وغربیش نقطه مغرب زمان اعتدال ودو نقطه که بر خط نصف النهار باشد
جنوبیش نقطه جنوب باشد وشمالیش نقطه شمال بود ودایره هندی از این خطوط
بچهار قسم متساوی منقسم شود وهر ربعی که بنود بخش باید کرد وهر بخشی درجه بود
وصورت دایره هندی اینست
قبله بلاد باید که — دم پس جهت سمت
طول وعرض مکه
وبلد مطلوب
معلوم
باشد
وگفته شد که
طول مکه
شرفها الله
تعالی
غربا وعرض
آن کام پس اگر طول
بلد مطلوب مساوی طول مکه

باشد

باشد شهر مطلوب حاصل بود ومکه بر یکطرف خط نصف النهار افتاده باشد بر تقدیر
مساوات طول اگر عرض شهر مطلوب بیش از عرض مکه بود سمت قبله آن شهر بر خط
نصف النهار باشد از جانب جنوب یعنی چون روی بقبله آرد شمال بر پشت افتاده
باشد وبرهمین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود سمت قبله بر خط نصف
النهار بود بجانب شمال یعنی در توجه بقبله روی بجانب شمال داشته باشد واگر
عرض بلد وعرض مکه مساوی باشد وطول مختلف سمت قبله بر خط مشرق ومغرب
بود واگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود در توجه روی بمشرق بمغرب باشد و
درین چهار صورت حاجت بترکیب جدول نیفتد وبمعرفت مقدار قوس انحراف
احتیاج نباشد واما دایره هندی جهت معرفت خطوط نصف النهار ومشرق ومغرب
در نحو بود واگر طول وعرض بلد مطلوب مخالف طول وعرض مکه باشد در بلادی
که طول وعرض باشد واگر طول بلد مطلوب بیشتر از طول مکه وعرضش کمتر از عرض مکه
بود سمت قبله ما بین شمال ومغرب بود واگر طول وعرض آن کمتر باشد سمت قبله
ما بین شمال ومشرق بود واگر طول بلد کمتر وعرضش بیشتر بود سمت قبله ما بین جنوب
ومشرق بود ودرین چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله جهت سهولت
تا در عمل آن زحمت نباید کشید حکایت شیخ زاهد عبد الرحمن غازی جهت سلطان
سنجر سلجوقی جدولی ترکیب کرده است که سمت قبله در اکثر مواضع ایران بی زحمتی
از انجا معلوم میتوان کرد وعمل بدین جدول جهة معرفت سمت قبله درین چهار
صورت آخرین چنان بود که تفاضل ما بین طول مکه وطول شهر مطلوب بگیرند
وهمچنین تفاضل ما بین عرض مکه وعرض شهر مطلوب بگیرند وفضل ما بین الطولین

در طول جدول و تفاضل ما بین العرضین در عرض جدول در آرند برابر هر دو بند یا
در موضع ملتقاهر دو در جدول انحراف سمت قبله باشد و از خط نصف
النهار بانقدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول و عرض بلد مطلوب از طول و عرض
مکه بیشتر بود بمقدار آن انحراف از تقاطع دایرهٔ هندی بخط نصف النهار که نقطهٔ
جنوبست از دایرهٔ هندی بشمارند در جانب مغرب بموضعی که برسند میان
این نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبلهٔ آن موضع باشد محراب بر آن
خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از طول و عرض مکه باشد
بمقدار انحراف سمت از نقطهٔ شمالی در دایرهٔ هندی بجانب مشرق باید شمرد تا خط
سمت قبله بیرون آید و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه بیشتر بود و عرضش از عرض
مکه کمتر از نقطهٔ شمالی بجانب مشرق باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه
کمتر بود و عرضش از عرض مکه بیشتر از نقطهٔ جنوب باید شمرد و اینقدر از معرفت
سمت قبله تمام است و جهت معرفت طریق این عمل تمثیل با معرفت سمت قبلهٔ قزوین
یاد میرود تا بر آن قیاس در جمیع بلاد عمل توان کرد قزوین را طول فح ا است
و عرض لو ح و مکه شرفها الله تعالی را طول عز ح و عرض کا م تفاوت ما بین
الطولین ح م و ما بین العرضین یه کم است تفضیل ما بین الطولین از طول جدول در آوردیم و تفضیل ما بین العرضین
از عرض جدول موضع ملتقاهر دو بتدقیق حساب کرده شد کو ح بیست و
هفت درجه و چهل و هشت دقیقه بر آمد یعنی که انحراف سمت قبلهٔ قزوین است
از نقطهٔ جنوب و چون طول و عرض قزوین زیاده از طول و عرض مکه است
در دایرهٔ هندی از نقطهٔ جنوب در جانب مغرب بمقدار انحراف شمردیم و خطی

میان

میان مرکز دایره و آن نقطه کشیدیم سمت قبلهٔ قزوین شد چنانچه در دایرهٔ هندی
از نقطهٔ جنوب مسطور است که برین صحیفه نگاشته میگردد والله اعلم بحقایق

فضل ما بین الطولین — تفضیل ما بین العرضین

مقصد در ذکر بلاد ایران زمین و آن بیست باب است هر یک در وصف مملکتی

و در تمامت ایران زمین شهر بیست بیرون ولایت مفروزه حقوق دیوانی بیش
از قطرات بیرون خراسان که آنرا سلطان علیحده است و بحساب انجاد در زمان
مغول داخل جمیع ایران نمیکردند و جداگانه می نوشتند چند نوبت که جامع الحساب
مملکت را می نوشتیم تا اول عهد غازان خان تغمده الله بغفرانه یکهزار و هفصد و
چند تومان بوده است و بعد از آن عدل غازانی که ولایت روی در آبادانی
نهاد بمبلغ دو هزار و صد تومان و کسری میرسید و اکنون همانا نیمه آن نباشد
چه اکثر ولایت ازین تحکمات و تردد لشکرها بر افتاده و دست از زرع باز
داشته اند و در مسالک الممالک آمده که در بعضی سال از پادشاهی خسرو
پرویز که آخرین سال زمان کفر بود زیرا که در نوبت دولتش حضرت رسالت
پناه بشرف وحی مشرف شد و جامع الحساب مملکت او نوشته اند چهارصد بار
هزار هزار و بیست هزار دینار سرخ بوده که اکنون او را اعوامل بیخواهند بقیاس این
زمان هفتاد هزار و چهارصد تومان رایج باشد و در رساله سلطان ملکشاه
سلجوقی بیست و یکهزار و پانصد و چند تومان زر سرخ بوده و دیناری زر
سرخ را دو دینار و ده دانگ حساب کرده اند پنجاه هزار تومان و کسری بود
و خرابی و آبادانی جهان ازین قیاس باید کرد و شک نیست که خرابیی که در زمان
دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عامی که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر
هیچ واقع نشدی هنوز تدارک پذیر نبودی و جهان بحال اول رفتی که پیش از آن
واقع بودی علی الخصوص درین زمان از کثرت وقوع حدثان هر روز

که بکذرد

که بکذرد خوشتر انده وی هر سال که نو شود خوشتر غارت یار در خلایق شده
امید که حق سبحانه و تعالی نظر رافت و رحمت فرموده مملکت ایران زمین و سایر
بلاد المسلمین را تا ابد الدهر از نکبات زمان و فتنه دوران در حفظ و امان خود
نگاه دارد و امنی کامل و رخصی شامل و عدلی تمام و ثباتی بر دوام کرامت کناد
بمنه و جوده و کرمه باب اول در ذکر بلاد عراق عرب در مسالک الممالک آمده
که عراق عرب را دل ایران خوانده اند و چون دل سلطان وجود است ابتدا بشرح
آن اولی بود و در صور الاقالیم گوید چون عراق عرب در قبله ایران زمین
افتاده آنرا مقدم داشتن بهتر بود و بتحقیق چون حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام دار الملک بوده و نیز آنجا آسوده و پانصد و چند سال مقر دار الخلافه
آل عباس گشته تقدیم واجبست حدودش تا بیابان نجد و دریای فارس است و با
ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته طولش از تکریت تا عبادان صد
و بیست و پنج فرسنگ و عرضش از عقبه حلوان تا قادسیه محاذی بیابان هشتاد فرسنگ
مساحتش باشد ده هزار فرسنگ که عراق عرب را بر مسلمانان وقف کرد بمساحت
اشارت کرد و بعد از احتیاط سی و شش بار هزار هزار جریب بر آورده اند و
بدین حساب ده هزار فرسنگ مساحت هر فرسنگی چهل هزار جریب باشد و هر جریبی
شصت گز در شصت گز باشد چنانکه این ده هزار فرسنگ بمساحت چهار هزار
جریب باشد جهت آنکه این مساحت ده هزار فرسنگ طول و عرض مستطیل است
اصلاع حاصل توان شد و اینمعنی در واقع صورت نبندد چه ما لا کلام جانبی
فراختر و جانبی تنکتر اتفاق افتد و بیشتر آن دیار بخود بیابانها منقطع است

خراب و عاطل تر اند بوده و آن ساحت حرز کرده اند لاشك در زمین مزروع
و مغروس بوده باشد که آب بران مشرف شود و بدان سبب این تفاوت دارد
گویند که عمر بر یک جریب زمین گندم کار چهار درم و بر جو کار دو درم و بر نخلستان
هشت درم و جمیل نخل را جریبی شمرده اند و بر زمین تیغ شش درم خراج معین
کرده و اهل ذمه را شمار کرده پانصد هزار آدمی بوده اند و ایشان را سه مرتبه
معین کرده اعلی اوسط ادنی
چهل و هشت درم بیست و چهار درم دوازده درم
جزیه معین کرده تا سال بسال میداده اند و مبلغ آن خراج و جزیه صد و بیست و
هشت هزار بار هزار هزار درم بود که باصطلاح این زمان دو هزار و صد و بیست و
سه تومان و کسری باشد بواسطه ظلم حجاج چندین اثر کرد و در عهد حجاج
بن یوسف ملعون باحده بار هزار هزار درم آمد که سیصد تومان این زمان
باشد و ظلم حجاجی چندین اثر کرده و هر آنچه از آن ترتیب بر قرار است خراج را
میخواستند داخل متوجهات دیوانیست و حقوق آن ملك در سنه خمس و ثلثین
خانیه سیصد و نود تومان رایج بوده آن نیز بسبب ظلم حکام بسیار منکسر
میشد و اگر انقدر آن زمین که مساحت کرده اند معمور و مزروع و مغروس
بودی اضعاف اضعاف اینقدر حاصل بیش داشتی چه اگر همه را جو کار تخم ری
که هر جریبی دو درم دهد دوازده بار هزار هزار درم و دویست تومان باشد و من
در بغداد بوقت آنکه تقریر احوال آنجا میکردم نسخه قانونی دیدم که در عهد
ناصر خلیفه نوشته بودند و عراق عرب را زیاده از سه هزار تومان حاصل
بوده است لیکن در آن وقت اهتمام حکام بکار زراعت و عمارت بمرتبه بود

کدفیج کاو را مانع بوده اند و شاعر در آن باب گوید شعر شکونا الیه خراب السواد
فحرم فینا لحوم البقر اکنون چون حکام این زمان را اهتمام بآبادانی نمانده است
چنانکه باب المال بعضی ولایت عراق عرب از نهب عوامل و مواشی و غیر آن معین
فرموده اند لاشك محصول آن وقت ایرانی تا این زمان چنین باشد حق سبحانه
و تعالی از کرم و فضل خود همه ملك ایران زمین و دیگر بلاد المسلمین را حکام
عادل منصف نصیب کرداناد انه علی ما یشاء قدیر اکنون بشرح ولایات
و بلاد مشغول شویم اگرچه بنسبت حروف اول الف باید نوشت و شهر کوفه
از حروف کاف و بغداد از حروف بی است اما چون کوفه دار الملك و مدفن حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام و بغداد ام البلاد آن مملکتست و مشهد امام النجبا
امام موسی کاظم است و امام محمد الجواد علیه السلام باز بر ترتیب دویم و در تمامت
ابواب همین قاعده مقرر است که اول دار الملك هر دیار را یاد کنیم و بعد از آن
کوفه بر سر ترتیب حروف رویم بغداد از اقلیم سیم است و شهر اسلامی طولش از
جزایر خالدات عط لب و عرض از خط استوا لا ل و از روی اتفاق چون
این طول و عرض بحسب تجنیس عطلت و لالاست لاجرم از اهل آنجا کاری نیاید
و قولشان اعتماد را نشاید و قصد ایشان با اهل بیت رسول صلعم شاهد این معنیست
و عرب را مثل بوده که الکوفی لا یوفی هو شك میشد ادی ساخته بود و خراب
شد و حضرت امیر المؤمنین علی ع بنیاد فرموده و آن را باره کشیده و دران بار
و بهره هزار گام است هوای آنجا گرمتر از بغداد است و شمالش بیشتر وزد
آبش از نهر ناحیه ایست که از فرات بر گرفته اند نخلستان بسیار دارد و قصب

انجا بزرگتر و نیکوتر باشد و از محل و بکر غله و پنبه و دیگر ارتفاعات حاصل
نیکو دارد و تنوری که آب طوفان در عهد حضرت نوح پیغمبر ع اول از انجا آب
برآمده است انجاست که در کلام مجید ذکر آن رفته که و فار التنور و در
زمینی بوده که اکنون داخل مسجدست در کنج ما بین قبلی و غربی و حضرت
امیر المؤمنین ع در ان مسجد زخم زدند و دست بر ستون زد اثر دست
او در ان ستون پدید شد اکنون از بس که مردم جهت تبرک دست در ان
مالیده اند کوی شده است و انحضرت در انجا چاهی حفر کرده بود و در همه
شهر کوفه آب چاه تلخست اما آب آن شیرینست چشمه نهر کوفه اکنون خرابست
و مردم انجا شیعی اثنا عشری آمده و زبان ایشان عربی معرب کردانیده
و در انجا مزارات صحابه بسیارست آخر ایشان عبد الله بن بکر و او در سنه
ثمانین نماند و از اکابر علما و مشایخ قبر ابو عمرو ثالث قراء سبعه و ولایات
بیابان توابع کوفه است حقوق دیوانی انجا بمقاسمه مقررست و لایتش تمام
دیار عراق عرب باغستان را خراجی مقررست و بعضی رایت و بهری را حامات
خوانند و زراعت صیفی و شتوی و دیوانی و ثلثی نامی یعنی زراعت فرمایند
و خرج دهند و ثلث بر دیگر بصرف نمایند این ولایات در زمان مقرر دیوانیست
و بطرف قبله و فرسنگ و مشهد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است
و آنرا مشهد غروی کویند جهة آنکه چون انحضرت را زخم زدند وصیت کرد
که بعد از وفات کالبد مبارکش را بر شتری بار کنند و او را سر دهند هر جا
که شتر فرود آید دفن کنند و همچنین آن شتر با انجا که اکنون مشهد است

فرود آمد

فرود آمد و او را آنجا دفن کردند و در عهد بنی امیه کور آنحضرت را اشکار نمی یارستند
کردند و در سنه خمس و سبعین مایه در ان حدود شکار میکرد
و نخجیری چند از بیم او پناه بدان زمین بردند هرچند اسب را جهد نمود بران زمین
نرفت شکوهی در دلش آمد از اهل آن زمین پرسید که این چه نوع جاییست اشارت
بقبر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند زمین را کاویدند انحضرت را
خفته و زخم رسیده یافتند مقبره او را ظاهر کردند و مردم در انجا مجاور شدند و
بعد از صد و هشتاد سال عضد الدوله فنا خسرو دیلمی در سنه ست و ستین و ثلث
مایه آنجا عمارت عالی ساخت چنانکه اکنون هست و بر دور آن عمارت شهرچه شده و دور
شهر ان دو پانصد گامست و غازان خان در انجا دار السیاده و خانقاه ساخت
سلطان ملکشاه سلجوقی در رساله خود آورده که در راه کوفه مناره دیدیم کج
شده چنانکه نیمی از زمین برخاسته بود و نیمی افتاده از حال آن مناره پرسید
گفتند که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از انجا میگذشت این مناره جهة
تواضع کج شد حضرت امیر المؤمنین اشاره کرد که باقیست همچنان بماند و
بطرف غربی کوفه هشت فرسنگی در بیابان کربلا مشهد امیر المؤمنین حسین است
علیه السلام و آنرا مشهد حایری کویند جهة آنکه ذکر رفت که بعهد متوکل خلیفه
آب در و ببستند تا خراب شود آب حیرت آورد و زمین کور خشک ماند
و عمارت آن مشهد نیز عضد الدوله فنا خسرو دیلمی ساخت و آن موضع نیز
شهرچه شد که دورش دو هزار و چهار گامست و بر ظاهر آن قبر جبهه قد
حر بن یزید ریاحیست و او کسی که جان از جهة امیر المؤمنین حسین ع فدا کرد و در ان

جنگ شهید شده است از طرف یزید علیه اللعنه و از حضرت رسول صلعم مرویست که من
زار لیلة الیه غفر الله له الست گفته شد و محل زیارت آنحضرت غریبه و آن غربی جنت
و بر طرف شمالی بچهار فرسنگی تردیک دیه سرملاحه مشهد ذی الکفل پیغمبرست ع
و بنی اسرائیل کورا و را چون مسلمانان که کعبه را زیارت کنند زیارت کرده‌اندی
الجایتو سلطان مغول تولیت آن مشهد را از بنی اسرائیل باز گرفت و مسلمانان
داد و در آنجا مسجدی و مناری ساختند و بطرف غربی مقام یونس پیغمبر علیه
السلام است و مشهد حذیفه الیمانیست مصاحب حضرت رسول الله صلعم بغداد
از اقلیم سیم است و ام البلاد عراق عرب و شهر اسلامی بر طرف دجله افتاده و
طولش از جزایر خالدات فه ح و عرض از خط استوا لج و در زمان اکاسره
بر آن زمین بطرف غربی دیهی کرخ نام بوده شاپور ذو الاکتاف ساخته
و بطرف دیهی بابا طانام از توابع نهروان کسری انوشیروان بر صحرای آن ده
باغی ساخته انذ بوده و باغ داد نام کرده و بغداد اسم و علم آن شد عرب اورا
مدینة الاسلام خوانند و عجم زوراکو مینا بوده و ابتدا منصور خلیفه عباسی
در سنه خمس و اربعین و مایه بنای عمارت بغداد کرد و بر جانب غربی عمارت
بیشتر ساخت طالع آغاز عمارت بغداد برج قوس است پسرش المهدی محمد
بن عبد الله دار الخلافه بطرف شرقی در آورد و در آنجا عمارت بسیار کرد
و چون نوبت خلافت به پسرش هرون الرشید رسید در اتمام آن سعی بلیغ نمود
و بمرتبه رسانید که طولش چهار فرسنگ و عرض یک فرسنگ و نیم عمارات و
احواش بود و در عهد پسرش المعتصم محمد بن هرون الرشید جهة انکه اورا غلامان

بسیار بوده‌اند و بغدادیان از ایشان بزحمت می‌بودند دار الخلافه با سامره برد
در آنجا عمارات عالیه ساختند و بعد از اولاد و احفادش هفت خلیفه واثق و
متوکل و مستنصر و معتبر و مستعین و مهتدی و معتمد هم بسامره دار الخلافه داشتند
تا المعتضد احمد بن موفق طلحه بن متوکل که شانزدهم خلیفه بود دار الخلافه
باز ببغداد آورد و بعد از آن خلفا متابعت او کردند و دار الخلافه آنجا داشتند
و پسرش المکتفی علی بن معتضد دار الشاطبیه و جامع طرف شرقی ساخت و چون
خلافت بالمستظهر بن مقتدی رسید آنرا بارو و خندق باجر ساخت و دور
بارو بطرف شرقی که آنرا حرمین خوانند هژده هزار گامست و چهار دروازه
دارد باب الخراسان و باب الخلج و باب الحلبة و باب السوق سلطانیه محله ایست
بطرف غربی که آنرا کرخ خوانند باروی آن دوازده هزار گامست و اکثر عمارات
شهر از آجر است و بغداد آب و هوای درست دارد و مایل بگرمی و نرمی و غریب
و شهری را سازگار بود و زنان را سازگارتر بود از مردان و اکثر اوقات در آنجا
ارزانی بود و قحط بندرت اتفاق افتد و در آن وقت نیز نایاب بکلی نبود
و میوه‌های آنجا هرچه گرمسیر بود بسیار نیکوست و چون خرمای مختوم و ختوی
و نار دراجی و انگور موری مثل آنجا جای دیگر نیست اما میوه سردسیری
نیکو نمی‌آید و پنبه و سایر حبوبات بغایت نیکو می‌آید چنانچه در اغلب اوقات
یکمن تخم بیست من ریع میدهد و از نیکوی نشو و نما در آنجا درخت کنجد
بزرگ میشود که دو سه باع دور ستونش بود و درخت خرما چنان بزرگ
میگردد که مردی بر شاخش می‌نشیند نمیشکند شکار کاسیه‌های نیکو

فراوان دارد و شکار بسیار و زمین هموار و علفخوار جهت ساز کار بود و غله آن
ملک از غایت نشو و نما تا نخود رابتد ربع نیکو عمید بود و بدین سبب چارپایان
انجا فربه باشند و آب در میان شهر دجله میگذرد و از فرات نهر عیسی ابن مریم
در شهر بدجله می پیوند و در زیر بدو فرسنگی آب نهروان با هر دو می پیوندد
و بواسط میرسد و آب شط از کثرت زورقها تماشاکنان مصرع چو در شب
ز انجم ده کهکشان و عظیم خوش در نظر آید اما بحقیقت آن خوشی نه بلکه غرق
شدن بجای رزم آب جاهش تلخ و شور باشد و کاهش پانزده گز بزمین فرو رود
و بجهت ریختن و جامه شستن بکار برند و مردم انجا سفید چهره و خوب روی
و خوش خوی و کم غم باشند اما کسالت بر طبیعت ایشان غالب باشد و پیوسته روزگار
خود را بذوق مستغرق دارند و اغنیا را غایت تنعم کردن باسانی میسر کرده و
هرچه از اسباب تنعم طلبند مهیا توان کرد و فقرا را بفلسی چند قناعت نمودن
و کفاف حاصل بود و اکثر ایشان ضخیم جثه باشند و ضخامت جثه ایشان بمرتبه
که در زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده بفرمان او خبازی که در بازار نظامیه منه
نشستی وزن کردند هفصد و چند رطل بغدادی بود زبان ایشان عربی بود
و چون آن شهر مصر جامع است از مسلمان و اهل تمامت مذاهب در انجا بود
اما غلو اهل سنت را شافعیه را و قوت حنابله را بود و در انجا از اقوام
دیگر ادیان بیشمار است و در انجا کثرت خوانق و مدارس است منها نظامیه
کدام المدارس المستنصریه که خوبترین عمارات آنجاست و گویند که از خواص
بغداد است که هیچ خلیفه و حاکم را در انجا فوت نرسیده و بر ظاهر آنجا مزارات

ومشاهد

متبرکه بسیارست بر جانب غربی مشهد امام عالم عادل امام موسی کاظم و نواده او
امام محمد جواد علیهما السلام و آن موضع الکنون شهرچه ایست و درش شونیز انکام بود
و مزارات ائمه و مشایخ ابراهیم ادهم و جنید بغدادی و سری سقطی و معروف کرخی و
شیخ شبلی و حسین بن منصور حلاج و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد مرتعش
و ابو الحسن حضروی و ابو یعقوب صاحب نوطی و دیگر مردم از علما و مشایخ آنجا
آسوده اند و بر جانب شرقی ابو حنیفه کوفی و در رصافه که شهرچه بوده مزارات
خلفای بنی عباس و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ عبد القادر
گیلانی و بر چهار سنگی بر جانب شمال مزار شیخ مکارم و شیخ سکران و دیگر مشاهد است
که شرح تمامت تطویلی دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عرب مسافت بر حیثیت
انبار یازده فرسنگ بصره هفتاد فرسنگ بعقوبه هشت فرسنگ حلوان سی و پنج
فرسنگ سامره بیست و دو فرسنگ عانه و کوفه بیست و چهار فرسنگ مداین شش فرسنگ
نعمانیه هشت فرسنگ نهروان پنج فرسنگ و حله ده فرسنگ و در بعقوبه محصول
دیوانی انجا تمغا مقررات تقریبا هشتاد تومان می باشد و ولایت بغداد و
هرچه در حوالی شهرست اقوجه و مقاطعات گویند و اوسط چهل فرسنگ و دیگر اعمال
هر یک متعاقب خواهد آمد و در حق بغداد اشعار عرب و عجم بسیار وارد است و از
انجه بر خاطر بود شمه ثبت میرود و منها قول اثیر الدین اومانی رباعی گر تو
خواهی که جهان جمله بیکجا بینی ** وانجهان را همه در عیش مهیا بینی ** همه سرد
چو خورشید شوا ند بغداد ** وانکهش همچو فلک گرد سرا بینی ** و این قصیده
مطلوبست از انوری و مطلعش اینست نظم خوشا نواحی بغداد و جای

فضل و هنر ÷ کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور ÷ و من گفته ام رباعی ببغداد
خوش است لیک از بهر کسی ÷ کو را بمراد دل بود دست رسی ÷ با هم نفسی بسر برم
عمر عزیز ÷ ضایع نکند ارمغان جوانی نفسی ÷ و این بیت قصیده ایست مطول که
در عرب گفته اند شعر بغداد دار لاهل المال طیبة وللمفالیس دار الضنک
والضیق ÷ اگر چه اوصاف بغداد فراوان گفته اند و بسیار در خاطر بود بدین قدر
قناعت نمود انبار از اقلیم سیم است بر کنار فرات بجانب مشرق افتاده است لهراسب
کیانی ساخت جهة زندان اسیران که بخت النصر از بیت المقدس آورده بود
و بدین سبب آنرا انبار خوانند شابور ذو الاکتاف تجدید عمارتش کرد سفاح
خلیفه اول بنی عباس در انجا عمارت عالی ساخت و دار الملک گردانید و در
بادیش چیزی ارزان است و خوبی و طبع مردم و آب و هوا و محصول آنجا مانند بغداد است
حقوق دیوانی انجا یکتومان می باشد و داخل تمغای شهر بغداد است بابل
از اقلیم سیم است و مداین سبعه عراق و بر کنار فرات بر جانب شرقی افتاده
قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام ساخت طهمورث دیو بند
پیشدادی تجدید عمارتش کرد شهری بغایت بزرگ شد و دار الملک نمرود
و ضحاک علوانی بوده است و ضحاک در اینجا قلعه ساخته آنرا کنگ دژ گفتندی
و اکنون از ان تلی مانده و در ان شهر چاهها و ان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک
کیان آنرا دار الملک داشته اند بعد از ان که خراب شده اسکندر رومی تجدید
عمارتش کرده و اکنون خرابست و از توابع شهر حله شد و بر سر تلی که قلعه آن شهر
بوده است چاهی عمیق است و در عجایب المخلوقات گوید هاروت و ماروت

درانجا

درانجا محبوسند و دیگری آمده که در چاه گور کرد بر ماند محبوسند بوار الزعور دو نوبت
و از اقلیم سیم است و مال او تمغا مقررست بصره از اقلیم سیم است و شهر اسلامی طولش
از جزایر خالدات ید ح و عرض از خط استوا لج عمر ساخت در سنه خمس عشر هجری معمار
آن عتبة بن غزوان بوده مسجد جامع آن عبد الله بن عامر از خشت خام ساخت زیاد
بن ابیه بآجر کرده و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و آنرا بزرگ گردانید و روایت
کرده که جهة تحقیق سمت قبله حضرت امیر بنا را بجهة آن بدست خود برپا داشته تا بنور
کرامت و ولایت او کعبه را منظر آورده و قبله بر ان سمت راست کرده گویند که هر جامع
که از ان بزرگتر ساخته اند تمام معمور نمی باشد هر چند جهد در عمارتش کنند بجا نمیش
خراب میشود و شاهد این معنی مسجد جامع شیراز است که پیوسته بطرفی
خراب می باشد و در مسجد بصره مناریست گویند که چون بر انجا روند و آنرا
بحق علی سوگند دهند که جنبان شو یا ساکن باش چنان کند این معنی اگر چه عقل
نمی پذیرد اما در حقیقت کرامات و ولایات حضرت امیر المؤمنین علی علیه
السلام است عقل بدخل ندارد و در انجا مزارات صحابه کرام بسیارست و او در سنه
احدی و تسعین نمانده و از تابعین کرام مثل حسن بصری و ابن سیرین و معبد
و سفیان ثوری و ابو عبیده و ابو داود سجستانی ثالث ارباب الصحاح فی الحدیث
و غیرهم چشمه ارست و ولایات بسیار از توابع انجاست و معظم ایشان
ابلس و زکیه و میشان که مهبط ابلیس علیه اللعنة شده و بهمن بن اسفندیار
ساخت و اسکندر تجدید عمارتش کرده و عبادان که ماورای آن عمارت نیست
در یک معنی گفته اند لیس وراء عبادان قریة طول عبادان از جزایر خالدات

جهل و چهار درجه و سی دقیقه و عرض آن از خط استوا است نه درجه و بیست
دقیقه و در فضیلت عبادان حدیث بسیار وارد است و آنرا از ثغور شمارند
که سرحد مسلمانیست با کفار هند حقوق دیوانی بصره و ولایتش چنانچه
درین عهد بشش لقرات بود و چهل و چهار تومان و یکهزار دینار بود و هوای
آن شهر بغایت گرمست و بغنیت شب بهترست و آب چاهش شورست
اما از شط العرب جوی آب خوش بدانجا برده اند و آنرا نهر آمله خوانده اند
قریب چند فرسنگ طول دارد و ملک بصره باغستان بیشمار دارد و زمین
باغستان بلندست و آب شط العرب در گرما بوقت مد دریا سمه روزده
آب شط بلند شود و باغستان بصره را مستقی کند طول آن باغستان قرب
سی فرسنگ و در عرض دو فرسنگ و در اکثر موضع از غلبه درختان کما بیش
صد گز زیاده دیوار ندید و نزهت آن مقام از مشاهیر جهانست و زبانشان
عربیست و پارسی ترکی گویند و خرمای خوب دارد و خرمای آنجا را تا هند و چین
میبرند اکثر اهل آنجا سیاه چهره اند و بمذهب اثنی عشری مد حسن در
دفاتر دیوانی آنرا نجف می نویسند و در تلفظ بعینان میخوانند شهرکی
کوچکست و آب و هوا و محصولات مقابل بیات حقوق دیوانیش هفت
تومان و ششهزار دینارست بیات قصبه ایست و مادرایی و کسای دو قصبه
دیگرست و تا چند موضع از توابع بیاتست در محصول و آب و هوا مانند دیگر
ولایات عراق عربست و در بیات آب روان نیز نخست اما آب کاریزش که
یکفرسنگی بیاتست خوش طعم بود حقوق دیوانی آن عمل چهار تومان و ششهزار دینار

بود و مادرایی قصبه بیار بود تکریت از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
عوی و عرض از خط استوا لدل بر کنار دجله افتاده است بجانب غربی شهری
وسط بوده است دورش ششهزار و صد گامست و قلعه محکم دارد هم بر کنار
دجله هوایش درستست و از میوها خربزه اش نیکو باشد گویند در یکسال صد نوبت
زرع کنند تل عقرقوف کیکاوس ساخت بعضی ولد نمرود شمارند آنرا بسبب آن
ساخت که چون ابراهیم ع را در آتش انداختند بر آنجا رفت و او را احتیاط کرد
حله از اقلیم سیم است شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات عط و عرض از خط استوا
لاح امیر یوسف الدوله صدقه بن منصور بن دبیس اسدی ساخت بزمان
قیم قایم خلیفه در سنه ست و ثلاثین واربعمایه بر آب فرات در میان شهر گذر بیشتر
شهر در جانب غربیست و بطرف شرقی عمارت اندکست و نخلستان بسیار دارد
و بدین سبب هوایش متعفن است و اکثر اوقات آنجا ارزانی باشد و ارتفاعش
مثل بغدادست و اهل آنجا شیعی اند و اثنی عشری و سفید چهره و فخیم جثه همچون اهل بغداد
زبانشان عربی معرب و در کار مذهب خود بغایت متعصب باشند و در آنجا
مقامی ساخته اند و معتقد ایشان آنکه امام منتظر محمد ابن الحسن المهدی صاحب
الزمان علیهم السلام که در سامره در سنه اربع و ستین و مائتین غایب شده باز از
آنجا بیرون خواهد آمد و حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقررست حدیثه از اقلیم
چهارم است و آب و هوا و محصول مقابل تکریت حربی شهری وسط است
و آب از دجله میخورند و باغستان بسیار دارد حقوق دیوانیش دو تومان و
پنجهزار و یکصد دینارست حلوان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات

قب نه و عرض از خط استوا لدح و از مداین سبعه عراقست قباد بن فیروز ساسانی
ساخت اکنون خرابست و بقدر مختصر دیه مانده است و در آنجا از مزارات
اکابر قبر جزء سادس قرای سبعات و لایتش کامیش سی پاره دیهست حقوق
دیوانیش شش هزار و صد دینارست حیره از اقلیم سیم است و از مداین سبعه
عراق شهری بزرگ بوده در یک فرسنگی کوفه اکنون خرابست و سدیر و خورنق
که ذکر او در افواه و اشعار مشهورست دو کوشک بوده و در آنجا نعمان بن
منذر جهت بهرام گور ساخته اطلالش هنوز برجاست عمارتی بس عالی بوده
و در آنجا نعمان بن منذر جهت بهرام گور عمارتی بس عالی بوده شاعری در حق
او گفته شعر وبنت بمجدها قبایل قحطان وانوا ذ بهرام جود بالوانه خورنق
خالص ولایتی است خراب الحالی بر جای آب نهروان مرتفع تمامت
وسی پاره دیه بوده حقوق دیوانیش هفت تومان و سه هزار دینارست
خانقین قصبه بوده است و اکنون بقدر دیهی مانده است آب حلوان بر آنجا
میگذرد بیست موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش یک تومان و دو هزار
و دویست دینارست دجیل ولایتی معتبرست و آب از دجله میخورد بدین
سبب دجیل میخوانند آن قصبه شهرستانی آنجاست و دیههای معتبر دارد و
قریب صد پاره دیه دارد و جانبی نیک واقعست و مرتفع است ناردانجی
در آنجا بهتر از دیگر ولایات بغداد است حقوق دیوانیش سه تومان و چهار هزار
دینارست دقوق از اقلیم چهارم است و شهری وسط است با آب و هوا
خوشتر از دیگر ولایات بغدادست و در حوالی آنجا چاههای نفطاست حقوق

دیوانیش

دیوانیش هفت تومان و شصد دینارست دیر عاقول شهرکیست در میان واسط
و بغداد هوائی متعفن دارد بسبب نخلستان دممه از اقلیم سیم است و از
مداین سبعه عراقست نوشیروان عادل ساخته است بود بتر ویک مداین بر شکل
انطاکیه که اکنون خرابست زاوان و بین النهرین دو ولایتست بر آب نهروان
و محصولات نیکو دارد و حقوق دیوانیش پنج تومان است زنکی آباد ولایتی
در غربی خانقین حقوق دیوانیش یک هزار و پانصد دینارست سامره از اقلیم
چهارم است در شرقی دجله افتاده و باغات و عمارات و قرای آن بر جانب غربیست
طولش از جزایر خالدات عطع و عرض از خط استوا لدیا شاپور ذو الاکتاف
ساخته بود و چون نیست هوای آن خوشتر از بغداد و بلاد عرب بوده آنرا سر من
رای خواندندی یعنی از دیدنش مسرت و خوشحالی افزاید بعد از خرابیش
المعتصم محمد بن هرون الرشید خلیفه بتجدید عمارتش کرد و دار الملک ساخت
و بمرتبه رسید که هفت فرسنگ طول عمارتش و عرض یک فرسنگ و فرمود تا بتوبره
اسپان خاک آوردند تلی ساخت و آنرا تل المخالی خواندند و بر آن تل کوشکی ساخت
بلند و در سامره مسجد جامع عالی بنا کرد و کاسه سنگی دورش بیست و سه گز
و علو هفت گز و حجم نیم گز یکپاره در میان آن مسجد بنهاد و آنرا کاسه فرعون
خواندندی و در آن حدود زیاده از سی فرسنگ چنان سنگ نیست و در آن
مسجد مناری ساخت بلندی یکصد و هفتاد گز چنانکه بمرحله از بیرون بوده
بدین صورت مناره در هیچ دیار پیش از آن کس نساخته بود و در پیش مسجد
قبر امام معصوم علی النقی نواده امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام و از آن پیش

امام حسن العسکری علیه السلام و متوکل خلیفه عباسی در سامره عمارات افزود
تجصیص کوشکی عالی ساخت چنانکه در ایران زمین عظیمتر از آن عمارات نیست
و بنام خود جعفریه خواندی امام بشومی آنکه قبر حضرت امام حسین علیه السلام خراب
کرده و مردم را از مجاور شدن در آنجا منع کرده بود و آن کوشک ویران شد
چنانچه اثرش بکلی تاخیر شد و آن سامره اندکی معمورست صدرین ولایتی
غله و خرما و حبوبات بسیار از آنجا حاصل شود و آب از فرات میخورد و حقوق
دیوانیش سه تومانست طریق خراسان ولایتی معتبرست و شهرش قصبه
یعقوبه و آن دختری از تخم کسری قوبانام ساخت و لقب قوباخانه برود
یعقوب باشد و بر کنار آب نهروانست و جویی از آن در میان شهر میگذرد
و تمامت دیههای آن عمل بر آن نهر زراعت میکنند باغستان و نخلستان
بسیار دارد و نارنج و ترنج بیشمار باشد چنانکه سیصد و چهارصد نارنج
بیکدرم میدهند هوای آن مانند بغدادست اما بسبب بسیاری نخلستان
بعفونت مایل است و شهربان دختر کله بانی بوده است از تخم کسری
ساخته و اعمال طالث و مهروذ از توابع آن عملست و آن اعمال هشتاد پاره دیه است
حقوق دیوانی آن شانزده تومان و چهار هزار دینار بر دفتر مثبت است
عانه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عول و عرض از خط استوا
لدبه شهری وسط است و نخلستان بسیار دارد و بآب و هوا و محصول
مقابل و چهل عسکره شاپور ذو الاکتاف ساخت شهری وسط بوده و اکنون
خرابست قادسیه شهری وسط بوده و از مداین سه فرسخ است و اکنون خرابست

قصر شیرین از اقلیم سیم است خسرو پرویز ساخت جهت محبوبه اش شیرین و آن قلعه
بزرگ بوده است از سنگ لاشه و گچ دورش دو هزار گام و در غربی آن قلعه جهت
خسرو پرویز تاجگاهی ساخته بوده اند و در باطن تخت عالی جهت آینده و رونده
و از آن رباط اندکی معمورست و آب حلوان از آنجا میگذرد و هوایی عظیم بد
دارد در تابستان که اکثر اوقات آنجا باد سموم میوزد و جوییکه میگویند که شیر
در و میرفت جهت تاجگاه ساخته اند بر بلندی است و تا آب روان بر آن جگاه باشد
و ممکن که خیلی شیر در آن جوی افکنده باشند تا بتاجگاه و قلعه برود و انجم
جوانت نهر کیاست و چراگاه کلاهیست قوران شهری وسطاست و قرب صد
پاره دیه در توابع آن نه تومان و چهار هزار دینار محول شهریست بر دو
فرسنگی بجانب غربی بطرف نهر عیسی افتاده و باغستان او بباغستان بغداد پیوسته
بوده و در خلفا عمارات خوب ساخته اند و بر بهار و کوشکی که جهت معتصم خلیفه
ساخته بودند جهت آنکه در میان باغستان در و پیشه بسیاری باشد با فسون بسته
اند چنانکه در آن یکی عمارت نمی باشد حقوق دیوانی آن داخل عمل
نهر عیسیست مداین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فب ع و عرض
از خط استوا لج ه طهمورث دیوبند جمشیدی ساخت و کرد آباد خوانده
جمشید باتمام رسانید و طیفون گفت معظم ترین بعد عراق بوده است بدین سبب
او را مداین خوانده اند و شش شهر دیگر قادسیه رومیه و حیره و بابل و حلوان
و نهروان بوده است و در هفت شهر اکنون خرابست و جمشید جمشیدی در
مداین بر دجله از سنگ و آجر قنطره ساخته بوده و اسکندر رومی گفته که

اثری عظیم است ملوک فرس را و آنرا خراب کرد اردشیر بابکان تجدید عمارتش
و دار الملک ساخته خواست پل را تیر بهمن سازد دستش نداد و ان زنجیر
جسری بست و بعد ازان اکثر اکاسره آنرا دار الملک ساختند شاپور ذو الاکتاف
دران شهر عمارت کرد انوشیروان عادل در او ایوان کسری ساخت و آن
سرای است از گچ و آجر و ازان غالبتر عمارت آجری کس نکرده بود صحن آن
سرا یکصد و پنجاه گز بوده زمخشری در وصف آن گفته است وکان الایوان
من عجیب اصنعه حرب فی حصار عن جلیس مستجم بحلوله شرفات رفعت
فی ندس رضوی وقد لیس بیدی اصبع الانس والجن سکنوه
ام صنعی حسن الانسی آن صفه بزرگ و دهانش چهل و دو گز و در طول هشتاد
و دو گز و در عرض شصت و پنج گز و در علو نیز شصت و پنج گز و در اطراف
آن سراچها و عمارتهای فراوان که در خور آن باشد در نیکو کاری پیش و
در استحکام مثل گفته اند بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب
می نکند بارگاه کسری را ابو دوانیق خلیفه بوقت انکه شهر بغداد میساخت
خواست تا آنرا خراب کند و بدان آلت بغداد بسازد بوزیر خود سلیمان
بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع شد و گفت بر و نکارها باز
گویند که پادشاهی خواست شهری بسازد تا شهر را خراب نکرد شهر خود را
نتوانست ساخت خلیفه قبول نکرد و گفت ترا هنوز دل بکسری می کشد
و نمیخواهی که آثار گبران ناچیز شود و چون در خرابی شروع نمود دید
که الاوی که ازان آنجا حاصل میشود بخرج مخرب و اجرت نقل آن وفا

نمیکند

نمیکند خواست تا ترک کند وزیرش نگذاشت و گفت الشروع ملزم گفت
چون در خرابی شروع کردی بالتمام خراب باید کرد و الا گرنه مردم گویند
پادشاهی شهری بساخت و دیگری خراب نتوانست کرد اما طاق ایوان که
در شب ولادت حضرت رسول صلعم بمعجزه او شکسته شده بگذارد که آن اثری
عظیمست و شاهدی عدل است بر نبوت عم زاده ات حضرت مقدس نبوی صلعم
و آن طاق بر جا بود ازان معجزه نشانه باشد و پنهان نشود و نیز انکه همگنان را
معلوم شود که انکار خانه که چون درانجا پای یتامی سرش بسقف رسیدی
بیرون آمد و خاندان چنین کسی را که این عمارت کرده براندازد کار شرع خدائی
بوده هوا هی اکنون شهر مداین خرابست بر طرف غربی قصبه مانده است و
بر جانب شرقی بغیر از مزار سلمان فارسی که محاذی ایوان کسری است هیچ
عمارتی دیگر نیست و دران آب چاه مانند بغداد تلخ و شور است از کرامات
سلمان فارسی رض گویند که چون او را وفات رسید و غسلش میدادند دلو
در چاه افتاد و دیگری حاضر نبود آب آن نیز بر سر چاه آمد و شیرین شد تا
غسلش دادند و باز آب بجای خود رفت اما همچنین شیرین ماند و در آن
حدود جز آن چاه آب شیرین نمیدهد معبا ده به از کبار اولیاء سیدی احمد
کبیر و سید ابو الوفا در آن زمین آسوده اند نهر عیسی ابن موسی ابن علی بن
عبد الله عباسی که عم زاده ابو جعفر دوانیق خلیفه بوده از فرات برید و بران
دیهها و مزرعها ساخت و آن هفتاد پاره دیه است و وسیع و مرتفع تمام ولایت
مستنصری در شرب نهر کم محاذی بغداد است از توابع نهر عیسی است حقوق

شهر عیسی با توابع هشتاد و هفت تومان و شش هزار و پانصد و پنجاه و پنج دینار
و کسری بوده است   شهری بزرگ بوده و از مداین سبعه عراق عرب است و از
اقلیم سیم بر کنار آب سامره افتاده است و آن آب را آب نهروان و آن شهر اکنون
بکلی خراب است و آن زمین بر حساب از حلوان و توابع شهر یعقوبا باشد نهر
ملک بعضی گویند سلیمان بن داود علیهما السلام حفر کرد و بعضی گویند
منوچهر پیشدادی و برخی گویند اسکندر رومی و اصح آنکه شاپور بن اشک
بن دارا کرد و اشاپور بن کرخ استداد از فرات اخراج کرد و بر آن دیهها ساخت
زیاده از سیصد دیه و مزرعه باشد و مرتفع تمام حقوق دیوانی آنجا پنج
تومان بوده است نعمانیه قصبه ایست میانه بغداد و واسط بر طرف
دجله افتاده و نخلستان بسیار دارد دیل ولایتی است و چند پاره دیه
از توابع آن و غله خیز عظیم است و نخلستان و باغستان بسیار دارد
بیت شهریست و در و قلعه محکم بر کنار غربی فرات و سی پاره دیه
در توابع بسیار دارد و از نو برجیه که بقیع است ناحیت قرب پانزده فرسنگ
باغستانت و نخلستان بسیار دارد و میوه‌های فراوان می باشد و در
قربه جیه که توابع آنست هوایش بغایت معتدلست چنانکه درخت جوز و
خرما و بادام و نارنج در همه باغی باشد و از همه میوه‌های سردسیری و گرمسیری
حاصل میشود اما دیست از بوی گند چشمه قیر همیوان بود واسط شهر
اسلامی است از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قال و عرضش از خط
استوا لب که حجاج بن یوسف ثقفی در سنه ثلاث و ثمانین بر طرف دجله

افتاده است

افتاده است و غربیست و نخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش بعفونت
مایل باشد و حقوق دیوانی آن شهر تمغا مقرریست مبلغ چهل تومان و شش هزار و
پانصد دینار باب دویم در ذکر بلاد عراق عجم و آن نه تومانست و در و چهل پاره
شهر است و اکثر بلاد هوای معتدل دارد و بعضی بگرمی و چندی بسردی مایل
حدودش تا ولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و مفازه
تومش و جیلات تا خوزستان پیوسته است طولش از سپیدرود تا یزد صد و
شصت فرسنگ و عرضش از جیلات تا خوزستان صد فرسنگ در ما قبل از بلاد
عراق چهار شهر معتبر بوده و در بعضی گفته اند قطعه چهار شهر است عراق از ره تخمین
گویند طول و عرضش صد در صد بوده و کم بنوده اصفهان که اهل جهان جمله مقرند
بدان که اندر اقلیم چنان شهر معظم بنوده همدان جای شهان کز قبل آب و هوا
در جهان خوشتر از آن بقعه خرم بنوده قم به نسبت کم از اینهاست ولیکن آن هم
نیک نیک ار چه نباشد بد بدهم بنوده معدن مردمی کان سخا شیخ بلاد ری
بود ری که چو ری در همه عالم بنوده حقوق دیوانی ولایات عراق در سنه
خمس و ثلاثین خانی بجامع الحساب درآمده نسخه دیدم بخط بدر جدم امین
الدین نصیر مستوفی که در عهد سلاجقه مستوفی عراق بوده دو هزار و پانصد
شصت و هشت تومان و کسر این زمان حاصل بوده است و اکنون جهت تخریب
ولایات با اینقدر آمده ذکر اصفهان در وسط شهرستان اصفهان و فیروزان
و فارفان آن اصفهان را بعضی از اقلیم چهارم شمارند اما بحسب طول و عرض حکما
از اقلیم سیم گرفته اند طولش از جزایر خالدات فوم و عرضش از خط استوا لرلط

در اصل چهار دیه بوده کران وکوشک وجوباره ودشت با چند من بعد بعضی
طهمورث پیشدادی وبعضی جمشید ذو القرنین ساخته بوده اند چون کیقباد
اول کیانیان آنرا دار الملك ساختند وکثرت مردم آنجا حاصل شد وبیرون
دیهها عمارت کردند وبتدریج باهم پیوسته شد وشهری بزرگ گردید رکن
الدوله حسن بن بویه آنرا باره کشید دوباروش بیست ویکهزار قدم که عبارت از
کامست طالع عمارتش برج قوس چهل وچهار محله وده دروازه دارد وهوای
آن معتدلست وزمستان وتابستان سرما وگرما چنان نبود که کسی را از کار باز
دارد وزلزله وباران تندی وصاعقه که موجب خرابی باشد درو کمتر اتفاق
افتد خاکش مرده را دیر پوساند وریزاند وهرچه بدان سازند از غله وغیر آن
نیکو نگاه دارد وتا چند سال تباه نکند وآن ونهرها در شهر جاری باشد
ودرو جاری زمین وو بالکتر بوده وبر جانب قبله برظاهر شهر میگذرد و
آب چاهش در پنج شش گزی بود ودر وکوارندگی وخوشی وآب رود
نزدیك بوده وهر تخم صیفی که از جای دیگر آرند وزرع کنند اگر بهتر از
مقام اول ریع ندهد کمتر نیز ندهد الا انار که آنجا نیکو نیاید وآن نیز از نیکویی
آب وهواست که انار در هوای متعفن نیك آید وتسعیر غله ودیگر ارزاق
پیوسته در حد وسط باشد المنتخ میوه در غایت ارزانی باشد وغله و
صیفی نیکو آید ومیوهای آن بغایت خوبست ونازك بتخصیص سیب وبه و
امرود وبلجی وحسینی وزرد آلو وسرهش وبرنجی وطرغش نیکو می باشد وخربزه اش
تمام شیرین ومیوهای آنجا از شیرینی شکمی نبی الکم آب خورند نتوان خورد

وکثرت

وبکثرت خوردن آن مضر نیست ومیوهای آنجا را تا روم وهند وچین می برند و
علف زارهای خوب دارد ومدارس وخوانق وارباب خیر ودان شهر بسیارست از
جمله مدارس وگنبدی که خوابگاه سلطان محمد سلجوقیست بجمله جلیاری سنگی بوده
ده هزار من که مهتر بتان هند بوده واز سلطان آنرا ابر برعشری مروارید میخریده
وبیاورده وناموس دین را در آستانه مدرسه بروی در افکنده ومردمان آنجا سفید
چهره ومردانه باشند واکثر شافعی مذهب اند وعلف زارهای نیکو دارد وهر
چارپایی که فربه شود وچندان توانایی داشته باشد که جای دیگر ودمان ولایت
مرغزارهاست بزرگترین مرغزار بلاشان وشکارگاههای نیکو دارد وهمه شکاری
درو باشد اما اهل آنجا پیشتر اوقات باهم نزاع ومجادله ورسم ودعوای سرکن
از آنجا بر نیفتد از این جهت گفته اند **قطعه** اصفهان شهریست پر نعمت جز خرابی
درو نمیباید همه چیز خوشست الا آنکه اصفهانی درو نمیباید وکمال الدین
اسمعیل گفته **بیت** تا در دوشت هست وجوباره نیست از کوشش وکشتن چاره
ای خداوند آسمان وزمین پادشاهی فرست خونخواره تا در دشت را چو دشت
کند جوی خون آورد بجوباره عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند صدپاره
اکثر شافعی مذهب اند ودر طاعت درجه عالی وهمه خوشهای در هنگام الطیافت
ودرهوای با ناخوشی آن فتنه مقابل نمیتوان کرد واز حضرت مقدس نبوی مرویست
بروایت عبد الله عباس یخرج الدجال من یهودیة الاصفهان حتی یاتی
الکوفه فیلحقه قوم من المدینه وقوم من الطور وقوم ذی یمن وقوم من
قزوین سئل یا رسول الله یا قزوین قال قوم یکونون باخره یخرجون من الدنیا

هذا فيها يزيد الله بهم قوما من الكفر الى الايمان حقوق دیوانی اصفهان تمغا
مقررست در سنه خمس وثلاثين خانی سی وپنج تومان حاصل داشت وبحكم
حضرت رسول عم مرویست که دجال از اصفهان بیرون می آید ولایتش هشت
ناحیه است وچهارصد پاره دیه بیرون مزارع که اکثر دیهها باشد اول
ناحیه جی وحوالی شهرست هفتاد وپنج پاره دیه است طهران وماربانان و
خیاوان وشهرستانی که آنرا شهر نو اصفهان گویند اسکندر رومی ساخت
وفیروز ساسانی وتجدید عمارتش کرده دویم ناحیه ماربین پنجاه وهشت پاره
دیه است جوزدان وقرطان واندان معظم قری آن بحقیقت این ناحیه همچون
باغیست واکثرش بهم پیوسته نظم باغی بینی که نخجارست آفتاب اندرو درم
درمست ودرین ناحیه قلعه بوده است که طهمورث دیوبند پیشدادی ساخت
آنرا آتشگاه کوهند ودرو بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود سیم ناحیه
کارج سی وشش پاره دیه است دشتی واشکاوند وقهاران معظم قرای آن
واین ناحیه همچون باغیست از بوستانی باغستان ودیهها با هم متصل چهارم
ناحیه قهاب وآن چهل پاره دیه است مهشویه وراران وفهجا ورستان معظم
قرای وآن ناحیه آب از کاریز خورند بدین سبب قهاب خوانند پنجم ناحیه
برخوارست وآن سی ودو پاره دیه جز معظم قرای آن وآن نیز آب از کاریز
خورد بدین سبب ودیگر نواحی را آب از زنده رود ودرین ناحیه بجیرجی
بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود ششم ناحیه النجان چهل پاره دیه است
کوپان ودوبجان وکلیشاد معظم قرای آن هفتم ناحیه براآن وآن هشتاد

پاره دیه است

هشتاد پاره دیه است اشکیشان وورپسیان وبنی وجوزدان وکوهان وکارج
واوزان معظمترین قرای آن هشتم ناحیه رویدشتین وآن هشت پاره دیه است
فارفان وقهستان وورنه واشکهران وکمندان معظم قرای آن واین دیهها
که معظم قرای میخوانند از آنهاست که در دیگر ولایت شهر میخوانند زیرا که در
هر یک از ان دیهها کما بیش هزار خانه باشد وبازار ومساجد وخانقاه وحمامات
دارد از اکابر شیخ علی سهل اصفهانی را تربت انجاست شهر فیروزان شهریست
بدو قسم در کنار زنده رود بالای اصفهان از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات
فرح وعرضش از خط استوا لب که اکنون داخل اصفهانست کیومرث ساخت در
آب وهوا وغله ومیوه وجنبه وغیر آن وخوی وطبع ومذهب اهل آن مانند اصفهانست
حقوق دیوانی شهر فیروزان سیزده تومان وچهار هزار وپانصد دینارست
وحقوق دیوانی اصفهان وولایت آن پنجاه تومانست واز اصفهان تا دیگر
ولایات عراق عجم مسافت برین موجبست اردستان سی وچهار فرسنگ ایدج لر
بزرگ چهل وپنج فرسنگ یزدجرد لر بزرگ شصت وشش فرسنگ ری وهشتاد و
شش فرسنگ فیروزان شش فرسنگ ساوه شصت وچهار فرسنگ سلطانیه صد و
شش فرسنگ قزوین نود ودو فرسنگ قم پنجاه ودو فرسنگ قومش فارس
چهارده فرسنگ کاشان ودو فرسنگ کرج چهل وپنج فرسنگ لردکان لر بزرگ سی و
پنج فرسنگ نطنز بیست فرسنگ نایین بیست وشش فرسنگ نهاوند هفتاد وچهار
فرسنگ همدان شصت ودو فرسنگ تومان ری این تومان را شهری بخلاف ری
بوده است واکنون خرابست ورامین شهر آنجاست ومواضع دیگرش متعلقست

می آید و بهلک قصبه شده حقوق دیوانی آنجا هفتصد تومان بوده است
و ملک ری بعظمتی بوده که حکومتش در اول عمر سعد علیه اللعنه باعث قتل
حضرت امام حسین علیه السلام شد و آن حکایت مشهورست شهر ری از اقلیم
چهارمست و ام البلاد ایران بجهة قدمت آنرا شیخ البلاد گویند طولش از
جزایر خالدات لوک و عرض از خط استوا لا شهری گرمست و شمالش بسته و هوایش
متعفن و آبش ناگوارنده و دران وبا بسیار بود و درین باب گفته اند قطعه
دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب : بی کفش میگریخت ز دست وبای ری
گفتم تو نیز گفت چو ری دست بر کشند : بو یحیی ضعیف چه سنجد بپای ری
شهر ری شیث پیغمبر علیه السلام ساخت و هوشنگ پیشدادی در عمارت
آن افزود شهری بزرگ شد و بعد از آن خراب شد منوچهر بن فریدون
عمارتش کرد باز خرابی یافت المهدی محمد ابن ابو دوانیق عباسی احیای
عمارت آن شهر کرد و شهری عظیم دور باورش دوازده هزار گام است
طالع عمارتش برج عقرب اهل شهر را بر سر سنگی مخاصمت افتاد زیاده از
صد هزار آدمی بقتل آمدند و خرابی تمام بحال شهر راه یافت و در فطرت
مغول بکلی خراب شد و در عهد غازان خان ملک فخر الدین ریی بحکم یرلیغ
دران اندک عمارتی کرد و جمعی را ساکن گردانید و در مضحکات آمده
که اصفهانی و رازی را در باب خوشی شهر باهم مناظره شد هر یک هنر شهر
خود عرض میکردند اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده را تا سی و چهل سال
از هم نریزاند رازی گفت که خاک ری مرده سی و چهل ساله را بر در دکان

دروا و سند دارد

دروا و سند دارد و نمیرانند بدین مضحکه اصفهانی را گردانید قلعه طبرک بر جانب
شمال ری بر بالای کوه افتاده است و ولایت قصران در پس آن و غله و چند اجناس تحت
نیکو آید و بسیار بود و اکثر اوقات اشجار فراخی و ارزانی باشد و قحط از روی ندرت
اتفاق افتد و از آن ولایت غله و دیگر ارزاق بر بسیار و ولایت برند و از میوهاش
انار و امرود و عباسی و شفتالو و انگور نیکوست المخورنده میوهها از تب خالی
نبود اهل شهر و اکثر ولایات شیعی اثنا عشری اند الا دیه قوهه و چند موضع دیگر
حنفی مذهب اند و ری ولایات بسیار دارد مثل شهریار و ساوخ بلاغ و ناحیه
غار و ولایت فشابویه و بهنام و سیوقرح همه آبادان و معمور بوده و رودبار قصران
آن نیز از توابع ری است و در عهد غازان خان تعلق بولایت رشید (?) گرفت در
معجم البلدان آمده که ری در زمان بهرام گور چنان آبادان بوده است که باغستان
اصفهان و ری پیوسته یکدیگر بوده است و هم در معجم البلدان و مسالک الممالک
آمده که در آن زمان ولایت فشابویه چنان معمور بوده که یکصد و پنجاه مزرعه و قری
معمور و مزروع بوده است بعضی آنرا یاد کنیم و در مسالک الممالک گوید که در
زمان المهدی مال فشابویه یکصد و شصت هزار درهم بوده و اکثر قری و مزارع
تعلق بدیوان داشته است و علیاباد از قرای معظم انجاست و توابع دارد و برنجه (?)
غیره یکصد از توابع است و پیوسته باهم مخاصمت داشته اند و مردم علیاباد بدی
و بد افعال و متعجب و متکبر بوده اند و چنان احمق بوده اند که بعضی اوقات
با پادشاه زمان مخالفت میکرده اند و در بعضی خانه آب داشته اند یکی از جانب
مغرب شهریار از نواحی ملکه بر خیزد و دیگر از شمال قلعه شهریار می آید و بر آن

سه آسیاو ایر بوده که طاحونه ودیگباشد روز سی خروار وچهل خروار طحن میکرده
ومردم آنجا شارب الخمر وشریر ومفسد وبد اعتقاد بوده اند وغیر از خود کسی
دیگر را قبول نداشته اند تا در زمان فترت مغول انجا صحت ودر لیده بشومی
جهل ونادانی همه را قتل عام کردند وبالکلیه خراب شد وقرای معظم انجا قوچ
آغاز است وسیصد کدخدا در آن قریه بوده اند وآب آن از سیاه آب سنگ می آید
وچند کاریز داشته وغله وپنبه ودیگر حبوبات نیک می آید ودایم از تمام شهر یکی مرد
علیا باد برحمت بوده اند ومردم آنجا شیعی اثنی عشری اند واز قرای آنجا دیگری
دیه قرا آغاز است که مردم آن قریه کریم النفس وصاحب دیوان وحکم بوده اند
مثل فخر الدین وملک قطب الدین رباطی از سنگ ساخته است که بنای آن هرگز
خراب نخواهد شد وآب آن را دو فرسنگ راه از میان کوه در سنگ بریده از جانب
غربی بمیان رباط آورده وملک قطب الدین پلی بر رودخانه شور آب بسته هفده
چشمه که هیچ رونده بدان خوبی پل نشان نمیدهد وملک فخر الدین را غلام
چرکسی بوده که بجای فرزندان او را محافظت مینموده عبد الکریم نام از ملک التماس
نموده که کاروانسرایی بسازد وبعد از رخصت رباطی در دو فرسنگی رباط ملک
تاج الدین ساخت در کنار سیاه آب شهریار والحال برباط کریم مشهور است
ودر یک فرسنگی آن رباط خاتون ملک فخر الدین پایین تر خاتون برودخانه
کرج پل چشمه ساخت که هیچ مسافر بخوبی آن نشان نمیدهد وبپل خاتون
مشهور است واکنون از فرزندان ایشان ملک شهریار وبرادران وفرزندان
آن دیه را بحال زراعت دارند ومردم شیعی اثنی عشرند ومزار یکی از فرزندان

ایشان

ایشان شیخ جمال الدین مطهر حلی که یکی از مجتهدان شیعه است ودر آن دیه است
ومهمان دوست بوده اند ودر روایات معتبر استماع افتاده که ملک شهریار شبی از مجلس
سلطان ابوسعید بن الجایتو سلطان بجانب خانه روان شد مشعلدار سلطان
جهت آنکه مشعل برداشته در جلو روان شد چون ملک بوثاق رسید از اسب فرود
آمده مهتر التماس خلعت نمود ملک اشارت بوزیر کرد که پانصد دینار بهای خلعت
بنویسید نوشته پانزده تومان نوشته بدست ملک داد بعد از مطالعه مهر کرده
بدست مهتر داد ویکی از ندما در آن حال اطلاع افتاده گفت ملک پانصد دینار
فرموده اند وزیر پانصد پانزده تومان نوشت ملک گفت خاموش باش که اگر پانصد تومان
می نوشت مهر کرده میدادم ودیگری از قرای آن ولایت ولاجرد است باغات
خوب دارد ومردم انجا کدخدای خود ندیم سر فرود نمی آرند وهر یک علیحده باغات
وخانها ساخته هر یک مال خود را جدا گانه بدیوان میدادند وغله وپنبه نیکو
آید ودیگر کوشکک است ودر انجا غله وشلتوک بسیار آید وآبش از رودخانه
کرج است ومردم انجا از نیشه برحمت اند ودر عهد غازان خان ملک فخر الدین
ثانی در روانک عمارتی کرده وجمعی را ساکن کردانید ودر جانب شمال دریای
کوه افتاده است وولایت قصران در پس آن کوه ودیگر ولایات چون
مرجعی وقریها وتمامی ولایت سیصد وشصت پاره دیه است وولایت
ورن وفیروز بهرام که جهت فیروز ساسانی ساخت واکنون باسم
فیروزان میخوانند ودر زمین رخاده از معظم قرای وسهنام وسیوه
فرح است وقوهه وشید وطهران وفیروز بهرام از معظم قرای است بنه

آنجا بسیار و اکثر اوقات آنجا فراخی و ارزانی باشد و قحط از روی ندرت اتفاق
افتد و از آن ولایت غله بدیگر ولایات برند و انار و امرود عباسی و شفتالو
و آلو و انگور نیکو آید و در ری از انبیا بسیار مدفون اند و از اکابر اولیا
آسوده اند و چون ابراهیم خواص و کسائی که از قراء السبعه و امامزاده عبد العظیم
و سید عبد الله و شیخ جمال الدین ابو الفتوح و جوانمرد قصاب و محمد
بن حسن الفقیه و هشام و حقوق دیوانی آن ولایت با آنچه داخل آن تومانست
پانزده تومان و یکهزار و پانصد دینار و میوه های آنجا از تب خالی نباشد
و مردم آنجا اکثر شیعی اثنی عشری اند الا دیه قوهه که با چند موضع دیگر حنفی
مذهب اند **طهران** قصبه معتبرست و هوایش خوشتر از ری است و در حاصل
مانند ری و در ماقبل دیهی بوده و آنجا کثرت عظیم داشته اند **ورامین**
در ماقبل دیهی بوده و اکنون قصبه شده و در محصول پنبه و میوه مانند ریست
و مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند و تکبر دارند طولش از جزایر خالدات لو
و عرض از خط استوا له مه در آب و هوا خوشتر از ری است آورده اند که در
زمان المهدی عمارت شهر ری بر این موجب بوده مدارس و خانقاه ششهزار و
چهارصد حمام هزار و ششصد و شش مساجد چهل و ششهزار و چهارصد طاحونه
هزار و دویست کاروانسرا دوازده هزار و هفتصد مناره پانزده هزار و
چهارصد عصارخانه هزار و هفتصد قنات جاری هژده هزار و نود و یک
و در خانه و محلات نود و شش بوده و در هر محله هزار کوچه و در هر کوچه
هزار مسجد و در هر مسجدی هزار چراغدان هرشب روشن میکرده اند و مجموع

خانه بیست

خانه بیست بار هزار هزار و ششصد و نود خانه بوده که مردم نشین بوده است **تومان**
سلطانیه و قزوین اگرچه در اول آیین زمان بقزوین منسوب بود اما چون درین
چند سال شهر سلطانیه را احداث فرمودند و دار الملک آنرا مقدم داشتن ولی
بود و درین تومان نه پاره شهرست **سلطانیه** از اقلیم چهارمست و شهر اسلامی
طولش از جزایر خالدات قد و عرض از خط استوا لو مط ارغون خان بن ابقا خان
بن هلاکو خان مغل بنیاد کرد و پسرش الجایتو سلطان باتمام رسانیده بنام خود
منسوب کرد طالع عمارتش برج اسد و بارویش که ارغون خان بنیاد کرده بود
دوازده هزار گام و آنکه الجایتو سلطان میساخت و بسبب وفات او تمام نا
کرده بماند سی هزار گام و در وی قلعه ایست از سنگ تراشیده که خوابگاه الجایتو
سلطان بوده و دیگر عمارات در آنجاست دور آن قلعه دو هزار گام و هوای
آن بسردی مایل بود و آبش از چاه و قنوات و نیک هاضم و چاه آنجا دو سه گز بیشت
و ولایتش که مسیره سه روز و سیر در حوالیش یکروزه راهست و هرچه مردم را بکار
آید در آن ولایات موجودست مرغزارهای بغایت خوب و شکارگاههای
نیکو مردم آنجا از هر ولایت آمده اند و زبانشان پارسی ممزوجست و از همه
ملل و مذاهب در آنجا موجودند و اکنون چندان عمارت عالی که در آن شهرست
بعد از تبریز در هیچ شهر دیگر نباشد و حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقررست
و درین سالها اگر ادرها آنجا بودی سی تومان حاصل داشت و از سلطانیه
تا دیگر بلاد عراق عجم مسافت بر این موجبست ابهر نه فرسنگ طارم ده فرسنگ
اصفهان صد و شش فرسنگ اسدآباد و صد و سی و هفت فرسنگ ری پنجاه فرسنگ

زنجان پنج فرسنگ ساوه چهل و دو فرسنگ سجاس پنج فرسنگ قزوین نوزده
فرسنگ قم پنجاه و چهار فرسنگ کاشان هفتاد و دو فرسنگ شیراز صد و هفتاد و
شش فرسنگ قزوین از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فه ع و عرض از
خط استوا لو ع از حساب ثغورست جهة آنکه ایشان پیوسته با دیالمه و ملاحده
در محاربه بوده اند واحادیث بسیار در فضیلت آن بقعه وارد و مشهورست
و در تدوین رافعی مسطورست منها عن جابر بن عبد الله انصاری رض قال قال
رسول الله ع اغزوا قزوین فانه اعلی ابواب الجنة بدین سبب اورا باب الجنة خوانند
واحوال آن اگرچه در کتاب گزیده مشروحست اینجا نیز مجملا ربط سخن را یاد میکنیم و
در کتاب تبیان آمده که شاپور بن اردشیر بابکان ساخته و شاپور نام نهاده است
همانا آن شهری بوده که درمیان رودخانهای حرود و ابهر رود میساخته اند
و اینجا اطلال بارو پدیدست و مردم آنجا در دیه هرچه که باردشیر بابکان منسوب
باشد مسکون اند و مشهورست و در کتاب تدوین مسطورست که حصار شهرستان
قزوین که اکنون محلتی است درمیان شهر شاپور ذوالاکتاف ساسانی ساخته
تاریخ عمارت آن ابا رسنه ثلاث و سبعین واربعمایه سکندریه است طالع عمارتش
برج جوزا اطلال آن بارو هنوز برجاست و در زمان خلافت عثمان برادر
مادریش ولید بن عقبه الاموی سعید بن العاص الاموی را بایالت آنجا فرستاد
و آن حصار را بآن مردم مسکون گردانید و شهری شد و در زمان هادی عباسی
در آن حوالی شهرستان دیگر ساخت و مدینه موسی خواندند و غلامش مبارک
ترک شهرستان دیگر بساخت و مبارک آباد خواندند و چون خلافت بهارون الرشید

دیو

رسید اهالی مداین مذکوره را از تغلب دیالمه و اتراک عاجز شد التماس کردند و با
رویی که محیط مداین ثلثه و دیگر محلات بوده بنیاد کرده جهة وفات او باتمام
رسید و معز خلیفه باتمام رسانید و در سنه ٢٥٤ بمردم مسکون گردانید و شهری
عظیم شد هوایش معتدلست و آبش از قنوات و در وی باغستان بسیارست و
در هر یکسال یکنوبت بسیل سقی کنند انگور و بادام و فستق بسیار حاصل آید و
بعد از سقی بسیل خربزه و هندوانه بکارند نیز نیکو اند و اگر آب دهند بر نیکو دهد
و اکثر اوقات اینجا ارزانی غله و انگور باشد و نانش نیکوست و از میوهاش
انگور و آلوی زرد نیکوست و شکارگاههای خوب و علف زارهای نیکو
دارد و بر سه فرسنگی آنجا چشمه ایست آنرا انگول خوانند و گرمای تابستان یخ
بندد و در زمستان گرم بند و مردم آنجا شافعی مذهب اند و اندکی شیعی و حنفی
مذهب اند و با وجود قرب و جوار مرکز ملاحده نشدند و در علف شتر
در صحرای او بهتر از دیگر ولایات باشد و شتر قزوینی بقیمت تر از دیگران باشد
و در اینجا مشهد و قبر امامزاده حسین پسر امام علی ابن موسی الرضا است و قبر بسی
از صحابه و مزار اولیای کبار بسیارست مثل رضی الدین طالقانی و ابو بکر
شاد اینی و ابراهیم هروی و خیر النساج سامری و ابن ماجه محدث و علی
ملک قزوینی و نور الدین و جمال الدین حسین و امام الدین رافعی و شیخ احمد
غزالی و غیرهم حقوق دیوانی او تمغا مقررست بمبلغ یکتومان و نیم ولایتش
که ابش سیصد پاره دیه است و منقسم به هشت ناحیه و در آن دیهها معتبرتر
فارسجین و جنارج و فرقین و شال و پیکر آباد و سیاه دهان و سومغان

وشهرستانك وشرف آباد وفراك وزنازين وماچين وامثال آن ولايت آنرا
تيرنجومان ونيم حقوق ديوانيست وصاحب خليل اسمعيل ابن عباد رازي
وزير فخر الدوله در سنه ثلاث وسبعين وثلثمايه جهت آنكه خرابي بحال قزوين
راه يافته بود واو در كتب احاديث ديده انه يكون في آخر الزمان يقال لها
قزوين هي باب من ابواب الجنة من عمل في عمارة سورها لو بقدر كف من
طين غفر الله ذنوبه صغيرها وكبيرها تجديد عمارت بارو كرد جهت آنكه هم در كتب
احاديث خوانده بروايت عمر عبد العزيز ستفتح على امتي مدينتان احديهما
من ارض الديلم يقال لهما قوما وليلة وجبت لجنة وقال عمر ابن العزيز لا يعيني
حتي يجعل لي في احديهما دارا ومنزلا جهة خود درانجا عمارت عالي ساخت بر
محله جوسق وآن زمين را اكنون صاحب آباد خوانند ودر سنه اعم جهت تراعي
كه درميان سالار ابراهيم بن مرزبان ديلمي خال مجد الدوله بن فخر الدوله با اهل
قزوين بود خرابي بحال بارو راه يافت امير شريف ابو علي جعفر مرمت آن خرابيها
كرد ودر سنه اثني وخمسين وخمسمايه وزير صدر الدين محمد بن عبد الله لك
مراغي تجديد عمارت بارو كرد واكثر روي بارو بآجر برآورد وده شرفها از آجر
ساخت ومعاره دران عمارت امام جمال الدين بابويه رافعي بود لشكر مغول آن
بارو خراب كردند ودور باروش صد هزار وسيصد گام است بخلاف ادوار
برج **ابهر** از اقليم چهارمست طولش از جزاير خالدات قد ل وعرض از خط
استوا لو م كيخسرو بن سياوش كياني ساخت ودر آنجا قلعه گلين است ودارا
بن داراب كياني ساخت وبرادرش اسكندر رومي آنرا باتمام رسانيد وبدان

قلعه

قلعه قلعه ديگر بهاء الدين حيدر از نسل اتابك نوشتكين شيركير سلجوقي ساخت
وبجيره موسوم كرد ودور بارويء آن چهار پانصد گام است وهوايش سردست
وآبش از رودخانه كه بدان شهر منسوبست واز حدود سلطانيه برميخيزد ودر ولايت
قزوين ميريزد اما نانش نيكو نبود اگرچه غله آن بسيارست وميوه آن نيز بسيار وبعد
كم آيد واز ميوهاش امرود بجستاني وآلوي بو علي كيلاس نيكوست ومردم آنجا
سفيد چهره وشافعي مذهب اما تملق بسيار در طبيعت ايشان غالب بود ومزار آن
شهر مزار شيخ ابو بكر طاهر طيان ابهريست ولايتش هفت پاره ديه است حقوق
ديوانيش با ولايت يكتومان وچهار هزار دينارست **ولايت طولش وخرقان**
وخشجان وامكوره ودهليمان ولايتهاييست بسيارست مابين عراق وجيلان
در كوهستان سخت افتاده هر ولايتي در حكم حاكمي عليحده باشد وآن حاكم خود را
حاكمي كمارد ومردم جنگي از آن ولايت بيرون آيد اما چون از ولايت خود بيرون
آيند سخت زبون باشند وچون كوهي اند از مذاهب فراغتي دارند ودر
بقوم شيعه وبواطنه نزديك اند هوايش سردست وآبش از عيون وادويه كه
از آن جبال حاصل ميشود ازحاصلش غله بسيار بود وپنبه وميوه كمتر بود و
گوسفند نيكو آيد وشكار بسيار بود وعلفخوارش بسيار بود وساز كار باشد
شهر آوه از اقليم چهارمست طولش از جزاير مه م وعرض از خط استوا لد م
باني آن معلوم نيست طالع بنايش سنبله ودور باروش قرب هزار گام است
وهوايش معتدلست وآبش از رودخانه گاوماهيا كه بما بين بر ميآيد و
دران شهر در زمستان يخ آب در چاه مي بندند بچند كرت تا فرو ميخورد

و در تابستان بیرون آید چون آنقدر آب که فرسخی روده بود باز دید و بعد از آن
آب ساوه مانند دیگر چاهها باشد و غله و پنبه آنجا نیکو آید اما نانش نیکو نبود و ان
میوه‌هاش انجیر نیکوست و مردم آنجا سفید چهره و شیعی اثنی عشری اند و در آن مذهب
بغایت متعصب و با هم اتفاق نیکو دارند و ولایتش چهل پاره دیه است و حقوق
دیوانی آنجا تمغا مقررست هشت هزار دینار تمغای شهر و ولایتش و لشکر ملوک
ساوه است **طالقان والموت** و ولاییست طالقان طولش از جزایر خالدات
بر ل و عرض از خط استوا لد یه **رودبار** ولاییست که شاه رود در میان
آنجا میگذرد و بان بدان میخوانند و در شمالی قزوین بشش فرسنگ افتاده
و در آنجا قریب پنجاه قلعه حصین مستحکم است و بهترین قلاع الموت میمون
دز بود که دار الملک اسمعیلیان ایران زمین است و صد و پنجاه و یکسال مقر
دولت ایشان بوده و آن قلعه از اقلیم چهارمست و در سنه ست و اربعین
و مایتین الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری ساخت و در سنه ثلث و ثمانین
و اربعمایه حسن صباح بر آنجا مستولی شد و بدعوت بواطنه مشغول ساخت و آن
قلعه را در اول آل اموت گفته اند یعنی آشیانه عقاب که بیکبار بر و آموزش
کردی و بمرور الموت شد و حروف آل اموت بعدد چهل و چند سال صعود حسن
صباح است بر آن قلعه و در سنه اربع و خمسین و ستمایه بفرمان هلاکوخان آن قلعه را
خراب کردند و ولایت رودبار اگرچه اکثرش گرمسیرست اما سردسیرش چنان نزدیکست
که مردم هر دو موضع آواز هم توانند شنید و این از نوادر حالاتست که در یکی
جو درو کنند و در دیگری جو کارند حاصل نیکو دارد غله و پنبه و انگور و میوه بسیار

باشند

باشند و ان میوه‌هاش سیب بکار آید و امرودش کم از اصفهانی نبود و قندتانش
نیکو باشد مردم آنجا مذهب بواطنه دارند و جمعی که مراغیان قدیم خوانند
بمزدک نسبت کنند اما در این دور خود را مسلمان شمارند و الکوفی پاره باده دین
می آیند حقوق دیوانیش شش هزار دینارست **زنجان** از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات **لح م** و عرض از خط استوا **لو ل** اردشیر بابکان ساخت
و شهین خوانند و دور باروش ده هزار گام است و در فترت مغول نیز خراب شد
هوایش سردسیرست و آبش از رودخانه که بدان شهر منسوبست و از حدود
سلطانیه بر میخیزد و در سفیدرود میریزد و از نفوذ و ارتفاعات آنجا اکثر
غله بود و در رودخانه پالیز و پنبه کارند و در آن شهر و ولایتش میوه نیست
و از طارمین آورند و مردم آنجا شافعی و بر   و استهزا اقدام نمایند و در
صور الاقالیم گوید که غفلت برایشان غالبست و زبانشان به پهلوی راستست
و از مزار اکابر و اولیا در آن شهر بسیارست مثل قبر شیخ اخی فرج زنجانی و
استاد عبد الغفار سکاکی و عیسی کاشی و غیره حقوق دیوانی آنجا تمغا مقررست
دوازده هزار دینار ضمانی آنجاست کما بیش صد پاره دیه دارد و هفت هزار
بیوجیه است که جمله دو تومان باشد **ساوه** از اقلیم چهارمست و شهری اسلامی
طولش از جزایر خالدات فوم و عرض از خط استوا لح د و اول بر آن زمین بحیره
بوده است از ولایت ولادت حضرت رسول صلعم آب آن بحیره خشک شده زمین
فرو رفت و آن از مبشرات بوده و بر آن زمین شهری ساختند بطالع جوزا در بنجال
خرابیه بنجال بارومی آن را یافته بود صاحب سعید خواجه ظهیر الدین علی بن

ملک شرف الدین ساوجی طاب ثراهما آنرا عمارت کرد و فرش آجر انداخت و دور آن
بارو هشت هزار و دویست ذراع خلقی است پسرش صاحب اعظم خواجه شمس الدین
عز نصره ویران بوده اما از که پیوسته شهرست بارو کشید و داخل شهر کردانید و دور آن
قرب چهار هزار کام بود هوای آن شهر بگرمی مایلست اما درست و آبش از رود
خانه مزدقان و قنوات است و آنجا نیز همچون آوه بزمستان یخ آب در چاه بندند
تا هنگام گرما باز دهد ارتفاعش پنبه و غله بسیار بود اما نانش نیکو نبود و از
میوه هاش انجیر و سیب و به و انگور مرق و انار جرم بغایت خوبست و مردم
آنجا شافعی مذهب اند پاک اعتقاد و اهل ولایت بخلاف و بیش جره کشی اند
و تمامت دیهها شیعی اثنی عشری اند حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقررست و دو
تومان نیم ضمانی آن ولایت چهار ناحیتست و صد و بیست و پنج پاره دیه اول
سیاه چهل و شش پاره دیه است خرم آباد و سرایشون و ناهید و ورزنه
و انجیلاوند و طبرو معظم قرای آن ناحیتست دویم آوه و آن هفده
پاره دیه است سیر و خرقان معظم قرای آن سیم جهرود بیست پاره دیه است
حبو و ناصه معظم قرای آن چهارم نویسین و آن چهل و دو پاره دیه است
و ازناوه و مرق معظم قرای آن حقوق دیوانی آن نواحی چهار تومان و نیم مقرر
جو و کاه این ولایت بچهارپایان سازکار نبود بمرتبه که گفته اند که کاه قم به از جو
ساوه و از مزارات اکابر و اولیا در ساوه گور شیخ عثمان ساوجی است و بر ظاهر
آن بجانب شمال مشهد سید اسحق بن امام موسی کاظم علیه السلام و بر چهار فرسنگی
بجانب مغرب در حد و خرقان که مشهدی با شموسل پیغمبر ع منسوبست در آنجاست

ساوج بلاغ

ساوج بلاغ ولایتیست که در اول ابلاجقان الجوی میبوده اند و در عهد مغول
خراب شد هوایش بغایت خوب دارد و اکثر آبش از قنوات است و میوه و غله بسیار
دارد و نانش در غایت خوبی حقوق دیوانی آن دوازده هزار دینار مقررست
و مردم آنجا چون اکثر صحرانشین اند و مقید بمذهب نیستند و از معظم قرایے
آن خرم آباد و نجم آباد و سنقرآباد و در سنقرآباد سادات عالی نسب بسیارند و الحال
خرابست طجاس و شهریده در اول دو شهر بوده است و در فترت مغول خراب
شد اکنون از هر یک بقدر دیهی ماند و چند دیه دیگر در نواحی خرود و ابهر و دو نوع
آنست بر جنوبی سلطانیه یک دو زه راه افتاده است از اقلیم چهارم استطولش
از جزایر خالدات بح کو و عرض از خط استوا لرح ولایتے سردسیرست حاصلش غله
و اندک میوه باشد زیادت از صد پاره دیهست و اکثرش مغول نشین کول ازجون
در کوه طجاس است و چند انکه مغول بود نایید کرده بودند و آن کوه را غرق
کردانید و مردم را از آن حد و کذشتن زحمت رسیدی دخترش الجایتی
کوه مذکور را آشکار کرد و آنجا خانقاه ساخت و مردم نشانید اهل آن ولایت بر مذهب
بو حنیفه اند و ولایت ابهر و قصبه ایست مغول آنرا سر قهول خوانند بر سر پشته است
کنجه و کیاینی ساخته است و در آن سرا حوضیست بزرگ و در صحن سرا چشمه
بشکل حوض بزرگ بلکه امتداد و نیم الا جان بقعه نیم رسید و مجوی
آب هر یک بمقدار آسیا کرد لیکن از آنجا بیرون می آید و چون در می بندند
آب حوض زیادت نمیشود و چون میگشایند بقرار جاریست و در همه
موسم کم و بیش نمی باشد این از نوادرست ابقای خان مغول آن سرای را

باحال عمارت آورده و در آنجای علفخواری خوبست حقوق دیوانی آن ولایت
دو تومان و نیمست **سرجهان** قلعه بوده است بر کوه که محاذیست بر تیغ
فرنگی سلطانیه بر جانب شرقیست و کما بیش پنجاه پاره دیه از توابع آن بوده
و تمامت در فترت مغول خراب شده بود و دیه قهود که مغول آنرا اصابین قلعه
میخوانند ام العرب انجاست و اکنون بسبب همسایگی سلطانیه آن موضع آبادانست
و ولایتی سردسیرست حاصلش غله و پالیز بود چون بر جاده عام افتاده و اخراجات
بسیار دارند از حقوق دیوانی معافست **طارمین** ولایتی گرمسیرست بر شمالی
سلطانیه یکروزه راه و ارتفاعات بسیار نیکو می باشد و اکثر میوه سلطانیه
از آنجاست و در اول آنجا شهر فیروزآباد نام بر زمین طارمین سفلی دار
الملک بوده اکنون بکلی خرابست و قصبه ایست اندر طارم علیا شهرستان
آنجا شده طول آن از جزایر خالدات فدح و عرض از خط استوا لز مردم آن
ولایت سنی و شافعی مذهبند و آن ولایت پنج عمل است اول طارم علیا
از توابع قلعه تاج بوده است قرب صد پاره دیه جز لاهر و شورزه و دیلم
و محیلات و قلات و دیهیست قریه بوده است الوان و خورزق و شهرود
و کلوخ از معظمات قرای آنجاست سیم بطارم سفلی توابع قلعه فروی
بیست دیه است و از معظم قرای آن چهارم شاوبر بیدون و دو دیه معتبر
و هشت دیه دیگر از توابع آن پنجم دزآباد سفلی بیست و پنج پاره دیه است کلمار
و کلیچین و ململ از معظمات آن و از حقوق دیوانی این ولایات معافند
غلات دارد و مجموع شش تومان چهار هزار دینارست **طالقان** ولایتی سردسیر

ودو شهرچه

ودو شهرچه قزوین افتاده است طولش از جزایر خالدات ... و عرضش از خط استوا
لری در کوهستان افتاده است و کلاتها بوده و دیه های معتبر کمتر باشد حاصل
آنجا اندک جو و میوه بود و مردم آنجا دعوی مذهب سنت کنند اما بباطنیه
مایلتر باشند و ولایات سرو و جیرود و ... از توابع آنجاست و درین ولایات
دیه های معتبر بود و حقوق دیوانی طالقان و این ولایات یکتومانست **کاغذ**
کنان شهری وسطاست امرو ... بیشتر زنجانی که جد مادری ... قزوین بود
ساخته بود و ... نام کرده چون در آنجا کاغذ خوب میکرده اند بکاغذکنان
مشهور شد اکنون خرابست و بمقدار دیهی وسط ماند مردم آنجا شافعی مذهبند
هوایش معتدلست و آبش از چشمها که از آن کوهها بر میخیزد و بسفید رود
میریزد حاصلش غیر از غله نبود و مواضع که در اول از توابع آنجا بوده قریب
سی و پنج موضع بوده و در فترت مغول خراب شده و اکنون چون مغول
نشین است و ایشان زراعت میکنند آنرا مغولیه میخوانند ولایت مزوقان
و دزآباد علیا هم از توابع آنجاست و قریب هفتاد موضع بوده و درین
ولایات پنبه و میوه نیز می باشد حقوق دیوانی کاغذکنان و این ولایات
پنجهزار دینارست **مزوقان** شهری وسط است و از اقلیم چهارم طولش از
جزایر خالدات فدی و عرض از خط استوا لح مسافت دورش سه هزار
گام بود و هوایش بسردی مایل است و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست
و از حد ... سامان می آید غله و انگورش نیکو بود و میوه اصناف نیکو
باشد مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند حقوق دیوانی آن ولایتش

که قرب سیزده پاره دیهست یکتومانست وحکومت داخل الموک ساوه است **ترک**
ومرجبان واندخویه قصبه ایست از اقلیم چهارم در شمالی ابهر افتاده است
سی پاره دیه است که از توابع آنست هوایش سردست ودر درستی چنانکه بیشتر
ساکنان آنجا ستم باشد آبش از همان کوهها برمیخیزد ودر سفید رود میریزد
وحاصلش غله وانگور ومیوه سردسیری بود ومردم آنجا سنی وشافعی
مذهبند حقوق دیوانی آنجا چهار هزار دینارست ومرجبان واندخویه
دو ولایتند که هریکی بیست پاره دیه است ودر آب وهوا وحاصل مانند
ترک وآن هردو را شش هزار دینار توجیه دیوانیست واز حقوق دیوانی
این ولایات وترک نیمی بدیوان قزوین رود ونیمی بدیوان طارمین **پشکل دره**
ولایتیست بر شرقی قزوین وجنوبی طالقان افتاده چهل پاره دیه باشد هوایش
معتدلست وآبش از کوهها برمیخیزد حاصلش غله وپنبه ومیوه وجوز بود ومردمش
بطبع ومذهب اهل طالقان نزدیک باشند حقوق دیوانیش سه هزار دینارست
وآن ولایت وقف جامع قزوینست اما اکنون بتغلب بتصرف مغولست
قم از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات نه به وعرض از خط استوا
لدی طالع عمارتش برج جوزا ودور باروش زیاده از ده هزار گام است
گویند بیست گام از باروی قزوین زیادتست هوایش معتدلست وآبش
از رودی که از جربادقان می‌آید ودر آنجا نیز همچون آوه زمستان یخ آب در چاه
می‌بندند تا هنگام گرما بازدهد وآب چاهش در پا تره که زیر می‌باشد واندکی
بشوری مایل ارتفاعاتش غله وپنبه بسیار باشد وازمیوهاش انار وفستق

وانجیر

وانجیر سرخ نیکوست ودران شهر درخت سرو سخت نیک می‌آید ومردم آنجا شیعی
اثنی عشری اند وبغایت متعصب واکثر آن شهر اکنون خرابست اما باروش
بیشتر بر جاست حقوق دیوانی آن بتمغا مقررست واز ان شهر وولایت
چهار تومان باشد **کاشان** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات — کاشان
قوم وعرض از خط استوا لدح زبیده خاتون منکوحه هرون الرشید ساخت
بطالع سنبله وبرظاهر آن قلعه گلین است وآنرا فین خوانند هوای آن شهر
گرمسیرست وآبش از کاریز فین ورودی که از مهرود بفیا سر آید وبزمستان
سرما چنان بنود که یخ بسیار بگیرند وآنجا نیز همچون آوه یخ آب در چاه می‌بندند
تا هنگام گرما بازمیدهد وارتفاعاتش وسط بود ومیوهاش خربزه وانگور
نیکوست ومردم آنجا شیعی اثنی عشری واکثر حکیم وش ولطیف طبع ودر آنجا
جهال وبطال کمتر باشند وازحشرات در آنجا عقرب بسیار بود وقتال باشند
وگویند غریب را زخم کمتر زنند حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقررست وولایتیش
کاینش هجده پاره دیه است واکثرش معظم واهل ولایتش بیشتری سنی اند
ودر ولایتش قصبه حشیش نباه بود حقوق دیوانیش ولایت یازده
تومان هفت هزار دینارست **اردستان** ولایتیست قرب پنجاه پاره دیه در — اردستان
محصول کاشان نزدیک ودر وی بهمن بن اسفندیار آتشخانه ساخته بود
تفرش ولایتیست وازهر طرف که بدو روند بکریوه باید رفت سیزده پاره — تفرش
دیهست وفم وطرخوران ازمعظماتست هوایش معتدلست وآبش از
چشمها وکاریزها وچشمها که از آن کوهها برمیخیزد ارتفاعش غله وپنبه

ومیوه است و اکثر آنجا اوقات دو آنجا ارزانی بود و مردم آنجا شیعی اثنی
عشری اند حقوق دیوانیش شش هزار دینارست جربادقان از اقلیم چهارم است ادقان
طولش از جزایر خالدات ل وعرض از خط استوا لدم همای بنت بهمن کیانی
ساخت و بنام خود سمره خواندندی بمرور کلبادکان شد هوایش معتدلست
و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و بقم میرود ان محصولش غله بهتر بود
و مردم آنجا اکثر شافعی مذهبند و ولایتش قرب پنجاه پاره دیه است و بهمور
ود ولیجان هم از توابع اوست حقوق دیوانی آنجا چهار تومان دو هزار دینار
مقررست ولیجان در اول شهری وسط بوده از اقلیم سیم است طولش از لیجان
جزایر خالدات فرم وعرض از خط استواء به و این زمان خرابست و بیست پاره
دیه از توابع اوست و در محصولات بجربادقان نزدیک زواره از اقلیم چهارم است
و بهمن مغاره زواره برادر رستم دستان ساخت و سی پاره دیه از توابع ود
آن بود حقوق دیوانیش هشت هزار دینارست فراهان ولایتی است و فراهان
در و دیههای معتبر بود و دیه ساروق دار الملک آنجاست طهمورث
ساخته اکنون دلقاباد و ماسر معظم قرایی آنجاست طول آن ولایت از جزایر
خالدات فدک وعرض از خط استوا لدص هوایش معتدلست و آبش از کاریزها
ارتفاعاتش غله و پنبه و انگور و میوه نیکو می باشد و پیوسته در آن ولایات
ارزانی باشد و مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند و بغایت متعصب و در آن
ولایت بحیره ایست آنرا مغول جغان ناور میخوانند و در آن حوالی شکار
گاههای خوبست حقوق دیوانی آن ولایت سه تومان و هفت هزار دینارست

کرج و کرمرود

کرج و کرمرود از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فرمه وعرض از خط
استوا لدح ابو دلف عجلی بعهد هارون الرشید ساخته است کوه راسمند بر طرف
شمالی آنجاست و در پای آن کوه چشمه سخت بزرگ است آنرا چشمه کیخسرو خوانند
مرغزاری طویل و عریض دارد شش فرسنگ و سه فرسنگ آنرا مرغزار کیتو خوانند
حقوق دیوانی آن یک تومان و یکهزار دینارست نطنز از اقلیم چهارمست شهری
وسط و قریب سی پاره دیه از توابع آن حقوق دیوانی آن ده تومان و دو هزار و
پانصد دینارست نیمور از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و
در آنجا جهة خود قصری عالی بنا کرده بود اتلال و آثار آن هنوز باقیست
و گشتاسف در آن آتشخانه ساخت هوایش معتدلست و در محصول و ارتفاعات
مانند نطنز مرادونین ولایتی است و بیست پاره دیه از توابع آن حقوق
دیوانیش هزار و دویست دینار وشاق قلعه ایست در ولایت نطنز
گفتندی چون وشاق بر آنجا حاکم شد بوشاق معروف گشت مجیب الدین
جربادقانی در حق آن گفته است   چه سر کشیده که بر صحن او بگاه طلوع
در آید از کمرت پای آفتاب بسنگ تومان لر بزرگ ولایتی است معتبر و در
شهر باشولستان فارس از حساب آنجاست حقوق دیوانی که باتابک میرود
میگویند بیش از صد تومان بوده است اما آنچه اتابک میرهد بدیوان مغول
میدهد نه تومان و یکهزار دینارست و مفصل آنکه از هر ولایت او در حاصل
چندست معلوم نیست ایذج لر از اقلیم چهارم است شهری کوچک گرمسیرست
و هوای بد دارد جهة آنکه هوایش بسته است اما آبش گوارنده بود زیرا که

تا کوه برف چهار فرسنگ است **عروه** شهر توسن را گویند شهری کوچکست بر رود جاب
آب نهاده باغستان بسیار دارد نارنج و ترنج و لیمو و درخت گرمسیر بسیار دارد
لوردگان شهری کوچکست و هوای بد دارد و آب ناگوار نه حاصلش انگور
بسیار باشد **تومان کرکوچک** ولایتی معتبرست حقوق دیوانی انجا با یکم فتره
گویند صد تومان بوده است و انچه بدیوان مغول میدهند نه تومان و یکهزار دینار
بتوفیر در آمده است **بروجرد** از اقلیم چهارمست و شهری بزرگ طول لا... و
در و جامع عتیق بوده است و هوایش وسط است و شرابش نیکوست و در و
زعفران بسیار بود **همدان** از اقلیم چهارمست و طولش از جزایر خالدات مج
بج و عرض از خط استوا لد جمشید پیشدادی ساخت بطالع و در و قلعه
کلین است درمیان شهر و آنرا شهرستان خوانند داراب بن داراب ساخت اکثر
آن قلعها اکنون خرابست و همدان در اول شهری سخت بزرگ بود چنانکه
در کتاب طبقات گوید دو فرسنگ طول داشته باز از زد کلانش بر زمین
ده بوده و چون خرابی بحال آن راه یافت جمشید پیشدادی بتجدید عمارتش
کرد و آنرا بارو کشیده و دران دوازده هزار کاست هوایش سردست و آبش
گوارنده و در اندرون شهر چشمهای بسیارست هم در طبقات آمده که یکهزار و
ششصد چشمه در اندرون شهر بوده است باغستان بسیار دارد و میوه اش
در غایت ارزانی باشد و غله فراوان خیزد اما مردمانش نیکو نبوده و مردم انجا
اکثر معتزله بوده و در و مزارات متبرکه مثل قبر حافظ ابو العلای همدانی
و بابا طاهر و عین القضات وغیره و حقوق دیوانی انجا بتمغا مقررست

ومبلغ دو تومان و نیم حاصل دارد و ولایتش پنج ناحیه دارد اول فریوار و در حوالی
شهرست تا دو فرسنگی پنجاه و پنج پاره دیهست شهرستانه و لاجبین و فخرآباد و قاسم آباد
و کوشکک و باغ معظم و ولایتست ماشان رود که نسخه خلد برین و رشک نگار
خانه چین است و از حساب فریوارست و شد پاره دیه همچون یک باغ زیرا که قطعا
معلوم نتوان کرد که زمین مرویه کدامست از بسیاری باغات با همدیگر و از کثرت
درختان آفتاب بر زمین نمی تابد طول ماشان رود دو فرسنگ و در عرض نیم فرسنگ
و شهر در نظر باشد و در دیه ماشان رود مزارات بسیار بود مثل ابو دجانه انصاری
صحابه حضرت مقدس نبوی سیم ناحیه و نیم از ما بین چهل و یک پاره دیهست و در رود
اوقا باد و بیعا باد و کرد آباد و مهاء و میهان و ما بین معظم قرای انجاست شیم امین
و آن چهل پاره دیه دارد و ادرهین و قامرین و کوبجان و میلاد جرد و اسطه
و اشتر و معظم قرای انجاست چهارم اعلمی و پنج پاره دیه است اشترونه و
نوار و قرط معظم قرای انجاست پنجم سرد رود و بر به رو دست و هشت و یکپاره
دیه است دیگر کهریه و نیرو و معظم قرای آن حقوق دیوانی آن ولایت درین
سال سیزده تومان و شش هزار دینارست **سیمره** شهری نیک بوده و اکنون خرابست
و در و خرما بسیار بوده و در کوهستان غیر از انجا هیچ خرمایی باشد **اسد آباد** از
اقلیم چهارمست و شهری کوچکست هوایش معتدلست و آبش انگور و در نهر قنوات
حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور بود اهل انجا سفید چهره اند حقوق دیوانیش
یک تومان و چهار هزار و پانصد دینارست و ولایتش سی و پنج پاره دیه است **ماجلو و بقیا**
موضعی چندست اما علف زارهاست و شکارگاههای خوب دارد **خرقایین**

ولایتیست و چهل پاره ده دارد و از اقلیم چهارم و هوایش بسردی مایلست
و آبش از چشمها که از آن کوهها که از آن چشمها بر میخیزد و در وی غله و میوه باشد
و پنبه کمتر بود و مواضع آبه اوران و البشار و کلنچین و طبلنکری و تبرک
و الویره و سفاباد از معظم قرای آن حقوق دیوانیش نه هزار و پانصد دینارست
درگزین در ما قبل دیهی بوده است از ناحیه اعلم اکنون قصبه ایست و چند موضع
دیگر بدان باز میخواستند زمینی مرتفع دارد و در و باغات بسیارست و غله و
پنبه و انگور و میوه نیکو آید مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند و تابع شیخ الاسلام
شرف الدین درگزینی حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و پانصد دینارست
روداورد قصبه ایست مسکان و توی و دمه و سرکان با هفتاد موضع دیگر
به پنج موضع چون مفنه رود و سرکان رود و کرزان رود و لاشجرد زرود
و برزمهین از توابع آن هوایش معتدلست و آبش از کوه الوند جاریست و
زمینش مرتفع تمام دارد و در آنجا زعفران بسیار کارند بدین سبب آن زمین را
زعفرانی گویند حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و پانصد دینارست
سامان دهیست بزرگ در حوالی خرقان هوایش بسردی مایل و آبش از آن کوه با آب
مزدقان پیوسته بساوه رود حاصلش غله و انگور و اندکی میوه حقوق دیوانیش
یکهزار و ششصد دینار شهری سرو فولاد ولایتیست و چند موضع از توابع
آن نهاوند از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صجه و عرض از خط استوا
لدک شهری وسط است و مسافتش و خرابکامت و هوایش معتدل و آبش
از کوه الوند می آید و در و باغستان بسیارست و زمینی مرتفع دارد و مردم آنجا

اکرادند و شیعی مذهب حاصلش غله و انگور و اندک پنبه بود و ولایتش قریب صد پاره
دیهاست بسه ناحیه ملایر و اسفیدهان و جهوق حقوق دیوانیش سه تومان و هفت
هزار دینارست و در و خیل اکراد صحرانشین بسیارست و هر سال دو هزار رکوسفند
مقرری ایشانست تومان یزد سه شهرست یزد را در کتب ما تقدم از کوره اصطخر
فارس گرفته اند و از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قطع و عرض از خط
استوا لبع هوایش معتدلست و آبش از کاریزها و قنوات و ضیاع بسیار و شهر
کند مردم بدان سرداب‌ها و حوضها ساخته اند چنانکه فرو باید رفت و اکثر عمارات
ظاهر پی آن از خشت خام بود جهت آنکه در و باران کم باشد حاصلش غله و پنبه
و میوه و ابریشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی بود و از دیگر ولایات
بیان بدانجا برند و از میوها انار بغایت نیکست مردم آنجا اکثر شافعی مذهبند
پیشه وران و سکاران ایشان سخت نیکو و سلامت رو باشند و عمل پیکانش اکثر
بغایت متعجب و متکبر و طامع و مفسد و اهل آنجا را بستی طبع نسبت کنند حقوق
دیوانی آنجا تمغا مقررست و از آن شهر و ولایتش هشت پنج تومان و یکهزار دینارست
میبد شهری کوچکست و آب و هوا و حاصل مانند یزد بود نایین شهری کوچکست
و از اقلیم سیم است و دور قلعه اش چهار هزار قدم است والعلم عند الله تعالی باب
سیم در ذکر بلاد آذربایجان و آن نه تومانست و بیست و هفت پاره شهرست
و اکثرش را هوا بسردی مایل و اندکی معتدل بود و حدودش با ولایات
عراقعجم و موغان و گرجستان و ارمن و کردستان پیوسته است طولش از باکویه
تا خلخال نود و پنج فرسنگ و عرض از زنجان تا کوه سینا نجاه و پنج فرسنگ دار الملک

آذربایجان در ما قبل مراغه بوده است و اکنون تبریز است و معظم‌ترین بلاد ایران است
حقوق دیوانی آذربایجان در زمان سلاجقه و اتابکان قریب دو هزار تومان
این زمان بوده است تومان تبریز سه شهر است و تبریز از اقلیم چهارم است
و شهر اسلامی است و قبة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات بر ع و عرض از
خط استوا لح ع زبیده خاتون منکوحه هرون الرشید ساخته در سنه خمس و
سبعین و مایه بعد از شصت و نه سال در سنه اربع و اربعین و ماتین بعهد متوکل
خلیفه عباسی بزلزله خراب شد و خلیفه آنرا بحال عمارت آورد و بعد از صد
نود سال در رابع عشر شهر صفر سنه اربع و ثلثین و اربعمایه باز بزلزله بکلی خراب
شد و در مجمع ارباب الممالک قاضی رکن الدین جوینی آورده که در آن وقت
ابوطاهر منجم شیرازی آنجا بود و او حکم کرده که در آن شب آن شهر بزلزله خراب
شود حکام بالزام مردم را از شهر بصحرا بیرون بردند تا در زیر خاک هلاک نشوند
و آن حکم راست و در آن شب آن شهر بکلی خراب شد چنانکه کما بیش چهل هزار
مرد در آن واقعه هلاک شد بعد و امیر میشودان بن محمد بن رواد الازدی
که از قبل قایم خلیفه حاکم آن دیار بود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمایه باختیار
منجم مذکور بطالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم مذکور مبالغه کرد
که من بعد تبریز را از زلزله خرابی نبود مگر از سیل خوف باشد و تا غایت سیصد
سالست که تبریز را حکم کرده راست آمده است و اما هرچند در آن شهر زلزله
اتفاق افتاده است اما خرابی عظیم نکرده سببش آنکه در آن زمین قنوات
بسیار اخراج کرده و منافذ زمین گشوده لاجرم بخره قوت قوی نمیتواند

کرد و زلزله

کرد و زلزله سخت اتفاق نمی افتد و دور باروی تبریز شش هزار گام بوده و
نه دروازه داره ۱ ری ۲ قلعه ۳ سنجاران ۴ طاق ۵ دورجی ۶ سرد و سجاه
۷ ناریان ۸ نوبر ۹ موکله چون در عهد مغول آن دار الملک گشت کثرت
خلایق در انجا جمع شدند و بیرون شهر عمارت کردند تا بمرتبه که بر در هر
دروازه زیادت از اصل شهر آبادانی پیدا شد غازان خان آنرا بارو کشید
چنانکه تمامت باغات و عمارات و دیهها و ولیان کوه و سنجاران داخل آن
بارو بود و چون او تمام شد دور باروی غازانی بیست و پنج هزار گام است و شش
دروازه داره ۱ اوجان ۲ ممر شیرعالی ۳ سردرود ۴ شام ۵ سراورد
۶ جرنداب و در زیر شهر بموضعی که شام میخوانند خارج باروی غازانی غازان خان
شهرچه برآورد و ست جهت خوابگاه خود و در آنجا عمارات عالیه کرد چنانکه مثل آن
در تمامت ایران نیست و بر بالای شهر وزیر سعید خواجه رشید الدین بموضع
ولیان کوه داخل باروی غازانی شهرچه دیگر ساخته و آنرا ربع رشیدی نام کرده
و در و عمارات فراوان و عالیه برآورده و پسرش وزیر غیاث الدین محمد رشیدی
بر آن عمارت بسیار افزوده و وزیر تاج الدین علیشاه تبریزی در خارج محله
نارمیان مسجد جامع بزرگ ساخته صحنش دویست و پنجاه گز در دویست گز
از ایوان کسری به این بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کردند فرود آمد و در آن
مسجد انواع تکلفات بتقدیم رسانیده و سنگ مرمر بیقیاس در وی بکار
برده و شرح آن از زبان بسیار باید و اکنون چندان عمارت عالی و خوب
که در تبریز و این دو شهرچه است در تمامت ایران نیست شهر تبریز باغستان

بسیار دارد و آب مهران رود که از کوه سهند می آید و نهصد و چند کاریز که اکابر
و ثروت اخراج کرده اند که در آن باغات صرف میشود و هنوز کافی نیست و آب
این کاریزها و رودهای همه مملکت الا کاریز زاهد بد دهانه ری و کاریز
زعفرانی بد روانه مارمیان رود و اکثر از کاریز رشیدی که بر شش کیلان
سبیل است و هوایش بترزی بسردی مایل است و آبش گوارنده و آب رودش
بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه ارتفاعش غله و سایر حبوبات بغایت نیکو بود
و میوه هاش در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود بتخصیص امرود
تخم خلف و بعقوبی و سیب میلانی و زردالوی حلوانی و انگور خربزه
رازقی و ملکی و خربزه مجد الدینی و یاقوتی و ملکی و آلوی زرد مثل آن
جای دیگر نیست و مردم آنجا سفید چهره و خوش صورت و متکبر و صاحب
نخوت باشند و اکثرشان شافعی مذهبند و از مذهب و ادیان دیگر بیشتر
و در معاشران بغایت شیرین و لطیف و صاحب جمال و فقیر و غنی آنجا از کسب
خالی نباشند و در آن دیار متمول بسیارست و ایشان در صحبت و دوستی
سخت سست نهاده اند و گفته اند رباعی هرکز نشود بطبع تبریزی دوست
مغزند همه جهان و تبریزی پوست : آنرا که بدوستی نباید صادق : کر تیز
غریبست که تبریزی خوست رباعی تبریز نکو و هرچه زانجاست و خواجه
همام الدین تبریزی در جواب گفته است رباعی تبریز نکو و هرچه زانجاست
نکوست : مغزند مپندار تو ایشان پوست : با طبع مخالفان موافق نشوند
هرکز نشود فرشته با دیوان دوست : و من این دو رباعی گفته ام رباعی تبریز

چو جنت است

چو جنت است و قومش بصفا : چو آینه اند پاک از زنک جفا : گفتی که بدوستی نه صادق
باشند : از آینه جز عکس نگردد پیدا رباعی تبریز بهشتست گروهش چون حور عین
که بود ز لطف حالی ز قصور : با ناکس و ناجنس نمی آمیزند : زیرا نشود جمع بهم نور و
بخور : و در نواحی آنجا سخت خیره کش باشند و اینحال حالی ناخوشست و در انجا نقاط
بچند موضع متفرقست و چون سرخاب و چرنداب و گجیل و شام و ولیان کوه و
بیاران و غیر ذلک و معدن مقام مزارات متبرکه بسیارست مثل فقیه زاهد جعفر
و ابراهیم کوامان و بابا فرخ و بابا حسن و خواجه صاین الدین و کمال الدین و مالینی
تبریزی و حسن بلغاری و شیخ نور الدین سمارشانی و در مقبره سرخاب
از شعرا انوری و خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی
شروانی و دیگر شعرا و بدیه گجوجان مزار خواجه محمد کججانی و بدیه شاد آباد پیر
شیروان و از صحابه حضرت رسول ص بر کوه سهند مزار سپهسالار ابیامة بن شریک و
برکنار سراورود مزار ابو المحجن کره و بقریه سرود مزار رقیس و در تاویل رود
مزار عجل برادر حمزه و بمقبره سرجات مزار امیه بن عمرو بن امیه و مزارات اکابر
در شهر و ولایات بسیارست و ذکر تمامت ملال انگیز است حقوق دیوانی
آن شهر تمغا مقرر هست و در سنه اربعین خانی هشتصد و هشتاد تومان و هزار
دینار بر روی دفتر دیوانی ثبت است و هفت ناحیه است اول ناحیه مهران رود
بطرف شرقی شهرست و از دو شهر تا بر پنج فرسخی و کند رود و اسبنج و سعد آباد
از معظمات آن دویم ناحیه سرو رود و باغات بشهر متصل است و اکثر باغات
آن موضع پیوسته چنانچه فرق نتوان کرد که از توابع کدام ده است و میوه های

خوب دارد و صحرا بطرف جنوب مائلست بغرب يك فرسنگي شهر افتاده و از
سروست و جيلان و زق و العايند و الجاباد و لاكويج از معظمات آن
ناحيه است صحرايي غله آب سرد رود و بن و لعبت انجا بي نشينند سيم ناحيه ونديه
بساحل رود مهرود است و در زاويه غرب و جنوبست و در چهار فرسنگي شهر
افتاده و ولايتي سخت تر است بحقيقت همچون يك باغ و ناسخ نسخه
سعد سمرقند و غوطه دمشق و شعب بوان و امثال و هم دانست
هيچست و پنج پاره ده است و تاوير خوبشان و منيلان و اسكويه از معظمات
آن چهارم ناحيه رودنق بر غرب شهر افتاده آغازش سه فرسنگي شهرست تا باتز و
عرضش تا پنج فرسنگ حاصل نيكو دارد و از غله و انگور و ساير ميوه‌ها مدار
بر بين ارتفاعات انجا باشد و سي پاره ديه است و اكثرش معظم كه هر يك
قصبه ايست چون سروحد و سينوه و الغان و كوزه كنان و صوفيان و غيره
پنجم ناحيه رودقات در پس كوه سرخاب و در شمال شهر يك فرسنگي تا چهار فرسنگ
شهرست و غله خيز تمام ده من آرد انجا شاتره من نان كند و قريب چهل پاره
ديهست دارد و هند و ساره و البنجق و اوفريان از معظمات آن ششم ناحيه
خانمرود هفتم ناحيه بدوستان هم بر شمال شهرست خلف رود قاب سي پاره
ديه است تا ودكاه و ارميان از معظمات آن حقوق ديواني اين نواحي صد
هزار دينار و كسريست مواضع انجو هم درين نواحي كه بوقف خاص غازاني
تعلق دارد و صد و هفتاد تومان و پنجهزار دينار مقرري دارد و تمامت حقوق
ولايت هشت و سفت تومان و نيم باشد و با تمغاي شهر هم صد و پانزده تومان

باشد

باشد و از تبريز تا ديگر ولايات آذربايجان مسافت اوجان فرسنگ
اردبيل ٣٠ اشنويه ٣٠ فرسنگ ارميه ٣٤ فرسنگ مشكين ١٨ فرسنگ خوي ٢٢
فرسنگ سلماس ٢٤ فرسنگ سراو ٢٠ فرسنگ مراغه ٢٠ فرسنگ دهخوارقان ٢٠
فرسنگ مرند ١١ فرسنگ نخجوان ٢٤ فرسنگ اوجان ٣٣ از اقليم چهارم است بني
در دفاتر قديم آنرا از توابع ناحيه مهرانرود شمرده اند و نامش سبيت تبريز
كيو ساخته غازان خان بتجديد عمارتش كرد و از سنگ و گچ بارو كشيد و شهر
اسلام خواند و دار الملك ساخت و دور بارويش غازاني سه هزار قدم است
هوايش سردست و آبش از كوه سهند حاصلش غله و بقول بود و پنبه و ميوه
نباشد مردمش سفيد چهره شافعي مذهب اند و در وان عيسويان جمعي باشند
حقوق ديوانيش بتمغا ده هزار دينار مقررست و ضياعش كه بعضي در حوضه
حكام است ارتفاعش حاصل نيكو دارد اما حاصلش بوقف ابواب البر غازاني
تعلق دارد و آنچه از معظمات قريه آن حد و دست چون سريان و جميعان
طسوج قصبه ايست بر دو مرحله تبريز بجانب غربي در شمال بحيره چيچست افتاده
و باغستان بسيار دارد و ميوه‌هاش نيكو و بسيار و هوايش از تبريز گرمترست
بجهت قرب بحيره بعفونت مايل و آبش از رودي كه از آن جبال آيد و عيون
و سكانش از ترك و تازي ممزوجند حقوق ديوانيش پنجهزار دينار بر روي
دفترست و بوقف ابواب البر ابو سعيدي تعلق دارد تومان اردبيل درين
تومان دو شهرست و اردبيل و خلخال از اقليم چهارم است طولش از جزاير خالدات
فب ل و عرض از خط استوا مح ع كيخسرو بن سياوش كياني ساخت درياي كوه سبلان

افتاده است هوایش در غایت سردیست چنانکه غله در آن سال که بدروند تمام را
خرد نتوان کرد و بعضی تا سال دیگر بماند و آنچه غیر غله حاصلی دیگر نباشد و آبش
از کوه سیلان جاریست و نیک گوارنده بود بدین سبب مردم آنجا را کول خوانند
و تمام آن مردم مرید قطب الاقطاب فی العالم مرشد طوایف بنی آدم صفی الدین
باشند قدس سره و اکثر بر مذهب شافعی اند و ولایتش صد پاره دیه باشد و بهم
سردسیر و بر سر کوه سیلان قلعه محکم بوده آنرا ذربهمن روئین دژ خوانند
و در شهنامه گوید بوقت نزاع کیخسرو و فریبرز از فتح آن قلعه قرار دادند
و فریبرز از فتح آن قلعه عاجز شد کیخسرو فتح کرد و پادشاهی بوی مقرر شد
اکنون خرابست و در شیدان که مقابل بابک خرم دین بوده است در کوه اردبیل است
بجانب جیلان حقوق دیوانی اردبیل هشتاد و پنج هزار دینار بر روی دفترست
خلخال شهریست وسطات و اکنون دیهیست کمابیش صد پاره دیه بهمان ناحیت
اسد و حاره و بجرود و زنجیلاباد از توابع اوست و در سابق شهر فیروز
آباد فیروز نام که بر سر کوه بوده حاکم نشین آن دیار بوده و حکامش را فاجریان
میگفته اند بعد از خرابی فیروز آباد خلخال حاکم نشین شده اکنون آن نیز
خرابست و در آن ولایت بحدود کوه دره ایست بطرف آفتاب رویه
و در آن دره چشمه ایست که آبش بتابستان یخ می بندد و بر طرف قماده که قراونه
نسا خوانند چشمه دیگرست که در آبش بیضه می پزد و بر یک فرسنگی خلخال کوهیست
همچون دیواری راست شاسوسی بر آمده کمابیش دویست گز بلندی او و بر فراز آن
بشکل مخرجه کوهی تقریبا با تره گز بر عرض آمده و این مخرجه نهایت لایزال

از وقطرات فرو میریزد چنانچه دو آسیاب از آنجا حاصل میشود و زرع خلخال
از آنست و در آن حدود علف زار نیکوست بدین سبب ماست آنجا چنان بندد
که مانند پنیر بکارد پاره میکنند و شکارگاهش خوبست و شکارش سخت فربه بود
حقوق دیوانیش سی هزار دینارست دارمرز ولایتیست صد پاره دیه باشد
تول وعماکمو و منه از معظمات آن حقوق دیوانیش بیست و نه هزار دینار شاهرود
ولایتیست متصل کمابیش سی پاره دیه است از معظمات آن شال و کلور
و حمص و ... و دوکیلوان هوایش معتدلست و بگرمی مایل حاصلش غله نیکو
بود و اندکی میوه دارد و مردمش گویند شافعی مذهبند اما مذهب ندارند
و بدترین طوایف اند حقوق دیوانیش ده هزار دینارست تومان پشکین
درین تومان هفت شهرست پشکین و خیاو و آباد و وارجاق و تکلو و کلیبر پشکین
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قب ک و عرض از خط استوا لح کج
ساخت و در اول ورادی میخواندند و چون پشکین کرجی حاکم آنجا شد بدو باز
خوانند و هوایش معتدلست و بعفونت مایل بسبب آنکه کوه سبلان مانع شمالست
و آبش از کوه سبلان می آید و در آنجا غله و میوه بسیار باشد مردمش شافعی مذهب اند
و بعضی حنفی مذهب باشند حقوق دیوانی آنجا چهار هزار و دویست دینارست
و ولایتش باقطاع لشکر مقررست کمابیش چهل پاره دیه دارد آباد
وارجاق دو قصبه است در قبله کوه سبلان افتاده و قصبه آباد فیروز
بن فیروز نیز و گرد بن بهرام گور ساسانی ساخته در اول بعضی شادان و بعضی
شاه فیروز خواندندی و وارجاق پسرش قباد بن فیروز ساخت هوای هر دو

معتدلست وآب از کوه سبلان جاری وباغستان فراوان دارد ومیوه وانگور
وجوز بسیار بود وقریب هفت موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش
هفت هزار دینار مقررست ابهر شهری کوچکست وهوایش سرد وآبش
از رودی که بدانجا منسوبست اما از جبال اشکنبر میخیزد واز عیون
وقنوات حاصلش غله وانگور ومیوه باشد ومردمش شافعی مذهب حقوق
دیوانیش تمغا مقررست ولایتش قرب هفت پاره دیه از شهر وولایت
پانزده هزار دینار بر روی دفترست تگله قصبه ایست حاصلش غله وزمینی مرتفع
دارد خیاو قصبه ایست در قبلی کوه سبلان در شمال او افتاده هوایش بگرمی
مایل وآبش از آن کوه جاریست باغستان اندک دارد وحاصلش غله بیشتر بود
ومردمش اکثر موزه دوز وجوقاکی باشند حقوق دیوانیش دو هزار
دینارست بر روی دفتر قلعه کهران پیشتر ازین قلعه بوده محکم اکنون
خرابست حاصلش غله وپنبه نیکو بود کلنبر قصبه ایست ودر میان بیشه افتاده
کوهستان بزرگ وقلعه نیکو دارد ودر پای قلعه رودی روانست وهوایش
معتدل وآبش از رود حاصلش غله وانگور ومیوه ومردمش از ترک و
تازیک ممزوجند وشافعی مذهب اند وحقوق دیوانیش سه هزار دینار
بر روی دفتر ورآورده در زمان سابق قصبه بوده واکنون ولایتیست
وقشلاق جمعی از مغول حاصلش غله وپنبه وشلتوک می باشد کیلان
فضلوان ولایتیست قرب پنجاه پاره دیه طوالش اند ومردمی ومرمی واز
انسانیت در ایشان بغیر از اسم موجود نه حاصلش غله وپنبه وشلتوک نیکو

می باشد

می باشد مردان نقیم ولایتیست قرب سی پاره دیه بود کوه لیله وکاله از معظمات
حاصلش غله وانگور ومیوه نیکو بسیار می باشد وبعضی مواضع در کنار ارس واقع
شد حقوق دیوانیش هشت هزار وهفتصد دینار نوذر قلعه خرابست بر سر کوهی
که رود خانه ارس در زیر او جاریست وبیست وپنج موضع از توابع اوست اهول
وبهول دو دیه اند واز معظمات آنست ودیه اهول حاکم نشین است ودر آنجا آثار
حضرت مصطفی ص دارند وتاثیر نیکو دارد وهوای آن ولایت مایل بگرمی است
وآبش از آن رود وعیون حاصلش غله وپنبه وبرنج بود وباغستان بسیار
دارد واز میوه هاش انگور نیکو بود حقوق دیوانیش یازده هزار دینار واین
ولایت را در دفاتر ملوک اینجو نوبینند بانت ولایتیست قرب بیست پاره
دیه بود در میان بیشه هوایش بگرمی مایل وحاصلش غله واندک میوه حقوق
دیوانیش چهار هزار دینارست تومان خوی چهار شهرست خوی وسلماس وارمیه
واشنویه خوی از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عطم وعرض از خط
استوا لرم شهری وسطانست دورش شش هزار وپانصد گام است وهوایش
بگرمی مایل وآبش از جبال سلماس آید وبارس رود باغستان بسیار دارد وحقوق
دیوانیش پنجاه وسه هزار دینارست وامرود پیغمبری شیرین وبزرگ وآبدار دارد
ودر جای دیگر نیست ومردمش سفید چهره وختایی نژاد وخوب صورت اند بدین
سبب خوی را ترکستان ایران خوانند قرب هشتاد پاره دیه از توابع اوست
مشاهیرش چرس وندلاباد سلماس از اقلیم چهارمست طولش از جزایر
خالدات عطیه وعرض از خط استوا لرم شهری بزرگست بانویش خرابی یافته

بود خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی آنرا عمارت کرد و دورش هفت هزار گام است
هوایش بسردی مایل و آبش از اودیه و جبال کردستان برخیزد و بحیرهٔ خنجست
میریزد و باغستان بسیار دارد و از میوه هاش انگور نیکو باشد و غله و دیگر
حبوبات نیکو آید مردمش سنی اند و پیوسته با اکراد در محاربه باشند و خصومت
در میان ایشان قایم بود و چون ذاتی و موروثیست اصلاح پذیر نمی باشد
حقوق دیوانیش سی و نه هزار و دویست دینارست **ارمیه** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عط مه و عرض از خط استوا لزنه شهری بزرگست و دورش
ده هزار گامست بکنار بحیرهٔ خنجست افتاده هوایش گرمست و مایل بعفونت
و آبش از عیون آن جبال برمیخیزد و بحیرهٔ خنجست میریزد باغستان بسیار
دارد و مردمش سنی اند و از میوه هاش انگور و امرود و پیغمبری و آلوی زرد
بغایت خوب باشد بدین سبب تبارزه خواستند اگر صاحب حسنی را بالباس
ناسزا بینند گویند انگور خلوقی را در دوغ شیره اند صد و بیست پاره
دیه است و ضیاعش ارتفاع تمام دارد و حقوق دیوانیش هفتاد و چهار
هزار دینارست **اشنویه** شهریست وسط است در میان کوهستان افتاده
بر یکمرحله ارمیه بر غرب مایل بقبله است هوایش خوشتر از ارمیه است
و آبش از وادیی که از آن جبال برمیخیزد و گیاه آن هم از آن جبال روید و
مردمش بیشتر سنی اند حاصلش غله و دیگر حبوبات و انگور بود و بیست پاره
دیه است و ضیاعش بر حاصل نیکوست حقوق دیوانیش نوزده هزار و
سیصد دینارست **تومان سراه** سراه شهریست وسط است و از اقلیم چهارم

در شرقی

در شرقی کوه سبلان مایل بقبله افتاده است هوایش سردست و آبش از رودی
که بدان شهر منسوبست و از کوه سبلان برمیخیزد و در بحیرهٔ خنجست میریزد حاصلش
غله و دیگر حبوبات بیشترست و انگور و میوه کمتر بود و مردمش سفید چهره اند
و سنی مذهب و اکول باشند و ولایتش قرب صد پاره دیه بود و چهار ناحیه
زرند و درند و برآغوش و سقهر و ضیاعش غله در و نیکوست حقوق
دیوانیش یکهزار دینارست **مبانج و گرمرود** مبانج شهری بوده و اکنون
خرابست بقدر دیهی مانده و چند موضع از توابع اوست و هوای گرمرود عفن
دارد و در روش بسیار و گرمرود ولایتیست قرب صد پاره دیه دارد
هوایش خوشتر از مبانج حاصلش غله و انگور و برنج و پنبه بود و دیگر حبوبات
باشد آبش از آن کوه جاریست و فاضلش در سفید رود ریزد و مردمش
سفید چهره و ترک اخلاقند حقوق دیوانیش هشت و پنج هزار دینار و سیصد
دینارست **تومان مراغه** چهار شهرست مراغه و تسوی و دهخوارقان و لیلان
و مراغه از اقلیم چهارم است و طولش از جزایر خالدات فع مح و عرض از خط استوا
لز کا شهری وسط است و در ما قبل دار الملک آذربایجان بوده هوایش معتدلست
و بعفونت مایل جهة آنکه کوه سهند شمالش را مانعست و باغستان بسیار دارد
و آبش از رود صافیست که از سهند برمیخیزد و در بحیرهٔ خنجست میریزد و حاصلش
غله و پنبه و میوه و انگور باشد و اکثر اوقات انجا ارزانی باشد و ولایتش
شش ناحیه است سراجون و نیلاجون و دزخرود و گاودول و بهشت رود
و دهستان و انگوران و قول و اذران از توابع آنست مردمش سفید چهره

[illegible] ١٢٣٥

وترک وش باشند و بیشتر حنبلی مذهب‌اند و زبانشان به پهلوی معرب
حقوق دیوانیش بتمغا مقررست هفتاد هزار دینار ضمایم آن انجاست و از آن
ولایتش صد و هشتاد و پنج هزار دینارست بر ظاهر مراغه حکیم خواجه ناصر الدین
طوسی بحکم هلاکوخان رصدی بست و اکنون خرابست قسویه شهری
کوچکست و آبش از کوههای آن برخیزد و در بحیره خنجست ریزد حاصلش
غله و اندک میوه حقوق دیوانیش پنج هزار دینارست دهخوارقان شهری
کوچکست و هوای معتدل دارد و آبش از کوه سهند می‌آید و باغستان
بسیار دارد و انگورش بی قیاس بود و غله و پنبه و میوه در غایت
نیکوئی می‌آید و مردمش سفید چهره و بر مذهب شافعی‌اند ولایتش
هشت پاره دیهست حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و ششصد دینار
لیلان شهری کوچکست و باغستان فراوان دارد و غله و پنبه و انگور
و میوه نیکو آید و بسیار باشد و آبش از رود و جغتو از عیون بود مردمش
ترک‌اند و حنفی مذهب حقوق دیوانیش ده هزار دینارست تومان مرند
ولایتی چندست از توابع آن مرند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات فب و عرض از خط استوا لو لط شهری بزرگ بوده دور باروش
هشت هزار گام اکنون کما بیش همه‌جاست هوایش معتدلست و آبش
از رودی که زلوتو گویند حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه و دیگر حبوبات
و از میوه‌هاش شفتالو و زردآلو و به در غایت خوبی باشد ولایتش
شصت پاره دیه باشد و حاصلش نیکو و زمینی مرتفع در صحرای مرند

بجانب

بجانب قبله کوه قرنست و در یک هفته بموسم تابستان آنرا میتوان کرفت و اگر
بگیرند قرمز را سوراخ کنند و بپرند حقوق دیوانیش با ولایت بیست و چهار
هزار دینارست دزمار ولایتیست در شمالی تبریز کما بیش پنجاه پاره دیه
بود کوه دشت و دزونال و قولان و نهار و خوروانق از معظمات آن ولایتست قریه خوروانق
هوایش معتدلست و بگرمی مایل و آبش از جبال و فاضل آبش در ارس ریزد
حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه بهمه انواع باشد و بیشتر از همه جا رسد
و نود و یک پاره از انجا بتبریز برند حقوق دیوانیش چهار تومان و ششصد دینارست
زنگیان چند پاره دیه است و اکنون داخل مرند تقسیم بر رود ارس و ران حدود
بکر بن عبد الله صحابه حضرت رسول صلعم در سنه خمس عشر هجری زنوز قصبه‌ایست
باغستان فراوان دارد حاصلش غله و انگور و میوه بتخصیص سیب سفید
که قبلی میخوانند عظیم خوبست حقوق دیوانیش سه هزار دینارست کرکر
قصبه ایست حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد و در حدود آن ضیاء
الملک نخجوانی پلی بر رود ارس ساخته و از جمله کبار ابنیه خیرست تومان نخجوان
پنج شهرست نخجوان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات خانه و عرض
از خط استوا لح و او را بهرام چوبین ساخت شهری خوشست و آنرا نقش
جهان خوانند و اکثر عمارات آن از آجرست حاصلش غله و پنبه و انگور
بود و اندکی میوه و مردمش سفید چهره‌اند و شافعی مذهب‌اند ولایتی
بسیار دارد و چند قلعه محکم از توابع آن مثل النجق و سورماری و بعضی
و مغان و حقوق دیوانیش صد و پنجاه هزار دینارست اردوباد قصبه‌ایست

باغستان وانگور وغله نیکو دارد وشهریست عظیم است وآبش از کوههای
قبان برمیخیزد وفاضل آبش در ارس میریزد جغان آنرا کارخانه میخواندند جهت
آنکه معدن مس آنجاست آزاد شهر شهری کوچکست حاصلش غله وپنبه وانگور
فراوان ونیکو دارد وشراب انجا لذیذ شهریست عظیم است آبش از کوههای
قبان برمیخیزد وفاضل آبش در ارس میریزد ومردمش سفید چهره و[illegible]
طبع باشند حقوق دیوانیش بیست هزار وسیصد دینارست باکویه قلعه است
برشکاف سنگی ودیهی ودر پای آن قلعه چنانکه آن کوه تا نیم روز سایه
بران دیه دارد ومرجانیا که بزرگ کشیشانت آنجا ساکن می باشند باب
چهارم در صفت ابنیه موغان واران هوایش گرمست وبعفونت مایل
حدودش تا ولایات ارمن وشروان وآذربایجان وبحر خزر پیوسته است
حقوق دیوانیش در عهد اتابکان زیاده از سیصد تومان این زمان بوده
واکنون سی تومان وسه هزار دینارست موغان از کریوه سنگ برسنگ
که محاذی تومان نشکین است تا کنار آب ارس ولایت موغانست ودرین
مسافت چندانکه کوه سبلان ناپیدا بوده گیاه درمنه در پاییز زهر دارد
وخوردنش بر چهارپایان اهلاک کرده اند ودر بهار زهرش کمتر بوده ودابه
گرسنه را مضرتر ازانکه علف دیگر خورده باشد وچون کوه سبلان پیدا شود
این مضرت در ان درمنه نماند ماجروان از اقلیم چهارم است طولش از
ازجزایر خالدات لج لط وعرض از خط استوا لج ع در اول شهرستان موغان
بوده اکنون خرابست وبقدر دیهی معمورست ودر مسالک الممالک آمده

کما قال

کما قال حق تعالی در کلام مجید میفرماید در قصه موسی قوله تعالی واذ قال
موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا تا انجا که علی ان
تعلمن مما علمت رشدا آن صخره صخره شروانست وآن بحر بحر جیلانست وآن
قریه ماجروان وآن غلام را در دیه خندان کشته اند ودر صور الاقالیم آمده که صخره
موسی علیه السلام در انطاکیه بوده است ودر کتب تفاسیر انحکایت را در مجمع
البحرین میگوید ودر روایت سیم در سقت هوای ماجروان بگرمی مایلست و
آبش از جبالی که در حدود آنست برمیخیزد وحاصلش غیر غله چیزی دیگر نیست
برزند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مح لط وعرض از خط استوا
لز مط شهری وسط بوده وبعد از خرابیش افشین غلام معتصم خلیفه عباسی
آبادان کرد ونشست اکنون باز خرابست وبقدر دیهی مانده هوایش بگرمی
مایلست وآبش از عیون زمینی نیکو دارد ومرتفع حاصلش غله بود بیلسوار
از اقلیم پنجم است امیر بیلسوار ساخت یعنی سوار بزرگ از امرای آل بویه اکنون
دیهی مانده است وآبش از رود ماجروانست حاصلش غله باشد محمود آباد
در صحرای کاوباری کنار دریاست غازان خان مغول ساخت واز اقلیم پنجم است
برساحل بحر جیلان افتاده تا دریا قریب دو فرسنگ بوده در اول ابو شهره و
جای نشست فرهاد بن گودرز بوده که او را بخت النصر شمارند وفردوسی در
ذکر آن مقام گوید بیت کزین ابو شهره فرهاد گرد ز یخچک انجهان روشنایی ببرد
اران از کنار آب ارس تا آب کر بین النهرین ولایت ارانست بیلقان از اقلیم
پنجم است طولش از جزایر خالدات مح له وعرض از خط استوا لط به فیروز ساسانی

ساخت واکنون خرابست بیشتر عمارات آن از آجرست و هوایش گرمست حاصلش
غله و شلتوک و پنبه و دیگر حبوبات نیکو باشد **بردع** از اقلیم پنجم است و طولش
از جزایر خالدات مح ع و عرض از خط استوا لدا اسکندر رومی ساخت و قباد
بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرد شهری بزرگ بوده است و اکثرت عظیم
داشته و در آنجا عمارات عالیه فراوان بوده و کثرت میوهاش از دودی که
بهترین مشهورست فندق و شاه بلوط بردع بهتر از جاهای دیگر بود **گنجه**
از اقلیم پنجم است و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات مح ع و عرض از خط استو
ا م ل در سنه تسع و ثلاثین هجری شهری خوش و مرتفع بوده و در انجمعنی
گفته اند **بیت** چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه • بهتر و سازنده تر از
خوشی آب و هوا • گنجه پر گنج در اران و صفاهان در عراق • در خراسان مرو
طوس و روم باشد اقسرا **میرک** ییلاق بردعست و جایی عظیم خوب و تره
و آبهای روان و علفزارهای فراوان و شکارگاههای بسیار و مردم
بردع تابستان بدانجا روند که جایی نیکست **باب پنجم در چگونگی بقاع**
شروان و گشتاسفی از کنار آب کر تا دربند باب الابواب ولایت شروانست
حقوق دیوانیش در عهد ولایت خواقین شروان صد تومان این
زمان بوده است و اکنون پانزده تومان این زمان بوده است و اکنون
پانزده تومان و سه هزار دینارست بر روی دفتر و وجه اقطاعات
متفرق ولایت بسیارست **باکویه** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
ند و عرض از خط استوا لط ل و هوایش بگرمی مایلست و حاصلش غله

بیشتر بوده

بیشتر بوده **شماخی** قصبه شروانست و از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
ند و عرض از خط استوا لد لط هوایش بگرمی مایلست نوشیروان عادل ساخت
بهتر از مواضع دیگر در مسالک الممالک آمده که صخره موسی علیه السلام و چشمه
حیوان در آنجا بوده و در دیگر کتب گوید در مجمع البحرین بود **قبله** از اقلیم پنجم است
و قریب بدربند قباد بن فیروز ساسانی ساخت حاصلش ابریشم و غلات و
دیگر حبوبات نیکو باشد **فیروز آباد** از اقلیم پنجم است و قریب دربند در مجمع
البلدان آمده که قصبه ایست نزدیک دربند هوای خوش دارد و جایی بغایت
خوب نوشیروان عادل ساخت هوایش گرمست و آبش ناگوارنده و حاصلش غله
و دیگر حبوبات نیکو باشد **گشتاسبی** از کنار دریا ولایت گشتاسبی است گشتاسب
بن لهراسب ساخت شهری بزرگ از آب کر و ارس نهرها بریده است و تجاری
گردانیده و دیهها ساخته حاصلش غله و پنبه نیکو باشد و برنج و میوه نیز
موافق و مردمش سفید چهره و بر مذهب شافعی اند زبانشان پهلوی بجیلانی
پیوسته است حقوق دیوانیش بزمان سابق پیش از ظهور دولت مغول کما
بیش صد تومان این زمان بوده و اکنون یازده تومان و هشت هزار و پانصد دینار
و وجه اقطاعات عساکر که آنجا مستقر هستند مقررست **باب ششم در ذکر مساکن**
گرجستان و آن پنج موضعست هوایش سردست و حدود آن ولایت با الان
و ارمن و روم پیوسته است حقوق دیوانی آن ولایات در عهد ملوک آنجا
پانصد تومان این زمان بوده و در این عهد صد و بیست و تومان سه هزار و بیست
دینارست و دار الملک گرجستان و آنجا شهر تفلیس است **آلان** از اقلیم پنجم است

طولش از جزایر خالدات مح ع وعرض از خط استوا مه فیروز بن قباد ساسانی ساخت
هوایش بغایت بسردی مایل آبش از جبالی که متصلست بتبریز میاید و در رود
کر میریزد حاصلش غله ومیوه بغایت خوب باشد تفلیس از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات وعرض از خط استوا در دره افتاده که طرفی
از ان بکوه بابل وآب کر درمیان آن روانست واز طرف عمارتی که برودی کوه
ساخته اند چنانکه بام هر رسته خانهای زمین کوتیه بر سیهی علیاست و در
انجا حمامات بسیار که آب گرم از انجا زاینده است وباتش احتیاج ندارد
وحاصلش بغایت نیکو می آید واندک میوه دارد خنان قلعه مستحکم است بر سر
تلی عظیم بر سر جدار آن قرص در مجمع البلدان گوید شهریست بر دروازه تفلیس
وهوای خوش دارد وحاصلش غله عظیم بود وزمین مرتفع دارد باب هفتم
در کیفیت الممالک روم وآن قریب شصت شهرست وسر و سیرست وعلمای ماتقدم
آنرا منتقد البلاد گفته اند وحدیث نبوی مصدق این تقریرست کما قال
النبی ع الروم ما دخل المعصوم در مسالك الممالك آمده وعلما گفته اند که
چون رومیان بیت المقدس را خراب کرده واز آنجا برده بردند خدای تعالی
بر ایشان خشم گرفت واز انجا اسیر و برده بردن رسم شد لاجرم از ان وقت
باز هیچ روز نگذرد که هر روز از روم برده بدیگر ولایات نبرند مولف
این کتاب گوید که از زندگانی بدرماست که این زمان برده ایرانی بروم میبرند
وکلام مجید شاهد این تقریرست کقوله تعالی وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلَّا وَ
أَهْلُهَا ظَالِمُونَ نعوذ بالله من سخطه حدود مملکت روم تا ولایات ارمن

وکرجستان

وکرجستان طرابلس و مصر و شام و بحر روم پیوسته حقوق دیوانی انجا در عهد دین
بیست سی تومان بر بدی و فر مقررست ودر عهد سلاجقه زیاده از یکهزار و
پانصد تومان بوده است شهر سیوس الکنون معظم بلاد انجاست سیواس از اقلیم
پنجم است طولش از جزایر خالدات خال وعرض از خط استوا مط ل سلطان علاء
الدین کیقباد سلجوقی باروی آنرا بسنگ تراشیده بر آورد هوایش سرد وحاصلش
غله و پنبه ومیوه وصوف بیواسیه مشهورست واز آنجا می آورند ابلستان شهری
وسط است از اقلیم پنجم وعرض از خط استوا مع هوایش بسردی مایل است وحاصلش غله و
میوه باشد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عوع وعرض از خط استوا
سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارتش کرد و باروش را بسنگ
تراشیده برآورد هوایش عظیم خوبست وآب فرات بر ظاهر آن شهر میگذرد وحاصلش
غله و پنبه ومیوه وانگور فروان دارد حقوق دیوانیش بیست و دو تومان و دو
هزار و پانصد دینارست ارزنة الروم از اقلیم دویمست طولش از جزایر خالدات
عدلح وعرض از خط استوا لطم ودر انجا کلیسیا نیست در غایت عظمت چنانکه عالیه
از ان عمارت در ان ملک نیست ودر ان گنبد عالی بوده پنجاه گز و بعضی
گویند طاق آن گنبد در شب ولادت حضرت رسول فرو آمد وچندانکه میخواهند
که باز جای کنند عمارت نمی پذیرد و فرود می آید و در برابر آن کلیسیا مسجدی
بر شکل کعبه طول و عرض بهمان موضع کعبه مسلمانان ساخته اند وآنرا نمودار کعبه
میخوانند حقوق دیوانیش دویست و هشت و دو هزار دینارست ارزنکان از
اقلیم دویم است طولش از جزایر خالدات ارک شهری وسط است وآبش از فرات

القرة از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات

سیواس

ابلستان

القرة

ارزنجان

وهوایش بسردی مایل حاصلش غله و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش ده هزار
وشصد دینارست ارمیال در اول شهری بزرگ بوده و درین زمان قصبه ایست
حقوق دیوانیش هفت هزار دینارست افک شهریست کوچک حقوق دیوانیش
پنجهزار دینارست آقسرا از اقلیم چهارم است وطولش از جزایر خالدات نح ح وعرض
از خط استوا لح م عزالدین قلج ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت حاصلش در سنه
ستین وخمسمایه جایی عظیم خوب بوده و مرتفع حاصلش غله و میوه و انگور فراوان
خوب دارد حقوق دیوانیش پنجهزار دینارست آق شهر از ینجان بر هفت
فرسنگی انجاست وقونیه بر سه مرحله حقوق دیوانیش سی و پنجهزار دینارست
اماسیه شهری معظم بوده سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید
عمارتش کرد حاصلش از انواع باشد وهوایی خوش وتره دارد انطاکیه
شهری وسط است واز اقلیم چهارم هوایی بغایت خوب دارد اونیک قلعه ایست
بر سر کوهی وشهر آبشخور در پای آن قلعه شهر را شیخ حسن پسر حاجی طغای سونتای
ساخته است وامیر شیخ حسن چوبانی خراب کرد وبهشت فرسنگی ارزن الروم است
بایبرت شهری بزرگ بوده واکنون شهری کوچک واندک باغستان دارد وحقوق
دیوانیش بیست و یکهزار دینارست دورلو شهری وسط است حقوق دیوانیش
چهل هزار و سیصد دینارست دوقرلو شهری وسط است حقوق دیوانیش
بیست هزار دینارست سبرهت شهری بزرگست واز اقلیم چهارم وهوایی
خوب دارد حقوق دیوانیش دویست و پانزده هزار دینارست دیوجان
شهری کوچکست برکنار دریا حقوق دیوانیش پانزده هزار دینارست سمیون

درکنار

درکنار دریای روم است و بندر کشتی سماط از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
عز ل وعرض از خط استوا مع شهری بزرگست و در و قبر صفوان بن معطل صحابه
حضرت رسول صلعم و در آن حدود درختیست وثمره اش بیادام ماننده است وبابی
میتوان خورد واز عسل شیرین تر وخوش طعم تر بود وکس نداند که آن چه میوه ایست
عموریه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سـ لح وعرض از خط استوا
مح مه و بلغت انگوریه خوانند و در جامع الحکایات گوید که قسطاس قیصر
روم ساخت و در آن زمین گنجی یافت و بر عمارت آن شهر صرف کرد حقوق
دیوانیش هفتاد هزار و هفتصد دینارست قالیقا از اقلیم پنجم است طولش
از جزایر خالدات عجـ ل وعرض از خط استوا شهری بزرگست زبلی
وقابلی بدانجا منسوبست و در مجمع البلدان آمده که در سبعت انصاری را
خانه بوده که در هر سال در شب سفابین که آخرین یکشنبه سوم شان بود موضعی
گشاده شدی وازو خاکی سفید بیرون آمدی وآن خاک چون تریاک دفع زهر
کردی و زیاده از دانگی نشایستی خورد والا موجب هلاک شدی قراحصار
چند قلعه است بدین نام و دیگر کوه بر سر مرحله قیصریه است حقوق دیوانیش
بیست و پنجهزار و سیصد دینارست قراحصار را بهرام شاه مجد ودقونیه ساخته است
قونیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سه به وعرض از خط استوا لح شهری
بزرگست از کوره قیادق ولایات وسلطانی ساخت سلطان قلج ارسلان
در آنجا قلعه ساخته از سنگ تراشیده و در آن قلعه جهت نشست خود ایوانی
عظیم بر آورده و چون خرابی بحال باروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین

کیقباد سلجوقی وامر بتجدید عمارت باروی شهر کردند و باروی بس بلند از
سنگ تراشیده و آن قدر خندق بر آورده هیچ کس عمق دارد و سی گز بلندی بارو
دور باروش زیاده از ده هزار گام است و در آن شهر عمارات عالیه ساخته‌اند و
دوازده دروازه دارد و بر فراز هر یک کوشکی و قلعه محکم هوایش معتدل و
آبش از جبال و بیرون آب تا دروازه بجهت طهارت گنبدی عظیم ساخته چنانچه
در بیرون گنبد سیصد و چند لوله آب جاریست و از ارتفاعش غله و پنبه و دیگر
حبوبات بسیار نیکو باشد و باغستان بسیار بود و طرف یکی بجانب صحرا و یکی بجانب
کوه در پای قلعه کوله آنچه بطرف صحرا بود اکنون خرابست و آنچه در پای کوه
بود معمورست انگور و میوه از و حاصل شود و از میوه‌هاش زردآلو بغایت
شیرین و آبدارست و چون آن شهر بر سرحد قرامانست همیشه از ایشان در
زحمتند و پیوسته پاس دارند و از مزار اکابر قبر مولانا جلال الدین و بهاء
الدین ولد قدس سره آنجاست **قیصریه** از اقلیم پنجم است طولش از
جزایر خالدات سطع و عرض از خط استوا لط لب در پای کوه ارجاسب افتاده
شهری بزرگست قلعه آنرا سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بارو از سنگ
تراشیده ساخت حقوق دیوانیش صد و چهار هزار دینارست و در معجم البلدان
آمده که در و بلیناس حکیم جهة قیصر حمامی ساخته بود که بچراغی گرم می‌شد و در
مقامیست منسوب بمحمد حنفیه بن امیر المؤمنین علی علیه السلام و آنرا عظیم
متبرک شمارند **کات** شهریست وسط است و هوایش سردست و از اقلیم پنجم
حقوق دیوانیش هشت دو هزار صد دینار **کاخ** قلعه ایست کوچک در پایان

آن قلعه

آن قلعه هوایش بسردی مایل و چند پاره دیه از توابع آن حقوق دیوانی
آن چهار صد و سی و چهار هزار دینارست **کول** شهری وسط است و از اقلیم
چهارم است میوه فراوان دارد **کیز و تفیج** در اول دو شهر بوده متصل بهمدیگر
این زمان خراب شده و اندک عمارتی و میوه فراوان دارد **لولوه** شهری کوچکست
و از اقلیم پنجم است هوایش بسردی مایل و علف زار بسیار دارد و شکارگاههای
نیکو شمارد **ملاطیه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لح و عرض
از خط استوا لط در آن حدود حصنی حصین است آنرا قلعه دیر خوانند بطلیموس
صاحب المجسطی در آنجا منسوبست شهری عظیم بزرگ بوده است هوایش در
غایت خوشی و آبهای روان و علف زارهای فراوان و میوه بسیار دارد
حاصلش غله و پنبه حقوق دیوانیش صد و هشتاد هزار دینارست **نکده** شهری
وسط است و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش چهل و یک هزار و پانصد دینارست **نکبا**
شهریست وسط است و باغستان فراوان دارد و از میوه بسیار باشد حقوق
دیوانیش صد و هشتاد و هفت هزار دینارست **هوشیار** قلعه ایست **ولایات**
قرامان کوهستان و بیشه ایست و در وی قلاع فراوان و آن ولایات متصل ارمنیه
الاصغر و شام و ارمنیه الاصغر و شام و سواحل بحر روم و فرنگست اهل آنجا سلاح
ورند و زنه پوش و دزد و راه زنند و با اهل روم همیشه در محاربه باشند
و پیشوایان ایشان از نسل سلاجقه اند **بلیتون بازار** قصبه ایست مابین قونیه
و آقشهر و در وی آب گرمیست که در جهان مانند ندارد و در آن عمارت عالی
ساخته اند **قیرشهر** شهریست بزرگ و در وی عمارات عالی و هوایی بغایت

خوب دارد حقوق دیوانی آن شانزده هزار و پانصد دینارست کدرول
شهری کوچکست هوایش بسردی مایل حقوق دیوانیش بیست و هفت هزار دینارست
زمنده شهریست وسط است حقوق دیوانیش چهارده هزار و شصت دینارست
یلقوز آغاج شهریست وسط است حقوق دیوانیش یکهزار و ششصد دینار زیادت بازار
کریدل قصبه ایست و جای عظیم خوش حقوق دیوانیش یکهزار و ششصد دینار
فواق قلعه ایست عظیم محکم در دامن کوهی افتاده است کریدل قصبه ایست حقوق
دیوانیش چهارده هزار دینارست کوش حصار شهریست وسط است حقوق دیوانیش
بیست و هفت هزار دینار کینفی شهریست بر ساحل بحر قسطنطنیه سوی حصار
شهریست کوچک بر ساحل بحر حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار دینار
یلقونیه در مجمع البلدان آمده که مجدود قونیه است از کوه فیادق چون
رفو و آقطیعوش در آن حوالیست باب هشتم در کمیت اوضاع ولایت
ارمن و آن بر دو قسم است ارمنیه الاصغر و ارمنیه الاکبر اصغر داخل ایرانزمین نیست
و ارمنیه الاکبر در شرق افتاده است و ولایت روم بر شمالش و دیار شام بر
جنوبش و دریای روم بر غربش و بلاد سیس و طرابزون و قرس معظم
بلادش آنجاست و از آنجا هر سال سه تومان بر سبیل خراج با ایران میدهند و ارمنیه
الاکبر داخل ایرانست و بجانب یکتوان و بتومان اخلاط مشهورست و هوایش
معتدلست حدودش با ارمنیه الاصغر و دیار بکر و کردستان و آذربایجان و
اران پیوسته است طولش از ارزن الروم تا سلماس و عرضش از اران تا اقصی
ولایت اخلاط و دار الملک دیار اخلاط است حقوق دیوانیش در زمان

سابق

سابق قریب دویست تومان این زمان و اکنون سی و نه تومان اخلاط از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات عط به و عرض از خط استوا لح سح هوایش معتدلست
و باغستان بسیار دارد و میوههای خوب بسیار باشد حقوق دیوانیش پنجاه و
یکهزار و چهارصد دینارست ابوقط قصبه ایست مختصر حقوق دیوانیش یکهزار دینارست
ارجیس بیشتر از این شهری بوده و طولش از جزایر خالدات عد و عرض از خط
استوا لط هوایش معتدلست و باغستان خوب دارد و حقوق دیوانیش پنجاه و
یکهزار دینارست خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی آنرا بار دیگر کشیده اکنون قلعه محکم
حاصلش غله و پنبه باشد حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینارست ارکوی
قلعه ایست در کنار بحیره اخلاط و جایی سخت نیکو حقوق دیوانیش سیزده هزار و
هشتصد دینارست الاطاق علفزاریست عظیم خوب و آبهای فراوان دارد
و شکارگاه بسیار خوب و ارغون خان مغول در آنجا سرایی ساخته و هنوز تابستان
آنجا بودی حقوق دیوانیش ششهزار و پانصد دینار میرکزیی شهری کوچکست
و در زمان سابق شهری بزرگ بوده و بر سر پشته افتاده و رودی بزرگ دارد
و از آلاطاق می آید و باغستانش بسیارست و در و میوهها بانواع باشد و
در اندرون شهر قلعه محکم که یکطرف شهر حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار دینارست
منکام آباد در اول شهری بزرگ بوده و اکنون خرابست بقدر دیهی مانده و حقوق
دیوانیش نهصد دینار سلم قصبه ایست حقوق دیوانیش هفت هزار و دویست دینار
خراوین شهری بزرگ بوده و حقوق دیوانیش پنجهزار و سیصد دینارست خوشاب
قصبه ایست حقوق دیوانیش یکهزار دینارست جوهریت و توقیانات شهری کوچکست

ده و باغستان و میوه بسیار و هوایی در غایت خوبی حقوق دیوانیش شانزده
هزار و هشتصد دینارست بکود عین قصبه ایست حقوق دیوانیش هفت هزار و
دویست دینارست کبود شهریست کوچک حقوق دیوانیش چهار هزار و
سیصد دینارست ملازجرد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات جه
و عرض از خط استوا لح م و اکنون قلعه دارد و عظیم محکم و جاییست خوب
و هوایی خوش دارد حقوق دیوانیش چهارده هزار دینارست وان و وسطان
از اقلیم چهارم است و آن قلعه ایست و وسطان شهری بزرگ بوده و اکنون
وسط است طولش از جزایر خالدات عو ح و عرض از خط استوا لو ما هوایش بغایت
خوب و آبش از جبالی که در آن حدود است بر میخیزد و در بحیره اخلاط میریزد
و باغستان بسیار و میوهای خوب دارد حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و
دینارست ملاسجرد قلعه ایست و قصبه در پای آن حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه
باشد حقوق دیوانیش هفت هزار دینارست باب نهم در صور دیار بکر و
ربیعه در صور الاقالیم آن را جزیره میخوانند بیست و نه شهرست و کرم سیر و حدودش
تا ولایت روم و ارمن و کردستان و عراق عرب پیوسته است و شهر موصل
دار الملک آنجا عوست حقوق دیوانیش در عهد اتابکان مارمین بدر الدین
لولو مبلغ یکهزار تومان بوده است و اکنون صد و نود تومان و نیم است موصل
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عد مه و عرض از خط استوا لکب بر
کنار دجله افتاده است دور باروش شش هزار گامست و مسجد جامعی دارد و
در و محرابهای از سنگ تراشیده اند و منقطع کرده که در هیچ ملک مثل آن

از شهور ترکی
نورا سو
شهور ملوزر

مقطعم از چوب بجگس نکرده و عمارت عالیه بدر الدین لولو ساخته و اکنون بیشتر
خرابست حقوق دیوانیش سیصد و بیست و هشت هزار دینارست اربل از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عرک و عرض از خط استوا لو ع شهری بزرگست
و قلعه عظیم محکم دارد و حاصلش غله و پنبه نیکو می آید حقوق دیوانیش ویست و
هفتاد و هزار و پانصد دینارست ارزنه از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات ع مه و عرض از خط استوا لو ع بر کنار آب فراتست و شهریست
وسط است حقوق دیوانیش بیست و دو هزار دینارست ایمد از دیار ربیعه است
و از اقلیم چهارم است بر کنار آب فراتست و شهریست وسط است حقوق دیوانیش
سی هزار دینارست باصیده شهریست وسط است حاصلش غله و پنبه و اندکی
میوه باشد حقوق دیوانیش بیست و چهار هزار و سیصد دینارست بلطرنوح
شهری کوچکست حقوق دیوانیش پانزده هزار دینارست برطلی قصبه ایست و جایی
عظیم خوبست و تره و میوه نیکو دارد و غله حقوق دیوانیش سیزده هزار و
دویست دینارست تراربح شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهارده هزار
دینارست جانی و بیوان شهریست وسط است و از اقلیم چهارم حقوق دیوانیش
بیست و یکهزار دینارست جار در صور الاقالیم گوید شهریست کوچکست و
در و باغستان و کوهستان ایشان زرع کنند جزیره از اقلیم چهارم است
اردشیر بابکان ساخته و شهریست بزرگست و از توابع آن قریب صد پاره
دیه است انگور بسیار دارد حقوق دیوانیش بیست و یکهزار دینارست حران
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عه ع و عرض از خط استوا لد ع

ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام ساخت قلعه ایست محکم از سنگ تراشیده
و دورش یکهزار و پنجاه گام و بلندی دیوارش پنجاه گز آنرا قلعه نجم خوانند از قرای
حران ده دیه تلان گویند ولادت حضرت ابراهیم علیه السلام آنجا بوده و اصح آنکه
بولایت بابل بوده بدیه نو رس و او را در آنجا پنهان داشته اند و در حران قوم
قوم جانیان بسیار بوده اند خضرلیقا شهری بزرگ بوده و اکنون بعضی خرابست
حقوق دیوانیش هشتاد و دو هزار و پانصد دینارست حابور از اقلیم چهارم است
قباد بن فیروز ساسانی ساخت راس العین از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات عزک و عرض از خط استوا لدل دور باروش پنجهزار
گامست هوای بغایت خوش دارد و غله و پنبه و میوه و انگور نیکو باشد و اکنون
خرابست رقه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عدسه و عرض از خط
استوا لدم بزبان رومی آنرا قالانیقوس خوانده اند و در رساله ملکشاهی
آمده که بعهد قادر خلیفه جعفر نامی حاکم آن دیار بود بر لب آب فرات محاذی
شهر رقه قلعه از سنگ خارا ساخته است دورش یکهزار گام بعد از چند سال پسرش را
سابق بن جعفر در آن قلعه بقطع طریق مشغول بوده و راههای دیار بکر و شام
و عراق بدان سبب مسدود بوده و سلطان ملکشاه سلجوقی آنرا بزجر بستد
و سابق را با پسران سیاست فرمود تا آن راهها گشوده شد و مردم ایمن گشتند و از
عجایب حالات در شرح آن مقام آورده است که آن قلعه در برابر ده صفین است
که رزمگاه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه ملعون بوده بر لب
آب فرات و در آن حوالی مشهدیست که شهدای حرمین آنجا مدفونند و از دور

مشهور بترکی
قلعه جابر

انخاص

انخاص شهید شدند تا بوقت بدیده بوده و چون نزدیک روند هیچ نبود رها از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا و در رساله
ملکشاهی آمده که دورش پنجهزار و ششصد گام است از سنگ تراشیده کرده اند
و در و گنبدی از سنگ ساخته بودند و گنبدی بزرگ در میان آن زیاده از
صد گز صحن گنبد بوده است و در مسالک الممالک آمده که از آن عظیمه عمارت
کس در جهان نساخته و اکنون خرابست ساعزو شهری بزرگست از اقلیم چهارم
هوایی خوش دارد و در آن ولایت مرد خوب میسازند و طاسهای بی نظیر مشهورست
حقوق دیوانیش چهل و شش هزار و پانصد دینار سنجار از دیار ربیعه است و از
اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عدص و عرض از خط استوا لدع دور باروش
سه هزار و دویست گام است از سنگ و گچ بر آورده اند بر بعضی کوهی نهاده است
بر جانب قبله و چنان افتاده که کوهی با مهابت بر خانه یکدیگر پیوسته و باغستان
بسیار دارد و سماق و زیتون و انجیر و میوه های فراوان دارد و انگور خوب
حقوق دیوانیش صد و چهل و هفت هزار و پانصد دینار سوق ثمانین دیهی بوده
در پای کوه جودی نوح نبی علیه السلام بوقت آنکه از طوفان نجات یافت ساخته
و آن اول مقامیست که بر روی زمین بعد از طوفان ساخته و اکنون خرابست
عقه از اقلیم چهارم است کیکاوس کیانی ساخته و بر پشته موضوعست
و انگور بسیار دارد و شرابش بد بود حقوق دیوانیش بیست و هفت هزار و
چهارصد دینارست عمادیه شهری بزرگست عماد الدوله دیلمی تجدید عمارتش
کرد و بدو منسوب شد هوایی بغایت خوب دارد حقوق دیوانیش صد و هشت

مشهور به اورفا ترکی گویند

کوه سنجار معبد یزیدیها
شیخ عادی بر یزیدیها
در اینجا هست معبد شان سابقاً

هزار دینارست **قرقیسیا** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عدم
وعرض از خط استوا لدک بقرقیسیا بن طهمورث دیوبند منسوبست **کربلیس**
شهری کوچکست حقوق دیوانیش یازده هزار دینارست **بارعین** از دیار ربیعه
واز اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عدسد وعرض از خط استوا لدع بر رودی
نشسته ساخته اند و در قطعه ایست بر سر سنگی که بر شهر مشرفست و در آن دیار
رودیست همچنان زنجان رود باشد صوبنام باغستان ماردین را آب از و
و آن باغستان واراضی که از آن آبست قریب ده فرسنگ طول دارد وعرضش
کما بیش یکفرسنگ غله وپنبه ومیوه وانگور حاصل دارد واکثر حاصل آن ولایت
از آن رود است حقوق دیوانیش دویست وسی وشش هزار دینارست **موصل**
پیش از این شهری واکنون خرابست صحرا ییی خوب دارد وعلفزاری بسیار
واز یکطرف آب دجله واز یکطرف آب فرات میخیزد حقوق دیوانیش شصت
هزار و پانصد دینارست **میافارقین** از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات عدع وعرض از خط استوا لح عد دو بارو ش شش هزار
گام شهری بزرگست وهوای خوش دارد ومیوه فراوان حقوق دیوانیش
بیست وچهار هزار دینارست **نصیبین** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
عدع وعرض از خط استوا لدع دو بارو ش شش هزار و پانصد گام است
آبش از نهر هرماس هوایش متعفن ارتفاعش میوه وانگور بسیارست و
شرابش بد نیست ومانع مضرت عفونت هوا میشود ومگس آنجا بهترین گلها است
ودر آنجا عقرب قتال وپشه بسیارست ودر جامع الحکایات آمده که در زمان

ماقبل

اقبال با فسون پشه وملخ را بسته بودند چنانکه قطعا در آن شهر و در نواحی نبودی و در
عهد سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب آن را عمارات میکردند خمهای سر بسته
دیدند بتصور آنکه گنجست سرش را بگشودند وپشه وملخ بسیار دیدند باز بر جای
نهادند آن عمل باطل باشد **سفریه** در کنار دجله افتاده دورش شش هزار
گام است مشهد یونس پیغمبر ع در آن شهرست واز شهرها مشهد یکی از آنکام **باب ششم**
در شمال ولایت کردستان و آن شانزده ولایت است وهوایش معتدل وحدودش
با ولایت عراق عرب وخوزستان وعراق عجم وآذربایجان ودیار بکر متصل است حقوق
دیوانیش در زمان سلیمان شاه ابوه قریب دویست تومان این زمان بوده ولکن
بیست تومان ویکهزار وپانصد دینارست **الانی** قصبه ایست معتبر هوایش خوش
وآبهای روان حاصلش غله وعلفزارهای نیکو وشکارگاههای فراوان دارد
الیشت شهری وسط است وجاییست تره وآتشخانه اندر وحشت نام بوده **حقیان**
قلعه ایست محکم بر کنار آب زاب وچند پاره دیه است در حوالی آن **بهار** قلعه ایست
در زمان سلیمان شاه دار الملک بوده **دربند تاج خاتون** شهری وسط است و
اکنون خرابست جایی عظیم خوب بوده **درتراج** شهری وسط است وهوای
معتدل دارد وآبهای روان بسیار دارد وهوایش خوش ومردم آنجا دزد و
راهزن باشند **دزبیل** شهری کوچکست وهوای معتدل آبش فراوان از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات عج ع وعرض از خط استوا له ارتفاعش غله ومیوه
وپنبه اندکی انگور باشد ومردم آنجا بهتر از دیگر مواضع باشند **دربند زنگی**
شهری وسط است وهوای معتدل وآبهای روان بسیار دارد وهوای خوش

سلطان آباد وجمجال قصبه ایست از اقلیم چهارم در پای کوه بیستون
افتاده الجایتو سلطان بن ارغون خان مغول ساخته جای خوش وهوای
بغایت خوب حاصلش غله بیشتر باشد شهرزور از اقلیم چهارم طولش
از جزایر خالدات فاک وعرض از خط استوا لدل قصبه ایست آنرا در اول
نیم راه گفته اند یعنی راه مداین تا آتشخانه آذربایجان قباد بن فیروز
ساسانی ساخت ودر صور الاقالیم گفته که آنرا شهرزور بدان گفته اند
که پیوسته حاکمش اکراد بوده اند وهر کرا زور بیشتر بوده حاکم میشده
کرمانشاهان آنرا در کتب قرمانشین خوانده اند ونوشته اند واز اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالدات صج لا وعرض از خط استوا لدل وآن شهر را
بهرام ابن شاپور ذوالاکتاف ساخت وقباد بن فیروز ساسانی تجدید
عمارتش کرده وورا انجا جهة خود عمارت عالیه ساخت انوشیروان عادل
درو دکه ساخت صد گز در صد گز ودر یك جشن در و فغفور چین و
خاقان ترك ورای هند وقیصر روم اورا دستبوس کردند وشهری
وسط بوده والکنون دیهی است صفه شیرین در آن حدود است خسرو
پرویز در صحرای آن باغی ساخته وفرسنك در دو فرسنك وبعضی از آن
مرکز دانید چنانکه میوه سردسیری وگرمسیری در آن بوده باقی علف
زار چون میدانی گذاشته بوده ودر و انواع حیوانات سر داده تا توالد
وتناسل کردندی کرند وخوشان دو دیهست بر سر کوه کریوه حلوان
کرند خرابست وخوشان آبادان وهوای معتدل دارد وآبش از آن کوه

جاریست

جاریست ودر و زراعت وباغستان بسیار دارد کنکور آنرا قصر اللصوص
خوانده اند جهة آنکه اهل ابخاز در عهد وی درجه عالی دارند خسرو پرویز و
سیاخته سنگهای گران ستون کرده اند چنانکه هر یکی کما بیش ده هزار
من بوده ودر آن تو دیگی چنان سنگی نیست مونس الاستاد در کنکور جامع
ساخت بغایت عظیم وخوب ماهی دشت ولایتی است وقریب پنجاه پاره
دیه بوده در صحرایی واقع است متصل میدان زرك وعلف زاری
در غایت خوبی وآبش از جبالی که در آن حدود است بر میخیزد هرسین
قلعه وقصبه ایست در پای قلعه هوایی معتدل دارد وآبهای روان
وسطام دیهی بزرگست در محاذی صفه شیرین هوایی معتدل دارد
وآبش از رود کوه کولکو که از کوه بیستون بر میخیزد وبر حوالیش میریزد
باب یازدهم در هیات کشور خوزستان ودر وی دوازده شهر است
وبغایت گرم حدودش با ولایت عراق عرب وکردستان ولرستان و
فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان خلفا زیاده از سیصد
تومان این زمان بوده ودرین عهد سی تومان ونیم دار الملکش شوشتر
اما توفیری نیکو دارد تستر معرب لفظ شوشتر خوانند از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات فدل وعرض از خط استوا لال هوشنك
پیشدادی ساخت وخراب شده بود اردشیر بابکان تجدید عمارتش
کرد وشکلش بر مثال اسب ساخت شاپور ذو الاکتاف چون از روم
بایران رسید وبر قیصر غلبه کرد وپادشاهی یافت قیصر را الزام کردند

کتا بعد از تعالی که خزانه که درین ملک کرده بود نموده آب شوشتر تمامه
کرد امید و بران سدی بست عظیم چون دشتا باد که مدار ولایت شوشتر
از است بسبب آن بند جاری شد و در مسالک الممالک گوید که از آن
محکمتر بندی بر هیچ آبی نبسته اند اما بند امیر که بعد از تالیف مسالک
الممالک در فارس عضد الدوله دیلمی بر آب کر بسته از آن عظیمتر است و شاپور
ذو الاکتاف در شوشتر عمارات عالیه کرده و در آن شهر جهتا دیبا بغند
کام است و چهار دروازه دارد هوایش بغایت گرم است و اکثر بهار
و تابستان در و باد سموم وزد چنانکه بشب تر آید بدین سبب در بامها
نتوان خفتن اما آبش نیک هاضم است چنانکه مردم با اعتماد آن آب
اغذیه غلیظ خورند و مضر نبود و زمینش بغایت مرتفع و از نیکوی
زمین تخم یک من از کوشش کافی بود غله و پنبه و نیشکر در و نیکو آید
و پیوسته در آنجا ارزانی بود چنانکه موسم تنگی آنجا بهتر از فراخی
شیراز بود و مردم آنجا اکثر سیاه چهره اند و لاغر باشند و مذهب حنفی
دارند و نیکو اعتقاد و سلیم طبع و بخود مشغول و در ایشان هیچ فضولی
و فتنه نبود و کم سرمایه باشند و متمول در ایشان بنادر افتد و شکار
گاههای وافر دارد و در رساله ملکشاهی گوید که در آنجا چهار شکار
گاه بندکت یکی دشت آباد بابر ده فرسنگ در دوازده دویم دورق
و هندیان بیست فرسنگ در ده فرسنگ سیم مشهد کالی ده فرسنگ در
شش فرسنگ چهارم حویزه بیست فرسنگ در دوازده فرسنگ علف

زارهای

زارهای خوب و از غایت گرما در آنجا بعد از نهار اقامت نتوانستند کرد
و هر جا که در شوشتر بوده باشند و چون آفتاب بجوزا رسد نتوانستند برید
و تلف شود حقوق دیوانیش تمغا مقرر است و بر شهر قلعه ایست محکم اهواز
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه یح وعرض از خط استوا لاع
اردشیر بابکان ساخت و آنرا کوره عظیم توابع گرد چنانکه تمامت خوزستان
بدان بازخواندند ترب از اقلیم سیم است و شهری کوچکست و گرمسیر بر کنار
دریا افتاده چنانکه جز بر ماهیان انجشکی نداند و قوت ایشان از آن
بود و مردمش قوی هیکل و دراز بالا و صاحب قوت و سیاه چهره باشند و بلغتان
بسیار دارد و نارنج و ترنج و لیمو و خرماهای خوب دارد و فراوان بود چند
شاپور از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه ها وعرض از خط استوا
لا ها شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و شاپور ذو الاکتاف در و عمارات
بسیار بجا کرد شهری وسط گرمسیر و هوای بد دارد و در و نیشکر بسیار
بود حویزه از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه نه وعرض از خط
استوا له بر شاپور ذو الاکتاف ساخت شهری وسط است و گرمسیر
هوای او بهتر از شهرهای دیگر خوزستان تمامت حاصلش غله و پنبه و نیشکر
بسیار است و در و قوم صابیان بسیارند دزفول و را اندیمشک خوانند
طولش از جزایر خالدات فه مه وعرض از خط استوا لع از اقلیم سیم است
اردشیر بابکان ساخت بر رود جانب او چند شاپور نهاده است و پلی
بران بسته بچهل و دو چشمه و درازی آن پل پانصد و بیست گام و عرضش

پانزده گز و آنرا پل اندیمشک خوانند و آن شهر را بدان پل باز خوانند بر جانب
شرقی بر بالای شهر جویی سنگ بریده اند و در زیر شهر بادرو ساخته شده
و دولاب بزرگ بران جوی ساخته چنانکه پنجاه گز آب بالا اندازد و مدار
آن شهر بران جوی آبست و شهری وسط است و مواضع بسیار دارد
و مسجد و قبری شابخه و منظر آن مرغزاریست نیم فرسنگ در نیم فرسنگ
تمامی نرگس خودروست و هم در آن نصر و درختی چند اند که آنرا زرین درخت
خوانند شکوفه زرد بسیار بقا دارد الماثره بمید بهد دستکیر از اقلیم سیم است
هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و قلعه کلین محکم دارد و هوایش گرم
و متعفن است رامز طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا لاع او
هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و رام هرمز خوانند بمرور رامز
شد شهری وسط است و هوای گرم دارد و حاصلش غله و پنبه و نیشکر
فراوان بود سوس شهری وسط است و از اقلیم سیم و کرمیره مهابیل
بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام ساخت و این اولین
شهریست که در خوزستان بنا کرده اند هوشنگ بران عمارات افزود و بران
قلعه ساخت که در غایت استحکام و شابور ذو الاکتاف تجدید عمارتش
کرد و شابور خوره خواند و شکلش بر مثال باز نهاده بود و قبر حضرت
دانیال پیغمبر علیه السلام آنجاست بر جانب غربی شهر و در میان آب آنجا
ماهیان انسی اند و از مردم نگریزند و ایشانرا کسی نرنجاند طارک شهری
وسط است و در آنجا نیشکر بهتر و بیشتر از دیگر مواضع خوزستان و عظیم

فراوان

فراوان شمر بود عسکر مکرم از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فدل و
عرض از خط استوا لامه شابور ذو الاکتاف تجدید عمارتش کرد و بوزج
شابور خوانند و بر دو جانب آب دو دانکه تستر نهاده است و در اول تلفظ
لشکر خوانده اند و لشکر طهمورث دیوبند ساخته شهری بزرگ است
از همه ولایت خوزستان بزرگتر و هوای آن خوشتر است و اما در وعقارب
قتال بسیار است مسرقان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فرع و
عرض از خط استوا لاع اردشیر بابکان ساخت و بران آب جوی بریده و بر جوی
آن ولایت نهاده شهری وسط است و ولایت بسیار دارد و همه گرمسیر است

باب دوازدهم در شان بحر فارس در فارسنامه آمده که ملک فارس
دار الملک پادشاهان ایران بوده و مشهور است که ایشان اگرچه بر تمامت
ایران حکم داشته اند که ملوک فرس خوانده اند و قدرت و شوکت شان آنکه
اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گزار ایشان بوده اند و کلام مجید
از قدرت ایشان خبر میدهد که و بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس
شدید و حضرت رسول در حق اهل فارس گفته انه ان الله خیرتین من خلقه
من العرب و العجم قریش و من العجم بدین سبب مردم ابناء الاحرار الفارس
خوانده اند و در مجمع البلدان از حضرت رسول مرویست ابعد الناس
الی الاسلام الروم ولو کان الاسلام متعلقا بالثریا لناله فارس
هم برست و هم بحر و هر یک را علیحده می نویسیم حقوق دیوانیش بموجب
عهود و شروط حضرت علیه السلام و دیگر خلفا بمقاسمه معین بوده است

وبعضی نصف و بعضی ثلث و بهری ربع و برخی خمس و چندی عشر نقد حاصل
میداده اند و در عهد واثق خلیفه آنرا معین کردند بسی و سه بار هزار هزار و
صد و پنجاه خروار غله بر آوردند و در سنه اثنی و ثلثمایه علی بن عیسی بزمان
مقتدر خلیفه آنرا خرج کردند مبلغ شصت و سه بار هزار هزار درم که یکهزار و
پنجاه تومان این زمان باشد و در عهد آل بویه پنجاه و پنج بار هزار هزار دینار
عوامل حاصل داشته که نزدیک اینمقدار بوده اما ایشان تا دار الخلافه هشتصد
هزار دینار حساب کردندی و اکثر اوقات آن نیز نهادندی اما در عهد سلاجقه
جهة تردد عساکر و کشتی و کشاکش تا مبلغ دو بار هزار هزار و سیصد و پنجهزار
دینار رایج بوده که هم بدان نزدیک باشد و اکنون بر دفتر دیوانی
دو لیست و هشتاد و هفت تومان و یکهزار و دویست دینار رایج است
و در ولایت اکثر محصول می ستانند و از آن شهرها تمغا مقرر است
و شرحش متعاقب می آید البر یعنی در ولایت خشک فارس را در قدیم
پنج کوره گفته اند چون اردشیرخوره و اصطخر و دارابجرد و شاپور خورد
و قباد خوره و در هر یک چند ولایت و شهر بوده است و هست و حدود
آن کوره ها تا ولایت عراق عجم و خوزستان و لرستان و شبانکاره و کرمان و
بحر فارس پیوسته است و طولش از قومشه تا قیش صد و پنجاه فرسنگ و
عرضش از نیره تا خدسی صد و بیست فرسنگ مساحتش هژده هزار فرسنگ
باشد کوره اردشیرخوره باردشیر بابکان اول اکاسره منسوبست
و در این کوره اول شهری که بنا کردند فیروزآباد در فارس دار الملک

اصطخ

اصطخر کرده بوده اند و آن کوره قدیمتر از دیگر کورهاست اما چون اکنون دار
الملک فارس شهر شیرازست و آن در کوره اردشیرخوره این کوره را مقدم داشتن
اولیست شیراز از اقلیم سیم است و شهر اسلامی و قبة الاسلام آن دیار
طولش از جزایر خالدات لح ع و عرض از خط استوا لط لو بروایتی شیراز
بن طهمورث ساخته بوده و خراب شده و بقولی در زمان سابق آن زمین
شهر فارس نام بوده بفارس بن ماسور بن سام بن نوح ع منسوبست و
اصح آنکه بزمان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج بن یوسف ثقفی
ساخت و بروایتی عمزاده اش محمد بن قاسم بن ابی عقیل بتجدید عمارتش
در تاریخ سنه اربع و سبعین هجری بطالع برج سنبله در عهد عضد الدوله
دیلمی آن شهر چنان معمور شد که در وجای لشکرش نماند و در قبلی شهر شیراز قصبه
ساخت و لشکر با نزاد در نشاندند نامش فیاخسره کرد خواندند و عوام سوق
الامیر خواندند و آن قصبه بمرتبه رسید که بیست هزار دینار حاصل داشت اما
اکنون خرابست و داخل قریه حومه شده و شیراز نیز تا زمان صمصام الدوله بن
عضد الدوله بارو نبود از جهت دفع اعدا بارو کشیده و دورش دوهزار و پانصد
گام است و در این تاریخ خرابی بحال او راه یافته بود ملک شرف الدین محمود
شاه بتجدید عمارتش کرده بارو ساخت و بر بالای بارو جهت محافظان از
آجر خانها ساخت شهر شیراز هفده محله است و نه دروازه دارد اصطخر و
دراک و موسی و بیضا و کازرون و سلم و فسا و بال بوده و دولت و سعادت
شهری در غایت خوبی اما اکنون چون کوچهاش اکنون در میزنی ساختن مقصر

وبرچرکین می باشد و مردم متمیز پادران کوچها تردد و متعددست هوایش
معتدلست و پیوسته همه کاری دران توانند کرد و اکثر اوقات روی بازارش
از ریاحین خالی نبود آبش از قنواتست و بهترین آن کاریز رکنا باد است
که رکن الدوله حسن بن بویه اخراج کرد و بر رکنی قنات قلات بند که
بکشت سعدی مشهورست و هرگز بعمارت محتاج نمیشود و در بهار سیلاب
از کوه دراک می آید و بر ظاهر شهر میگذرد و بحیره کم هونه میرود ارتفاعات
انجا وسط است و بیشتر اوقات تسعیر خود بجی بالا باشد از میوهاش
انگور مثقالی بسیار نیکو می باشد و دران شهر بمود درخت سرو نیکوست و
بعوقت مردم انجا اکثر لاغر و اسمر و سنی شافعی مذهبند و در و اندکی حنفی
و شیعی نیز باشند و در و سادات بزرگ صحیح النسب بسیارند و آثار حضرت رسول
دارند و در حق مردم انجا گفته اند بیت درویش نهاد و پاک دین اند: پاکیزه
و راست کو و امین اند: بیگانه نواز راست کارند: زان روی بخویش بد
پسند: و بکمتر کسبی قانع و درویش و بینوا بسیارند و از کدیه محترز و البته بکسبی
مشغول و متمولان انجا اکثر غریب اند و شیرازی متمول نادر افتد و اکثر
مردم انجا در خیرات ساعی باشند و در طاعات و عبادات حق تعالی درجه
عالی دارند و گفته اند که آن مقام هرگز از اولیا خالی نیست بدین سبب اورا
برج اولیا خوانند الا اکنون بسبب نا انصافی و طمع پیشوایان مسکن اشقیاست
و دران شهر جامع عتیق عمرو بن لیث ساخته و بین المحراب و المنبر دعا را
اجابت بود و مسجد جدید اتابک سعد بن زنگی بن سلغری بنا کرد و مسجد

شنقر

شنقر و دخراکاه قهراشان باتابک سنقر بن مودود سلغری منسوبست و دار الشفا
عضد الدوله دیلمی و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب الخیر
که ارباب تمول ساخته اند بما نا از پانصد بقعه در گذرد و بیران موقوفات
بسیار اما از ان کمتر بمصرف استحقاق میرسد و اغلب در دست مستأکله است
و در انجا مزارات متبرکه مثل امامزادگان محمد و احمد بن موسی کاظم علیه السلام
و شیخ ابو عبدالله خفیف که آنرا اتابک زنگی سلغری عمارت کرد و اوقاف
معین کرد و شیخ بهلول و مرمت عمارتش کرد و بابا کوهی و شیخ روزبهان
و شیخ سعدی و شیخ حسن کیا و حاجی رکن الدین رازکوهی و امثالهم فراوانست
چه اکثر مدارس و خوانق و مساجد و مقابر خواص است و عموم مقابرشان
بعضی در اندرون شهرست و برخی بیرون و بچند موضع متفرقند حقوق
دیوانی آنجا بتمغا مقررست و اکنون چهار صد و پنجاه هزار دینار ضمانی انجاست
ولایتش تمامت فارس از توابع انجاست انچه بدان شهر مخصوص است
در حوالی شهر ناحیتی است که آنرا جویه میخوانند بجده پاره دیه است آبش
از قنوات در سوا ماسته شیراز حاصلش غله و پنبه بود و اندکی میوه از
همه انواع اعمال سیف ناحیتی چندست بر کنار دریا و همه گرمسیرست و بیشتر
عرب در انجا مقام دارند و آب و هوایش سخت مخالف بود و بعضی از ان
ولایت بسیف آل زهیر و بعضی بسیف عماره منسوبست و حاصلش جز
خرما و غله چیزی نبود توشکانات چند ناحیتست همه گرمسیر و در و خرما
بسیار بود و دران ولایت هیچ شهر نیست و حاصلشان غیر خرما و غله نبود

لوح در قدیم شهری بزرگ بوده و عجب نشین و گرمسیر عظیم و در بیابانست
که درو آب روان نیست و اکنون خرابست جهرم شهری وسط است بزرگتر
از کوار هوایی معتدل دارد و در آن حدود بهتر از آن هوایی نیست و آبش
گوارنده است و غله بوم و میوهای گرمسیری و سردسیری در وینکو باشد
و قلعه محکم دارد و آنرا ایرخذ خوانند و درو نخجیر کوهی و دشتی فراوان بود
خنیقان دهی بزرگ بوده و در تلفظ آنرا حنافکان خوانند بر راه فیروز
آباد است از و تا فیروز آباد راهی سخت بود کوهها و تنگناها و لکام گیرهای
سخت و پیوسته آن راه از دزد و پیاده مخوف باشد هوایش معتدلست و مردم انجا
کوهی طبع باشند آبش از کوهستانست و آن منبع رود براراه است که بفیروز آباد
رود محصولش غله و پنبه فراوان بود خنومر ناحیتی است همه گرمسیر و درختان
دارد و در هیچ شهری نیست و مردمانش همه سلاح ورزد باشند زمروز داوان
دودان چند ناحیت است همه گرمسیر و بعضی کوهستانست هوایش معتدلست
حاصلش غله و میوه و شلتوک باشد سیراف در قدیم شهری بزرگ بوده
و بر تهمت و مشروع سفر بحر در روزگار دیالمه مشهد سفر بحر از انجا با قیس
افتاده هوایش بغایت گرمست و آبش از باران در مصانع محافظت نمایند
و دو سه چشمه نیز دارد و حاصلش غله و پنبه و خرما مواضع نجرم و خوشی از توابع
آن بوده است سروستان و کوبنجان ولایتی است گرمسیر آب و هوایش مخالف بود
و درخت خرما بسیار دارد صمکان و میرک صمکان شهری خوش بوده و از
عجایب دنیاست زیرا که در میان آن شهر رودی کذره و بران رود پلی بسته اند

وطرف

وطرف بالای پل سردسیرست و درختان جوز و چنار و امثال آن دارد و طرف
زیر پل گرمسیرست و درختان نارنج و ترنج و مانند آن و شراب انگوری آنجا چنانست
که تا دو سه چندان آب برو ننهند نتوان خورد و مردم آنجا مسکین باشند و زراع
میرک دهیست بزرگ از توابع آنجاست فیروز آباد از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات محل و عرض از خط استوا کح و در اول که ساخته بودند خوره
نام کرده بودند و در میان شهر عمارت عالیه ساخته اند و چندان بلند کردانید
و هوایش خوش شده و از کوه بفواره آب بران بالا برده و بر کرد آن دکه عظیم
کرده و آن عمارات را ایوان خوانندی بوقت انکه اسکندر رومی فتح بلاد میکرد
جهة انکه بهمه طرف بدانجا رفتن بکریوه می بایست رفت از فتح آن عاجز شد آب
خنیقان را از ممر اول بکردانید و سر بدانجا داد شهر خراب شد و بحیره گشت اردشیر
بابکان خواست که آن بحیره را خشک سازد تا بدانجا باز شهری بسازد و بر لب بحیره
براره معماری طرف تنک نقبی بزد بوقت آب کشودن زنجیر بر میان خود
بست تا سالم ماند آب قوی کرده زنجیر بکسست و او را هلاک کرد و سقف آن برو
روزگار فرو می آمد تا دره شد اردشیر در آن زمین شهری ساخت و اردشیر
خوره نام کرد و عضد الدوله دیلمی بتجدید عمارتش کرد و فیروز آباد خواند هوایش
گرم و متعفن است و آبش از رود خنیقان می آید و اکنون باب براره مشهورست
گلابش خوشبوی تر از دیگر ولایات بود و مردمش بصلاح و متمیز باشند
کازرین و قیر و ابزر کازرین شهری وسط است و قیر شهری کوچکست طولش
از جزایر خالدات فوها و عرض از خط استوا ابزر شهری کوچکست و هوا

گرمسیر و در آنجا درختان خرما بسیارست و آبش از رود کانست و
بکارزین قلعه محکم است و از رود کان آب بدانجا برده اند و کارزین و مواضع
بسیار از توابع صحرای این عملست کران و ابراهستان در بیابانیست گرمسیر بغایت
چنانکه تابستان آنجا معدودی چند باشند و آب روان و کاریز ندارد و
غله آنجا دیمی بود و از میوه ها جز خرما نبود و همه در کوهستان نشانده اند
تا در زمستان از آب باران پر شود و بتابستان درخت را آب دهند و مردم
آن ولایت اکثر دزد و راهزن باشند و پیاده رو و مردم غریب سه ماه
سرما در آنجا نتوانند بود و بدین سبب آن گروه عصیان بسیار نمایند کوار شهرکی
خوشست و از توابع بسیار دارد و هوایش بگرمی مایل آبش از مکان بهمن بن
اسفندیار بر آب رود بندی بسته تا آن آب بالا آید و دیه ها بران مزروع
کشته غله و میوه و پنبه بسیار باشد اکثر حوایج شیراز از آنجا آورند از میوه هاش
نار و انجیر و بادام نیکو بود و در آن حدود نخچیر فراوان باشد صاحب فارسنامه
گوید اهل آنجا جلف و کثیف طبع باشند و متابع مذهب شافعی لاغر و کرجان
از نواحی کارزین است و گرمسیرست و هوایش مخالف و در و مردم دزد و
راهزن باشند حاصلش غله و پنبه و خرما بود ماندستان بیابانیست سی فرسنگ
در سی فرسنگ بر ساحل دریا و در آنجا دیه هاست و هیچ کاریز آب روان
ندارد و حاصلش جز غله دیمی نبود و اگر در آذرماه و دیماه که آخر خریف بود
و در اول شتا باران باشد یک من تخم کما بیش هزار من ریع دهد و اگر درین دو ماه
باران نیاید چندین ریع نتواند داد بلکه بزیان رود و هنگام سرما آنجا زراعت

کنند

کنند و چون هوا گرم شود بگریزند برزگران آنجا بدو بند و نیمی زارع و نیمی
در وند و بردارند میمند شهریست کوچک و گرمسیر و غله و خرما و انگور و همه میوه ها
دارد و انگور بیشتر باشد و مردم آنجا بیشتر پیشه ور باشند مربان و بیتمان و
کمستریه سه شهرست مانند فسا و هوایش مانند شیراز و آب روان دارد و باغستان
اندکی دارد و انگور و میوه های سردسیری دارد و در آن حدود نخچیر بسیار
باشد و مردم آنجا سلاح ورز باشند و بی باک مردوتانه دو دیه است
و چند دیه دیگر که در آن حدود است ساحلهاست و از توابع دولتخانه قیش است
و بغایت گرمسیر کوره اصطخر چون در ملک فارس پیش از اصطخر هیچ عمارتی
نبوده است و این کوره بدان شهر باز خوانند و در طول از قهستان تا یزد و در عرض
از توابع آن کوره است اصطخر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فج ل
و عرض از خط استوا لح بقولی کیومرث بنیاد کرده و بروایتی پسرش اصطخر
نام و هوشنگ بران عمارت افزوده و جمشید باتمام رسانید چنانکه از حد جفرک
تا آخر رامجرد مسافت چهارده فرسنگ طول شهر آن بوده و عرض ده
فرسنگ و در آنجا چندین عمارت و زراعت از وصف بیرون و سه قلعه محکم
دارد بر سر سه کوه یکی معروف باصطخر و در پای کوه دکه ساخته بود از سنگ خارا
سیاه و آن دکه چهار سوست یکی در یکجانب کوه پیوسته و سه طرف در صحرا کشیده
و در بلندی سی گز ساخته بود و طرف نردبانی بود و در رفتندی و بدان طرف
دیگر ستونها از سنگ متعدد کرده و بر و نقاری چند باریک کرده که بر چوب
نرم نتوان کرد و بر دکاه دو ستون مربع نهاده و پارهای این ستونها

هر یک زیادت از صد هزار من باشد و بر آن ترویکی بر آن شکل سنگی نیست برآورده
آن اساکخون میکند بر جراحات و بر آنجا صورت براق حضرت رسول ع نقش
کرده اند و رویش بشکل آدمی با ریش مجعد و تاج بر سر و دست و پای و دم
بر صفت گاو و صورت جمشید بشکلی زیبا ساخته اند و در آن کوه گرمابه از
سنگ کنده اند چنانکه آب گرم از چشمه زاینده شود و باتش محتاج نیست
و بر سر آن کوه دخمهای عظیم بوده و عوام آنرا زندان باد گفتندی و بوقت
ظهور اسلام چون اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و غدر اندیشیدند
مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند و در عهد صمصام الدوله دیلمی
امیر قتلمش لشکر کشید و آنرا بکلی خراب گردانید و بعد ده چند مختصر ماند
و در خرابات عمارات جمشیدی توتیای هندی یابند که چشم را مفید است
و کس نداند که این توتیا آنجا چون افتاده و اکنون مردم این ستونها که در آن
عمارات مانده چهل منار گویند و در مجمع ارباب الملک گوید که ستونهای
این عمارت خانه حمای بنت بهمن است و در صور الاقالیم آمده که آن ستونها
از مسجد حضرت سلیمان ع بوده و شاید که خانه جمشید را ع با مسجد کرده باشد
یا بهما تخانه کرده و هر روایت صحیحست چون عرصه اصطخر طویل و عریض بوده
بعضی از مواضع که اکنون مردم دشت میخوانند داخل آن عرصه بوده ارتفاعش
غله و انگور بهتر بوده و از میوهاش سیب شیرین خوب می باشد ایرج
دیهی بزرگست در پایان کوهی افتاده و آن کوه پناه ایشانست چه تمامت
خانها در آن کوه کنده اند و ایشان هم از آن کوه فرود می آیند ابرقوه از

اقلیم سیم است

اقلیم سیم است و در پای کوهی ساخته بوده اند ابر کوه میگفتند بکثرت استعمال
ابرقوه شد بعد از آن در صحرا بنا کردند که اکنون این شهرست شهری کوچکست و هوای
معتدل دارد و آبش هم از کاریزست و هم از رود غله و پنبه نیکو می آید و مردمش
اکثر پیشه ورند و بطاعت و عبادت مشغول و از مزارات اکابر آنجا تربت طاوس
الحرمین است و آن تربت را خاصیتی است که اگر مسقف میکردانند خراب میشود
و بمرتبه که سایبان کرباس نمی پذیرد و گویند در ابرقوه اگر جهودی چهل روز بماند
البته نماند بدان سبب جهود در آنجا نیست و اگر جایی بهمی بود پیش از چهل روز
مراجعت نماید و مواضع بسیار از توابع ابرقوه است از جمله دیه مراغه و در آنجا
سرویست که در جهان شهرتی عظیم دارد چنانکه در عهد کیانیان سرو کشمر
و بلخ شهرتی داشت و اکنون از آن بلندتر و عظیمترست و درخت سرو در
ایران مثل آن نیست حقوق دیوانیش چهل هزار و چهارصد دینارست جیرک
وتفاکی دیهیست بجده مرغزار قالی و میوه اندکی دارد و غلات فراوان
دارد اسفندان و قمشان اسفندان شهری کوچکست و حصاری دارد و قمشان
دیهیست بزرگ و مهره و سره میرند و در کوه آنجا غاری عظیم و محکم است
که ایشانرا در ایام مخوف پناه باشد سرمق و اقلید و اوجان طولش از جزایر
خالدات لدل و عرض از خط استوا له لد اقلید شهری کوچکست در میانه حال و
حصاری دارد و هوایش معتدلست و آب روان دارد و در او از همه میوه
بوده و غله بوم است سرمق شهری کوچکست در میانه حال آنست اقلید اما زرد آلوی
سرمق نیکو و شیرین بوده و از آن خشک کرده بولایت برند و مواضع بسیار

از توابع اقلید و سرمق دارجانست توان و مرودشت توان شهری کوچکست
و غله بوم و میوه روی و هوای معتدل دارد و آب روان دارد و مرو
دشت دیهی بزرگست و همان صفات دارد بیضا شهری کوچکست و تربتش
سفید دارد بدین سبب آنرا بیضا خوانند گشتاسب بن لهراسب کیانی
ساخت و آب روان دارد و هوای معتدل دارد و میوه روست و مواضع
بسیار از توابع بیضاست و مرغزاری دارد ده فرسنگ در ده فرسنگ و از
بیضا علما معتبر خاسته اند چون قاضی ناصر الدین بیضاوی و دیگر اکابر جریر
و آباده و سرمق شهری کوچکست و هوای معتدل دارد و آب روان و میوه
بسیار دارد و آباده هم شهری کوچکست با قلعه استوار هوای معتدل و آبش
از قبض رود کر جاریست و در آنجا غله و انگور بسیار بود و مواضع بسیار از
توابع اوست حقوق دیوانیش چهت و پنجهزار و پانصد دینارست خومه
شهری خوش است و قلعه محکم دارد و هوایش معتدلست و آب روان و غله
و میوه تر بسیار دارد رامجرد ناحیتی است برکنار رود کر و بندی بر رو بسته
بودند تا دیهها را آب میداد چون خرابی بحال آن بند راه یافت آن ولایت
متاصل گشت اتابک جاولی آن بند را عمارت کرد و آن ولایت باز معمور
شد و قصبه این شهرستان آن عملست حقوق دیوانی آنجا پنجاه دو هزار و
پانصد دینارست صاحه و سراه دو شهر کوچکست و هوای معتدل دارد
و صاحه معدن فولادست حاصلش غله و میوه بوده قطره شهرکیست کوچک
و هوای معتدل دارد و غله و میوه در و باشد و معدن آهن است

قومشه و قولنجان در ما قبل آنرا از ملک عراق شمرده اند و سرحد عراق و فارس است
و قولنجان قلعه کلینست و چند موضع توابع دارد و از اعمال قومشه است هوایش
نزدیک باصفهانست و آبش از قنواتست و حاصلش غله و میوه و انگور بود و طبع
خویی مردمش مانند اصفهان و در آنجا پوستدسم دو هوایی بوده کامفیروز
ناحیتیست در کنار آب و در آن حدود بیشه شیر بسیار بود و سخت بقوت باشند
کمین و فاروق دو شهرست و توابع بسیار دارد و هوای معتدل و آب روان
و غله و میوه بسیار و در آن حدود و نخجیرها بسیارست کربال علیا و سفلی هر دو از
رود کر آب میخورند علیا از بند امیر که عضد الدوله دیلمی ساخت و سفلی
از بند قصار که اتابک جاولی بتجدید عمارتش کرد کرد و کلار کرد شهرکیست
و کلار دیهی بزرگ و ناحیتی از آن و جمله غله بوم است و هوای سرد دارد مایین
شهرکیست در میان کوهستان بر راه کوشک زرد و هوایش معتدلست بسردی
مایل آب روان دارد و حاصلش غله و میوه و مردمش بیشتر دزد باشند و در آنجا مزار
شیخ کلاه است و در پای مایین مزار امامزاده اسمعیل بن امام موسی کاظم
علیه السلام است و آن قصبه از عمل رامجردست یزدخواست و دیه کرد دو
دیه اند چند دیه دیگر چون سروستان و امارده و غیر آن از توابع آن و همه
سردسیرست و غله بوم و جز جوز هیچ میوه ندارد دیه سود و اردان دو
دیه است نزدیک بهم هوای سرد دارد و مورد بسیار دارد و غله فراوان باشد
و دیه چند دیگر از توابع آنست کوره دارابجرد بداراب بن بهمن بن اسفندیار
کیانی منسوبست و ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند و علیحده بابی

در ذکرش خواهد آمد و اکثر ازین کوره بوده است و آنچه ازین کوره از کارزین
میشمارند یاد کنیم جهرم شهری وسط است بهمن بن اسفندیار ساخت
و مواضع بسیار از توابع آنجاست و هوای گرم دارد و در آن ولایت غله
و پنبه و میوه بود و آب رود و کاریز دارد و در آن حدود قلعه ایست
محکم آنرا خورشه خوانند خیر ازیے احمد از ولایت ابرهستانست و قلات
ابرهستان از کوره اردشیر خوره و حومه آنرا کوده و روده خوانند گرمسیرست
و آبش از کاریز و چاه بود حاصلش غله و خرما بود و در آن ولایت قلعه ایست
که آنرا تمیران خوانند و اهل آنجا سلاح ورز باشند و پیاده رو و دزد فسا
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات مح ید و عرض از خط استوا لها در
اول فسار بن طهمورث دیوبند ساخته بود و خراب شد و گشتاسب بن لهراسب
کیانی تجدید عمارتش کرده چنانکه بهمن بن اسفندیار تمام کرد و ساسان
نام کرد و در اول مثلث بوده بعهد حجاج بن یوسف عاملش آزاد مرد بفرمان او
آنرا از شکل خود بگردانید و تجدید عمارتش کرده چون از شبانکارگان خرابی یافت
اتابک جاولے باز معمور گردانید شهری سخت بزرگ شده اعمال و نواحی
بسیار دارد و هوایش گرمسیرست و آبش از قنوات و آب رود ندارد و میوه
گرمسیری و سردسیری بسیار باشد و از نواحیش شق و دو بار و بیشکانات
گرمسیرست و غله و بوم و دیگر نواحی بسیار دارد و ذکر آن بتطویل می انجامد
کوره شاپور خوره طولش از جزایر خالدات فرها و عرض از خط استوا
لط به و این کوره بشاپور بابکان مشهورست و در اول شهری بزرگ بوده

ونشاور

ونشاور و اکنون کازرونست کازرون از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
فو ع و عرض از خط استوا لط در اصل سه دیه بوده است انور و دربست و
راهسان طهمورث دیوبند ساخته چون شاپور بن اردشیر بابکان نشاور
ساخت آنرا از توابع نشاور کرده تا فیروز بن بهرام بن یزدگرد بن بهرام گور
آنرا شهری کردانید و پسرش قباد بر آن عمارت افزود و شهری معظم شد چنین
در اصل سه دیه بوده اکنون عمارات آن شهر متفرق بوده و در آن شهر کوشکها
محکم و معتبر که هر یک همچو قلعه باشد هوایش گرمست و آبش از سه کاریز که
بران دیهها منسوبست و اعتماد بر باران دارند میوه هاشان ترنج و نارنج
و لیمو و انواع میوه هایے گرمسیری باشد و در و نوعی از خرماست آنرا جیلان
خوانند مثلش در جهان نیست و در آنجا پنبه بسیار بود و قماش کرباسی از کازرون
باطراف برند و اندکی کتان نیز باشد و قماش آنجا اگر جز بآب کاریز راهسان
شویند طراوت نپذیرد و مردم آنجا شافعی مذهبند و در آنجا مزار شیخ ابو اسحق
ابراهیم بن شهریار گازرونی و آن حریمی شده است و دیگر مزارات اکابر بسیارست
که ذکر آن تطویلے دارد و نواحی بسیار از توابع کازرونست نشاور از
اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات نوه و عرض از خط استوا لها طهمورث
دیوبند ساخت و دین دار خواند اسکندر رومی بوقت فتح فارس آنرا بکلی
خراب کرد و شاپور بن اردشیر بابکان از نو تجدید عمارت کرد و شاپور خواند
بنام خود و اصل آن بنایے شاپورست بمرور ایام از ادغام حروف نشاور شد
هوایش گرمسیرست و شمالش بسته بدین سبب معفن است و آبش از رودی

بزرگ که بدان شهر باز خوانند حاصلش غله و پنبه و برنج و خرما و نارنج و ترنج
و لیمو و انواع میوه‌هایی که گرمسیرست خوب بود و در آنجا قیمتی زیاده ندارد
و آینده و رونده را اندر خوردن باز ندارد و چون مشمومات نیلوفر و بنفشه
و یاسمین و نرگس بسیار خیزد و ابریشم نیز خیزد و مردم آنجا شافعی مذهب‌اند و بر ظاهر
نشادر شکل مردی سیاه است بهیکل بزرگتر از مردی بعضی گویند طلسمیست
طلسمیست و بعضی گویند مرد بود که خدای تعالی آنرا سنگ کرده و پادشاهان
آن ولایت او را معزز و مکرم دارند و بزیارتش روند و در رود و غن مالند
پوراذ و ماشت فوطا شهرکیست مجدد و بو سحقان و از انجا چندی
از اهل فضل خاسته‌اند هوایش معتدلست و آب روان دارد ماشت فوطا ناحیتی است
در کوهستان و سردسیرست حاصلش غله و اندکی میوه باشد بلاد شاپور
ناحیتی است چندست مابین فارس و خوزستان هوایش معتدلست مایل بگرمی
آب روان بسیار دارد و اکثر خرابست تیرمردان و خوبکان دو ناحیه است
و دیههای بسیار بزرگ دارد و در میان شکستها و شیب و بالا تلهاست
خاکست هوایش سردسیرست با اعتدال مایل و در وی درختان و انواع میوه‌هاست
خصوصا جوز که بسیار باشد و اکثر غله ایشان اندکی آبی و دیمی است و ولایت
نخجیر نیکو بود و مردم آنجا سلاح ورز و دزد و شریر باشند چنانکه در
یکشب قریب بیست فرسنگ راه بروند جره در تلفظ کره خوانند شهری کوچکست
و در زیر شیراز واقعست و بند امیر که از عمارات عالیه است بر بالای شیراز
واقعست بیت از خطه شیراز گشایش مطلب ؛ کر ریز کره دارد و از بالا بند

هوایش گرمسیرست و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست حاصلش غله و خرما
و پنبه باشد و مردم آنجا اکثر سلاح ورز و دزد و راهزن باشند و موضعی
چند از توابع اوست جیل جیلونه ولایتی بسیارست و در کوهستان و نواحی فراوان
دارد و بالرستان پیوسته و هوایش سردسیرست و آبش بسیار بود و درختان
بیشمار و میوه بسیار و شکارگاههای نیکو دارد و مردم آنجا سنی و شافعی
مذهب‌اند جند سغان شهریست کوچک و ناحیتش پول لولوست هوایش گرمست
و آب روان دارد حاصلش غله و میوه و مشمومات بود و در آنجا قلعه حصین است
خلار دیهی بزرگست و چشمه کوچک دارد و سنگ آسیای اکثر ولایت فارس
از آنجا برند و ایشان را غیر از آن حاصلی دیگر نیست عجب آنکه از کم آبی آسیا ندارند
و بجهت آرد کردن بدیگر مواضع روند خشت و کمارج دو شهرست اندر میان
کوهستان و گرمسیرست و آب روان دارند و جز درخت خرما میوه دیگر نبود
غله اش هم دیمی و هم آبی باشد و مردمش قطاع الطریق و دزد باشند
ده علی دو دیه است و هوای سردسیر دارد و درخت جوز و انار نیز باشد
و از آنجا عسل فراوان خیزد و نخجیرگاه هست و مردم آنجا سلاح ورز و سپاهی
باشند و بعضی مکاری حرام و باریک دو ناحیه است میان رود و سمیرم
لرستان هوایش بغایت سردسیرست و آبش از آن کوهها اکثر اوقات از برف
خالی نبود و راههای سخت دشوار دارد و آبش بر روانش بسیارست و
نخجیرش نیکو و مردمش سپاهی سلمت ناحیه سردسیرست و درخت و آبهای
روان دارد حاصلش غله و انگور و میوه باشد عبد جان در تلفظ دشت یار

کوینده شهریست کوچک است و کرمسیر و یک چشمه کوچک دارد و آب چاهش شوربود
و غله آنجا دیمی بود و مردم آنجا بیشتر جولاه و کفشکر باشند و از آنجا اهل فضل
خاسته اند بوبچان و شعب بوان بوبچان را در تلفظ بوبنده کان خوانند از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات فره و عرض از خط استوا لح شاپور بن اردشیر
ساخته شهری بزرگ بوده است در ایام فترت ابو سعید کازرونی آن آنجا را
خراب کردانید که ماوی دزد و دام شد اتابک جاولی باحال عمارت آورد
هوایش کرمسیرست و از همه نوع در و میوها و مشمومات در آنجا باشد و اهل
آنجا بتمیز و صلاح باشند و آبش از کوهها در حدود آنست و شعب بوان
از مشاهیر جهانست و آن دره ایست در میان دو کوه طولش و فرسنگ و در
عرض یک فرسنگ و نیم همه درختستانست و انواع میوها و هوایی در غایت
خوبی و اعتدال و در آنجا دیههای فراوان و از میان دره رودی بزرک
روانست و بر هر دو طرف سر آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود
و در ین عرصه مذکور قطعا از کثرت درختان آفتاب بر زمین نتابد و
چشمهای بسیار و آبهاش زلال است و حکما گفته من محاسن الدنیا اربعه
غوطه دمشق و سعد سمرقند و شعب بوان و مرج و نوبچان دیکر نواحی
از توابع اوست مثل سهلی و جیلی قلعه سپید در یک فرسنگی آن شهریست و در
ولایت نوبچان بخم نیک اندازه بود کوره قباد خوره قباد بن فیروز پدر
نوشیروان عادل ساخت ارجان و در تلفظ ارغون میخوانند طولش از جزایر
خالدات فول و عرض از خط استوا له قباد بن فیروز ساسانی ساخت

مراول

وداميل شهریست بزرگ بوده و توابع و نواحی بروز اسمعیلان ملاحده خرابی تمام
بحال العمارة یافت هوایش کرمسیر عظیم است و آبش از رود طاب که در میان
ولایت میگذرد و بر آن آب پلی ساخته اند و آنرا پل تکان خوانند و آن زمین را
زمینی نیکوست و از همه نوع میوها دارد و خرمای بسیار و نارملیسی آنجا بسیار نیکو
و مشمومات خوب بود و در آن حدود قلعه ایست چون قلعه طیفور و دژ کلات
خرابی آن شهر از ساکنان آن قلعه بوده است مردم ارجان بیشتر مصلح و
بهره پیشتر مشغول باشند و بوساتک بر سر حد خوزستان فارس است و از
اکابر شیخ ابو الحسن بارجان آسوده است نصیبین با وسیان آنرا ری شهر خوانند
و بدان معروفست لهراسب کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید
عمارتش کرد شهریست وسط است و بر کنار دریای فارس هوایش بغایت کرم
و متعفن است تابستان اهل آنجا اس درخت البلوط بندند والا از کثرت
عرق مجروح کردند حاصلش خرما و کتان و اکثر مردم آنجا تجارت کنند بدریا
و در ایشان مردم فضول هیچ نبود بلکه زبون دیکران باشند و از آنجا بهر
کلاب یک فرسنگ سخت و در تابستان بیشتر مردم از خوشیی بقلعها روند جیس
و فرزبیل و هندیجان این نواحی میان فارس است و جیس بابکاه و این ولایت
در آب و هوا مانند ارجانست جنابای بن جنابای بن طهمورث دیو بند ساخت
فارسیان آنرا کیفه خوانند یعنی آب کنده و موضعی که چنین باشد بشرح دیکر
محتاج نبود چهار دیه از اعمال آنجاست شهریست بر کنار دریا خلادجان
و هوان از اعمال ارجانست و آب و هوا و محصول مانند آن و بتکرار محتاج نیست

وموضعي چند از اعمال آنجاست مهروبان پارسیان ماهي رویان میخوانند شهرکیست
بر کنار دریا چنانکه موج دریا بکنارش میرسد وچند موضع دیگر از توابع آنست
هوایي گرم متعفن دارد وآن مشرعه دریاست چنانکه از فارس براه خوزستان
بدریا روند وانکه از بصره وخوزستان روند وعبورشان بدانجا بوده وآنجا خرما
وميوه دیگر نبود حاصلش اکثر از کشتیها بود وآنجا کوسفند کمترست اما بز
بسیارست مولف فارسنامه گوید از یک بز هشتاد ویک دلو شیر دوشیده اند و
بز در کنار هم آنجا بسیارست وبدیگر ولایات میبرند سینیز شهرکیست بر کنار
دریا وحصاري دارد ودرخت خرما دارد هوایش گرم ومتعفن است حاصلش
کتان وروغن چراغ باشد اما کتانش را دانیتي نباشد واهل آنجا سلیم و
زبون باشند ودرین پنج کوره مذکوره قلاع ومرغزارهاي خوبست وانچه
معتبرست یاد کنیم قلاع شمرده قلعه معروفست ومشهور ودر زمان ماقبل
هشتاد وچند قلعه بوده در ملک فارس وچون فارسیان با سلاجقه نافرمانی
کردند سلاجقه اتابک جاولي را بفتح آن دیار فرستاد او بقهر او چیرا اکثر
قلاع را خراب کرد وبعضي که بمطاوعت در آمدند بقرار بگذاشت ونگهبانان
برایشان بگماشت اکنون از آن قلاع آنچه مشهورترست اینست قلعه سفید در قدیم نام
آمده که آن قلعه در قدیم آبادان بوده واز قدمت باني آن معلوم نیست
سالهاي دراز خراب مانده در اوایل عهد سلاجقه ابو نصر میواني باحال
عمارت آورد وآن قلعه بر کوهیست که دورش چهار فرسنگ باهیچ کوه پیوسته
نیست وجز یک ره ندارد وبر سر کوه زمین نرم هموار وچشمها وباغات خوش

پرمیوه

پرمیوه واندکي زراعت دارد ودران زمین چاه بسیار فروبرده اند وآب
خوش دهد وهوایي معتدل ودرست دارد ودر زیر قلعه دزکیست آنرا آتشکاه
خوانند حصاري محکم دارد وپیرامون کوه سپیدابیه فراخ ونیجه کاهست و
آن قلعه جز آن نیست که بهم بسیار نگاه باید داشت وچون پادشاه مستقیم الذکر
قصد آن کند تسلیم او باید باشد قلعه اصطخر در فارسنامه آمده که دران ملک
هیچ قلعه از آن قدیمتر وسخت تر نیست وبه استحکامي که در قلاع ممکن بود
در آنجا کرده اند ودر قدیم آنرا سه گنبدان خوانده اند زیرا که دران قلاع
شکسته وشکوان ودحالي آمدت وبرابر قلعه دره شکلي زمین عمیق بود
که آب باران در وقتي از یکطرف بصحرا افتادي عضد الدوله دیلمي بر اطراف
بندي بست وآن زمین را با روج سنگ وزمین ساخت که نهصد پایه نرد
در رو روند ویکي پاس وقیرها روج وموم چنان محکم کردانید که قطعا آب
نمیتراوید وچندان آب درو جمع میشود که اگر هزار مرد یکسال از آن بکار
برند فرو نیشیند وآن حوض را ستونها درمیان ساخته ومسقف کردانید
تا از تغیر هوا سالم ماند وبیرون ازین مصانع دیگر دارد وهواي آن قلعه
معتدلست وعیب آن قلعه آنکه حصار بلیغ توان داد قلعه اصطخریار قلعه
محکمست بدین سبب اورا بدین نام خوانند که در استحکام مانند اصطخر هواي
خوش مصفي دارد وچشمه زاینده درو نیز هست وهواي معتدل دارد
قلعه ایاده در استواري کمتر از دیگر قلاع است ودر مساحت کوچکتر آبش
از مصنعه است ومجال جنگ دارد دز ایرج کوهیست بالاي ایرج که یک

نیمه اش استحکام دارد و یك نیمه منجنیك توان کرد و بران کوه آب روانست
که بدیه میرود **قلعه دزارنج** بر سه فرسنکی شیرازست بطرف جنوب مایل بمشرق بر
کوهیست که بهیچ کوه پیوسته نیست و درانجا چشمه مختصرست در پای کوه
و دران قلعه چشمه دیکر هست در حوالی آن قلعه بیکرونه آبادانی و علف
چهارپایان نیست بدین سبب او را بمحصور نتوان کرد و اکنون در دست جلال
الدین طیب شاه واصل او ترکست و هوایش بکرمی مایل **قلعه تیرخدا** این قلعه
بحیره ایست بر کوهی در غایت بلندی بدین سبب او را بدین نام خواستند هوایش
سردست باعتدال مایل و آبش از مصانع **قلعه خرشه** بپنج فرسنکی خرشه جهرم
در کوهی بلند نهاده هوایش معتدلست و یکی بایل خرشه نامی که از قبل ابراهیم
حجاج بن یوسف اعمال جهرم بوده ساخته و باعتماد ان حصن مالی که داشت
بریاضت خود عاصی شد بدین سبب جایز نداشته اند که هیچ عامل صاحب قلعه
بوده جهة آنکه غرور دنیا دریافت مال باغرور حصن قلعه یار شود و اکثر آنکه دماغ را
بفساد آورد و بعصیان انجامد **قلعه خوادان** قلعه محکم است بولایت فسا هوایش
معتدلست و آبش از مصانع **قلعه خره** محکم است درمیان آبادانی و هوایی
معتدل دارد و آبش از مصانع **قلعه دمه دران** حصاریست و هوایش سردست
و آبش از چاه **قلعه خوار** بحد و دعبدجان جایی محکم است و هوایش کرم و
آبش از مصانع **قلعه شهاره** قلعه محکم است و بر کوهی عظیم است بچهار فرسنکی
فیروز اباد آنرا مسعودیان ساخته اند هوایش خوش و آبی سرد دارد و قلعه
بسیار توان نهاد و بجنك نتوان ستد **قلعه شمیران** جایی استوارست بحریم

ابی احمدست

ابی احمدست هوایش کرمست و آبش از مصانع **قلعه کارزین** در استواری کمتر از
دیکر قلاعست و کرمسیر سخت بر کنار آب مکان نهاده و آب آن دزدیده بقلعه برده اند
قلعه کنبد ملغان بحد و دارغان از محکمی بکمره توان نکاه داشت هوایش معتدلست
و آبش از مصانع غله دران چند سال از آفت ایمن بود و بیرون ازین قلعه
ولایت ابراهستان و مرویه را حصاریست که هر یکی قلعه محکم است بعضی بر سر
کوه سنك و بعضی بر پشتهای خاك و بعضی در زمین هموار اما کرمسیرست **مرغزارها**
در ملك فارس مرغزار بسیارست آنچه بزرکترست و مشهورتر یاد کنیم **مرغزار
آورد** اکنون بکوشك زرد مشهورست علف زاری خوب و طویل و عریض است
و چشمهای بسیار دارد و هوایش سردست و در غایت سازکاری و از دیههای
بزرک دران حوالی دیه بجه و طیرجان و غیره و طول این مرغزار ده فرسنك
و در عرض پنج فرسنك **مرغزار دشت اوزن** علف زاری نیکوست و آب
روان و چشمهای خوب دارد هوایش اندك از مرغزار آورد کمترست و رباط
صلاح الدین وقول شهریار درین صحراست و آن نیز چهارپایان را سازکارست
طول این علف زار هفت فرسنك و در عرض پنج فرسنك **مرغزار دشت ارزنه**
در کنار بحیره است و دران حدود بیشه ایست که دران بیشه شیران شرزه
باشند طولش دو فرسنك و عرض یك فرسنك و حکایت امیر المومنین علی علیه
السلام و سلمان فارسی رضی الله عنه و قصه دشت ارزنه که مشهورست همین
دشت است **مرغزار دارشکان** درمیان شیر و ابرقو است و درمیانش
آبی ایستاده و دران حدود بیشه ایست و جای شیران طول آن مرغزار پنج

فرسنگ و عرض سه فرسنگ **مرغزار بهمن** بحدود جرم ابی احمدست یک فرسنگ
در یک فرسنگ طول و عرض دارد **مرغزار بید و مشکان** بحدود ناحیه تستر است
طولش هفت فرسنگ و عرض سه فرسنگ **مرغزار بیضا** بر سه فرسنگی بیضاست علف
زارهای نیکو و سازکاست ده در ده و فرسنگ در دو فرسنگ و چشمهای نیکو دارد
مرغزار شیدان علف زاری در غایت خوشیست چنانکه مانندش دیگر
جای بود و پیرامنش همه ولایت معمور و در و چشمهای بسیار و آب روان
و بوقت آبخیز در میانش بحیره شود و بهنگام گرما خشک گردد و این مرغزار
ده فرسنگ در ده فرسنگ و علف او سازکارست و حکما در باب خوشی
آن شهر بغوطه دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان گفته اند و بیشتر ذکر
آنها شد **مرغزار قالی** بر کنار آب ابرواب افتاده است و جایی خرم
اما کیاهش چارپایان را موافق نبود و تابستان زیان دارد طولش چهار
فرسنخ و عرض **مرغزار کالان** بحوار کور مادر سلیمان پیغمبر ع طولش چهار
فرسنگ اما عرض کم دارد و قبر مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانه چهار
سوست و در فارسنامه آمده است که کسی در ان خانه نتواند نگریست از بیم کور
شدن اما ندیدیم که کسی آزمون کرده باشد **مرغزار کام فیروز** مرغزاریست
تازه در کنار رود کر و بیشه و معدن شیرست و علفش بغایت نیکوست
اما از بیم شیر چهارپا کم تواند آنجا رفت **مرغزار کمین و برواب و خواست و خواذ**
از مرغزارهای معروف نیست اما کیاهش بر چهارپایان سازکارست و بیشتر از
دیگر جایها **مرغزار نرگس خودرو** بحوار کازرون و جره بحدود دخان

آزاد

آن او طولش سه فرسنگ و عرض دو فرسنگ و کیاه این مرغزار همه نرگس خودروست
چنانکه تمامت صحرا از آن گرفته و نرگس هفت زرده و وزرده و چشم گاو و مسکین
و غیره فراوان دارد و لاله بهاری که در ان حدود است در تمامت ربع
مسکون نیست و شهریی عظیم دارد و از کثرت بوی نرگس در ان مرغزار آدم
بیهوش شود و دل تفریح یابد و بیرون از این مرغزارهای کوچک متفرقه
بسیارست و ذکرش طویلست **جزایر البحر** جزایری که از حد سند تا عمان بحر
فارس است و از حساب ملک فارس شمرده اند و بزرگترین آن بکثرت مردم
و نعمت و جزایر قیش و بحرین است و حکام قیش در ایام سالف اکثر ولایات
ایران بتخصیص ملک فارس را از توابع قیش گرفته اند و قیش را دولتخانه خوانده اند
حقوق دیوانی آنجا اکنون برو فاتر چهار صد و نود و یک هزار و سیصد دینارست
و جزایری که در کرمیر و ده همه از دولتخانه قیش است **قیش** از اقلیم دوم است
طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... و آن جزیره ایست بر چهار
فرسنگی ساحل بر مان و آن جزیره چهار فرسنگ در چهار فرسنگ است و نزدیک
شهر قیس است و در ان جزیره زرع و نخل است و آنجا غوص مروارید است هوایش
بغایت گرم و آبش از باران که در مصانع جمع شود و در فارسنامه گوید که
قیش را کوده اردشیر خوره است **بحرین** از اقلیم دوم است طولش از جزایر
خالدات ... و عرض از خط استوا ... و این جزیره ایست بحرین خوانند است
ده فرسنگ در پنج فرسنگ و در ان جزیره آب روان و باغستان و دیهها ست
و شهرستان آنجا خوانند و م فرسنگ اردشیر بابکان ساخت و در زمان شاپور

آن را لحصا وخدیف وحطه وارزون وقزون ودهونه وشاپور ومداین
وعانه از ملك عرب شمرده اند اکنون جزایر بحرین داخل فارس است و از ملك
ایران لیکن درین کتاب در صورت طول وعرض ایران که در ما قبل ذکر کرده
شد خارج ایران افتاده وجزایر خدیف ولحصا ودیگرها اکثر اوقات
مطاوعت حکام بحرین نمی نمایند واز میوهای بحرین خرما بیشترست و از
انجا بسیار ولایات برند وعرب را در جهل مثل زده اند وگفته اند ابتدی
المستبضع بر الی بحر وحامل الوشی الی الیمن هوای بحرین بغایت
گرمست وآبش از عیون وقنوات ومردم آنجا مسلمان وپاک دین وپاک
اعتقاد باشند وبعضی در دزدی غلوی تمام دارند ودر بحر بر کشتیهای
تجار زنند ومال برند ودر مسالك الممالك گوید که هر که در بحرین مقام
کند سپرزش بزرگ شود چنانکه شاعر گفته شعر ومن یسکن البحرین یعظم
طحاله : ویحسد بما فی بطنه وهو جایع ایروان جزیره ایست یك فرسنگ
در یك فرسنگ ودرو زرع ونخلست ودر فارسنامه آمده که آنرا کوره
اردشیر خوره گرفته اند ابرکافان جزیره ایست هشت فرسنگ در سه
فرسنگ ومردم انجا بیشتر دزد وشریر باشند خارك جزیره ایست فرسنگی
در فرسنگی ودر انجا زرع ونخل است ومیوه وغله نیکو دارد وغوص
مروارید آنجا بیشتر وبهتر از دیگر جزایر است وغلبه غوص در انجاست و
از و تا ساحل فرسنگی و آنرا از کوره قباد خوره شمرده اند باب بیست وسیم در
بیان خط شبانکاره آن شش موضعست وگرمسیر واز اقلیم سیم حدودش

با ولایت

با ولایت فارس وکرمان وبحر فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد
سلاجقه بالایی دویست تومان این زمان بوده است ودرین زمان بیست و
هشت تومان وشش هزار وپانصد دینارست ودار الملك آنجا قلعه ایك وقصبه
زرکان وهر دو بهم متصل است ایك وزرکان قلعه ایك بزمان ماقبل دیهی
بوده حمویه در عهد سلاجقه آنرا شهری گردانید بر روی کوهی افتاده
قلعه صعب است وآب روان در وقت محاصره اگر خصم منبع آن آب بدانند
وبر آنرا از قلعه بگردانند زود مستخلص شود وزرکان قصبه ایست در زیر
آن قلعه افتاده هوایش باعتدال نزدیك اما آبش ناگوارنده بوده ودر وغله
وپنبه ومیوه بیشتر بوده ونیکو اصطهبانان شهری پر درختست وهوایی
معتدل دارد ودر روان همه انواع میوه دارد وآب روان بسیار دارد
ودران حدود قلعه محکم است وبوقت نزاع سلاجقه با شبانکاریان اتابك
چاولی آنرا خراب کرد وبعد از ان معمور کردند برك وطارم دو شهرند
برکه بن و کترست وقلعه محکم دارد وبر سرحد کرمانست حاصلش غله وخرما
فراوان بود جیره وتیرزیره دو شهرند قلعه تیره دارد وگندمش بسیار بود
وهوایش بگرمی مایل وپشکانات ناحیتی مشهورست ومعمور از توابع نیریز
ودر آب وهوا حاصل مانند آن دارابجرد از اقلیم سیم است وداراب بن دارا
بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهری مدور بوده است چنانکه بپرکار
کشند حصاری محکم دارد وخندقی عمیق اکنون خرابست هوایش گرمسیرست
وغله ومیوه وخرما در وی نیکو آید ودران حدود کوهیست بهفت رنگ نمك دارد

و نواحی حشو و ارکان فیض و رستان از توابع آنجاست و دران دیههای
معتبر و دران حدود تنکیست محکم از اتابک زنگی خوانند و در قلعه اسود
و هوای خوش دارد و آبش از عیون است از مصانع و در زمان ما قبل ازین
حاکم دارابجرد بودی و دران قلعه نشستی و در ایام سلف ابراهیم بن ما...
قلعه مستوی کرمانیان غلبه کردند و قلعه را از دستش بیرون بردند
و دران حدود دریاچه‌ایست سه فرسنگ در طول و عرض کرم درو ... و شهر
ودراه قسا هوایش معتدلست و بگرمی مایل و آب روان دارد و حاصلش
غله و پنبه بود **باب چهاردهم در ذکر ولایت کرمان و مکران و هرموز**
و آن یازده شهرست حقوق دیوانیش در زمان سلاجقه هشتصد و هشت
هزار دینار بود و اکنون شصت و هفت تومان شش هزار و پانصد
دینارست **کواشیر** بکرمان منسوبست و مشهورست که مغفاواد داشته
و مغاره که دران حدود است تا شبانکاره و عراق عجم و مغاره مابین
کرمان و قهستان و دار الملکش کواشیر **کرمان** از اقلیم سیم است طولش از
جزایر خالدات حه لب و عرض از خط استوا لط به و در تاریخ کرمان آمده
که کشتاسب آنجا خانه ساخته بود پس اردشیر بابکان قلعه ساخت و بردشیر
خواند طالع عمارتش برج میزان بهرام بن شاپور ذو الاکتاف بران
عمارت افزود و در کتاب سمت العلا آمده است که حجاج بن یوسف غضبان
بن قبعثری را بفتح آن ولایت فرستاد و او بحجاج نوشت که ماؤها وشل
ثمرها دقل و لصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا وان کثرت جاعوا

و آن سپاه

و آن سپاه با خود بردند و در عهد عمر عبد العزیز فتح شد و درو جامع عتیق ساختند
و دران باغ شیرجانی ساخت اکنون او عمارت نیست و قلعه کوه هم او ساخت
و جامع بهرسی را توران شاه و در کواشیر و مزار اتابک شاه شجاع کرمانیست
بم از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صه ح و عرض از خط استوا مح لکونید
که مفتواد تیره را آنجا کنبدی ساخت بدان سبب آنرا بم خوانند قلعه حصین
دارد از جرفت خوشترست و بگرمی **جرفت** از اقلیم سیم است صح ح و عرض
از خط استوا لط د و در تاریخ کرمان آمده که بوقت آنکه عبد الله عمر عبد العزیز
فتح کرمان کرد آن موضع بیشه بود و دران سباع ضاره لشکر اسلام آنرا پاک
کردند و دیهها ساختند هر یک بنام بانیش موسوم هوایش گرم و آبش
از دیو رود و دران نخلستان بسیارست و خرما ارزان بود **خبیص** از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا لط ل هوایش
بگرمی مایل و آبش از رود و درو نخل بسیارست **سیرجان** از اقلیم سیم است
طولش صح ع و عرض از خط استوا لط هوایش بگرمی مایل و درو قلعه
محکم حاصلش غله و پنبه و خرما **مکران** از اقلیم سیم است و طولش از جزایر خالدات
صدک و عرض از خط استوا کح ع و در تاریخ کرمان آمده که جد مادری اردشیر
بابکان ساخت **شهربابک** و در تاریخ کرمان آمده که بهمن بن اسفندیار ساخت
هوایش گرمست حاصلش غله و خرما باشد **مکران** از اقلیم سیم است و ولایتی
وسیع است و خارج ملک ایران و شرحش متعاقب خواهد آمد اما چون خراجی
با ایران میدهد داخل حال کرمانست اینقدر اینجا ذکر شد **هرموز** بعد **لار**

ولایتست نزدیک دریا و مردم آنجا بیشتر تاجر باشند و سفر بر و بحر کنند
حاصلش غله واندکی خرما بود و مردم انجا مسلمان باشند ولیکن ورعشان
کاهلی نمایند و نیز نمازی شعار ایشانست هرموز از اقلیم دویم است
و بغایت گرمسیر ارده شیر بابکان ساخته بود اکنون از خوف حرامی ملک قطب
الدین او را بگذاشت و در بر بحر بجیره جرون شهری ساخت و آنرا هرموز
کهنه تا انجا یک فرسنگ و در هرموز نخل و نیشکر بسیارست حقوق دیوانیش
که بر سبیل خراج با ایران میدهند داخل اعمال کرمانست و آن شش تومانست

باب پانزدهم در نمودار نواحی مفازه مابین کرمان و قهستان آغاز

این مفازه از ولایت قزوین ارده بر سونیقان که مغول آنرا آقخواجه
خوانند تا کنار دریای عمان بحد هرمز میرسد و چندانکه میرود عرضش
فراختر و طرف جنوبیش از ولایت ساوه و قم و کاشان و زواره و
نایین و یزد و کرمان و مکران گذشته بدریا رسد و طرف شمالش بر ولایت
ری و قومش و خراسان و قهستان و سیستان بگذرد تا ببحر رسد
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات چهارصد فرسنگ است و آغاز
عرضش یکصد فرسنگ و انجامش یکصد فرسنگ بکناره دریا از دویست فرسنگ
بگذرد اگرچه درین مفازه سکان کمتر از دیگر مفازات اسلام اند اما
دزدان و قطاع الطریق که سکان بتحقیق اند بیشتر از دیگر مفازات اند
و این مفازه هوایش معتدلست حرموق سه دیهست در راه نیشابور
با صفهان در هم پیوسته چشمه آب و زرع و مواشی است سعیده و دیهم

البلدان

البلدان کوید بحد و سیستان است طبس کیلکی از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات صیح و عرض از خط استوا لجع ولایتیست حاصلش غله
و پنبه و خرما بود کهستان شهریست کوچک و از اقلیم سیم غله و پنبه و خرما
بود نه از اقلیم سیم است اردشیر بابکان ساخته باب شانزدهم در تحقیق
توابع قهستان و نیمروز و زابلستان و آن شش شهرست و هوای معتدل
دارد حد و آن با ولایت مفازه خراسان و ما وراء النهر و کابل پیوسته است
حقوق دیوانیش مملکت خراسانست و دار الملکش شهر سیستان و شهرهای تون
و قاین و جرسف و جنابد از معظم قرای بلاد آن سیستان ولایتیست
عریض و طویلست و از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات صرع و عرض
از خط استوا لب جهان پهلوان کرشاسف ساخت و زریک نام کرد
و عرب زریج خوانند براه ریک روان نزدیک بحیره زره بندی عظیم است
تا شهر از آسیب ریک روان ایمن بود و بعد از آن بهمن تجدید عمارتش
کرد و سکان خوانند و عوام سکستان گفتند عرب معرب کرده سجستان
تا بمرور ایام سیستان شده هوایش بگرمی مایل است و آبش از سیاه رود
شق میرهندست و درو باغستان بسیار و میوهای خوب فراوان باشد
قهستان شانزده ولایتست ترشیز از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات صبع و عرض از خط استوا لدع بهمن بن اسفندیار ساخت
شهریست کوچک و گرمسیر و حصاری بغایت حصین دارد و آب
از کاریزست و دیههای بسیار دارد و ارتفاعات نیکو و غلات بسیار

حاصل شود و بهمه نوع ارتفاع دارد و کشمیر و دران موضع ولایتی است
در قدیم درخت سروی بوده که در عالم هیچ درخت ازان بلندتر نبوده
گویند که جاماسب حکیم نشانده بوده و در شاهنامه ذکر ترشیز میکند چنانکه
گفته اند بیت یکی شاخ سرو از درخت بهشت ❊ بشیر بنی اندر ترشیز کشت
وبه ترشیز هرگز زلزله نبوده و دران حدود و در مواضع دیگر بسیار
باشد و در ولایت ترشیز قلعه چند محکم است اول قلعه بردار دوم
قلعه مجاهد آباد سیم قلعه میکال چهارم قلعه آتشگاه از این ولایت غله و
میوه به نیشابور و سبزوار برند و بسیار ولایات تیز برند شهر ترشیز
خرابست و مواضعات آن بغایت معمور تون از اقلیم چهارست و در
اول شهری بزرگ بوده طولش از جزایر خالدات صب ک و عرض از خط
استوا لد ل و اول شهری بزرگ بوده و درین زمان وسط است و وضع
آن بر وضع شهر چین نهاده اند که در اول حصاری بغایت بزرگ و خندقی
عظیم عمیق بی آبی و بازاری درگرد حصاری برآورده و شهر و خانها
درگرد و بازار و باغات و بوستانها درگرد خانها و غله زار درگرد باغات
و گرد غله زارها بندها بسته که آب باران میگیرند و بغله میبرند و درون بندها
خربزه بی آب زراعت میکنند بغایت شیرین می باشد و آبش از کاریزهاست
و هوایش معتدلست حاصلش غله و پنبه و میوه و ابریشم باشد تبجه از اقلیم
چهارست و بطول و عرض و آب و هوا مانند تون جنابد در تلفظ گنابد
خوانند شهری کوچک پیر کوه در ساختن است و حصاری محکم دارد

چنانچه

چنانچه از بالای تل یک باغات و دیها و ولایتها مجموع در نظر باشد
اما مرکز آن دریک دیباغات نمی آید و آبش از بعد خانه باشد و دیها را آب
از کاریز باشد و در آنجا از همه ارتفاعی حاصل شود درازی کاریز چهار
فرسنگ است و چاهش تخمینا هفتصد گز باشد و چند موضع دیگر از توابع
آنست و مجموع را آب از کاریزهاست و بیشتر کاریزها همچنین عمیق باشد
و کاریزها از طرف جنوب بشمال میرود و قلعه بر طرف آنست یکی را خواشیر
گویند و یکی را قلعه درجان حاصلش غله و پنبه و ابریشم نیکو فراوان باشد
دشت بیاض شهری ندارد و ولایتیست از قصبه فارس گویند سیت
جنابد و توان و ییلاق باشد و میوه سردسیری مثل جوز و بادام و غیره
باشد برجند قصبه ایست و در انجا زعفران بسیار باشد و اندکی غله حاصل
شود و چند موضع دارد و در دیهای آن انگور و دیگر میوها باشد
ترادی شاعر از ان موضعست سارخین شهری کوچک و چند پاره موضع
از توابع آن و بلوک و قشار و همچنین موضعی چندست زیرکه ولایتی
و سه قصبه است یکی را سعدن و یکی را ایزد و یکی را شارخت گویند و در انجا
غله و ابریشم و پنبه و انگور باشد و آب همه دیها از کاریزست طبس سینا
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صد به و عرض از خط استوا لح ع
شهریست کوچک و گرمسیر و آبش از کاریزست غلات این قصبه در مقدار
روز آب خورد و غلات مواضعی که در حوالی آنست در هر هفت روز در
ولایت جاهیست که خاک آن جاه مقدار ... هرکه بخورد در حال

بمردی اما درین نزدیکی آن چاه را انباشته اند و هم دران ولایت جاییست
که در زمستان آب بسیار دران چاه میرود و تا بتابستان بیرون می آید و بدان
زراعت میکنند و یکچاه دیگر هست که هر وقت که دران چاه نگاه میکنند شکل
ماهی می نماید جوسف شهری کوچکست و چند موضع از توابع آنست و آب
آن از رودخانه بر میخیزد و دیهها را آب از کاریز باشد و در آنجا از همه انواع
حاصل شود طبس خیث شهریی کوچکست و در هفت روزه راه نزدیکست هوایش
بغایت گرمست و خرما و ترنج و نارنج بسیار باشد و در خراسان غیر از آن
جای دیگر نیست و آبش از چشمه است و مقدار دو آسیا باشد و حصاری
محکم دارد و در حوالی آن علف نیست و چند پاره دیه از توابع آنست
قاین از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صح ک و عرض از خط استوا
لج شهریی بزرگست و حصاری محکم دارد و چند کاریز آب در اندرون
شهر دارد و در زیر زمین میرود و در بیشتر خانها سردابها ساخته اند و از
قاین بهر ولایت قهستان بعد از ترشیز و طبس لیلکی بیست فرسنگ راه باشد
هوایی معتدل دارد حاصلش میوه و غله و زعفران و پنبه بسیار باشد و اکثر
مردم آنجا سپاهی باشند و همه کس را آلات حرب مهیا باشد و در وقتی که
چهل روز از تابستان میگذرد چون زراعت میکنند در اول قوس میدهند
حاصل بسیار دارد و آنرا جوترش گویند و بر چهارپایان بغایت سازگارست
و نیک فربه شوند و در لخت منسوبه سلطان محمود سبکتکین از آن شهر بود
قلعه دره حصاری محکم است و بر دو چشمه آب جاری بر بالای آن قلعه

حاصلش غله و عناب بسیار بود و میوه و انگور کمتر بود مومن آباد چند پاره
دیه است از توابع آن و قلعه محکم دارد که ملاحده ساخته اند و در غایت
استحکام است ولایت زاول ولایتی طویل و مملکتی عریض بوده زاول
شهریی بزرگ بوده گرمسیر و در و میوهای بسیار و شکارگاههای نیکو و علف
زار بسیار فیروزکوه در معجم البلدان آمده که قلعه حصین است و آبش از چشمه
و مصانع غزنین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات الاک و عرض از
خط استوا لحکا شهریی حیره در عرض بغداد اما کوچکست و هوایش سردست و اگر
تغییر هوا بسبب عرض بودی بایستی این هر دو موضع یک هوا داشتی بلکه تمامت
از اقلیم اول ثانی و ثالث که بارتفاع آفتاب نزدیکترند گرمسیر بودی و دیگرها
که بعدی دارند سرد اما چون تغیر هوا بجهت فراز و نشیب زمینهاست گرم
می باشد و هر جا بلندست سرد می باشد و هر جا که پستست گرم طرویشه
شهریی کوچکست دیگری مایل قاضی ابوبکر صاحب شکر و شکایت از آنجاست
میمند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فانه و عرض از خط استوا
لحک شهریی وسط است و گرمسیر و آبش از رودخانه حاصلش غله و خرما و میوه
باشد فرجین در معجم البلدان آمده که قصبه ایست از سیستان و بنی لیث صفار را
از آنجا خروج کرده حاصلش غله و اندکی میوه باشد باب مقدیم در حیه
بوارباغ خراسان و در و چند شهرست حدودش با ولایت قهستان و قومش
و مازندران و مفازه خوارزم پیوسته است و در زمان دولت مغول چنگیزخانی
اوقات و در دارالکتاب دیوان اعلی خراسانی بوده اند و قهستان و طبرستان را

مملکتی علیحده گرفته اند وحساب جداگانه بکمتر چیزی بر پادشاهان عرض
میکرده اند بدین حیله هر سال بعد خرج لشکر خراسان هشت تومان ازین
ولایت می ستده اند تا در عهد سلطان ابو سعید وزیر خواجه غیاث الدین
امیر محمد رشیدی بر انجال الطلاع یافت و دیگران و ولایات بدیشان نداد و
برین بود که آن مملکت را اموال معین کرد اند و اخراجات مقرری ولایت
و اقطاع لشکرها و دیگر مصالح آنجایی وضع کرده مابقی بوجه خزانه عامره داخل
محاسبه ولایت کرد اند زمان امانش نداد **ربع نیشابور** و در و چند شهرست
و هوایش اکثر معتدلست **نیشابور** از اقلیم چهارم است و اکنون ام البلاد
خراسان طولش از جزایر خالدات صب ل و عرض از خط استوا لو کا طهمورث
دیوبند ساخته بوده و بعد از خرابی اردشیر بابکان در مغاره شهری ساخت
شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود و از پدرش آن شهر درخواست کرد و او مضایقه
نمود شاپور را غیرت آمد و تجدید عمارتش کرد و شاپور نام کرد و نشاپور
اسم علم آن شد و معرب نیشابور خوانند و دور باروش پانزده هزار گام
بود بر شیوه قطعه شطرنج هشت قطعه در هشت قطعه نهاده و اکاسره را
عادت بودی که شهرها را بر شکل جانوران و اسپان ساختندی شاپور
ذو الاکتاف در زیادتی عمارت شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان
از عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی چون دولت
به بنی لیث رسید عمرو بن لیث نشاپور را دار الاماره ساخت و دار الملک
خراسان شد و در عهد سنجر و ستمایه بزلزله خراب شد دیگر شهر دیگر ساختند

وشامخ

وشامخ خوانند که اکنون دار الملک خراسانست و در پیش کوهی نهاده و بر
وام البلاد
جانب قبله و دور باروش پانزده هزار گام است و آبش از قنوات و ضیاع
در میان شهر کنده و در شب مساکن و در آنجا عمارات و حوضها ساخته اند
و آب رود از کوهی می آید شرقی نیشابور و آن کوه بغایت بلندست و از
کوه تا نیشابور دو فرسنگ و درین دو فرسنگ رود خانه و چهل آسیا ساخته اند
و آب چنان تیز می آید که یکبار گندم در دلو آسیا میکنند بمقدار سر جوال
دوختن آن یکبار آرد میشود چنانکه در از کوش رود دنبال هم میرسید
و بر جانب شمال بر قبله کوه مسافتش پنج فرسنگ بر کوه بر آید چشمه ایست
که آن را چشمه سبز میگویند و آب شیرین سبز سرد از وی بیرون می آید و امیر
چوپان بر لب چشمه کوشکی ساخته که هر که بر لب کوشک بر آیند میان چشمه
مینماید و در شب جمعه آوازهای هایل از آن چشمه می شنوند و از آبادانی
تا این چشمه پنج فرسنگ است و پارسایان بر کنار چشمه شبها احیا میداشتند
و آدم و شتر و حیوانات آنچه از آن چشمه بیرون می آمده اند و آب این چشمه
از میان صحرایی می آید که در آن عمارات و مزارعات بسیارست و چشمه دیگر
بمیان صحرا بطرف طوس و امیر چوپان ماهی در میان آن چشمه انداخته است
و مرواریدی بمقدار بیضه کبوتری در گوش آن ماهی کرده و اکنون مردم جوق
جوق و طایفه طایفه بتفرج می آیند و در آن چشمه نان می اندازند و ماهیان
بخوردن نان می آیند و مردم تماشا میکنند و از ین چشمه تا طوس چهار فرسنگ است
و از مزارات اولیا تربت شیخ ابو عثمان جیری و ابو علی نقعی و شیخ عطار

و عبد الله مبارک انجاست در جانب جنوبی آن مایل بشرق مزار امامزاده محمد
المحروق پسر امام زین العابدین علیه السلام اسفراین از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صلح وعرض از خط استوا لز مج شهری وسط است
و در مسجد آنجا کاسه بزرگست دورش دوازده گز ضیا طی بیش ازین کاسه
ازان بزرگتر نساخته‌اند و بر جانب شمالی آن شهر قلعه ایست محکم آنرا مد
خوانند قریب پنجاه پاره دیه است از توابع آن شهر اما چون آب از رود
خانه که در پای آن قلعه است می آید و آنجا درخت جوز بسیار است و ناسازگار است
و ولایت و مواضع آن قنوات دارد و حاصلش غله و میوه و انگور است بیهق
ولایتیست و شهرستان آن سبزوارست و آن شهر وسط است و از اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالدات صال وعرض از خط استوا لو ه هوایش معتدلست
و بازارهای فراخ و خوب دارد و طایفه از چوب بسته‌اند که چهار سوی
بازارست بغایت محکم و علی حاصلش غله و اندکی میوه باشد و قریب
چهل پاره دیه دارد و مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند بیار از اقلیم چهارست
طولش از جزایر خالدات بط به وعرض از خط استوا لد یه شهری وسط است
و هوای معتدل دارد حاصلش غله و اندکی میوه باشد جوین ولایتیست
پیش ازین داخل بیهق بوده و اکنون مفردست و قصبه مریوند و بحر آباد
که مقام شیخ سعد الدین حمویست قدس سره و نداد و کارز و خوارشاه از
معظم قرای آن اهل آنجا اکثر شافعی مذهب‌اند آب این ولایات از قنوات است
و هر موضعی یکدو کاریز معتبر دارد و محصولات آن از همه چیزی باشد

ومیوه

ومیوه و انگور کمتر باشد جاجرم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
وعرض از خط استوا شهری وسط است و در حوالی آن یکرونه راه زهر
گیاهست بدین سبب لشکر بیگانه بدانجا نمیتوانند رسید و در آنجا قلعه ایست
و در پای آن قلعه دو درخت چنار گویند که هر که صباح روز چهارشنبه
پوست آنرا بدندان گیرد هرگز او را درد دندان نگیرد بدین سبب پوست
آن درخت را بدندان برده‌اند و مواضعی چند از توابع آنست و در شهر خانهای
بتکلف محصول آن غله و میوه فراوان باشد طوس از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات صب لب وعرض از خط استوا لز ح جمشید پیشدادی ساخته
بعد از خرابی نوذر بتجدید عمارتش کرد بنام پسر خود طوس منسوب گردانید
و از مزارات بمهر قبر امام معصوم علی ابن موسی الرضا علیه السلام آنجاست و قبر
هارون الرشید عباسی علیه اللعنه والعذاب در دیه نوقان بچهار فرسنگی طوس است
و مشهد مقدس از مشاهیر مزارات متبرکه است و اکنون ببرکت آن امام معصوم
شهر چه شد بنام مشهد و از مشهد تا زاده سنجان پانزده فرسنگست و قطب الدین
حیدر در زاده است و شاه سنجان در سنجانست و سلطان سلیمان در قلابست
باخرز در جانب قبله طوس دروازه ایست که قبر سه هزار ولی ابو بکر نام در
مزار لت این دروازه آسوده است و در جانب شرقی قبر حجة الاسلام محمد غزالی
و فردوسی معشوق طوسی آنجاست و مردم آنجا نیکو سیرت و پاک اعتقاد باشند
و غریب دوست و از میوه‌های آنجا انگور و انجیر بسیار بود و شیرین و در حوالی
طوس مرغزار رادکان طولش دوازده فرسنگ وعرض پنج فرسنگ و از مشاهیر

جهانست کلات وخرم کلات قلعه ایست در غایت محکمی چنانکه در وی زرع
وکشت توان کرد وآب فراوان دارد وخرم قصبه ایست در پای آن قلعه و
چند پاره دیه از توابع او جنوشان شهریست وسط است واز اقلیم چهارم
وتوابع بسیار دارد ودر دفاتر دیوان آن ولایت را استوا نویسند
ودر عهد مغول هلاکو خان تجدید آن عمارت کرد ونبیره اش ارغون
خان بران عمارت افزود وهوای خوب دارد وحاصلش غله وپنبه وانگور و
میوه فراوان باشد شقان شهری وسط است وشصت پاره دیه از توابع
آنست وانجا هر نوع محصول دارد مریزان از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات صولع وعرض از خط استوا لرع شهری کوچکست وهوایش
بسردی مایل وآب روان وباغستان بسیار دارد وغله فراوان ربع هرات
نه تومانست وولایتی وسیع دارد هرات از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات صدک وعرض از خط استوا لدل هرات نامی از امرای جهان
پهلوان نریمان ساخت اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد ودو باروش
نه هزار گام است هوایش در غایت خوبی ودرستی وپیوسته در تابستان
شمال وزد ودر خوشی آنجا گفته اند لو جمع تراب الاصفهان وشمال الهرات
وماء الخوارزم فی بقعة فلن یموت الناس ابدا وآبش از نهر هری رودست
وباغستانش بسیار ونجه پاره دیه از توابع آنجاست متصل آن شهر
از میوهاش انگور فخری وخربزه نیکوست ومردم آنجا سلاح ورزند
وجنگی وعیار پیشه وسنی مذهبند ودر آنجا قلعه محکم است وآنرا

شمیرم

شمیرم خوانند بر ده فرسنگی هرات در کوه آتشخانه بود وآنرا رشک گفته اند
واین زمان قلعه را اشکچه میگویند ومابین آتشخانه وشهر کنیسه نصاری بوده
واز کبار اولیا وعلما تربت شیخ عبد الله انصاری که معروفست به
پیر هری وخواجه محمد ابو الولید که فرزند بابا شجاع الدین طحانست و
امام فخر الدین رازی وسید حسینی در خوشی شهر هرات گفته اند بیت
گر کسی پرسد ترا از شهرها خوشتر کدام ؛ گر جواب راست خواهی گفتن
او را گو هری ؛ این جهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف ؛ در میان
آن صدف شهر هری چون گوهری ؛ ودر حین حکومت ملوک غور وآن
هزار دکان آبادان وشش هزار حمام وکاروانسرا وطاحونه وسیصد وپنجاه
مدرسه وخانقاه وآتشخانه داشته وچهارصد وچهل وچهار هزار خانه مردم
نشین بوده اسفزار شهریست وسط است وچند پاره دیه در توابع
دارد وباغستان بسیار دارد ومیوه انار وانگور فراوان باشد ودر
صور الاقالیم گوید اهل آنجا همه سنی وشافعی مذهب اند ودر دین متعصب
پوشنج از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صدیه وعرض از خط
استوا لدنه شهریست کوچك ومواضع بسیار دارد وقصبات کوسویه وخرو
کرد روج داخل آن ولایتست ومواضع معتبر دارد وباغستان بسیار دارد
وانگور وخربزه ومیوه اش نیکو می باشد چنانکه گفته اند که صد وچند
نوع انگور دارد وآسیاهای آن همه بر باد میگردد وگویند که فرعون در
زمان حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام در مصر بوده گویند از آنجاست

وهاسون که وزیر او است هم از انجاست و گویند جاماسب حکیم از آنجاست
و در کوه سویه مدفونست باخرز ولایتیست و از اقلیم چهارم است ولا…
بسیار دارد و معتبر هست و درو مجمع مواضع باغات انگور و میوه فراوان شود
و بتخصیص قصبه مالان که جایی عظیم و تره است و خربزه بلند در خراسان
مشهور هست بادغیس از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صدل
و عرض از خط استوا لدک قصبات کوه نقره و کوغیاباد بن دکتر ین همه دهستان
بوده و چهار دیه دارد اکابرون و کالون و دهستان و دلب و کاریزه
و جاده و از توابع آنست حاکم نشین کوغیاباد و کاریزه مقام حکیم برقعی
که سازنده ماه نخشب بوده هم در آنجا بوده و در آن ولایت پنجاه یست
پنج فرسنگ تخمینا که مجموع درخت و فستق باست و از دیگر ولایات
بوهم فستق آنجا روند و هر کس از برای خود حاصل کند و بولایت
برند و بفروشند و بعضی مردم باشند که معاش ایشان از آن میگذرد
و از عجایب حالات انکه اگر کسی قصد کند و از فستق که دیگری حاصل
کرده باشد بخورد ز و دخورد را در آن شب کرگ بخورد و اگر خیانت و خطا
نکند سالم بماند جام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صد
و عرض از خط استوا لدک شهری وسط است و دویست پاره دیه دارد
و دیه باغستان بسیار و میوه فراوانست و آب شهر و ولایت از قنوات است
و از مزارات اکابر تربت زنده پیل احمد جام انجاست رحمة الله علیه و
در آنجا عماریی و گنبد عالی خواجه علاء الدین محمد ساخته و مزارات

مهترکا

مهترکا انبیا رت خشب شهریست وسط است و ولایت او قریب پنجاه پاره دیه
که بهتریست رود مشهور هست و از توابع آنست این زمان مواضع او حاکم
نشین است و محصولات فراوان و میوهای خوب دارد و بتخصیص سیب سفید
بزرگ که در خراسان مثل آن جای دیگر نیست خواف ولایتیست طولش از جزایر
خالدات صح لد عرض از خط استوا لدک قصبات سلامه و سنجان و زوزن
از توابع آنست و ملک زوزنی در آنجا عمارت عالی ساخته از میوهاش انگور
و خربزه و انار و انجیر نیکوست مردم آنجا حنفی مذهب اند و شریعت رود
در ان مذهب بغایت صلب و غریب دوست و مایل خیرات راجح باشند و
در آنجا ابریشم و روناس بسیار است زاوه ولایتیست و قصبه او زاوه
و در اینجا قلعه گلین محکم و قریب پنجاه پاره دیه از توابع اوست و بعضی را
آب از رودست و بعضی از قنوات حاصلش ابریشم و پنبه و غله و میوه
…ان و مزار قطب الدین حیدر که مقام حیدریانست در آنجاست غور
و شهرستان آنرا آهنگران خوانند از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات صط و عرض از خط استوا لدع قریب پنجاه پاره دیه از توابع
آن حاصلش غله و اندک میوه باشد و مردم آنجا را ییلامت نسبت کنند غرجه
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صطع و عرض از خط استوا
لرم و ولایتیست قریب پنجاه پاره دیه از توابع آنست و هوای آنجا مانند
غور ربع بلخ و طخارستان و ختلان بلخ از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات و عرض از خط استوا لوما کیومرث بنیاد کرده و طهمورث

دیو بند با تمام رسانید لهراسب تجدید عمارتش کرده و باره کشید و شهری
بزرگست و گرمسیر و آب و هوایش در رسانکاری وسط است از میوهاش
انگور و خربزه بسیار نیکو می باشد سلطان ملکشاه در رساله ملکشاهی
آورده که ایشان کم غیرت باشند نامیان از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات فرها و عرض از خط استوا لدله هوایش سردسیر است و
در عهد خروج مغول شهزاده بابکان بن جنغاجا نزاد را اینجا کشته بودند بکین
نبیره چنگزخان آنرا بکلی خراب و موبالغ خوانند و حکم کرد که هیچکس آنجا
مسکن و عمارت نکنند و از آن وقت باز خرابست تجیر از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات لب ع و عرض از خط استوا لوله شهری وسط است
و هوای خوش دارد حاصلش غله و اندک میوه باشد جورجان ولایتیست
شهرش بهوای فاریاب و شبرغان و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات لحج ع و عرض از خط استوا لل هوایی معتدل دارد و آبش از قنوات
و جبال که در آن حدود است بر میخیزد حاصلش اندک غله و میوه ختلان
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات باع و عرض از خط استوا
لزم شهری بزرگ بوده و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه و انگور است
سمینان از ولایت طخارستان است و از اقلیم طولش از جزایر صب ع و
عرض از خط استوا لزع شهری بر طرف شرقی هم سه محلتست بهم متصل
و طرف غربی هم سه محله است متفرق و قلعه محکم دارد و آب فراوان
و باغستان فراوان دارد طالقان از ولایت طخارستان است و از اقلیم چهارم

طولش

طولش از جزایر خالدات باع و عرض از خط استوا لزیه شهری کوچکست و اکثر مردم
آنجا جولاه باشند و در و غله و میوه بسیار بود و ولایتی معمور و آبادانست
مخا فاریاب از اقلیم چهارم است و توابع جوزجان طولش از جزایر خالدات
لج ع و عرض از خط استوا لوع کیقباد کیانی ساخت و شهری کوچکست و قصبات
بسیار مشتمل بودن و دانجرد و سوهان از توابع آنست و هوای گرمسیر دارد و
در و زعفران بسیار بود کالف شهری کوچکست بر کنار جیحون و پهنای
جیحون بدینجا سه هزار گامست و دور باروش تیر انداز قدر و هوایش درست
و میوهای خوب و فراوان دارد وبلج قلعه ایست در بیست فرسنگی بلخ
در کوهی که هشت فرسنگ دور آن کوهست و همه سنگ سیاهست و در آنجا
راه نیست و بر فرازش آب و گیاه بسیارست و جای عظیم محکم است ربع مرو
و مو شاهجان مرو از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صو د و
عرض از خط استوا لزم کهندز مرو طهمورث دیوبند ساخت و شهر مرو
اسکندر رومی بر آورده و دار الملک خراسان ساخت ابو مسلم صاحب
الدعوه در آنجا مسجد جامعی ساخت و در جنب آن نیز دار الاماره بتخت
عالی بنا کرد و با تمام رسانید و در آنجا پنجاه گز طرف آن قبه ای نیز کرد
در شصت گز مامون خلیفه بوقت آنکه حاکم خراسان بود دار الملک آنجا
داشتی بنی لیث صفار بنیشابور آورده و چون دولت سلاجقه رسید بخر بیک
باز آنجا آورد و نبیره اش سلطان ملکشاه آنرا باره کشید و دورش دوازده
هزار و سیصد گام و در آن ملک غله بسیار نیک آید معنی آیه مثل الذین

ينفقون في سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبلة
مائة حبة كواهي ميدهد و در شان آن ملك كويند كه يكمن غله كه آنجا زرع
كنند در سال اول صد من حاصل ميدهد و در سال سيم ده من هوايش
متعفن است و در و دايم بيماري بسيار بود بتخصيص علت رشته آبش از مرو
الرود است و قنوات و زمين او شوره ناكست بدين سبب ارتفاعش نيكو بود
و در جايي كه ريك روان باشد چه دران ترة يكي غلبه ريك روان باشد
چه دران ترة يكي غلبه ريك روان باشد و از ميوهاش خربزه و انكور
و امرود نيكوست خشك كرده به بسيار ولايات برند و مردم انجا بغيتي
جنكي بوده اند اكنون آن شهر خرابست و از آنجا اكابر و عظما بسيار خاسته اند
و در عهد اكاسره برزويه طبيب و ابوزرجمهر حكيم و باربد مطرب از ديه
سعيد و ان ضياع آنجاست كه ابو مسلم صاحب الدعوه از آنجا بوده اسفراين
از اقليم چهارم است طولش از جزاير خالدات قدع و عرض از خط استوا لوه
شهري كوچكست و در و غله و ميوه فراوان باشد تفتازان از اقليم
چهارم است طولش از جزاير خالدات صدع و عرض از خط استوا لوه شهري
وسط است و در و باغستان فراوان و آب بسيار دارد و حاصلش غله
و ميوه باشد خاوران از اقليم چهارم است و قصبه مهنه كه مقام قطب
الاقطاب شيخ ابو سعيد ابو الخير است و در آنجا آسوده است از توابع
خاوران است و دو دجا و بزركان كه از دشت خاوران خاسته اند كفته اند
بيت تا شهر صيت كرد ان شد ز خاك خاوران : تا شبانكاه هند خاك از آفتاب

خاوري : خواجه چون بو علي شاداني آن صاحبقران : مفتي چون اسعد جن
ترك آن زهر شر كه بري : صوفي صافي چو سلطان طريقت بو سعيد :
شاعر فاخر چو مشهور خراسان انوري : شاد باش اي آب و خاك خاوران از
روي لطف : همچو آب بحر و خاك كان كهر ميپروري ابيورد از اقليم چهارم است
طولش از جزاير خالدات صح م و عرض از خط استوا لزله شهري كوچكست
و در و ميوه فراوان سرخس از اقليم چهارم طولش از جزاير خالدات صدل
و عرض از خط استوا لوع آنرا افراسياب ترك ساخت و در بار وش چهار كام است
و قلعه محكم دارد و هوايش كرم است و آبش از رودخانه كه از هري بطوس
مي آيد عظيم هاضم و نيكو و از ميوهاش انكور و خربزه نيكوست شبرقان شهري
كوچكست و كرمسير و غله فراوان سخت ارزان بود مرو الرود از اقليم چهارم است
طولش از جزاير خالدات صدل و عرض از خط استوا لول از قصبات آن بنج ديه
بود كه سلطان ملكشاه سلجوقي ساخته و در بار وش چهار كام است و
كرمسيرست اما هوايي درست دارد و آبي كوارنده الكثر اوقات آنجا ارزاني
بود و از ميوهاش انكور و خربزه نيكوست و چند پاره ديه از توابع آنست
بادرن شهري وسط است و از اقليم چهارم است طولش از جزاير خالدات صدع
و عرض از خط استوا لوم و دران ولايت غله فراوان باشد قلعه نايي شهري
وسط است و دران قلعه فراوان باشد و مجلس مسعود سعد سلمانست
باب پنجم در تفصيل الواح مازندران و آن هفت تومانست اول تومان
جرجان كه دار الملك آنجاست دويم موروستان سيم استراباد چهارم آمل و رستمدار

پنجم دهستان ششم رودعد هفتم سیاه رستاق حقوق دیوانیش داخل خراسانست

جرجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات وعرض از خط استوا

لز نه بغیره سلطان ملکشاه سلجوقی ساخت و دور باروش هزار کام است

هوایش گرمسیر است و آبش از کوه اما چون کوه نزدیک دارد در ایام گرما

برف از کوه آورند حاصلش غله و پنبه و ابریشم و از میوه انگور و خرما و

عناب و سنجد نیکو دارد و از نیکوی نشو نما درخت یکساله آنجا از ده ساله

دیگر ولایات قوی تر و بقوت تر باشد و مردم آنجا شیعی و اهل مروت باشند

و در اوایل عهد اسلام کثرت غلبه داشتند و در زمان آل بویه مذهب حنبلی

و نقصان فاحش در بعد و شان ظاهر شد و در عهد مغول قتل عام رفت

و اکنون خرابست و مردم آنجا اندک اند فیروز ساسانی جهت دفع تنازع

با تورانیان دیواری کشید طولش پنجاه فرسنگ بود ساخت از مزار

اولیا تربت امام محمد بن امام جعفر الصادق علیه السلام آنجاست و آن مزار

بکوه سرخ مشهور است و در آنجا و سنگ آسیاست که هر یک را بیست

کز قطر و سی کز ضخم بود استراباد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات

فطله وعرض از خط استوا لو نه طهمورث دیوبند ساخت شهری وسطاست

نزدیک بدریای خزر آب و هوایش معتدل حاصلش غله و میوه و ابریشم

باشد آمل از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فرک وعرض

از خط استوا لو له طهمورث دیوبند ساخت شهری بزرگست و هوایش

بگرمی مایل مجموع میوه ها سردسیری و غیره از جوز و انگور و خرما و نارنج

وترنج ولیمو

وترنج ولیمو فراوان باشد و مشمومات بغایت خوب و فراوان چنانکه آن شهر

اگر بند شود به هیچ چیز از بیرون محتاج نباشند دهستان از اقلیم چهارم است

طولش صا مه وعرض لر مه قباد بن فیروز ساخت و آنرا در بعون نام نهادند میان

مسلمانان و اکراد و اتراک هوایش گرم است و آبش از رود و اندکی میوه دارد

رستمدار ولایتیست و قرب سیصد پاره دیه از توابع آن هوایش بگرمی

مایل و پنبه و ولایات آن آب از شاهرود خورد رودعد از اقلیم چهارست

طولش از جزایر خالدات مج وعرض از خط استوا لو مه طهمورث دیوبند

ساخت شهری وسط است دور شهر تقریبا چهار هزار کام است و ولایتی

بسیار از توابع اوست میوه و پنبه و غله فراوان دارد ساری شهری وسطاست

و از اقلیم چهارم طولش سح ها وعرض لو ع کبودجامه ولایتی است و اکنون

و اکنون جرجان خرابست مجموع ولایت داخل کبودجامه است حاصلش

غله و ابریشم و انگور بسیار باشد و ولایتی است نیم مردان جزیره ایست

و در آنجا مردم بسیار ساکن اند کشتیها که از اندلس و گیلان و مازندران

می آید و از آنجا بیرون می آرند و از آنجا تا استراباد سه فرسنگ است محصول

بسیار از کشتیها آید شهرآباد قصبه ایست قباد بن فیروز ساسانی ساخت

و اکنون خرابست باب نوزدهم در ترتیب اعمال قومس و طبرستان

و حد و د آن با ولایات خراسان نزدیکست و بعراق عجم و مازندران پیوسته

پیوسته است حقوق دیوانی آنجا داخل ساروست خوار از اقلیم چهارم است

طولش از جزایر خالدات موی وعرض از خط استوا لدم شهری کوچکست هو شنک

ساخت غله و پنبه دران نیکو بود دامغان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات ٩٠ و عرضش از خط استوا لدل شهریست کوچک هوشنگ ساخته بود
باروش هزار کام است هوایش بگرمی مایل از میوهاش انگور و آبش از رود
چشمه ایست در حوالی آن چهار دیه آب اندک دارد و مثل قاذورات هر چه
در انجا اندازند باد چنان خیزد که درختهای دامغان بشکند و چون معتمدان
بروند و پاک کنند باد ساکن شود و بکرات آزموده شد سمنان از اقلیم
چهارم است طولش ٨٨ و عرضش لو ع طهمورث ساخت هوایش معتدلست
و آبش از رود و میوه اش انار و فستق و انجیر بغایت خوبست بسطام از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات فط ل و عرضش از خط استوا لو ی شهری
کوچکست و هوایش معتدل دارد و از مزارات اکابر سلطان العارفین
ابو یزید طیفور بن عیسی سروشان آنجاست حاصلش غله و پنبه و میوه
فراوانست پیرکوه آنرا دز کنبدان کفته اند سه فرسنگست بدامغان
پیرامون آن منصور آباد و مهابت در ستاق است زراعت و محصول
بسیار دارد فیروزکوه ولایتیست ما بین دماوند و مازندران بیشتر آبش
از رودخانهاست و فاضل آن بجای میرود و هوای خوب و شکارگاههای
نیکو دارد و مردم آنجا سفید چهره اند و ابنیه عشریست در معجم البلدان آمده
که قلعه ایست که کوه دماوند بر آن مشرفست هوایش سردسیر و درخت کم میوه
در و نمیباشد و غلات بسیار زراعت میکنند حاصلش نیکو و آب خوارازه
قلعه و دیه او میکنند دماوند قصبه ایست آنرا امیشان خوانده اند و از

اقلیم چهارمست

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مرک و عرضش از خط استوا لدي
کیومرث ساخت هوای سرد دارد و میوهاش عباسی نیکوست چنانکه ازان
دوشاب میگیرند قومس بعضی از قومس گرفته اند و بعضی از توابع مازندران
و اکثر اوقات داخل ساری می باشد و بوالی تعلق دارد خرقان دیهیست
از توابع بسطام و آبی فراوان دارد و از مزارات اکابر مزار شیخ ابوالحسن
خرقانی آنجاست باب بیستم در عرض قصبات جیلانات و آن دوازده
شهرست از اقلیم چهارم برکنار دریای خزر طولش از کنار سفید رود تا
موغان و عرضش از ولایت دیلمان تا دریا یکفرسنگ حدود آن تا ولایت
مازندران و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش بدان
امیر تعلق دارد که حاکم آنجاست اما آنچه بدیوان مغول میرسید هر ده و تومانست
معظم بلاد آن لاهیجانست و فومن و دیگر ولایات جیلانات با یکی ازین
دو متابعت او نمایند اصفهبد از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
فولا و عرضش از خط استوا لو له شهریست وسط است حاصلش غله و پنبه و برنج
و ترنج و لیمو باشد و ولایت بسیار دارد قرب صد پاره دیه از توابع آنست
حقوق دیوانیش ده تومان و نه هزار دینارست تولم از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات به و عرضش از خط استوا لح مد شهری وسط است
حاصلش غله و برنج و ترنج و لیمو باشد تیجان شهری وسط است و از
اقلیم چهارم است چنانکه از دیگر مواضع رشت از اقلیم چهارمست هوایش
بغایت گرم و متعفن حاصلش غله و پنبه و برنج و ابریشم و مردم آنجا تمیز بدارند

شفت حکم دشت دارد قومس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات مح عز وعرض از خط استوا شهری بزرگست وولایتی
بسیار دارد حاصلش غله وبرنج وابریشم بسیار باشد ومردم جیلانات اکثر
علی العرتیب باشند کوجفان از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخت
حکم قومش دارد وسمنش خوانند کسکر از اقلیم چهارم است وشهری وسط
وبآب وهوا مانند دیگر مواضع کوتم از اقلیم چهارم است برکنار دریا
افتاده وبندر کشتی ازرکان وطبرستان وشروان از انجا بیرون آید
حاصلی عظیم دارد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ع
وعرض از خط استوا در قدیم شهری بزرگ بوده اکنون شهری وسط است
وبآب وهوا مانند دیگر ولایات لاهجان از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات به ع وعرض از خط استوا لج ع شهری بزرگست وولایت بسیار
دارد ودار الملک جیلانست وآبش از جیلان برمیخیزد حاصلش ابریشم
وبرنج واندک غله ونارنج وترنج ومیوهای گرمسیری بسیار دارد تتر
از اقلیم چهارم است شهری کوچک در ارتفاع وهوا مانند دیگر جیلانات
مخلص در صفت طرق وجبال ومعادن وانهار وعیون وآبار وبحار
وبحیرات وآن پنج فصلست فصل اول در ذکر کمیت مسافت طرق ایران
در اول کتاب شرح مسافت فرسنگ بتدقیق گفته شد که حکمای ما تقدم
در عهد کیقباد کیانی اعتبار فراسخ کرده اند مسافت فرسنگی که دوازده
هزار قدم که ذراع خلقی باشد نه گز خیاطی ودر رساله ملکشاهی آمده

کسلطان

که سلطان ملکشاه در کمیت مسافت فراسخ بیش وکم اجتماع میکرده است و
اکثر اطراف ایران ودیگر ولایات که او در ایران عبور فرموده پیموده اند فراسخ
بچهار نیم کام بیش پانزده هزار گام بوده ودر آذربایجان وارمن وحدود آنجا
دوازده هزار گام بوده ودر عراقین وکوهستان ولرستان وخراسان وفارس
وشبانکاره ودیاربکر وغیر آن شش هزار گام برمی آید ودر ولایات گرجستان
واران وموغان وشروان خود فرسنگ اعتبار نمیکرده اند ومنازل واوقات
میشمرده اند واو در تمامت مملکت خود بنیاد فرسنگ بر شش هزار گام معتدل نهاده
وکمیت مسافت طریقی که او در ایران عبور بوده منزل بمنزل در آن رساله گفته است
ودر عهد اولجایتو سلطان مغول همچنین بعضی طرق را پیموده اند ومیل می نهاد
فرسنگی که بیش هشت هزار گز خیاطی برمی آید وهر ذراع خلقی که بیش ثلثان گز
خیاطی باشد وکامی معتدل البته یک گز خیاطی بیشتر است پس همه بهم ترکیب
وفرسنگی دوازده هزار ذراع خلقی که حکمای ما تقدم اعتبار کرده اند معتمد
علیه است اکنون آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران زمین است ودار الملک
شاهراهها تا اقصای ایران یاد کنیم وراهها که در حدود شاهراه ها شده در
پی آن شاه راه یاد دهیم تا در فهم شود والله الموفق والمستعان شاهراه
جنوبی وهی القبله من السلطانیه الی النجف اقصی من حد الایران یکصد
چهل فرسنگ من سلطانیه الی همدان از سلطانیه تا دیه ولایجرد پنج فرسنگ
از آنجا تا رباط اتابک محمد ابن ایلدگز شش فرسنگ از آن دیه کرکهر بولایت همدان
پنج فرسنگ از آن دیه صاحبی همدان پنج فرسنگ از آنجا تا شهر همدان شش فرسنگ

جمله باشد از همدان تا سلطانیه سی فرسنگ **ثم من همدان الی قصر شیرین** از
همدان تا شهر اسدآباد هفت فرسنگ که بعده کوه الوند در بین راه است از وی تا
دیه کنگور اول کردستان شش فرسنگ از وی تا دیه صحنه پنج فرسنگ از وی تا شهر
جمجمال چهار فرسنگ از وی تا دیه کرمانشاهان شش فرسنگ از وی تا صفه شبدیز
که صورت خسرو شیرین در اینجا از سنگ تراشیده اند بدست راست یکفرسنگی
مرحله ایست و دو چشمه آب شش فرسنگ از وی تا دیه چناکاران پنج فرسنگ
از وی تا دیه کرند و خوشان شش فرسنگ از وی تا شهر حلوان و کریوه طاق گرا
فرو باید رفت هشت فرسنگ و براه کیل و گیلان یکفرسنگ زیادتست و راه
خوشتر از حلوان که اول ملک عراق عربست تا قصر شیرین پنج فرسنگ و از اینجا
که راه جدا میشود از همدان تا قصر شیرین پنجاه و هشت فرسنگ و از سلطانیه
هشتاد و هشت فرسنگ و از قصر شیرین براه بغداد تا شهر خانقین پنج فرسنگ
از وی تا رباط حلولا که سلطان ملکشاه سلجوقی ساخت پنج فرسنگ از وی تا هارون[یه]
پنج فرسنگ تا بعقوبه هفت فرسنگ جمله باشد و از قصر شیرین تا بغداد سی
فرسنگ از همدان هشتاد و هشت فرسنگ از سلطانیه صد و نجده فرسنگ
ثم من بغداد الی النجف اقصی حد الایران از بغداد تا دیه صرصر دو فرسنگ
از وی تا دیه فراش هفت فرسنگ و از وی تا شط النیل هفت فرسنگ از وی تا شهر
بابل بدست راست بنیم فرسنگی این مرحله از کنار فرات از شط النیل تا شهر
حله دو فرسنگ از وی تا شهر کوفه هفت فرسنگ و تو بوس که مقام نمرود
بوده است و حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام را در آنجا بآتش انداخته بودند

بدست چپ یکفرسنگی این طریق است و از کوفه تا مشهد حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام که سر بیابان نجف است دو فرسنگ جمله باشد از بغداد تا نجف
بیست و شش فرسنگ و از همدان صد و چهارده فرسنگ و از سلطانیه صد و
چهل و چهار فرسنگ **ثم من نجف الی مکه** از مشهد که بر سر نجف است تا مکه بیست و
هفت مرحله است و در آن مراحل زبیده خاتون عباسیه زن هرون الرشید و
سلطان ملکشاه سلجوقی و دیگر اکابر مصانع و آبار و امثال آن طرق فراوان
ساخته اند و از مشهد منوره تا معیثه بیست و چهار میل و معیثی بوادی السباع است
بر پانزده میل حربی گفت ان التوبه تقضی عن وادی السباع لکل حیث مع
و در معیثه مصانع است هفت میل از وی تا عاقر عاکه در و جا مهاست سی و
دو میل و معیثی بمسجد سعد بزاریست که عوام آنرا سعد وقاص خوانند بر
چهارده میل از غرقا تا واقصه بیست و چهار میل است و در و جا مهاستان
چاه قرون که سلطان ملکشاه ساخت پانزده گز در پانزده گز عمق چهار صد
گز در سنگ کنده اند و چهارده میل از وی تا عقبه شیطان که در و جا مهاست
بیست و نه میل و معیثی بعتبابا تست بر چهارده میل شاعر گوید بل التنا
من زبالتنا السیات مرجع از عتبه تا قاع که در و جا مهاست بیست و چهار میل
و معیثی المتحات بر بیزده میل و از قاع تا زباله در و آب بسیارست بیست و
چهار میل و معیثی بحدین است بر چهارده میل از زباله تا شقوق در و
برکهاست بیست و یک میل و معیثی ساس است بر چهارده میل از شقوق
تا بطان و بیست قبر العبادی در و برکهاست بیست و یک میل و معیثی

این چهارده میل از عبادی تا ثعلبه بیست و نه میل و میعشی بر هیمه است
بر چهارده میل جمله باشد از نجف تا ثعلبه دویست و سی و شش میل که جمله باشد
از نجف تا ثعلبه دویست و سی و شش میل که جمله باشد هفتاد و هفت فرسنگ و دو میل
و از ثعلبه تا بغداد صد و چهل و چهار فرسنگ شمرده اند و راه واسط تا ثعلبه
با راه بغداد پیوندد و ثعلبه را ثلث راه بغداد تا مکه شمرده اند و از ثعلبه تا
خزیمه برکهاست سی و دو میل است و میعشی بنعمانیه است بچهارده میل از
خزیمه تا حقوقیه بیست و چهار میل است و از حقوقیه ظاهر تا فید در و آب
روانست سی و شش میل و میعشی بر قراین است بر بیست میل از فید تا توز
دو برکهاست و چاهها است سی و یک میل و میعشی بغراییت است بر هفده میل
از توز تا سمیرا دو برکهاست و چاهها است بیست و میعشی بهیما است بر
دوازده میل از سمیرا تا حاجر دو برکهاست سی و چهار میل بغزورت
بر هفده میل جمله باشد از ثعلبه تا این مرحله دویست و ده میل از ثعلبه
که هفتاد فرسنگ بود و از نجف صد و چهل و هشت فرسنگ و دو میل از
بغداد صد و هشتاد و چهار فرسنگ و دو میل و از بغداد صد و هشتاد و
چهار فرسنگ و دو میل راه مدینه از اینجا جدا میشود و از معدن نقره تا
مغیثه الماء دو برکهاست و چاهها است بیست و چهار میل از آن ربذه
تا معدن بنی سلیم دو برکهاست و چهار میل و میعشی سروله بر دوازده
میل از معدن بنی سلیم تا سلسله بیست و شش میل از سلسله تا عمقش دو
برکهاست و چاهها است بیست و چهار میل و میعشی بسیحا است بر دوازده

میل عمقش

میل عمقش تا افیعه دو برکهاست و چاهها سی و دو میل و میعشی بلوع آب
بر پانزده میل از افیعه تا مسلح دو برکهاست و چاهها است سی و چهار میل و
میعشی لمتوانه بر چهارده میل از مسلح تا غمره دو برکهاست هجده میل و میعشی
نقعبریست بر هشت میل از غمره تا ذات العرق که میقات این طریقت و بعضی
میقات را بمسلح شمارند بیست و شش و در ذات العرق چاهها است و میعشی با
طاوس است بر دوازده میل و در راه بصره در اوطاس با ذات العرق با این
راه پیوندد و از ذات العرق تا بستان ابن العامر دو آب بسیار بیست و دو
میل و میعشی بعمرو دی کنده است بر پانزده میل از تا بستان ابن العامر
تا مکه بیست و چهار میل و میعشی معدن الماس است بر پانزده جمله باشد
از معدن نقره تا مکه دویست و هشتاد و چهار فرسنگ و دو میل از ثعلبه صد و
شصت و چهار فرسنگ و میلی و از نجف دویست و چهل و سه فرسنگ و میلی
و از بغداد دویست و شصت و نه فرسنگ و میلی و از همدان سیصد و هشتاد و
هفت فرسنگ و میلی و از سلطانیه سیصد و هشتاد و هفت فرسنگ و میلی
و در صور الاقالیم گوید که از راه راست نجف تا مکه همچنین بیست و هفت
مرحله است و از مدینه تا مکه ده مرحله است وسر المکه الی بطریق الجاده
از مکه تا بطن مر و در و چشمه و برکه است شانزده از و تا عسفان که در و
چاهها است بیست و چهار میل تا قدید که در و چاهها است بیست و چهار میل
تا جحفه که میقات اهل شام است بیست و هفت میل در پای قلزم بر پنج
میل این مرحله است از و تا هفتاد و دو آب روانست بیست و نه میل از و

تا رویثه دو و برکه ایست سی وشش میل از و تا ساله که دو وجا هماست
نوزده میل از و تا سقیه دو ازده میل از و تا مدینه سی میل جمله باشد از مکه
تا مدینه دویست وشصت میل که هشتاد وشش فرسنگ باشد و دو میل
بطریق البدر از مکه بمیمی سه میل واز آنجا بمغاره که آنرا اسیقان خوانند
و دقیع تر خوانند شش میل واز آنجا بماء الخلیص که عقبه سویق آنجاست
هشت میل واز آنجا بمغاره طفو برانق و بقال وادی صفوان آنجاست
هشت میل واز آنجا بماء رابط غراب و بقال الجحفه و مقتل ابو جهل آنجا
واز آنجا بوادی البر هشت میل واز آنجا بید حنین هشت میل واز آنجا
بوادی الصفرا هشت میل واز آنجا بدو الخلیفه که میقاتست هفت
فرسنگ واز آنجا بقبر الهادی الی صراط المستقیم علی حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام واز آنجا بمدینه حضرت رسول صلی الله جمله باشد دویست
چهل و سه میل که هشتاد یک فرسنگ و دو میل باشد طریق الذی سلك
رسول الله صم وقت الهجره از زیر مکه دلیل گرفت تا کنار دریا تزدیك
عسفان واز آنجا براه رفت تا قدید بگذشت و به بین المرابه رفت واز
آنجا بمیان بیر نجاح برمین ج پس ببطن مرج ذی المعصومین پس
ببطن ذات کشیده پس باخذ الاجره پس بماء سموین ببطن اعدا بمدلجه پس
بمجان الحلف پس بمیان اعیان یمن بیرون رفت و بمیان بنی عمرو بن عوف
بیرون آمد و بقبا رفت پس بمدینه شد ومن المدینه الی النجف بحد المشهد
فی المراجعه از مدینه تا طرفی که دو آب روانست بیست و یک میل از و

تاعسلیه

تا عسلیه که دو وجاههای شورست و سی وشش میل از و تا معدن صد و سی و
هشت میل که چهل وشش فرسنگ از معدن نقره تا نجف بموجب شرح ما قبل صد و
چهل و هشت فرسنگ هر دو باشد صد و نود و پنج فرسنگ ومن واسط الی ثعلبه
ثم الی مکه از واسط تا شعشعه سی میل از و تا غیض سی و دو میل از و
تا ذات العین بیست وشش میل از و تا شاپه بیست وشش میل از و تا آحاد
سی میل از و تا جوخای سی میل از و تا بوونه بیست و هفت میل از و تا الدسی
میل از و تا ثعلبه بیست و پنج میل جمله باشد از واسط تا ثعلبه دویست و پنجاه
شش میل که هشتاد وشش فرسنگ باشد واز ثعلبه تا مکه بموجب شرح ما قبل
صد و شصت فرسنگ و دو میل هر دو باشد دویست و پنجاه فرسنگ ومن
بغداد الی سایر البلاد ثم الی بصره از بغداد تا مداین شش فرسنگ از و
تا دیر عاقول هشت فرسنگ از و تا وجیل هفت فرسنگ از و تا واسط نه فرسنگ
از و تا فم الصلح ده فرسنگ جمله باشد از شهر بغداد تا واسط چهل فرسنگ
واز واسط تا شهربان ده فرسنگ واز و تا قاروشه هشت فرسنگ واز و
تا دیر العمال پنج فرسنگ از و تا حوانیت و هفت فرسنگ واز و در شط باید
رفت واز نطایح گذشته از نهر الاسد تا دجله العور جمله باشد سی
فرسنگ از و در شهر معقل بصره باید شد ده فرسنگ واز واسط تا بصره
چهل فرسنگ واز بغداد هشتاد فرسنگ ومن بصره الی البحرین
از بصره تا عبادان دوازده فرسنگ از و تا خشاب دو فرسنگ بعد از آن
در بحر تا شهر بحرین هفتاد فرسنگ و درین راه دو کوه خفته است و در زیر

آب که آنرا عوبیس و کپر خوانند اگر کشتی بر سر آن کوه بهار استد خلل یابد عمـ
عمق آب درین راه هشتاد باع باشد از بصره تا بحرین هشتاد و چهار فرسنگ
ومن بصره الی دولتخانه القیش از بصره تا جزیره خارک پنجاه و شش
فرسنگ ازین جزیره تا جزیره الآن هشتاد فرسنگ و تا جزیره ابرسان هفت
فرسنگ و دو ساکنان مسند و تا جزیره قیش هفت فرسنگ جمله باشد
از بصره تا قیش صد و پنجاه و یک فرسنگ من بغداد الی اصفهان اعظم
بلاد عراق عجم از بغداد تا کنکور بموجب شرح ما قبل هفتاد و پنج فرسخ
از کنکور بابیدستان پنج فرسخ ازو تا شهر نهاوند سه فرسخ ازو تا دیه
فرامرز چهار فرسخ ازو تا شهر بروجرد چهار فرسخ ازو تا حسناباد چهار
فرسخ راه شابورخواست درین مرحله بدست راست بماند ازو تا میان
رادون لاسون چهار فرسنگ ازو تا آسن چهار فرسنگ ازو تا سکان شش
فرسنگ ازین مرحله راهی دیگر بدست راست باصفهان رود از سکان تا
جوی مرغ کهین شش فرسخ ازو تا اسفران هفت فرسنگ ازو تا مران هفت
فرسنگ ازو تا جوی کوشک شش فرسخ ازو تا شهر اصفهان چهار فرسخ
جمله باشد از شهر بغداد تا اصفهان چهل و پنج فرسخ از کنکور هشتاد و دو
فرسخ و از بغداد صد و پنجاه و هفت فرسنگ ومن بغداد الی رحبة الشام
از بغداد تا تل عقرقوف سه فرسنگ آن تل تپه سخت بلندست چنانکه در
بیابان از پانزده فرسخ می‌نماید و تا شهر انبار هشت فرسنگ از آنجا براه
بیابان سماوات بدمشق به ده روز میروند کما بیش صد فرسنگ و از بغداد

تا رحبه

تا رحبه هفتاد فرسنگ ومن بغداد الی موصل اعظم دیار بکر از بغداد تا بردان
چهار فرسنگ ازو تا عکبره پنج فرسنگ ازو تا جمیعا سه فرسنگ ازو تا قادسیه
هفت فرسنگ ازو تا سامره سه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا سامره بیست و دو فرسنگ
و از سامره تا کرخ دو فرسنگ ازو تا حلبا قی هفت فرسنگ ازو تا سودقانیه
پنج فرسنگ ازو تا ماریخ فرسنگ ازو تا بلی که بر آب اسفر انجا بدجله میریزد
پنج فرسنگ ازو تا حدیثه سی و شش فرسنگ جمله باشد از سامره تا حدیثه سی و
شش فرسنگ و از بغداد پنجاه و هشت فرسنگ از حدیثه تا بنی طمان هفت فرسنگ
ازو تا شهر موصل چهارده فرسنگ و از بغداد هفتاد و دو فرسنگ شاه راه شرقی
من سلطانیه الی جیحون اقصی حد ایران حصید و چهل و شش فرسنگ
من سلطانیه الی الری و مداین و غیرهما از سلطانیه تا دیه قهود که مغول
آنرا صاین قلعه خوانند پنج فرسنگ ازو تا شهر ابهر چهار فرسنگ ازو تا دیه
فارسجین چهار فرسنگ راه خراسان از اینجا دو میشود یکی بطریق آخراجه
و یکی براه سگزآباد و از فارسجین تا سونیقان که مغول آنرا القجاجه خوانند
شش فرسنگ شهر قزوین بر دست چپ بر چهار فرسنگی این مرحله است از سونیقان
تا مرج پنج فرسنگ ازو تا دهیند هفت فرسنگ ازو تا سنقرآباد پنج فرسنگ
ازو تا دیه خاتون پنج فرسنگ ازو تا مشهد امام زاده پنج فرسنگ ازو تا ری
سه فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ری پنجاه فرسنگ از ری تا ورامین شش
فرسنگ ثم من ورامین الی سمنان دوت از ورامین تا رباط خار نگین
شش فرسنگ ازو تا خواری معروف بمحله باغ شش فرسنگ ازو تا دیه

نماء شش فرسنك ازو تا راس الكلب شش فرسنك ازو تا سمنان چهار فرسنك [illegible]
واز سلطانيه نود فرسنك ازو تا رباط آهوان هفت فرسنك ازو تا الوحل
سر معروف بحرم جوي هفت فرسنك ازو تا دامغان شش فرسنك جمله باشد
از سمنان تا دامغان بيست فرسنك ازو تا ورامين پنجاه چهار فرسنك واز
سلطانيه صد وده فرسنك از دامغان تا خداده مشهور بمهمان دوست
شش فرسنك ازينجا بدو راه به نيشابور ميرود يكي از راه جاجرم ويكي از راه [illegible]
مهماندوست بطريق جاجرم الي نيشابور از خداده تا شهر
بسطام هفت فرسنك از سلطانيه صد وبيست وسه فرسنك از بسطام راهي به
نيشابور ميرود ويكي بخوارزم براه نيشابور واز بسطام تا مغز هفت فرسنك
ازو تا ديه سلطان هفت فرسنك ازو تا رباط سرخه هفت فرسنك ازو تا جاجرم
بيست وسه فرسنك واز دامغان سي وشش فرسنك واز سمنان پنجاه وشش فرسنك
واز ورامين نود فرسنك واز سلطانيه صد وچهل وشش فرسنك واز جاجرم
تا ديه آزاد كه مولد خواجه شمس الدين محمد صاحب ديوانست وازو تا ديه خوره
شاه چهار فرسنك ازو تا ديه بحرآباد كه مقام شيخ سعد الدين حموي است
رحمه الله پنج فرسنك وازو تا برزآباد پنج فرسنك وازو تا نوده چهار فرسنك
ازو تا عون كوه هشت فرسنك ازو تا رباط بوبندكان بديه احمدآباد شش
فرسنك ازو تا نيشابور چهل ودو فرسنك واز بسطام شصت وپنج فرسنك
واز دامغان هشتاد وهشت فرسنك واز سمنان نود وهشت فرسنك واز
ورامين صد وهشت فرسنك واز سلطانيه صد وهشتاد وهشت فرسنك

ثم من

ثم من نيشابور الي سرخس از نيشابور تا ديه باد هفت فرسنك وراه
ميانه آنجا بدست راست جدا ميشود واز باد تا ديه خاكستري پنج فرسنك ازو
تا رباط سنك بيست وسه فرسنك ازو تا جامه شش فرسنك ازو تا رباط آبگينه هفت
فرسنك ودرين راه دو عقبه است هر يكي نيم فرسنك ازو تا شهر سرخس شش فرسنك
جمله باشد از سرخس تا نيشابور چهل ويك فرسنك **ومن سرخس بطريق بلخ الي جيحون**
اقصي حد الايران از سرخس تا رباط جعفري نه فرسنك ازو تا ميل عمري
هفت فرسنك ازو تا رباط بونعيمي هفت فرسنك ازو تا آب شور پنج فرسنك تا اين
مرحله بيابان وريكيست وآب روان ندارد واز آب شور تا دز هندو دو فرسنك
ازو تا شهر مرو الرود پنج فرسنك جمله باشد از سرخس تا مرو الرود سي وپنج فرسنك
واز نيشابور هفتاد وشش فرسنك واز دامغان صد وپنجاه ودو فرسنك
واز ورامين دويست وشش فرسنك واز سلطانيه دويست وشصت و
دو فرسنك واز مرو الرود تا رباط سلطان هفت فرسنك ازو تا ديه كوچا
باد پنج فرسنك شهر طالقان بر دست راست بشش فرسنكي اين مرحله است از
كوچاباد تا آب گرم هفت فرسنك ازو تا كبوترخانه پنج فرسنك ازو تا مسجد
واران هفت فرسنك ازو تا آستانه هفت فرسنك شهر فارياب بر دست راست
بده فرسنكي اين مرحله است از آستانه تا رباط كعب شش فرسنك ازو تا
شهر شبرقان نه فرسنك از آستانه تا شبرقان آب روان نيست از شبرقان
تا ديه سيساران دو فرسنك ازو تا رباط علويه نه فرسنك ازو تا دستكرد
يك فرسنك ازو تا ديه تازه ترك پول جرجيان پنج فرسنك ازو تا شهر بلخ

دو فرسنگ جمله باشد از مرو الرود تا بلخ هفتاد و دو فرسنگ و از سرخس
صد و هفت فرسنگ و از نیشابور صد و چهل و هشت فرسنگ و از دامغان
دویست و بیست و پنج فرسنگ و از ورامین دویست و هشتاد و هشت فرسنگ
و از سلطانیه سیصد و سی و چهار فرسنگ و از بلخ تا سیاه کوه شش فرسنگ
و از وی تا جیحون ترمذ شش فرسنگ جمله باشد از بلخ تا جیحون دوازده فرسنگ
و از مرو الرود هشتاد و چهار فرسنگ و از سرخس صد و نوزده فرسنگ و از
نیشابور بدین راه صد و شصت فرسنگ و از دامغان دویست و سی و شش
فرسنگ و از ورامین دویست و نود فرسنگ و از سلطانیه تا جیحون سیصد
چهل و شش فرسنگ **ومن بسطام الی خوارزم بطریق جرجان و دهستان**
از بسطام تا دیه تجنج هفت فرسنگست هفت فرسنگ کریوه نردبان پایه دوین
راهست از وی تا دیه میلاباد شش فرسنگ از وی تا دیه موسی آباد پنج فرسنگ
از وی تا شهر جرجان پنج فرسنگ جمله باشد از جرجان تا بسطام بیست و سه فرسنگ
و از دامغان سی و پنج فرسنگ و از ورامین هشتاد و نه فرسنگ و از سلطانیه
صد و چهل و پنج فرسنگ و از جرجان تا بسطام بیست و سه فرسنگ و از دامغان
سی و پنج فرسنگ و از ورامین هشتاد و نه فرسنگ و از سلطانیه صد و
چهل و پنج فرسنگ و از جرجان تا مرو دو راه یکی بیابان زرود و یکی بدهستان
نه فرسنگ از وی تا دیه محمدآباد هفت فرسنگ از وی تا دهستان هفت فرسنگ
جمله باشد از جرجان تا دهستان بیست و سه فرسنگ و از دهستان براه
بیابان میرو تا رباط کرینی هفت فرسنگ از وی تا رباط ابی العباس نه فرسنگ

از وی تا رباط

از وی تا رباط ابوطاهر هفت فرسنگ از وی تا شهرزاده هفت فرسنگ از وی تا رباط
خشت پخته هشت فرسنگ از وی تا خوشاب هفت فرسنگ از وی تا رباط سرهنگ
نه فرسنگ از وی تا مغاره کاه هفت فرسنگ از وی تا مشک مسن هشت فرسنگ
از وی تا رباط مریمه نه فرسنگ از وی تا خوارزم هشت فرسنگ از وی تا حلم شش فرسنگ
از وی تا ارگنج که دار الملک خوارزم است چهار فرسنگ جمله باشد از دهستان
تا ارگنج صد و ده فرسنگ و از جرجان صد و سی فرسنگ و از دامغان صد و
شصت و سه فرسنگ و از ورامین دویست و بیست و دو فرسنگ و از سلطانیه
دویست و هشتاد و هشت فرسنگ **و نیشابور الی هرات** از نیشابور تا ده
باد هفت فرسنگ از اینجا راهی که بسرخس بعد یاد کرده شد راهی که به
هری بعد یاد کرده شد تا رباط بیحی پنج فرسنگ از وی تا دیه فرهادان هفت
فرسنگ از وی تا دیه خسرو پنج فرسنگ از وی تا شهر بوجکان هفت فرسنگ جمله
باشد از نیشابور تا بوجکان سی و هشت فرسنگ از اینمقام راهی بهری بعد
و یکی بقاین و یکی بسرخس و یکی بباخرز براه هری تا دیه کلاباد شش فرسنگ
از وی تا کوشک منصور شش فرسنگ از وی تا شهر هری هشت فرسنگ و از وی
تا شهر فوشنج شش فرسنگ جمله باشد از بوجکان تا هری سی فرسنگ و از نیشابور
شصت و هشت فرسنگ و از دامغان تا هری بموجب شرح ماقبل صد و چهل و
پنج فرسنگ و از ورامین تا هری صد و نود فرسنگ و از سلطانیه دویست و
پنجاه و یک فرسنگ **ومن نیشابور الی ترشیز و قهستان** از نیشابور تا رباط
سیدی پنج فرسنگ از وی تا رباط نوخان چهار فرسنگ از وی تا چاه سیاه سه فرسنگ

از وی تا دیه ماندیج فرسنگ و در نیم جمله هفت پاره دیه است آباد آن آب روان
دارد واز وی تا دیه مهر چهار فرسنگ از وی تا شهر ترشیز هفت فرسنگ جمله باشد
از نیشابور تا شهر ترشیز هفت فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا ترشیز بیست و
هفت فرسنگ واز ترشیز تا این بلاد برین موجب است تا شهر تون بیست و پنج
فرسنگ از وی تا شهر قاین سی و شش فرسنگ ومن هرات الی سیستان بروایت
مسالك الممالك از هری تا بسیستان هشتاد و پنج فرسنگ ومن هرات الی
مرو شاهجان از هری تا سکاباد پنج فرسنگ از وی تا بادغیس پنج فرسنگ از وی
تا قرن پنج فرسنگ از وی تا مرغزار ده ره پنج فرسنگ از وی تا بحر شور هشت فرسنگ
از وی تا سر ود پنج فرسنگ از وی تا مرو رود چهار فرسنگ جمله باشد از مرو
رود تا هری سی و دو فرسنگ واز مرو رود تا قصبه احنف قیس پنج فرسنگ
از وی تا خراب چهار فرسنگ از وی تا اسد آباد شش فرسنگ از وی تا قرنیه
هفت فرسنگ از وی تا تخت آباد پنج فرسنگ از وی تا مهدی آباد هفت فرسنگ
از ورعان شش فرسنگ از وی تا شهر مرو هفت فرسنگ جمله باشد از مرو رود
تا مرو چهل و هفت فرسنگ واز هری هشتاد و چهار فرسنگ من مرو الی خوارزم
از مرو تا دیه سنقریه پنج فرسنگ از وی تا آبادان کنجه ده فرسنگ از وی تا رباط
سواران هشت فرسنگ از وی تا چاه خاکی پنج فرسنگ از وی تا چاه صاحبی هفت
فرسنگ از وی تا چاه رون هفت فرسنگ از وی تا رباط نوشاکر و درین مرحله
بمقدار ده هزار گام ریگ روان است از وی تا سکاباد هفت فرسنگ از وی تا رباط
طاهریه شش فرسنگ از وی تا رباط بوده نه فرسنگ از وی تا شهر درعان که از توابع

خوارزم است نه فرسنگ از وی تا رباط خوارزم نه فرسنگ از وی تا شهر خوزینه هفت
فرسنگ از وی تا رباط دهان شیر پنج فرسنگ و درین موضع دو کوه تنگ بهم
آمده است و آب جیحون بدان بسیاری در میان آن میگذرد و تا سه نور
چهار فرسنگ واز وی تا شهر هزار اسب ده فرسنگ واز وی تا دیه آزوق نه فرسنگ
از وی تا حسین هفت فرسنگ از وی تا اندراب شش فرسنگ از وی تا شهر بویره ده فرسنگ
از وی تا شهر اورگنج که دار الملك خوارزم است شش فرسنگ جمله باشد از مرو
تا خوارزم بدین راه صد و بیست و چهار فرسنگ شاهراه شمالی من سلطانیه
الی باب الابواب اقصی حد الایران مغول باب الابواب را دمور قاپی گویند
ومن سلطانیه الی اردبیل از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ از انجا راهی بولایت
تبریز و مراغه و ارمن الروم میرود و راهی باردبیل و سراه بده توت سواری هفت
فرسنگ واز وی تا شهر کاغذکنان هفت فرسنگ از وی تا دیه سنجد خلخال شش فرسنگ
کریوه تر و بیکتر که بر آب سفید رود است بدین راه است از وی تا دیه بالش
شش فرسنگ از وی تا شهر اردبیل سی و هفت فرسنگ ثم من اردبیل الی قراباغ
اران تا رباط ارشد هشت فرسنگ شهر برزند که اکنون دیهی است بدست چپ
این مرحله است یك فرسنگ از دولق تا شهر تاجروان که اکنون آن تیر دهیست
چهار فرسنگ جمله باشد از اردبیل تا تاجروان هشت فرسنگ واز سلطانیه پنجاه
هفت فرسنگ واز وی تا تاجروان و دیه دولق هشت فرسنگ واز انجا بمحمود آباد
کاوباری ده و بر هیچ جهت تا سلسوار هشت فرسنگ از وی تا جوی نو شش
فرسنگ واز محمود آباد کاوباری رود بر هیچ جهت شش فرسنگ جمله باشد

از نکجروان کاویاری مذکور بیست فرسنگ واز اردبیل چهل فرسنگ واز سلطانیه
هفتاد و هفت فرسنگ بطریق قراباغ واز نکجران تا دیه علی بک هفت فرسنگ
از وتا ابوبکرآباد شش فرسنگ و از وتا کنار آب ارس که حد قراباغ است دو فرسنگ
جمله باشد از نکجروان تا قراباغ پانزده فرسنگ و از اردبیل بیست و پنج فرسنگ
و از همه پیل تا سلطانیه هفتاد و فرسنگ ثم من قراباغ الی کنجه از قراباغ تا
دیه سرسه فرسنگ از وتا قورق پنج فرسنگ از وتا دیه لنبران چهار فرسنگ از و
تا دیه صنعملیه چهار فرسنگ از وتا شاه شتر پنج فرسنگ از وتا شهر کنجه پنج فرسنگ
از وتا شهر بردع چهار فرسنگ جمله باشد از قراباغ تا کنجه سی و چهار فرسنگ واز
اردبیل شصت و هفت فرسنگ واز سلطانیه صد و چهار فرسنگ از کنجه تا
شهر شمکور که الکنون خرابست دو فرسنگ واز وتا یورت ساواقیان سه
فرسنگ واز وتا رود اقتوان شش فرسنگ واز وتا یام پنج فرسنگ واز وتا
تفلیس جمله ان چهار فرسنگ جمله باشد از کنجه تا تفلیس بیست فرسنگ واز قرا
باغ پنجاه و چهار فرسنگ واز اردبیل هفتاد و هفت فرسنگ واز سلطانیه
صد و بیست و چهار فرسنگ ومن قراباغ الی تبریز بطریق اهر از کنار آب ارس
که حدود قراباغ است تا تا جروانکه یاد کرده شد پانزده فرسنگ از وتا بورند
که الکنون دیهیست چهار فرسنگ از وتا رباط الیوان که خواجه تاج الدین علیشاه
تبریزی ساخت شش فرسنگ از وتا دیه بیلقان که مشهور است بدیه صاحب
دیوان واز وتا شهر اهر هشت فرسنگ بر این راه دره دره قروجای که خواجه
تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی ساخته است از اهر تا دیه ارمنیان برام

کربی

کربوی کوکجه میل شش فرسنگ ودرین کریوه وزیر خواجه سعد الدین ساوجی رباطی
ساخته است و امیر نظام الدین یحیی ساوجی رباطی دیگر ساخته است از دیه ارمنیان
تا تبریز هشت فرسنگ ودرین راه دو مرحله است ودر یکی وزیر خواجه تاج الدین
علیشاه تبریزی رباطی دیگر ساخته است جمله باشد از قراباغ تا تبریز پنجاه و چهار
فرسنگ شاه راه غربی ما بین سلطانیه الی قونیه اقصی حد الایران سی و
یک فرسنگ من سلطانیه الی تبریز از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ از وتا رباط
نیک باد که وزیر تاج الدین علیشاه وزیر ساخت شش فرسنگ از وتا سرجم
هفت فرسنگ این مرحله وزیر غیاث الدین محمود رشیدی رباطی ساخته است
و برادر شیخ جلال الدین رباطی دیگر ساخته است جمله باشد هجده فرسنگ
ازین مرحله راهی بدست چپ بر اغند رود کوبند راه دست راست بمیانج رود
واز سرجم تا میانج هفت فرسنگ کریوه ودرین راه است تا دیه ترکمان کندی
که دیز خران کویند در اول شهری بوده و شش فرسنگ از وتا دیه سنکولاباد
چهار فرسنگ از وتا شهر اوجان چهار فرسنگ از وتا سعید آباد چهار فرسنگ کریوه
ودرین راهست از وتا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا شهر تبریز
شش فرسنگ ثم من تبریز الی ارز الروم از تبریز تا مرند پانزده فرسنگ از و
تا خوی دوانزده فرسنگ از وتا سکماباد شش فرسنگ از وتا نوشهر پنج فرسنگ
از وتا بندماهی سه فرسنگ از وتا ارجیش هشت فرسنگ از وتا ملازجرد
هشت فرسنگ از وتا خنوس ده فرسنگ از وتا کریوه اق افسنی پنج فرسنگ
از وتا بسین پنج فرسنگ از وتا ارز الروم شش فرسنگ جمله باشد از

بتبریز تا ارزن الروم هفتاد و نه فرسنگ ثم من ارزن الروم الی ابخاز
از ارزن الروم تا ابخاز من توابع بیرجان ده فرسنگ از و تا حصار قلوح دیاکی
کریوه ده فرسنگ از و تا ابخاز بیست و چهار فرسنگ و از تبریز براه زنشانی
صد و سه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ من ابخاز الی
سیواس از ابخاز تا دیه خواجه احمد پنج فرسنگ دارها از پنجك هفت
فرسنگ از و تا آقشهر هشت فرسنگ از و تا اکرسو کپنج فرسنگ از و تا بازار
ده هشت فرسنگ از و تا رباط خواجه احمد ده فرسنگ از و تا سیواس چهل و
هفت فرسنگ و از ابخاز ارزن الروم هشتاد و یک فرسنگ و از تبریز صد و پنجاه
فرسنگ و از سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ شاه راه زاویه ما بین الشرق
والجنوب من سلطانیه الی اقصی حده دویست و شصت و پنج فرسنگ من
سلطانیه الی ساوه از سلطانیه تا سکرآباد که راه خراسان از وجدا میشود
بموجب شرح ما قبل بیست و چهار فرسنگ و از سکرآباد تا رباط صاحب حسن
شش فرسنگ از و تا رباط دوا ینق هفت فرسنگ و از و تا شهر ساوه پنج فرسنگ
جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ ساوه بر یمین راهست از و
تا آوه ده فرسنگ از و تا قم شش فرسنگ از قم تا کاشان دوازده فرسنگ
جمله باشد از کاشان تا ساوه بیست فرسنگ ثم من ساوه الی کاشان و
اصفهان از کاشان تا دیه قهرود هشت فرسنگ اما آبادانی نیست از و تا
واسط شش فرسنگ از و تا دیه بمبنی هشت فرسنگ و براه میانین از واسط
تا سین دوازده فرسنگ اما آبادانی نیست از سین تا اصفهان چهار

فرسنگ

فرسنگ جمله باشد با از کاشان تا اصفهان سی و دو فرسنگ و از ساوه شصت
چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و شش فرسنگ ثم من اصفهان الی یزدخواست
تا دیه اصفهانك سه فرسنگ از و تا دیه مهیار که سرحد ملک فارس است پنج
فرسنگ از و تا شهر قومشه شش فرسنگ از قومشه تا اصفهان چهارده فرسنگ
و از قومشه تا رودکان پنج فرسنگ و از و دیه یزدخواست هفت فرسنگ
جمله باشد از قومشه تا یزدخواست دوازده فرسنگ و از اصفهان بیست و
شش فرسنگ و از یزدخواست براه زمستانی ببند عضدی رود بدست
چپ و راه تابستان بدست راست کوشك ثم من یزدخواست الی شیراز
از یزدخواست تا دیه کرد هشت فرسنگ از و تا کوشك زر هفت فرسنگ
از و تا رباط صلاح الدین بدشت دون پنج فرسنگ و درین راه کریوه
مادر و دختر هست از و تا رباط فول شهریار سه فرسنگ از و تا قصبه ما بین
هفت فرسنگ و درین راه کریوه ما بین است و سنگ لاخی و دشت و تا ما بین
همه راه سنگ لاخست از و تا فول نوجهار فرسنگ قلاع اصطخر شکسته برست
راست بر یمین راهست از فول تا دیه کرک پنج فرسنگ از و تا شهر شیراز پنج فرسنگ
جمله باشد از یزدخواست تا شیراز چهل و چهار فرسنگ ثم من شیراز الی
قیش اقصی حد الایران از شیراز تا دیه شهرك پنج فرسنگ از و تا شهر کواز
پنج فرسنگ از و تا رباط سمنکان پنج فرسنگ کریوه زنجیران بر راه راستست
و از نیم جمله راهی بدست چپ بهفت فرسنگی بفیروزآباد رود و از سمنکان
تا سمید پنج فرسنگ و از و تا آخر ولایت سمنکان شش فرسنگ از و تا شهر

کازری هفت فرسنگ کریوه سرسفید درین راهست یکفرسنگ از وتا لاغر
مکر پنج فرسنگ از وتا ناحیه فاریاب شش فرسنگ از وتا شهر صح شش فرسنگ
از وتا آب انبار کنار پنج فرسنگ از وتا میرم پنج فرسنگ از وتا دیه داهرک
شش فرسنگ از وتا مرو بساحل شش فرسنگ و درین راه کریوه اردکست
شش فرسنگ از وتا شهر قیش در آب چهار فرسنگ جمله باشد از قیش تا شیراز
هفتاد و شش فرسنگ و از اصفهان صد و پنجاه و نه فرسنگ و از کاشان
صد و نود و یکفرسنگ و از ساوه دویست و بیست و سه فرسنگ و از سلطانیه
دویست و شصت پنج فرسنگ سایر الطرق من قیش الی سراندیب مهبط
آدم علیه السلام از قیش تا جزیره ابرکافان شانزده فرسنگ از وتا قصبه مهران
که جوی سفیدست دو فرسنگ از وتا جزیره ارموس هفت فرسنگ از وتا
جزیره بارکه حد ولایت فارس و سندست هفتاد فرسنگ از وتا انکیز اول
ملک هند صد و چهل فرسنگ از وتا کولی دو فرسنگ از وتا سمندان شانزده
فرسنگ از وتا ملیبار پنجاه فرسنگ از وتا ملین هشت فرسنگ و از ملین
دو روز بلجه عظمی رود از وتا سراندیب ده فرسنگ جمله باشد از
قیش تا سراندیب سیصد و هفده فرسنگ از وتا شیراز چهار صد فرسنگ
و از کاشان پانصد و هشتاد و دو فرسنگ من شیراز الی کازرون
از شیراز تا حایط حاجی قوام پنج فرسنگ از وتا دشت ارژن هشت فرسنگ
از وتا رباط بر سر کریوه نالان شش فرسنگ از وتا شهر کازرون سه فرسنگ
و کریوه هوشنگ درین راهست و مرد و کریوها سخت‌اند جمله باشد از

بست و دو فرسنگ من شیراز الی هرموز از شیراز تا ماهرستان دوازده
فرسنگ از وتا شهر قیقا هشت فرسنگ از وتا دیه بیمارستان شش فرسنگ
از وتا دارکان هشت فرسنگ از آنجا راهی بدست چپ بشبانکاره رود و راهی
بدست راست بهرموز سی و چهار فرسنگ از دارکان تا دارابجرد فرسنگ از و
تا دیه چهار سه فرسنگ از وتا اشکان شش فرسنگ از وتا رستاق سه فرسنگ از و
برکه سه فرسنگ از وتا داشلو شش فرسنگ از وتا آدم شش فرسنگ از وتا
سرحد لار چهار فرسنگ از وتا جاه جهل هشت فرسنگ از وتا سر هشت فرسنگ
از وتا هرموز در آب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا هرموز نود و پنج فرسنگ
من شیراز الی شبانکاره از شیراز تا شبانکاره دو راه و از کان بموجب
شرح ما تقدم سی و چهار فرسنگ از وتا شهر ایک که دار الملک شبانکاره است
چهار فرسنگ جمله باشد سی و هشت فرسنگ و من شیراز الی کرمان
بطریق شهر ایک از شیراز تا داریان هشت فرسنگ از وتا خولنجان چهار
فرسنگ از وتا کید شش فرسنگ از وتا شهر ایک هشت فرسنگ از وتا سروشک
هشت فرسنگ از وتا شهر بابک هشت فرسنگ جمله باشد از شیراز تا بابک
شصت و هفت فرسنگ از وتا بابان چهار فرسنگ از وتا شهر شیرکان از بابک
ده فرسنگ از وتا کرمان بیست فرسنگ جمله باشد از شیراز تا کرمان نود و
یکفرسنگ من شیراز الی ابرقوه از شیراز تا دیه زنگان پنج فرسنگ
از وتا بند امیر که بر آب کر بسته اند سه فرسنگ از وتا دیه کناره بجعفرک و
مرودشت سه فرسنگ از وتا شهر ابرقوه دوازده فرسنگ جمله باشد از شیراز

تا ابرقوه سی و نه فرسنگ **و من شیراز الی نوبنجان** از شیراز تا خلوم
پنج فرسنگ از و تا جلاد پنج فرسنگ از و تا کوار نه فرسنگ از و تا بهرون
چهار فرسنگ از و تا نوبنجان سه فرسنگ جمله باشد از شیراز تا نوبنجان بیست و
نه فرسنگ **ثم تستر الی اعظم بلاد خوزستان** از نوبنجان تا خواندان چهار
فرسنگ از و تا کنبد ملغان پنج فرسنگ از و تا جابه چهار فرسنگ از و تا
حبش چهار فرسنگ از و تا خرکه شش فرسنگ از و تا ارجان چهار فرسنگ
جمله باشد از نوبنجان تا اینجا سی و هفت فرسنگ و از شیراز شصت و دو
فرسنگ **ثم من ابرقوه الی یزد** از ابرقوه تا یزد سیزده فرسنگ از و
تا دیه خوره شش فرسنگ از و تا قلعه خوس چهار فرسنگ از و تا شهر یزد پنج
فرسنگ جمله باشد از ابرقوه تا یزد بیست و هشت فرسنگ و از شیراز تا کرمان
بدین راه صد و شصت و پنج فرسنگ **فصل دویم در ذکر جبال مشهوره
ایران و دیگر جبال** در کتب حکما مسطور است که چون آب و خاک
بهم ممزوج شوند و رخاکل و حتی باشد حرارت آفتاب آنرا سخت کرداند
و سنگ شود همچنانکه آتش خشت خام را آجر میکند و چون حرارت بیش
یابد کداخته میشود و بتدریج از سنگ میگذرد و باز از کثرت تمادی ایام
و لیالی و افراط یبوست در اجزا خلل دیزیدن ظاهر میشود و حجر باز
خاک میشود و از وقوع زلازل کوهها خراب می یابد و از هبوب ریاح
و رفتن آبها خاک نرم از موضعی بموضعی دیگر میرود و آنچه سنگ بر زمین
سخت بود میماند تا بلندی و پستی پیدا میشود و عبارت از آن بلندی

کوهست

کوهست و اگر بر روی زمین بنوعی زمین متحرک بودی و کلام مجید شاهد
اینمعنی است قال الله تعالی و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم و
قال الله تعالی و الجبال اوتادا و اگر نه متحرک بودی مستدیر بی هموار بود
و هموار نه با الضروره یکسان در و جهدی و چون فراز و نشیب بنودی
فایده گرمسیر و سردسیر حاصل نشدی و موالید از آن بکمال نرسیدی
و تتمه قسمت ازلی چنان اقتضا کرده که نشیب و فراز بر روی زمین و در
میان آب پیدا میشود تا این فواید بظهور رسد تبارک الله مبداه و تعالی
منشاه اکنون از جبال ایران زمین و دیگر کوهها آنچه معلوم شده بر سبیل
حروف یاد کنیم **کوه المتنان** بروم و دورش شصت فرسنگ است و در عجائب
المخلوقات گوید که در میانش شکافیست که از آن بیرون میروند هر که میخواهد
که از آن عبور کند همان زمان زان و پنجه ها پیش خورد تا بسلامت بگذرد
و الا از عفونت رنجور شود و اینمعنی در آن ولایت مشهور است **کوه
ابو قبیس** بمکه کوهی بزرگست بروایت ابن عباس از حضرت رسول مرویست
که اول جبال وضعه الله تعالی علی الارض ابو قبیس ثم مد منه الحساب **کوه
احد** از مشاهیر جبالست و در شمال مدینه حضرت رسول و در تفسیر و تواریخ
مسطور است که آن کوه از کوههای طور بمکه و در ضوی از پارهای کوه طور است
که در حالت تجلی بر موسی ع آنجا افتاده است قوله تعالی فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و در کوه احد معلوم نیست **کوه
ارجان** بطرف پارس در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه آبی میچکد در حال

باشکال مثمن و مسدس و مخمس و غیر آن حجر میشود و مردم آنرا بسبیل تبرک
می برند **کوه ارجاسب** کوهی عظیم است بروم بلندست و قیصریه در وادی
در پایان اوست و قله ان کوه هرگز از برف خالی نبود و گویند در هر سالی یکبار
موعود بر قله اش توان رفت و در انجا و دیگر ایام صعود متعذر بود و
دران ایام صعود متعذر بوده و دران کوه کلیساهای بزرگ ساخته اند و
در آن کوه کشتزارها اند و آبهای فراوان دارد و ببلاد روم میرود **کوه الوند**
در قبلی شهر همدانست و کوهی معروف و دورش سی فرسنگ قله آن کوه هرگز
از برف خالی نبود و از بیست فرسنگی و زیاده از ان توان دید و بر قله
آن کوه چشمه ایست در سنگ خارا و آن سنگ بر مثال نباتیست بر روی افکنده
و بر بالای آن سنگ اندکی آب ترشح میکند و آنرا در تابستان توان
دید و بزمستان در برف نهان بود و من آنجا رسیدم شب آدینه بود گفتند
در هر هفته یکبار ازین بیش میرسد و روان میشود و در ایام دیگر
نمیتواند رسید و در عجایب المخلوقات و طبقات همدان آمده که از کوه الوند
چهل و دو چشمه روان شده بشیب می آید و عیون آن حالا بنهایتست
کوه البرز کوه البرز کوهی عظیمست متصل بباب الابواب و کوههای
فراوان بدو پیوسته چنانکه از ترکستان تا حجاز کما بیش هزار فرسنگ طول
دارد و بدین سبب آنرا کوه قاف گویند طرف غربیش بجبل کردستان
پیوسته و کوه لکزیه خوانند و در صور الاقالیم آمده که در کوه لکزی آدم
فراوانند چنانکه هفتاد و چند زبان سخن گویند و دران کوه عجایب

بیابانست

بیابانیست و چون بسمیاط و ملاطیه رسد قالیقلا خوانند و چون بانطاکیه رسد لکام
خوانند و آنجا فارقست میان شام و روم و چون بمیان حمص و دمشق رسد لبنان
خوانند و چون بواسطه مکه و مدینه رسد عرج گویند و بطرف شرقیش کوه با جبال
اران و آذربایجان پیوسته قبق خوانند و چون بنجد و عراق رسد و گیلان از قل
و کول خوانند و چون بواسطه قومش و مازندران رسد شوز خوانند و از زاران
در اصل بوز بیرون بوده و چون بدیار خراسان رسد سونج خوانند **کوه الّتر**
گویند اصل نامش اعلی تل است و بکثرت استعمال الّتر شده و در شمال قزوینست
کوهی بلند و بدیگر جبال پیوسته و در انجا مسجدیست که قدوم اولیا
فراوان بدانجا رسیده و دعا از آنجا اجابت بوده و در دره محرابیست
و در عجایب المخلوقات آمده و عوام نیز گویند که مزار اویس قرنی بر قله
آن کوهست که بران روضه بارست پیوسته برف باشد **کوه ایلاق** دران
معدن زر و نقره **کوه بیستون** بکردستان از جبال مشهورست و بغایت
بلند از سنگ سیاه بر روی هامون پیدا شده است بی آنکه دامنش
دره و پشته بود و از بیست فرسنگ بالای آن توان دید و دورش بیست
فرسنگ باشد و بر قله آن کوه زمین هموار کما بیش پانصد جریب و بر آنجا
چشمه آب و زراعت و در سنه احدی عشر و سبعمایه هجری بفرمان الجا
یتو سلطان باتفاق مهندسان بلندی آنرا پیمودیم چهار هزار و
هشتصد گز خیاطی بود و اکثر اوقات سحاب دران دیار در قله کوه می باشد
و بر روی آن کوه سنگ لاخست سیاه و بدشواری میرود و در کتاب

خسرو شیرین نظامي علیه الرحمه آورده است که خسرو پرویز فرهاد را گفت که
بیت که ما را هست کوهي بر گذرگاه ∴ که مشکل میتوان کردن بدو راه ∴ میان
کوه راهي کند باید چنان کامد شدن ما را بشاید ∴ روایتي مجهولست
اما شیخ نظامي آن را شنیده بوده و بمسامع شیخي چند گفته حقیقتش آنکه در
پاي قلعه آن کوه بر روي صحرا چشمه بزرگست چنانکه دو سه آسیا آب میدهد
برداشته اند و در آن کوه بر سر آن چشمه بارگاه ساخته اند و آثارش شاهد
این تقریرست چنانکه در آخر این کوه از بن چشمه صفه تا آنجا شش فرسنگ صفه
دیگر کوچک ساخته اند بر سر و چشمه که از پهلوهاي صفه چشمه آب بدر
مي آید که هر یک آسیا گردانی باشد و این صفه را صفه شبدیز خوانند
و صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیرهم در آنجا
نقش کرده اند بغایت متحرک و خرده بیني تا میخ موزه تا نخ و تار ابریشم
خیلک پیدا کرده اند و هم درین حدود متصل کوهیست و در وي مزاري متبرک
و عوام گویند مزار اویس قرنیست کوه برجین بولایت قزوینست و
در وي غاري و شکافیست که قرب یک میدان راه توان رفت و سرائي عظیم است
و فروتر از آن رود در فته بادي عظیم مي آید و بهیچ روشنایي بیرون
نمیتوان دید و بي چراغ نمیتوان رفت و بدین سبب کس بر آخر آن
شکاف واقف نشده یک آسیا مردم آن حدود از آنجا برند کوه بایدرا
بلر کوچک در زبدة التواریخ آمده که بر و سنگیست که بجاي همه
بکار مي برند اما از آنجا دهه و دش جانوران میگریزند کوه جودي

بحدود موصل است و جزیره کشتي نوح علیه آنجا قرار گرفت قوله تعالی وقیل یا
ارض ابلعي ماءك و یا سماء اقلعي وغیض الماء وقضي الامر واستوت علی الجودي
و در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه تا زمان بني عباس پارهاي کشتي
نوح علیه السلام باقي بوده و در آن کوه دیهي ساخت معروف بسوق ثمانین
زیرا که با او هشتاد کس بوده اند اما غیر از نوح هیچکس را نسل نمانده و بدین
سبب آدم علیه السلام را آدم ثاني خوانند کوه دراک بحد فرسنگي شیراز است
و در آنجا انبارهاي برف ساخته اند و در زمستان دره برف جمع میکنند
و تابستان بشیراز میبرند و بهاي برف شیراز برافتست کوه دماوند مشهور است
و سخت بلندست از صد فرسنگي توان دید بر سرش در ملک ري افتاده قله است
هرگز از برف خالي نباشد و دورش سي فرسنگ و بلندي او پنج فرسنگ است
بر قله او هامونیست مقدار صد جریب ریگست که پاي فرو میرود و در تابستان
در آن کوه یخ شود و میانش بر آب عوام گویند که کرمست و در آن بهمن بسیار
مي باشد و در آنجا برفها بهر روز ایام بر هم مي نشینند ناگاه مي گسلد و مردم را
در زیر میگیرد و هلاک میسازد و عوام گویند در آنجا سخن بلند نباید گفت و زود
باید گذشت مبادا که بهمن در آید و در عجایب المخلوقات گوید که اگر برف
از آن قله برف خالي شود خونریزي عام باشد و در صور الاقالیم آمده که
ضحاک در آن کهف محبوس است کوه دارابجرد در صور الاقالیم آمده که در آنجا
از همه رنگي املاح است سفید و سیاه و سبز و زرد و سرخ غیر از آن کوه دستو
در حدود شبانکاره است در راست قبله آن بلوک واقع است بکوه پاتیله

بزر مشهورست بلندي آن كم وبيش سه فرسنك بود وبر مثال قبه باشد
ودرهاي بيابان از قله تا دامن كشيده ودامن كوه هموارست وبا مردره بران
كوه ظاهر ميشود واكثر اوقات دران كوه برفست ومارهاي عظيم مي باشد
چنانچه مار پنجاه مني وشصت مني تقريبا مي يابند ودر اكثر ولايات
فارس ديده ام ودر ان كوه ادويه بسيار باشد كوه داسمند در تما
شهر كخت وآن بزر چون ستون برروي هامون پيدا شده است بي آنكه
دو دامنش پشته وعده بود سنك سياهست بر مثال خانه بي سقف در
آورده ومرغزار نيكو كه از مشاهير مرغزارهاي عراقست بطول شش فرسنك
وبعرض سه فرسنك ودر شمالي اين كوهست وچشمه كه بجنوب منسوبست
درپاي اين كوه ودين مرغزارست ودر آن كوه ده فرسنك كوه رقيم
در حدود عموريه روم است وذكر آن در قرآن آمده وغار اصحاب
كهف دران كوه بوده وحكايت ايشان مشهورست وتكرار حاجت
نيست وآن كوه بچده فرسنك است كوه رامند در تركستانست ودرو
معادن طلا ونقره كوه زر بجد ودامغان ودرو كان طلاست
بدين سبب بدين نام مشهورست كوه زنده رود بلرستان آب جوي
سركه چشمه زنده رود واصفهانست آب دو ود وجيل تستر آغازش
از آنجاست كوه ساوه بريكفرسخ ساوه است بجانب خرقان نزديك
مزاري كه بذي الكفل پيغمبر ع مشهورست كوهي بلندست ودر عجايب
آمده كه دران كوه غاريست برشيوه ايواني ودر آنجا نقوش واشكال

بيار

بسيار ودر آخر آن غار حوضيست ودر بالاي حوض چهار سنك بستان زنان
از آنجا بوسته آب ميچكد ودر حوض جمع ميشود واز كثرت ايستادن متغير نميشود
وشربش تداوي امراض ميشود واهل ساوه برين قايلند كوه سبلان
در آذربايجانست واز جبال مشهوره است ودر بلاد اردبيل وسراو مشكين
وآباد وارجاق وخياو درپاي آن كوهياست تخت بلندان پنجاه فرسنك
ديده ام ودورش سي فرسنك قله آن هركز از برف خالي نبود ودر آنجا
چشمه ايست اكثر اوقات در آنجا يخ بسته بود ودر عجايب المخلوقات از
حضرت مقدس نبوي ع مرويست كه من قرا عشيا فسبحان الله حين تمسون
وحين تصبحون تا اينجا كذلك تخرجون كتب الله تعالى من الحسنات
بعدد ذلك وتفاتح ببقط على جبال سبلان قيل يا رسول الله وما سبلان
قال قد جبل بين ارمن وآذربايجان عليه عين من عيون الجنة وفيه
قبر من قبور الانبيا ودر تاريخ مغرب كويد آن چشمه را آنيه در غايت
سرديست ودر حواليش چشمهاي آب بغايت كرمست وسوزان وجاريست
كوه سراهند بعراق ودر قبلي ابهر افتاده است كوه سرانديب از
مشاهير جبالست ودر جزيره سقلان بحر هند واقعست ودر عجايب
المخلوقات آمده كه آنجا مهبط آدم عليه السلام است بزبان هندي
دهر خوانند از همه جبال آن حدود بلندترست وچند روزه راه در
بحر توان ديد آنرا قدمكاه آدم عليه السلام خوانند واثر قدم آدم عليه
السلام بر آن سنك پيداست واز انكشت بزرك تا پاشنه پاي آنحضرت

هفتاد گز بوده وهمه روز بی آنکه برق جهد وسحاب باشد ودر آنجا
باران بارد وگرد آن وی شوید ومردم آن نشان را متبرک دانند ودران
حوالی معدن یاقوت وسیناذج وبلور است ودران زمین پارهای
الماس ریخته فراوان باشد وعقارب وافاعی دران زمین بیشمار است
ودران کوه چوب عود وعطریات است ودانه مشک وزیادی اکثر
حشایش آنجا ادویه است ودران بحر غوص لولو است کوه سهند آذر
بایجان بالای تبریز ومراغه وخوارقان واوجان درحوالی آنست وکوه
بیست وپنج فرسنگ قلهاش از برف احیانا خالی شود ودر آنجا مزار اسفها
بن اسامه شریک اصحاب حضرت رسول است سیاه کوه آذربایجان قصبه
کلنبر در پای اوست کوهی سخت است ومردم نشین اکثر سکان او قطاع
الطریق اند کوه شفتاق بحدود مجاجرم است ودران کوه سنگها نیست
ودر آنجا بمقدار دو آسیا آب بیرون می آید وبدان سبب آن کوه را شفتاق
خوانند ودر عجایب المخلوقات آمده که دران کوه غاریست که هرکه سر در
آنجا برد از عفونت آن رنجور شود وهم دران حدود کوهیست که رفتن
در آنجا از قوت باد بهیچ چیز ممکن نتوان شد چون بر فرازش روند
هیچ باد نبود کوه شیبان در قبلی اخلاط افتاده است کوهی سخت است
ومردم نشین از پنجاه فرسنگ می نماید قلهاش هرگز از برف خالی نیست
دورش پنجاه فرسنگ بود وعلف خوارها در غایت خوبی دارد کوه صور
در طبرستان در عجایب المخلوقات ودر تحفة الغرایب مذکور است که در آن

کی

کوه سنگی است بر مثال آیینه در او اشکال میتوان دید وچون بآب بسایند
آن سیحرق همین خاصیت دارد ودیدار اشیا دهد کوه طارق بطبرستان
در عجایب المخلوقات وآثار الباقیه آمده که دران کوه غاریست ودر آنجا
دکانیست که آنرا سلیمان دکه خوانند وبتبرک اورا معطر دارند اگر آن دکه را
از قاذورات ملوث کنند هوا متغیر شود وصاعقه وبارندگی اندو تا آن پاک
کنند فرو ننشیند کوه طرک دردی دره معدن نقره است اما همان
قدر که خرج کنند حاصل شود کوه طور سینا از مشاهیر جهانست ذکرش
در کلام مجید بسیار است ودر آنجا حضرت موسی ع نور الهی بر سر درخت
دید وشرف تکلیم یافت کوه عرفات بحدود طایف است وبر او برف واست
یخ ونحاس وسرب ونفط وذهب وقیر ونوشادر وزاج ودر سنگی
که بجای هیمه بکار میبرند کوه قارن در صور الاقالیم میگوید که در کرمانست
وهم در آنجا آمده که در طبرستانست کوه قاف در معجم البلدان آمده که
کوهی عظیم است بکره دنیا در آمده واز وی تا آسمان مقدار یک قامت است
بلکه آسمان بر او منطبق است وسوره قاف اشاره بدوست وجرمش
از زمرد است وکبودی هوا از عکس لون اوست وماورای آن عالم
وخلایق فراوانند که حقیقت حالشان جز خدای تعالی کس نداند ودر
بعضی تفاسیر گوید که از زمرد است ودر عجایب المخلوقات ومعجم البلدان
آمده که بیخ کوهها بدو پیوسته است وچون حق تعالی با قومی غضب بود
وخواهد که بدیشان زلزله فرستد بفرشته که بر کوه قاف موکلست امر کند که

تا رک و بیخ آن کوه بجنباند در آن زمین زلزله افتد والعهدة علی الراوی
وچون کوه قاف را اصل کوهها نهاده اند اگرچه این روایت دور از عقلست
اما اینقدر شرح نوشتن ضرور بود کوه قبله مابین اران و گرجستانست
کوه قفص بکرمان در صور الاقالیم گوید مسکن قوم بلوج است و اکثر
ایشان قاطع طریق اند کوه کرکس در دو مفازه ایست بحدود شهر و ابیج
کوه پیوسته نیست دورش ده فرسنگ باشد کوهی سخت بلندست و از
بلندی کرکس بر فرازش نمیرود و بدین سبب بدین نام مشهورست و
درین کوه وحلی است که از دور آب مینماید و صادر و وارد بتصور آب
بدان راه تردیک بدان وحل روند و از غایت تشنگی امل آب شوند و
بوحل روند و هلاک شوند کوه کرمان در عجایب المخلوقات آمده که در
سنگی است که چون بهم درد آتش میکرد و آنرا بجای یمه بکار میبرند
هم بران کوه معدن نقره است کوه گلستان بموغانات فرسنگ در فرسنگ
ودر و گلهای خودروست و خوشبو گویند در زمان سابق ملاحده
آنرا تعرض کرده اند و ترمگاه ایشان بوده کوه کنابد منبید دو
گویند بولایت قهستان در برابر هم فردوسی گوید بیت بکوه کنابد کیخ
کاندرا: وگر سوی زنبد برآی کار: ودر کوه گلستان بطوس
در آنجا غاریست بر مثال ایوانی و دهلیزی دارد و چون در آنجا
مسافتی بروند بروشنی خیره باشد و در آنجا چشمه باشد آبش چون
قطره ی دو سنگ شود و چون فراخ روان و بادی آید که مانع دخل

در دشود

در دشود کوه کوشید مابین عراق و فارس است و در عهد کیخسرو آن اژدهارا
بکشت و بر آنجا آتشخانه بساخت و آنرا دیر کوشید خوانند کوه کیلویه
ولایتی مشهورست و در آن کوهستان بسیار از حساب ملک فارس است
و از جمله کوه دنا گویند کیخسرو در آن کوه هلاک شد کوه مورجان بفارس
در عجایب المخلوقات گوید که در آن کوه غاریست از سقف آن آب میچکد
اگر یک کس در آنجا رود و اگر صد کس چندان آب آید که همه سیراب شوند
و زیاده و نقصان نبود گویند طلسماتست و همچنین در فشابویه ری در جنب
امامزاده ابی طالب که یکی از اولاد امام ابی الحسن علی ابن زین العابدین
پشته ایست سرخ در کنار آب سیاه که از شمال شهر ری میخیزد که از سقف
او بصور پستان شیر علامتها پیدا شده و از نقطرهای آب بغایت
خوشگوار میریزد مردم آن ولایت بجهة امراض و بعضی بادها میبرند
و بسیار سفیدست و از جمله ولایات آن امامزاده است کوه ماست برزنجی
نخجوان بر چهار فرسنگی شهرست و کوهی سخت بلندست و از سی چهل فرسنگ
دیدار دهد قله اش هرگز از برف خالی نبود و اکثر اوقات از برف مخفی باشد
دورش سه فرسنگ کوه مغطم بولایت سعید مغرب و در و معدن
زمردست و بغیر از آنجا جای دیگر نیست کوه نخشب در فارسنامه آمده
که بحدود اصطخرست و صورت همه چیز و همه حیوانات بنقاری بر آن نگاشته اند
و آثاری عجیب در آن نموده چنانچه صناعان این زمان از ساختن آن عاجز
شده اند و در عهد اکاسره زنبوران کوه ماشدند کوه نمک لون در میان

قم فآوه از خاکست و با هیچ کوه پیوسته نیست و از غایت شوری برف و باران
قرار نگیرد و پای بدان فرو رود و بدین سبب بر فرازش نتوان رفت
و دورش سه فرسنگ بود و بر وی هیچ رستنی نبود و از ده فرسنگ نمایانست
و با این همه هرزنکی را نشاید کوه بیرم بطبرستان در عجایب المخلوقات
گوید در آن کوه غاریست و در وی آب روان چون یکی آنجا رسد و بانگ
کند آب باز ایستد و چون دیگر بانگ کند روان شود و بدین صورت
یا نکی روان شود و بیانگی باز ایستد نهران کوه کوهی کوچکست و در وی
معدن آهن است کوه یکتای کوهی در غایت خوشی است از کثرت
علف زار و اشجار و عمارات و قریه و آبهای زلال و چشمهای بسیار و
آن در فارس است والله اعلم بحقایق الامور فصل سیم در ذکر معادن
در اول کتاب شرح تکوین و توالید آن گفته شد که معدنیات سه جنس است
فلذات و احجار و ادهان و سبب تولید هر یک در ذکرش یاد کردیم
اکنون ذکر معاونش که در کدام ولایتست زر طلا معادنش بسیارست
و در کوهسارها بیشتر بود و نیکوتری جوهری و بسیار حاصل معدن
مغربست بدین سبب زر مغربی مشهور باشد و بعضی گویند سبب
در مغرب اهل صنعت بتعلیم کیمیا زر میسازند بدان سبب آنجا بیشتر
باشد معدن در اندلس بسیار خیزد و منتفع است معدن النجم زمین
حبشه حاصلی نیکو دارد و معدن مغاره مابین مصر و نوبه و حبشه
و بحر قلزم است معدن نیکو و پرخاصیت معدن صعلید بکوه زر

معدن ابخزایر

معدن بجزایر و قواق حاصلی فراوان دارد چنانکه اکثر کارفرماهای آن
قوم از طلا بود و معدن بجبال ناک بزمین ترکستان در صور الاقالیم
گوید در آن معدن پارهای بزرگ و کوچک بر روی زمین افتاده است
اما حاصلش چنانکه اگر پارهای بزرگ بردارند کسی در آن قوم افتد معدن
بخارا و اسروشنه معدن بکوه سمرقند معدنیست کم زحمت بسیار فایده است
معدن بجد و در بلیخانه حاصلی فراوان دارد اما راهش بسیار دشوارست
و زحمتش بسیار معادن بکوه ایلاق و در ترکستان معدن بولایت فرغانه
معدن بجد و در امغان آن کوه زر خواستد طلا پارها در کوه خاک می یابند
و خاک را میشویند طلا از وی جدا میشود و اکنون در ایران غیر از معدن
طلا نیست معدن سیستان در افواه مشهورست در عهد سلاطین در
روی زمین مثل سوزنی پیدا میشود و میشد و زیاده بر می آید تا بقطر
بسطبری شیوه درختی بزرگ میشد و هم در عهد ایشان یعنی غزنویان
از زلزله خراب شد و انباشته گشت و حالش از نظرها محجوب شد و بعضی
دور از عقلست که فلذات را چون نبات روینده باشد زیرا که فلذات
بجا و ماندتر از نباتست و نه چنانکه چون معدن باندک زمانی مرتفع
گردد و چون از نظرها محجوب شود حقیقت آنکه آن معدن واقعی نبوده
بر سبیل افسانه لیلی و تمنای جهال رای گفته اند نقره معدن نقره
بسیارست و در سرد سیرها بیشتر بود اما نیکوی جوهری و بسیاری
نقره حاصل معادن فرنگست و آن زمین بمعادن الفضه مشهورست

معدن ختلان بجد و در ترکستان معدنی بکوه سمرقند کم نعمت بسیار نفایه است
معدنی بکوه جرفت کرمان معدنی بکوه زابل ترکستان همان خاصیت دارد
که معدن طلا را که پارهای بزرگ بر هم نشاید گرفت معدنی بکوه ایلاق
ترکستان معدنی بولایت فرغانه معدنی بخارا و ماوراءالنهر معدنی باندلس
معدنی بیم کوه ابین فارس و جوانیم معدن لولو بروم و در ایران زمین
از این بر حاصل نیست معدن طبرکری هر چه بران خرج کنند همان قدر
بیش باز ندهد بدین سبب اکثر اوقات معطل باشد اما در عهد سلاجقه
پیوسته در آنجا بکار بر وندی و کفتندی اگر چه تعیین ظاهری ندارد اما
چون نقره در جهان بسیار میشود توفیری نیکوست **آهن** معادن بسیار
دارد و در ملک قبان ولایتی است آهن کار خواستند و در ملک عرب
بکوه قساس معدنیست آهن نیکو میدهد و بولاد را میبازند شمشیرهای
قساسی مشهورست و معتبرست معادن بولایت خاف و قهستان معدن
بجبال فارس معدن صاهه بولایت فارس بولادی نیکو دهد و معدن
قطره بولایت طارمین قزوین و معدنی بکنجه و معدنی بجدود کلنیر
و قبان و آذربایجان و معدنی بهره کوه بلرکوچک **سرب** معدنش
بسیارست معدنی بکوه دماوند معدنی بجبال بخارا و اسروشنه معدنی
بکوه فرغانه **خارصینی** در ایران معدوم است و حکما گفته اند و هو تشبیه
بالمعدوم اما در بعضی کتب دیده ام که بیلاد چین معدن دارد و از آن
آلات حرب سازند مضرتش سخت تر از آهن **قلعی** معادن بسیار دارد

وازهمه

و از همه مشهورتر است معادن قلعی لبرحد هند و چین بدین سبب آن
جوهر را قلعی خوانند و در اندلس کوهی است قلعه میخوانند و در و معدن
ارزیزست و بدو باز میخوانند و قلعی گفته اند معدن بر وی دلی کوچک قلعی
پارهای باشد بشکل بلوط کاپیش و مثقال و هر یک راسورانجی و در میان معدن
بجزایر و سر برو بهند و معدنی بولایت فرنک **مس** معدن بسیار دارد و آنچه
معروفتر بولا ختان و آذربایجان حاصل نیکو دارد و معدنی بجبال بخارا
و اسروشنه و معدنی و بدیار فرغانه و معدنی بکوه جرش قریه حلب
بملک شام و در عجایب المخلوقات گوید که در اول حاصل بقصاص داشت
و چون اولاد و متعلقان حضرت امیرالمؤمنین حسین و اهل بیت امیرالمؤمنین
حسین را که با اثر کرده بود و از قهر بجه زیان کرد آن معدن را برکت نماند
و آنچه بدان خرج کنند بدشواری همان بدست افتد معدنی بکوه سبلان
و آذربایجان مس رسته نیکو میدهد **باب دویم در بیان احجار جواهر**
احجار فراوانست آنچه مشهورتر و بقیمت ترست بر سه گونه است اعلی و اوسط
و ادنی یاد کنیم **الاعلی** نه جواهرست **الماس** در اول کتاب شرح داده شد
که در دیبهای کوه سراندیب می باشد و از بیم افاعی در و نمیتوان و بحیله
وسعی طیور بیرون می آرند بدین سبب پارهای بزرگ بر نمی آرند **دهنج**
از معادن بهتر معادن فرنکست و در آن ملک بجانب غزنی معتبرست
و دهنج فرنکی مشهورست و در تنسخنامه ایلخانی آمده که بترکستان دهنج نیست
که از افراسیاب ساخته معدن دهنج است و لون او بیاقوت مانند بود

ودر روزنامه آذربایجان معدنی هست که بشکل آنکه آینه از سنک مثمن شیم
میشود وبشیوه‌ی نخ منجمد میکردد **زمرد** درصور الاقالیم آمده که در کوه
مغظم بولایت صعید مصر که بران کوه مشرفست برقرافه معدن زمردست
ودر همه جهان غیر آن معدن زمرد نیست **عقیق** درین معادن نیک
دارد وعقیق یمنی مشهورست واین معادن را قیاس میکنند **فیروزج**
معادن بسیار دارد بهترین نیشابورست به نیکویی وخوبی زحمت در
جبال نیشابور وجاها کنده بوده اند که فیروزه یافتند وان آنجا
جوهر خوب برمی آید ومردم از بیم آن دست باز داشتند که درین سالها
عقارب درون جاها پیدا شدند معدنی بطوس جوهرش کمتر از نیشابورست
معدنی بجبال مابین بخارا واسروشنه معدنی بولایت فرغانه معدن
کرمانست فیروزه نونارسیده میدهد بدین سبب قیمتی زیاده ندارد
لعل در ایام سابق لعل نبوده بدین سبب ذکرش در کتب کمتر آمده
ودرین چند سال در بدخشان پیدا شد معدن خوب دارد ودر سراب
آذربایجان معدنیست اما لعل نارسیده میدهد تیره رنگ با کبودی
زند وقیمت ندارد **یاقوت** معدنش بنزدیک خط استوا آنجا قوت حرارت
بیشترست ویاقوت بقوت برودت زمان تواند رسید **یشب** در کوه طالقان
مغرب می باشد **الاوسط** بسد ومرجان درصور الاقالیم گوید در
اندلس معدن دارد وبغیر از آنجا در همه جهان معدن نیست **بلور**
در ولایت فرنگ بسیارست ودر معادن بلور بر وزن کار بتوان

کردنی

کرد شیرا که تاثیر آفتاب آنرا سوزنده میکرد اند چنانکه ملبوسات را میسوزانند
الماس جواهر بسیارست ومشهورات آنرا در اول کتاب یاد کرده شد انچه از
آنجمله عزیز الوجودست اینجا معادنش ثبت کنیم جزع وفادزهر وکهربا نیز
متروکست **توتیا** معادن بسیار دارد ودرین ملک بکرمان بدیه توتیا
کرانخاک از معادن بیرون می آرند آغشته بشکل سیلی بطول یک گز ساخته
وخشک کرده ودر شاخوره مینهند وقوت آتش توتیا را ازو بشکل
غلافی بیرون می آورد **زاجات** معدنش بسیارست انچه در ملک ایرانست
معدنی بکوه سرین لرکوچک چشمه ایست زاج بالوان میدهد معدنی بکوه
دماوند معدنی بطارمین قزوین **نجاج** جواهرش سنگ آهن زنداست ودر
همه ملکها باشد کدورت وصفایش تعلق بسان نده دارد وبهترین صفاهان
این جواهر در حلب اند وآبگینه حلبی شهرتی تمام دارد **کحل** سرمه را معادن
بسیارست معدنی بجبال اصفهان سرمه خوب میدهد بکوه دماوند ودر ولایت
اندلس معادن دارد خاصیتش انکه چندانکه ماه زاید النور بود آن معدن
سرمه بیشتر دهد **شب یمانی** معروفست ودران ولایت کوهیست ودر انجا
چشمه که از ان چشمه بیرون آید وباندک مسافتی بسته میشود **شب** معادنش
بسیار بود واز معدن نقره نیز حاصل شود بکوه دماوند **مرقشیثا** معدن
بهترینش بکوه لرکوچک مرقشیثا نقره‌ئی میدهد چنانکه بکداختن
سپیکه میشود **مرداسنج** معادنش بسیارست ودر ایران بجبال نیروز
معدنیست بروزه ودو بشب آتش از انجا مشاهده کنند وچون

در آنجا روند نمدتر کرده پوشند والا بسوزند و این معدن در این زمین
بیچند کاه جوهر بهتر دهد معدن بماوراء النهر **لاجورد** معادن بهتر بیشتر
در بدخشانست معدنی بدزمار آذربایجان و معدنی بکرمان زرنیخ
و شنجرف و سنباذج و طلق و مغناطیس و زنجار و شرح آن مبتو کتب

باب سیم در راه‌ها و معادن آن رفت معادن بسیار دارد و در صور
الاقالیم آمده بهترین معادن بولایت فرغانه **زیبق** در صور الاقالیم آمده
بهترین معادن زیبق معدن بکوه برانش بولایت اندلس و آن چشمه ایست
زیبق تا آب از وی تراوش میکند و از وی بهمه جهان میبرند معدن مابین
بخارا و اسروشنه معدن بولایت فرغانه **عنبر** در معدنش اختلافست
در اول کتاب شرح داده شد اما بهمه قولی در بحر است و در ایران نیست
قیر معدنش بسیارست و آنچه در ایرانست معدن عین القیاره بولایت
موصل چشمه ایست که آن دیه بدان بازخوانند حاصل بسیار دارد و
معدن مابین بخارا و اسروشنه **کبریت** بالوان می باشد و معادن بسیار
دارد و آنچه از ایرانست بکوه دماوند بر قله آن هفتاد چاهست که گوگرد
میدهد یکی بزرگست از کثرت بخارش میکش نمیتوان رفت که بیهوشی آورد
و گویند هاروت و ماروت در آن چاه محبوس‌اند و این گوگرد از اثر نفس
ایشانست و این روایت اصلی ندارد و معدن نامیان چشمه ایست که از
آنجا چنان آب بر میجوشد که از مسافتی آواز آن میتوان شنید و چون
بیشتر آید منجمد گردد و گوگرد و معدن بکوه سرین بلر کوچک بالوان گوگرد

میدهد و در دیگر ولایات بکوه برانش از توابع اندلس معدن گوگردیست
لادن مرکبست **مومیائی** معدنش بسیارست آنچه در ایرانست معدن بدو
آنجا از توابع شبانکاره کوهیست از آن قطرات میچکد و چون منجمد میگردد
آنرا موم ائی گفته اند مومیائی اسم و علم آن شد معدنی بدیه صماهست
از توابع ارجان فارس معدنی بموصل **نفط** معادن بسیار دارد و در ایران
زمین معدنی بزرگتر از همه باکویه است و آنجا زمینیست و چاهها حفر
کرده تا بنهاب میرسد و آب از آن چاهها بر میآرند نفط بر سر آب می باشد
معدنی بنجده موصل معدنی مابین بخارا و اسروشنه معدنی در بند
چین معدنی بکوه ابیر از توابع فرغانه **فصل چهارم در شرح مخارج
و انهار و ذکر عیون و آبار** در مقدمه ذکر کرده شد که آنجا ریح که از کره
سفلی بقوت حرارت متصاعد میشود و در آن قوت مائیت غالب بود و ثقالت
اجزاء در آبار میگرداند و اگر هوا معتدل بود چون بزمین رسد باران بود
و اگر هوا سرد بود بعد از آنکه آن اجزاء با هم جمع شده و قطرات گشته منجمد
شود ژاله بود و اگر هوا سخت سرد بود مجال آن نبود که در مراجعت قطرات
آن مجتمع گردد و هم در فرجی آنرا بفسراند برف باشد و چون باران یکی
بزمین آید بمنافذش فرو رود و طبع خشکی زمین مانع نفوذ او شود
و در اجواف زمین مجتمع گردد و کثرت اجتماع آنرا صعود لازم گرداند هر جا
زمین سخت تر باشد محل خروج نتواند بود مایل اطراف میشود هر جا زمین
سست یابد بیرون آید چشمه باشد که در اطراف قوت مدد قوی یابد

اعتدال روان شود واگر مجوف ونرم باشد چون هوا گرم شود از امر
مد منقطع گردد وآن چشمه خشك گردد وچون چشمهاي بسيار بهم پيوندد
روان شود زود باشد وآب رود دائما بزرگ از باران وگداز برف
وتنگ گشت كه باجواف زمين فرو رود يا بر ظاهرش روان گردد وچون آب
رودها در كويي جمع شود آنرا غدير خوانند وآن آبهاي روان وساكن
هرچه از ما آب بگذرد وآدميرا آشنا افكند آنرا هم دريا گويند وچون
زوالي لا يزال بخار از بحار متصاعد ميشود وازان بارندگي حاصل
مي آيد وبر روي زمين روان ميشود وانچه در جوف زمين جمع شد
آبش از چشمها بيرون آيد ودر رودها روان گشته در بحار وبحيرات جمع
ميگردد واين صورت مرئي ومحسوس است كه مخارج انهار از عيون
وجبالست ودر بحار وبحيرات وبطايح منتهي ميشود فسبحان من لا
يطلع علي دقايق حكمته ومصنوعاته الا هو وازان انجه انجره قوت
صعود نداشته باشد بمعظم محتاج شود تا خاك ازان دور گشته حركت
كند وآن كاريز وچاهست ودر عجايب المخلوقات گويد كه در ربع مسكون
كوبيكه دويست وچهل وچند رود بزرگست كه طول كمترينش پنجاه فرسنگست
بزرگترينش به هزار فرسنك ميرسد واين صفت شرح بعضي ازان رودها
وديگر انهار وعيون كه ياد ميكنم در ايرانست برع وبابت صغار وكبار
نا ما الاودية الكبار رودهاي بزرگ كه در ايران وحوالي انست وانچه
درين ملك شهرت دارد سي وپنج رودست اگرچه چندي ازان در ملك

ايران

ايران وحواليش نيست وازين كتاب بيشتر شرح ايرانست اما چون بنقل عجايب عرض
المخلوقات لفظ در دربار حضرت مقدس نبوي كه ذكر بعضي ازان جاري
بوده فرموده سيحان والجيحان والفرات والنيل كل من انهار الجنة صدق
رسول الله وازانها نيل بايران نميرسد وبس مشهورست ذكر آن اولي بود
بسبب تيمن وتبرك لفظ نبي ص تقديم وتاخير شان حسب الفرموده آنحضرت
ياد كنيم پس بترتيب حروف ياد كرده شد سيحان وجيحان دو رودند در
ولايت روم ودر صور الاقاليم ودر مسالك الممالك آمده كه سيحان از
آنجا بر ميخيزد وبر ادوديه ولايات گذشته در بحر روم ميرود وطولش پنج
فرسنگ بود وجيحان از صعصعه بر ميخيزد وبولايت قسطنطينيه وديگر بلاد
روم گذشته در جوي ملتان ميريزد وبواي رايح ميگشد ودر بحر روم
فرو ميريزد طولش پنج فرسنگ بود وبعضي علما برانند كه حديث حضرت
نبوي ص در شان اين دو رود واردست وبعضي برانكه در حق سيحان وجيحان
آمده اما جهة مناسبت لفظ اول درستست والعلم عند الله فرات
شهرتي تمام دارد وفرس فولاد رود خوانند وازبنكي واسمه گوانديكي
آبش آنرا فرات گفته اند وهر آبي كه زلال وشيرين وگوارنده بود آنرا فرات
گويند قوله تعالي هذا عذب فرات سايغ وهذا ملح اجاج در تاريخ ايرانست
واز شمال بجنوب ميرود وان كوههاي ارمن وقاليقلا وانف الروم بر
ميخيزد ودر اول بچشم بزرگ است كه دويست وپنجاه گز دوره دارد وچندان
آب ازان بيرون مي آيد كه گذر اسب بي شناوري دهد وديگر عيون ملحق به

بر و پیوسته آبی عظیم شده در ولایت روم میگذرد و از بکفر سنکی ارزنجان
کذشته بمجرد و ملاطیه از روم بیرون می آید و بولایت شمشاط و شام میرود
و آبهای سیحون و کیسون و دیعان و امثال آن بدو ملحق میشود و از آنجا برقه
و عانه و رحبه و هیت میرسد و در ملك سواد کوفه که اکنون اعمال عراقست منشعب شده
از و نهرهای بسیار برمیدارند مثل نهر سوار و نهر ملك و نهر عیسی و نهر
ناحیه که شهر کوفه و ضیاعش بر وست و نهر صرصر و نهر قبا و نهر سوق و نهر
صراه و نهر فرات عتیق در ملك واسط با بطایح می نشیند و بعد از آن بر بطایح
از بطایح بیرون آمده با آب دجله ضم میشود و شط العرب میکرد و از
بصره کذشته بدریای فارس میریزد و طول این رود چهار صد فرسنگ
باشد و در حق فرات آیات و احادیث بسیارست منها بنقل معجم البلدان
قال النبی ع ان الفرات من انهار الجنة و لو لا ما یخالطه من الاذی ما تداوی
المرض الا ابراه الله و ان علیه ملکا یذود عنه الادواء و در عجایب المخلوقات
از حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب ع مرویست قال یا اهل الکوفه
ان نهرکم هذا نصیب الیه میزابان من الجنة از امام جعفر الصادق ع مرویست
که از آن آب خورده و سر ابکر کردانید و آنرا مدح و ثنا گفت و فرمود
ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا علی حافتیه القباب لولا ما یدخل
الخطاءون ما اغتمس فیه ذو عاهة الا ابراه و عن السدی انه قال مدت
الفرات فی زمن امیر المومنین علی علیه السلام فالقی الماء رمانة عظیمة
قطعه الخیر عن عظمتها فاخذت فکان فیها کر حب فاقتسم بین

المسلمین و کانوا یرون انها من الجنة و هذا الکلام مکتوب فی عدة کتب العلما
رحمهم الله و در نزدیکی با نحدیث نبوی مصداق این تقریرست آنچه در آخر
وصف خصال و در ذکر یاجوج و ماجوج میرسد حق تعالی بزمین را فرماید یا ارض
انبتی ثمرتك و ردی برکتك فیومئذ یاکل العصابة من الرمانة و یستظل
بقحفها و در معجم البلدان میگوید آن نار از ثمار بهشت بوده و میگوید
که رویت ثمار بهشت در دنیا صورت نه بندد و لاشك آن نار از ثمار دنیا
بوده باشد اما چون محسوس و مرئی است که مخرج فرات از ولایت روم است
و در بحر فارس منتهی میشود بنقل حدیث نبوی ناطق که فرات از انهار بهشت
بهمان معنی آن نیز از ثمار بهشت خوانده باشد آب نیل آب شیرین کوارنده است
چنانکه غیر از ان متصور باشد که محلا کرده اند و در مسالك الممالك آورده اند
که از جبال قمر بر میخیزد و از آن بحیرات بیرون آمده و سوی خط استوا و از جنوب
بشمال میرود و چون بدین سوی خط استوا میرسد برود بحیره جمع میشود
و از آن بحیره بیرون آمده بر منازلات بلاد ترک و حبشه و نوبه کذشته
بمملکت مصر میرسد و زیاده از شط العرب می باشد پس بهفت بخش میشود
و یکی با سکندریه میرود و دویم بدمیاطیه سیم بخیف چهارم بقسطاط و
زمین القوم که شهر مصرست پنجم بعرش ششم بتدوین هفتم بملهی و در تمامت
ملکها در سه ماه تابستان که اقوی آفتاب است در صحرا می نشیند و در سه ماه
چندان آب کم میشود که در آن زمین زراعت میکنند و بآب دیگر
محتاج نمیشود و کلام مجید از آن خبر میدهد که او لم یروا انا نسوق الماء

الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم وانفسهم
افلا یبصرون و در صحرای آن ولایت از جهة نشان تمثال ساخته و هارون
خلیفه در رود نیل مسجدی ساخته و از سنگ رخام برآورده و بر و علامت ست
ذراع و اصابع جهة زیادتی آب کرده اگر چهارده گز آب از آن علامت
فرو گیرد سال وسط الزراعه بود و اگر بیشتر فرو گیرد کثیر الزراعه و اگر
کمتر فرو گیرد قلیل الزراعه و بیم قحط تا هفده گز بلند شود و بر و خراج سلطانی
باشد و بر هر زمینی که بعد از هفده گز نشیند آن زمین را فیض ربانی
خوانند و بر آنجا خراج نبود و اگر به بیست گز رسد مصر و ولایتش را بیم
غرق باشد و در شش ماه زمستان و بهار آب نیل در غایت کمی بود و آب
نیل در شیرینی چنانکه درخت انار ترش چون از آن آب خورد شیرین شود
و بدین سبب انار ترش در مصر مطلوب و در جامع الحکایات و عجایب
المخلوقات آمده که در زمان جاهلیت هر چندگاه ناگاه آب نیل بسته شود
تا دختری صاحب جمال را بحلی و زیور آراسته در و نیفکندندی آب روان
نشدی و در زمان خلافت عثمان این حال ظاهر شد عمرو عاص که حاکم
مصر بود از قبل او صورت قضیه بر وا نها کرد و جواب نوشت که بطریق
ما تقدم عمل ننماید و بر سفال نویسند من عبد الله عثمان علیه اللعنة الی نیل مصر
اما بعد یا نیل ان کنت تجری من قبلک لا تجر الا حاجة لنا وان کان الله
الواحد القهار هو الذی یجریک فنسأل الله الواحد القهار ان یجریک و در
آب انداختند و در حال روان شد و تا غایت چنان صورتی واقع نشد

طول رود نیل قرب هزار فرسنگ بود و در و تمساح و سقنقور و فرس البحر
و انواع ماهی هست و مضرت تمساح را از یک فرسنگ تا شیب و بالای مصر بسته اند
بافسون **آب دریای اتل** از کوههای آس و روس و بلغار و دیار قرو سلغا
و کمال بر میخیزد و این ولایات را سقی کرده با هم جمع میشود و آنجا بس بزرگ میگردد
چنانکه گویند بزرگتر از آن رودی نیست پس هفتاد و چند نهر از آن بر میدارند
که هیچ کدام را اسب باسانی نمیدهد و ولایات و صحاری بسیار بدان آب معمورست
و هر زاب آن نهرها بعضی به بحر الاطیقون که آنرا دریای ورانک نیز خوانند
و بعضی در شرقی میریزد و عمودش بحر خزر می آید و از غایت غلبه و قوت
آب زیاده از ده فرسنگ در آن دریا لون و حرکت آن آب پدید است طول
این رود ششصد فرسنگ **آب اترک** بخراسان از کوههای حدود نسا و باورد
بر میخیزد و بر جنوشان و دهستان میگذرد و در بحر خزر میریزد و طولش
صد و بیست فرسنگ باشد و این آب سخت عمیق است و قطعا مجال گذر ندهد
و کنارش اغلب اوقات از حرامی خالی نبود **آب ارس** از جنوب بشمال میرود
از کوهستان قالیقلا و ارزن الروم بر میخیزد و بولایت ارمن و آذربایجان
و اران میگذرد و با آب کر و قراسو ضم میشود و در حدود ولایات گشتاسفی
بدریای خزر میریزد و در این ولایت که بر ممر این آبست بر آن زراعت بسیارست
طول این رود صد و پنجاه فرسنگ است و در عجایب المخلوقات گوید
که هر که از آن آب بگذرد نیمه زیرین او در آب فرو رود و چون پای بر نشت
زن حامله که عسر الولاده بود فرو کشد وضع حملش باسانی شود و در بعضی

کتب دیگر آمده که صاحب علت رشته چون بدان آب بگذرد چنانکه آب بپایش
برسد از آن علت خلاصی یابد والله اعلم آب ایلاق بولایت ترکستانست
و در کرشاشفنا مد گوید تا چین میرسد آب بوی در صور الاقالیم گوید
که از کوههای سغد سمرقند و صنعانیان بر میخیزد و ببحیره میریزد و از آن بحیره
میریزد و از آن بحیره بیرون آمده چند نهر معتبر مثل بوس و فارس و سم و ...
وسوتاجن از آن بر میخیزد و ولایت بسیار از آن آبها زراعت میکنند و
هیچیک از آن نهرها با سلیمانی کذا راسپ میرسد و عمود آن بولایت سغد
سمرقند و بخارا و غیر آن میرسد و بدان آبادانی آن ولایت بر آنست و نهر
آبش سیف میرود و در ولایت بخارا بجیحون منضم شده و بحر خزر میریزد
و طول این رود معلوم نیست آب ترذان از روم بر میخیزد و بدریای روم
میریزد آب ناجیه در صور الاقالیم آمده که آب ناجیه آنست که از کوههای
اندلس و طنطله و ... بر میخیزد و آنجا بزرکشت و ترویک بدجله بود
و بدین ولایات گذشته بدریای خزر میریزد طولش صد فرسنگ باشد
آب جیحون آنرا آب آمویه گویند شهرتی عظیم دارد و در شرقی ایرانست
از جنوب بشمال میرود و یک شعبه از کوههای تبت و یکی از جبال بدخشان
و یکی از حدود صنعانیان و یکی از طرف ختلان بر میخیزد و هر یک را با هم
پیوستن تا چند شعب دیگر بدو پیوندد و بعضی ازین شعبها بر بلاد
بلخ و ترمد میگذرد و چون با هم جمع شوند از دره که آنرا تنگ دهان
خوانند ترمد یک دیه بوقیه از توابع هزاراسپ میگذرد و آن دره در میان

دو کوهست

دو کوهست چنان تنگ بهم رسیده که مسافت در میانشان کم از صد گز است
و آبی بدین عظمی از آنجا میگذرد و در میان زمین و در ریگ پنهان میشود
و فرسنگ او ظاهرست و بران ریگ مجال و امکان گذر نیست و از جیحون
نهرهای عظیم بر گرفته اند و بران عمارت و زراعت فراوان کرده اند مثل نهر
کاخواره و جوی هزار سف و نهر کردان و نهر کوفه و نهر حیره و غیر آن و در
هر یک ازین نهرها بحیره خوارزم منتهی میشود و عمود آن جیحون از خوارزم
گذشته از عقبه سلم که بترکی لامی گویند فرو میریزد و دو فرسنگ بلکه
سه فرسنگ آواز میرود و بعد از آن بحر خزر میرود بزمینی که اورا خلخال
گویند و مقام صیادانست و از خوارزم تا دریا شش مرحله است طول این رود
پانصد فرسنگ و این آب در زمستان چنان یخ می بندد که چندگاه قوافل
بر سر آن روان میشوند و در آنجا چاه بچند گز فرو میروند تا باب روان میرسد
آب جرجان از جبال ... از دره شهرک نو بر میخیزد و در میدان سلطان
دوین گذشته بجرجان میرسد و بحر خزر میرود و از آن آب اندکی بزمین
زراعت می نشیند و باقی عاطل است و آبش عمیق و اکثر کنارش گل است
بدین سبب گذر آن عظیم دشوار بود و هیچ روزی نبود که کسی در وی
غرق نگردد طول این رود پنجاه فرسنگ آب دجله بغداد از کوهها می آید
و سلسله از حد و حصن ذو القرنین بر میخیزد و عیون فراوان بدو می
پیوندد و بر ولایت روم وارمن میگذرد و میافارقین و حصن ...
با آبها جمع میشود و در اول دیار عراق عرب آبها بدان منضم میشود و در

زیر بغداد آب نهروان بدو می پیوندد و در زیر واسط پنج نهر معتبر از آن
بر میدارند اول نهر فلا دویم نهر اعراب سیم نهر جعفر چهارم نهر مغلستان
پنجم نهر سابی چنانکه از عمود شط دجله چندان آب نمی ماند که کشتی تواند رفت
و در زیر دیه مطاره فواضل این آبها و آب فرات از بطایح بیرون می آید و
آبهایی که از خوزستان میرسد با آن جمع گشته بشط العرب میشود و در زیر
بصره بدریای فارس میریزد و طول این رود سیصد فرسنگ باشد و فردوسی
آنرا رونده رود خوانده فردوسی در شهنامه گفته بیت فریدون چو بگذشت
از اروند رود ٭ همیداد تخت شهی را درود آب دجیل تستر از کوه
زرده جبال الربز که بر میخیزد و بعد از سی و چند فرسنگ بتستر میرسد
و چون قریب المسافت است هنوز سرد می باشد و هاضم چنانکه در آن گرما
اهل آن دیار اعتماد بر هضم آن ماکولات غلیظ دارند و خورند و هضم شود
و در تستر بر آن آب شاپور ذو الاکتاف شادروانی ساخته و آب را
مثالثه کرده بگرد تستر در آورده و چهار دانگ در مجرای ل در غربی شهر
و دو دانگ بمجرای مجاری بر شرقی شهر جاری و در عسکر و در تستر هر دو
باهم پیوسته با آب دزفول و کرخه بشط العرب طولش هشتاد فرسنگ باشد
آب دزفول آنرا شهر جند شاپور گفته اند از کوههای لر بزرگ بر
میخیزد و بر جند شاپور دزفول و شوشتر میگذرد و با آب تستر ضم
شده داخل شط العرب میشود طول این رود شصت فرسنگ باشد
زرین بر رود بن طهماسب پیشدادی منسوبست دو آبست یکی را

آب بزرگ خوانند از کوههای ارمن بر میخیزد و بدیار بکر میرود بحدود حدیثه
در دجله میریزد طولش هشتاد فرسنگ باشد و دیگر را آب مجنون خوانند
جهة آنکه سخت تیز میرود و از کوههای ارمن بحدود آب زرین بر میخیزد
و بر ولایت ارمن و دیار بکر میگذرد بحدود پل مس در دجله میریزد طولش
سی فرسنگ این مصرع در حق آن گوید ان الذی غاش جبال ابدا من
مات عبدا قتل الله بالذاب آب زرنق بخراسان اصلش مرو آبست
بعضی گفته اند که منبع این آب را مرغاب خوانند بدان سبب که در دیه زرنق
مقاسم کنند آنرا آب زرنق گویند از کوههای مرغاب و بادغیس بر میخیزد
و بر مرو الرود و بعضی از بلاد خراسان گذشته بمرو میرسد و مدار ولایت
مرو بدانست و یزدجرد شهریار در آسیایی که بدان آبست کشته شده و
در این معنی نافذ بن سود تمیمی گفته است العربیه نحن قتلنا یزدجرد ببعجه
من الرعب اذ ولی الفرار و عار الحنت بهم غداة الزرنق اذ زاد خورک الطولش
سی فرسنگ باشد آب زاینده رود اصفهان از کوه زرده جبال الربز که
بحدود جوی بر میخیزد و بر ولایت رود بار لرستان گذشته در فیروزان
اصفهان میریزد و در ناحیت رویدشتین در زمین کاوخانی منتهی
میشود طولش هفتاد فرسنگ باشد و این رود را خاصیتی است که چون
در موضعی تمام باز بندند از اصل زهاب رود باز چندان آب حاصل شود
که رودی بزرگ شود بدین سبب او را زنده رود گفته اند و در تمام
زراعت هیچ از آن آب عاطل نمیشود و تمامت بکار میگیرند و آنرا زرین

رود نیز گفته اند و در مسالك الممالك و عجایب المخلوقات آمده که از کاو
خانی شصت فرسنگ این آب در ولایت کرمان پیدا میشود و بدریای
شرقی میریزد و میگویند که در زمان سابق نی پاره نشان کرده و در کاو
خانی انداختند و در کرمان پیدا شد و این روایت ضعیف مینماید زیرا
که از کاوخانی تا کرمان زمینهای سخت و جبالهای محکم در میانست و
مجری در زیر زمین که چندان آب در و روان تواند بود متعذر بود و
زمین بلندتر از کاوخانیست و از کرمان تا دریای شرقی مسافتی عظیمست
و ولایت بسیار در میان و اگر چنین بودی آب را بدان ولایت بایستی
گذشت و در واقع مرئی نیست و در خشکسالها که زمین کاوخانی
خشك میشود چنین مجری دیدار نمیدهد آب ارکان از کوه دیه خره بیه
بر میخیزد و در صحاری ولایت حاجرم و کرار و جیره و صمکان و کاورزین
و میمند و لاغر و بعضی نواحی سراف را آب میدهد و درین ولایت
آبهای این جبال با او ضم میشود و بآخر بحد دیهی که انبست این آب را بدان
باز میخوانند و در میان بحر و سراف و در بحر فارس میافتد و در آن ملك
هیچ رودی پر فایده تر ازین نیست طولش پنجاه فرسنگ باشد آب
سفید رود ترکان مولان خوانند از جبال پنج انگشت که ترکان بیش
برماق خوانند بولایت کردستان بر میخیزد و با آبهای زنجان و هشت رود
و میانج میرود و آبهای کوههای طالش و طارمین جمع میشود و در ولایت
هزاره از توابع با آب شاه رود می پیوندد و در گیلان کوهدم بدریای

خزر میریزد

خزر میریزد طولش صد فرسنگ باشد و آنچه ازین آب بخلاف آنچه در زمینها
ریعه و بلاد است که زراعت کنند و هیچ کار نمی آید و معطلست آب سیحون
بماوراءالنهرست و آن ولایت را بدین سبب بدین نام خوانند که بر جانب
غربیش آب جیحونست و بر طرف شرقی آب سیحان و آن هرو و بسوی
ماوراءالنهرست و اهل آن ولایت سیحون را گل ندیون خوانند از و بر میخیزد و
بخجند و سایر آن ولایت میگذرد تا بحیره خوارزم رسد و آن نیز در زمستان
چون جیحون یخ می بندد که قافله بر سرش چندگاه میگذرد طولش هشتاد
فرسنگ باشد آب شاش بماوراءالنهر از جبال برغروی بر میخیزد و با آب
خوشاب و نهر ارمن پیوسته بفرغانه و ارجند و در دیار کاشغر رسد و ولایت
بسیار را سقی کرده و در بحیره خوارزم ریزد طولش چهل فرسنگ باشد آب
شاه رود بر معدبار قزوین دو شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین بر خیزد
و یکی از کوه تستر و بر ولایت رودبار الموت بگذرد و در ناحیه بره طارمین
اسفند رود جمع میشود و در گیلان کوهدم داخل سفید رود شده بحیره
خزر ریزد طول این رود تا سفید رود مرسید سی و پنج فرسنگ و تا
دریا پنجاه فرسنگ باشد و این آب نیز چون سفید رود اکثر عاطل است
و اندکی بزراعت برند آب عاصی بولایت شام از جبال ترنیزه بر میخیزد و
بر ولایت حمص و حماه و دیگر بلاد شام میگذرد و در ملك مکفوره
سیس که ارمینیه الاصغر خوانند بدریای روم ریزد طولش فرسنگی باشد
و این آب را عاصی بدان سبب خوانند که اکثر آبهای بزرگ از بلاد کافر

بمسلمانان می‌آید واین آب از مسلمان بکافر میرود آب قرا اسوان بولایت ختا
آبی بزرکست بکشتی باید کذشت آب قره از جبال لغور بر میخیزد و بولایت
بیاد کذشته آنرا سقی کنند و فاضلش در بحیره زره بحدود سیستان
میریزد طولش معلوم نیست که چند فرسنکست آب تیره ما بین شرق و کردستان
و از آنجا بر میخیزد و با آبهای دینور و کولکوه و سیلاخور و خور برآباد
و لشکی جمع شده بولایت حویزه میکذرد و با آبهای دزفول و تستر
جمع شده بشط العرب میریزد طول این رود تا شط العرب صد و بیست
فرسنک آب کر از کوههای قالیقلا بر میخیزد و در ولایت کرجستان در میان
شهر تفلیس کذشته بآران میرسد یکشعبه از آن در بحر شمکور میریزد و
اغلب او بدیکر شعب و در [illegible] نورت بازار انبار جی آب ارس و قراسو
جمع کشته در حدود ولایت کشتاسفی بدریای خزر میریزد طول این رود
دویست فرسنک باشد آب کر فارس از ولایت کلار بنفار بر میخیزد و آبهای
شعب توان و مایین و از دیکر رودهای کوچک بنفارس با آن پیوسته میکردد
و این رودی مخلخلت تا بندی در و نبسته اند هیچ جای بازراعت نمی نشیند
و بندهای که برو بسته اند اول بند امیرست و آن قدیم البناست و در
عهد سلاجقه خلل یافته بوده اتابک فخر الدوله جاولی تجدید عمارتش
کرد و فخرستان نام نهاد و دیکر بند عضدی که در جهان مثل آن عمارتی نیست
از محکمی و نیکوئی و ولایت کربال علیا را آب میدهد و بند قصار که کربال
سفلی را از مزروعات این بند تیر خلل یافته بود هم اتابک جاولی تجدید

عمارتش

عمارتش کرد و این رود چون ازین ولایت بکذرد به بحیره بختکان افتد
طولش صد و سیزده فرسنک باشد آب کنک بهند از کوههای ما بین جبال
ملک ختای و هند بر میخیزد هند این آب را چنانکه مسلمانان آب زمزم را
سخت متبرک میدارند کویند منبعش از بهشتست و از آن آب تا دویست
فرسنک بتبرک برند و عظمای کبار بوقت وفات بدان غسل کنند و
کفن خود را بدان آب بر آرند و معابد خود را بدان آب بشویند طولش سیصد
فرسنک باشد آب مهران و آن آب هندست که آنرا جیلم تیر خوانند
از کوههای سیستان و بدخشان و مهران از کوه سمند رود بر میخیزد
طرف جنوبی آن جبال به نیابع رود و جیحون و آب مهران بر سمند رود
و منصوره و مکران و دیار دبلی میکذرد و به دو فرسنکی دبلی در بحر
سند میریزد طولش صد و هشتاد فرسنک بود و آبش در چند وجه بود
نو جون آب نیل بر صحرا می نشیند تا بدان زراعت میکنند آب نهروان
بعراق عرب دو شعبه است از جبال کردستان بر میخیزد و یکشعبه از طرف
شروان و آنرا آب شروان خوانند و چون بسامره آب سامره خوانند و
چون بآن شعبه دیکر ضم شود آب نهروان خوانند شعبه دیکر از حدود کل
کیلان و کریوه طاق کرا بر میخیزد و در اول از [illegible] یکچشمه بزرک بیرون می‌آید
کا بیش دو آسیا کردان باشد بر حلوان و قصر شیرین و خانقین کذشته با شعبه
دیکر ضم میشود و بیعقوب آباد نهروان میرسد و در زیر بغداد بدجله
می پیوندد طول این رود پنجاه فرسنک باشد و در و زراعت بسیارست

آب هرات رود از جبال غور نزدیك رباط کروان بر میخیزد و آبهای بسیار
بدو جمع میشود نه نهر از وی بر میدارند اول نوجوی دویم اردیجان
سیم لسکرکان چهارم کراغ پنجم توشجان ششم کیل هفتم مثنی هشتم
خیرک که بهرات می آید نهم ادسب و ولایت بسیار مثل فوشنج وغیره
مزروع میشود و آخر بسرخس بود طولش هفتاد و سه فرسنگ باشد
آب هیرمند آنرا نام هیرمند و هم آب زره گویند از جبال غور
بر میخیزد بولایت سیستان گذشته چند که هر یک کذا اسب بر شوای
دهان وی بر میگیرند و ولایت بسیار بآن مزروع میکنند و چون بسیستان
میرسد آن ولایت را سقی کرده فواضلش در بحیره زره میرسد طول
این رود صد فرسنگ الاودیة الصغار والعیون والابار والانهار منها
آب جاجرود بر اقیم از کوه دماوند بر میخیزد بولایت ری میرسد بجدود قوسه
علیا و ایشان مقاسمه میکنند بقرب جهل جوی از آن بر میدارند
ولایات ری را آب از آنست و در بهار مزابش در مغاره منتهی میشود
ماهی قزل الادین رود بسیار است طولش سی فرسنگ بود آب کره رود
از کوههای طالقان قزوین بر میخیزد و در ساوخ بلاغ چند نهر از آن
بر میدارند و ولایت شهریار و دی اکثر بدان مزروعست و در بهار
مزابش در مغاره منتهی میشود طولش بیست و پنج فرسنگ بود آب
کاوماسارود بعضی از کوه الوند همدان بر میخیزد و بعضی از طرف کریق
اسدآباد و ماشانرود و فریوا ر همدان و یکشعبه از کوه اسمند و دیگر

ولایات جبال کرج و مرغزار کیتو بر ولایت همدان و ساوه گذشته چون بنزدیک
ساوه با آوه میرسد در پیش آن سدی که صاحب ابو سعید خواجه شمس الدین
صاحب دیوان در راه بند ساخته فاضل ابش از منفذ پولان اپین ساوه
و آوه گذرد و بران سد است طولش چهل فرسنگ باشد آب قم رود از کوههای
خلخال بولایت جرباد قان و لرستان بر میخیزد و جرباد قان قم میکذرد و مزابش
در بهار بمغاره منتهی میشود طولش بیست و پنج فرسنگ بود آب زنجان رود
آنرا المیز رود خوانند و دمس رود نیز خوانند ماشد زنده رود است از توابع
سلطانیه بر میخیزد و با آب کوههای زنجان جمع شده بولایت زنجان میکذرد
و باسفید رود میریزد طولش بیست فرسنگ این رود از آغاز تا ده فرسنگ
زاینده است ابهر رود از حد قلعه الله اکبر سلطانیه بر میخیزد از کوه سراهند
و بر ابهر و ولایت قزوین میکذرد مزابش در بهار با آبهای کوههای
قزوین جمع شده در مغاره منتهی میشود و این رود نیز در ولایت ابهر
رود و چون زنده رود زاینده است طولش بیست فرسنگ بود آب طارمین
و توابع از کوهها بر میخیزد و در سفید رود میرود و مزروعات طارمین
از آن آبست و در تابستان اکثرش بزراعت میبندند و در بهار بیشتر بسفید
رود رود آب کافات رود از جبال بناسر و قمسر بر میخیزد و بکاشان
میریزد و مزاب بهارش در مغاره منتهی میشود و در ایامی که سیل عظیم
بود کاشانرا خوفی عظیم بود و در تابستان بکاشان میرود و در دیههای
بالا بزراعت می بندند آب خرقان از کوههای خرقان و فزوقان

و همدان بر میخیزد و از مزدقان کذشته بساوه بولایتش میرسد و مزاباش
در زمان جاهلیت در بحیره ساوه جمع میشد الکنون بمعجزه حضرت رسول ص
آن بحیره خشک شده و آنجا را شهر ساوه ساخته اند و آن آب را کردانیده و در
مغاره منتهی میشود و طول او بیست فرسنگ باشد آب قزوین اندرو
چهار رودست و در بهار جاری باشد اگر بقوت بود باغات قزوین را
کفاف بوده و الا بعضی خشک مانده و در تابستان از ضیاع فوق قلیلی نتوان
کذشت مزاباش را در الموقوعست آب نوره از کوههای حد و مطالقان
بر میخیزد و در ولایت ساوج بلاغ میریزد و اکثر زراعت آنجا از آنست
و مزاباش در بهار در مغاره منتهی میشود اما در تابستان بیش از ولایت
ساوج بلاغ نتواند رسید آب کردان رود از کوههای خرقان بر میخیزد
و ولایت قزوین میریزد و در بهار در مغاره منتهی میشود اما در تابستان
بولایت قزوین بیشتر نتواند آمد آب ترکان رود از کوههای آن ولایت
بر میخیزد و بولایت رامند و شبستر قزوین میرسد و مزاب بهارش
در مغاره منتهی شود طولش بیست و پنج فرسنگ بود آب خررود از کوه سبلان
بر میخیزد و چون بشهر و ولایت اردبیل کذرد آب اردبیل خوانند و چون
براه اندراب رسد اندراب کویند و از پل عالیشاهی کذشته با آب امیر جمع
میشود و برود ارس میریزد طولش بیست و پنج فرسنگ بود آب اندراب
از کریوه ارمنیان که مغول آنرا الکجه خوانند از کوههای حوالی آن بر میخیزد
و از آب اسیر و قلعه نوذر میکذرد و از دیه سهلقان که بدیه صاحب

دیوان مشهور

دیوان مشهورست کذشته با آب اندراب جمع شده بارس میریزد طولش بیست
فرسنک باشد آب امیر رود از کوه سهند بر میخیزد و بر سراه میکذرد و در حدود
کوتوال زمین شورستانست شور میشود و با اوجان کذشته بسراو رود
میریزد طولش هفت فرسنک آب اوجان از کوههای کردستان بحدود دیه
سیاه کوه بر میخیزد و بولایت مراغه کذشته با آب صافی و با آب تغتو در دریای
شور طسوج میریزد طول او بیست فرسنک باشد آب جغتو از کوه سبلان
بر میخیزد و با آب اوجان جمع میشود و بتبریز میرسد و بدریای شور طسوج
میریزد و طول او چهل فرسنک باشد آب سراب رود از کوه سهند بر میخیزد
و بموضع مذکوره کذشته در بهار در بزر آبش بسراو رود و بدریای شور
طسوج رود طولش شش فرسنک باشد آب صافی رود در اول دو رود بود
و بهم پیوسته بسفید رود میریزد طولش هشت فرسنک باشد آب کرمرود
از کوه سهند بر میخیزد و بر مراغه کذشته و با آب تغتو جمع شده و بدریای
شور طسوج میریزد طولش بیست فرسنک باشد آب مهران رود آنرا زولو
خوانند و در بهار کذار ندهد از کریوه مرند بر میخیزد و در عجایب المخلوقات
آمده که محمد ذو الفقار علوی مرندی حکایت کرد که این آب بر ند رسید
بارس میریزد طولش بیست فرسنک باشد آب شال از جبال شال بر میخیزد و
بحد مد بر ندق بسفید رود میریزد و طولش بیست فرسنک آب مبانج از
کوه سهند بر میخیزد و در باغستان سرین منتهی میشود و مزاب بهارش با آب
سراو رود پیوسته بدریای شور طسوج میریزد طولش هفت فرسنک باشد

آب نقنو از حدود کوههای وجان برمیخیزد و بران ولایت کذشته با آب
میانج با آب هشترود جمع میشود و بسفیدرود میریزد و میرخن میریزد
طولش بیست فرسنك باشد آب سجنده از کوههای ولایت سراغدقان
برمیخیزد و بران ولایت کذشته و در حدود میانج بسفیدرود میریزد
و طولش بیست فرسنك ومنها بالفارس وشبانکاره وکرمان وغیره
از کوه دیه برواث برمیخیزد و بیشتر نواحی مرودشت را آب میدهد و بعد ازان
در دود کر افتد طولش پنجاه فرسنك باشد آب طاب از کوههای سمیرم
لرستان برمیخیزد و آبی بزرکست کذار اسب بدشواری دهد و در شهر طاب
افتد طولش چهل فرسنك آب شیرین از کوه دینار برمیخیزد و آبی بزرکست
کذار اسب بدشواری دهد و بر ولایت بازرنك کذشته چند ناحیه دیکر را
آب دهد و از حدود جنابه بدریا ریزد طولش شانزده فرسنك آب
شادکان از کوه بازرنك برمیخیزد و بر ولایت لهرکان و دشت دستاق کذشته
بدریا میریزد آبی بزرکست کذار اسب بآسانی ندهد طولش نه فرسنك
باشد آب خرف از ناحیه برمیخیزد و سیحان و جره و بعضی ولایات
عبیدجانرا آب دهد و با نهر شاپور در آمیخته و در دریا ریزد طولش نوزده
فرسنك است آبی بزرکست از کوه خوابکان برمیخیزد و اراضی نوبجان و
ولایت آن حدود را سقی کرده بجره و خلارجان میرسد و با نهر شیرین
آمیخته بدریا ریزد و کذار اسب بدشواری دهد طولش یازده فرسنك
آب جوانان از جبال حامخان علیا برمیخیزد و آبی بزرکست و در قنطره سوك

کذشته

کذشته با آب اخیس پیوندد و طول آن تا باخیس رسیدن بیست فرسنك
باشد آب جریق از کوه وارین برمیخیزد و آبی بزرکست و در نهر نوح
می افتد طولش تا بدان نهر رسیدن هشت فرسنك بود آب اخسین از کوههای
وانجان شاردین برمیخیزد و بر ولایت خور کذشته در بحر میریزد آب دیورود
از حدود جیرفت کرمان برمیخیزد و سخت تیزرو است بدین سبب او را دیو
رود خوانند مقدار بیست آسیا کردان باشد آب قناور از جبال قشاور
برمیخیزد و ولایت وضیاع و حسب و دیه مالك را آب میدهد و در میان
صاما و مادستان در دریا افتد طولش تا آب حکان نه فرسنك باشد آب
سمرق این آب فیروزآباد را آب دهد منبعش از جبال جنعیانست شهر و نواحی
فیروزآباد را آب دهد و با آب رکان پیوسته در دریا ریزد طولش تا آب
رکان رسیده دوازده فرسنك باشد منها بدیار بکر و آب ملیح چشمه
بدنام مجدود حران برمیخیزد و در زیر رقه بفرات میریزد طولش هشت
فرسنك باشد آب جانوزا از راس العین برمیخیزد و آن چشمه ایست مقدار
ده آسیا کردان و کما بیش سیصد چشمه دیکر هم آنجا با او ضم میشود و بر
ولایت ماردین میکذرد و در فرات میریزد طولش بیست و پنج فرسنك
آب هرماس چشمه ایست بحدود نصیبین از طور عبدین برمیخیزد و
مقدار ده آسیا آب میدهد و کنارش را بسا وجه تا بقدر کفاف آب
دهد متوکل خلیفه عباسی آنرا بشکافت آب غلبه کرد و خرابی خواست

کردن فرموده تا بر قرار اول بر بند از میافارقین گذشته بحدود خانه بدجله
ضم شده بفرات ریزد طولش دوازده فرسنگ آب ثامس از هماس برمیخیزد و
بر حصین گذشته بدجله میریزد آب صور بماردین از کوههای آنجا
برمیخیزد و ولایت ماردین را سقی کرده بدجله میریزد طولش ده فرسنگ منها
آب شیوه رود بخراسان بنیشابور میکنند و آبهای طرفین نیشابور
بدو می پیوندد مجموع ولایت قهستان را سقی نموده بدریا ریزد آب
دزدباد از کوه دزدباد و فضلاب بهارش در شوره رود افتد و بدیگر
مواسم در صحرای دزدباد منتهی شود طولش پنج فرسنگ آب سخر از جبال
برمیخیزد و بولایت نیشابور موضعی چندی را آب میدهد طولش سه فرسنگ
آب خرود از جبال نیشابور برمیخیزد و در آن دیهی دیگر از قرای آن حدود
منتهی میشود فضلاب بهاریش بشوره رود رود و در دیگر مواسم نزدیک
شهر نتواند رسید آب توشقان از حد و چشمه سبز برمیخیزد فضلاب آن
تا بنیشابور رسد و در آن ولایت منتهی شود طولش چهار فرسنگ
باشد آب خروش از کوه دررود برمیخیزد و بتب فروش و اسفرودیش
و دیگر مواضع رسد فضلاب بهاریش بشوره رود رود طولش پنج فر
آب خجند از آن کوهها برخیزد و در آن دیهها منتهی شود فضلاب بهارش
بشوره رود طولش ده فرسنگ آب زجک از آن کوهها برخیزد و در آن
دیهها منتهی شود و هم از چشمه سبز برمیخیزد و در آن ولایت و شهر نیشابور

منتهی شود

منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد آب یرق از جبال آن حدود برمیخیزد
و بزراعت مواضع منتهی میشود طولش چهار فرسنگ باشد آب چارسفر
رود دو شعبه است یکی از ناورابد برمیخیزد و یکی از جبال طلقان و خارشف
و با هم پیوسته مواضع آن حد را سقی کند طولش یازده فرسنگ آب عطشا
باد از حد و میدان سلطان برمیخیزد و در وقت بهار بیست آسیا باشد
فضلابش در شوره رود افتد اما در موسم گرما خشک بود آنرا بدین سبب
عطشاباد خوانند طولش بیست فرسنگ آب جیلان از جبال جیلان بر
میخیزد و بجیلان و بحدود حج رسد و بجیحون ریزد طولش بیست فرسنگ
آب خفان رود کوهیست بحدود حاجرم بر شکل دیواری از میان آن
دیوار و کوه سه چشمه در پهلوی هم هر یک آسیا گردانی آب میدهد بر صفت
ناودان قریب یک تیر پرتاب پیش میرود و زراعت بعضی ولایات حاجرم
و غیر آن برانت طولش بیست و پنج فرسنگ منها بعراق آب بیات از جبال کردستان
برمیخیزد و بر ولایت بیات میرسد و باغستان و زراعت و نخیلات آن
ولایت را سقی کند فضلابش در صحرا افتد آب براز رود از جبال کردستان
برمیخیزد و آن ولایت را سقی کرده فضلابش در صحرا افتد آب دقوق از
کوههای کردستان بحدود دربند خلیفه برخیزد و بر دقوق بگذرد
و در آن صحرا کاهش یک فرسنگ در میان ریگ میرود و بیرون آید که منبعها
در عبور از آن ریگ رونده را فرو میبرد و در ریگ بسر و رسمی آورده و هلاک
میکنند و بر آن زمین بواسطه نشان امیال ساخته اند تا مردم از آنجا

نگذرند و هلاک نشوند و آب بهارش بعجله میریزد طولش پنج فرسنگ
بعد از دایره کره ارض و بحور و بحیرات در فصل پنجم شروع خواهد رفت
انشاء الله تعالی **فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات** در ما قبل یاد کرده
شد که آنچه بکر و ربع مسکون در آمده است قوم عرب آن را بحر محیط
و گروه عجم دریای بزرگ و اهل یونان بحر اوقیانوس خوانند و آنجا هفت
خلیج جهة بلندی و پستی زمین در میان خشکی آمده است که عبارت از آن
هفت دریاست و هر یک بحری عظیم است و در هر یک جزایر بسیار و در
کتب هیات آمده که درین هفت خلیج زیاده از دوازده هزار جزایر هست
مزروع و مسکون و منتفع بها است بخلاف آنچه خراب شده و عاطل
و در آن جزایر بحیرات و جبال و حیوانات و اشجار متنوع بیشمار و عجایب
بیکرانست که حد و حصر آن جز خدای تعالی نداند و در بحر محیط چون بسبب
آب عمیق شدن مجال ظهور جزایر نمانده است و آن خلیجها را در هر شبانروزی
جذری و مدی است و سبب آن قرب و بعد ماهتاب از طلوع ماه آغاز مد است
که آب دریا بلند شود و بالا آید و از غروب ماه آغاز جذر است که
آب بدریا فرو رود و زیادتی و کمی بنور متعلقست و چندانکه ماه زاید النور است
آب بیشتر بود و بر عکس کمتر اما جذر و مد بحر محیط در هر سالی یکنوبت بود
چندانکه ارتفاع عظمی آفتاب بلند شود و آب بجانب شرقی در جنوب شود
و بحضیض رود و بجانب غرب روان گردد و بر روشنی بخت آرمیده که بیان
محض نتواند شد فسبحان الذی احسن کل شیء خلقه فهو علی کل شیء قدیر **منقطع**

از احوال

از احوال خلیجها آنچه در کتب هیات دیده ام و از راویان معتمد القول شنیده ام
بر سبیل الاجمال شمه یاد کنیم تا کتاب جامع الفواید بود از طرف شرق آغاز
کرده براه جنوب میرود **خلیج اول در ذکر دریای چین و ماچین** از همه خلیجها
بزرگترست و از طرف چین لجه بزرگ داده و درین خلیج سه هزار و هفتصد
جزیره است مسطورست از مشاهیر جزایر وقواق و ولایتش بالای
صد جزیره است و در انجا درختانست چون باد بر کش بر هم زند آواز قواق
دهد و بدان نام مشهورست پادشاه انجا را بنام کیشم خوانند و در مسالک
الممالک گوید که در انجا زر طلا چنان بسیارست که قلاده سگان از طلا
میسازند و آهن چنان عزیز الوجودست که پیرایه و زیورها از آن کنند
و این روایت ضعیف زیرا که اگر چنین بودی بایستی که همیشه از انجا زر طلا
بهمه آفاق بردندی چه بهترین دلیل بر نفعترین آن متاع بودی و مشاهده
میرود که طلا ازین ولایت بهند میبرند و گنجها می نهند تا اکنون که
سلطان محمد شاه دهلی رسم بگنج نهادن بر انداخت و آن زرها را صرف
میکند لاجرم دیگر ازین ولایت زر بدانجانب بهند و پر نفعترین تجارات
می باشد جزایر خانه و رایج بحد و در هند و پادشاه انجا را مهراج خوانند
گویند در او چند جزایر آبادان در فرمانست که هر روز دویست من طلا حاصل
ملک دارد و جزیره خانه کوهیست و بر آن کوه مقدار صد گز آتشی فروزانست
که بشب به بلندی ده نیزه مینماید و بروز دود مینماید و هرگز منطفی نشود
و در آن جزیره مردم طیارند جزیره سلامی هوایش از همه جزیرها

خوشتر است و هر که ازین ولایت بدانجا رسد از خوشی آب و هوا و بسیاری
نعمت دلش نخواهد که از آنجا بیرون آید جزیره سان طویل و عریض است
و در و آبادانی بسیار و مردم وحشی صورت بر نیستند و از خوبی صورت
شان مردم اناث آن قوم را بگیرند و مقید دارند و از ایشان فرزند آورند
اما چون فرصت یابند بغیر زن ملتفت نشده بگریزند و جزیره هست
و در و قومی قوی هیکل زشت زشت صورت مردم خواره جزیره بزرگ
می در و آبادانی بسیار است و مردم قصیر القد بقدر چهار شبر هستند و ایشان
چون بر درختان روند چنانکه پای بر و ننهند و در و درخت کافور بزرگ
بسیار باشد جزیره اطورد و سکسار است و دیگر جزایر که شرحش تطویلی دارد
و درین بحر از هر نوع حیوانات عجایب بسیار است مثل غوک بزرگ و گربه
زباد و موش مشک و بوزینه سفید و ثعبان عظیم چنانکه فیل را در رباید
طوطی ناطق و عکه خوش صفیر و طاوس و باز سفید و شاهین و کرکدن
سرخ و امثال آن و از اشجار درخت کافور بزرگ چنانکه هزار آدمی را
سایه دهد و درخت بقم و درخت خیزران و خرنوب بطعم علقم و کل
بهمن بخلاف الوانی که درین ولایت باشد اما شاخش را از آن
جزایر بیرون نمیتوان آورد که البته خشک شود و نما کرداشتن نباید
نمیدهد و درین بحر آبیست که آن را فم الاسد خوانند یعنی دهان شیر
و درب نیز گویند اگر کشتی در آنجا افتد جز ما شاء الله خلاصی نیابد
دریا وردان آن مقامها را بشناسند و از آن احتراز نمایند تا در امان باشند

بحر هند است که آن را بحر اخضر گویند و در انجا قریب دو هزار و سیصد
جزیره مسکونه هست و در آن عجایب بسیار و آن بحر را سه لجه است که هر یک دریایی بزرگ است
یکی را بحر عمان و فارس و بصره نیز گویند و دوم را بحر قلزم و سیم را بحر حمیر و در
هر یک جزایر بسیار است و بعضی را متعاقب یاد خواهیم کرد ان شاء الله تعالی
و غرض ازین بحر بحر محیط و تا الجابه رسیدن پانصد فرسنگ و از جزایر اصلی
این خلیج آنچه مشهور است جزیره سقلان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ
و کوه سرانذیب که حضرت آدم علیه السلام در آنجا هبوط کرد و درین جزیره است
و چندانکه آدم علیه السلام در آن بحر بپای رفته است الکنون بکشتی بدو سه
روز میرود و در آن کوه و حوالیش معدن یاقوت و الماس سنباذج و
بلور است و چون عود و دیگر عطریات و آهوی مشک و گربه زباد بسیار
می باشد و در حوالی این جزیره کل غوص مروارید است و جزایر کله و سریره
و در و معادن قلعی بسیار است و جزایر عناب در وی فیلان قوی هیکل اند
چنانکه در بلندی ده گز باشند نیکو المنظر صورت الدنیا

جزیره برطاییل ودر عجایب المخلوقات آمده که هر شب از آنجا آواز
غنا میشوند و دریا ورزان کویند و در انجا مردمانی اند که بیرون کسی ایشانرا نه
بیند اما بشب بیرون آیند و این سانها نشده و در آنجا عقاقیر بسیار است
تجار انجا روند و هر تاجری متاع خود را جدا می نهد و در شب اهل جزیره
بیرون می آیند و در برابر هر متاعی عقاقیر نهند اگر تاجر را موافق افتد بردارد
والا بگذارد تا اضافه کنند اگر کسی هر دو متاع را بردارد و در دریا اورا
ندهند و در جزیره رامی میمرغ آشیان دارد و جزیره موران و پشکان
هر موری چون سگی بود و هر پشه چو کنجشکی و مضرت عظیم رسانند اما در آن
جزیره هیچ حیوان دیگر نیست جزیره قلاع ودر و عمارات بسیار است و در آنجا
دو چشمه است که آب بشکل دو فواره از در میجهد و در شاشات آن سنگ
میشود و یک روز سفید و در روز سیاه می باشد جزیره العقر در عجایب
المخلوقات گوید که در ان جزیره کوهیست و بر آنجا سنگ سفید چون کوشکی
جزیره را بدان باز خوانند هر که بر سر آن سنگ رود باد بروغلبه کند و اگر
در خواب رود خفته بود تا بمیرد و اگر غیرت کند و بزیر آید چند روز سخت
باشد جزیره مالون و سکساران چند جزیره است و در انجا کروه بسیار و با مردم
پیوسته برف آید و در دیگری پیوسته باران و در سیم باد جهد و باران و هرگز
منقطع و متبدل نشود و چون از اینجا بجای دیگر برود جزیره مثلث طویل
و عریض تمامست و در و کوههای بلند و عمارت بسیار و در عهد اسکندر
در آنجا اژدهای عظیم بوده است و اهالی آنجا را منزعج کردانیده وایشانرا

[illegible]

هر روز چند گاو می بسته اند و بر کنار اژدها می افکنده تا طعمه خود ساخته
مردم را مضرت نمیرسانند اسکندر فرموده تا آن گاو را که میکشتند از درون آنرا
پر از نفخ و آهک و کبریت کردند و در برکنار اژدها افکندند بخورد و بشکافت
بود و بمرد و مردمان و این جزیره بدان منسوبست جزیره کیشکاش قومی شریر
و خورش ایشان نارگیل و موز و ماهی و عورت پوش ایشان از برگ
درخت باشد جزیره کوادم در و عنبر بسیار می باشد و دیگر جزایر که بعضی
این کتاب و ایضی نیست و از کتب هیات معلوم کرده و درین بحر انواع و
اصناف مردم بیشمارند و در بعضی جزایرش آدمی سفید پوست ترک چهره
صاحب حسن اند و امردان ایشان چون زنان ایشان معیوش باشند تا وقتی
که ملتحی شوند و اجناس عطریات و ادویه عقاقیر در آنجا و معدن احجار
ثمین و غوص لؤلؤ و کوه مقناطیس است بدین سبب در سفاین آنجا آهن
بکار نبرند و اشجار کافور و صندل و بقم و آبنوس در جزایر این بحر بسیار است
بحر عمان و فارس لجه ایست از دریای هند و طرف شرقیش بولایت فارس
میکشد و تا به بر مکران میرسد و طرف غربیش بدریای عرب و یمن و عمان
و بادیه است و شمال ولایت عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند
و عرض این لجه تا بحر هند رسیدن صد و هفتاد فرسنگ نهاده اند و عمقش
در موسم کشتی هشتاد و هشت باع گفته اند و از اول رسیدن آفتاب به برج
سنبله تا شش ماه متموج باشد بعد از ان ساکن گردد و جزر آن از شط
العرب تا بادیه مطاره که بیست فرسنگست تا بحر بالا می آید و سقی باغستان بصره

برانی آبست وو دبصره و درین بحر بوقت مد توان رفت که آب بالا آمده باشد لا
کشتی در زمین نشیند و درین بحر جزایر بسیارست وانچه مشهورست از حساب
ملك ایران شمارند و مردم نشینش هرموز و قیس و بحرین و خارک وجاشك
وکنده وا ناشاک ولاورده وارموص و غیلان وابوکاقان وغیره از هرموز
تا بحرین غوص لولوست و درین دیار لولو بزرکست که در هیچ دریا نیست و
غلبه غوص در قیش است تا خارک و بنزدیك عدن هم غوص لولوست و دیکر
جزایرش که بولایت هند و یمن تعلق دارد و در کتب هیات مسطورست
و درین دریا براه بحرین و قیش دو کوه خفته است او را غربی و کیر کفته اند
و کشتی را از ان خوفی عظیم بود اما در صیا باوزان آنرا اشنا سند وا زان
احتراز نمایند و درین بحر عنبر بسیارست ماهی آنرا میخورد و بدان هلاك
میشود والعنبر یکبار از شکم ماهی بیرون آید بوییش بزبان رفته باشد معادن
معادن یاقوت بالوان و عقیق و سیناوح و زر و نقره و آهن و مس
ومقناطیس بسیارست و کرداییست که خلاص از ان جز بعون الله ممکن نیست
قلزم لجه ایست از دریای هند و آنرا بحر احمر نیز کویند طرف شرقیش دریای
یمن و غربیست و طرف غرب حبشه و شمال قلزم و یثرب و تهامه و جنوب
بحر هند و طول این بحر بورسیه مقابل بطول و عرض ربع مسکونست
واز قلزم تا یمن چهارصد و شصت فرسنك باشد و عرض این بحر صفت
دودی یا بحیره ایست چنانکه از قصبه قلزم تا چند فرسنخ ازین روی دیدار
دهد و آنرا لسان البحر خوانند و پهنای آغازش شصت فرسنك چنانکه

مرغابی و تفاعات دمشق از جنبه و غله و میوه های الوان بغایت خوب می باشد
و بر ظاهر دمشق کوه قاسیونست و بران شهر مشرف و دران کوه مقابر انبیاست
و اکابر و کهوف بتبرك بسیارست از جمله مغاره ایست که کویند که کویند قابیل
هابیل را در آنجا کشت و اثر خونش هنوز پیداست و مغاره الجوع نیز خوانند
کویند که چهل پیغمبر در آنجا از کرسنکی بمردند و قصبه خالون بر چهار فرسنکی دمشقست
و از دمشق تا میمه مسافت بر همین جهت از دمشق تا طبریه بیست و دو فرسنك از و
تا رمله مدینه فلسطین بیست فرسنك از و تا غزه یازده فرسنك قبر هاشم بن
عبد مناف آنجاست و مولد شافعی رحمه الله باتفاق آنجا افتاد و از غزه تا مصر هفتاد
فرسنك بیابانست جمله باشد صد و بیست و شش فرسنك **رحبه** از اقلیم سیوم
و توابع شام طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا ... و در معجم البلدان
آنرا رحبة الكوفة خوانند و در رساله ملکشاهی آمده که بر شرقی فرات افتاده
و ان شهر را آب و مزارع کم بود و در شهر بجز از دنیا رشد کاست و باغستان
فراوان دارد چنانکه چهار فرسنك و یك فرسنك عرض داشته است از میوه هاش
سیب و آلو و امرود و انکور نیکوست کویند بعضی میوه ها آنجا در هر سالی
دو نوبت ثمره دهد و بسیم نتواند رسانید **طرطوس** از اقلیم سیوم است و توابع
شام و عمر عبد العزیز ساخت و هرون الرشید بتجدید عمارتش کرد و آنرا بارو
کشید هوایش معتدلست و بکرمی مایل ارتفاعش غله و میوه باشد **عکه** از
اقلیم سیوم است و از توابع شاپور ذو الاکتاف ساخت **بهمن زره** از
اقلیم سیوم است و توابع شام شهریست کوچك در صور الاقالیم آمده که

[illegible]

که آن دیار پیش از اسلام داخل مملکت رفیع بوده و در زمان اسلام مملکت [illegible]
و در تاریخ مغرب آمده که آن شهر از عهد ابراهیم خلیل الله عم تا زمان یوسف [illegible]
آب نیل بوده از شهر تا آب یکفرسنگ و عمارات عالیه داشته که یوسف [illegible]
مصر بود یکی حکام کرده بوده اند و آن مقام الکنون در ریک پنهان شده و بعضی [illegible]
در ریک پیدا است الکنون آنرا مصر کهن خوانند و در زمان حضرت موسی عم و فرعون [illegible]
ولید بن مصعب عمارات آنرا با آب تر دیگر آورد و ابنیه عالیه ساخت و [illegible]
خود را از آهن و روی ساخت و بغایت خوب بر آورده اند و کوشکی عظیم [illegible]
نشست خود چهار جوی آب نیل در زیر آن روان کرده و صندوق مهد موسی [illegible]
کنیزکان آسیه زن فرعون از آنجا گرفتند و عمارات فراعنه تا آخر عهد اسمعیلیان
مصر اکثر برقرار بوده صاحب تاریخ مغرب گوید که در سنه اثنی عشر و خمسمایه آنجا [illegible]
در خانه دیدم از سنگ رخام تراشیده و اشکال افلاک و نجوم بر و نگاریده [illegible]
چنان متحرک ساخته که عقل حیرت می آورد گوی جان دارند و در عهد اسلام عمرو
عاص بزمان حکومت بر شرقی نیل شهر فسطاط ساخت بمسافت چند نصفت
بغداد اما بکثرت مردم درون زیادت از بغداد شد چنانکه در مصر عمارات
بطبقات میسازند و بر همه طبقات ساکن می باشند و عمرو عاص در فسطاط
عمارات عالیه کرد از جمله مسجد جامعی از سنگ رخام کرده است و مقصوره
از سنگ سفید بر آورده تمامت قرآن بنقاری بر آن مقصوره نوشته اند
و در آن جامع چهار هزار جای قندیل روشنی بوده و ولید بن عبد الملک
مروان در فسطاط عمارات عالیه فراوان کرده آنرا قطایع خوانند و در

فسطاط جامع معتبر ساخت و عبد الله طاهر ذو الیمینین در آن دیار عمارات مصر
[illegible] عالیه در جامع هاء آنجا زیادتی کرده و در سنه خمس و سبعین و مایتین اکثر عمارات
[illegible] سوخته شد خمارویه بن احمد طولون آنرا مرتب کرد و عمارات بسیار بر آن افزود و آنرا
قرافه خوانند و قبر شافعی علیه الرحمه در قرافه است و از اسمعیلیان المهدی
بالله در سنه سبع و تسعین و مایتین شهر مهدیه بر آورده اند و پسر نبیره اش المعز
لدین الله بن منصور بن قایم مهدی در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه در جنب
آن شهر قاهره بساخت و معماران خادم [illegible] نام و حاکم اسمعیلی که نبیره معز الدین
بوده و هم عمارات فراوان کرده و در استحکامش کوشیده اند و در زینت و عمارت
پهلوی شهر حصینه ساخت و همه با هم پیوست و در اول عهد مستنصر فاطمی در
مصر هفت بند متواتر سنت زیاد و نی آب نیل که قطعا بالکم نمی آید و زراعت نمی
شایست کرد قحط و غلا و وبای عظیم بود چنانکه یک رطل نان بپانزده دینار رسید
[illegible] بکلی معدوم شده متغلبان ضعیفان را میخوردند بدین سبب اکثر مردم هلاک
شدند و عمارات خراب شد تا بعد از آن بحال ربع شد و امیر الجیش بدر الجمال
[illegible] عمارات و زراعات سعی بلیغ نمود و آن ملک را در حال عمارات و زراعات
سعی بلیغ نمود و آن ملک را در حال بعمارات آورده و ملک صلاح الدین یوسف
بن ایوب در سنه اثنی و سبعین و سبعمایه تلافیها آن سوختگیها کرد و آن قلعه را باره
کشید و دورش بیست و نه هزار و سیصد گز الکنون آنچه داخل آن بارو است مصر خوانند
و در معجم البلدان گوید که عمارت مصر بمرتبه رسید که در و زیادت از شش هزار مسجد
و یکهزار و دویست حمام بوده و در دیه عرب معظمترین بلاد شد هوای مصر بگرمی مایل است

۱۵۳

و آبش از معدن نیل و آن آب شیرین و گوارنده بود و بکثرت ایستادن تغیر پذیرد
و در سرها در ان شهر باربند کی بنود و یکفرسنگ شیب و بالا بی مصر بحکم افسون
نهنگ مضرت نتواند رسانید حاصلش غله و پنبه و نیشکر بسیار بوده و در حق
آن شهر گفته اند تُرابها ذَهَبٌ و نساؤها لُعَبٌ و انخل غله ایله بوصیر بن مین الیعقو
که مقام معجزه موسی ع و قتلگاه مروان الحمار بوده بر یکفرسنگ مصر است بر غربی شهر
ایله که حق تعالی قوم آنجا را مسخ کرده اند و جوانان بوزینه و پیران خوک کرده اند و
کلام مجید از حال ایشان خبر میدهد قوله تعالی وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ
حَاضِرَةَ الْبَحْرِ تا اینجا که قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ و از مصر تا ولایت مسافت
بر ینبوع چیست تا اسکندریه شصت و هشت فرسنگ و تا برقه دویست و چهل و پنج
فرسنگ و تا طرابلس صد و هشتاد و هشت فرسنگ و از طرابلس تا قیروان صد و
هشتاد و هشت فرسنگ **بیروینه** از اقلیم چهارم است و از توابع شام و در صور
الاقالیم چنان گوید که هرون الرشید عباسی ساخت شهری است **بیست** در صور
الاقالیم گوید حصنی کوچکست و عمر عبدالعزیز مروانی ساخت **طرف الجنوبیة** و آن
هشت موضع است **بازار اردشیر بهمن** اکنون تماشا میخوانند از اقلیم دوم است
بهمن بن اسفندیار ساخت **خط** جزیره بدریای فارس نزدیک هند در زمان
سابق آن جزیره و قطیف و لحصی از آنجا آورده اند و از اقلیم دوم است **رام فیروز**
از اقلیم دوم است و از توابع هند فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور ساخت
زیب خسرو از اقلیم دوم است و از توابع هند بر ساحل دریاست اسکندر
بن داراب ساخت **سندسان** از اقلیم دوم است و از توابع هند انوشیروان

وَاسْأَلْهُمْ

با میان تر بوده فراختر کرده تا آنجا که بدریای هند متصل است کما بیش شصت
فرسنگ و در میانه احیانا از ین فراختر باشد تا موازی سی فرسنگ باشد و درین
بحر کوههاء در میان دریا پنهانست بسیار در آب کشتی را از ان خطر بوده و در میان
بحر نزدیک جزیره تا کوه کرد ابیست که کشتی را از آنجا خلاصی بدشواری بود
و در میان دو کوه نزدیک هم که کشتی را ناچار گذار از آنجا بود و آنرا جبلات
خوانند پیوسته باد آید چنانکه کشتی را غرق مسافت آن مخاطره دو فرسنگ است
مشهورش جزیره باران آنرا اسوب نیز گویند مجد و جای غرق فرعونست
و جزیره حساسه در وسنگ مقناطیس بسیار است و سایر جزایرش از کتب
هیات معلوم میشود **بحر حمیر** خلیجی است از دریای هند آنرا بحر بربری نیز
گویند طرف شرقیش بحر هندست و غربیش دیار حمیر و شمالی ولایات بربر
و جنوبی جبال قمر و این بحر از ان دو لجه دیگر کوچکترست طولش شمالست
صد و شصت فرسنگ گفته اند و عرضش شرقی و غربی سی و صد فرسنگ درین
بحر جزایرست و در کتب هیات مسطورست **خلیج سیم** دریای هندست
زنگست و آن نیز چون بحر هند بی لجات و مواجست و موحش تر از دریای
هندست بدین اورا بحر مجنون نیز خوانند و آبش تیره رنگست و در عجایب
المخلوقات گوید در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی را نمیتوان دید و آن
بحساب جنوب خط استوا تواند بود و در کتب هیات آمده که در بعضی جزایر
آنجا جزیره ایست که هر دو قطب مرئی اند و آن بر خط استوا تواند بود
و درین بحر یکهزار و سیصد و چند جزیره است مشاهیرش جزیره واغله

و هو ما لها علم قیفه و در ان بحر جزایر
بسیار است

در عجايب المخلوقات آمده كه در ان جزيره شهريست سالكون كيه طالع شود اگر
فوق السما باشد هرچه درين جزيره بود همه بسوزد و مردم آنجا چون بيند خال
واقف شوند از ان جزيره غيبت كنند تا آن هنگام بگذرد باز آيند و
بلاد في خسارات سو خشكي مشغول شوند جزيره صوضا در بلاد بسيار
از جمله شهري بوده است از سنگ سفيد چنانكه شب روشني ميداده
و جزاير را بدان باز خوانده و در ان شهرها ان بزرگ مستولي شده مردم
آنرا باز كذا شتند الكنون خرابست اما آب و هوا خوشتر آن ولايت بوده
جزيره الق و در وي مردم قصير القد اند چنانكه كمابيش يك گز بالا دارند جزاير سكسار
و آن چند جزيره است و در ان سكسار ان خلقي بيشمار اند و مردم خوار اند و
درين بحر انواع عجايبست و در ميان آب عنبر پارهاي بزرگ بسيار مي باشد
چنانكه وزنش از الوف ميگذرد و ملاحان با آب از كلبتين از ان عنبر پارها
بشكنند و بيرون آورند و در ان جزاير اشجار آبنوس و صندل و ساج
بيشمار است و ديگر جزاير ش از كتب هيات معلوم كرده خليج چهارم بحر
مغربست ولايات مغرب و عبد المومن و غير آن داخلست و از طرف شمالش
جهة جزيره مجمع البحرين لجه حاصل شده و آنرا خليج رقاق خوانند و آن با بحر
مغرب چنان پيوستست كه در عرض زمين خشكي در ميانشان سه فرسنگ
طولش بيست و پنج فرسنگ و در ان زمين از جزر و مد اين هر دو بحر هر دو
باهم ميرسد و آن درياي مغرب سياه و از ان درياي رقاق روشن مي
باشد و هر روز نوبت جزر و نوبت مد بود از هر دو دريا و آن زمين را

بدين سبب مجمع البحرين خوانند و در بحر مغرب و خليج قريب يكصد جزيره است
مشهورترين جزيره اندلس و طليطله و اسبيليه طويل و عريض است و مانند جزيره
العرب يكطرف با خشكي پيوسته است و جزيره صقليه هفتصد و پنج فرسنگ است جزيره
اقريطس و دورش بيست ان جزيره قدس هشتاد و چند فرسخست جزيره ذهب
بز دكت و حادم رومي از آنجا آورند و بعضي از ساحل مغرب كيرند جزاير
خالدات اما و راء آن جزاير ميمون معمور و مسكون نيست طول اقاليم از آنجا
شمارند و ساحل بيكديگر از ان كمتر بود و ديگر جزاير ش از كتب هيات معلوم
ميشود و درين بحر از جزاير خالدات تا ساحل مغرب عجايب فراوانست خليج پنجم
درياي روم و فرنگست و آن در ميان آباد انيست آنرا بحر قسطنطنيه نيز خوانند و
اهل يونان نيتطوس گويند و آن بر شكل مرغي در از كرده نشسته طولش از خليج رقاق
كه متصل بحر مغرب و محيط است بر قلجه اسكندريه يكهزار و سيصد فرسنگ گفته اند
و فراخترين عرضش تا اسكندريه است تا درياي فرنگ دويست و شصت فرسنگ
گفته اند و سر قلجه اسكندريه كه زمين بوده و در طرف سر مرغ بريده اند تا آب
دريا زمين يونان نيز دريا گرديده طول اين قلجه از بحر فرنگ تا حد و مصر جزيره
صد و ده فرسنگ است و فراخترين عرضش هشتاد فرسنگست و عرض بريده با
اسكندريه بجوار بحر فرنگ كمابيش دويست گز بهچنانكه از طرفين آوازهم شنوند
و بر آنجا جهة كذر مردم جسري بسته اند طول آن بريده هشتاد فرسنگست و بحر
فرنك را با بحر محيط بجد و در ولايت طنطله خليج رقاق بمعبر مرقلش بريد
اسكندر و اين بحر فرنك را قلجه اسكندر خوانند و امحقش انكه شرح داديم

ودر بحر زنك كه پیش سیصد وده جزیره است مشاهیرش جزیره منقش ودورش نود و
پنج فرسنك ودر وغلبكی تمام بود ودیبای خوب بافند ودیبای رومی از آن
از میخواهند خورش ایشان شیر ماهیست بوده جزیره خالصه تا ربع مغرب كوید
كه در ركوی سفند صحراییست بعده موود ملخ است ودر غایت فربهی باشد و مردم
سخت مستوحش باشند ومردم ایشان از او ان صید كنند وخورند ودیگر
انواع شكاریست باشد فسبحان من لا یحصی نعمته مربتا العباده لطفا و
شفقة واین جزیره در دام روم است باسكندریه ودیگر جزایرش در كتب
هیأت مشروحست ودر و عجایب وغرایب بیشمار واین دریا را موج و آشوب
بسیار نباشد وكمتر از دیگر بحارات خلیج ششم بحر علا الاطیفونت آنرا دریای
ورانك نیز خوانند وبر طرف شرقش ولایت بلغار وبدریه بوده وبعضی از
فزعه ورانكست ودر جنوب دشت خزر كه آنرا دشت قبچاق نیز خوانند و
بر غرب ولایت فرنك وقلزم وقسطنطنیه وغیر آن وشمال بحر محیط است
ودرین بحر قرب دو هزار جزیره است وبهنگام كوتاهی روزی بعضی
از آن جزایر تاریك شود بدین سبب او را ظلمات خوانند وشرح جزایرش
در كتب هیأت مشروحست ودر و عجایب وغرایب بسیارست خلیج هفتم
بحر شرقست وصحاری یاجوج وماجوجست ودر جنوب صحاری كیمال
وفرغیز وسلنكا ودر غرب مواضع سنوریه وایسو وظلمات ودر جزایر
ظلمات وبحر محیط وخلیجهای هفت گونه كه ذكر رفت بر این وجهیست كه
در دایره ما قبل نهاده شد والله اعلم بحقایق الاشیا دریای خزر ولطل

این خلیجها و بحر محیط نیست وبقصبه خزر منسوبست كه بر كنار او و والمست بطلیموس
آنرا دریای ارقانیا خوانند ومیان آبادانیست ودر اطراف میتوان كردید چنانكه
ازین دریا كذر نبلیكر [illegible] الآن رودها كه در و میرود دیبایی گذشت وبعضی
آنرا دریای جرجان وجیلان نیز خوانند وعوام آنرا دریای قلزم خوانند
در غلط اند شرح دریای قلزم داده شد بر طرف شرق این دریا خوارزم
وسقسین وبلغارست وبر شمالش دشت خزر وبر غرب الان وكوه لكزیست واز آن
وبر جانب جنوب جیلان ومازندران وزمین این بحر كلست بدین سبب
آبش تیره نماید بخلاف دیگر بحار كه اكثر را زمین ریك بوده وآب صافی نماید
وقعر دریا دیلار [illegible] ودرین دریا مانند دیگر بحار جواهر ولولو نیست ودرو
كما بیش دویست جزیره است ومشاهیرش آبسكونست كه اكنون در آب پنهان
شده بجهة آنكه بیشتر بدریای مغرب میرفت كه محاذی دیار یاجوج وماجوج
بود بنزدیك خروج مغول راه بگردانید وبا این دریا گشت وچون این دریا
با دیگر پیوسته نیست ناچار زمین خشك را به یا فرو برد تا دخل وخرج مساوی
باشد وجزیره ماران نیز هم وجزیره جن وجزیره معمور وجزیره سیاه كوه وجزیره
كوسفندان صحراییست وازین جزایر در عهد سابق آبسكون كه اكنون در آب
سیاه كوه مسكون بوده است وآن نیز اكنون از سكون خالیست ونزدیك
جزیره سیاه كوه از غلبه قوت باد كشتیها را خطر بود ودر جزیره ایبه كه محاذی
باكویه است اكنون معمورست وبندر آن دریا شده ودیگر جزایرش از كتب
هیأت روشن شود وآبهای بزرگ چون آب جیحون وكر وارس وشاهرود

وسفیدرود وامثال آن بدین دریا رود وطول این دریا دویست وهشت
فرسنگ دورش تقریبا هزار فرسنگ واین دریا را موجی عظیم بود وانجمله
بحار سختتر وجز زومد ندارد وفلج اسکندر به بحر فرنك بطرف کوه لکزیه
با این دریا چنان بود که مسافت میان این دو دریا همان کوهست بمقدار
دو فرسنگ ودرین دریا کردابیست عظیم چنانکه از مسافت بعید کشتی در
خود کشد وغرق کرداند ودر مسالك الممالك آمده که موضع منفذ دریا
تا بحر فرنك واین روایت ضعیفست چه فلج اسکندر محدث است ولیکن
زمین خشك بوده وآبادانی واکر این روایت درست بودی بایستی که آن
زمین نیز پیوسته دریا بودی وتدقیق کیفا این بحار وجزایر از کتب
هیئات تحقیق کرده وانجا ربط سخن را اینقدر ثبت افتاد واین دریاها
که ذکر رفت دریای فارس وبحر خزر ودریای فرنك محاذی ایرانست
واکنون ذکر بحیرات که در ایران وحوالی آنست وانچه از مشاهیر دیکر
یاد کنیم بتوفیق الله تعالی البحیرات بحیره بختکان بولایت فارس
وولایت جزیره وامادده وحیره هریز بر ساحل اوست تا حد کرمان رسد
وآب کوه در ومیر بزد ودر حوالی آن ملاحه ایست طول این بحیره دوازده
فرسنگ وعرض هفت فرسنگ دورش تقریبا سی وپنج فرسنگ بحیره دشت ارژن
بولایت فارس وآب این بحیره شیرینست بوقت بهار آبش بسیار بود وتابستان
کم آید دورش سه فرسنگ بود ودر صور الاقالیم آمده که دورش ده فرسنگ بود
بحیره موره وجمیره بولایت فارس بحیرات کوچك دورش ده فرسنگ ودر

صید بسیار بود بحیره ماهیویه بولایت فارس میان شیراز وسروستان
وبکلانغ وسیلاب بهار بی شیراز در انجا ریزد دورش دوازده فرسنگ بحیره
نرید جیره بحیره کوچك نهری که از آنجا می آید بیرابی معروف بحیره
ماهوریه بولایت فارس نجد وداصطخر طولش هفت فرسنگ ودر عرض یکفرسنگ
ودر وصید بسیار بود بحیره مرغزار سفیده ارزن بولایت فارس در بهار بوقت
آب خیز بحیره شود وبهنگام کرما خشك شود دورش یکفرسنگ بحیره جنجش
بولایت آذربایجان آنرا دریای شور کویند وبلاد ارمیه واشنویه وبحوار ریقان
وطسوج وسلماس بر ساحل اوست ودر میانش جزیره ودر آنجا کوهیست که مدفن
پادشاهان مغولست ودر این جزیره ابیت وکوسفندان صحرایی بسیار باشد
وعلف زارهای خوبست چنانچه از اطراف کوسفند وبره در انجا برند و
بسیار فربه شوند وآبهای جغتو وتغتو وصافی رود وسراو رود ودرو
ریزد دورش چهل وچهار فرسنگ باشد بحیره ارجیش بولایت
ارمن طولیست درعرض چنانکه اکثر جاهای دیکر مریی بود ودر انجا ماهی
طریح بغایت خوب بود واز آنجا بولایات دور برند دورش هفتاد فرسنگ
طعم آبش مالحی وشوری کمتر بود بحیره کوکجه ونکین بولایت آذربایجان
نجد وو ارمن آب خوش دارد چنانکه اهل آن حدود آب آنرا خورند ونسبت
دیکر بحیرات شوری وتلخیست دورش بیست فرسنگ بود بحیره چشمه سبز
بولایت خراسان بولایت طوس دورش یکفرسنگ بود از دو جوی بزرکست
که بنشابور وطوس میرود هر یك زیاده از بیست آسیا کردان بود وهیچ

ملاحان آن بحیره را نمیتوانند برید و بعضی نمیتوانند رسید و حکایت اسپ که از آنجا
درآمد و نزدیکی را بکشت مشهورست **بحیره زره** بحد و در سیستان
طولش سی فرسنگ و در عرض شش فرسنگ آب هیرمند و آب فره در وی ریزد
بحیره خوارزم اگرچه از بحیره ایران نیست و غرض ازین کتاب شرح
ایرانست اما چون بعضی از آب جیحون که محاذی ایرانست درو میریزد شمه ازان
یاد کرده اولیتر بود و آن بحیره بیش از صد فرسنگ بوده و بعضی آب جیحون
و شاش و رود فرغانه و غیر آن درو میریزد اگرچه آبهای خوش درآن میریزد
اما آبش شورست و ازان بحیره تا بحر خزر قرب صد فرسنگ زمین درمیان
بوده و عوام گویند آب این بحیره در نشیب زمین با بحر خزر متصل است
و این قول اعتباری ندارد **بحیره تستر** بحد و حصر الکرد
از ایران و در دست اما چون از دیگر بحیرات ممتازست شرح دادن اولی
بود و آب این بحیره از رود نیلست و هرگز شور و تلخ و متعفن نمیشود
و چندانکه هوا گرمتر آبش سردتر و چون آبش بیفزاید و در دیگر گوشها افتد
و نمک شود والعلم عند الله تعالی **قسم سیم در ذکر ولایتی چند**
اگرچه از ایران نیست اما بعضی از حکام ایران ساخته اند و بحکم مثل
المعاد و با نیانا لا مناک تطرب نشر ایشان باقی بوده باشد چنانکه در کلام
بلغا آمده فان المبانی فی حکمی یحکی همة البانی ان آثارنا تدل علینا فانظروا
بعدنا الی الآثار و نیز گفته اند شرف الرجال بناؤه و ابناؤه و همة المرء ولده
و جاره این بیچاره کتاب خود را بنام بزرگان مشرف گردانیده و شرح آثار

ایشانرا

ایشانرا هرجا که در کتب قدما یافته ام بچهار طرف ایران درین کتاب مثبت میکردم
چنانکه روح و روان آن بزرگان از ترحم خوانندگان و شنوندگان بهره مند
گردند ان شاء الله تعالی **طرف الشرقیه** و آن هفت بقعه است **شهر بکر** بولایت
چین اسکندر رومی ساخت و جمعی گویند کیخسرو ساخت و اسکندر خرابی
در جهان نکرد از اقلیم سیم است و شهری عظیم بزرگ و آب و هوای خوش
دارد و مایل ببرودتی و مردم بسیار دارد و حاصلش با مجموع حبوبات بغایت
نیکو بود **سد یاجوج و ماجوج** از اقلیم هفتم طولش از جزایر خالدات تلطل
و عرض از خط استوا م ح ذو القرنین ساخت و نص کلام مجید شاهد این تقریر است
و ذکر این آیه گفته شده از پیش و بروایتی ساسان نده ذو القرنین اکبر بوده
و هو ذو القرنین بن رومی بن لنطی بن یونان بن تاخ بن یافث بن نوح ع
و یقولی ذو القرنین اسکندر بن داراب بن داراب بن اردشیر بن بهمن
بن اسفندیار بوده والعلم عند الله **صفت سد** و در مسالک
الممالک آورده که واثق خلیفه عباسی بخواب دید که سد یاجوج گشاده
شد و در سنه ثمان عشر و مائتین سلام ترجمان را با پنجاه مرد زاد و راحله داد
و تفحص آن حال فرستاد و از سامره پیش صاحب ارمنیه و آنجا رسید و از آنجا
پیش فیلان شاه و صاحب شروان و از آنجا بر ملک الان و از آنجا پیش صاحب
سریر یعنی ملک باب الابواب رفت و از آنجا پیش ترخان ملک و ملک خزر
شدند و ترخان با ایشان دلیلان فرستاد بیست و شش روز دیگر برفتند
بزمینی چند رسیدند که در وی بوی ناخوش می آمد ده روز دیگر برفتند بشهری

و بزمینی چند رسیدند که در اول مقام یاجوج و ماجوج بوده و خراب گشته و از آن
دیار بیست و هفت روز دیگر بکوهی که سد در شعب آن است و مردم آن حصون
زبان عربی و فارسی دانستند و دین اسلام داشتند و از حال خلیفه بحیرت
بودند و از بودن خلیفه تعجب نمودند و سلام ترجمان از پیش سد برفتند
و کوهی املس دید و در دره منقطع گشته و در آن کوه هیچ رستنی نبوده
و آن دره را صد و پنجاه گز عرض بوده و در دو باره از خشت آهنین به
ملاط قلعی بر آن دره نهاده بودند طول هر باره بیست و پنج گز و عرض بر
سر آن باره نهاده و آب در چشمه آن دره روان بوده و از زیر سد در اندرون
میرفت و از آن باره چشمها تا حکطاق قریب ده گز پیدا بوده و بیشتر از آن در آب بوده
و بر سر باره‌ها بشکل قنطره بعرض پنج گز در پیش دیوار سد برپای ساخته و
دیوار سد را چنان بلند کرده اند که بر شرفاتش مردم رسیده چون کودک
پنج و شش ساله مینمود طول بناء دیوار سد بر سر باره‌ها قریب سیصد گز
بوده و بر آنجا که شرفاتش بوده اضعاف آن می‌نموده و بالای شرفات طرف کوه
چنان راست شاه می‌رفته که بر و رفتن بهیچ نوع کس قادر نمیشده و
عرض دیوار سد در پیش شرفات چنانچه پنج شش مرد در پهلوی یکدیگر توانستندی
رفتن و در میان دیوار سد دری بوده دو مصراعی آهنین بعرض بیست و پنج گز و طول
تقریبا پنجاه گز و ضخم دو گز ساخته و بر آن در بسه جایگاه قفل زده طول هر قفلی
هفت گز و غلظ میان قفل دو گز و کلیدی بدو آویخته دندانه هر یکی چون دسته
هاونی طول آن چهار گز و حلقه بر در آن بیست و پنج گز بر در آویخته آن

سد را چون باروها در خشت آهنین و ملاط قلعی و مس ساخته و یکباره کرده اند و
هر خشتی از آن یک گز و نیم در یک گز و نیم و ضخم شبری بوده و بعضی از آن خشتها و دیگ
آن جوغ بر جاست و حاکم آن دیار هر روز جمعه یکنوبت با ده مرد هر یک با پتک
بیست منی بآنجا روند و هر یک سه ضرب بقوت تمام بر آن در زنند تا قوم یاجوج
ماجوج را معلوم شود که پاسبانان سد بر قرارند و بر جمله آن سد حصنی حصین بوده
و مسکن محافظان آن سد بوده و زراعت و باغات بسیار بوده و معاش اهل
آن مقام از آن حاصل میشود و حاکم آن دیار سلام ترجمان را با دلیلان زاد و راحله
داد و روان کرد و کاتبش بدو ماه به هفت فرسنگی سمرقند رسیدند و با دلیل
از راه خراسان بسامره رفتند و از حال سد و اثر خلیفه را خبر دادند و مدت
غیبت سلام ترجمان درین سفر دو سال و چهار ماه بوده سمرقند از اقلیم
پنجم است طولش از جزایر خالدات صط ل و عرض از خط استوا لط ل و در مسالک
الممالک آمده که خوشترین بلاد جهان است حصین بن منذر رقاشی در حق آن شهر
گفته است کانها السماء للخضرة و قصورها الکواکب للاشراق و نهرها المجرة
للاعتراض و سورها الشمس للاطباق و آن عرصه بوده که شهر و قلعه و بعضی دیهها در آنجا
بوده و آن عرصه دیواری داشته دورش پنجاه هزار گام و بعضی از آن دیوار هنوز
بر جاست و در ایام سالف بر زمین آن عرصه قلعه عظیم ساخته بوده اند خراب شد
بوقت آنکه جهان پهلوان لشکر شاسف بخارا رسیده از زلزله بعضی اطلال آن قلعه منقلب و
گنجی پیدا شد گرشاسف بدان گنج آن قلعه را آبادان کرد و بعد از مدتی باز خراب
شد گشتاسب ابن لهراسب کیانی تجدید عمارتش کرد و آن قلعه را حصنی حصین

خندقی عمیق ساخت و دیواری ما بین صحرای آن دیار و ترکستان میانجی
ایران و توران نهاد طولش بیست فرسنگ و اسکندر رومی در آن عرصه شهری
بزرگ برآورد و دورش دوازده هزار گام بعد از آن بعهد ملوک طوایف
تمر نامی که از نسل از تبع یمنی بود جهت خصومتی که با اهل آن دیار داشت آن
شهر را بکند و خراب کرد چنانچه هیچ عمارت آن بر جای نماند آنرا سمر کند خواندند
عرب آنرا معرب کرده سمرقند گفتند هوایش مرطوب است و آبش از رودی بوی دارد
نهر دوس و ماریتن و جوی بزرگ در میان عرصه آن شهر روانست و بر آن عمارات
فراوان ساخته اند و سغد سمرقند که از مشاهیر منتزهات جهانست بر این آبست
و از این آب در بهار بکشتی گذرند حاصلش غله و میوه و انگور بود و از میوه هاش
خربزه و انگور در غایت شیرینی و خوبیست مردمش بعضی حنفی و شافعی
مذهب اند از مزار اکابر دین ابو عبدالله محمد البخاری صاحب الصحاح
بسغد است و قثم بن عباس که عم زاده حضرت مصطفی صلعم بوده محمد بن فضل
البلخی بسمرقند آسوده است و در دشت سمرقند تربتیست که آنرا دشت
قطوان خوانند در شان آن در معجم البلدان از حضرت مقدس نبوی مرویست
و وادی سمرقند تربة فقال لها قطوان یبعث منها سبعون الف شهید کل شهید
فی سبعین من اهل بیته و عترته و چون آن زمین در عهد سابق کافرستان
بوده و مردم در حقیقت معنی این حدیث متحیر بودند تا چون در عهد سلطان
سنجر سلجوقی لشکر اسلام را با کفار قرا ختای محاربه افتاد خلقی عظیم
از مسلمانان آنجا شهید شدند و در زمان مغول که خروج کردند خلقی بسیار

از اهل اسلام

از اهل اسلام در آنجا بدرجه شهادت رسیدند و این صورت بر مردم روشن شد
سیاوخش کرد سیاوش بن کیقباد کیانی ساخت بوقتی که از پیش پدر
بخشم بترکستان رفته بود و با افراسیاب وصلت کرده آن دیار را باقطاع
سیاوخش داده بود آن شهر ساخت فرغانه ولایتیست از اقلیم پنجم
نوشیروان عادل ساخت و در آن دیار از هر خانه مردی را آنجا برد و آنرا
هر خانه خواندند و بکثرت استعمال فرغانه شد دار الملکش اکنون اندجانست
که قیدوی بن قاشی بن اوکتای قاآن و دوا بن براق بن منسون بن
قراد بن بایکان بن جغتای خان آبادان کرده اما در زمان کات و کاسان
واخسیکت بوده و اثیر الدین اخسیکتی شاعر از آنجاست و دیگر بلادش
اوزکند و قبا و غیره ولایت بسیار دارد و زراعت بی پایان کنکدز بمشرق
از اقلیم دوم است ضحاک علوانی ساخت و منارهای سرحد ایران و توران را
از بهرام گور ساخت طرف الغربیه و آن هفت موضع است اسکندریه از
اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات سال و عرض از خط استوا لک اسکندر
بن داراب بن بهمن اسفندیار ساخت در ساحل بحر روم است و آن ثغریست
میان اهل اسلام و فرنگ و در فضیلت آن بقعه احادیث بسیار وارد است
هوایش بگرمی مایل و آبش از رود و آن هوا با آن آب چنان موافق بود
که آب را ذخیره کنند در رود و سال که ایستاده باشد تغیر پذیر نشود
و در آنجا باشند که بدرجه اعلی باشد و قماش اسکندرانی از او بهمه جا برند
و اهل آنجا بر مذهب شافعی اند و در جنب آن شهر بجانب فرسنگ قلعه عظیم است

برروي كوهي نهاده كه برودريا مرفت وبجهة بلندي ارتفاعش بمناره
اسكندريه مشهور شده واز مشاهير عمارتش كه معظم جهانست مساحتش
چنانكه در بعضي كتب آمده بر آنجا زياده از پانصد خانه بوده ودرين وقت
بهزار خانه رسيده بلندي ديوارش از پايه تا سرش ششصد گز بوده ودر آنجا
ميلي مربع كرده اند بعلو نود گز وبرسرش ميلي مثمن آن نيز بعلو نود گز وبرسرش
ميلي مدور بعلو سي گز وبنياس حكيم بفرمان اسكندر آينه بقطر هفت گز
ساخته بود وبر آن ميل مدور نشانيده بود كه بلندترين همه عمارات آنجا بود
وبطلسمات خطا چنان كرده كه چون در آينه نگريدندي هرچه در قسطنطنيه
رفتي در وپيدا بودي واز اسكندريه تا قسطنطنيه درياي روم وفرنگ
درميانست وتقريبا سيصد فرسنگ مسافت دارد وجماعت فرنگيان از آن
زحمتي عظيم بود جمعي را بفرستادند تا در اسكندريه درا بصورت تزوير آمدند
وايشان را قبولي تمام بديد آمد پس در افواه افكندند كه اسكندر [illegible] در تحت
آن آينه گنجي عظيم نهاده است وآينه نشانه اوست وعمرو عاص لعين كه حاكم
آن ملك بود بدين مكر فريفته شد وبطمع گنج آنرا بشكافت وهيچ نيافت
بيت عاقلي گفت در جدار گنج * آرزو كرد جابجا گنج * بتري بستد و زمين
بشكافت * چون بره گز رسيد هيچ نيافت * درحق او مقرر شد چون آينه
باز بجاي نهادند آن خاصيت باطل شده بود وآن جماعت را طلب داشت
گريخته بودند دانست كه مكر كرده بودند وعلي چنان عظيم بشومي حرص
وطمع باطل شد بيت طمع آب روي ترا چون بريخت * زبهر دو نان دامن [illegible] بريخت

ودر تاريخ مغرب آمده كه از اسكندريه بدين مناره راهي در نشيب زمين از
سنگ بريده اند طول بيست گز وعرض هشت گز بيكطرف اين قلعه كه منار ميخوانند
خارج قلعه عمارتي عظيم بوده است آنرا مسجد سليمان عليه السلام گفتندي
پيش مسجد ستونها از سنگ رخام داشته وبر هر يكي هر چهار ستون سنگين نهاده اند
وگوشكي بر فرازش ساخته اند واكنون يكستون قايم است وسه ستون افتاده وآن
ستون قايم را كرسيي مربع مقرنس در آورده وهر ضلعي شش گز ودر علو ده گز وبر
سرش ستوني مدور دورش هشت گز علوش تقريبا سي گز بر فرازش سنگي يكپاره چون
سقفي بر سر اين چهار ستون ساخته اند پس بر سر آن سنگ گوشكي ساخته اند چنانكه
زمين گوشك بر بلندي پنجاه گز بوده وآن عمود را صوارم خوانند وآن
سنگ رخام است بلون سرخي منقط بسواد مثل جزع بلكه از نخبه [illegible]
عمارات آن ديار را در عظمت برين قياس توان كرد نقلست كه چون اسكندر
آن شهر را بساخت گفت بنية المدينة الى الله فقيرة وعن الناس غنية [illegible]
معجب فرمانام خواستند وگفت بنية المدينة الى الناس فقيرة وعن الله غنية [illegible]
اسكندريه تا غايت معمورست واز معظمات ومشاهير بلاد متنفع بجهان
وفرنگ مدام در ان تزويكي خراب شد چندانكه در ان عمارت پيش كشتند نماند نعوذ
بالله من العجب والغرور دمشق از اقليم چهارم است طولش از جزاير خالدات
ع ها وعرض از خط استوا لج بود اول ادم بن سام بن نوح ع بر آن زمين
باغي ساخت وآنرا باغ ارم خوانند وذكرش در مسالك جهان بسيارست ونحوي
ضرب المثل بود پس شداد بن عاد در انموضع عمارت فراوان كرده چنانكه

بهشت و دوزخ ساخت و ارم ذات العماد گفتند مصدق این معنی ...
کلام مجید است قوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
گفته پس تاریخ و هوا آذر که پدر ابراهیم خلیل بود وزیر نمرود در آن حدود شهر
دمشق ساخت و بعد از خرابی اسکندر بن داراب تجدید عمارتش کرد پیش از آن
بنی امیه بر آن عمارت فراوان افزودند و دور آن شهر هژده فرسنگ است و هوایش
معتدل و بگرمی مایل و اندک عفونت دارد و آبش از رودی بود که از طرف
بعلبک می آید و آن آبی بزرگست چنانکه در بهار گذار اسپ بدشواری
دهد آغازش تا دمشق هژده فرسنگ است و اکثر در سایه درختان می آید بدین
سبب ناگوارنده است و باغستان غوطه بر این آب است و از متنزهات جهانست
و در صور الاقالیم گوید که طول غوطه دو مرحله است و در عرض یکمرحله و در
مذهب دمشق گفته اند ماها ادم و هواها شئم والصدیق ابو ... و در مسجد
جامع دمشق مزار انبیا و اولیا بسیار است و ... که باب ... اند
یحیی پیغمبر ع در آنجا بکشتند و سرش را بر دار کردند بعد از آن ولید بن
عبد الملک مروانی در آن مسجد عمارت عالی کرد چنانکه پیش از آن عالیتر
از آن عمارت نکرده بودند در تاریخ شام آمده که شش هزار بار هزار
هزار دینار زر سرخ بر آن عمارت صرف شده بود و اگر بنویسنده جلد
شرح وصف آن یکماه بنویسند کاسبی آنرا شواتند نوشت و ولید
در دیوانه دمشق دار الشفا و دار الضیافه ساخت و پیش از وی نساخته
بودند و در صور الاقالیم آمده که محصول یکساله ملک شام بر آن عمارت

عادل ساخت **صیدوه** از اقلیم دوم است و از توابع هند بر ساحل دریاست اسکندر
بن داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت **فرشادر** از اقلیم دوم است و از
بلاد سند شاپور ذو الاکتاف ساخت **شهر عدن** و آن بر موضعات **باب الابواب**
عرب اورا شهر فرش خوانند و بقولی دربند و بقولی قیلان و حاکم آنجارا
قیلانشاه گفته اند و مغول و موبه قابو خوانند و از اقلیم پنجم است طولش از جزایر
خالدات ... و عرض از خط استوا ... لهراسب کیانی ساخت و نبیره اسفندیار با تمام
رسانید شهریست مثل تفلیس بعهد قباد بن فیروز خراب شده بود آنرا از خشت
خام دیوار بر آورده انوشیروان عادل تجدید عمارتش کرد و باروی عظیم از سنگ
و ساروج بر آورده و دیواری متصل باروی یکطرف بدریای خزر رسانید
چنانکه قریب نیم فرسنگ در میان آب دریا دیوار بیت و یکطرف بر کوه قبق
برده چنانکه دیگر امکان گذر نمانده است و بعضی مردم آنرا سد یاجوج و ماجوج
خوانند و این روایت ضعیف است و تا غایت عمارت انوشیروان باقیست و
انوشیروان بر هر باروی شهر در برج جای نگهبانان بسیار ساخته است و
نگهبانان موصلی و دیار بکری در و نشانده جهت دفع شر خزریان انوشیروان
عادل در آن کوه چهارده کوشک قلعه ساخته است از آن کوشکها بعضی
برقرار است و آن نگهبانان ... بزبان عربی گویند و هوای باب الابواب گرمست
و در وار تفاعات غله نیکو باشد و علفزارهای خوب دارد و آب و
مواشی آنجا بسیار بود و اکثر محصول ایشان از آن بود **بلنجر** انوشیروان
عادل ساخت **سمنده** از اقلیم پنجم است و بهشت خزر در صحرایی واقعست

از اقلیم اول ... از توابع یمن ... عادل ساخت

که مابین باب الابواب و رود اتل است   نوشیروان عادل

ساخت و رود و بساتین بسیارست وانکور فراوان می باشد در ما قبل معتکف

خلایق بوده است واکنون کمترست واز آنجا تا باب الابواب چهار مرحله است

واکنون آنرا سرایی بانو خوانند بروایتی معموره فرشتگی سنکی سریرست وآن مقام

در عهد اکاسره تختگاه آن دیار بوده و بهرام چوبین منسوب بوده و برخیر

باب الابواب معمار شد **سغد بیل** در وشت خرزان از اقلیم پنجم است انوشیروان

عادل ساخت **قسطنطنیه** مسلم بن عبد الملك مروان از ان جنون بعضی بر

قسم چهارم در ذکر بلاد و ولایات مشهوره که در ممالك ربع مسکونست

اکرچه آن عمارت خارج ملك ایرانست وحکام ایران بر ساخته اند وازین کتاب

غرض شرح دیار ایرانست اما چون معظم عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهان

هر زمانه است چنانچه معلوم کشته از آنجا بر شمه باجمال وایجاز یاد کردیم تا کتاب

جامع الفواید بود مناسبترست وآنرا بر دو نصف شرقی وغربی یاد کرده شد

و فارق میان شان خطی تصور کرده اند از قبة الارض وخط جنوب وخط

استوا در آید وبحر هند بریده از ملك سراندیب شرقی کرده بجزیرة العرب

وبحر قلزم وملك حجاز را غربی بحر عمان وملك یمن را شرقی کرده بر ایران

بکذرد والان ودجرکس وقلعه اسکندر را غربی دشت قبچاق و بحر خزر را

شرقی کرده دریای عالاطیقون بر کوشید و جزایر ظلمات بریده به بحر

محیط پیوندد واین نزدیکتر بر خطیست بوسط ربع مسکون واز هر مملکتی

انچه معتبرتر و مشهورترست ایراد کنیم و شرح دهیم والله اعلم بالصواب

نصف الشرقیه پست وده مملکتست ذکر شان بترتیب یاد کنیم **بدیه**

ستویه و بلاد وایبوره و بوره صحاری بسیارست وخلف اقلیم هفتم در

میان بحر شرقی دریای عالاطیقون وبیشتر سکانش صحرانشین وهوایی در

غایت سردی بود وارتفاعش رعات آنجا اندکی واکثر جاورس وحبوب

ضعیف بود و پنبه وانکور ودیکر میوه ها قطعا نباشد اما مواشی بسیار بود و

بنیاد معاش ایشان از نتایج مواشی ومحصول معدنیات بود واز معدنیات

بلغر بیشتر بود **بلاد ساعون** مملکتی وسیع است از اقلیم ششم وهفتم هوایش

بغایت سردست وبیشتر مردمش صحرانشین ودواب بسیار دارند وعلف

زارهای نیکو باشد وارتفاعات غله ومیوه وحبوبات باشد واندکی

غله **تبت** مملکتی وسیع است از اقلیم چهارم وپنجم شهرهایی بزرگ وهوایی خوش

دارد وشهرهای نفیس بغایت بزرکست وکثرت مردم بغایت **برلسان ونغور**

ولایات ومساکن بسیارست از اقلیم پنجم وششم وبلاد معتبرش قتالق والمالق

وهشتالق وخلخ وجکل وملك فاریاب که مقام ابو نصر فاریابی حیت واسمعیل

جوهری صاحب صحاح اللغة وکاشان وتاتار وقم که شاعری در حق غلامان

ترکی که از خیل کفار بغارت آمده ستایش کرده **بیت** نه چی شمشیر زن ترکان

پردل ، بنیست از قم وتاتار وکاشان ، چهار پادشاه هفت کشور ، دستانستان

بمیری از غلامان ، ولی در کوه کی بر سینه خفته ، همه در پیش وکان روان ،

فلك کفران نعمتهای بیحد ، طلب کرد از شما حق ناشناسان ، مسلم بین که چون

بیرون کشیدند ، بشمشیر و خنجر از خراسان **تنکت** مملکتی بسیارست واز اقلیم

پنجم مغول آنرا آماسي خوانند از بلاد مشهورست بزي فيا و قراوناش شهرهاي
معتبرست و در و عمارات بسيار و زراعات بيشمار و مردم صحرا نشين چند جمجه
در مصنفات رشيدي آمده که مملکتي طويل و عريض است و با الان ختاي پيوسته
و آنرا منفاد قوتان شمرده اند چين مغول سيرپيه و عرب صين خوانند مملکتي
طويل و عريض است و از اقليم دويم و سيم و چهارم و دار الملکش صين خوانند
از اقليم دويم است طولش از جزاير خالدات قلي و عرض از خط استوا يه شش
هشت بيت پرست باشند و بر دين ماني صورتگر و در ميانشان مسلمان و ترسا
بوده اما جهود نيست و غلبه و تحکم مسلمانانرا و کثرت بت پرستان بوده و در آن ملک
علم صنعتها بدرجه کمالست و ديگر بلاد بزرگش بسيارست ختاي مملکتي بسيارست
و از اقليم چهارم و پنجم طولش از جزاير خالد و عرض از خط استوا مه و آن شهري
بزرگست و در اصل بحالد و گفته اند و قبلا قان آن بر ظاهرش شهري ديگر ساخت
و از ديگر بلاد مشهورش تغليك و جوتيه در ان شهرست و سنکيك و قلعه
و طلکو و غير آن بسيارست ختن مملکتي بسيار فراخست و از اقليم چهارم
پنجم و از مشاهير بلادش کاشغر و تنکي و بلاس و صيرم و ولايات بسيار و توابع
بيشمار دارد خوارزم و جرجانيه مملکتي بسيارست از اقليم پنجم و سرد سيرست و دار الملکش
ارکنج است و اکنون بخوارزم مشهورست و در ما قبل اول منصوره پس ارکنج
گفته اند و شهرکات را جرجانيه خوانده اند و ديگر بلادش هزار اسپ و زرنقان
و حماس وار و خيس و سامرقن و تقران و کردان خاين و جاني و حنوق
که مقام شيخ نجم الدين کبري بوده است رحمة الله و اين قصبه کوچکست

وولايات

وولايات و توابع بسيار دارد و ارتفاعات از غله و ميوه هاي خوب بتخصيص
خربزه بغايت خوب باشد دشت قبچاق باقليم سادس متعلقست صحاري و علف
زارهاي خوب دارد و بر شمال بحر خزر افتاده است و در و عمارات و بلاد قوي
اندکست و اکثر سکانش صحرانشين اند از بلاد مشهورش خرز که آن صحرا بدو باز
خوانند و دشت خزر نيز گويند و برطاس و سوار و عيال و سراي بالو و شهر
از بس کيما همراه بود و اکثرش زمين هاموارست ارتفاعاتش اندک غله بود
و بجاورس و ديگر حبوب صيفي بيشتر و بهتر باشد انگور و ميوه و پاليز نباشد و بود
و آنچه هيچ نبود اما چون علف زار نيکو بود و آب و مواشي فراوان باشد
و معاش اهل آنجا از ايشان بود هوايش سردست و آبش از عيون و آبار
از جبال ارتاق مشهورست و از ... مردم آنجا اکنون بعضي اسلام يافته اند
ديار ياجوج و ماجوج از اقليم هفتم است و بلادش اندک و صحاري و اماکن
... است اين بحر چين در درياي شرقست و از مشاهير اماکنش حصني که در آنجا محاط قطان
در بند و دين اسلام دارند سقين و بلغا و شهري کوچکست و از اقليم
ششم و صحاري و ولايات بسيار دارد اکثر موينه از آنجا آرند سند
مملکتي بسيارست و از اقليم دويم و بلاد بزرگش منصوره و ملتان و مهاوره و بيا
سرحد هندست و قصران و قلبلتي و قيداهيل و ديمقان و فرح و قيلي و
قلعه نيم که بتخانه بزرگ هند آنجا بودي و ديگر مواضع و بلاد و صحاري بسيار
اهالي آنجا اکثر زبان فارسي دارند و هوايش گرمسيرست و انواع حبوبات
باشد صغانيان مملکتي بزرگست و از اقليم سيم و چهارم است و ولايات

بیشمار دارد وارتفاع بانواع بسیار دارد ومردم آنجا اکثر بی دین وبی اسلام باشند
سقلاب مملکتی وسیع است از اقلیم هفتم واز بلاد مشهورش مدینة القبیل که
آنرا قطانیه گفته اند شهری عظیم بزرگست وتوابع بسیار دارد وارتفاعش
اندکی غله باشد وصیفی نیکوتر آید فرخار مملکتی وسیع است از اقلیم ششم
وولایات وتوابع بسیار دارد واهل آنجا در حسن وخوبی در درجهٔ کمال واقع اند
ودر حق ایشان گفته اند بیت کشد فرخاریان از تیر هم نیست * بگوید گر یقین گوید
شنیدن * خدایا این بلا وفتنه از تست * ولیکن کس نمی یارد چخیدن
قره وسلنکا مملکتی است از اقلیم ششم ودار الملکش قراقرم اوکتای قاآن
ساخته هوای سرد دارد وآبش فراوان واندک غله بود وحاصلشان از حبوب
وصیفی بود وعلف زارش نیکوست تا بحد وآیین رسیدن که یورت اصلی
چنگیز خان بوده است وعلف زارش واوکتای قاآن در آن شهر عمارات
عالیه کرده اند از کوشک وسرای واشکال آن فراوان آنچه نشست او بود
آنرا قرشی خوانده است قندهار مملکتی بزرگست از اقلیم سیم وچهارم بلاد
بزرگش فرلخانوک وولی شانوک که دار الملکست وزابلستان واعتاب ودیگر
بلاد وولایات وصحاری بسیار دارد وارتفاعش غله واندکی میوه باشد
کابل مملکتیست از اقلیم سیم وبلاد ومواضع بسیار وارتفاعش نیشکر ودیگر
محصولات گرمسیری فراوان باشد کشمیر شهری بزرگست از اقلیم سیم
وبارو وخندقی عظیم دارد وولایات بسیار واز اقلیم سیم وچهارم از توابع
اوست ومردم آنجا با ترک آمیخته شده اند وحسن صورت دارند وبغایت حسن

وقرط

وقرط ملاحت مشهورند کمال ولایات وصحاری بسیار دارد واز اقلیم
بیستم است ودرو عمارات بلاد قوی کمترست وسرد سیرست ومزروعات
ومغروشات بنا دور باشد اما دواب ومواشی بسیار بود ماچین مغول نکیاس
خوانند مملکتی طویل وعریض است واز اقلیم اول ودویم ودار الملکش شهر ضیاست
وبعضی سیاحان گفته اند که از آن بزرگتر شهری در ربع مسکون نیست وباتفاق
درجنه شهری بزرگترین بلادست وآنرا بحیره در میان شهرست دور ششش
فرسنگ است ودر حوالیش عمارات شهرست هوایش گرمسیرست ارتفاعش بیشتر
برنج ونیشکر بود وخرما آنجا معدوم وعزیز الوجودست که بکس بدین
شکر بنیه بدل کنند وگوشت خوردنی اکثر آن ماهی وگاو بود وگوسفند نادر
بود وسخت گران بود ودرو کثرت مردم چنانکه جامی وحارث از الوف گذشته
وبتومان رسیده واکثر آن قوم کافرند اما با قلت عدد قوت مسلمانان بیشتر بود
ماوراء النهر مملکتی بزرگست واز اقلیم چهارم است واز بلاد مشهورش بخارا وسمرقند
وسغد وخجند وزربوق نور وکش وبدخشان وبرید واشناس ومکندو
اسروشنه وزجند واترار وحاج وسنجاب ونسف ونخشب وطراز وتاراب
وتنکت وسقناق وکیت در صور الاقالیم آمده گویند که در زمان ما قبل بخارا
دیواری داشته که قطرش دوازده فرسنگ بوده وسغد مشهورست که از متنزهات
جهان بوده است از بخارا تا سمرقند هشت روزه راهست بر کنار آب باغ بر
باغ بوده است واهل ماوراء النهر غریب دوست وصاحب مروت باشند و
در آن ملک بقرب بیست هزار دیه ومزرعه بوده ودر اکثرش مردم سپاهی

و مصلح بوده اند آنرا از کثرت مخالفت با کفار همه کس را با سلاح بودن‌ی
لازم بوده است مکران مملکتی بزرگست و از اقلیم سیم و دویم فسحتش ده هزار
هزار مرحله دار الملکش قزبول طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط
استوا کر یه هوایش گرمست و آبش از رود و دیگر بلاد بن رکش تیز و منعق
زراعات و عمارات بسیار و قریه بیشمار مکس و تاشقر بد دو شهر بزرگست
با قلیم سیم و صحاری و مواضع بسیار از توابع آنجاست هند مملکتی
بسیارست و بر و بحر و اکثر گرمسیر و در فسحت عرصه آن گفته اند که دانگی از معمور
جهان باشد و درین کتاب چند ولایت او را که مشهورتر بود یاد کنیم که کثرت
مردم و لشکر آنجا بی قیاس بود و بلاد بزرگش دهلی از اقلیم دویم است و
اکنون تختگاه سلطان و شهری بس بعظمت و دیو از اقلیم دویم است
و کنابد و گجرات و مرغ و ما از اقلیم دویم است و زیان و سراندیب از اقلیم
اول است و معروف و قندویلنک و قلعه شهر دیت بسر عهد حسن و در و کان
ار زیرست بدین سبب ارزیز را قلعی خوانند و اورس و ما و دیگر بلاد
معتبر و ولایات بیحد و اندازه است چنانکه گجرات و کنابه هر یک هفتاد
هزار پاره دیه از توابع دارد یمن مملکتی بزرگست و بیشتر گرمسیر از اقلیم
اول و دویم دار الملکش اکنون شهر بعز است و در سابق صنعا بوده
و صنعا را آب و هوایی چنان موافق بوده که چهار فصل بیکمقام می
توانسته اند بود و قصر غمدان که از معظمات و متنزهات عمارات جهان
بوده در صنعا بوده است و بر در کاهش نوشته بودند و قد علمنا انا لا

ولکن

یخلد و لکن علمناه امتزج ساعد و کنیسه قلیس که ابرهه صباح و در صنعا
ساخته بود از معظمات عمارات جهان بوده است چنانکه از غایت عظمت و زینت
که عقل در وحیرت می آورد سفاح اولین خلیفه بنی عباسی آنرا خراب کرد و از و مال
بقیاس برداشت و شهر عدن قصبه ایست اما چون فرضه شهر است و او حضرت الموت
شهری کوچکست بوده بیغمبر قصری سخت عالی ساخته و عمان بزرگترین شهر
وی از بلاد دریای عمان بدان منسوبست و بلاد مهره و ولایت بسیارست
شهر بزرگش را بیحن خوانند و ملک یمامه در بعضی کتب از یمن شمرده اند و چند
جا از حجاز در قصبه قریه یمامه تلح که مقام عفیر قبلان بوده و زرنوق و
قرقرین و اردن و دیگر بلاد مشهورش یمن چون قبلان و قرخان و قامد و
قلهات در مسالک الممالک آمده که بئر معطلة و قصر مشید که در قرآن
آمده در زمین التون مملکت یمن بوده است و حکایت عظمت و استحکام
بروج مشیده زاید الوصف بوده و در کلام مجید در ذکر کعاد و استحکام
آن میفرماید که اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة
و در تفاسیر آمده که آن عمارت پادشاه رس از روی و مس و ارزیز و آهن
ساخته بودند چنانکه هیچ منفذ نداشت و بر سر بارهاش چندین هزار پایبان
نشانده بوده و اصحاب الرس که در قرآن ذکر شان آمده و بدو منسوبند و
در تاریخ قضاعی آمده که هلاک قوم عاد در زمینی بوده که ما بین عمان و
حضر الموت و از حساب یمن نصف الغربی و آن بیست و هفت مملکتست
از نصف الاعظم از اقلیم چهارم است مشاهیر بلادش بیش و قبرس و دیگر بلاد

وولایتی بسیار و مملکتی چشمه ها و هوایش بعضی بسردی مایلست و بعضی معتدلست
وانواع زراعات و میوه الوان بسیارست آس و روس از اقلیم ششم است
بلاد برکش کوتابه و اوبار و دیگر بلاد و صحاری بسیار و علف زار و مراعی
خوب دارد و مردم آنجا را دواب و مواشی بسیارست و بنیاد معاش آنها
بر آنست و موینه روغنی بسیار آرند و درین ولایت افرنجیه از اقلیم سیم است
مملکتش طویل و عریض است بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه و بونه و
سماط و قوسه دار الملکش قرطاجنه بوده است و از غایت خوشی شهر بهشتش نام
داده اند و باروش از سنگ مرمر بوده است بزمان عثمان در حرب مسلمانان
خراب شد و از آن وقت باز خرابست و از جمله عمارات در وی هنوز
پیداست از مرمر و درش پانزده گز در علو چهل گز و دیگر عمارات را
برین قیاس توان کرد اکنون دار الملکش افریقیه است [illegible]
از اقلیم پنجم است مملکتش وسیع و ولایتی طویل و صحاری بسیار
دارد و مردم آنجا بیشتر صحرانشین باشند و دواب و مواشی بسیار
دارند و معاش ایشان از آن باشد اندلس از اقلیم سیم و چهارم است
و مملکتی عریض و طویل است و در صور الاقالیم آمده که بزمان سابق اندلس
از حساب ملک روم شمرده اند و در عهد اسلام مملکتی علیحده شده و
دار الملکش در ماقبل قرطبه بوده و بر در مغرب بزرگتر و پر نعمت و پر
میوه تر از آن شهر نبوده است و بارو از سنگ داشته و در وی مردم مغل
بسیار بوده اند و اکنون در عمارت وسط است و دار الملکش اندلس

اکنون

اکنون اشبیلیه شده است و قلعه ایوب و قلعه قلسه و فاره برجاده
و قرطبه و غرناطه و اسلیحه و فیرونیه و فریاد که شهری بزرگست چنانکه سه
جامع دارد و قریش تیره شهری بزرگست و در وی معادن آهن و سنگ مرمرست
و از میوه هاش فندق بیشتر بود و بحیره کوره ایست در وی قصبات و قری بسیار
و از میوه هاش زیتون بسیارست و مدینة النحاس که از عجایب عمارات جهانست
در آن مملکت و آن را دو بارو و چهار فرسنگست و علو زیاده از پنجاه گز و دروازه
ندارد و بعضی گفته اند که ذو القرنین اکبر ساخته و اصح آنکه دیوان بفرمان
حضرت سلیمان عم کرده اند و مفسران در تفسیر آیه وَ اَسَلْنَا لَهُ عَیْنَ
الْقِطْرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ گفته اند از آن چشمه روی
گداخته بیرون آمده آن بارو ساخته شد و بنی آدم آنجا کمتر رسند و در عهد
بنی امیه شخصی آنجا رسیده بود و خلیفه را از حال آن حصار خبر داد خلیفه
با او کسان فرستاد و از اندرون حصار آواز غلبه می شنودند اما از استحکام
حصن بحصول در وی میسر نبود و هر که بحیله و تدبیر بر سر بارو فرستادند
قهقهه زده در اندرون حصار افتاد پس شخصی دیگر را مالی گران بدیر فتند
و نردبانی ساختند چنانکه بر فراز آن اندرون حصار توانستی دید
و آن مرد و ریسمان محکم در میان بست و بر آنجا رفت چون در درون حصار
نگریبا و نیز قهقهه زد و میخواست که اندرون حصار افتد ریسمانرا
بکشیدند آن مرد دو پاره شد نیمی در درون حصار افتاد و آن نیمه که
بر ریسمان بسته بود بیرون آمد و قطعا از درون حصار حالی معلوم نشد

آن بوابان با خلیفه گفتند که سلیمان دیوان را دران حصار محبوس کرده است
و این افعال ایشانست زیرا بتر و یک مدینة النحاس بحیره مواجهست و در کوش
نبی فراوان رسته پیش ازین تفحص هم در عهد بنی امیه موسی بن نصیر ملاحان
دران بحیره فرستاده بود وازو ظرفی چند برآورده بود همه از مس و قلعی
ساخته و مهر کرده چون او را می شکستند شکل زرین با سلاح سوار
پیاده پیدا می شد و میگفت یا نبی الله ما یعاود الیک قط فهم کردند که
سلیمان پیغمبر دیوان را در آنجا محبوس کرده هم بتر و یک مدینة النحاس دو
لوح از سنگ ساخته اند و در آنجا احوال انبیا و ذکر پیغمبرهم نیز آنجا نقش
و وصایای بسیار مفید آورده و این نقلها از تاریخ مغربیست و در
عجایب المخلوقات گوید سبب قهقهه زدن مردم برویت مدینة النحاس
آنکه در آنجا سنگی کوه با هتاست و خاصیت این سنگ چنانکه هر آدمی که
نظر بران افتد قهقهه زند و خنده ناک شود چندان بخندد که بمیرد و بعضی
از آن لذتی عظیم است و در معجم البلدان آمده که جزیره قابس و در غربی اندلس
و در وطلسمی ساخته بودند که مانع دخول اهل بربر بود بدان ملک زیرا
که اهل آن ملک را از بربریان آسیبی عظیم رسیدی و در سنه اربعین و خمسمایه
آن طلسم باطل باشد بادیة العرب جبال و صحاری بسیار است از اقالیم دویم
و سیم طولش از حد و دشام تا بحر فارس و عرضش از مکه تا بنجف و هر یکی کم بیش
دویست فرسنگ مسافت دارد و سکانش اعراب صحرانشین اند و قبایل
بشمار اگرچه آن دیار گرمسیر عظیم است و نی آب اما هوایی در غایت خوشی

و آب و هوا خوشی هوایش گفته اند قالت الطاعة انا انزل بالشام فقالت الطاعون
انا معک وقال الخصب انا انزل بالعراق فقال النفاق انا معک وقال الصحة
انا انزل بالبادیه فقال الشقا انا معک وبنابرین سکان آنجا را بحور بی
کمتر بیمه و در نیمعنی گفته اند قیل للحکیم ما بال اهل البادیه لا یحتاجون اهل الاطبا
و در آنجا زرع و غرس نبادر بوده و عمارت در موضعی چند معدود است
و معاش ایشان بر نتایج شتر است و سایر دواب و مواشی و لحوم وحوش صحرایی
مثل شتر مرغ و غیر آن باشد بدین سبب بدین غایت نیاک باشند بربر
مملکتی است از اقلیم اول و دویم از بلاد مشهورش قابس شهری بزرگست در ساحل
بحر است و آب بسیار دارد و دور و کامش شیصد آسیا و دیگر شهرهای بزرگ و
کوچک بسیار است چرکز مملکتی است و از اقلیم ششم و صحاری و علفزار
بسیار دارد و سکانش را معاش از مواشی و دواب بود حبشه مملکتی است
از اقلیم دویم دار الملکش از اقلیم اول طولش از جزایر خالدات مع و عرضش از خط
استوا ح ح و آن شهری بزرگست و ولایات بسیار و بقاع و از مشاهیر ولایتش
بجاو و بلغ و حیلا و قصبات بسیار است حجاز مملکتی است با قلیم دویم
و خلاصه آن مکه و مدینه است شرفهما الله تعالی و شرحش در قسم اول یاد کرده
شد و دیگر بلادش طایف و نجران که مقام اصحاب الاخدود بوده و جحفه که
مقام بنی ربیعه است و قصبه لحمه و تهامه و دیگر بلاد و صحاری بسیار و مردم
آنجا را معاش از تجارت بود حمیر مملکتی است طویل و عریض منسوب
با قلیم اول سبا مملکتی است از اقلیم دویم و سیم ذکرش در کلام مجید آمده ٥

قوله تعالی لقد کان لسبأ في مسکنهم آیة الآیه شام از اقلیم سیم و چهارم است
و دار الملکش شهر دمشق و شرحش از پیش رفت و دیگر بلاد بزرگش حمص و
حماة و حلب و عکه و سلمیه و انطاکیه و لاذقیه و طرطوس و بعلبک و تیره و تدمر
و اردن بعظمت ترین عمارتی که در آن ملک کهنه و جامع انطاکیه بوده و بعد سال
ملکشاه برآمده و در جامعش ستون یکپاره مربع است از چوب صنوبر بهم
بلندی چهل گز و هر ضلعش یک گز ساخته و در کنیسه کنبدیست چهل گز و در آن
بعلو شتاد گز طبقه اول آن عمارات از سنگ تراشیده بر آورده اند و طبقه دویم
از آجر و گچ و طبقه سیم بچوب مسقف کردانیده و باش نقلی انده و دیگر عمارات
آن برین قیاس توان کرد و بشهر تدمر عمارات عالی عظیم بوده و در صور الاقالیم
گوید که بزمان سابق ملک شام داخل مملکت روم بوده است و در عهد اسلام
باز داخل ایران بوده تا در سنه احدی و سبعین و خمسمایه آل ایوب داخل مصر
کردانیدند و از آن وقت باز با مصر هست و حصن تبوک سرحدیست میان شام
و تهامه و اصحاب الایکه آنجا بوده اند و شعیب پیغمبر عم بدیشان مرسل بوده
مدین که مقام شعیب پیغمبر عم است بر شش مرحله آنجاست و قبیله مدین بدانجا
منسوبند و بقولی بمدین بن ابراهیم خلیل عم منسوبند و آن موضع بیر بد و نسبت
یافته و در مدین چاهیست که موسی عم جهة دختران شعیب پیغمبر عم از آنجا آب
جهة گوسفندان بر کشید و آن قصه مشهور است و در قرآن مسطور قوله تعالی
ولما ورد ماء مدین وجد علیه امة من الناس یسقون تا آنجا که فسقی لهما ثم
تولی الی الظل صخره موسی عم بقولی در انطاکیه بوده است و غار اصحاب الکهف

در حدود

و در حدود دیگرش طرطوس سعید آباد و عین المومنین مملکتی بزرگست از اقلیم سیم و دار الملکش
و بلاد مشهورش قسا و دیگر مواضع و قصبات بیشمار و بیشتر آن مواضع
کرمسیر است و مردم آن دین اسلام دارند و در زهد و تقوی درجه عالی دارند و
هیچ کاری بر خلاف شرع از ایشان ظاهر نکرده طرابلس مملکتیست از اقلیم
دویم و سیم و از بلاد مشهورش قیروان و ولایات بسیار دارد طنطله شهریست
خوش بر سر کوهی و اکثر عماراتش از سنگ کرده و نزدیک نهر ناجیه و آن رود در
بزرگی بدجله نزدیک بوده و از اقلیم پنجم است و در بعضی کتب آنرا از بلاد اندلس
نهاده اند و در چندی مملکتی علیحده از مواضع و نواحی فراوان از توابع آنست
و در صور الاقالیم گوید در آن ملک معمور بسیار است طنجه مملکتی بزرگست
از اقلیم دویم و پنجم و سیم و دار الملکش شهر بریطیه که اکنون قسطنطینیه خوانند و
و قیصر روم که قسطنطین نام داشت ساخته و استنبول نیز گویند از اقلیم ششم
طولش از جزایر خالدات لح ک و عرض از خط استوا مه ع طالع عمارتش سرطان در مسالک
الممالک آمده که آن شهر در جزیره افتاده است که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی
متصل بحر روم است و شمالی با خشکی و از طرف شرق تا غرب طول آن جزیره ششش
فرسنگست و آن شهر را بارو دارد ببلندی بارویی در وی هفتاد و دو گز است
و بعرض ده و لازده گز بکنار در وی ویست و بیست و پنج برج دارد و بهر یک
رسمانی ملازم بارویی بیرونی چهل و دو گز بعرض هشت گز و فاصله میان هر دو
بارو شصت گز در آن شهر کنیسه ایست که آنرا حواریان ساخته اند طولش
سیصد گز و بعرض دویست گز و بلندی دیوارش کما بیش صد گز و سقف روی

دیوار دو روني بمقام صدر آن کنیسه از مس ساخته و در آن شهر کنیسه دیگر هست
که آنرا بیت المقدس خوانند طولش یک میل که در و مذبح قربان و در وسط آن مذبح
تخته از سنگ سبز بر مرمر مانند طولش بیست و چهار گز و عرض شش گز و در دیوار
خانه صدر آن مقام نشانده و بر و شکل عیسی پیغمبر ع و مادرش نگاریده و در
جوارش و مانده مثال بر اشکال حواریان از زر و طلا ساخته از طول هر یک دو گز و
نیم و همه چشمهاشان از یاقوت سرخ فروزان کرده و بر این کنیسه بیست و هشت
زر و طلا قرب یکهزار در از مس و روی نشانده بیرون از آنچه از عاج
و آبنوس و صندل و ساج و غیر آن کرده اند و درین شهر کثرت عمارت چنانکه
زیاده از چهار هزار حمام داشته و کنیسهاد رخو آن بوده فلسطین مملکتی بزرگست
و باقلیم سیم منسوبست بفلسطین بن سلم بن ارم بن نوح ع و بروایتی دیگر
از نسل یافث بن نوح ع بوده و در بعضی کتب ملک فلسطین را از ملک العمالقه
شمرده اند و در بعضی آنرا مملکتی شهر بیت المقدس است و شرحش در قسم اول
آمد و دیگر از بلاد مشهورش کنعان و رمله و بلقا و غزه و عسقلان و
بادیه و سلیم و از آنجا که دار الملک جباران موسی ع بوده و بقولی دار الملکش
بلقا بوده است و بلاد قوم لوط باکثر روایت در فلسطین بوده است و در
جنوب بیت المقدس مایل بشرق ولایتی بغایت خوش و مرتفع بقولی هفت
پاره شهر بوده است و بدیگر روایت پنج پاره دیه بوده است صنعه و
صعوه و عمره و دوما و سدوم و آن معظم این بلاد بوده است و در
هر یک انبوهی تمام بوده است و هر یک را قرایی بسیار از توابع اوست

وسبب

و سبب خرابی آن کثرت لواطه و نافرمانی خدای تعالی بحکم خدای تعالی شهرهاست
قوم بتواریخ و تفاسیر مسطور است که تنویر آنرا موتفکات و زمین مغلوب میخوانند
و بعد در هیچ دستی نمی‌شود و بتریکی عظیم داده و لا شک زمینی که محل غضب
خدای گردد چنین باشد و بعضی ولایات این بلاد در مغاره بوده که مابین
کرمان و قهستان است و نشست قطاع الطریق و این روایت ضعیف است و در
فضیلت فلسطین در تفسیر کلبی آمده است قوله تعالی یا قوم ادخلوا الارض
المقدسة التی و قوله تعالی الی الارض و بارکنا فیها للعالمین در شان
فلسطین منزلست قسط از اقلیم دویم است و مملکتی طویل و عریض و فسحت
و جمیع تمامه بادیه قراقرم از اقلیم هفتم و ماوراء آنست و ولایتی طویل
و عریض و بیشتر سکانش صحرا نشین اند و بلاد و قری کمتر دارند و معاش
ایشان بر دواب و مواشی است قیروان شهری معظمست و باقلیم سیم منسوبست
و دار الملکش بنی اغلب بوده و ایشان بر ظاهر شهر دو دار و ساخته اند و هر دو
با هم پیوسته گشته و بلاد و ولایتی بسیار از توابع اوست مثل قابس که یکفرسنگی
دریاست و شهری بزرگ و خوش و در و حمامهای خوب باشد و میوه‌های فراوان
باشد و دیله و قصر و مقاره و رصافه و غیره و ولایتی بسیارست قلزم
شهریست وسط از توابع مصر و اقلیم دویم بر ساحل بحر قلزم و آن دریا را
بدان شهر باز میخوانند و آنجا را آغاز لسان البحر خوانند اگر چه آن شهر از توابع
مصر هست جهة معروفی آن بحر شرحش علیحده نوشتن بهی نمود مصر مملکتی
طویل و عریضست باقلیم سیم و شرح مصر و اسکندریه در قسم ثالث گفته شده

و از آن دیگر بلاد مشهور شل و سیاط و نیف و عراش که در وقف علی بالست دن
و معجم البلدان آمده که در آن ملک غیر از آن موضع و صلیبیا الجیوش و تقریت
و الفیوم که بعهد یوسف پیغمبر علیه السلام صحرایی بی نفع بوده یوسف بامر خدای تعالی
جویی از نیل اخراج کرده در مدت هفتاد روز فرعون لعین گفت هذا عمل
الف یوم الفیوم و یوسف علیه السلام بر آن جوی ولایات بسیار ساخت و تا بمعنی
اکنون بر آن تقاعات آنجاست و آغاز ولایت از مصر همین است مغرب اول اقلیم
اول و ما قبل اوست و مملکتی فراوان بی اندازه بلاد بزرگش مدینة الفیل آن را
قطانیه خوانند شهری بزرگست و در وی کنایس و عجایب بسیار و عمارت و قصر
و قصر الصویر و دیگر بلاد بزرگ و در صور الاقالیم آمده که در مغرب بیرون
خط استوا و سقاله الزنج مغاره ایست قریب پانصد فرسنگ در پانصد فرسنگ
و در وی کثرت ریگ روان و گرما و خشکی و زیادت عارضی نه و بعضی
آن را مغاره البابح گفته اند و در جامع الحکایات آمده که یکجانب مغاره
ریگ روانست و یک راه بیش ندارد و آن راه جز در هفته روز شنبه که روز
و در میان آن ریگ شهریست و در شهر زنان نباشند اگر مردی آنجا رود از اقتضای
آب و هوا از مردی بیفتد و باندک زمانی بمیرد و تناسل ایشان از چشمه
که چون زنان در وی نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر احیانا پسری
آید هم در طفلی بمیرد و چون آن زنان از حیض پاک شوند اگر در آن چشمه
بنشینند دیگر روز حیضشان معاودت کند و چندان خون برود که بیم هلاکشان
باشد بقدرت خدای تعالی و آن زنان طالب شهوت نباشند تا بمرتبه که اگر یکی

از ایشان

از ایشان چون بدین ولایت رسید چون مردی با او دخول کند عظیم رنجد اما چون
مدتها آنجا باشد و با این آب و هوا خو کند او را بتر آن رنج و شوقی مرد پیدا شود و
و ایشان دین اسلام دارند و در کار طاعت و عبادت درجه عالی دارند و
هر کاری که جهت نظام امور دنیوی مردانرا باید کرد از فلاحت و صناعت و
غیر آن آنجا همه زنان کنند و هر چیز که حاصل شود همه را با هم شرکت بود
و نزد یکی دکوچکی و نزاع جهت سود و زیان در میان ایشان نیست و زیادت
جویی و تمتع طلبی و زینت خواهی و مذهبی ندارند بمعتقد ایشان حرام است الحق
خوش مذهبی و روشی و چنین زنان را بر بسیار مردان ترجیح و تفضیل است
لو فحش الله من حالی و دیگر کران آن مغاره هم در ریگ روان شهریست
و آنجا بعضی از نیک سبط بنی اسرائیل ساکن اند و ایشان بعد از غرق شدن قبطیان
از خدای تعالی درخواستند که یارب ما را با دیگر با میان مردم مبر و بدیشان مشغول
مگردان و بجایی فرست که بی تشویش و وسوسه شیطانی رهانید و بدان
زمین رسانید و آن ریگ راسته ایشان گردانید چنانکه در هر سال یکی
دو روز بیش بدان ولایت راه ندهد و آن نیز از بهر آنکه تا مردم گاه گاه از حال
ایشان واقف گردند و در طاعت حق سبحانه و تعالی با ایشان موافقت
کنند قرآن در حق ایشان آمده است و من قوم موسی امة یهدون بالحق
و به یعدلون و در کتب معراج آمده است که حضرت رسول صلعم بدان شهر رفت
و آن قوم را دیده است و ایشان را باسلام در آورده و در میان ایشان سوالها
و جوابها رفته اول پرسید که خانهاتان را همه یک بالا و یک رسم و یک شکل

می بینم و هیچ مرتبه و شرفی نداد و سبب چیست گفتند که میبینیم الا نعمت الهی که
تر ادیم و جز او بهر سختی از ما دور تر ادیم و بهیچ فضیلت از هم نداریم چون درین
مهمانخانه دنیا گذاردیم و راه گذریم و سفری در اول بوده تا این منزل امد و آنرا
ترتیب دادن از جهل بود گفت بر هنه همه خانها گورمی بینیم چرا چنین کرده اید
گفتند جهة آنکه از مرگ فراموش نکنیم و در عمل کوشیم که تا آن گور که خانه
رحمت کوشیم گفت طاعت بچه خورش و پوشش حلال تو هم و چه معرفت بود
نیفتد خورش و پوشش شما از کجاست که نی شبهه بود گفتند که ما همه
زن یک خانه ایم و مؤنث همه بر خدا و ما ان خانه بود و خانه خدای لمخدای تعالی
و زرق ما بروست ما تخم غله و پنبه و میکر جیزها در صحرا زرع کنیم و آب
حق تعالی از هوا فرستد و ما آنرا بدرویم و بر داریم و یکجا نهیم و بقدر حاجت
از وهر کس بر میگیرم و خدای تعالی برکت میدهد و تا سال دیگر ما را کفاف بود گفت
گوشت خوردنی از چه سازید گفتند گوسفندان را در صحرا داریم و همچنین غله
و غیره و در میان داریم که همه راست اما اکثر قوم ما حیوانی نکشند و نخورند گفت
تر از دو چهار نه در میان شما باشد تا هر کس را اندک چه میبرد گفت نه چون هیچکس زیاده
از احتیاج نخواهد بهانه چه حاجت بود گفت در اینجا پیشه وران باشند
یا نه گفت همه پیشه وران و زرباشند اما متاع شان فروختنی نبود بجهت هر یکی
بقدر خود باید سازند گفت شما را قاضی کیست گفتند قاضی و حاکم حاجت
بود که میان ایشان نزاعی بود چون ما همه عیال الله ایم و ما یحتاج ما بقدر حاجت
او میدهد ما را با هم چه نزاع باشد اما در ان انصاف باید داد که بقاضی

حاکم

و حاکم محتاج شویم گفت چون قاضی و حاکم نیست اگر از یکی جریمه صادر شود حلقش
چگونه کنید گفت تا غایت که شرف دین اسلام نیافته بودیم لطف ایزدی ما را از
وساوس شیطانی بر ما میسر و دور گردانیده بود و نی وسوسه شیطانی عصیانی
از آدمی صادر نشود و اکنون بشرف اسلام مستسعد گشتیم امید داریم که در
طاعت و وجه ما مالی تر کرده از زمان سابق و بهیچ معصیتی لاحق نکرده گفت
اینجا طبیب باشد گفتند فی رنج و راحت بفرمان خدای تعالی است اگر رنج
مرگ آید پیشلد طبیب آنرا دفع نتواند کرد و اگر مرض الموت نبود خود بطبیب
حاجت نیفتد طبیعت خود آنرا دفع کند گفت درین زمان آواز گریه از جانبی
بگوشم رسید و آواز خنده از جانبی سبب آن چیست گفتند خنده بر آن بود
که شخصی با ایمان رحلت کرد و گریه بر آنکه فرزندی متولد شد نمیدانیم که
با ایمان خواهد بود یا نه حضرت رسول ایشان را بر همه امور چنین نیکوکار
و پاک اعتقاد یافت در حق ایشان به نیکویی دعا کرد و روان شد اللهم
اغفر لنا بحرمة احسن اعمالهم و اشغلنا بطاعتک بامثالهم بحرمة نبیّک و ملا
ئکتک و انبیائک برحمتک یا ارحم الراحمین برهان مجد و مصر جنت و از
اقلیم سیم و از عجایب عمارات جهان و در تاریخ مغرب گویند که بعضی گفته اند
که ادریس پیغمبر ساخته و بر احجار آن اهرام اشکال نجوم و ادوات اکثر صنعتها
منقوش کردانیده تا چون جهان از واقعه مثل طوفان و غیر آن خرابی
رسد و نسل منقطع شود و صنایع پوشیده ماند شود و چون باز قومی
پیدا شدند آن اشکال و نقوش بینا شوند و سوز آن صنعتها کرده و بعضی

گفته اند که از عمارات قراعه است و خوابگاه ایشان و از چندان استحکام غرض
انکه امتداد زمان آن عمارات را خراب نکردند و اشخاص آن صورت ظاهر نکرده
و پوشیده نماند که جمعی گفته اند بسبب قدمت بانیش معلوم نمیشود نیز آنکه
کتابتی که در انجا منقوش بخطیست که درین عهد کسی نمیتواند خواند بعضی
سبب حقیقت آن سخنها معلوم نمیکرده و در تاریخ نبلی آورده اند که
که بنی هذا الهرمان نسر الطایر فی السرطان بدین دلیل چون نسر طایر در آخر جدیست
و هر برجی کم از دو هزار سال نمیتواند برید اگر هیچ دور تمام نکرده باشد
از تاریخ عمارتش تا اکنون دو هزار سال بود والعلم عند الله تعالی و هفت
گنبد ست بزرگترین آنرا هرمس و هم خوانند و در مسالک الممالک و
در تاریخ مغرب و غیر آن گوید چهارصد گز ست بمقدار بیست گز در میانش
در میانش گنبدیست زیرش مربع و بالاش مثمن گردانیده پس برد کشیده
برآورده چنان باندام سنگها بهم نشانده که گویی یکپاره است و نه
وصل ندارد و در شیب آن سردابه که عمقی عظیم دارد و در پیمان در آن
توان رفت و در و قبور موتی است و بعضی را اعضا و عظام هنوز
بر قرارست و آن از خاصیت خاک مصرست و باقی دیوار آن هرم تمام
آکنده است و غیر از آن گنبدی خرد آن هرم تمام اکنده است و غیر از آن
گنبدی هیچ مجوفی در آن نمیدید و از سنگ تراشیده ساخته اند و هرمان
کا بیش بیست و پنج گز ند و عرض سه گز از سرخ منقط نبود ساخته اند
و هم برین شکل مربعی که ذکر آن رفت کا بیش صد گز باشد و سطور

که هم

که هرم بزرگترش بیصد سال و کوچکترین نهصد و سال تمام شده است و
دیگرهاش برین قیاس **یونان** ولایتی طویل و عریض ست و از اقلیم پنجم و ششم
و در روزگاری آباد بوده و حکمای فراوان از انجا خواسته اند و علوم بسیار
حل کرده مثل ریاضی الهی و منطق و حکمت و صنعت و فلسفه و رمل و تاریخ
و نجومیات و نجوم و اقلیدس و طب و غیر آن و شهر بزرگ آنرا مقدونیه گویند
خاصیت هوای آنرا صفای ذهن و تیزی فهم و قوت حفظ و زیادتی عقل
و حکمت بوده است اسکندر بفتح بلاد جهت کثرت حکمت اهل انجا را از فتح
عاجز شد و چون آن زمین را در گو یافت از دریای روم و فرنگ مری
برید تا آن غرق شد و بقلعه اسکندریه که دریای روم و فرنگ میخوانند
در اقلیم رابع و خامس و سادس و سابع واقع است و بر بعضی اش که اسکندر
ساخته انکه مقبره هرقلسی خوانند و محاذی خلیج رقاق و بحر محیط است و
عجایب این روایت را ضعیف نهاده اند و قلعه اسکندریه را روایت تحت
کرده اند نقلست که چون کشتی بر زمین مقدونیه عبور کند از خاصیت
هوای آن ساکنان کشتی را جمیع احوال و اعمال گذشته بخاطر آید والعلم عند الله
تعالی **خاتمة الکتاب در وصف عجایبی** که در بحر و بر ربع مسکونست اکثر بعضی
از انچه عقل نپذیرد و بدشواری اما بمعنی الله تعالی لا انتهای لها
معتقد مقبول باید داشت و آن مشتملست بر مخلصی و مقطعی و مختمی **مخلص**
در ذکر عجایبی که در ایران زمین است و هر مملکتی را علیحده یاد کنیم
بعون الله تعالی و حسن توفیقه **خراسان و قومش و مازندران**

بر پنج فرسنگی دامغان چشمه ایست که آن را بادخانی گویند اگر از نجاسات
چیزی در وی افکنند فی الحال ابر و باد و باران برفی پیدا شود و چون برها زیر نهند
و چندانکه نجاست بیشتر بود باد و سرما بیشتر باشد و این معنی در آن ولایت
مشهور است دیگر در عجایب المخلوقات آمده که چشمه ایست در میان غزنین
و چیال همین خاصیت دارد دیگر هم در آنجا آمده که در دیه سامان بولایت
رود غدان توابع مازندران در دیه آسیا کر باشد جیحی که آب آورند اگر از آن کرمان
چیزی بر آن ریزند بسیار آب نیوی او و هر که در عقب او باشد کند
شود و هر که در پیش او باشد آتش خوش بماند دیگر هم در عجایب المخلوقات
آمده که در ولایت مازندران هر بیشه که بزند بسوزانند تا زمین شود
و بران زراعت کنند در سال اول برنج اگر تخم افشانند از زمین خشخاش
هندوانه شیرین حاصل شود دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در بلاد
بلخ در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه زنی بچه آورد مثل یک نیمه آدمی چنانکه
از فرق تا قدم دو نیمه کنند و در سال دیگر بچه آورد دیگری دو سر و چهار دست و پای
دیگر در قبلی دامغان به فرسنگی چشمه ایست که کره آب هر که یکنوبت در آن
نشیند از جرب خلاص شود و صاحب قولنج را نیز مفید است دیگر هم در
عجایب المخلوقات و در تحفة الغرایب آمده که در ولایت ابلادستان
مابین اسفراین و جرجان غاریست از نو یک سلخ سیل آب بیرون می آید
و هر چند سال یکی موجی بسته شود و چند گاه در بند باشد تا اهل
آن دیار مرد و زن لباسهای خوب پوشیده با سازهای شادی کنان

بر سر غار روند و نوبتی چند سماع دارند هم آن روز آب روان شود دیگر
در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که در ناحیه میانج چشمه ایست هر چند نجاسات
در آن افکنند قبول نکند بخشکی افکند و اگر خواهند که سنگ در میان آن افکنند
که سنگ را نگذارد تا افکند بپای او بلغزد و در او افتد و غرق شود دیگر در حدود
هرات دو پشته است در پهلوی هم یکی را ایران و دیگری را توران خوانند هر سال
که لشکری از توران خوانند آید سنگی از پشته توران بکسله و غلطان شود چنانکه
به پشته ایران زند و آواز آن اکثر سکان آن حدود بشنوند دیگر صاحب معظم
خواجه علاء الدین خوافی حکایت کرد که در نزدیک هرات در کوهی چاهیست بادی عظیم
از آنجا بیرون می آید چنانکه اگر چیزی سنگین در وی افکنند بدین سبب کس قعر
آن را معلوم نیافته است دیگر در عجایب المخلوقات آمده است که در کوه دماوند
چاهیست عمیق بروز آنجا دود و بشب آتش اگر چیزی در وی افکنند قعر
... لا افکنند دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در دامیان چشمه ایست
مثل یک آب تب ربع ببرد دیگر چشمه ایست بسیستان نی بسیار در وی روید
چنانکه در آب تنگ شده آنچه بیرون نی مانده دیگر در بسطام
در مزار شیخ المشایخ ابو عبد الله بسطامی بر سر گور او درختی خشک است چون
از فرزندان شیخ المشایخ یکی را وفات رسد از آن درخت شاخی بشکند تا ایشان
بر توصیت مشغول شوند گویند که آن درخت در اول عصای حضرت پیغمبر
بود و نسل بر نسل بحضرت امام جعفر صادق ع رسید و حضرت امام ع آن عصا را
بابایزید بسطامی داده بایزید وصیت کرد که بعد از او بکار پیش و بیست سال

از بسطام درویشی خیزد و آن عصا را بدو دهند چون شیخ المشایخ بسطام رسید
آن عصا بدو رسید و بوقت وفاتش بوصیت او در دفن او در پیش
سینه اش بزمین فرو بردند درختی شد و شاخها کشید و در قرب صد سالی
از آن ببریدند و آن درخت خشک آنکسان که او را بریده بودند اکثر در آن سال
هلاک شدند از آن وقت باز آن درخت را این خاصیت موجود است دیگر در عجایب
که در عراق عجم که در کهستان و لرستان و جیلانات و در عجایب المخلوقات
آمده در ولایت همدان و صد و در نهاوند چشمه ایست که همان خاصیت
چشمه دیه سیالک و روغد دارد و همان کرمان فرو بکند از چشمه اند دیگر
در سیران از توابع لرستان چشمه ایست که چون در ولایت بلخ آید و ...
که بر ایشان خرمن نارفته باشد بروند و از آن چشمه آب بردارند و بولایت
بلخ رسیده برنج چنانکه آن آب را بر زمین ننهند مرغان سار ...
آن آب بروند و ملخ را دفع کنند و این معنی در مملکتها شهرتی تمام دارد
و گویند که سلیمان پیغمبر علیه السلام با ملخ شرط کرده که دیگر خرابی نکنند
و آن چشمه را گواه گرفت و سار را از امقرر کرد که اگر ملخ خرابی کنند دفع آن را
از لوازم شمرند و این خاصیت از آنست والعلم عند الله تعالی دیگر چشمه ایست
بولایت نخجوان و طول الشرکه آبش چون مسافتی برود سنگ گردد و ...
در زمستان مطر خیزیست دیگر در دیه عبد الله آباد خرقان همدان چشمه ایست
آبش مقدار قامتی بالا میجهد و هرچه در آن افکنی آن را بالا می اندازد
بجد و دستوری جا هیست و در و کبوتران بیا ...

دو روز زیادت

و در نهایت از آنجا صد گز فرو روند از غایت سرما دیگر نتوان رفت گویند که
کیخسرو جام گیتی نما در آن چاه نهاده است و در آن چاه رود آبست دیگر در
عجایب المخلوقات آمده است که در کوه دماوند همدان شکافیست هرگاه که مردم
آن حدود را آب محتاج شوند بجهت زراعت یا بجهت آسیا بدر شکاف روند و
بیانگ بلند آب طلبند آب از آن شکاف بیرون آید و چون مقصود حاصل
کردند باز بیایند گویند آب کافیست باز ایستد دیگر هم در آنجا آمده همچنین
چشمه ایست ما بین ری و رستم دار دیگر چشمه دیو مشک در قزوین بوقت خربزه
آنجا روند از آنجا آب خورند اسهال آورد دیگر در عجایب المخلوقات آمده
که اگر آن آب بجای دیگر برند این خاصیت ندهد دیگر در صور الاقالیم آمده
که در ولایت قزوین در دیه باشلین جامه و غیره و رنگها نمیکرد و بعد راست
آنجوی نیز بیزد و در گنجان شبنم نجی افتد و همه دیگر بسنگ
زمینهاست دیگر در دیهی بولایت خرقان قومشه که در عهد الجایتو سلطان
دختری را بوقت بلوغ زهار در درد کرد و بعد از چند روز آلت مردی
و خصیتین از وی بیرون آمد و مردی شد دیگر همچنین در جامع الحکایات
آورده که در بغداد مردی محمد نام را دختری بود در حالت زفاف از قوت
دخول شوهر از وی آلت رجولیت پیدا شد و پسری شد و زن خواست
و او فرزندان آمدند دیگر در دیه سیغان بولایت قزوین مردی ایست
که در ریش هرگز نباشد و در میانش نیی رسته بود و در پنج تنها در هم رفته است
و خاک در میان آن رفته و از مرداب قلع گشته مانند کشتی در آب میگردد

وچون اهل بهرآن روند وتماشا کنند وبهر سال آنجا حاصل فی شش هزار دهد
بما للک ده میرسانند دیگر در کوه الوند همدان مارانی بسیاری بوده اند وبعلم
اینها میرسانیده اند ودر زمان سالف بر آنجا جایی عمیق فراخ کنده اند
ومارانرا بافسون در ومحبوس کرده اند اکنون نیز بسیارست وبهر ماری
دیگر که دران ولایت باشد بی اختیار برود ودر آنجاه افتد وآنرا
بر نتوانند آمد دیگر در زبدة التواریخ آمده که درمیان ترکو جک نونی
از مارست که بر طرف دم تیر مهره دارد وتیرد بالمهره بر دوست
دارد دیگر امسال در ولایت قزوین زنی دختری آورد وبنیمه زیرش
بر شکل دختران ونیمه بالای از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت
ودو سر همه متحرک بود ویکسر کاهش یکماه پیشتر از سر دیگر بود وقریب
پنج ششماه آن بچه در حیات بود مولف تاریخ معزیه گوید در سنه
عشرین وخمسمایه بابهر رسید قاضی ابو البشر بن عطار بن همام الاسدی
جهت او حکایت کرد که درحد ودابهر بر رستم کوه غاریست ودران
غار سوراخی که دست دست جو بهای باریک بریسمان درهم بسته اند ودو
می افتد اگر دست فرو کیرند یکی فرا پیش آید والا بر قرار ایستاده بود دیگر
امسال در قزوین مردی غریب دربازار در درخت توت یا فرو سکی
داشت بر بالای او خود را بزمین میزد وچون او را بقبر بردند
بخاک سپردند سک همراه بود پس آمده بر جای وفات او خود را بر
زمین میزد تا هلاک شد واین حال بهمه بازاریان را مشاهده افتاد

وبرهمکنان وفاداری سک محقق شد دیگر بر سر فرسنگی قزوین در کوه
وده با چشمه ایست انکول خوانند وروزهایی که هرتابستان آب
آن چشمه یخ بندد واگر در روز ختک بود یخ کمتر بندد وچون یخ
در شهر نماند از آنجا یخ بشهر آرند دیگر در زمان سلطان ابو سعید
در سلطانیه مردی بار دیش کوتاه بالا دیدم که بر همه اندام چون
خرس موی غلبه داشت الا بر روی ریش بجز ریش نبود وسخنش مفهوم
نبود کدایی کردی فارس کربان شبانکاره در عجایب المخلوقات آمده که
در هند یا از توابع فارس جایی است درمیان دو کوه از آنجا دودی
بر می آید که هر پرنده که بر بالای آن چاه بگذرد از عفونت آن بمیرد
دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که چشمه رود خواره شبانکاره
در سه آسیا آب از وبر میجهد وچون سی سال جاری باشد باز سی سال
در بند بود وهیچ آب ندهد تا سی سال دیگر بگذرد وبعد از آن آب
روان شود تا سی سال دیگر جاری باشد ولایزال احوال چنین باشد
دیگر ودر آنجا آمده جاهیست در دیه عبد الرحمن عقش بقدر دو قامت
بود وبوقت آنکه احتیاج افتد خواه جهت زراعت وخواه جهت آسیا آنجا
روند وآب طلب کنند چندان آب که ایشانرا کافی بود جاری کردد
وچون آب محتاج نباشند خشک کردد دیگر جاه صاینک بارجان فارس
بقعر ش نمیتوان رسید چندان آب که ایشانرا کفافست میدهد دیگر
در صور الاقالیم کوید که بار دشیر خوره چشمه ایست که هر که آب از آن

خود را اسهال آیدش و هرکرا هوش دارو خوردن بود از آن آب بخورد
خدمتی نیکو کند دیگر هم از آنجا آمده که نزدیک دیه موخان غاریست
از سقف آن غار آبی برآید اگر یک کس درورود بقدر کفاف او
آب میدهد و اگر بیشتر روند چند انکه درانجا گنجند بقدر کفاف ایشان
دهد و گویند از ظلماتست دیگر هم درانجا آمده که بپشت بادین
کوه چشمهایست که آنرا چشمه نوح گویند تداوی علل و عفونات میکند
و از آن آب بولایت دور میبرند عراق عرب و خوزستان
در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در میان بصره و اهواز
رودیست و در بعضی اوقات چیزی بر شکل مناره و از آن رود چیزی
پیدا شود و از و آواز طبل و بوق آید دیگر هم درانجا آمده از [illegible]
ابیعان بن ثابت الحرانی که زنی را دید که هر دو دست نداشت و کاری
که بدست توان کرد او بپا کردی و من نیز در حله مردی چنین دیدم که
بپا خیاطت کردی و در عهد غازان خان در تبریز همچنین مردی بود که
در میدان هنگامه میکرد دیگر در بغداد زیر دار الشاطیه بر شاطی
دجله زمینیست که بیش صد گز باشد بنایی که آنجا شوید آن [illegible]
نداشته باشد روم و کرجستان در عجایب المخلوقات آمده که در [illegible]
روم چشمهایست که چون آبش بسافتی برود سنگ گردد و در [illegible]
در زمستان مضر نیست دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در
میان آقشهر و انطاکیه چشمهایست که چون خشک گردد شهر [illegible]

سلطان

سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی فی آن [illegible] کرد چنین بود آذربایجان
مغان و اران و شیروان در عجایب المخلوقات آمده که در دیه شیرکران بولایت
مراغه چشمهایست در پهلوی هم از یکی آبی در غایت سردی بیرون می آید و از
دیگری در غایت گرمی چنانکه در هر دو دست نمیتوان برد دیگر هم در عجایب
المخلوقات آمده که در و چشمهایست که آنرا دسله گویند هر که از آن آب خورد
هرچه در درون دارد از غذا بود در حال باسهال بیرون می آید دیگر هم در آنجا
آمده که [illegible] چشمهایست که آنرا قوتو رخواستد آنرا با عسل آمیخته
خورند [illegible] و عجب انکه عسل تا انگیزست بجا ورت آن آب مزیل تب
میشود دیگر صاحب تاریخ مغرب گوید که چون در اثنی عشر [illegible] چشمهایه
[illegible] دیدم سنگی دیدم کما بیش دویست من چنانکه گویی از آهن
[illegible] قاضی بهاء الدین سعید اردبیلی گفت که چون اهل اردبیل باران
[illegible] شوند این سنگ را در آن شهر آورند باران بارد و چون بیرون برند
[illegible] شود مولف کتاب گوید که این سنگ را بکرات در اردبیل دیدم بر در
مسجد نهاده هیچ باران نمی آمد و معتقد اهل اردبیل انکه آن سنگ بی انکه
[illegible] رسد از این مسجد بدان در مسجد نقل میکند المامن همیشه
آنرا بیکبار ندیدم و بر یکمقام یافتم اگر بشکل سنگ مینماید اما نا آهن
[illegible] و در آن تخیله بود دانست تا اخکر را کرم وارد و منیر انچه
بر وی گفت کرده اند و چیزها بر و نوشته و اگر سنگ بودی کو گفت پذیرفتی
دیگر هم در آنجا آمده که در پای کوه سبلان درختیست و در حوالیش

ونیز در دامنه کوه سبلان چشمهای گرم [illegible]
[illegible]

۱۲۱۳

کیاه بسیار رسته اما هیچ جانور و مرغ را قوت آن نیست که از آن کیاه و میوه
آن درخت خورد چه خوردن و مردن یکیست و گفته اند که همانا انجا مقام
جن است دیگر هم درانجا آمده که بولایت باکویه زمینیست که از و آتش
فروزانست چنانکه از آن آتش نان و آش میتوان پخت و هرگز
منطفی نشود بلکه مشتعل تر گردد دیگر در اول عهد ابو سعید خان در اران بزی
دیدم که چهار چشم داشت و دو پا داشت کاو دیگر در صحاری تهامه نوعی
بزی چشمه ایست هر که از آن آب خورد اسهال آیدش بوقت حاجت و بدین
سبب او را خورند مقطع در ذکر عجایبی که در ربع مسکونست در بر و بحر واقع
آنچه در خشکی است بهی و لایتی در هر حکایتش باید کنم در صور الاقالیم
آمده در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در کوه سمرقند چشمه
که بتابستان آبش یخ می بندد و بزمستان چشمه می زند دیگر هم درانجا آمده
که در کوه اشتر بولایت مراغه سنگیست چون انگشت میسوزد و از آن بدل
فحم بکار میبرند و دودش بدل صابون باشد دیگر هم درانجا آمده که بزمین
سمرقند کوهیست و در آنجا غاری و در آن غار قطرات آب میچکد که بهنگام
گرما چنان سرد می باشد که یخ می بندد و بزمستان چشمه می زند دیگر هم در
آنجا آمده است که در کوه اشتر بولایت مراغه دیگر هم آنجا آمده است که
جهانی در کتاب خود آورده که بزمین چین کوهیست که آنرا کوه سم خوانند
جهت آنکه در و دره ایست و جاده عامست از چین بجانب تبت بغرور رفتن
و بر آمدن و در آن دره جاده معین کرده اند و بر آن طرف میانی نهاده

الکروندکان

اگر روندکان از آن جاده تجاوز نمایند از بخار زمین نقشهان بگیرد
و هلاک شوند دیگر هم درانجا و در آثار الباقیه آمده که پادشاه پنجاب
از بهر نوح سنقور ناسانی اسپی فرستاد که دو سر داشت و دو پای و
دو پر داشت و طیران میکرد و در جامع الحکایات گوید که زنی دیدم
که دو پای داشت بر موی بشکل خرس رسته و دندان زیرین نداشت
و سخنش مفهوم نشدی گفتندی خرس با مادرش جمع شده است
و او را آورده است دیگر هم درانجا آمده که در ولایت تبت
سنگیست خشک تر و صلبی هر غریب که او را ببیند بی اختیار خندان
بخنده هلاک شود و در مقیمان تاثیری ندارد دیگر هم درانجا در
تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس بر سر بیابانی که آنرا وادی نمل
خوانند بطلسم مردی و اسپی ساخته اند و دستی بآبادانی کرده که
خواهی که از آن مرد بگذرد بدست اشارت کند و مانع گذشتن او باشد
و اگر التفات نشوند و بروند در آن صحرا مورچکان بهر یک چون سنگی آن
رونده را هلاک کنند اما از آن سوار مسین از آن جنوبی توان آمد دیگر
هم در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد بطلسم مناره از
مس ساخته اند و بر آنجا سواری از مس کرده چون ماههای حرام آید از
انجا آب روان شود اهل آن موضع از آن آب چندان ذخیره کنند که تا آن سوم
رسد ایشان را کافی بود دیگر در رساله ملکشاهی آمده که در زمین تاج
از توابع انطاکیه خانهاست و بهشت آن خانها باغات کرده و درخت

تاریخ و ترنج واشال آن نشانند و بعادت باغات چنانکه آب میدهند و زنها
درو میکنند و هیچ یکدیگر را مضرت نمیرسانند دیگر در مسالك الممالك
آمده که در سرای ملك روم خانه بقفل و هیچ حاکم آنرا قفل نگشودی
بلکه هر یک قفلی افزودی تا بیست و چهار قفل بر وی جمع شد پس فرمانی
دربن که آخر حاکمان آنجا بوده در گشودن آن قفلها و دانستن احوال درون
خانه مبالغه نمود هر چند اساقفه و کشیشان مانع شدند بدیشان التفات نکرد
فایده نداد در بگشود تمثالی چند دید بر هیئات عرب بعضی شتر سوار و
بعضی اسپ سوار با نیزها اتفاقا همان سال مسلمان از ملك عرب ایشان شدند
و آن دیار را فتح کردند دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در قاطعون
از توابع مصر چشمه ایست آبی از وی بر می آید قطرات آن که بزمین نمی آید
قطرات آن که بر زمین می افتد آتش مینماید دیگر هم در آنجا آمده که در
کوه اندلس در پهلوی هم دو چشمه است چنانکه از یکی چشمه یکی
بیش نیست از یکی آب گرم بیرون می آید چنانکه گوشت بپزد و از دیگری
سرد چنانکه یخ ببندد دیگر هم در آنجا آمده که بزمین مصر کوهیست که
آنرا کوه طاهر خوانند از آنجا آب شیرین بیرون می آید و در حوض جمع میشود
و بهمه جوانب روان میکردد و اگر جنب یا حایض بکنار آن حوض
آب رسد آب باز ایستد و تا آنکس دور نشود و آنکه در حوض باشد دور
نریزد و آب روان نشود دیگر در مسالك الممالك آمده که در قبله بیت
المقدس سنگی سفید است بی آنکه دست بشر رسیده باشد منقور شده

بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله و بر سنگی دیگر منقوش
شده که علیا ولی الله دیگر در تاریخ مغرب و بناکتی آمده که در جزیره که
در مجمع البحرین است میلی از سنگ سفید صلب ساخته اند ببلندی صد گز
و شب فروزان می باشد و بر سر آن میل صورت آدمیست و بر آنجا راه
نیست و کنیسه در غایت عظمت در جنب آن ساخته بوده و قبه بزرگ
بر بالای آن پوشیده و غرابی بر سر آن قبه نشسته بدین سبب او را کنیسة الغراب
خوانند هر چند نفر مهمان که بآنجا خواهند رسید بعدد ایشان غراب بانگی کند و
اهل کنیسه چندان برگ ترتیب کنند و کس حقیقت آن سر معلوم نکرده فسبحان
الله العظیم ما اکثر عجایبه دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در حد و د مصر بطرف
مغرب ریگ روان عظیم بوده است در زمان سابق بطلسم شکل مردی
از سنگ رخام ساخته اند پر مهیب و بافسون چنان بسته اند که از ریگ روان
نتوانند گذشت و آبادانیها را آسیب رسانند و آن شکل را از غایت مهیبت
ابو الهول خوانند دیگر هم در آنجا آمده که در ارمنیة الاصغر آتشخانه ایست که
آتش بسیار و چراغ ورده و در زیر آنجا آتش حوضی ساخته آب باران
که از بام در آن حوض جمع شود خور مغان ایشان از آن باشد چون آب
باشد که آنجا آید بالای آب بام آتشخانه را بشویند بآن باران آید و حوض پر شود
دیگر در مسالك الممالك گوید که در زمین رومیه در ولایت فرنگ
درختیست و در آنجا بجلد مرغ الماء از مس ساخته اند چون هنگام زیتون
شود ایشان در صفیر آیند سازان صواتیست بتصور آنکه ایشان محبوسند

هر یک سه دانه از زیتون و در دریا و یکی در منقار پیش ایشان آورند و
بریزند مگر ایشان خلاص شوند چندان زیتون جمع شود که نگهبانان آن را
تا سال دیگر بخرج و مؤنت کفاف باشد و در آنجا و دو تا بیست فرسنگ
درخت زیتون نیست دیگر در عجایب المخلوقات آمده که صاحب تاریخ مقالیم
آورده که در آن ملک کوهی عظیم بلندست و قله‌اش هرگز از برف خالی
نیست و بر آن قله معادن کبریت است و در روز از آنجا دودی مشاهده
کنند و در شب آتش و این آتش و برف هرگز از آن قله خالی نبود دیگر هم
در آنجا آمده که کوه بیکران بیمن تا باندلس کوهی عظیم است و بر راه قله
آن بادی هایل وزد چنانکه مجال رفتن بر وی نبود و در روز ضوء بهت طالع
مشاهده کنند و در شب روشنی آتش و حقیقت آن کس معلوم نکرده
و در مسالک الممالک آمده که رای هند جهت مامون خلیفه تحف بسیار از
انواع جواهر و لآلی گرانمایه فرستاده بود و کنیزکی در غایت حسن و
جمال قدش هفت گز و متناسب اعضا چنانکه از دیدنش دل سیر نمی
یافت دیگر هم در آنجا آمده که در صنعای یمن و آن حدود در ماههای
حزیران و تموز و بعضی از ایلول که غایت گرما باشد همه روز یک نیم روز
باران بارد و قطعا هیچ روز بی باران نبود چنانکه مردم با هم در امور
استعجال با هم گویند زود باش پیش از آنکه باران آید والعلم عند الله تعالی
فی البحر عجایبی که در بحرست از حد و حصر متجاوز است و علم کس بدان محیط
نشود و از آنجاست که گفته‌اند حدثوا فی البحر از آنچه مشهورست و در کتب

علمای

علمای صادق القول دیده‌ام یا از رواة معتمد القول شنیده یاد کنم
والعهدة علی الراوی و در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند حیوانیست که
از دریا بیرون می‌آید و در صحرا چرا میکند از دهانش آتش بیرون می‌آید
و در میان آب آن چشمه روی پارها بوزن دانگی و نیم دانگی می‌باشد دیگر
هم در آنجا آمده که در بحر جزر بهنگام حکومت واثق خلیفه صاحب خبر بحقیق
سلام ترجمان که بجهة تفحص احوال سد یاجوج و ماجوج رفته بود بکنار ماهیی
بر یاری رفته ماهی بزرگ را صید کرده و اندرون او کنیزکی صاحب جمال یافتند
نیز پیراهن با شلوار هم از پوست آدمی تا زانو و دو دست بر روی همی زد و
موی میکند و نوحه میکرد و بعد از زمانی بمرد صاحب تاریخ مغرب تصدیق
این کرده است دیگر هم در آنجا آمده است که در جزیره قیصور هند و در
آنجا بها میایستد چون ایشان را از آنجا بیرون آرند سنگ خارا شوند و در
ایشان حیوانیت نماند دیگر در مسالک الممالک آمده که در بحر هند ماهیی
باشد طولش بیست گز و اندرون شکم ماهی دیگر و در اندرون شکم ماهی دیگر همچنین
تا چهار ماهی در شکم هم می‌باشند دیگر هم در آنجا آمده است که در آن
بحر سنگ پشت می‌باشد و درش بیست گز زاینده می‌باشد و شیر میدهد و از
پوست آن آلات حرب میسازند و اندرون او کاسه‌اش بیک ارخایه باشد
دیگر هم در آنجا آمده که در بحر قلزم ماهیست بر هیئات شیر گاو می‌باشد
میزاید و شیر میدهد و از پوست ایشان سپرها سازند که اسلحه در و موثر
نمی‌باشد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند سرطانیست تا در آب

خرچنکست و چون از آب بیرون آید سنک شود و در حیوانیت نماند
هم در اینجا آمده که در جزیرهٔ سقالیه بحر مغرب چشمه‌ایست کبریت بشب از و
روشنی دهد چنانکه بروشنی آن راه توان یافت و اگر از آن بر کیرند و بجایی
دیگر برند این خاصیت در وی نبود و این دلیلست بر آنکه چون کثرت دارد قوت
روشنی بیشتر باشد و چون ضعیف میشود خاصیت بظهور نمیتواند رسید
هم در اینجا آمده که در جزیره هم در آن بحر کوهیست از آنجا آتشی مشتعل میشود چنانکه
در سه تیره بالا میرود و بوقت اجتماع و استقبال نیرین مشتعل باشد والعلم
عند الله تعالی **انجام الکتاب بتحمید عزیز مؤلف** بر رای روشن و ضمیر
چون گلشن ارباب فطنت و اصحاب حضرت اعنی منشیان کلام نظم و نثر و منهیان
ایام جدّ و هزل اعلی الله مکانهم و صانهم عن المکروهات فی شأنهم که این کتاب
بنظر مبارک کشانه مزین و مشرف کرده پوشیده نماند که در ترکیب اجتماع این عرایس
و ترتیب اختراع این نفایس با وجود کثرت وقوع حوادث و انقلابات
متنوعات و تشویشات و زحامت متفرقه که از تواتر نکبات و نکایات
جهان عموما و خصوصا از سعایت خویشان بیگانه روی و نکایت دوستان
دشمن خوی فوج فوج کرة بعد اخری و ثانیه بعد اولی برنده و وجود
یعنی بدن ستم رسیده و روان بلا کشیده وارد میشد و اصناف اعراض
و انواع امراض نازل میکشت چنانکه اسباب حصر و غش نامعین و ابواب غم
نامبین بود خاطر خسته و طبیعت شکسته و بسته مردی عمل پیشه چه اندیشه تواند
کرد و از قوس فتی ضمیر بدفع لشکر نوایب حدنک صوایب صایب را بهدف

رسانیده

رسانیده و از نسیم به روح قدسیه جانها بر صیانت و دوستان از جام شراب
ناب چشانید و در بن شکل امن و امان و فراغت و وقوع حدثان دلرا هوای تألیف
و جانرا پروای تصنیف چگونه بود اما چنانکه آیین و چنانکه باید سلطان
نفس ناطقه بتحریک رای داد تا شهسوار عقل را بر رخش رخشان خوش‌خرام طبع بر
براق بیان تیز کام فکر نشانده و در تحصیل تحف و الفاظ پسندیده ظرایف
معانی گزیده و در فراز و نشیب دیار فصاحت و کشور بلاغت روان و
او باختهای درشت فرموده و در سنبرهای عظیم نموده و حصنهای
حصین کشوده بر مملکت مراد و مقصود مستولی و با آنکه تمکن و استقرای
نداشت چون توفیق رفیق یافت و فرصت غنیمت شمرد و بفیض باری
در شرح اسباب علامات و حل غوامض مشکلات رموز و اشارات
معانی و بیان کتابها غایت مساعی جمیله مبذول داشت و نقش صورت
و معنی آنرا در دواوین حسن کلام و دفاتر لطف مقام بر آیینه ضمیر نگاشته
آنکه بفعل آورد و از بیان بلسان رسانید و بنیادی بدین محکمی که
نزد تنگ برهان و بر وجه مشیّده و اساسی بدین معظمی که غیرت سدیر و خورنق
و بنایی بدین دلکشی که طعنه بر قصر غمدان و عمود صوامع و بل دیولهای تبن
رفیعی که طاق کسری بجنبش تربید و میدانی بدین وسیعی که تیه موسی
از بن بلکیش نشکیبد ظاهر کرده و کتابی بدین کاملی که جامع اصول توجیهات
مفردات و قوانین این علوم است بلطایف نکت و غرایب نتف وضع
کرده محرر کردانیده و بهدایت حق مجمل و مفصل آنرا کفایت کرده بدرر غث

وشمین وغرر ساده درنکین مستشهدات آیات واخبار وامثال واشعار
وترصیع وتزیین داده هرچند معنی **نظم** دلم چه باید جگر خوره تا بدانند
که آدمی زچه پیدا شد وپری زچه زاد صورت حال او نوشته اما غرض حقیقی
انکه ترتیب این ترکیب بقدر نمایه باصحاب وطلاب معرفت این قسم
رسد چه در تصحیح این روایات وتنقیح این مقالات بقدر الوسع کوشیده
وهیچ دقیقه از دقایق تفتیش تحقیق بر وجه اهمال واهمال نپوشیده باید که
بیت مگر صاحب دلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعایی
زیرا که بحکم انکه گفته اند **شعر** من صنف کتابا فقد استهدف فان احسن
فقد استشرف واستعطف وان اساء فقد استقذف والنقم که با فلان این
منظور طالبان این مطلوب در حجاب برده این دو شیوه اگر چه از
حلی وحلل عبارات مستعار که بحقیقت فتارات نابکار بود خالیست
اما چون از تکلف معرا وشایبه زیب مبراست وخردمندان بزیور کلفت
وپوشش مزخرف ملتفت نباشند بل آنرا فضیحت شمارند بحکم خیر الکلام
ما لم یکن متنوعا وحشیا ولا ساقطا متاعا یعنی لا یکون البلیغ بلیغا
حتی یکون کلامه یعنی یسبق الی مهمک من لفظه الی سمعک بحمد الله
والمنة حسن صورت ما در کمال اراده ولطف معنی حسن اقرب بحضایل
حد مقال بعین الرضا نگرند واز روی سخط بمعنی تامل العیب صفت
پرده کاوش ندرند ونزدیکی فرموده بر عیب وتجسس کیده الفاظ ومعنی
رویت ده خرده نگیرند ودر بیننورت ومعنی **بیت** چه کار آید ز خطا عاش

انکشت مگیر مجرم آسایش فروگستر وعطا مابریس بمهربانی وشفقت در
پذیرند واگر بسهوی یا خطایی واقف گردند بدین اعذار واضح وموانع
لایح که از تراکم وقوع حدثان مشاهد ومعاین است معذور دارند بل
بدلیل انما یحمل الحبیان عن نسیان وقلم طغیان ذیل عفو واغماض
بر مقولات عثرات تعزیر وتحریرش پوشانیده اصلاحی که واجب بیند
بتقدیم رسانند ما عند الله وعند الناس محمود افتد ومثوباتش ایام
حیات ومعاد کار میمون ایشان را مدخر ماند وبرکات انفاس شریفشان
نظم اگر انکه خواهد نویسنده کار بآمرزش من شود خواستار بدلیل انکه
گفته اند هیچ فرزندی نامی تر وباقی تر از آثار ضیت وحضرت رسول فرموده
اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلثة صدقة جاریة وعلم ینتفع به وولد
صالح یدعو له وابن نتایج خاطر که زاده کانجان ودلبند لا شک نامی تر
وباقی تر از فرزندان آب وگلند وبدو صفت ازین سه کانه که متصف است
بموجب فرموده خدای که سبقت رحمتی غضبی حق تعالی مرحمت فرموده
خرده کیر از اقوال وافعال این بیچاره آمده است بحکم حدیث ان الله رفع
عن امتی الخطاء والنسیان وما یوسوس به صدورهم بدان بزرگان واو را در
زمره سعدا آورده انشاء الله وحده العزیز زیرا بفیض فضل یزدانی وسعت
رحمت رحمانی امتنانی زیادت از انکه از رقم عفو بر جراید جرایم جمیع
عاصیان کشیدن تفاوتی پذیرد **بیت** خدایا رحمتت دریای عامست
وزآنجا قطره ما را تمامست اگر آلایش مشتی گنه کار در آن دریا فروشوی

پکباد نکرد و تیره آن دریا نماید ولی روشن شود کار جهانی چه کم
کرد از آن دریای رحمت که نکند یکقطره کی رخش قسمت و معنی
لا یزید فی ملکه من طاعة المطیعین و لا ینقص فیه من معصیة العا
صین دلیل بی نیازی اوست وصفت غافر الذنب وقابل التوب صورت
کارسازی او و لا تیأسوا من روح الله بدین معنی اشارتست و نغمه‌ی
و لا تقنطوا من رحمة الله عین بشارتست و در آن حضرت مشتی
خاک چه نواخته و چه انداخته و در آن مملکت جمعی پاک نماید که چه
افراخته چه انداخته شعر الهی انت ذو فضل عظیم و انی ذو خطایا
فاعف عنی و ظنی فیک بالاحسان حسن محقق بالکرام حسن ظنی
تقبل دعوتی وارحم علی دعایی استجب یا رب منی وخود جز آن
آنحضرت این مراد از که توان خواست بیت یا رب این آرزو که دارم
و از حضرت امام همام عابد ساجد علی ابن الحسین زین العابدین منقول
که شعر اذا کان عفو الله للمرء عدة اتیه الزها یا من وجوه [illegible]
الهی عبدک العاصی اتاکا مقرا بالذنوب وقد دعاکا فان ترحم
فانت لذاک اهل فان تطرد فمن ترحم سواکا شعر کنه خرد بتر [illegible]
خرد عفو برند بجز و مایه کنه بیش عفو تو نایم از آن به پیش تو [illegible]
گناه بزرگ که تا بزرگی عفوت بخلق بنمایم و از این نسخه [illegible]
دلاویز و منظومات طرب انگیز و الفاظ مستعذبه و معانی [illegible]
هر آنچه تطران رضای حق وجوار الی معتدق مظهره موجب [illegible]
و داخل

و داخل خط و خارج وضعه رضا کشته کبیرا و صغیرا قلیلا کثیرا بقدم استعداد
و قلم اعتذار پیش برده میگویم شعر انا من لیس لی منک المجیر فعفوک
عن عذابک مستجیر انا العبد المقر بکل ذنب فانت السید الرب الغفور
فان عذبتنی فالذنب منی فان تغفر فانت به جدیر چه سنجد پیش عفوت
هر گناهی چه حاجت تو در لطف عذرخواهی نیارم خواستن حاجت
نیارم هر آنحضرت من بیقدرت ندارم زبنده کی بناید جز تباهی خداوندا
تو برهانم کو لایی اگرچه دور بودم از رضایت نجستم دوری از حکم
قضایت ز ذوق الحکم از دست برمن نبی بودم توان این فرق کردن کر
آن فرمان رضا جز در قضا نیست چه میگویم سخن خرد ما نیست کجا دانیم ما
مسکین پریشان که تا در چیست رای پاک یزدان چنان حیران الای خدایم
که ... ندانم در کجایم چنان گم کرد وحدت کثرت وی که جزوی در نظر
... نیست غلط گفتم مرا با این چکار است منم فانی و باقی کردگار است
... حق خدا جوید نه ابکس برین نیکو سخن کردم سخن بس ختم سخن
برین کلمات اختصار رفت یا علة العلل و یا معبود کل الملل و یا من
... و یا مستمی مبادی حرکات الاول و ارزقنا راحة القلب وصفا
... فی عالم الترکیب واختم خاتمنا علی الاسلام واحشرنا تحت
لواء الامام و ادخلنا دار السلام وارزقنا لقائک یا ذا الجلال و
الاکرام بمحمد و عترته علیه افضل الصلوات اکمل التحیات و السلام تم
الکتاب بحمد الله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و صلی الله علی محمد



و آله اجمعین فرغ من تحریر هذا الکتاب المسمی بنزهة القلوب علی
ید العبد الضعیف المذنب المحتاج الی الله المجید ابن کمال عبد الحمید
غفر الله ذنوبهما وستر عیوبهما فی تاریخ غرهٔ شهر ربیع الثانی بحجت
بندگان وزارت و اقبال پناه عزت و معالی
دستگاه میرزا عطاء الله امید از
حضرت واهب العطایات الکریمیه
دو سکام و مقتضی المرام
بوده باشد بحق الحق
و آله المطلق

۱۲۹۳
۱۶۸
۹۲

۱۲۹۲
۱۶۸

۱۲۹۲
۱۶۸

تمّ تمّ کتابت بعون الوهاب ۱۲ امید که باشد بکی صدق و صفا

۱۲۹۳
۱۶۸
۱۱۲۴



